تاریخ نگارستان

کتابفروشی بوذرجمهری (مصطفوی)

تاریخ نگارستان

مؤلف: قاضی احمد بن محمد غفاری کاشانی مولود بسال ۹۰۰ و متوفی بسال ۹۷۵ ه در نوادر حالات خلفاء و ملوک اسلامی و غیرهم از سدهٔ اول هجری تا سدهٔ دهم و تذییل آن مفصلا از دورهٔ صفویان ، افشاریان ، زندیان ، قاجاریان ، پهلویان تا عصر حاضر.

بتصحیح و مقدمه و تذییل

آقا مرتضی ـ مدرس گیلانی

حافظ

تهران ـ ایستگاه سرچشمه

چاپ نیکپو

تاریخ

۱ ـ پیشینیان از تاریخ‌خوانی بهره های اخلاقی را در نظر داشتند لیك در این روزگار گذشته از سودهای اخلاقی که بیشتر از سوانح مردان کلان و بزرگان جهان بهره مند می‌شود سودهای دیگری نیز بدست می‌آید از آنها :

یکم ـ تاریخ سر چشمه ایست برای خرده کاریهای جامعه شناسی زیرا بنگاههای اجتماعی در نهاد کنونی بمیانجی آمیزش و آمیختگی که دارد نمی تواند آمیغها را آشکارا برای ما باز نماید لیك چون دگرگونی هر بنگاهی را در نظر گیریم و از ریخت و روش نخستین آن آغاز کنیم آمیغهای اجتماعی بر ما روشن می‌شود اینستکه در کاوش همهٔ پدیده های اجتماعی اعم از کیش و زبان و اقتصاد ، حقوق ، اخلاق نیازمند بتاریخ هستیم و تاریخ بسان سرچشمهٔ دیدنی‌هاست برای دانشهای اجتماعی .

دوم ـ تاریخ برای پاك نمودن توده بسیار سودمند است مثلا راجع ببازرگانی دو نظر گرفته می‌شود یکی آزادی سوداگری و دیگر نگاهداری ساخته‌های درونی کشور و برتری یکی از این دو نظر را باید از تاریخ بهره‌مند شد و باید بتاریخ توده‌هایی که هریك از این دو دستور میان آنان بکار رفته‌بوده بازگشت نمود و بهره‌های نیك و بد هردستور را در توده‌های گذشته کاوش کرد اینستکه تاریخ مانند آزمایشگاه دستورهای اجتماعی‌ست و دستور های اجتماعی را تاسودمند بودن آن نزدیك به باور نباشد نباید در توده های کنونی بپایهٔ آزمایش نهاد و تابشود می‌باید از گذشته دراین باره بهره‌مند گردید .

سوم ـ روش خرده گیری که روش تاریخ نظریست برای ورزش اندیشه ها بسیار سودمند است چه اندیشه‌ای که بتواند باریك و یکسو باشد برای دریافت آمیغی آماده خواهد بود .

تاریخ از رخدادهای جزئی گفتگو میکند لیك پیشآمدهای تاریخی مانند رخداده‌های دیگر جهانی با یکدیگر پیوستگی دارد ومی توان همهٔ آنها را از انگیزه‌ای پدید دانست . هر گاه برای جستجو تا آشکار کردن نخستین انگیزهٔ پیشامدهای تاریخی کوشش کنیم و بخواهیم رخداده‌های همه‌سده‌ها و پیشامدهای کشورها که از انگیزه‌ای پدید و بردسته‌ای اصول

نهاده شده باشد و دستوری بر همهٔ دستورهای تاریخی داوری کند از بهره های کوشش ما دانشی نوپدید می آید که آنرا میتوان فلسفهٔ تاریخ نامید . برخی ازدانایان یکتاپرستی که قضاوقدر راباوردارند همهٔ پیشامدهای تاریخی راماننددیگر رخدادههای جهان بر آمده از خواست خدامیدانند . دانایانی که بآزادی برمردم گروش دارند مانند (اگوست کنت) همهٔ پیشامدهای تاریخی را بهرهیی از پری روان انسانی می پندارند . دستهٔ دیگر چون (منتسکیو) کرانه و تودهٔ اجتماعی و روزگار را در پدید آمدن پیشامد های تاریخی مؤثرمی پندارند بلکه میگویند این سه عامل پدید آرندهٔ همهٔ پیشامد های تاریخی‌ست . دستهای ازمؤرخین یکتا پرستی بانگیزه نمائی دیده بازدوختهاند وهمهٔ پیشامد های تاریخی را روی آرنده بهدفی بلند میدانند چنانکه (بسوئه) باورداشتی که آنچه در روزگار میگذرد باروان شدن نگارش خدائی‌ست که با پیشرفت کیش مسیح بازگشته میگردد . شاید افراد مردم در پدید آمدن پیشامدهای تاریخی بی‌اثر نباشد لیك از سوبی خواست کسان، پیروی خواست خدایست وازسوبی دیگر عوامل طبیعی ومحیط اجتماعی وویژههای روزگار که همهازسرچشمهٔ نهادههای خدائی بهرهمنداست درپدید پیشامدهای تاریخی دخیل میباشد پس ناگزیر پیشامدهای تاریخی با یکدیگر پیوستگی دارد و در پیشرفت جهان هستی رسدی در خوردارد و جستجوی غایت ونشان درپیشامدهای تاریخی بیهوده نیست و فلسفهٔ تاریخ برای کوشش در راه آشکار کردن آن غایت ناگزیر است . **شعر :**

اینکه در شهنامه ها آوردهاند — رستم و روئینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك — کز بسی خلق است دنیا یادگار
این همه رفتندومای شوخ چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
بابدان بدباش بانیکان نکو — جای گل گل باش و جای خار خار
سعدیا چندانکه میدانی بگو — حق نباید گفتن الا آشکار

تاریخ نگارستان

۴ـ ازدوران کودکی انسی بکتب تاریخ داشتم‌وازخواندن آنها بهرمندبودم ، نخستین کتابی که در تاریخ ایران بفارسی دیدم کتاب تاریخ نگارستان تألیف قاضی احمد غفاری کاشانی بود . این‌تاریخ با اختصاری که دارد کتابی‌ست مانند گلستان بانظم و نثرادبی که مؤلف آن بازبانی شیوا وبیانی‌رسا تاریخ ده‌قرن هجری را از آغازسدهٔ یکم درحالات پیامبراکرم ص وخلفاء وامامان‌شیعه و بادشاهان‌اسلام وفرمانروایان انام‌پرداخته ودرآن‌از حوادث عجیبه ووقایع‌غریبه ازسوانح دانشمندان وپیشامدهای بزرگان جهان‌انباشته .

تاریخ نگارستان دوبار درهندوستان چاپ شده‌بود یکی‌بقطع وزیری بسال ۱۲۷۵ هجری بهمت میرزا محمد باقر صاحب شیرازی که اصل کتابی بود که طبع و تصحیح را برآن قرارگذاشتم ودیگر بقطع رحلی چاپ هند معروف به چاپ سرکاری این هردو در تهران در کتابخانهٔ‌ملك‌موجوداست‌درسال‌هزاروسیصدوچهل‌خورشیدی‌برابر هزاروسیصد وهشتاد و یك قمری‌مدیرمحترم‌کتابفروشی حافظ درتهران شروع به تجدید چاپ آن کرد واز نگارنده درخواست‌نمود که آنراتحریر کرده سپس‌تاعصر حاضر‌تذییل کنم وچنان کردم ونیزمدارك‌مؤلف کتاب‌ومراجع خودرادرمقدمه‌روشن‌سازم. آنچه ازمقدمهٔ تاریخ‌نگارستان استفاده‌می‌شودقاضی‌احمد بکتابهای زیردرتألیف نگارستان مراجعه میکرده است .

یکم ـ کتاب تاریخ طبری‌تألیف‌ابی‌جعفرمحمدبن‌جریر گذشته بسال ۳۱۰ هجری‌ترجمهٔ آن بپارسی ازابی علی‌محمدبن‌محمد بلعمی‌وزیرآل‌سامان‌گذشته‌حدود ۳۶۳ هـ **دوم**ـ کتاب تاریخ‌احمدبن‌اعثم کوفی گذشته‌حدود ۲۰۰ هـ‌وترجمهٔ آن‌بپارسی‌ازمحمدبن‌احمدمستوفی گذشته بحدود ۶۷۰ هـ **سوم**ـ کتاب‌تاریخ‌مروج‌الذهب‌تألیف‌ابی‌الحسن‌علی‌بن‌الحسین‌مسعودی گذشته بسال ۳٤٥ هـ **چهارم**ـ کتاب‌تاریخ‌منتظم‌تألیف ابی‌الفرج عبدالرحمان‌بن‌علی جوزی گذشته بسال ۵۹۷ هـ **پنجم**ـ کتاب‌تاریخ آل عباس گذشته‌حدود .. **ششم** ـ کتاب ترجمهٔ تاریخ یمینی از ابی الشرف ناصح بن‌ظفر بن‌سعـدالمنشی گلپایگانی گذشته حدود ۶۱۰ هـ **هفتم**ـ کتاب کشف‌الغمه تألیف‌ابی‌الحسن بهاءالدین‌علی‌بن‌عیسی‌اربلی‌موصلی گذشته حدود ۷۰۰ هـ **هشتم**ـ کتاب‌جامع‌الحکایات‌تألیف‌نورالدین‌محمدعوفی گذشته‌حدود ۶۳۰ هـ **نهم**ـ کتاب‌تاریخ‌مرآت

الجنان تألیف ابی السعادات عبدالله بن اسعد شافعی یافعی یمنی گذشته بمکه بسال ۷۶۸ﻫ دهم- کتاب جامع التواریخ تألیف خواجه رشیدالدین فضل‌اللههمدانی وزیر مغول گذشته بسال ۷۱۸ﻫ **یازدهم**- کتاب تاریخ گزیده تألیف خواجه حمدالله مستوفی قزوینی گذشته بسال ۷۵۰ﻫ **دوازدهم**- کتاب نزهة القلوب تألیف خواجهٔ مذکور **سیزدهم**- کتاب وصایا تألیف ابی علی - حسن بن اسحاق خواجه نظام الملك طوسی وزیر ملکشاه سلجوقی گذشته بسال ۴۸۵ﻫ **چهاردهم** کتاب تاریخ قاضی قوام الملك ابرقویی گذشته حدود.. **پانزدهم** - کتاب فردوس التواریخ تألیف خسرو ابرقویی گذشته حدود.. **شانزدهم** - کتاب طبقات ناصری تألیف ابی عمر عثمان منهاج الدین بن سراج الدین جوزجانی گذشته بسال ۶۹۸ ﻫ **هفدهم** - کتاب تاریخ وصاف تألیف ادیب شرف الدین عبدالله بن فضل‌الله شیرازی گذشته بشیراز بسال ۶۹۸ ﻫ **هیجدهم** - کتاب تاریخ فخرالدین داود بناکتی گذشته بسال.. **نوزدهم**- کتاب چهار مقاله یا مجمع النوادر تألیف احمد بن عمر نظامی عروضی سمرقندی گذشته حدود ۵۶۰ ﻫ **بیستم** - کتاب تاریخ ظفرنامه تألیف شرف الدین علی یزدی گذشته بسال ۸۵۸ ﻫ **بیست و یکم** - کتاب تاریخ جهانگشای خواجه عطاء الملك علاءالدین جوینی گذشته بسال ۶۹۱ ﻫ **بیست و دوم** - کتاب مجموعهٔ اخبار تألیف رومی این کتاب ومؤلفش را نشناختم وشاید تصحیف شدهٔ مجموعهٔ ورام باشد **بیست و سوم** - کتاب تاریخ فتوحات میر انشاهی تألیف سعدالدین کرمانی گذشته بسال.. **بیست و چهارم**- کتاب مسالك الممالك تألیف ابی اسحاق ابراهیم بن محمد اصطخری گذشته بسال ۳۰۰ ﻫ امادرمتن تاریخ نگارستان مؤلف آنرا عبدالرحیم مشهدی نوشته شاید سهو کرده و ممکن است اتفاقاً کسی بدین نام کتابی بنام مسالك الممالك نوشته باشد **بیست و پنجم** - کتاب تاریخ سید ظهیرالدین مرعشی مازندرانی گذشته قریب ۹۰۰ﻫ **بیست و ششم** - کتاب تاریخ واسط تألیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بجعفری گذشته حدود.. **بیست و هفتم**- کتاب تاریخ مطلع السعدین کمال الدین عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی گذشته بسال ۸۸۷ ﻫ **بیست و هشتم** - کتاب تاریخ روضة الصفا تألیف محمد بن خواندشاه بلخی مشهور بامیرخواند گذشته بسال ۹۰۳ ﻫ **بیست و نهم** - کتاب تاریخ حبیب السیر تألیف غیاث الدین بن همام الدین مشهور به خواند میر گذشته بسال ۹۴۱ ﻫ **سی ام** - کتاب تذکرة الشعراء تألیف دولتشاه بن بختیشاه سمرقندی گذشته بسال.. **سی و یکم** - کتاب مجالس النفائس تألیف امیرعلی‌شیر نوائی گذشته در هرات بسال ۹۰۶ ﻫ .

تاریخ نگارستان تاحوادث سال ۹۰۸ ﻫ را که تازمان امراء آق قویونلواست وآخرین آنان الوند میرزا پسر یوسف بیك است که از امیر اسماعیل اول صفوی شکست خورد وسلسله ودودمان آق قویونلو بود نوشته. نگارنده از سال ۹۰۶ که اول سال پادشاهی صفویانست تا روز چهاردهم شوال سال ۱۳۸۱ که دورهٔ پادشاهی پهلوی دوم است بدان کتاب تذییل

کردم ومدارك ومراجع آن ازقرار زیر است .
یکم- کتاب تاریخ عالم آرای عباسی درو قایع دورهٔ صفویان تألیف اسکندر بیك منشی گذشته حدود ۱۰۳۵ ه **دوم** - کتاب تاریخ دولت زندیان از آغاز پادشاهی کریم خان تا انقراض آخرین ایشان لطفعلی خان زند تألیف میرزا صادق منشی ملقب بنامی گذشته حدود ۱۲۱۲ه **سوم**- کتاب تاریخ زندیان تألیف علی رضا بن عبدالکریم شیرازی مطبوع گذشته حدود.. **چهارم** کتاب تاریخ جهانگشای نادری درو قایع دولت افشاریان تألیف میرزا مهدی خان استرابادی گذشته حدود ۱۱۸۰ه **پنجم**- کتاب رستم التواریخ درو قایع زمان آقامحمد خان قاجار تألیف رستم الحکماء خطی موجود در تهران کتابخانهٔ ملك گذشته حدود ۱۲۲۰ه **ششم**- تتمیم روضة الصفا تا دورهٔ ناصر الدین شاه قاجاری تألیف رضاقلی خان هدایت گذشته بسال ۱۲۸۸ه **هفتم**- کتاب تاریخ جان ملکم انگلیسی گذشته بسال.. **هشتم**- کتاب تاریخ نامهٔ خسروان تألیف جلال الدین میرزا فرزند فتحعلی شاه قاجار گذشته بسال.. **نهم**- کتاب تاریخ ایران تا زمان مظفر الدین شاه قاجاری تألیف مخبر السلطنهٔ هدایت گذشته بسال.. **دهم**- کتاب تاریخ ایران تألیف سعید نفیسی معاصر **یازدهم**- کتاب تاریخ وقایع زمان مشروطهٔ ایران تألیف سید احمد کسروی تبریزی گذشته بسال.. **دوازدهم**- کتاب تاریخ زندانی موربس در حالات پهلوی اول تألیف اسداله میر سپاهی معاصر **سیزدهم**- کتاب تاریخ دودمان پهلوی اول تألیف شاهنده معاصر **چهاردهم**- کتاب تاریخ ایران تألیف عباس پرویز معاصر **پانزدهم**- کتاب تاریخ اوضاع دورهٔ احمدشاه قاجار تألیف شوستر امریکایی **شانزدهم**- کتاب تاریخ وقایع مشروطه تألیف حلاج معاصر **هفدهم**- کتاب بازیگران عصر طلائی تألیف ابراهیم خواجه نوری معاصر **هیجدهم**- کتاب تنبیهات المنجمین درو قایع نجومی واحکام آن تألیف قاسم بن مظفر گنابادی منجم باشی شاه عباس اول گذشته حدود ۱۰۵۰ه **نوزدهم** - کتاب فرهنك گیلانی تألیف نگارنده **بیستم** - کتاب دیوان مشتاق اصفهانی گذشته بسال ۱۱۷۱ ه **بیست و یکم** - کتاب دیوان آذر بیگدلی گذشته بسال ۱۱۹۵ه **بیست و دوم**- کتاب دیوان فتحعلی شاه قاجار گذشته بسال ۱۲۵۰ه **بیست وسوم** - کتاب دیوان ادیب فراهانی گذشته بسال ۱۳۳۶ ه **بیست و چهارم** - کتاب دیوان ملك الشعراء بهار محمدتقی خراسانی گذشته بسال ۱۳۷۱ ه **بیست و پنجم** - کتاب تاریخ جهان آراء تالیف قاضی احمد کاشانی خطی موجود دز تهران کتابخانهٔ ملك **بیست و ششم** - کتاب سبك شناسی ملك الشعراء بهار **بیست و هفتم** - کتاب حواشی چهار مقالهٔ قزوینی محمدخان گذشته بسال ۱۳۲۹ ش **بیست وهشتم**- متدلوژی خزائلی.

محتویات تاریخ نگارستان

۳ـ تاریخ نگارستان، اول در حالات پیامبر اکرم ص از بیان غزوات ومهاجرت ونامهٔ وی بملوک زمان خود وحالات حضرت علی(ع) وفرزندانش و کراماتی از ایشان وسوانح خلفاء بنی امیه وصفاریان وطاهریان وپادشاهان آل سامان و مدت سلطنت آنان و شاهان غزنوی وامراء دیلمیان ووقایع ایام ایشان وخلفاء بنی العباس از سفاح تا مستعصم بالله و غرائب وقایع ایشان و حکام سلجوقیان وتفصیل روزگار آنان و خانان مغول از چنگیزخان واعقاب وی وپادشاهان خوارزمشاهی و آل مظفر و فرمانروایان ملوك و اتـابکـان فـارس وشمه‌ای ازوقایع شیراز وشعرای آن وحکام سربداری وامراء تیموری وچگونگی خروج امیرتیمور گورگان وسرانجام وی وامراء کرت وگله داران سیاه وسفید وپایان کتاب ستایشی از دورهٔ صفویان بعداً بقلم نگارنده حالات مفصلی ازامراء صفویه تا آخرین آنان سلطان حسین صفوی ووقایع مهم روزگار ایشان وحوادث نجومی که راست افتاده وثبت دردفترها وکتابها شده وچگونگی تاخت وتاز اشرف افغان ومحمود آنان و سرانجام مآل کار ایشان وپدید آمدن نادرشاه واخلاف وی وکیفیت جهانگیری وجنگهای وی ورفتن وی بهندوستان وتسخیر آن کشور واسیرشدن محمد شاه هندی بدست وی و سپری شدن دورهٔ افشاریان بکریم خان زند و پادشاهی کریم خان وحوادث زمان وی وبیان داستانی چند ازسیرت و اخلاق او وآوازهٔ داد گریش درجهان و شرح حالات بازماندگانش وانقراض ایشان بدست آقامحمدخان قاجار وسفاکی خان قاجار وفرمان کور کردن وی مردم کرمان را وشکنجه دادنش لطفعلیخان زند را ولشکر کشی او بگرجستان وشرایط قتل وغارت وی در آن دیار وکشته شدنش درقلعهٔ شوشی بدست برخی ازچاکرانش ونشستن فتحعلیشاه قاجار بجای وی وبعد از او محمدشاه وناصرالدین شاه ووقایع ایام وی وبعد از او مظفرالدین شاه و فرمان مشروطهٔ ایران و مخالفت فرزندش محمد علی‌شاه با آن ونشستن احمدشاه بجای پدرخود وخاتمهٔ سلطنت قاجاریان بوی وانقراض قاجاری برضاخان پهلوی اول وپادشاهی اووراندنش ازایران وزندانی شدن در جزیرهٔ موریس ودفن دروی و نشستن فـرزندش

محمدرضا شاه پهلوی دوم بجای او و ملی کردن دکتر مصدق السلطنه نفت ایران را و راندن انگلیسها از ایران و مخالفت کردن آیةالله کاشانی سیدابوالقاسم با دکتر مصدق و زندانی شدن دکتر مصدق و گوشه گیری وی از سیاست. و ذکری از دول مجاور و آشنا با ایران از مصر و ترکیه و عراق و روس و افغان و رئیس جمهور آمریکا و روس و ملفقات انگلیسها راجع برشوه گرفتن میرزا ابوالحسن شیرازی سفیر ایران از دربار فتحعلیشاه به لندن و وزراء پهلوی دوم و دکتر علی امینی و قسمت کردن وی اراضی را و بستن مجلس شوری و مجلس سنا را و بیان فوائد بستن وی مجلسین را و شمارهٔ مطبوعات عصر حاضر ایران از مجلات و روزنامه‌ها اعم از عصری و صبحی و نامهٔ آیةالله کاشانی بمجلس و فضلاء عصر صفویان و افشاریان و زندیان و قاجاریان و نام دویست تن از فضلای دورهٔ عصر حاضر اعنی تا سال ۱۳٤۰ خورشیدی.

لغات مغولی تاریخ نگارستان

۴ - چون در تاریخ نگارستان کلماتی از لغات مغولی که در آن روزگار بکار میرفته موجود است ناگزیر بشرح آنها می‌پردازم: مغولان زبان و خط ایغوری را که ازسکان مردم شرقی ترکستان وخط مذکور را از اصل خط آرامی وپهلوی بیرون آمده بود واز زبر به زیر و گاهی از راست بچپ نوشته می‌شده است بدستور چنگیزخان آموخته بودند **اغروق:** بنه‌وبنه‌با در ایام جنك . **آقا** : پسران بزرك پادشاه زیرا در زبان مغولی پادشاه راخان یاقاآن می گفته‌اند وملکه راخانم وپسران خان یابرادران اورا آقا وآقازادگان یابرادرزادگان رااینی می‌نامیده‌اند . **آلتون** : دژ **آل تمغا** : تمغای سرخ . **رك**: تمغا . **ارتاق** : تاجر وارتاقی یعنی تجارت ، تجاری که زرازخان گیرند وبرای اواز کشورهای دور خواسته آرند. **اردو** : لشکر و محل اقامت لشکر ودر اواخر پایتخت را نیز اردو می گفته اند . **اروغ** :خانواده، دودمان .یامردمی که‌ازاصلی ونسبی باشند وبقبیله‌ای منتهی شوند **الوس** : بروزن خروس ،قبیله وتیره‌های قبیله **آلوك** : پروانه‌وپیام. **اولاغ،الاغ. الاق** :پیکی که مأموردولت ازرعیت به‌پیکار گیرد وبر نشیند. **ایراخته**: ظاهراًدوست ویاری کننده‌است . **ایقاق**: سخن‌چین ونمام وایقاقی نمامی. ایغاغ، بغین نیزدیده شده است **ایل**: رعیت وفرمانبردار،**ایلخـان**:پادشاه وبزرك مستعمرات **ایلچی**: پیك، سفیر **ایناق**:خواص وبستگان ، **اینی**: بفتح اول پسرپسر خان یابرادرزادگان خان. **باشقاق** : شحنه ومأمور مخصوص وباشقاقی بمعنی نگاهداری آمده‌است.**بالش** :کیسه و بدرهٔ زر یاسیم **پایزه** : لوحی ازچوب یافلز زروسیم که روی آن نقش خاصی مانندسرشیروجز آن بوده است وبرسم افتخار بکسی داده می‌شده است وازهمه پایزه‌ها پایزهٔ سر شیر سنگین‌تر بوده و تقریباً حکم مدال امروز راداشته. **بغناغ** :بروزن چخماق،گلوبندی بوده مخصوص مغولان **ترغو**: بفتح اول وسکون دوم : نزل و پیشکش.**تغار** : بفتح اول علوفه وخوار بار. **تکشمیشی**: بفتح اول کرنش وتعظیم وسرفرود. **تمغا**:بفتح اول مهری بوده گرد که گاهی با آب زر می‌زده‌اند ونام آن اولتون تمغا بوده‌و گاهی بارنك سرخ و آن آل تمغاست ودرحکم تمبرامروز بوده‌است . **تنگسوق وتنسوق** : بفتح اول راه آورد وهدیه و پیشکش.**تومان**؛ ده‌هزار

و بعداً هر قسمت از کشور که ده‌هزاردینارمالیات داشته‌به‌تومان نامیده شده‌است‌و کشوررا بتومانها بخش کرده بودند**چوك** : پره وحلقه‌ای ازمردان یازنان‌وچوك زدن‌گرد آمدن ورقص‌چوکی‌مرسوم درایلها ازاین‌بابست. **ساوری** : آماده وفراهم کردن وتدارك وتهیه نمودنست. **سولوق** : ظرفی بوده است که در سفر همراه می برده‌اند مانند : خورجین **سیورسات** : خواربار وزاد وعلفی که از روستاهای سرراه برای گذر لشکر یا موکب خان‌گرد آورند **سیورغامیش**: التفات وعنـایت ومهربانی کردن.**سیورمیش** : شادی وفریاد روزجنك. **غاغمیشی** : ضدسیورغامیشی‌ست یعنی‌بی‌التفاتی ونامهربانی **قراغچی**: بضم اول مأمور خلوت‌وقرق‌ساختن‌راه‌یامحلی رابرای‌آمدن کسی.**قمیز**: شیرترش‌وظاهراً نوعی‌شیر بوده است که بجای مسکرمی‌خورده‌اند . **قوبچور** : مالیات سرگله واین لغت مترادف قلان در تاریخ سیستان نیزآمده است.**قورچی**:جاندار، قورچی باشی ، رئیس جانداران‌واسلحه‌داران است **قوریلتای** : کنگرهٔ‌بزرك‌ودستهٔ شاهنشاهی مغول که هنگام برتخت نشستن هرخان‌گردمی‌آمده‌است**فرگه**: بمعنی شکارچی که (تاریخ‌سیستان یرگه) بیاء وفارسی آن شکاررژه‌است که در بیهقی چاپی‌شکار ژه بغلط چاپ شده‌است. **یارغو** و **یرغو** :بازرسی‌وتحقیق**یرغوچی** : مستنطق‌وبازرس.**یاسه‌ویاسا**:قانون‌چنگیزی‌وگفته‌اند کتابی بوده‌است که بروفق آن مغولان رفتار می‌کرده‌اند که هم‌آداب دینی و هم‌آیین وقانون‌کشوری ولشکری آنهاراشامل می‌شده**یاغی**:مخالف،ضدایل که‌بمعنی فرمان‌بردار است **یام** : محل‌توقف‌پست وجائی که اسب‌های چاپار نگاهداری می شده‌و مسافر فرود می‌آمده.**یای**: علم سنك‌یده یا حجرالمطر که مختص قامان یعنی علمای مغول وقوم ایغور است.**یرلیغ**: دستور، فرمان،امر،حکم،قانون.**یورت**: خانه وخرگاههای‌مغول.ایضاًلغاتی از مغولان که بکاررفته :

یراق: اسلحهٔ‌مردومرکب**قجرچی**:رابط .**کنکاج وکنگـاشی**:مشورت.**الکارا**: بضم اول نام قسمتی از استان. **بلوك** : نام قسمتی ازدهات. **یورت** : سر منزل.**قاپچی** حاجب. **قوشچی** :بازدار. **باشماقچی**:کفشدار.**آغروق** : بنه وسازوبرك . **قورخانه**: زرادخانه. **جیباچی**:زره‌گر.**جیبا**:اسلحه، جبه، زره‌چرمی‌وآهن‌دار.**جیباخانه** :زرادخانه **انچکی** : مرادف‌صاحب‌منصب. **کیجم** :برگستوان‌وپوشش‌اسب**قورچی**:جاندار **قشون** : ارتشتاران **یورش** : هجوم **تواچی** : محاسب و شمارگر **تغوز یاتقوز** : اندازه ایکه معین‌باشدازاسب یاقماش، چنانکه گویدیك‌تقوزاسب‌ویك‌تغوزقماش پیشکش کرده **اکلکا** : انعام **موچلکا** :محضر وصورت‌مجلس**شیلان**:هنگام صرف نهار وصلای طعام **منغلای** :

مقدمة‌الجیش **یلجار** : ایلجار وحرکت چریك وحشم **برانغار**: میمنه **جوانغار** : میسره
قول: قلب **یلغار**:یرغه، راندن‌تند **ییلاق**: سرد سیر **قشلاق**: گرم سیر **کومک** : مدد
قمچی: تازیانه **قیچی** : مقراض **ساوری**: هدیه، پیشکش **تالان** : تاراج‌**دومان**:طوفان
قدغن : نهی لیك‌درمحاورات بمعنی‌تأکیدنیز بکار رفته است **قروق**:مخصوص‌**آقا**: عنوان
برادر و بنی اعمام‌خان **آغا** :گویالقب زنان‌حرم‌بوده **خانم و بیگم** : لقب‌زنان‌خان‌و بیك
یساول وشقاول:مناصب‌لشکری‌وارتشی **داروغه** : کلانتر. **بیگلربیگی**:بیك بگان که
منصبی بوده‌است‌**کوتل**: ظاهراً مغولی‌ست،تپه و گردونه واسب‌یدك راخواسته‌اند**اولجا**،
اولجه، **چپاول** : غارت ،تاراج، یغما **آذوغه** : (مشهورباق نوشته‌میشود) خواربار.

تحریر تاریخ نگارستان

۵ ـ مؤلف نگارستان مانند پیشینیان خودعادت داشته بآوردن الفاظ غیر مأنوسه واستعارات بارده وتطویلات بیهوده ومجازات یخ کرده و چون غرض از تصحیح وچاپ کردن این تاریخ برای آن بود که مردم بتوانند ازعبارات وگفتار آن استفاده نمایند وازخواندن آن بهره‌مند گردند ازاینرو بانی چاپ کتاب از نگارنده درخواست کرد این الفاظ بیهوده و عبارات مطوله که خواننده را از کتاب بی‌زار میکند وشنونده‌را از استماع آن دلخوار تحریر کنم وجمل نامفهوم آن را برداشته کوتاه‌تر نمایم وسب‌وشتمی که عادت نویسندگان دورهٔ صفویان بنام تولاو تبری بوده بردارم تا آبروی مؤلف و کتاب ازمیان نرود و بر قیمت آن افزوده شود . نگارنده برای نمونه جمله‌هایی از اصل کتاب می‌آورم تا خواننده خود داوری کند وانصاف دهد که این عبارات ازافرادعادی سرزدنش پسندیده خواهدبود؟ فضلا کسی که خویشتن‌را قاضی وداور درمیان مردم معرفی کرده .

اصل راجع بزهردادن معاویه‌حسن بن‌علی(ع) راچنین نوشته: بفرمودهٔ ملعون بن‌ملعون وشیطان‌بن شیطان معاویة‌بن ابی‌سفیان انتهی این‌جمله‌راچنین‌تحریر کردم بگفتهٔ معاویة‌بن ابی‌سفیان .

اصل راجع بقتل‌حسین‌بن‌علی (ع) نوشته بامریزید پلیدبن معاویه‌علیه‌اللعنه وبسعی عبیدالله‌زیادملعون انتهی **تحریر** بامریزیدبن معاویه وبسعی عبیدالله .

اصل درقتل علی‌بن ابی‌طالب(ع) گوید: عبدالرحمان‌ملجم‌علیه‌اللعنه‌انتهی **تحریر** عبدالرحمان ملجم .

اصل در غزوهٔ خندق و فضل علی (ع) گفته : بضرب شمشیر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌الصلوة والسلام‌انتهی **تحریر** بشمشیرحضرعلی (ع)

اصل درغزوهٔ بنی‌قریضه‌درمدح‌علی(ع) گوید: بنیروی‌بازوی‌شاه‌ولایت پناه‌مرتضوی دستگاه‌علی‌علیه‌الصلوة‌والسلام‌تیسر پذیرفت‌انتهی **تحریر** به‌نیروی‌حضرت‌علی(ع)میسر شد .

اصل با اهل بیت بحج تشریف فرموده بودند انتهی **تحریر** بحج رفتند .

اصل حضرت امیرالمؤمنین وامام المتقین علی علیه الصلوة والسلام انتهی **تحریر** حضرت علی (ع) را .

اصل مولد همایونش انتهی تحریر ، مولدش .
اصل معتمد عباسی زندیق انتهی تحریر معتمد عباسی .
اصل بحرمت سیدالمعصومین و آله الطاهرین انتهی تحریر همه راحذف کردم .
اصل عبدالملك مروان علیهما السخط والنیران انتهی تحریر عبدالملك مروان .
اصل درفضیلت غازان مغول و هیبةالله ترکستانی گوید: وعموم خلائق بخزانهٔ اسرار سلاطین راه ندارند وهمین خواص که اززمرهٔ ارباب اختصاص اندپی بآن نبرده عوام بر در و دیوار آن نگرند انتهی تحریر هنوز هیبةالله که بمخزن خاص راه نبرده
اصل سرورخیل غازیان غازان انتهی تحریر سلطان غازان .
اصل متوجه خلدبرین شد انتهی تحریر در گذشت .
اصل متجنده انتهی تحریر لشکر .
اصل چون گوشمال ملك مغرور ازشیوهٔ عقل وخرددور برذمت سلطنت متحتم بود لاجرم سلطان بی مثل و مانند یکتومان لشکر جریك انتهی تحریر سلطان برای تأدیبش لشکری فرستاد .
اصل شاهد فتح نیز سر در نقاب احتجاب کشیده چهره نمی گشود انتهی تحریر فتح میسر نمی شد.
اصل زمام کل اختیار بقبضهٔ اقتدار انتهی تحریر اختیار بدست .
اصل او را درملك و مال مطلق العنان گردانید امیر بی نظیر بدستیاری عقل متین ومددکاری رأی رزین سر رشتهٔ مهماترا بچنك آورد انتهی تحریر باختیار امیر چوبان نهاده امیر نیز چنان کرد .
اصل چون اختر اقبال اوبذروهٔ استقلال رسید روزگار بنوعیکه عادت جبلی اوست در ازالهٔ مستعار خود کوشیده برحسب العادت مردوده دراندك وقتی انتهی تحریر چون بخت ازاو برگشت .
اصل امیرچوبان را از استماع این سخنان عنان اختیار و مصابرت از دست رفته نایرهٔ غیرت وحمیتش شعله کشیده رسول جوابی نه بروفق رضای سلطان شنید انتهی تحریر امیرچوبان خشمناك شد ورسول پادشاه را جواب منفی داد .
اصل هرچند رأی خردخرده شناس ووالی عقل حکمت اساس اورا برزبان عطوفت نصیحت می نمود انتهی تحریر چندخرد نصیحت می نمود.
اصل ازاین خبرجان گدازاخیر که علة تامه اش انقراض آنخاندان بود ارکان بنیاد دمشق خواجه تزلزل یافته انتهی تحریر ازاین خبردمشق خواجه متحیرشد .

اصل دورطی اربابع واتلال بردبور وصباپیشی جستی انتهی تحریرحذف همه جمله

اصل چوپان ازاین واقعه جگرسوز وازشوکت این هایلهٔ دلدوز قطرات عبرات از فوارهٔ دیدگان برخساره دویده نوحه و زاری انتهی تحریر چوپان ازاستماع آن ناله و وبی‌قراری کرد .

اصل اماصبر درمصیبت شماتت کننده است انتهی تحریر حذف همهٔ جمله

اصل والحق جای آن بودامادست توسل درحبل المتین توکل زده خودرا بلطایف غیبی تسلی کرده میگفت انتهی تحریر سلطان راحیرت فزوده ومیگفت .

اصل یکبار بادبوار در سکنای نکبت و انکسار چوپانیان وزیده انتهی تحریر بیکباره اکثر لشکریان چوپانیان.

اصل لاجرم ازپرتوعنایات ایلخانی براوج مدارج جهانبانی ترقی کرده زمام حل و عقد کل ممالك بکف کفایت درآمده انتهی تحریر لاجرم ترقی کرده زمام ممالك بکف اودر آمده.

اصل هرروز جمعی کثیر وجمی غفیر از سآمت زندگانی رخت بعالم جاودانی می کشیدند ومنهیان ممالك طوارق ومهالك ندای کل شیء هالك بگوش هوش اقاصی وادانی میرسانیدند انتهی تحریر هرروز جمعی کثیر می‌مردند .

نگارنده گاهی شده که دراین کتاب چندین سطررا حذف کردم چون جزعبارت ـ پردازی وتطویل بی فایده چیز دیگری درآن نبود خلاصه در چهارصد صفحهٔ این تاریخ اینگونه تصرفات لفظی کردم اما باصل مطالب تاریخی آن بهیچ‌وجهی دست نبردم واین گونه تصرف که دراین تاریخ کردم در انظار دانایان جائزاست بلکه لازم چنانکه در علم نقل حدیث ذکر کرده اندکه راوی می‌تواند خبریرا کهاز پیامبرا(ص) کرم نقل کرده باشد آن مضمون را بعبارتی دیگردرآورد هرگاه درگفتار بزرگان جهان چنین تصرفی رواباشد درگفتار دیگران بطریق اولی ست .

اشتباهات تاریخ نگارستان

۶ ـ مؤلف تاریخ نگارستان در حالی که مردی متتبع در فن تاریخ بوده اطلاعات تاریخی وی چندان عمیق نبوده بلکه گاهگاهی اشتباهاتی را که دیگران مرتکب شده‌اند خود نیز بی کم وکاست در تاریخ خود آورده از آن جمله چنانکه در مراجع کتابهای وی نوشتم یکی از آنها کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی ست این کتاب اشتباهات تاریخی بسیار دارد شاید نظامی خود نیز مدعی جنبهٔ صحت تاریخی آنها نبوده بلکه تنها می‌خواسته جنبهٔ ادبی ومجلس آرائی خودرا درفنون چهار گانهٔ آن کتاب به بهانه‌هایی درآورد اعم از آنکه مطالب تاریخی آن درست باشد یانی . برای نمونه برخی از آنهارا اینجامی آورم تاسستی مطالب تاریخی چهارمقاله که مؤلف نگارستان از آن کتاب نقل کرده بی آنکه درصحت آنها بررسی نموده باشد آورده :

درداستان اسکافی کاتب گفته : درديوان رسالت نوح بن منصور محرری کردی انتهی ظاهراً سهو کرده زیرامرك اسکافی در اوائل پادشاهی عبدالملك بن نوح بن نصر (۳۵۰-۳۴۳ هـ) بوده وجلوس نوح بن منصور بن نوح بن نصر درسال ۳۶۶ هـ پس محال است اسکافی زمان اورا دریافته باشد .

اصل در چهار مقاله گفته : آخر کار البتکین به عصیان کشید انتهی نیز سهو است چه جلوس نوح بن منصور بسال ۳۶۶ هـ بوده و مرك البتکین دوازده سال پیش از جلوس منصور بن نوح . شاید مؤلف نوح بن منصور رابپدرش منصور بن نوح اشتباه کرده است چه باابن شخص اخیر بود. که البتکین عصیان ورزیده بغزنه رفته بر آنجا مستولی شد نه بهرات چنانکه مؤلف سهوا گفته احتمال دارد مؤلف البتکین راباابوعلی سیمجور اشتباه نموده باشد زیراابوعلی سیمجور بود که بانوح بن منصورمخالفت ورزید وسبب ضعف دولت سامانی شد.

اصل امیر نوح از بخارا بزاولستان بنوشت تا سبکتکین باآن لشکر بیاید و سیمجوریان از نشابور بیایند و با البتکین بزابلستان نوشت تاسبکتکین آن لشکر برای محاربهٔ با ابوعلی سیمجور که از مدتی دراز با امیر نوح مخالفت داشت واطراف کشوررا پراز آشوب کرده بود بیارد . وامیر نوح علی بن محتاج الکشانی راکه حاجب الباب بود باالبتکین فرستاد بانامه‌ای چون آب وآتش انتهی ظاهراً مقصود امیرابوعلی احمدبن محتاج الصغانی می‌باشد که از امراء معروف دولت سامانی ووالی و سپهسالارخراسان بود وقطع نظراز تخلیطی که مصنف دراسم و کنیه ونسبت بلادومنصب

این شخص کرده (زیرا اسم او احمد و کنیه‌اش ابوعلی وچغانیست) زیرا امیرابوعلی بسال ۳٤٤ هـ درگذشت یعنی ۲۲ سال پیش ازجلوس امیرنوح و۳۹ سال قبل از لشکر کشی سبکتکین بخراسان. پس رسالت ابی‌علی بن‌محتاج از جانب امیر نوح بسوی البتکین از محالاتست ودراین داستان میگوید: اسکافی بربدیهه جواب کرد واول بنوشت بسم‌الله - الرحمان الرحیم یا نوح قدجادلتنا فاکثرت جدالنا انتهی مؤلف دوسهو کرده یکی واقعهٔ عصیان ماکان‌بن‌کاکی را درعهد نوح بن منصور فرض میکند وحال آنکه ماکان درعصر نصربن احمد پادشاه سوم سامانی سرکشی کرد وبر جرجان چیره‌شد وبسال ۳۲۹هـ یعنی ۳۹سال پیش ازنشست نوح‌بن منصور کشته شد.

دوم سردار لشکریرا که با ماکان جنگید واورا بکشت سپهسالار تاش می‌نویسد و حال‌آنکه باتفاق مؤرخین ابوعلی احمدبن محتاج چغانی بوده‌است.

اصل درداستانی گفته: حسن‌بن‌سهل ذی‌الریاستین وفضل برادرش که‌ازآسمان‌درگذشتند تابدرجه ای که مأمون دختر فضل را خطبه کرد انتهی مؤلف میان دوبرادر خلط نموده ذوالریاستین لقب فضل‌بن سهل است ودختری که مأمون بستد پوران‌دخت حسن‌بن سهل است. و در داستانی گوید. المسترشد بالله امیرالمؤمنین از شهر بغداد خروج کرد با لشکری آراسته و تجملی پیراسته وخزینه‌ای بی‌شمار وسلاحی بسیار متوجهاً الی‌خراسان بسبب استزادتی که ازسلطان عالم سنجر داشت انتهی مؤلف سلطان مسعود سلجوقی را بسلطان‌سنجر اشتباه کرده است. چه‌باتفاق مؤرخین لشکر کشیدن مسترشد ازبغداد بقصد جنك باسلطان مسعودبن‌ملکشاه بود.

اصل در داستانی گوید: آورده اند که سلطان یمین‌الدوله محمود رحمه‌الله روزی رسولی فرستاد به ماوراءالنهر به‌نزدیك‌بغراخان انتهی مؤلف اشتباه کرده است‌ایلك‌خان رابه بغراخان‌که بسال ۳۷۳هـ درگذشته ومعاصربودن اوبا زمان شاهی محمود غزنوی که بسال ۳۸۸هـ جلوس کرده غیرممکن است.

اصل مسعودسعد سلمان را بوجیرستان بقلعهٔ نای‌فرستادند انتهی زندان مسعود سعد رااز ابتداتا انتها قلعهٔ نای‌دانسته سهواست‌وچنانچه ازاشعارمسعودسعد سلمان‌خودبرآورده می‌شود آنست که وی دوبار بزندان افتاد.

یکم ده‌سال درعهد سلطان ابراهیم غزنوی هفت‌سال ازآن دردوقلعهٔ سود ودهك وسه‌سال دیگر در قلعهٔ نای

دوم درعصر سلطان مسعودبن ابراهیم هفت یاهشت سال درقلعهٔ مرنج پس اینکه می‌نویسد: ومدت حبس او بسبب قربت سیف‌الدوله دوازده‌سال بود سهو است و درست ده سال است.

ودرپایان همین داستان‌گوید: ازسلطان‌عالم غیاث‌الدنیا والدین محمدبن ملکشاه

بدرهمدان درواقعهٔ امیرشهاب‌الدین قتلمش البغازی که داماداو بودبخواهر شنیدم انتهی مؤلف دراین دوسطر پنج‌شش غلط کرده .

یکم غیاث‌الدین ملکشاه سلجوقی هفده‌سال بعدازقتل قتلمش جهان آمده زیراتولد او بسال ۴۷۳ھ وقتل‌قتلمش بسال۴۵۶ھ بوده پس‌چگونه ممکن است بااوجنك کرده باشد

دوم‌قتلمش‌بن اسرائیل‌بن سلجوق پسرعم جد پدر سلطان محمدبن ملکشاه‌بن الب‌ارسلان بن چغری‌بیك‌بن میکائیل‌بن سلجوقی بوده نه داماداو بخواهر.

سوم لقب قتلمش شهاب‌الدوله است‌نه‌شهاب‌الدین.

چهارم نام اوقتلمش بوده نه قتلمش‌البغازی.

پنجم خروج قتلمش برپسرخودسلطان الب‌ارسلان‌سلجوقی‌بوده نه‌بامحمدبن‌ملکشاه

ششم واقعهٔ قتلمش درری بوده نه‌درهمدان

هفتم نظامی عروضی که حدودسال ۵۵۰ھ چهارمقاله رانوشته ممکن نیست‌که‌بسال ۴۵۶ یعنی صدسال قبل ازتألیف آن در واقعهٔ قتلمش بنفسه حضور بهمرسانیده باشد.

اصل یعقوب اسحاق کندی یهودی‌بود اما فیلسوف‌زمانهٔ خویش بودوحکیم‌روزگار خود وبخدمت مأمون اورا قربتی بودانتهی مؤلف سهو کرده یعقوب اسحاق‌یهودی‌نبوده چه ابویوسف یعقوب‌بن اسحاق کندی ملقب بفیلسوف‌العرب او ونیاکانش همه از مشاهیر مسلمانان بوده‌اند و چیزی که می‌تواند راست باشد ابومعشر قبل از آموختن علم‌نجوم دشمنی بایعقوب اسحاق کندی‌داشته.

اصل در سنهٔ ثمان و خمسماْة که سلطان سنجر بدشت خوزان فرود آمد وروی به ماوراءالنهر داشت بحرب محمدخان امیرداد انتهی مقصود محمدخان معروف‌بارسلان خان ازملوك‌خانیهٔ ماوراءالنهراست وواقعهٔ مذکوربسال۵۰۷بوده وسرانجام‌کاربجنك‌نکشیده سلطان‌سنجر و محمدخان باهم کنار آمدند .

اصل حکیم موصلی ازطبقهٔ منجمان بوده وخدمت خواجهٔ بزرك نظام‌الملك طوسی کردی انتهی قتل خواجه در بغداد سهو است زیرا نظام‌الملك باتفاق مؤرخین در نهاوند کشته شد .

اصل ملك‌عرب صدقه عصیان آورد وگردن از ربقهٔ طاقت بکشید وبا پنجاه هزار مردعرب از حله روی ببغداد نهاد انتهی سهواست صدقة‌بن مزید هرگز عزیمت گرفتن بغداد نکرد و میان او و خلیفه المستظهرباللّه وحشتی نبوده بلکه خلاف میان او و سلطان ملکشاه بود .

اصل هم ازملوك‌آل سامان‌امیرمنصوربن نوح‌بن نصررا عارضه ای افتاد که مزمن گشت انتهی این‌داستان ازاول تاآخردروغ‌است زیرابنای آن برمعاصربودن امیرمنصوربن

نوح بن نصر سامانی ست بامحمد بن زکریای رازی وحال آنکه پادشاهی منصور سامانی از سال ۳۵۰ تا ۳۶٦ بوده ومرك محمد بن زکریای رازی درسال ۳۱۱ یا ۳۲۰ه

اصل دررفتن ابن‌سینا ازخوارزم بگرگان گوید: «خواجه ابوعلی را پیش قابوس بردند» ابن‌سینا دررساله‌ای که درترجمهٔ حال خودنوشته بعد از ذکر انتقالش از خوارزم بخراسان گوید: «**ثم دعت الی الانتقال الی جرجان وکان قصدالامیر قابوس فاتفق فی اثناء هذاالقبض علی قابوس وحبسه فی بعض القلاع وموته هناك**» از این گفتار روشن می‌شود که ابوعلی بخدمت قابوس بن وشمگیر نرسیده و مقارن وصول او بجرجان قابوس را ازمیان برداشتند وبعداز اندك زمانی بسال ۴۰۵ه بکشتند.

اصل گوید ابوعلی از آنجا به ری شدو بوزارت شهنشاه علاءالدوله افتاد انتهی در این گفتار دو سهوروشن است یکی آنکه وزارت ابی‌علی را در ری فرض کرده و حال آنکه درهمدان بوده است ودیگر آنکه ابوعلی راوزیر علاءالدوله پنداشته وحسام‌الدین ابوجعفر محمد بن دشمن‌زیار معروف با بن کاکویه امیر اصفهان و مضافات را با شمس‌الدوله پسر فخرالدولهٔ دیلمی اشتباه کرده است زیرا ابن‌سینا دومرتبه بوزارت شمس‌الدوله رسید میان سال ۴۱۲ و ۴۰۵ ه پس ازمرك شمس‌الدوله و نشست پسرش سماءالدوله ابن‌سینا باصفهان رفت و بخدمت علاء الدوله پیوست و از خواص ندماء وی گردید و بسیاری از کتب خودرا بنام او نوشت و تا پایان زندگی دردرگاه علاءالدوله بسر برد لیك هیچگاه وزارت اورا نداشت.

واشتباهاتی چند ازکتاب سیاست نامه خواجه نظام‌الملك طوسی:

اصل یعقوب لیث صفار در شریعت اسماعیلیان شد انتهی **تحریر** ظاهراً خواجه سهو کرده هیچکس ازمؤرخین نگفته که اواسماعیلی بوده است

اصل خلیفه معتمد بسپاه گفت ای مردم یعقوب لیث عاصی شده میخواهد خلافت از بنی‌العباس بازگیرد ومخالف اورا از مهدیهٔ مصر بیاورد انتهی **تحریر** ظاهراً اشتباه است خلافت معتمد (۲۵٦ ـ ۲۷۹ه) بود مهدیه بعد از ۳۰۰ه بناشده وبانی آن مهدی فاطمی بود که زمان خلافتش (۲۹٦ـ۳۲۳ه) بود وفات یعقوب لیث در ۱۴ شوال ۳٦۵ه قریب چهل سال بیش ازبنای مهدیه.

اصل البتکین درایام نوح سامانی سپهسالارشدوچون نوح درگذشت منصور بن نوح را بپادشاهی بنشاندند انتهی **تحریر** این مطلب درست نیست پس از نوح بن نصر پسرش عبدالملك بن نوح (۳۴۳ـ۳۵۰ه) بجای او نشست وبعداز عبدالملك برادرعبدالملك منصور بن نوح (۳۵۰ـ۳٦٦ه) بجای او نشست.

اصل زبیده همسر هارون بدخشان رابنا نهاد انتهی تحریر کسی ازمؤرخین مشهور صحت این راتأیید نکرده.

اصل بصاحب بن عباد گفتند شنیده ایم درخراسان شاهی ست بنام محمود غزنوی که فضلارا تقدیر میکند انتهی تحریر درست نیست زیرا جلوس محمود ۳۸۸ ھ بود و صاحب در ۳۸۵ در گذشته.

اصل سلیمان بن عبدالملك جعفر بن برمك را خواست انتهی تحریر جعفر معاصر سلیمان نبوده بلکه معاصر هارون الرشید است ۰

اصل رشید عباسی جعفرصادق راازمدینه ببغداد خواست انتهی تحریر غلط است امام صادق بسال ۱٤۸ھ درگذشته و جلوس رشید بسال ۱۷۰ هجریست ۰

اصل نصر بن احمدسامانی اسماعیلی شد انتهی تحریر کسی جزخواجه مدعی این نسبت نشده است وچون درنقل آن منفرداست نیازمند بدلیل می باشد .

باآنکه تاریخ نگارستان استنادش درنقل این گونه کتابهاست باوصف آن اشتباهاتش بالنسبه بتمام کتاب بسیار ناچیزاست و بهتر ازآن تاکنون تاریخ تألیف نشده .

سال فرجام تاریخ نگارستان

۷ ـ قاضی احمد کاشانی مؤلف کتاب در پایان تاریخ چنین نوشته : سلطنت و جهانداری و نوبت خلافت و کامکاری بدودمان رفیع الشأن منتهی شده (مقصودش پادشاهان صفویه است) که قوایم ارکانش منصوص کأنهم بنیان مرصوص است وساحت گردون مساحتش بصفت من دخله کان آمنا مخصوص و صحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز طرازواشارهٔ کریمهٔ کثیرةالاعجاز ولقد کتب فی الزبر من بعدالذکران الارض یرثها عبادی الصالحون مزبور و در ضمایرانجم نظایرارباب بسایر اتصال این خلافت عظمی و اختران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب علیه و آبائه التحیة والثناء مذکور بی شائبهٔ تکلف و مداهنه نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایر ازمنه لاشك نسبت حریم حرمت بدیگر دیار وامکنه . چه از فرط عدالت وصیت صلابت اطراف مملکت از آلایش مکاره پاکست واعدای دولت پژمرده و غمناك . و از وفور بدایع وقایع . ظهور لطایف و ظرایف که از پرتو این اقبال بی انتقال و دولت ابدی الاتصال شاهد عالم وعالمیان گشته ناسخ تواریخ اکاسره و ماحی مآثر قیاصره است و چون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عاداتست نداشت متصدی ایراد آنولادات نگشته نظر بر اختصار و اختتام گماشت و این سفینه که فی الحقیقه حبابی ست بر سرآب و نموداریست از سراب همچون مخترعات بی خردان بی ته و چون تصورات کودکان کوته. آلتی ست لعب طفلان را لایق و ریشخند خاطر غافلان را موافق در تاریخی سمت اختتام و صورت انجام پذیرفت که ازاین سه بیت اطلاع بحصول می پیوندد . تاریخ : شعر :

در این روضه که از فرط نوادر	شود هر دم نگاری تازه لامع
پی تاریخ و نامش فکر کردم	خرد گفتا که هست این نکته جامع
چو درواقع نگارستان چین است	(از آن آمد نگارستان واقع)
	۱۰۱۳

ازان مساویست با ۵۹، آمد : ٤٥، نگار : ۲۷۱، ستا : ٤٦١ ن واقع ۱۷۷ ومجموع برابراست باسال هزار و سیزده هجری . صحت این مادهٔ تاریخ در نهایت اشکال است زیرا باتفاق کسانی که متعرض حالات قاضی احمد شده اند همه نوشته اند که بسال ۹۷۵ هجری

درگذشته و اگراین تاریخ درست باشد لازم آید تاریخ نگارستان صدو سی و هشت سال بعد از مرگ قاضی احمد تألیف شده باشد. و ایضاً دلیل برغلط بودن تاریخ آنکه: مولف تاریخ نگارستان درصفحه ۴۲۰ چاپ هندوستان درفرع نسب امیرتیمور گورگان گوید: تا بتاریخ تألیف این مختصر شهر رمضان المبارك سنهٔ ۹۵۹ تسع و خمسین وتسعماة صدو هشتاد وهشت‌سال و از ایشان تا غایت بیست ویکتن بشاهی رسیده اند انتهی قاضی احمد بعد ازشانزده سال‌از تألیف‌این کتاب درگذشته. آنچه بنظر نگارنده در تصحیح این‌مادهٔ تاریخ می‌آید آنست که یا باید مدعی‌شویم که مؤلف این تاریخ‌را غلط نظم کرده وخودنیز از غلط بودن آن غفلت نموده و نظیراین‌گونه مادهٔ تاریخ که سهو شده بسیاراست‌برای صحت قول نگارنده مراجعه شود به تاریخ منظوم نجف تألیف شیخ محمد قاضی ساوی باآنکه ساوی استاد و ادیب و مؤرخ بود ماده‌های تاریخی غلط بسیار نظم کرده این‌نه از عجز است بلکه غفلتی‌ست ازنظم کنندگان یا آنکه بگوئیم این تاریخ را بعداً کسی درآخر این کتاب افزوده و برای خوش‌آمد صفویه این فضولی راکرده یا آنکه مؤلف خود تعمداً چنین نظم کرده تا آیندگان این‌را برای او کرامتی فرض کنند که‌اومیدانسته دولت صفویه پس‌از صدوسی هشت سال‌ازمرك‌اووجود داشته وبرای آنکه این نکته‌مخفی باشد نام دورهٔ صفویه را در پایان این کتاب به‌تصریح نبرده که اگر برخلاف این شده آیندگان‌بگویند‌او دورهٔ صفویه رانخواسته بودواگردولت‌صفویه تااین‌مدت دوام‌پیدا‌کند بگویند قاضی واقعاً از غیب خبرداده و احتمال دیگرآنکه ممکن است یکی از نوادگان وی بنام قاضی احمد بوده واین تاریخ را درآخراین کتاب افزوده، درآن زمان وانمود کرده که از مؤلفات اوست‌اما ازاین نکته‌غفلت ورزیده‌که مؤلف اصلی در لابلای کتاب خود اشارتی بزمان تألیف‌آن کرده و این انتحال اسباب بدنامی منتحل خواهد بود و نگارنده فعلا دست‌رسی بکتابهای خطی تاریخ نگارستان ندارم تا از آنها راجع بمانحن فیه تا از نکته‌ای یا دقیقه‌ای آگاه شوم.

قاضی غفاری مؤلف نگارستان

۸ ـ غفاری بکسر اول وتخفیف در اصطلاح اهل رجال لقب ابراهیم بن ضمره وابراهیم غفاری واسماعیل بن عبدالله واهبان بن صیفی وبشر بن سحیم وجندب بن جناده وعبیدبن ابراهیم بن ابی‌عمیر و برخی دیگر بوده وشرح حال ایشان موکول به کتب رجال است و جندب معروف بابی‌ذر منسوب به قبیلهٔ بنی‌غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبدمنات ازبطون وشعب قبیلهٔ کنانه می‌باشد وشاید دربرخی ازموارد منسوب به کوهی غفاره نام درمصر یا دردیهی غفاریه نامی در کرانهٔ شرقی مصر بوده یامنسوب به‌غفاری بمعنی عرقچین معروف باشد وآن کلاهی‌ست بسیار نازك باندازهٔ بالای سر که غالباً زیر کلاه معمولی نیز بر سر گذارند وهمهٔ این‌معانی باکسر اول وتخفیف بکار رفته وغفاره بفتح اول وتشدید دوم رداء فراخی‌ست که احبار در هیاکل آنرا می‌پوشند وغفار بفتح اول وتشدید دوم بی تاء آخر صیغهٔ مبالغه است بمعنی بسیار بخشایشگرودر گذرنده ازجرم وگناه‌وبزه.

قاضی احمد غفاری بفتح اول وتشدید دوم منسوب به‌پدر کلان خود امام نجم‌الدین عبدالغفار شافعی‌ست که درنسبت عبد راحذف کردند ویائی‌در آخر آن در آوردندو گفتند غفاری وکسانی که به‌تخفیف میخوانند غلط تلفظ میکنند.

ونیزدر کتاب‌ریحانة‌الادب‌مجلد چهارم صفحهٔ ۱۷۱ گوید: نجم الدین عبدالغفار بن عبدالکریم قزوینی شافعی ملقب‌به‌نجم‌الدین ازمشاهیر فقهای شافعیه است که درفقه‌وشمار وحسن اختصار استادبوده وازتألیفات اوست کتاب الحاوی الصغیر فی‌الفروغ که از کتب معتبرهٔ حضرت شافعی وکتاب‌وجیزاللفظ وبسیطالمعنی‌ست وکتاب محرر المقاصد ومهذب المبانی و محل توجه فحول علماء بوده و شروح بسیاری بر آن نوشته اند و اما حاوی کبیر نیز درفقه تألیف علی‌بن محمدماوردی سابق‌الذکر است وکتاب‌شرح‌اللباب. وفات امام نجم‌الدین بسال ششصد وشصت وسیم‌هجری‌واقع‌شده.

در کتاب‌طبقات‌الشافعیه‌جزء خامس‌صفحهٔ ۲٤۱ گوید:محمدبن عبدالغفار بن‌عبدالکریم قزوینی مشهور به شیخ‌جلال‌الدین فرزند مؤلف کتاب حاوی صغیراست که شیخ‌نجم‌الدین باشد جلال‌الدین برپدر خود در علوم دین تفقه‌نموده وبسال هفتصد ونه‌هجری در گذشته.

قاضی محمدغفاری پدر قاضی احمدغفاری از افاضل سدهٔ دهم هجریست و در نظم و نثر وفنون شعری فریدعصر خود بوده و مدتی دررِی داوری اعنی قضاء می نموده و در اشعار خود وصالی تخلص می کرده این بیت از اوست : **شعر :**

چومن دیوانه‌ای هرگز قدم در دشت غم ننهاد　　در آن وادیکه من سرمینهم مجنون قدم ننهاد

گویند عاشق جوانی صادق نام شده بود روزی آن معشوق ستمکار عاشق خود را به حوض بر آبی برتاب کرد و دست عاشق شکسته شد و این قطعه را انشاء نمود .

شعر:

بعشق صادق اگر دست من شکست چه باك ؟　　کسی که عاشق صادق بود چنین باشد
بی ثبوت امرا احتیاج بینـه نیست　　گواه عاشق صادق در آستین باشد

بسال نهصد و سی و دویم هجری در گذشت اما ننوشته‌اند در کجا مدفون شد شاید درهمان ری یا منتقل بکاشان شده در آنجا گذشته باشد در کتاب هفت اقلیم راجع بمؤلف تاریخ نگارستان گوید : قاضی احمد غفاری از فرزندان امام نجم الدین عبدالغفار شافعی مؤلف کتاب حاوی درفقه و کتاب لباب وشرح لبابست (متوفی ٦٦٣هـ) واز این سلسله همیشه مردم فاضل نیکوقریحت و صاحب اعتبار برخاسته‌اند وقاضی احمدبن محمد نیزفاضل ومؤرخ وخوش طبع بوده کتاب تاریخ نگارستان که دراین عصر وزمان چنان مجموعه‌یی ازخزانهٔ خیال به پیشگاه بیان نیامده جمع کردهٔ اوست وایضاً کتاب جهان آرا که تحقیقات نیك کرده وذکر سلاطین غیر مشهور در آن نسخه بسیار نموده واودر پایان عمرسفر حجاز کرده بعد از معاودت در بندر وابل بسال نهصد وهفتاد وپنج دستش از دامان امل کوتاه گشته روی بعالم باقی آورد بغیر از این بیت شعری دیگر از وی سماع نیفتاده هرآینه‌بنابر التزام نوشته آمد :

شعر :

پس ازعمری نشیند گردمی در بیشم آن بدخو　　نبینم دررخش ترسم که ناگه زود برخیزد

در کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ محمدخان قزوینی (طبع لیدن) در آنجا بمناسباتی از قاضی احمد نام‌برده شده و در مقدمهٔ کتاب تاریخ کرمان وسالاریه به تصحیح باستانی پاریزی (انتشارات خاندان فرمانفرمائیان از کتاب جهان آرای قاضی بسیار گفتگو شده) کتاب جهان آرا تاریخ‌عمومی آسیا ازموبدان، پیامبران یهودیان وتازیان‌وایرانیان وپادشاهان تاتاری وهندوستان وغیرهم اززمان قدیم تاسال ۹۷۲ هجری تحریر شده و شیخ آغابزرگ تهرانی درمجلد(غ)وکتاب ذریعه نامی ازغفاری برده ودر کتاب فهرست دیوفرانسوی اطلاعاتی‌راجع به‌قاضی احمدغفاری موجوداست مؤلف تاریخ بداونی قاضی احمدرا اهل قزوین نوشته اوزلی خود نسخه‌ای از کتاب تاریخ‌نگارستان بخط قاضی‌احمد غفاری داشت وبر آن نیزقاضی حاشیه رفته‌بود واضافاتی بر آن کرده . این اوزلی قسمت

مربوط به ملوك عجم قبل ازاسلام جهان آرارا چاپ نموده وبانگلیسی ترجمه کرده با مقدمه‌ای در آغاز آن وچندیادداشت‌ودرپایان بطبع‌رسانیدوشایدنسخهٔ اصل‌تاریخ‌نگارستان که متعلق به‌قاضی احمدبوده‌سپس منتقل‌باروپاشده ودرمیان کتابهای اوزلی در کتابخانه اکسفرد پیدا شود . ظاهرأمیلاد قاضی‌احمددر ۹۰۰ه بوده وپیشه‌اش قضاء .

مشهور است که گور قاضی‌احمدبن‌محمد غفاری در(کلهٔ)کاشان که دیهی‌ست برسنك مزارش نوشته مرقدقاضی احمدکاشانی‌بن عبدالمطلب غفاری وفات‌سال ۱۱۷٤هجری اگر این مطلب راست باشد ممکن‌ست این قاضی احمد که در سال مذکور درگذشته و در کلهٔ کاشان دفن‌شده از اولاد واحفاد قاضی‌احمد بوده‌است نه قاضی‌احمد مؤلف تاریخ مذکور زیرا چنانکه دانسته شد وفات اوبسال نهصد وهفتاد وسه بود نه۱۱۷٤ واحتمال دارد این قاضی احمد دوم آخر کتاب تاریخ نگارستان را نوشته ومادهٔ تاریخی برآن نظم کرده و دیگرآنکه قاضی‌احمد درکتاب تاریخ نگارستان وکتاب تاریخ جهان‌آرا هردو خود را به احمدبن محمدمعرفی کرد نه احمدبن عبدالمطلب وآثاری ازوی جزاین دوکتاب چیز دیگری نقل نکرده‌اند ونگارنده نیزفرصتی بیش ازاین برای مراجعت وکاوش کتابها راجع باونداردم آنچه ازگفتار ترجمه‌نویسان استفاده کردم نیاکان‌وی ازشوافع بودند اما قاضی‌احمد مؤلف چون معاصرباصفویه بود تظاهر برفض وتشیع میکرده زیرا در آثار خود سب وشتم صحابه وخلفاء پیامبر ص می‌نموده تجاوزالله عنه . ازخوانندگان امیدوارم هرگاه اطلاعاتی درموضوع مؤلف ونیاکانش داشته‌باشند مفصلا نوشته بنشانی زیر برای نگارنده بفرستند شاید درچاپ کتاب دیگروی ازآنهااستفاده شود .

دراین مقدمه و تذییل چیزی ازخود نیاورده‌ام‌هرچه نوشته‌شده ازمراجع مذکوره دراین مقدمه است . وجاهائی درتذییل سهوشده که ازمطاوی آن بخودی‌خود تصحیح‌می شودمانند اختلاف میان ابوتراب صفوی و سیدسلیمان‌صفوی و خواهر آقا محمدخان که سهواً عمهٔوی‌نوشته‌شده‌واشتباهاً امام‌جمعهٔ زنجان‌بجای غیرآن‌نام‌برده‌شده وامثال آنها که خواننده باندك تأمل مطلب‌برای اوروشن خواهدشد. سوم اسفند ماه ۱۳٤۰ ش برابر پنجشنبه ۱٦ رمضان۱۳۸۱ه . نشانی‌ایران :تهران‌مدرسهٔ‌مروی. مصحح:مرتضی گیلانی .یا تهران سرچشمه کتابفروشي حافظ .

تاریخ نگارستان

تألیف : احمدبن محمد قاضی کاشانی در نوادر حالات خلفا و
ملوک اسلامی از زمان رسول اکرم (ص) تا سدهٔ دهم
هجری و بقیهٔ سده ها تا عصر حاضر

بتصحیح ومقدمهٔ

آقا مرتضی ـ مدرس گیلانی

حافظ

تهران ایستگاه سرچشمه

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

ای طرازندهٔ بهارستان وی نگارندهٔ نگارستان
ازکرم‌تازه‌کن بهار مرا رقم صدق ده نگار مرا
دور دار ازعناد حسادش به نبی‌و ولی و اولادش

حضرت‌سلطان، خسرو مالك رقاب ممالك تقدير **بیت :**

نگـارندهٔ پیکر انس‌و جان نـویسندهٔ قصـهٔ کن فکان

عظم سلطانه که سالکان‌مسالکان قرب، از ادای محمدت و ستایش راجلنـدو بازیافتگان کبریاء ازعهدهٔ شکر نعمش‌بعجزقائل . مخبرصادق و حبیب فائق خود راکه هزار دستان سرابستان **و ماینطق عن‌الهوی** و نیرنگ اورنگ نگارستان **ان هوالا وحی یوحی**ست بخطاب **نحن نقص علیك‌احسن‌القصص** اختصاص ارزانی داشت و رایات معجزآیات نبوتش رابعنایت بی غایت و **کلا نقص علیك من ابناءالرسل ما تثبت به فؤادك‌بذروه** تقرب و استطاء قاب و قوسین اوادنی بر افراشت **ان‌الله و ملائکته‌یصلون‌علی النبی‌یاایهاالذین آمنواصلواعلیه وسلمواتسلیما** و کلام‌معجز آئین موصوف بصفت **ولارطب‌ولایابس‌الافی کتاب مبین** را محتوی بر آثار سلف و قدماء و منطوی بر اخبار اخیار انبیاء و اساطین و نحاریر حکماء فرمود تا ارباب طبع موزون واصحاب‌درایت بجودت ذهن مشحون بموجب منطوق **هل‌یستوی‌الذین‌یعلمون والذین‌لایعلمون** در نوادر وقایع و سوانح بدایع جهان بنظر امعان غور نموده از اطوار ذمیمه متخلی گشته باخلاق کریمه متحلی گردند و از فحاوی مطـاوی آن آیـات عجیبه **کانوا من آیاتنا عجبا** و حالات غریبهٔ حیرت فزاعبرت گرفته به مقتضـای مؤدای **لقدکان فی قصصهم عبرة لاولی الالباب** نه از ارتقای مدارج معارج کامرانی مغرور [illegible] نه در تنکنای ادبار و پریشانی مغموم و ملهوف گردند ویقین‌دانند که

عالم فانی اعتبار رانشاید و عمر و دولت چندان نپاید نظم :

تاریخ جهان کــه قصهٔ خرد و کــلان درجست در آن چه شیرمردان چه یلان
در هر ورقش بخوان که فی عام کذا قــدمــات فــلان و فــلان و فــلان

اکنون معروض آنکه چون استنباط غرائب حالات و استخراج نوادر اتفاقات که فی‌الحقیقة غرض اصلی از تدوین فن تاریخ و سیر و علت نایابی اصحاب خبرت و ارباب جز آنهاست همه کسرا بسهولت میسر نیست چه بعد از صحف و کتب مبسوطه احیاناً این نوع واقعهٔ حیرت افزا ملحوظ میگرددو پس از مطالعهٔ صحف مطوله گاهگاه‌خاطر از امثال این احوال و اقوال غرائب مآل محظوظ میشود ولاجرم چنان بخاطر فاطر ذرهٔ بیمقدار ساقط ازدرجهٔ اعتبار این رسم مجددالفقیر **احمدبن‌محمدوصله‌الله‌الی السعادة السرمد** تافت که دراین درر غرر ازلجهٔ سفائن معتبره و این جواهر آبدار را ازمعادن مؤلفات ارباب اخبار برچیده نثار بارگاه عرش سان اشرف سازد **خسرو :**

جیب جهــان پر ز غرائب کنــد نقــل تــواریخ عجــائب کنــد

و الحق چون در هر طرف این حدیقهٔ خلدآئین **انوری :**

ای سوادت بر رخ ایام خــال عنبرین غیرت فردوسی و رشك‌نگارستان چین

عرایس ابکار **و حور مقصورات فی الخیام** مستورند واز هر گوشهٔ این‌روضه چون نگارخانهٔ‌چین. دوشیزگان و حورعین **کامثال اللؤلؤالمکنون** منظور هر آینه اگر **به‌نگــارستان** موسوم گردد رواست **کمال اسماعیل :**

در این سفینه نظر کن‌بچشم معنی بین که رشك لعبت مانی‌وصورت‌چین‌است

و چون‌شاهد مقال‌بوفور خط و خال و نوادر اقوال و فرط‌نقش و نگار غرائب‌آثار آراسته‌و بی‌تکلف‌اگر بر پرتو قبول خردمندان بر وجنات‌صفحاتش‌تابد بدانسزا **خسرو:**

رسم‌بزرگان‌بود انصاف‌کار کار خسیسان نه بجــز خوار خوار
دیدهٔ انصاف که بینا بود در شمرد گــر چه کــه مینــا بود

پاکا ، پروردگارا ، بعزت نصرت‌یافتگان معارك **وجعلهالکم‌علیهم‌سلطانامبینا** که این پردگی تطق قبول را از چشم زخم هر **بلفضول** نگاهدار. و ایــن محمــل نشین بادیهٔ **فیهن خیرات حسان** را از ژاژخائی هر تیره رائی میازار . جبهه‌اش را به‌پرتو تحسین بیارای و جبینش را بزیور آفرین مزین فرمای آری لطف و احسان تو باید تا آنچه بر زبان قلم آید مقبول و مستحسن نماید وگرنه معلوم، ازدل شکسته چه بر آید و ازکار فروبسته چه گشاید ؟

عنوان بر رأی مهرانجلای مستخبران بدایع احوال ومستحضران نوادر اقوال مخفی نخواهد بود که چون در این صحیفه ایراد سوانح

و قضایا که فی‌الجمله غرابتی داشته باشد ملتزم است و اکثر آن وقایع منسوب بسلاطین ایام و معرفت ایشانرا دخلی تمام و ایضاح مرام بوسیلهٔ تذکار طبقات سلاطین زمان و تسلط هر یك مختصراً از مساعدت وقت مترقب است اما اظهار کیفیت ظهور سلطنت هرخاندان و موجبات زوال و برافتادن دولت آن دودمان، با آنکه دخلی تمام بر انتظام کلام و توضیح مقام داشت سررشتهٔ مقصود را از دست میبرد و صرفهٔ مأمول از صفحهٔ مسئول می سترد بالضروره صرف عنان توسن بیان از آن وادی نموده مناسب چنان دید که اندکی از آن حالت را بیافزاید فوائدی که بقدر مناسبتی بروش سخن داشته باشد در حواشی این نامه مرقوم گرداند از آنجمله هر حاشیه‌ای که بواسطهٔ ارتباط کلام در سلك تحریر منتظم میگردد و آنرا رابطه دانند و آنچه بنا بر ازدیاد و آگهی و رفع اشتباه سمت تقریر می‌یابد بالجمله چون تتمیم این حالات و توجیه این مقالات بالحاق رابطه و التصاق ضابطه‌منوطو مربوط است از این‌روی‌اشارتی بنوشتن آن سطورو اظهار اهتمامی بتحریر آن مزبور واقع شد.

سرآغاز

پوشیده نماند که هر نهال غرائب ثمر و هر درخت بدایع اثر که بر جویبار تازهٔ این بستان سر کشیده آبش از سرچشمه‌سار اخبار فن تاریخ و اخبار است نه آنکه این بیمقدار چون افسانه‌گویان بیمزهٔ قصه‌خوانان قصهٔ حمزه حکایتی چند غریب که اصلا از مایهٔ صدق و آیهٔ صفا نصیبی ندارد در رشتهٔ تنظیم و تحریر کشیده بلکه آنچه مستور است از کتب معتبرهٔ این فن چون **تاریخ طبری** تألیف **محمد بن جریر** ترجمهٔ **ابوعلی محمد بلعمی** وزیر آل سامان و **تاریخ فتوح** تصنیف **احمد بن اعثم کوفی** ترجمهٔ **محمد بن احمد مستوفی** و **تاریخ مروج الذهب مسعودی** و **تاریخ منتظم** تصنیف **عبدالرحمان** مشهور به **ابن جوزی** و **تاریخ آل عباس** و ترجمهٔ **تاریخ یمینی ابی شرف** گلپایگانی و **کشف‌الغمه** تألیف **علی بن عیسی اربلی** و **جامع الحکایات** تصنیف **نورالدین محمد عوفی** و **تاریخ مرآت‌الجنان عبدالله الیافعی الیمنی** و **جامع التواریخ خواجه رشیدالدین** وزیر و **تاریخ گزیده** و **نزهت‌القلوب خواجه حمدالله مستوفی** قزوینی و **وصایای خواجه نظام‌الملك** و **تاریخ قاضی قوام‌الملك** ابرقوئی و **فردوس‌التواریخ مولانا خسرو ابرقوئی** و **طبقات ناصری** تصنیف **منهاج بن سراج جرجاز** و **تاریخ وصاف عبدالله بن فضل‌الله شیرازی** و **تاریخ فخرالدین داود بناکتی** و **مجمع‌النوادر احمد عروضی سمرقندی** و **تاریخ ظفرنامه** و **مقدمهٔ شرف‌الدین علی یزدی** و **تاریخ جهانگشای خواجه عطاء‌الملك جوینی** و **مجموعه اخبار** تألیف **رومی** و **فتوحات میرانشاهی** تألیف **سعدالدین کرمانی** و **مسالك الممالك**

عبدالرحیم‌مشهدی و تاریخ سید ظهیرالدین مرعشی‌مازندرانی و تاریخ‌واسط تألیف‌سید جعفر بن‌محمد بن‌حسن‌مشهور بجعفری و تاریخ‌مطلع السعد بن‌عبدالرزاق سمرقندی و تاریخ روضة‌الصفا محمدبن‌خواندشاه‌بلخی المشهور بامیرخواند و حبیب‌السیر غیاث‌الدین بن‌همام‌الدین الشهیر بمولانا خواند و تذکرة‌الشعرا دولتشاه‌بن‌یحیی شاه‌سمرقندی و مجالس‌النفائس امیرعلیشیر نوائی و غیرها مستخرج ومستنبط است اگر بعضی از آنها که بر طبع سلیم و سلیقهٔ مستقیم‌خارج‌ازحیطهٔ امکان نماید چون بکتب مذکوره رجوع فرمایند و نقل رامطابق‌آن یابند امید که‌فقیر را در وقوع ولاوقوع آنها معذور خواهند داشت مصراع:

نیست بناقل بجز از نقل کار. و نظر بر تکذیب و اغراق کمترین نخواهند گماشت والعذر عند کرام‌الناس‌مقبول

۱ من سوانح‌الافکار در بعضی از تواریخ مذکور است که نظار بن معدکربی بن عدنان راکه در سلك اجداد پیامبر ما علیه‌التحیة‌والثناء منسلك است سه پسر والا گهر بلکه سه اختر خورشید اثر بود مضر و ربیعه و ایاد نام و آن سه یگانه هر یك بجودت طبع وحدت ذکاء و شمول تفرس و وفور تحدث بی قرینه و همتا بودند پدر بزرگوار خواست که آن کواکب مطلع بختیاری بموجب‌مودای قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المکذبین مراحل تجارت و اکتساب پیموده بر مدارج عزت و کمال وبرج دانش و اوج افضال ارتقاء نمایند لاجرم از روی عطوفت بدیشان گفت انوری:

بجرم خاك و بگردون نگاه باید کرد | که آن کجاست ز آرام واین کجاز سفر
سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه | سفر خزانهٔ مال است و اوستاد هنر
درخت اگر متحرك شدی ز جای بجای | نه جور اره کشیدی و نی جفای تبر

ایشان نیز برحسب امر پدر نامور روی بوادی سفر آورده بمطالعهٔ بلدان‌ومعاشرت یاران و کتب مجد ومعالی و صحبت افاضل و اعالی اوقات میگذرانیدند نظم:

ایدل بجستجوی هنر در جهان بگرد | شاید که آوریش بهر حیلتی بدست
مردآن بود که درگه‌وبیگه نشان علم | جوید بهر دیار زهر هوشیار و مست
گریافت‌علم سرور اقران خویش گشت | ور مرد عذر او بر احباب روشنست

تا آنکه در اثنای سفر ساربانی‌بدیشان دچار گشته‌ازاشتر گمشدهٔ‌خودتجسس نمود نخست برادر مهتر گفت که‌آن‌اشتر را یکچشم کور است؟ ساربان گفت آری ربیعه برادر اوسط گفت که یکدندانش شکسته است و ایاد برادر سوم گفت ظاهراً یك پایش نیز لنك است خسرو:

زان نشانها که بود بی کم‌وکاست | شبهه از پیش ساربان بر خاست

بدو گفتند که این راهی که ما آمده ایم بگیر و برو تا بمقصود برسی **مصراع:**
(بدین راه و روش میرو که بادلدار پیوندی) و او از ایشان در گذشته برادران بتدریج طی مسافت میکردند ساربان یکچند جبال و سهول و تلال پیموده چون از اشتر خود نشان نیافت برگشته از پی اخوان‌الصفا شتافت و باز از گمشدهٔ خود بتجدید از ایشان استفسار نمود **خسرو:**

گفت ازینسوی تا بیك فرسنك — پایم از تاختن نداشت درنك
در نوشتم بسی کریوهٔ کوه — وز تك و بو در آمدم بستوه
دیده، گردی از آن رمیده ندید — گرد چه بود کاف ریده ندید؟

بار دیگر از آن سه برادر پرسید یکی گفت که بار آن اشتر طرفی روغن و طرفی دیگر شهد است ساربان تصدیق نمود دیگری گفت سر بارش طنازیست عذار عذار و آن یك بر زبان آورد که آنجمیله باردار است **خسرو:**

ساربان ز آنهمه نشان درست — گرد شك را ز پیش خاطر شست
آگهی چون نداشت از فنشان — چنك در زد سبك بدامنشان

برادران سوگند سخت یاد نمودند که ما اشتر ندیده ایم بلکه خبرهم نشنیده ایم نزاع کردند داوری پیش حاکم بحر بن افعی جهرمی بردند آخر کار بدانجا رسیده که جوانان را بقید سپردند اتفاقا بعد از چند روز شخصی سراغ اشتر بصاحب داده برائت ساخت ذمهٔ آنان نزد حاکم بوضوح پیوست **نظم:**

گفت با شه که من بدولت شاه — یافتم هر چه فوت گشت ز راه
شتر و هر چه بود بار برو — وان عروسی که بد سوار برو

ملك از آن برادران ملك‌سیرت خجل گشته عذرخواهی نمود و چون آثار نجابت در جبین ایشان هویدا بود در رعایت ایشان کوشیده در حریم حرم خود جهة ایشان منزلی تعیین نموده همواره با ایشان صحبت میداشت روزی بتقریبی سخن اشتر در میان آمده ملك سر حال از ایشان استفسار نمود مضر گفت از راهی که آمدیم چنان مشاهده افتاد که یکجانب علف‌زار از صدمهٔ چرا پاك شده و جانبی دیگر بحال خود بود لاجرم بخاطر رسید که این اشتر را یکچشم کور خواهد بود **نظم:**

همه یکسوی دیدم اندر راه — خوردنش از درخت شاخ گیاه
نقش بستم که یکطرف کوراست — کش بیکسوی در چرا زوراست

ربیعه گفت: که من گفتم دندانش شکسته بنا بر آن بود که اثر نقصان دندان در علفخوردن ظاهر بود و ایاد سبب لنگیش را بواسطهٔ کشش پای در اثنای راه بیان کرد و بار دیگر برادر مهتر گفت **خسرو:**

گفت اول دمی که از من رفت — ماجرا ز انگبین و روغن رفت

آنچنان بد که در خس‌وخاشاك دیـدم آلایش فتـاده به خاك
مگس افکنده بود یکسر شور سوی دیگر تضـرر تشکر مود

از هجوم مور تفرس روغن نمودم و از ازدحام مگس استدلال عسل کردم دیگری گفت نظم :

آنکه بر وی سوار گفتـم زن از نشان دو پـاش بردم ظـن

چون‌ازحوالی بی پا گیاهی چند را بوئیدم که از بویش قوت شهوی در هیجان آمده با خود گفتم که دور نیست که این‌زن باشد نظم :

نفس از آن بوی در گداز آمد دیگ شهوت در اهتـزاز آمد

و آن یك که حکم بحمل سر نشین کرده بود گفت نظم :

دیدم آنجـا که نقش پـایش بست گشته پیدا بخـاك نقش دو دست
گفتم آن حامل و گرانبـار است کـز زمین خاستنش دشوار است

مؤلف‌شرح مقامـات حریری آورده کـه قـاضی ایـاس مزنی که در شهوُرسنه ۱۲۲ اثنتین و عشرین مأة وفات یافته بوفور حدس و فرط ذکاء اشتهار داشت روزی بر سه زن میگذشت دید که‌ایشان نزد گروهی جزع و فزع میکنند پس روی‌بحاضران آورده گفت آن زن شیرده است و آن یك بکر است و آن یك حامل‌است بعد از آنکه‌تحقیق کردند چنان بود و او راگفتند از چه دانستی وی فرمود که در فزع کردن هریك دست بر جای خاص مینهادند یکی دست بر پستان نهاده دیگری بر شکم و دیگری‌زیر تر فی‌الواقع چون سه دلایل ایشان معقول و سنجیده بود ملك را‌مقبول افتاد و در تعظیم‌و تکریمشان باقصی‌الغایت‌کوشیدی و همواره بصحبت ایشان رسیدی و هر روزجهت‌ایشان تحف و هدایـا ارسال داشتی از جمله روزی ظرفی شراب و بره جهت کبـاب فرستاد چون شکوه مجلس سلطان ایشانرا از اظهار اطایف و ظرایف و بدایع مانع آمـدی یکبار‌پادشاه از‌پس دیوار گوش بر گفتار‌ایشان داشت‌و ایشان ازاین‌معنی‌غافل **نظامی:**

لب نگشائی اگرت هوشهاست کز پس دیوار بسی گوشهاست

یکی گفت که انگور این شراب از گورستان حاصل‌شده یکی گفت: که‌این بره که کبابست‌همانا که پروردهٔ شیر کلابست‌و آن یك‌بر زبان آورد که **خسرو :**

کین ملك نی ز شاه ما زاده است بلکه از پشت مطبخی زاده است

ملك چون از این ماجرا آگاه‌گشت بغایت متألم ومتأثر گردید چراکه نقد ادرك ایشان رابر محك امتحان‌تمام‌عیار یافته‌بود در دم باغبان را طلب‌داشته کیفیت‌باده‌استفسار نمود آنچنان‌بود که ایشان‌گفته بودند و از چوپان حقیقت بره را پرسید اوگفت که‌مادر این بره راگرگ خورد و هم در آن اوقات سگی زائیده بود بنابراین برهٔ مذکور را

بشیر آن سگ پروردم چون این دو حکم بوقوع انجامید ملك را اضطراب پیداشده بجانب مادر شتافت و سر آن قضیه را استکشاف نمود بعد از اصرار بر انکار چون ملك زنهار داد شرح ماجرائی که میان او و مطبخی گذشته بود بروجهی تقریر نمود مصراع :

(که از آن سر کار گشت عیان)

بعد از آن ملك بوثاق آن سه یگانه آمده بتقریبی ماجرای مذکور را در میان آورد و جوانان چون علاجی بغیر اقرار ندیدند از آن سه یکی گفت که کیفیت بادهٔ مدام راحت است نه اندوه و ملالت چون از این شراب جرعه‌ای آشامیدم کیفیتی بغیر ازغم و الم ندیدم پس معلوم شد که شراب راخلاف خاصیت عمل کردن جز این نتواند بود که تاکش از خاك ارباب هلاك حاصل شده باشد دیگری گفت که چون لقمه‌ای از گوشت این بره تناول نمودم لعابی از آن در دهن من درآمد و نیز استخوان پهلویش باستخوان سگ شبیه بود در دلم گذشت که گویا این بره بشیر سگ پرورده شده است و آن یك از کمال خجلت و انفعال بیان کرد که همواره در این مدت چیزی بغیر از حکایت آش و نان در خدمت سلطان استماع نیفتاد خسرو :

مانند هیچ ره سخن بزبان — که نبود اندر آن حکایت نان

کرد روشن فراستم بضمیر — کز خمیر است نسبتت نه سریر

پس پادشاه آن جوانان را رعایت بسیار کرده و نصفی از ملك خود بایشان واگذاشت و بهر کدام از حرم دختری دادو عذرخواهی بسیار کرد.

تمثیل ۴ در حینی که شیخ ابوعلی سینا در اصفهان بود علاءالدوله ابو جعفر بن کاکویهٔ دیلمی والی آنجا نسبت بدو در مقام تعظیم بوده اصناف رأفت و مکرمت بتقدیم رسانیدی تا آنکه روزی کمر نقرهٔ زرنشان باکاردو آویز های مرصع بدو عنایت نمود پس از چند روز همانرا در میان یکی از غلامان خاص خود دید علاءالدوله حقیقت را سئوال کرده وی گفت حکیم بمن بخشیده علاءالدوله از این معنی بغایت بر آشفته غلام را آزار بلیغ نموده حکم جزم بقتل شیخ فرمود یکی از اصحاب شیخ وی را خبر نموده وی در همان ساعت درزی صوفیه در آمده به ری فرار نمودوچون بدان حوالی رسید بنا بر تحصیل قوت ببازار آنجا درآمده بهر طرف مینگریست ناگاه نظرش بر جوانی موزون افتاده ملاحظه نمود که جمعی نزد او مجتمع گشته باستعلاج اشتغال داشتند تا آنکه زنی قاروره در دست پیش آمد جوان پرسید که این قارورهٔ یهودیست؟ زن تصدیق کرد بعد از آن گفت او امروز ماست خورده است؟ زن گفت چنین است بعد از آن فرمود که خانهای شما درین شهر در مقام پست است؟ زن گفت آری شیخ از آن متعجب شده ناگاه جوان را نظر بروی افتاد پس روی بدو آورده گفت تو بوعلی سینا نیستی که از

علاءالدوله گریخته‌ای شیخ را حیرت‌زیاده شد جوان چون از کار و بار خود فراغت یافت دست شیخ راگرفته بمنزل شتافت بعد از شرایط میزبانی و طی تکلفات شیخ‌ازوی‌برسید که‌از چه دانستی که آن‌قارورهٔ یهودیست ؟ جوان گفت دردست آن زن پیراهنی دیدم و در آن پیرهن وصلهٔ‌یهود لاجرم بخاطر تافت که این از آن یهود بوده باشد بس گفت‌از کجا دانستی که ماست‌خورده است؟جوان بدلیلی‌واضح ظاهر کرد بس از پستی‌خانه‌سؤال کرد گفت چون در این شهر محلهٔ یهودان در مقام پست است از اینرو گفتم منازل شما اینحال دارد شیخ دیگر باره پرسید که چه دانستی که من ابوعلی‌ام و ازعلاءالدوله گریخته ام جوان گفت چون صیت شمایل و آوازهٔ اصناف و کمال حدس و فراست‌تو شنیده بودم در ناصیهٔ تو شمه ای از این اوصاف مشاهده نمودم بنا براین بخاطرم گذشت که‌توشیخ باشی علاءالدوله باختیار از تو تجویز جدائی نمیکند و دور نباشد که از وی فرار کرده باشی . مؤلف حیوان‌الحکمة گوید که شیخ بوی گفت که مسئول‌تو از من چیست تا مبذول افتد وی گفت که علاءالدوله دست از تو برنخواهد داشت التماس من آنست که‌چون‌نزد وی روی ماجرائی که منظور تو باشد بعرض رسانی و مرا در سلك ندمایش منتظم گردانی بعد از چند روز علاءالدوله کسان‌بعذرخواهی نزدشیخ فرستاد وی‌جوان‌راهمراه برده‌در صحبت‌علاءالدوله‌چندان‌تعریف او کرد که‌دردستهٔ ندمای‌ملك وارد گردید .

۳ ایضاً در مقامات حریری مذکور است که ایاس‌بن معاذ مزنی قاضی بصره که بکمال ذکاء و فراست در میانهٔ عرب انگشت‌نما بود یکبار بمدینهٔ طیبه رفته در مسجد رسول صلی‌الله علیه و آله و سلم بنیاد نماز کردجمعی در آنجا حاضر بودند و برحقیقت‌حال واقف نه،بعضی از روی فراست گفتند که وی‌قاضی است و بعضی فرمودند که معلم است پس‌شخصی جهت استکشاف حال نزد وی فرستادند آنشخص وی‌را ازگفت و شنید آنجماعت آگاه‌ساخت‌او گفت‌آن فرقه که مراقاضی گفتند درست گفته اند اما بیا تا حقیقت‌هریك را از ایشان بیان کنم‌پس‌دورایستاده یکان یکان را بصنعتی که موصوف بودند بیان‌کرد تا آنکه یکی از آنجماعت راگفت‌نجاراست‌آنشخص گفت در اینجا غلط کردی چه او مردی بزرك است از قریش گفت هر کـه هست البته نجار است آنکس‌نزد قوم آمده خبر داد که این‌مرد از اعاجیب دهراست زیراکه کیفیت حال‌شمارا چنانچه باید بیان‌کرد اما نسبت بفلانی غلط کرده ویرا گفت نجار او گفت‌غلط نکرده من سابقاً نجاری‌میکردم و عودمی‌تراشیده‌ام پس‌آنجمع را حیرت‌زیاد شده‌بکمال حدس او تصدیق نمودند .

۴ ایضاً گویند سلطان محمودغزنوی‌در اوان کودکی‌در باغستان‌غزنین میگردید‌بر کنار چشمه‌ای‌نزول نمود و احمدبن حسن‌میمندی که

از اقران و ملازمان بود همراه او میبود ناگاه نظر سلطان بر شخصی که در آنحوالی میگشت افتاد سلطان از خواجه احمد سؤال کرد که آیا این شخص چه کس‌است؟ گفت نجار است باز پرسید که‌چه نام دارد؟ گفت‌احمد سلطان‌پرسید که‌اورا مگر میشناسی؟ گفت هرگز او را ندیده‌ام سلطان گفت از چه میگوئی که نام او احمد است و نجاری میداند وی گفت که چون سلطان مرا آواز داد او میخواست که جواب دهد پس معلوم شد که احمد نام‌دارد وچون همواره بگرد این درخت خشك‌میگردید و نظارهٔ آن‌میکردو باخود تخیلی مینمود با خود گفتم که دور نیست که نجار باشد سلطان گفت اگر بگوئی که‌چه خورده است کمال حدس باشد احمد گفت عسل یا دوشاب خورده پس‌سلطان آنشخص‌را طلب داشته اولا استفسار نمود که تو این کودك را میشناسی گفت هرگز او را ندیده ام پرسید که چه نام داری و چه‌کاره‌ای و چه خورده ای گفت احمد نام‌دارم و نجارم‌وامروز عسل خورده ام سلطان را حیرت افزوده از خواجه احمد پرسید که چه دانستی که عسل خورده است؟ وی عرض کرد که همواره‌دهن را پاك میکردو مگس از حوالی‌خودمیراند بنابراین دانستم که عسل خورده است.

درذکر احوال ۱۴ معصوم و آن در ضمن دو لمعه مبین میشود:

لمعهٔ اول

در احوال حضرت خاتم‌الانبیاء علیه‌التحیةوالثناءنسبت شریفش بدینموجب است محمدبن‌عبدالله بن‌عبدالمطلب بن‌هاشم بن عبد مناف بن‌قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لوی‌بن غالب بن‌فهر بن‌مالك‌بن نصر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن‌الیاس بن‌مضر بن نزار بن معدبن عدنان و از عدنان تا حضرت‌اسماعیل علیه‌السلام مختلف فیه است والده‌اش آمنه بنت وهب‌بن عبد مناف‌بن مرة بن کلاب‌ولادت همایونش روز جمعه‌وقت‌طلوع آفتاب هفدهم شهر ربیع‌الاول‌عام‌الفیل درزمان‌انوشیروان در مکهٔ معظمه بدرش پیش از تولد آنحضرت وفات یافته بود و مادرش‌در شش سالگی رحلت‌نمودو جدش‌درهشت‌سالگی‌بعد از آن ابوطالب عمش کفیل آنحضرت شددر دوازده سالگی به تجارت بجانب شامش برد و در بیست و پنج سالگی آن حضرت بجهة خدیجه کبری علیهماالسلام بشام بتجارت رفته بعد از معاودت او را بخواست و در سی و پنج سالگی چون قریش تعمیر خانه کعبه میکردند حجرالاسود را بدست مبارك خودبر رکن عراقی نصب فرمود چون سن شریفش بچهل‌رسید در روز سه‌شنبه بیست‌و هفتم‌شهر رجب وقت چاشت در غار حرای مکه جبرئیل علیه‌السلام بدو رسیده وحی آورد و پنج آیه از سورهٔ کریمهٔ اقرأ باسم‌ربك بر او خواند و بدعوت مأمور شد نخستین کسی که تصدیق آنحضرت نمود حضرت علی و خدیجهٔ کبری‌علیهم‌السلام بودند و سه سال‌دعوت در خفیه بود بعد از آن آشکارا شد و قریش ایذاء مسلمانان میکردندلاجرم درسال‌پنجم

از بعثت بعضی ازمسلمانان که یکی از آنجمله حضرت جعفرطیار بود بجانب حبشه هجرت نمودند و در سال هفتم بعثت آنجناب همهٔ کفرهٔ قریش باهم اتفاق نمودند که با بنی هاشم مناکحه و مکالمه ومعامله نکنند ودرسال یازدهم ابوطالب که حضرت رسول ص در کنف او از شر اعداء محفوظ بود ارتحال نمود و دراین سال بعضی ازمردم مدینه بیعت کردند و درسال دوازدهم قضیهٔ کثیرالابتهاج معراج روی نمود ودرسال سیزدهم هفتاد مردوهفت زن ازاعیان مدینه اسلام آوردند آنحضرت مصعب بن عمیررا درهمراهی ایشان بدانصوب فرستاد ودر همین سال هجرت بمدینه واقع شده ودرسال دوم ازهجرت سیدة النساء فاطمهٔ زهراع باعلی مرتضی علیه التحیة والثناء بفرمان حق جل وعلا مناکحت فرمودند ومدت ده سال که درمدینه بودند پنجاه وشش نوبت لشکر برسراعدا فرستادند و بیست وهفت نوبت خودمتوجه غزا شده ازآنجمله نه جنگ اتفاق افتاد

جنگ اول ـ بدر که اکثراعاظم قریش چون ابوجهل وعتبه و شیبه وغیرهم کشته شده وبعضی نیز اسیر گشتند.

دوم ـ غزوهٔ احد که دراین غزوه دندان مبارك حضرت رسول ص راشکستند وعمش سیدالشهداء حمزه کشته شد.

سیم ـ غزوهٔ بنی مصطلق بود ودرآنجا ده کس از کفارمقتول شده زنان و اموال ایشان بدست مسلمانان آمد.

چهارم ـ غزوهٔ خندق است که ابوسفیان دوهزارکس ازقریش وجهودواعراب بهمرسانیده بحوالی مدینه آمد و پیامبرحسب الصلاح مسلمانان خندقی بر گردمدینه کشیدودراین غزوه عمروبن عبدود که اورا باهزارسوار برابر گرفتندی بشمشیر حضرت علی ع کشته شد و کفارتوهم بخودراه داده فرارنمودند .

پنجم ـ غزوهٔ بنی قریضه است که جهودانیکه خلف عهدرسول الله (ص) کرده باعداپیوسته بعدازهزیمت بقلعهٔ احزاب که درحوالی مدینه داشتندمتحصن گشتندومسلمین بعدازتسخیرقلعه نهصدمردایشانرا گردن زده ، زنان و کودکان ایشانرا اسیر کردند.

ششم ـ غزوهٔ خیبراست که آن هفت قلعه است درهم وفتح آن بنیروی حضرت علی ع میسر شد .

هفتم ـ فتح مکه است ودراین غزوه حضرت علی ع بابردوش مبارك حضرت پیامبر نهاده حرم کعبه را ازلوث اصنام پاك ساخته واکثرقریش مسلمان شده، بیست وچهار کس ازکفره بقتل رسیدند.

هشتم ـ غزوهٔ حنین است که باقبیلهٔ بنی ثقیف و هوازن واقع شده اول شکست برمسلمانان افتاده آخرغالب آمدند وهفتادتن ازایشان بکشتند وزنان وفرزندان ایشانرا

اسیر کردند .

نهم ـ غزوهٔ طائف است که همین دو طائفهٔ از معرکه گریخته بقلاع آنجا درآمدند و پیامبر(ص) بمحاصره مشغول گشته هفده شبانه روزجنگهای عظیم واقع شد و بعدازآنکه پیامبر(ص)ازآنجا کوچ فرموده بمنزل خضرانه فرودآمدا کثرمردم آنحوالی بملازمت شتافته اسلام آوردند ودرسال ششم ازهجرت حضرت پیامبر(ص)هفت رسول بپادشاهان اطراف فرستاده ایشانرا باسلام دعوت فرمود:

اول ـ عبدالله بن خذافهٔ سهمی‌را بپرویزخسروعجم.

دوم ـ دحیة بن کلبی‌را بهرقل قیصرروم.

سیم ـ عمرو بن امیه ضمیری را بنجاشی پادشاه حبشه.

چهارم ـ خاطب بن ابی بلیغه را بمعوقش حاکم اسکندریه.

پنجم ـ شجاع بن وهب اسدیرا بحارث غسانی والی شام.

ششم ـ سلیطة بن عمروعامریرا بهودهٔ حنفی صاحب یمامه.

هفتم ـ علاء خضرمی را بمنذر بن ساوی ملك بحرین و بغیر از نجاشی و منذر ساوی دیگری بشرف اسلام مشرف نشد و در سال دهم که حضرت رسول صلی‌الله علیه واله وسلم بااهل بیت بحج رفتند بعدازمراجعت درمنزل غدیرخم علی(ع) را وصی وخلیفه گردانیده، ازواج طاهرات واصحاب بتهنیت حضرت رفتند وچون سن شریف پیامبرا کرم بشصت وسه‌رسیددر ربیع‌الاول سنه۱۱ احدی عشر بجنة‌الاعلی انتقال فرمود .

لمعهٔ ثانی دراحوال حضرت‌علی‌ع امیرالمومنین‌علی بن ابی‌طالب بن‌عبدالمطلب پسرعم‌رسول و زوج بتول و اولین امام از ائمهٔ اثنی عشریه‌والده‌اش فاطمه بنت‌اسد بن‌هاشم بن‌عبدمناف و کنیتش‌ابوالحسن‌و ابوتراب لقب‌شریفش مرتضی ولادت خجسته‌اش بعدعام‌الفیل بسی‌سال روز جمعه سیزدهم شهررجب دردرون حرم کعبه است. **نظامی:**

زبعد معرفت کردگار لم یزلی — نبی‌شناسم وآنگه علی‌وآل علی

خداست آنکه تعقل نمودن کنهش — برون نهاده قدم از حدودمحتملی

نبی‌ست آنکه بود درمدارس‌تحقیق — بری کتاب کمالش ز نکتهٔ جدلی

علیست آنکه گدازد ز برق لمعهٔ‌تیغ — حسود را که کند نقد بوتهٔ دغلی

امامتش۲۹سال و کسری ودرایام خلافت سه نوبت بااهل بغی وشقاق مقاتله‌فرمود

اول ـ جنك جمل که ایشانرا ماکثین‌خوانند درجمادی‌الاخری‌سنه۳۶ سنته وثلاثین دربصره واقع شد ودرآنمعر که‌طلحه وزبیر که باعث فتنه بودند کشته شدند.

دوم ـ جنك‌صفین که درشهرصفر سنهٔ۳۷ سبع‌وثلثین بامعاویه‌ومردم شام که‌ایشانرا قاسطین خوانند درموضع مذکوراتفاق افتاد وقریب صدروز متمادی گشت و درآن جنك

هفتاد هزار کس از خوارج بقتل رسیدند و از اهل حق عمار یاسر واویس قرنی عز شهادت یافتند.

سیم ـ حرب نهروان وآنجماعت رامارقین خوانند و درسنهٔ ۳۸ ثمان و ثلثین در موضع مزبور روی نمود وهمهٔ ایشان بتیغ جهاد گذشته نه تن فرار نمودند وایشان ششهزار کس بودند.مدت عمر شریفش شصت وسه سال شهادتش در نوزدهم شهر رمضان سنه اربعین ۴۰ هجری عبدالرحمان منجم براوزخم زده ودرشب جمعه بیست ویکم ماه مزبور بفردوس برین خرامید مشهدمقدسش نجف اشرف ودارالخلافتش مدینه اولادامجادش بیست و هفت ذکور آن امام حسن، امام حسین ، محمدحنفیه ، عمر، عباس، جعفر ، عبیدالله ، عثمان، محمد اصغر، عبدالله، یحیی، محمدواناث زینب کبری، زینب صغری، رقیه ، ام الحسن، رمله، رقیهٔ صغری ، امهانی ، ام الکرام ، ام الجعفر ، ام امامه ، ام سلمه ، میمونه، خدیجه ، فاطمه .

امام حسن ع امام دوم پدرش حضرت علی ع مادرش فاطمه دختر رسول خدا ص کنیت شریفش ابومحمد لقب مبارکش ذکی ولادتش در مدینه منوره روزسه شنبه پانزدهم شهر رمضان سنهٔ اثنین(دوم) هجری خلافتش هشت سال وچهارماه وشانزده روز.شهادتش بسودهٔ الماس بگفتهٔ معاویة بن ابی سفیان درروز پنجشنبه بیست وهشتم شهرصفر سنهٔ ۴۹ تسع واربعین عمر شریفش چهل وهفت سال مرقد منورش گورستان بقیع در مدینهٔ طیبه اولادامجادش ۱۵ نفرذکور آنها: زیدبن الحسن، عمر، قاسم ، عبدالله ، عبدالرحمان حسین ، اثرم ، طلحه ، اسحاق اناث ام حسن ، ام حسین ، فاطمه، ام عبدالله ، ام سلمه ، رقیه ،

امام حسین ع امام سوم است پدرش حضرت علی ع مادرش حضرت فاطمه ع دختر رسول خدا ص کنیتش ابوعبدالله لقب شریفش رشید ولادتش درمدینه سوم شهرشعبان سنهٔ سوم ازهجرت امامتش یازده سال ویازده ماه وسه روز شهادتش بامر یزیدبن معاویه وبسعی عبیدالله زیاد درروزجمعه دهم شهرمحرم سنهٔ ۶۱ هجری در کربلا ومدفن شریفش نیزدرهمانجا عمر شریفش پنجاه وهفت سال وسه ماه وده روز اولادامجادش شش تن ذکورآنها علی اکبر ، علی اصغر ، جعفر ، عبدالله اناث سکینه ، فاطمه.

امام زین العابدین ع امام چهارم است پدرش حضرت حسین ع مادرش شهربانو بنت یزدجرد شهریار و پادشاه ایران کنیت شریفش ابو محمد لقب مبارکش سجاد ولادتش روز یکشنبه پنجم شعبان سنهٔ ۳۸ ثمان و ثلاثین در مدینه امامتش سی وچهار سال و دو روز.شهادتش بزهر ولیدبن عبدالملك مروان روز دوشنبه ۲۵ محرم سنهٔ ۹۵ خمس و تسعین عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مبارکش بقیع در مدینه اولاد امجادش پانزده نفر ذکور آنها امام محمد باقر، زید ، عمر ، عبدالله ، حسن، حسین اکبر ، حسین اصغر ، عبدالرحمان ، سلیمان ، علی ، محمد اصغر اناث خدیجه، فاطمه

علیه ؛ ام کلثوم .

امام محمدباقر ع

امام پنجم است پدرش امام زین العابدین ع مادرش ام عبدالله دختر حضرت امام حسن ع کنیتش ابو جعفر لقب مبارکش باقر ولادتش روز شنبه سوم شهر صفر سنهٔ ۵۸ ثمان و خمسین در مدینه امامتش نوزده سال ودوماه و بیست و پنجروز و شهادتش بزهر بگفتهٔ ابراهیم بن ولید درروزدوشنبه هفتم ذیحجه سنهٔ ۱۱۴ اربع عشر بعد مأة هجری عمر شریفش پنجاه و هفت سال مرقد مطهرش بقیع اولاد امجادش هفت نفر ذکور آنها امام جعفر صادق ع ، عبدالله ، ابراهیم ، عبیدالله، علی اناث زینب، ام سلمه .

امام جعفرصادق ع

امام ششم است پدرش امام محمد باقر ع و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر کنیتش ابو عبدالله لقب شریفش صادق ولادتش در روز سه‌شنبه هفدهم شهر ربیع الاول سنهٔ ۸۳ ثلاث و ثمانین در مدینه امامتش سی و سه سال ودو ماه تقریباً شهادتش بزهر بگفتهٔ جعفر دوانقی در شهر شوال ۱۴۸ ثمان و اربعین ومأة مشهد شریفش بقیع عمر مبارکش شصت و پنجسال اولادامجادش ده‌تن ذکور آن امام موسی کاظم ع ، اسحاق ، محمد ، اسماعیل ، عبدالله ، عباس ، علی اناث ام فروه؛ فاطمه، اسماء .

امام موسی کاظم ع

امام هفتم پدرش امام جعفر صادق ع مادرش حمیدهٔ بربریه لقبش کاظم کنیتش ابوالحسن ولادتش در شب یکشنبه هفتم صفر سنهٔ ۱۲۸ ثمان و عشرین و مأة در ابواء امامتش ۲۸ سال و نه ماه کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ هارون الرشید در بیست و چهارم شهر رجب سنهٔ ۱۸۱ احدی و ثمانین و مـأة در بغداد مرقد شریفش در مقابر قریش بغداد (کاظمین فعلی) عمر شریفش پنجاه و پنجسال اولاد امجادش سی و هشت نفر ذکور آنها امام رضا ع، زید ، ابراهیم ، عقیل ، هارون ، حسن ، حسین ، عبدالله ، اسماعیل ، عبیدالله ، محمد ، احمـد ، جعفر ، یحیی ، اسحاق، عبـاس ، ابوالقاسم ، حمزه ، عبدالرحمان ، قـاسم ، جعفرالاصغر ، اناث خدیجه ، ام فروه، اسماعیلیه، فاطمة الکبری ، فاطمة الصغری ، ام کلثوم ، آمنه ، زینب ، ام عبدالله ، زینب الصغری ، ام القاسم ، حلیمه ، اسماء الصغری ، محموده ، امامه ، میمونه .

علی بن موسی الرضاع

امام هشتم است پدرش امام موسی کاظم ع مادرش نوبیه کنیت شریفش ابوالحسن لقبش رضا ع بیت :

علی بن موسی الرضا کز خدایش لقب شد   رضا چون رضا بودش آمین

ولادتش روز پنجشنبه پانزدهم ذیقعده سنهٔ ۱۴۸ ثمان و اربعین و مأة درمدینهٔ منوره امامتش بیست و پنج ماه و کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ مأمون در سنهٔ ۲۰۳ ثلث ومأتین مرقد شریفش در سناباد طوس عمر شریفش پنجاه و یکسال و کسری اولادامجادش شش

نفر بدین شرح امام محمد جواد ع ، ابوجعفر ثانی ، ابو محمدالحسن ، جعفر ، ابراهیم ، حسین .

امام محمد تقی ع امام نهم پدرش امام رضا ع مادرش خیزران کنیتش ابو جعفر لقبش جواد مولدش در مدینه نوزدهم شهر رمضان سنهٔ ۱۹۵ خمس و تسعین و مأة امامتش ۱۸ سال شهادتش بزهر بگفتهٔ معتصم خلیفه در شهر بغداد در روز سه‌شنبه آخر ذیقعده سنهٔ ۲۲۰ عشرین و مأتین مرقد شریفش جنب جد بزرگوارش در (کاظمین) مقابر قریش عمر شریفش بیست و پنجسال و دو ماه و پانزده روز اولاد امجادش چهار نفر ذکور آنها امام علی‌النقی ع ، موسی اناث فاطمه ، امامه .

امام علی‌النقی ع امام دهم است پدرش امام محمد جواد ع مادرش سمانهٔ مغربیه کنیتش ابوالحسن لقب شریفش نقی ولادتش پانزدهم شهر ذیحجه سنهٔ ۲۱۲ اثنتی عشر و مأتین در صریاء مدینه امامتش سی و سه سال و ششماه و بیست و هفت روز شهادتش بزهر بگفتهٔ معتمد عباسی در روز دوشنبه سوم رجب ۲۵۴ سنهٔ اربع و خمسین و مأتین درسامره مشهد شریفش همانجا عمر مبارکش قریب چهل سال اولاد امجادش چهار نفر ذکور آن امام حسن عسکری ع ، حسین ، جعفر اناث عالیه یاعلیه .

امام حسن عسکری ع امام یازدهم پدرش امام علی‌النقی ع مادرش حدیث کنیتش ابو محمد لقب همایونش عسکری ولادتش روز دوشنبه چهارم شهر ربیع‌الاخر سنهٔ ۲۳۲ اثنتین و ثلاثین و مأتین امامتش پنجسال و هشت ماه و کسری شهادتش بزهر بگفتهٔ معتمد عباسی در یکشنبه هشتم ربیع‌الاول سنهٔ ۲۶۰ ستین و مأتین درسامره مشهد مقدسش در همانجا عمر شریفش بیست و هفت سال و دو ماه و هشت روز و واحد خلفش محمد مهدی است .

امام محمد مهدی ع امام دوازدهم پدرش امام حسن عسکری مادرش نرجس خاتون کنیتش ابوالقاسم لقبش حجة وقائم و منتظر و صاحب‌الامر ولادتش شب جمعه پانزدهم شهر شعبان سنه ۲۵۵ خمس وخمسین مأتین درسامره عمر شریف وایام امامتش راخداوند جل وعلاداناند درحین کودکی علم وحکمت باوارزانی شدچنانکه حضرت عیسی وحضرت یحیی (ع) وآنحضرترا دوغیبت دست داده وغیبت صغری آنجناب درزمان معتمد عباسی درسنهٔ ۲۶۵ خمس وستین ومأتین است ودراین غیبت حضرت میانهٔ صلحای امت مدت هفتاد وچهارسال آمدوشد مینموده تادرماه شعبان سنهٔ ۳۲۸ ثمان وعشرین وثلثمأة درزمان راضی عباسی آن سعادت بعدازوفات علی بن محمدالسیمری منقطع گشت واین اول غیبت کبری است .

۳ من‌الخوارق

مؤلف کشف الغمة گوید: من‌اکثر اوقات قصهٔ غریبهٔ اسماعیل هرقلی را که در این نزدیکی روی نموده بود بنابرغایت غرابت میگفتم قضـا را روزی یکـی از حضـار گفت من شمس الدین محمد پسر صلبی اسماعیل مـذکـورم مرا آن حسن اتفـاق خوش افتـاده از او سئوال کـردم کـه ران پدر خودرا دروقت‌عرض مرض دیده بودی گفت نه در آنوقت خرد بودم اما بعداز صحت مشاهده کرده بودم موی ازآن رسته بودشرح این‌قضیه آنست که اسماعیل هرقلی‌راریشی درران راست پیداشده بود و بهیچ چیزبه نمیشدآخردرد خودرا بجناب‌سیدرضی‌الدین‌بن طاووس قدس سرهماگفت سیدجراحانرا طلبداشته‌ازایشان علاج پرسید ایشان همه باتفاق گفتند که علاج این منحصراست درقطع وقطع آن‌جایز نیست زیراکه این‌قرحه درحوالی رك اکحل واقعست ودرقطع این ماده احتمال انقطاع آن رك است وانقطاع آن‌مستلزم هلاك است سیدچون درآنوقت‌متوجه بغدادبود، اورا همراه‌برده بجراحان آنجانیزرجوع نمود ایشان بعینه همان جواب گفتنداسماعیل گوید چون قطع نظر ازعلاج کردم مرایأس تمام دست داده متوجه مشاهد مقدسهٔ سامره شدم وازروی عجز وشکستگی و دردمندی روی طاعت بقبله دعا آورده شبها احیا می‌نمودم واز بواطن ائمه هدی استعانت میکردم تاروزی بواسطهٔ تطهیر بدن بکناردجله رفته دروقت مراجعت ازآنجانب چهارسوار دیدم شمشیرها درمیان‌بسته یکی پشمینه‌پوشیده ویکی نیزهٔ دردست داشت‌بمن رسیده سلام کردند من جواب گفتم آن نیزه‌دار بجانب راست‌پشمینه‌پوش‌وآن‌دوسوار دیگر برجانب چپ او بودند‌پس آن‌پشمینه‌پوش‌بمن گفت‌توفردا نزداهل‌وعیال‌خودخواهی‌رفت؟ گفتم آری فرمود که پیش من‌آی تازخمت راببینم پیش‌رفتم دست درازکرده آنرا بیفشرد چنانکه درد بسیاری کردآن‌نیزه‌دار گفت **افلحت** یااسماعیل مرا ازشناختن‌اوتعجب آمده گفتم **افلحنا‌وافلحتم ان‌شاءالله تعالی** وهم‌او مراگفت اینحضرت،امام است من بیتاب‌شده ران ورکاب عظمت انتسابش رابوسیدم ودررکابش دویدم آن حضرت گفت برگردمن گفتم هرگز از ملازمت شما جدانخواهم شدبارديگرفرمود برگرد که‌صلاح دراین‌است ومن دررفتن اصرارمیکردم آن نیزه‌دارگفت‌شرم‌نداری که سخن‌امام رانمیشنوی بالضروره توقف کردم چون آنحضرت اندکی رفت روبازپس کرده فرمود که چون ببغدادبرسی مستنصر تراطلبداشته چیزی‌بتو خواهد دادزینهار نستانی. مراحیرتی بیشماارروی نموده ایشان را ازنظرغایب یافتم‌بعداز آن متوجه مشاهدعلیه شده ازمردم کیفیت، سواران استفسارمیکردم گفتند میتواند بود که شرفاءاینجاباشند گفتم‌خیر بلکه‌حضرت‌امام بود گفتند امام‌علیه‌السلام‌پشمینه‌پوش یانیزه‌دار بود؟ گفتم پشمینه‌پوش گفتند چرا زخم‌خودرابدو ننمودی؟ گفتم‌درآن وقت مراچندان‌دهشت

دست داده بود که بیدست و پا شده اصلا از خود خبر نداشتم و در آنمحل بحال خود افتاده بودم لیك زخم بدو نمودم پس غفلتا ران راست را ملاحظه نموده اثری از زخم نیافتم بنابراین مرا از کمال دهشت گمان آن شد که مگر آن ریش در ران چپ بوده لاجرم آنرا نیز گشاده اصلا اثری نیافتم بنابراین مردم برمن هجوم کرده لباس مرا بواسطهٔ تبرك وصله وصله میبردند و بدان رسید که من در زیر دست و باهلاك شوم پس خدام آن عتبات مرا از میان خلایق بیرون برده بخرابهٔ رسانیدند و آنشب در آنجا بسر برده صباح متوجه بغداد شدم چون مردم شهر از این قضیه اطلاع یافتند خلقی بی نهایت برسر من جمع شده هیچ نمانده بود که مرا خفه نمایند وسید رضی الدین چون واقف شده بود خود را بمن رسانیده مرا از آن مهلکه خلاصی داد بعد از آن مرا نزد وزیر مستنصر که قمی بود برده من شرح این قضیه را تقریر نمودم وزیر جملهٔ حکما را حاضر نموده از ایشان پرسید که بر تقدیر آن که مادهٔ را قطع کنند و آنکس نمیرد چند گاه علاج پذیرد همه گفتند لااقل دو ماه اما در آنموضع مغاك سفید پیدا شود و مو از آنجا نروید گفت چند وقتست که ریش این درویش را شما دیده اید گفتند ده روز است پس باشارت وزیر من ران خود را برهنه کردم یکی از حکما فریادی بر آورد که **هذا عمل المسیح** و سید علیه الرحمه نعرهٔ زده و بیهوش شد و اهل مجلس را حیرت تمام دست داده بعد از آن وزیر مرا نزد مستنصر برد بعد از استماع آن حال اعجاز مآل هزار دینار بمن انعام فرمود و من بفرمان صاحب الزمان آنرا قبول نکردم شمس الدین محمد مذکور میگفت من در زمانی که پدرم رحل اقامت در بغداد انداخته بود بامید ادراك ابن سعادت در چند روز بسامره رفته بازمی آمدم چنانکه در زمستان آنسال قریب چهل نوبت آمدوشد نموده بودم **اللهم ارزقنا شرف لقاءه و احشرنا تحت لواءه**

٦ تمثیل ابن جوزی گوید که در شهور سنهٔ ٤٧٤ اربع وسبعین و اربعمأة در واسط زنی را جذام پیدا شده بود مرتبه مرتبه بینی و لبها و انگشتان افتاده تمام اندام او منقضی گشت آخر شوهر و پسرش از او تنفر کردند و در آن حوالی او را بصحرا افکندند پسرش هر روز دو گرده نزد وی برده می افکند روزی بپسر گفت **حسبنا الله** جرعهٔ آبی بده تا بیاشامم وی قرصها را بدستور نزد وی انداخته بگریخت و چون تشنگی بر او غلبه کرده جوی آبی در آنحوالی بود خود را در آن انداخت بمجرد آن اندك حرکت او را غشی دست داده از کمال شکستگی و خواری برروی خاك او فتاد بیکبار کرم نامتناهی الهی برحسب فحوای غمزدای **انا عند المنکسرة قلوبهم و المندرسة قبورهم**

نظم:

چو دلهای شکسته هست مهمانخانهٔ عزت　　خوشا حلوای نومیدی زهی پالودهٔ حرمان

جلوه گر گشته چون بهوش آمد خودرا صحیح الاعضاء یافت خلا ق چون براین آگاه شدند بر وی هجوم کردند و از وی سبب صحت پرسیدند آنزن چنین تقریر کرد که درحین بیهوشی دومرد ودوزن دیدم که قرص نانی واندك سبزی وجام آبی بمن دادند که بخور و بیاشام چون قرص را خوردم ملاحظه کردم که همان بحال خود هستم و آبی آشامیدم که هرگز بخوبی آن نیاشامیده بودم پس بدیشان گفتم شما چه کسانید؟ چنان ظاهر شد که حضرت امام حسن وامام حسین وفاطمهٔ زهرا وخدیجهٔ کبری علیهم التحیة والثناء اند . **نظم :**

هست از آن معشری بلندآیین	که گذشتند زاوج علیین
حب ایشان دلیل صدق ووفاق	بغض ایشان دلیل کفرو نفاق
قربشان پایهٔ علو جلال	بعدشان مایهٔ عتو و ضلال

پس حضرت امام حسن علیه السلام دست شفابخش خویش برسینه وروی من کشید و حضرت امام حسین ع کف مبارك خویش بر پشت من زده برخیزانیده فی الحال زنبیلی مانند صدف ازمن جداشده بینی ولب وانگشتان بحال خود آمد ابن جوزی آورده که مردم فوج فوج از هرولایت متوجه زیارت آنزن می شدند وازاو برکت می جستند .

۷ من غرائب الطلاسم در بعضی کتب اخبار مسطور است که چون عبدالملك مروان شنید که دیوان بفرمان حضرت سلیمان علیه السلام در بیابان اندلس بقرب بحرظلمات شهرستانی بطریق طلسم ازمس ترتیب داده اند و بعضی گویند که آن شهرستان موسوم است بمدینة النحاس که ذوالقرنین اکبرساخته و برخی ازمفسران بر آنند که مراداز آیهٔ کریمهٔ **و ارسلنا عین القطر** چشمه ایست که از آن روی گداخته بیرون آمده باروی آنجارا بدان ساخته اند بناءعلیه عبدالملك حکمی باسم موسی بن نصیر حاکم آنجا نوشت که بدان محل رفته آنچه ازغرائب آن آثار براوظاهر گردد اعلام نماید موسی بن نصیر نیزمردم جهان دیدهٔ صاحب بصیر را بدرقه گردانیده بدانصوب توجه نمود ودرعرض چهل شبانه روز قطع آن بیابان بیکران نموده بمقصد رسیده زمینی دید صفا نزاهت و آب و هوائی در کمال لطافت .

مصراع : که کس نشان ندهد درجهان چنان کشور

وموسی از گرد راه بحوالی آن بنارانده هرچند احتیاط کرد دری یادریچهٔ ندید که در آن توان در آمدن یکی ازامراء خودرا باهزار سوار بدانحوالی ارسال داشت که شاید کسی توانند یافت که حقیقتی از آن استفسار کنند هرچند ایشان در آن بیابان بی پایان بگفتار **انوری :**

که کس ندیده فرازش مگر بچشم ضمیر	کسی نرفته نشیبش مگر بپای گمان
ز تنك عیش برذروهاش برده همای	ز استخوان مسافر ذخیرهای کران
کسی بروزسپید و شب سیاه در آن	بجز کبودی گردون ندیده هیچ نشان

شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند کسی بدستشان نیفتاد آخررأیها بر آن قرار گرفت که نقب زده در آنجادر آیند چون آن‌را بآب رسانیدند ملاحظه نمودند که آن بنارا بآب رسانیده‌اندو ازمس و ارزیز ریخته از آن مأیوس شده‌و بخاطر آوردند که‌در پهلوی آن برج دیواری که محاذی آنجا باشد بر آرند پس دیواری بارتفاع سیصد گزاز گچ و سنك بر آوردند ودیگر امکان نقل آلات نبود ودویست وده‌ارش دیگرمی بایست که مساوی آن شود و معماران بر بالای آن گوشکی بارتفاع صدوهشتاد ارش مرتب داشتند و هنوز سی‌ارش دیگرمی بایست که نردبانی سی‌ارشی ساخته بر بالای آنجا نهادند پس موسی ندا درداد که هر که بدانجا رفته حقیقتی اعلام نماید هزارمثقال طلاجایزه بگیردعمر بر گشتهٔ راطمع بر آن‌داشته چون بسر نردبان رسیدخنده براوغالب شده قهقههٔ زده خودرادر آنجا انداخت و بیکبار ازاندرون‌جوش وخروش‌و غوغای عظیم برخاسته تاسه روزمتمادی گشته روز چهارم اقوام آن شخص بحوالی آن حصار بر آمده هرچه ندادادند جواب نشنیده

مصراع : جواب کی دهد آنکس که درطلسم افتاد

موسی بازندارا تکرار کرده خون گرفتهٔ دیگر داعیهٔ این سفر کرده واو نیز بدستور شخص اول خودرا باندرون انداخته آوازهای مهیب جانکاه بلشکر گاه میرسید و آن ولوله تاسه روزطول میکشید دیگرهرچند موسی مبالغه کرد کسی آن جرأت نمیکرد آخر آن‌مبلغ‌راه‌ضاعف ساخت بخت‌بر گشتهٔ‌دیگر قدم‌تهور در آن‌وادی تحیر نهاده‌مقررشد که ریسمانی در میانش بندند و چند کس اورا درزیر نردبان نگاه دارند چون خواهد که خودرا در آنجاانداز اورا بکشند و بطریق معهودخواست که تاخودرا درآنجاانداز موکلان ریسمان را بقوت تمام کشیدند قامت آن کس دوباره گشته بموجب قضیهٔ نصف‌لی ونصف‌لك نامش ازصفحهٔ حیات حك شد. **نظم :**

هر کس که‌رسد برسر آن کوی کشندش زنهارحسامی برش ومگذرازآنجا

موسی بن نصیرازاستعلام آن‌طلسم‌مأیوس گشت درحین مراجعت لوحهای بسیار بلندی بیست ارش از سنك سفید ملاحظه نمود که در آنحدود نصب کرده بودند و در آن اسامی پیغمبران وسلاطین رقم کرده ازآنجمله لوح مسینی‌دید که درآنجا نوشته بودند که زینهار ازاینجا تجاوز نکنی که بیم‌هلاك است موسی چون بر آن نوشته اطلاع یافت اورا از آن عجب‌آمده و سوارهائیکه اسبان راهوارداشتند بدانسوی فرستاد چون از آن حدود گذشته قدری راه رفتندناگاه جانوران برهیأت موران ازمیان درختان بیرون تاخته جوانان‌را بااسبان‌قطعه قطعه کردند. **جـامی:**

آسان مگیر کار که درسین این‌طلسم دندانه‌ای که بینی‌دندان‌اژدهاست
نادر بود که دست دهدفتح این‌طلسم آنرا که نی بدست‌ارادت کلیدهاست

وموسی درزمان ولیدبن عبدالملك دراندلس دوشهر بزرك یکی راطیطله ودیگریرا قرطبه گفتندی فتح نمود ودریکی ازجبال آنجا گنجی عظیم یافت ازآنجمله خوانی بودزرین پایهایش ازیاقوت احمر مرصع بمرواریدهای بینهایت که هردانه مانندتخم گنجشکی وبزرگی آن خوان بمشابه ای بود که صد کس در آن توانستندی نشست و در آنجا نوشته که از سلیمان بن داود علیهما السلام است چنانکه جوهریان آنزمان ازتقویم آنها عاجز بودند.

ومنها ۸ درجام جهان نما مسطور است که از بلیناس حکیم مرویست که گفت در شهر یمن صنمی ازسنك تراشیده برستونی ازچوب نصب نموده بودند واهل آن شهر همیشه بدیدن آن میرفتند واز کیفیت صنعت و نصب ووضع آن تعجب مینمودند ومشهور بود که یکی ازعجائب عالم است وتصور ایشان آن بود که آنچه ازسر آن مفهوم میشود از صنعت و نصبش اعجب است ومن یتیم وصغیر السن بودم و باایشان میرفتم ومیدیدم که مردم در پای او نگاه میکنند ومیگویند که عجبها در پای آن است وهمیشه در آن تأمل داشتم تا بزرك شدم و برخواندن خط قدیم قادر گشتم دیدم که برسر آن نوشته که **من اراد ان ینظر العجائب فلینظر الی رجلی** دانستم که اهل زمان برظاهر حمل می کنند پس زمانی خلوت جستم و پای اوراحفر نمودم سردابی تاریك دیدم هرچند خواستم که درآنجا روم ازشدت بادوظلمت میسر نشد که آنجا توانم رفتن ازاینجهت بسیار ملول ومتفکر شدم وخواب برمن غالب شده پس در خواب صورت شخصی دیدم متشبه بصورت خود گفت چرا بسردابه نمیروی گفتم بسیار تاریك است وهمیشه بادمیوزد گفت پارهٔ آبگینهٔ شفاف پیدا کن وچراغ درآن نه وبرو. بسیار خرم شدم پرسیدم توچه کسی؟ گفت ادریس پیغمبر پس بیدارشدم وچراغ را بروجهی که گفته بود نهادم و درون رفتم دیدم که محاذی پای صنم بصورت شیخی شخصی نشسته ولوحی چنداز جواهر وزر پیش او نهاده و برآن صورت نوشته که این صورت ادریس علیه السلام باشد وبراین الواح اسرار حقیقت وطبیعت وخلقت منقوش است پس آنرا برداشتم وبیرون آوردم وازآنجا باوراق نوشته ودانسته وبآن دانش براعمال عجیبه وصنعت طلسم قادر شدم.

من مآثر الفصاحة ۹ آورده اند که چون آوازهٔ عشق وعاشقی شبیه وجمیل همچون صیت قبایح ونوای فضایح عبدالملك مروان باطراف جهان رسید وی بدیدار شبیه میل نموده اورا نزد خودطلب داشت و نظر برجمال او گماشت چون او سیه فام و لاغر اندام بودصفای چندان دراو ندیده ازاو پرسید که جمیل در توچه جمال دید که از جملهٔ عالم ترا گزید.

سعدی

سیه چردهٔ راکسی زشت خواند | جوابی بدادش که حیران بماند

شبیه چون بغایت فصیحه بود بدیهتاً در جوابش گفت که عالمیان درتوچه استحقاق دیده [illegible] ازهمه برگزیده اند.

نظم :

کسی فسانه‌شوددر جهان‌بذکرجمیل　　که نیست جوهر همتش نخوی به موصوف

عبدالملك بغـایت منفعل گشته وهیچ نگفت‌تعالی‌الله. مصراع:

چه مردی بود کز زنی کم بود .

۱۰ **من بدایع المناظرات** گویند در ایام عبدالملـك در شهورسنهٔ ۷٦ ست و سبعین شبیـب نـام شخصـی کـه در آن عصـر مثل او چابك سواری و بر دلی نبود نه در عجم یکی چه ویست و نه در عرب و در شهر موصل خروج کرده داد مردی ومردانگی بدادی وخود تنهابادویست سیصد سوارمبارز کوشش کرده غالب آمدی واگرخصم صدهزار بودندی پیش‌او ننمودندی‌واو بیش‌ازهزارمرد بجنك بزدی چنانکه حجاج از دست او بجان آمد عتاب‌بن ورقا را با پنجاه هزار مرد بجنك اوفرستاد واو با ششصدتن بمدافعهٔ اوروی نهاده ایشانرامنهزم گردانید و حجاج از شام استمداد نموده جمعی‌ازشام وعراق مجتمع گردانیده بمقاتله اوشتافت واو پای کم نیاورده کوششی نمود که آشنا وبیگانه براوثنا کردند آخرحجاج رامنهزم گردانیده کوفه رابراو حصار کرد حجاج آغاز مکروتزویر نموده لشکری برسبیل شبیخون برخانهٔ اوفرستاد و برادرش مضار وزوجه‌اش غزاله را اسیر کردند بنابراین‌اودل شکسته شده خواست که‌از رود صرصر بگذرد قضارادر آن کشتی اسب‌نری بامادیانی آغاز نشاط کرده کشتی بپهلوغلطید وشبیب درآب‌اوفتاده درمرتبه اول گفت **وکان امر الله قدرمقدورا** باردیگرسر برآورده خواند که **ذالك تقدیر العزیز العلیم** پس‌غرقه شد وچون خبر مردنش بمادر رسید باور نمیکرد همین که گفتند درآب غرقه شد بنیاد نوحه کرد سبب‌ازاوبرسیدند گفت چون‌بدو حامل بودم‌درخواب دیدم که آتشی‌ازمحل مخصوص من بیرون آمده پرتوش بهمهٔ‌جهان تافته اکنون دانستم که آتش راغیرآب نکشد .

۱۱ **ومن النوادر** درحبیب‌السیرازجامع‌التواریخ‌جلالی نقل‌میکنند که‌چون‌خالدبرمکی بنا برگردش ایام ازبلخ جلا نموده متوجه شام که در آنزمـان دارالسلطنه حکام‌بنی‌مروان بود گردید‌روزی بمجلس‌سلیمان‌بن عبدالملك در آمده درآن اثنا‌تغییری فاحش درسلیمان پیدا شده‌حکم‌باخراج‌خالدنموده‌ورو باهل مجلس آورده‌و گفت این شخص‌زهر همراه‌دارد‌همگان تعجب نمودند پرسیدند که‌ازچه معلوم داری گفت‌بواسطهٔ آنکه دربازوی‌من دومهرجزع بسته‌است که‌چون زهرحاضرشود حرکت کنند‌بجهت‌امتحان ازخالدسؤال کردند گفت آری زهرزیرنگین دارم تادرهنگام شدایدبرمکم لاجرم او و اولادش ملقب ببرمکی‌شدند‌وچون درمجلس مهرهارا باقدری زهرحاضرنمودند هردوخود را چنان بریکدیگرزدند که‌بیم آن بود که شکسته شوند اهل‌مجلس متعجب گشتند .

۱۲ **تمثیل** هم‌مؤلف‌حبیب‌السیر گوید که در بعضی‌تواریخ‌مسطوراست که‌نوبتی یکی‌ازسلاطین‌هندوستان‌مرغی بصورت‌قمری بجهت سلطان‌محمود

غزنوی فرستاد از خواص آن جانور یکی آن بود که هرگاه طعام مسمومی درمجلس حاضر شدی اشك ازچشم آنمرغ جاری گشتی وازغرایب آنکه قطراتش بسان سنك منعقد گشتی وخاصیت سنك مزبور آن بود که چون آنرا تراشیده برجراحتها نهادندی التیام یافتی:

۱۳ ایضاً سلیمان از خالد پرسید که هیچ چیزی از این طرفه تر دیده‌ای گفت آری روزی والی نخشب در کنار جیحون نشسته بودنگین انگشترش که یاقوتی بود آبدار از دستش درآب اوفتاد حاضران برخویش اظهار ندامت کردندی گفت باکی نیست ودرساعت خازنرا طلبیده گفت فلان صندوقچه را بیاور چون خازن صندوقچه راحاضر کرد وی از آنجا ماهئی بیرون آورده درآب انداخت وبعداز لمحه‌ماهی آندانه نفیس رابدهن گرفته بیرون آورد سلیمان ازاستماع این حکایت تعجب نموده‌قاصدی نزدحاکم نخشب ارسال داشته وآنرا استدعانمود چون قاصد عود نموده وماهی راهمراه آورد صدق کلام خالدبوضوح بپوست .

۱۴ تمثیل مؤلف تاریخ قوام‌الملکی گوید که جوهری هست که آنرا شاه جوهران گویند خاصیتش آنست که چون مقناطیس جذب جواهر کند اگر دردریا فروگذارند جواهری که درآن حوالی باشد باخود بیرون آورد منقول است که ازخسرو پرویز انگشتری یاقوت دردجلهٔ بغداد اوفتاد باین تدبیر آنرا بیرون آوردند.

۱۵ ومن بدایع المناظرات درتاریخ احمداعثم کوفی مسطوراست که روزی هشام بن عبدالملك که بزشتی مشهور بود بشکاررفته درآن اثنا نظرش برغباری افتاد که درشارع عام ساطع شده بود ملازمانرا توقف دادو با یکنفرغلام رفیع نام بدانسوی توجه نمود وآن خود قافله‌ای بود که از ولایت شام بکوفه‌میرفت هشام رادرآن میان نظر بر پیری‌افتاده‌روی بدو آورده پرسید که‌از کجاواز کدام قبیلهٔ ؟ پیر گفت از کوفه‌ام لیك از دانستن‌حسب و نسب من تراچه‌فایده؟هشام گفت سبب‌اخفا معلوم شد چه شرمت می آید که از نسب ناپسند خود ما را خبر دهی پیر گفت من مردی‌ام از قبیلهٔ حکم و با قبیله عکك نیز قرابتی دارم هشام گفت الله‌الله چه شکرها واجب است برآنکس که این‌نوع نسب‌را پنهان‌دارد پیر گفت نسب‌ما اگرخوب‌است واگر بدمعلوم کردی باری شمااز نسب‌عالی خودشمهٔ بیان فرمائید هشام‌گفت اصل مااز قریش‌است پیر گفت قریش‌را طوایف بسیارند و بمقتضای **وجعلناکم شعوباً** قبایل‌راشعب بیشمار.عالی‌وسافل‌عالم وجاهل درمیان ایشان هست‌تو از کدام شعبهٔ گفت‌ازمعارف بنی‌امیه‌ام‌پیرخندان شده برزبان آورد. **شعر :**

شراب عشق عجب شورشی بجان آورد — که هرچه دردل من بود برزبان آورد

مرحبا یااخا بنی‌امیه نیك‌رفتی که مرابرحال خود آگاه گردانیدی وبرجلالت نسب وطراوت حسب خود حاضرساختی تراباوجود این چشم‌شهلا وطلعت وطلاقت لسان‌وحلاوت بیان‌چه شود که برمردم‌طعنه‌زنی **خواجه‌حسن:**

داری جمالی بی بدل‌حسنی به بی‌مثلی مثل — خال‌وخطی بس بلعجب‌چشم ولبی‌فرمود کی؟

ای اموی بدانکه بدترین خلایق شمائید وشجرهٔ ملعونهٔ که در کلام ملك علام وارد است عبارت از بنی امیه‌ست وآیهٔ کریمهٔ **افمن کان مؤمنا کمن کان فاسقا** نازل شده درشأن شماست مروان شمارا خال نکال است بررخسار و زنان شما را از کمال خبث طینت وغلبهٔ شهوت سستی در بند ازار. ازجمله، عفان که صنادید شماست آشکارا دست از خویشتن بازداشتی وعتبه که ازمشاهیر شماست همواره لوای مخالفت حضرت خاتم الانبیاء علیه التحیة والثناء برافراشتی صخرة بن حرب که بدان افتخار میکنید درجاهلیت خمار بود و بیطار چون بظاهر اسلام آورد منافقی بود غدار عطبة بن ابی معیط راکه مخبر صادق نسبش از قریش نفی کرده شما اورا ازقریش دانسته بخود منسوب گردانیدید وولد بلید او ولید درحین مستی فریضهٔ بامداد راچهار رکعت گزاردو گفت چون امروزمرا نشاطی هست اگر خواهید بجهت شماهم چندر کعتی بگزارم ودر کوفه اورا بدماء و نفوس مسلمانان حاکم ساختید وحکم بن العاص وپسرش مروان که راندهٔ حضرت رسول الله صلی الله علیه واله سلم میباشند شما ایشانرا مقبول و مطبوع دانسته بنواختید سبحان الله از معاویه و بچه‌اش خود چگویم. **نظم :**

داستان پسر هند مگر نشنیدی — که‌از او وسه کس او به پیمبر چه رسید؟
او بناحق حق داماد پیمبر بستد — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
پدر او لب و دندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عم پیمبر بدرید
برچنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد — لعن الله یزیداً و علی آل یزید

وازعفایف شما یکی حمالة الحطب است که شمهٔ ازحال شقاوت مآلش مندرج درتحت احوال ابی لهب است ودیگری هنداست که وحشی رابخود راه داده زرینهای خودرا بدو بخشید تا آنکه سیدالشهداء حمزه راشهید گردانید.

مصراع : ای تومجموعهٔ خوبی زکدامت گویم

پیر بعداز تقریر این فصل دلپذیر روانه شد هشام بموجب **فبهت الذی کفر** سراسیمه ومتحیر بماند پس روی بغلام خود آورده گفت هیچ دیدی که‌ازاین پیر بمن چه رسید؟ غلام گفت مرا ازغایت وحشت هیچ ازکلام وحشت انجام او بخاطر نمانده هشام گفت نیکو رفت که چیزی ازآنها یاد نگرفتی والا بقتلت ناچار گشتمی بهمه‌حال از آن اقوال کثیر الملال احیاناً اگرچیزی بخاطرت مانده باشد بر کسی اظهارمکن چون بلشکر پیوست کمر طلبکاری او برمیان بست اما پیر فقیر به‌تك وپو،جان‌از آن ورطهٔ خطر بدربرد بی تکلف. **نظم :**

اگرش چشم راست‌بین بودی — راست کردار وراست دین بودی
دست احسان و بذل بگشادی — جای آزار خلعتش دادی

۱۶ من مآثر التعبیر مشهوراست که عبدالملك مروان درخواب دید که چهار نوبت در محراب مکهٔ معظمه بول میکند صباح این خوابرا باسعید بن مسیب

که معبری بی نظیر بود تقریر نمودوی بر سبیل تغیر تعبیر کرده گفت اثر این خواب آنست که چهار پسر از نسل تو به حکومت رسند اتفاقاً پسرانش ولید وسلیمان ویزید وهشام که سرور ارباب کفر وظلام بودند بعنق منکسر کفیل مهام انام گشتند الحق قبح جلوس آن ناپاکان کم از تنجیس رکن ومقام نبود.

مصراع: زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست.

نکته: گویند که از جملهٔ آنقوم بدعمل یعنی اصحاب جمل یکی مروان بود چون نظر حضرت علی(ع) بر آن مردود افتاد فرمود که از پشت تو یعنی از نسل زشت تو بسی آفت بدین امت خواهد رسید.

۱۷ **ومن البدایع** آورده اند که یزید بن عبدالملک مروان دو جاریه داشت یکی حنانه ویکی سلامه نام همواره لوای عیش وعشرت با ایشان برمی افراشت وبا وجود صحبت ایشان بکار دیگر نمی پرداخت چنانکه برادرش مسلمه اورا از اینمعنی تحذیر نموده گفت شرم نداری که عالمی از روی ضرورت بتو محتاج ونیازمندو تو شبانه روز درخم کمندهوی و هوس این دو اسیر در بندی بنابراین وی نیز چند روزی درعیش بر بست و براورنك داوری نشست تا آنکه روزی حنانه که فتنه زمانه بود بروی درآمده وباین ترانه مترنم گردید **نظم:**

یکی نغمه دارم زمن گوش کن ورت خوش نیاید فراموش کن

وچند بیتی شور انگیز بآهنك عود انشاد نمود وصلای عیش وعشرت در داد یزید چنان مدهوش نای و نوش شد که سخنان خیرخواهان بالکلیه فراموش گردیدو بدستور اول بسر کار رفت بعد از یکسال روزی در تابستانی باحنانه آغاز بازی کرده دانهای انگور بجانب او می انداخت واو بدندان می گرفت ناگاه یکی از آنها درحلق اوجسته در دم نفسش منقطع شد وآن پلید میته را یکهفته نگاه داشته باوی مباشرت میکرد پس از تدفین او روزی در حجره ها طواف میکرد چون از مسکن حنانه گذشت عود راسلامه آهنك نموده درفراق حنانه مضمون این ترانه سرود کرد **نظم:**

از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی وزقدآن سروسهی خالی همی بینم چمن
برجای رطل وجام می گوران نهادستند پی برجای چنك ونای و نی آواز زاغ است وزغن

یزیدرا مضمون این مقال که **جامی:**

عقل بر عشق من زند خنده که بمیری تو زار و من زنده

بخاطر فاجر رسیده نعرهٔ بزد وبیهوش شد و دو شبانروز همچنان مدهوش بود و شب سیم لیلة الجمعه حادی عشرین جمادی الثانیه سنهٔ ۱۰۵ خمس و مأة درگذشت اما ولد پلیدش که بنا برفرط شقاق مصداق **وخاب کل جبار عنید** بود در ایسام جباری روز جمعه بایکی ازجواری شراب خورده مباشرت کرد چون وقت نماز شد دستاری برسر اوپیچیده

ودراعهٔ بر گردنش افکنده بمسجدش روانه ساخت وآن عفیفهٔ طاهره بلوازم خطابت و پیشوائی پرداختالله مصراع: پیشوا گراین بودپس وای برحال شما

۱۸ من الوقایع آورده‌اند که دولت بنی امیه بریختن بولی ازهم پاشید بیان این مقال آنکه مروان الحمار که آخرین جبابرهٔ آن فراعنه است چون در کنار آبی در شهور سنهٔ اثنتین وثلثین ومأة بالشکر سفاح عباسی مقابل شده درحین تسویهٔ صفوف از اسب فرود آمده بقضاء حاجت نشست اسبش گریخته درمیان لشکر اوفتاد ومردم را گمان آن شد که مگر او را کشته‌اند لاجرم لشکری چنان که در تصور نمیگنجید دست ازهم داده وپراکنده وپریشان گشتند مروان حکم که آنحال مشاهده کرد سراسیمه گشته برزبان آورد که **اذاتمت المدة لم تنفع العدة** وآن درمیان عرب مثل شده **ذهبت الدولة ببولة**

۱۹ ومنها گویند چون ابومسلم مروزی قحطبة بن شبث طائی را بدفع مروانیه بعراق عرب وشام فرستاد او باجنود نامعدود متوجه آنصوب گشته بکنار فرات رسید یزید بن هبیره که در آن اوان ازقبل مروان والی عراقین بود بالشکر بیشتر بعزم مدافعه در برابر آمده شب بود که درهم آویختند قحطبه از اسب خطا شده درآب افتاد فی الفور شعلهٔ حیاتش فرو نشست آب که مادهٔ حیات است اورا سبب ممات گشت القصه پیش ازآن که مردم بآن اطلاع یابند یزید بن هبیره راکه بشجاعت مشهور بود بشکستندو لشکری چنان را مستأصل گردانیدند **یفعل الله مایشآء ویحکم مایرید** چون ابن خمر بمروان رسید گفت غریقی که لشکر رابشکند دیگر درآن دولت امید خیر نباشد.

۲۰ فرع بنی امیه **چهارده نفر بدینموجبست**

بودند از سگان امیه چهارده — بگرفته اند عرصهٔ آفاق سر بسر
اول معاویه پسر هند بد خصال — وز بعد او یزید جفاکار بد گهر
آنکه معاویه بد ومروان زبعداو — عبدالملک و لیدو سلیمان و پس عمر
آنکه یزید بازهشام است پس ولید — بعد از ولید بود براهیم بدسیر
مروان بن محمد آنکش لقب حمار — بود آخرین ونیست جزاین چهارده دگر

مدت تسلط ایشان نودویکسال بدینموال معاویة بن ابی سفیان بن حرب بن امیه نوزده سال وسه ماه دوم یزید سه سال ودوماه سیم معاویة بن یزید چهل روز چهارم مروان بن حکم بن عاص بن امیه یکسال ونه ماه پنجم عبدالملک بن مروان بیست ویکسال ویکماه ششم ولید بن عبدالملک نه سال و هشت ماه هفتم سلیمان عبدالملک بن مروان دوسال وهشت ماه هشتم عمر بن عبدالعزیز دو سال وپسرش چهارسال نهم هشام بن عبدالملک نوزده سال و هشت ماه دهم ولید بن یزید بن عبدالملک یکسال ودوماه یازدهم یزید بن ولید بن عبدالملک یکسال

ودو ماه دوازدهم سلیمان بن ولید بن عبدالملك ششماه سیزدهم ابراهیم بن ولید بن عبدالملك دوماه چهاردهم مروان محمد بن مروان پنجسال .

۲۱ آورده‌اند که در عهد عمر بن عبدالعزیز در سنهٔ ۱۰۰ مأة محمد بن علی بن
من بدایع الوقایع عبدالله بن عباس داعیان باطراف جهان فرستاده خلایق را بخلافت خود دعوت نمود و بعضی را اعتقاد آنست که سلیمان بن عبدالملك ابو هاشم خلف صدق حضرت محمد حنفیه را در شیر زهر دادوی این معنی را دریافته هم در آنچند روز محمد مذکور باوی ملاقات نموده وی فرمود که نزد حضرت اهل بیت بوضوح پیوسته که عنقریب سلطنت از بنی امیه باولاد تو انتقال خواهد یافت از آن غافل نباشی بنابراین محمد راداعیهٔ پیدا شده آغاز دعوت کرد واو درشهور سنهٔ ۱۲۵ خمس وعشرین ومأة بمرد پسرش ابراهیم بموجب وصیت طالب آن امر شده وابراهیم ابومسلم را بخراسان فرستاده جمع کثیری برابو مسلم جمع گشتند واو در بیست هفتم رمضان سنه ۱۲۹ تسع وعشرین ومأة در قریهٔ سفیدج مرو خروج کرد و بتدریج خراسانرا از تصرف نصر بن سیار که از امرای مروان حمار بود بیرون آورد و چون خبر شکست نصر سیار بمروان رسید مقارن حال قاصدی که از ابومسلم کتابت بابراهیم بن محمد داشت گرفت لاجرم ابراهیم را هم گرفته مقید ساخت و سر اورا در انبان آهن کرد تا در گذشت ودر حینی که ابراهیم را در موضع حمیمه گرفتند برادرانش سفاح وجعفر وعمش بتخصیص عبدالله بن علی فرار نموده متوجه کوفه شدند مؤلف روضة الصفا ازمروج الذهب نقل میکند که این سه تن دراثناء جلاء وطن برسر آبی رسیده یکی از زنان عرب رانظر برچهرهٔ ایشان افتاد گفت الله که من مثل این روی ندیده‌ام ودو تن ازایشان اشارت بسفاح و جعفر کرد بحکومت رسند و یکی از ایشان اشارت بعبدالله کرد بر ایشان خروج کند القصه عباسیه بکوفه آمده متواری شدند تاآنکه حسن بن قحطبه بالشکری بی پایان ازجانب ابومسلم بکوفه آمده خواست که مهم خلافت را قرار دهد وابومسلمهٔ خلال راکه وزیر آل محمد گفتندی حسب الصلاح ابومسلم عریضهٔ چند بملازمت حضرت امام جعفر صادق ویك دو بزرك ازعلویان نوشته ایشانرا بخلافت دعوت نمود وامام پیش ازمطالعه آنرادر آتش انداخت وعریضهٔ دیگر رانیز در آتش چراغ بسوخت و بقاصد گفت جواب همین است قضا را پیش از آنکه قاصد عود نماید حسن بن قحطبه و جنود خراسان بیوقوف ابومسلمهٔ سفاح رادر روز جمعه سیزدهم ربیع الاول سنهٔ ۱۳۲ اثنتین وثلاثین ومأة ازگوشهٔ اختفاء بیرون آورده براو بیعت کرده بودند .

۲۲ درایام سفاح عبدالله بن علی والی دمشق گشته بحسن اهتمام او صبح
من نتائج الحکایات مآل بنی امیه بشام زوال تبدیل یافت توضیح این مقدمه آنکه در روزی هفتاد تن از اعیان بنی امیه برسر مائدهٔ عبدالله نشسته بودند شبلی بن عبدالله که یکی

از موالی بنی هاشم بود در آمده قصیدهٔ مشتمل بر غایت ظلم و عدوان کفرهٔ بنی امیه نسبت بخاندان پیمبر و تحریص بنی هاشم بر انتقام بنی عبدالشمس برخواند عبدالله را عرق حمیت بحرکت در آمده دست از طعام باز کشید و فرمود تا بچوب دستها ، اعضای آنجماعت را در هم شکستند و گلیمها بر بالای ایشان انداختند عبدالله واصحاب بر زبر ایشان نشسته آغاز طعام خوردن کردند آن فرقه نالهای حزین میکردند و جان میدادند بعد از آن حسب دستور عبدالله تمامی قبور بنی امیه را سوای عمر بن عبدالعزیز شکافته در گور معاویه بغیر از خاك چیزی دیگر نیافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند .

۲۳
تمثیل
مشهوراست که نوبتی امیر نصر بن احمد سامانی بهرات آمده آنجا اورا بغایت خوش افتاد اما امرارا هوای بخارا بود هرچند وسائل می انگیختند فائده ندیده آب رومیر بختند بالضروره برودکی شاعر ، که درحضرت امیر ادای فرح افزایش دلپذیر بود متوسل گشتند و رودکی قصیدهٔ مشهور که مطلعش این است

مطلع:

بوی جوی مولیان آید همی یاد یار مهربان آید همی

گفته درخدمت امیر برخواند چندان شوق بر امیر غالب شد که یك پای موزه پوشیده ومقید بپای دیگر نشده سوار شد و بسوی بخارا حرکت نمود .

۲۴
من ماثر النظیر
از ثقاة روایت میکنند که سفاح عباسی روزی روی خود را در آئینه ملاحظه نموده برزبان آورد که **اللهم انی لااقول کماقال سلیمان بن عبدالملك الشاب ولکنی اقول اللهم امرنی اعرآ طویلا فیطاعك ممتعاً بالعافیة** وهنوز از آن دعا فارغ نگشته بود که آواز غلامی شنید که با دیگری میگفت که مدت میان ماو تو از دوماه وپنجروز بیش نمانده وسفاح باین سخن نظیر نموده بعد از چند روزی تب کرد و آبله برآورده چون از حدیث غلام شصت و پنجروز بر آمد در سیزدهم شهر ذیحجه سنهٔ ۱۳۶ ست وثلثین ومأة بمرد.

۲۵
من الوقایع
آورده اند که عبدالله بعد از سفاح در امر خلافت با ابوجعفر تنازع نموده ابوجعفر ابومسلم را بجنك او فرستاده شرفهٔ منشی با بومسلم گفت یا امیر با بعضی از رندان خراسان بر سر خصمی چنانکه یکی از مبارزان شام است رفتن از حزم دور مینماید ابومسلم گفت تو در باب انشاء فصاحت گستری و بصد درجه از من پیشی اما در کار حرب از هزار یکی چون من ندانی القصه بآبیاری تیغ او آتش آن فتنه فرو نشست و ابومسلم را صاحب الدولة میگفتندی و گویند اواصلا از اصفهان بود چون در مرو خروج نمود بمروی اشتهار یافت بعضی را اعتقاد آنست که او از اولاد گودرز بن کشواد است، در امور ملکی بحدی بود که هرگز هزل ننمودی و خنده نکردی مگر در جنك واز اتفاقات

گودرز نیز اینحال داشته از فتوحات هرچند طرب افزا بودی خوشحال نشدی و از مکروهات اگر چه محنت آمیز بودی ملال و کلال بدو راه نیافتی کوتاه بالای گندم گون، پاکیزه پوست شیرین منظر، فراخ پشت، کوتاه ساق بود بزبان عربی و فارسی تکلم نمودی و سه زن داشت و در سالی زیاد از یکنوبت با زنان صحبت نداشتی هزار نفر عملهٔ مطبخ و هزار و دویست بارگیر آلات مطبخ او را میکشیدند و بغیر گاو و مرغ همه روزه یکصد و سی گوسفند در شیلان او بکار رفتی چون در شهور سنهٔ ۱۳٦ ست ثلاثین ومأة از خراسان متوجه حج شده حکم کرد و تهدید بقتل نمود که هیچکس از اهل قافله طعام نپزند بلکه آنقدر که خواهند از مطبخ او ببرند و در خلال آنحال روزی شخصی برای مریض آشی می پخت ابو مسلم بمظنهٔ آنکه بخلاف حکم طعام می پزد خواست که او را برنجاند او حال را بیان کرده بعد از آن مقرر کرد که هر روز چند دیك و یوغان جهة هر مریضی در مطبخ او ترتیب نمایند عدد مقتولانش بغیر آنکه در جنگها و حصارها بود ششصد هزار روایت کرده اند آخر چون از رهگذار غنایم شامیان میان او و ابوجعفر بالکلیه بزیان رفته بود بیرخصت از آنجا متوجه خراسان شد چون به ری رسید کسان ابو جعفر بدلداری پیش او آمدند او با وزیر خود مشورت نموده وزیر صلاح در رفتن ندید ابو مسلم باو متوجه نشده متوجه درگاه شد وچون با ابوجعفر ملاقات نمودند در کار خود متردد شد دیگر باره ازوزیر استدعای تدبیر نمود او گفت **ترکت الرأی بالری** و این مثل شد آخر هم در آن ایام در بیست و پنجم شعبان سنهٔ ۱۳۷ سبع وثلاثین ومأة بفرمودهٔ ابو جعفر مقتول شد ومصداق **من اعان ظالماً سلطه الله علیه** بوضوح پیوست **نظم:**

هیچ سودی نکند تربیت ناقابل　　گرچه بر تر نهی از خلق جهان مقدارش
سبز و خرم نشود از نم باران هرگز　　خارخشکی که نشانی بسر دیوارش

۲٦ **ومن البدایع** از علی بن یقطین منقول است که چون ابوجعفر بعد از برادرش سفاح بر سریر حکومت نشست خواست که بنای بغداد نماید من و جمعی ازمهندسان و معماران باتفاق او بر آن اراضی که الحال بغداد است سیر میکردیم در آن اثنا من از میان ایشان جدا شده بدیر راهبی رسیدم چون راهب را نظر بر من افتاد پرسید که این کوکبهٔ کیست و منشأ این تردد چیست گفتم که این ابوجعفر است میخواهد در این حوالی شهری بسازد راهب گفت که ما در کتب سماوی دیده ایم که مقلاص نام شخصی در اینجا به بنای بلدهٔ توفیق خواهد یافت نه ابوجعفر چون از راهب این سخن شنیدم متوجه ابوجعفر گشته بتقریبی سخن مذکور راذکر کردم وی چون این سخن شنید ازاسب جدا شده سجدهٔ شکر کرد. همگنان ازسبب آن سئوال کردند گفت که ما دراوان بنی مروان اوقاتی درغایت عسرت میگذرانیدیم ودر دبستانی که بودیم مقرر شده بود که هر روز هر یك از اطفال طعامی مرتب دارند نوبت که بمن رسید هیچ نداشتم

بالضروره ریسمان دایهٔ خودر را دزدیده قیمتش را در وجه مصالح طعام مصروف داشتم چون دایه برین واقف شد مرا مقلاص خواند چه در آن ایام دزدی مقلاص نام درشام پیدا شده بود.

۲۵ تمثیل در روضة الصفا مسطور است چون حجاج درمرض الموت که در بیست و پنجم شهر رمضان سنهٔ ۹۵ خمس و تسعین واقع شده ازمنجمی که بر بالین وی بود پرسید که آیا اوضاع فلکی هیچ دلالت بر فوت امیری میکند که از جملهٔ مشاهیر باشد یا نه منجم گفت آری در این چندروز یکی از حکام که موسوم بکلیب است نقد حیات بقابض ارواح خواهد سپرد و حجاج آغاز اضطراب کرده گفت دراوان کودکی مادر مرا کلیب میخواند منجم از روی بیتابی برزبان آورد که والله آنکس توئی حجاج از این سخن درهم شده گفت باری ترا پیش از خود روان سازم و دردم فرمود تا اورا بقتل رسانیدند **نظم:**

اگر بچشم حقیقت نظر کنی بسخن — بضاعتی است که گه سود و گه زیان دارد
ولی بسی است که گوینده را بیك لفظی — دهد بباد هر آندم که برزبان آورد

۲۸ من النصائح چون ابوجعفر در سنهٔ ۱۴۵ خمس و اربعین و مأة شروع در عمارت بغداد نموده خواست که طاق کسری راو بران ساخته مصالح آنرا بدانجا نقل نماید ودر این باب با وزیر خود سلیمان بن خالد موریانی مشورت نمود و او صلاح در آن ندید، گفت اولا طاق کسری یکی از معجزات جناب نبوی صلی الله علیه و آله وسلم است و دیگر مردم خواهند گفت پادشاهی خواست که عمارت شهری کند تاعمارت دیگر یرا خراب نکرد نتوانست ابوجعفر گوش براین سخن نکرده شروع در تخریب آن نمود چون دید که اسباب آن بخرج نقل و انهدام وفا نمیکند دست از آن بازداشت وزیر گفت بمقتضای الشروع ملزم ترك صلاح نیست چه در روزگارها خواهند گفت پادشاهی ساخت و دیگری نتوانست خراب کند **نظم:**

جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز — خراب می نکند بارگاه کسری را

۴۹ من النکات در روضة الصفا مذکور است که روزی ابوجعفر بر بام قصر برآمده نظرش برفراش پیری افتاد که حوالی قصر را آب و جاروب میزد ازاو سئوال کرد که سبب چیست که حکام و ملوك کوتاه عمر میباشند وامثال شما مردم مفلوك عمر دراز می یابند؟ پیر گفت بنابر آنکه ایشان روزی خود را بیکبار ازخزانهٔ وهاب می یابند و ما فقیران اندك اندك ابوجعفر از آن نکته مسرور ومبتهج گشته سیصد درم بدو بخشید بعد از یکهفته کودکی را بدید که بدان امر اشتغال دارد وچون حقیقت احوال ازاو پرسیدند واضح شد که پیر فوت شده واو بجای پدر کمر خدمت بسته جعفر را سخن او بخاطر گذشته تعجب نمود.

۳۰ ایضاً در تاریخ جعفری مذکور است که خواجو شاعر کرمانی درفصاحت و بلاغت نادرهٔ زمان است بعد از آنکه هفتاد ودومرحله زندگانی طی کرده بود در شهور سنهٔ ۷۵۳ ثلث و خمسین و سبعمأة در شیراز بعالم جاودانی شتافته سبب وفاتش آنکه وی مداح آل مظفر بود ناگاه از ایشان رنجشی دید بجانب خصم ایشان شیخ ابواسحاق اینجو رفت و پادشاه اورا گرامی داشت ومراعاتش را ازقبیل مهمات دانست، خواجو نیز در باب ختان خلف الصدق امیر شیخعلی سهل قصیدهٔ غرا در سلك نظم کشید . شیخ ابواسحاق یك طبق زر سرخ صله بدو موهبت فرمود مقارن این حال خواجو متغیرالحال شده ودرگذشت

۳۱ ایضاً در مآثر او کتای قاآن آمده ومذکوراست که شخص پیری بدرگاه قاآن آمده التماس دویست بالش زر نمود که برسم مساعده بدو دهند تا بدان تجارت کند نواب اودرآن باب مضایقه نمود قاآن برتسلیم آنوجه اشارت کرده گفت این پیر سالها درآرزوی فرصتی بوده اکنون یافته اورا محروم ساختن ازمکرمت ومروت دور است ولایق بشأن سلطنتی که خدای جاوید بما ارزانی داشته نیست چون وجه را تسلیم وی کردند گرفتن همان بود وازهم گذشتن همان.

۳۲ ایضاً ابن جوزی در منتظم ذکر کرده که بغداد در زمان ابوجعفر بمثابهٔ معمور بود که در آن شصت هزار حمام دایر گشت و چون شهر روی بخرابی نهاد بعضی اوقات به بیست وشش هزاررسیده بعضی ایام بهفده هزاررسیدامادرایام رشید سواد بغداد بچهار فرسنك عرض رسید .

مؤلف نزهة القلوب آورده که هرات در عصر سلاطین غور بمرتبه ای معمور و آبادان بود که در او دوازده هزاردکان وششهزار حمام و کاروان سرا و آسیاب دایرگشت وسیصد و پنجاه و سه مدرسه و خانقاه و آشخانه داشت و در آن چهارصدو چهل هزار خانهٔ مردم نشین بود و در زمان پادشاه مغفرت پناه سلطان حسین میرزا بایقرا آن جمعیت ومعموری بسرحد کمال رسید از جمله در اندرون شهر یکحرفت نانوائی بمرتبه ای بود که بقول روات ثقاة هر روز موازی بیست و یکخروار تخم بروی نان میکردند و دوازده هزار طالب علم موظف بودند گویا در آنزمان گفته اند **نظم :**

گر کسی پرسد ز تو کز شهر ها بهتر کدام
گر جواب راست خواهی گفت او را گو هری
اینجهان را همچو دریا دان خراسان را صدف
در میان آن صدف شهر هری چون گوهری

۳۳ **ومن مآثر الکرام** آورده اند که جعفر در استیصال مروانیه کوشیده اکثر را بتیغ انتقام از هم بگذرانید اما از جملهٔ ایشان معن بن زایدهٔ شیبانی

که در پهلوانی چون رستم بی بدل و در کرم همچون حاتم ضرب المثل بوده چنانکه گفته اند نظم :

ای چو حاتم بجود گشته ثمر | پیش تو صد چو معن بسته کمر
چیست جود کف تو در عالم | طعن معن است و ماتم حاتم
نزد تو یاد معن بی معنی است | هر گدائی ز جود تو مغنی است

متواری شده عمر ها در زاویهٔ خمول بخون خوردن مشغول بودی از وی منقولست که در اوان انزوا خواستم که از شهر روی بصحرا آرم هیأت خود را بالضروره تغییرداده از در حرب بغداد روی ببادیه نهادم چون از پیش زاهدان گذشتم شخصی سبز فام دست در زمام اشتر من زد و گفت تو آنکس نیستی که جعفر به پیدا کردن تو زری بیحدو مر وعده کرده؟ گفتم من کیستم؟ گفت تو معن بن زایده نیستی؟ چون اصرار بر انکار موجب اضرار بود عقد جواهری که داشتم بدو دادم گفتم این را بگیر و دست از من بازدار و بپرهیز از آنکه بوسیلهٔ تو خون مرا بریزد وی آنرا گرفت و بر بلندی قیمت آن مطلع شد گفت بشرطی دست از تو باز دارم که جواب آنچه از تو پرسم راست گوئی گفتم **سمعنا و اطعنا** گفت تو بصفت جود موصوفی و بشیوهٔ سخا معروف بیا بگو هرگز تمامی اموال خود را بکسی بخشیده ای؟ گفتم نی گفت نصفی؟ گفتم خیر و همچنین سؤال میکرد تا بعشر رسید شرمم آمد قبول نکنم گفتم میتواند بود که بدین درجه رسیده باشد گفت خود این سهل است چه من پیاده ام جعفر هرماه بیست درهم میدهد و ثمن این عقد که بمن دادهٔ چندین هزار هزار درم میشود واکنون من این را بتو بخشیدم تا بدانی که از تو کریم ترهست این بگفت و آن عقدرا در کنار من انداخته روانشد من اورا فریاد کردم که والله پیش من کشته شدن بخواری بهتر از این شرمساریست باز گرد و این را ردمکن که این بتو اولیست از این کلام متبسم گشته گفت میخواهی که دعوی مرا فاسد کنی این التماس از تو نپذیرم ومدت العمر جزای نیکی از تو باز نگیرم القصه بعد از آنکه جعفر از تقصیرات من گذشته مرا از حضیض حقارت باوج امارت رسانید هرچند اورا طلب داشتم که تلافی و عذر خواهی نمایم پیدا نشد

من مأثر البخل ۳۴

گویند از هربن سعد باهلی که از ارباب حدیث است در وقتی که ابوجعفر رتبهٔ نداشت همواره بااو شیوهٔ موالات مرعی میداشت و چون ابو جعفر بحکومت رسید ازهر بنا برسابقهٔ مقرر خواست که خودرا بمجلس او رساند در مرتبه اول راه نیافت درروزی که بارعام بود ازهر بصحبت جعفر رسید . از وی سؤال کرد که بچه کار آمده ای گفت به تهنیت آمده ام ابوجعفر هزار دینار بدو داده گفت دیگر خودرا کلفت و زحمت مده و درآنسال یکبار دیگر از هر خودرا بمجلس اورسانیده ابوجعفر را

از دیدن او کدورت بیشتر از پیشتر دست داده پرسید که باز سبب تصدیع چیست؟ گفت شنیدم که تو مریضی بعیادت که در واقع عبادت است آمده‌ام باز هزار دینار بدو داده گفت دیگر باره ما را به قدوم خود میاز ار و او سال دیگر بدستور بمجلس ابوجعفر حاضر شده در این نوبت که چشم ابوجعفر بدو افتاد در تاب شده پرسید که باز باعث این تصدیع چیست گفت یکباری من از تو دعائی شنیده بودم اکنون التماس تعلیم آن دارم ابو جعفر گفت ای از هر این دعا را اصلا اثری نیست چرا که من بواسطهٔ ندیدن تو مواظبت نمودم مطلقا اثری بر آن مترتب نشده و مدلول این مقال حسب حال کثیر الاختلال او بود. **کمال اسماعیل:**

در عهد نامرادی مازمرهٔ خواص	شبها سمیر بوده‌ام وروزها صفیر
اکنون که استقامت ایام دولتست	در طبع تو ثقیلم ودر چشم تو حقیر

یافعی گوید که این مقدار انعام با این تحمل از کمال خست و شدت سطوت ابوجعفر قریب و بعید است

۳۵ آورده اند که چون ابوجعفر در شهور سنهٔ ۱۵۸ ثمان و خمسین و

من الغرائب و مأة بحج رفت نخست در منزل اول که آنرا عدوی خوانند هنگام صبح ستارهٔ چنان بدرخشید که برابری با پرتو خورشید همی کرد جعفر را از مشاهدهٔ آن حیرت دست داده بغایت بترسید و در خلال این احوال روزی دو بیت عربی که مضمونش دال بر نقل و ارتحال بود بر دیوار نوشته بودند و بعقیده طبری آن ابیات در خارج وجودی نداشت بلکه بدو چنین نموده بودند چه بر سر آن حاجب را گفت که چرا محافظت آن منزل چنان نکنی که مردم چنین چیزها نوشته اند او گفت چه ابیات و چه نوشته هرچند جعفر بدو و دیگران مینمود نمیدیدند آخر بروی ظاهر شد که در خارج وجودی ندارد لاجرم از آن خجل گشته از بیم مرگ برخود بلرزید **نظم:**

مستعارات ملك و مال جهان	نتوان کرد اعتماد بر آن
هر که بر مستعار بندد دل	جز خجالت نباشدش حاصل

آخر هم در آن ایام در مرحلهٔ همول در شب دوشنبه ششم ذیحجه سنهٔ ۹۵ خمس و تسعین متولد شده و در ذیحجهٔ سنهٔ ستة و ثلاثین و مأة بحکومت رسیده در ذیحجهٔ سنهٔ مذکور وفات یافت بقول طبری در آن حین پسرش در بغداد بود ارکان دولتش باسم او از سپاهی ورعیت و سکان حرم گرفته فتاره نام شخصی را ببغداد نزد مهدی فرستادند و او از راه بادیه قطع مراحل نموده در مدت کمی از شهر مذکور ببغداد رسید.

۳۶ گویند مهدی در سنهٔ ۱۶۰ ستین و مأة عزیمت حج نموده

ومن المفاخر الاثر در آن راه حسب دستور وی بسیاری از مصانع آباد و مأمور گردید و در آن سفر خیر بی‌حد و بیمر نموده در بادیهٔ چنان، شیلان بدستور مقرر میکشید و سفرهٔ او بی یخ و سبزی و برف نبودی چه موازی پانصد نفر اشتر برف و یخ میکشیدند و آنقدر برف و یخ برداشته بود که بقیهٔ آن بمکه رسید و اهالی آنجا چیزی که هرگز ندیده بودند

برأی‌المین دیدند بلکه از آن محظوظ شدند وانواع تره‌ها وسبزی درطغار کاشته هرروزه ترهٔ تازه برسرخوان او حاضر بودی القصه چون حساب خرج او را برآورد نمودند مبلغ شش بارهزارهزار مثقال طلا شده بود.

۳۷ من الایات
در تاریخ طبری مسطور است که در عهد مهدی درماه ذیحجه سنهٔ ۱۶٤ـ۱ اربع وستین و مأة صباحی بی آنکه ابروغباری باشد دنیا چنان تاریك شد که یك ذره پرتو آفتاب جهان تاب نماند بلکه بشب دیجوری که ابر مظلمی داشته باشد میماند و آن حالت تا قریب ظهر درکشید و آن آیت وعلامت بزرگی بود که هیچ آفریننده ندیده و نشنیده بود.

۳۸ تمثیل
آورده اند که سال دویم ازسلطنت فوسطنیاس که اوراقیصر ثالث گفتندی موافق سال میلاد کثیرالسعادة پیغمبرما صلی الله علیه وآله وسلم آتشی مشتعل برفلك در حوالی قطب شمالی ظاهر شده تاآخر سال باقی ماند ودر آن ایام نه ساعت از روز مانده تاشب چنان ظلمت و تیرگی واقع بود که چیزی مرئی نمیشد واز جوف هوا چیزهای ریزه ریزهٔ خاکستری میبارید این حکایت را بعضی از حکمادر کتب حکمت ذکر کرده‌اند.

۳۹ من بدایع الوقایع
آورده اند که در زمان مهدی بن جعفر شخصی حکم بن هاشم نام که سابقادر دیوان ابومسلم بامر کتابت مشغول بودی خروج کرد وچون هم زشت روی بود و هم در یکی از حروب زخمی قبیح بـر روی او آمده بنابراین برقعی فرو میگذاشت وببرقعی معروف شده بود **نظم :**

آنروی را بهر کس منمای الله‌الله | یا برقعی برافکن یـا پردهٔ فروهل

امااعتقاد آن سرحلقهٔ ارباب فساد آن بود که حضرت حق سبحانه وتعالی درجسم آدم حلول نموده لاجرم مسجود ملائك گشته ابلیس بنا برمخالفت مردود شده همچنین بصور انبیاو حکمامتمثل گردیده تا نوبت به ابو مسلم رسیده حالا آن کیفیت بمن منتقل شده القصه آن خلق را اضلال نموده بپرستاری خود دعوت میکرد **تعالی شانه عما یقولون** در مرو آغازدعوت کرده چون در سحر و سیمیا بیقرینه بود عـامه را بر آن فریب داده بسیاری در ظلال شقاوت مآل او مجتمع شدند و ازآنجا بماوراءالنهر شتافته و از چـاه نخشب بشکل ماه صورت منوری که در دو فرسنك پرتو انداختی بیرون می آورده حکیم سوزنی بدین معنی اشارتی نموده **نظم :**

سودا فتاده خیره سر براهم ازخری | تا آفتاب و ماه برآردز چاه کش
دعوی کند خدائی و مرهیچ خلق را | نتوان که دست گیرداز جوع واز عطش

وآنصورت موجب ازدیاد فساد اعتقاد آن گمراهان شده روز بروز کار او بـالامی گرفت تا چندقلعه، آنجا بدست آورد ناگزیر مهدی عبـاسی مسیب بن زهیر را بدفع او

فرستاد ومسیب کار بر او تنك گرفته برقمی چون دانست که از آن ورطه نخواهد جست واز آن مهلکه نمی تواند رست بنابراین در شهور سنهٔ ١٦٦ ست و ستین ومأة اتباع خود را درشراب زهر داده خودنیزدر خم تیزآبی نشست و اجزای اعضاء او بتحلیل رفته بغیر از موی سرهیچ اثری ازوی نماندواللّه اکبر مصراع :

بس رنك بلعجب که درین نیلگون خم است .

۴۰ مطایبه — یکی مرد بد شکلی را دید که حلقه کعبهٔ معظمه را گرفته رو بر آن میمالید و بدان برات از آتش دوزخ میطلبید آن شخص با او گفت که اللّه اللّه این روی را چرا از آتش دوزخ دریغ میداری مصراع:

که هرگز آتش دوزخ نسوزد روی نیکو را

۴۱ من المضحکات — آورده اند که روزی مهدی در شکار از اعوان و انصار باز مانده تشنه و گرسنه بخانهٔ اعرابی رسید و از کمال بیتابی از او نان و آب خواست وی قدری نان خشك و ظرفی شیر پیش مهدی نهاد آنرا بکار برده پرسید که دیگر چه داری اعرابی کوزه شرابی که داشت حاضر کرد مهدی جرعهٔ از آن آشامیده گفت هیچ میدانی که من چه کسم گفت لاو اللّه فرمود که من یکی از نزدیکان خلیفه ام اعرابی گفت مرحبا بك اهلا و سهلا چون جرعهٔ دیگر در کشید گفت مرا میشناسی گفت شما فرمودید که من یکی از مقربان خلیفه‌ام گفت خیر یکی ازامراء خلیفه ام باز اعرابی شرط تهنیت بجای آورده چون پیالهٔ سیم خورد گفت هیچ پی بردهٔ که من کیستم اعرابی گفت شمافرمودید که من از امرای خلیفه ام مهدی گفت من اینها نیستم بلکه خلیفهٔ روی زمینم عرب فی الفور شراب را از روی زمین برداشته وی پرسید که چرا چنین کردی ؟گفت میترسم که اگر جام دیگر بیاشامی دعوی نبوت یا بالاتر فرمائی مهدی در خنده شده مقارن آن حال دسته‌دسته از ملازمانش از اطراف وجوانب جمع آمدند اعرابی از آن جرأت ترسیده مهدی او را بعواطف خود امید داد و بخلعت و بخرجی مفتخر گردانید اعرابی از آن انعام و اکرام مسرت تمام یافته گفت **اشهد انك صادق او ادعیت الرابعة والخامسة** یعنی گواهی میدهم که تو راست گوئی اگر چه دعوی مرتبه چهارم را که نبوتست و پنجم را که الوهیت است نیز میکردی .

۴۲ من مآثر الأدبار — گویند مهدی با وجود آنکه با اقوام [و اقربا تفقد بیحدو منتها داشت یکی از آنجمله بناکامی اوقات میگذرانیدمقربان در حق او عنایتی فرموده شمهٔ از بینوائی او تقریر نمودند و خدمتش را از سوء قطع صلهٔ رحم تحذیر کردند گفت بر شما ظاهر گردانم که در کار وی محقم پس فرمودتا بدرهٔ زرسرخ بر سر جسر نهادند و اورا بمهمی بدانطرف فرستادند او عبور نموده اصلا

نظرش بدان بدرهٔ زر نیفتاد چون از وی سبب آن سؤال کردند گفت در آنحال باخود اندیشیدم که اگر کور باشی از اینجا چگونه عبور خواهی کرد لاجرم در ذهاب وایاب چشم برهم نهاده و ابواب محنت برروی خود گشادم و گذشتم مهدی گفت بحمدالله که حقیقت معلوم شداقوام برمثال موی اندامند بعضی رامعطر بایدداشت و بعضی راازخود دور باید کرد چون موی زهار و بغل و بعضی در بودن و نبودن مساوی اندچون موی سینه ودست .

۴۴ من النوادر گویند مهدی در شهور سنهٔ ۱۶۰ ستین و مأة عیسی بن موسی عباسی را که بموجب وصیت جعفر بعداز مهدی ولی عهد بوداز آن امر خلع نموده ولدخود هادی را بر آن داشت واورا بایالت ولایت جرجان فرستاد ودر خلال این احوال خبر حال اضلال سکان آن دیار بوضوح میرسید بعضی غمازان نسبت آن عدوان بابراهیم که در آنوقت نائب هادی بود میکردند بنابراین مهدی اوراازهادی طلب داشته وی در فرستادن آن تهاون مینمود بعد از آنکه مهدی اورا بخلع ازولایت عهدی تخویف کرد بالضروره او راروان داشت واو را نزد مهدی بردندوبعداز پرسش حال او قطع سخن بقتل شد و چون اورا بسیاستگاه بردند مهلتی خواست ووضو ساخته آغاز نماز کرد و بعد ازادای دورکعت نماز شهادتین برزبان آورده در مقام تسلیم شد ناگاه آواز نوحه وزاری ازحرمسرای مهدی بر آمده چنان بوضوح پیوست که یکی ازجواری وی بیکی ازسراری رشك آورده خواست که اورازهردهدطبق امرودی جهةوی فرستادوامرود بزرگی که بالای همه بوده بزهر آلوده گردانیده مهدی رانظر بر آن افتاده رغبت نمود قضارا همان امرود راتناول نمود خوردن همان بودومردن همان بالجمله بعد ازتشخیص آنواقعه ابراهیم خلاص شد

۴۴ و من البدایع مؤلف تاریخ قوام الملکی آورده که هادی بن مهدی درایام حکومت روزی بی سلاح بر خری سوار گشته گرد بستانی می گردید در آن اثنا شخصی را که براو خروج کرده بود دستهایش گرفته آوردند آن شخص طاغی چون او را بی سلاح دید دستهارا خلاص کرده شمشیراز میان یکی بر کشیده متوجه هادی شد ملازمانش از کمال دهشت هریك بطرفی گریختند هادی را چون گریز نبود تدبیری اندیشیده فریاد برآورد، که هان شمشیر بر گردنش زن آن شخص باز پس نکریست تا ببیند که کیست هادی خود را بدورسانیده اورا فروگرفت و بقتلش فی الحال امر کرد.

۴۵ من الوقایع از هرثمة بن اعین تمیمی منقول است که مرا هادی شبی به خلوت خواست گفت هیچ میدانی که از این سك ملحداعنی یحیی بن خالد چه میکشم خلق را از من متغیر گردانیده به محبت رشید دعوت مینماید باید که همین زمان بزندان رفته سر او را از بدنش جداسازی و بخانهٔ رشید رفته بدنش را

از بار سر سبك گردانی و در زندان هر که از آل ابی طالب یابی بمعمورهٔ عدم فرستی و با فوجی از سپاه کینه خواه بکوفه روی و اولاد عباس را بیرون آورده آتش در آنجا زنی من از شنیدن این کلمات بلرزه در آمده گفتم مرا قدرت بر اقدام اینها نیست گفت اگر تهاون ورزی بفرمایم تا سرت را بر دارند پس مرا توقیف فرموده بحرم در آمد و چون اثر کراهیت در من مشاهده کرده رفت که دیگری را بر این امر مأمور ساخته به قتلم رساند باخود نذر کردم که اگر از این ورطه خلاص شوم سفر اختیار کرده بجائی روم که کسی مرا نشناسد ناگاه خادمی آمده گفت هادی ترا طلب میکند من کلمهٔ شهادت برزبان رانده روان شدم تا بجائی که آواز زنان بگوش میرسید توقف کرده با خود گفتم که تا آواز او را نشنوم پیشتر نروم ناگاه آواز زنی شنیدم که گفت یاهرثمه منم خیزران بیا ببین که مرا چه افتاده است من در خانه در آمده خیزران در پس پرده گفت هادی بمرد بیا و حال او بنگر من از زیر پرده رویش را دیدم مرده بود **سنائی :**

با همه خلق جهان گرچه از آن — بیشتر گمره و کمتر برهند

تو چنان زی که بمیری برهی — نه چنان چون تو بمیری برهند

خیزران گفت هادی چون بخانه آمد من مقنعه از سر باز کردم و خون هارون را درخواست نمودم او سخن مرا رد نموده بیکبار سرفهٔ برو عارض شد آب آشامید فایده نداد و دردم بمرد و بروایت بعضی، خیزران بنابر فرط محبت رشید او را زهر داد.

مصراع : وای فرزندی کز این سان خصم باشد مادرش. **کاتبی :**

ای برادر مادر دهر از خورد خونت مرنج — چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است

اکنون یحیی را خبر کن تا بیعت رشید را باتمام رساند پس من بسرعت تمام به زندان نزد یحیی رفتم و حادثه را بیان کردم و او از آنجا روانه منزل هارون شد وی در بالاخانه بقرائت مشغول بود بدانجا بخلافت بر او سلام دادم و از استبعاد نموده حقیقت را بدو گفتم مقارن حال خبر تولد مأمون بدو رسانیدند عرب آن شب را لیلة الهاشمیة نام کرده گفتند هاشمی مرد و هاشمی بجایش نشست و هاشمی بوجود آمد.

حکمت : دنیا چون صفحه تصویریست که تا بعضی را حك نکنند تحریر برخی متصور نباشد. یکی چون رود دیگر آید بجای **سعدی :**

چه خوش گفت شوریدهٔ در عجم — بکسری که ای وارث ملك جم

اگر ملك بر جم بماندی و بخت — ترا کی میسر شدی تاج و تخت

و آن واقعه در شب جمعهٔ شانزدهم ربیع الاول سنهٔ ۱۰۷ سبع و مأة سانح گردید.

۴۶ در همین سال خلیل بن احمد ازدی نحوی که علم عروض از
من البدایع مخترعات ذهن وقاد اوست بعالم جاودانی شتافت وی درحدس

وادراك نادرهٔ بسیط خاك بود چنانکه یافعی از کتاب مقتبس نقل نموده که درایام او شخصی کحال که درازالهٔ ظلمت چشم بی‌نظیر بود ارتحال نمود خلایق رااز فـراق‌اودیدهٔ امل تاریك شدشمهٔ از این نکات بخلیل حکایت کردندوی گفت آیااز‌او نسخه‌مانده؟ گفتند نی‌پس اشارت کرد تااو‌انی که در آنجا داروی مذکوررا ترتیب میکردندحاضر ساختند یکایك آنهـا رابوئیده و پـانزده‌نـوع استخراج نمودقضـارا بعدازمدتـی نسخـهٔ آن ظاهر شده شانزده قسم یافته پـانزده موافق و یکـی دیگر که وی از آن غافل مانده بود مصراع : چون‌او ندیده دیدهٔ ایام دیگری

۴۷ تمثیل همـوی گوید که‌حکیـمی را دربلاد شام بیکبـار نوردیده زائل شده روزوشب‌بر فقدان آن‌میگریست ومطلقـا نمیدانست کـه منشاءچیست‌تاآنکه خبرحکیم حاذقی درهند شنیده‌رخت‌امید بدانسو کشیدچون‌بنظرحکیم رسیدوی گفت همانا که درروز گرمی بر مارمردهٔ که‌درشوره‌زاری‌افتاده‌بود شاشیدهٔ و بنابر بخاری که از آن‌بلند شده کورشده‌ای بعداز آن‌غلامی‌را اشارت کرد تاداروئی حاضر گردانیده‌درچشم او کشیده‌در طرفةالعینی اورااز آن‌تشویش وارهانید چون حکیم شامی بوطن خودمراجعت نمود درصددامتحان‌آن بر آمده ماری‌پیدا کرده بکشت‌ودرشورستانی انداخت‌بعد ازمدتها درروز گرمی‌رفته‌و بر آن‌بول کرده‌مکفوف‌البصر شدبالضروره‌نوبت دیگرسفر هنداختیار کرددرراه بغلام خود سفارش کرد که هر گاه که‌حکیم میل درچشم‌من کشد آنرااز‌دست اور بوده دردهان‌من‌انداز که‌من حقیقت آنرا معلوم کنم‌چون بـدانجا رسیدمتفکر بمجلس آن حکیم‌در آمده و آغاززاری کرده‌حکیم فرمود کـه ترا دیده‌ام وی انکار کرده استدعای معالجه نمود حکیم‌داروی مذکوررا طلب داشته درانثنای‌آنکه میل در چشم‌اومیکشید غلام آنرااز‌دست حکیم کشیده دردهان‌خواجه‌انداخت وحکیم مذکور از طعم و بوی آن نودونه ادویه راتحدس کرد ویك‌داروی‌دیگر که‌صدتمام‌شود‌بخاطرش نرسیده آخرش چون‌بدیـار خود رسید تمامی آنها راجمع نموده از ترکیب‌آنها معالجه خود کرده شفا یافت.

۴۸ ومن‌الغرائب گویند ازپدرانگشتری یاقوت‌بدست مهدی افتاده بود که‌مادر دوران گوهری‌چنان در رحم‌کان نپرورده و دیدهٔ مشتری به ندرت‌و نفاست آن‌انگشتری ندیده بود. سعدی :

که‌بودش‌نگینی درانگشتری فرومانده درقیمتش مشتری

میراث بهارون‌رسیده در انگشت داشت‌ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوت‌مذکور منقار نام داشت وازخزانهٔ‌اکاسره دست‌بدست بمهدی عباسی رسیده بود و اوآنرا برشید بخشید وآن‌جوهری بودشفاف و نورانی که خانهٔ تاریك را روشن‌گردانیدی و گوهر شب

چراغ همان بود اما بروایت مؤلف مروج‌الذهب آن گوهر حبل نام داشت‌ورشیدآنرا به چهل هزار دینار و بعقیدهٔ مؤلف کامل التواریخ مهدی بصد هزار دینار خریداری کرده آن‌انگشتری تازمان‌مقتدردرخزانهٔدارالخلافه بودو بعدازآن‌ناپیداشدوخاصیت‌دیگر آن آن بود که‌هریك ازاکاسره وخلفا که‌نام‌خودبر آن‌نقش کردند کشته شدندی و چون‌حك می کردند مدتی می‌ماندند درروزی که‌رشید با بعضی ازمخصوصان در کناردجله نشسته‌بود خادمی از هادی‌خلیفه بطلب آن خاتم پیغام رسانید هارون از آن‌بریشان‌گشته گفت سبحان‌الله من‌این همه‌ملك ومال میراثی بدو ارزانی میتوانم دید واویك قطعه سنك که نزد ارباب همت طمع درآن فی‌الحقیقة ننگست بمن‌نمیتواند دید بعد ازآن‌از کمال‌طیش‌و اضطراب آنرادر آب افکند و از اینمدت پنجماه گذشته درروزی که برسربرفرماندهی نشست غواصان‌را طلبیده آنموضع را نمود قضارا اول بار که‌فرورفتند آن‌دانه‌آبدار بدست‌آورده بنظر هارون آوردند **ان‌هذالشیئ‌عجاب**

۴۹ در شهور سنهٔ ۷۸۰ ثمانین و سبع مأة امیر تیمورلشکر به
تمثیل خوارزم کشید و امیرزاده‌میرانشاه را مقدمه گردانیده اوچون بمنزل سه‌پایه که‌یکی از منازل‌راه خوارزم است رسید بنا برفرط حرارت آفتاب‌دمی در آب جیحون غوطه خورد و در آنوقت درقیمتی که در گوش‌داشت بیرون کرده‌خواست که بیکی از ملازمان سپارد ناگاه‌ازدستش‌ردشده‌بدریائی چنان که‌دعوی مساوات باعمان دارد افتاد امیرزاده ازروی انفعال بغایت درهم شده حاضران ازآن قرین صدگونه الم گشتند مؤلف فتوحات‌گوید: که برأی‌العین مشاهده نمودم که‌بعد از ساعتی دانهٔ مذکور بر سر نی پارهٔ بند شده بود سراز آب برآورده وبیکبار ملازمی را نظر بر آن افتاده فریاد برآورد که‌اینك دانه وشاعر درباب‌آن گفته **نظم :**

دری که‌بشب نمود همچون‌مهتاب از گوش‌شهنشاه در افتاده‌بآب
تا خاطر پاك او ملالت نبرد نی پارهٔ آوردز دریا بشتاب

بالجمله درروز بیعت رشید عمش سلیمان‌بن جعفر وعم‌پدرش عباس‌بن محمدو عم جدش عبدالصمدبن علی حاضر گشتند و باوی بیعت کردند آورده اند که مهدی اول هادی و بعد از آن رشید را ولی‌عهد گردانیده بود اماهادی در اوان حکومت خواست که پسرش جعفر بعد از اووارث تخت وافسر شود لاجرم بعضی امرا بتخصیص عبدالله‌بن مالك خزاعی دست بیعت بجعفر داده آنرامؤکد بنذر حج پیاده گردانیده بود دراینوقت که رشید بحکومت رسید جعفر خود راخلع نموده بنا بر رفع مواد هم وغم باعم مبایعت نمود عبدالله بدغدغه افتاد که آیا حسب‌الشرع نذر معهود بحیله از او مدفوع ومردود میتواند شدیانه فقهای آن‌عهدمتفق‌اللفظ و المعنی گفتند حج برتوواجب است بنابراین پیاده از بغداد عازم حجاز شد و نمدها برراه اومیگسترانیدند و او بدین‌نمط حج گزارده

وفا بنذر خود نمود .

۵۰ گویند که هرقل قیصرروم معاصرحضرت رسول‌الله صلی‌الله علیه

تمثیل وآله بودچون از برای استیلای فارس قرین صد گونه الم بود نذر کرد که چون دست لشکر خسرو پرویز کوتاه گردد وعروس فتح جلوه گر شود از قسطنطنیه بپاده بپای برهنه بزیارت بیت‌المقدس رود **مجنون :**

علی اذ لاقیت لیلی بخلوة زیارة بیت‌الله رجلای حافیا

لاجرم چون او را فتح عجم بموجبی که از سورهٔ کریمهٔ **الم غلبت‌الروم** مفهوم میگردد روزی شد. بعد از آن وفا بعهد خود کرد و همچنین درراه او فرش می‌انداختند و بروی آنها از گل ورباحین فرش دیگر میساختند **نظم :**

همی نهاد چو مه پای بر سر دیبا همیکشید چو خورشید برفلك افسر

۵۱ آورده‌اند که درسنهٔ ۱۷٦ ستة وسبعین ومأة حضرت یحیی بن عبدالله

ومن‌النتایج ابن حسن بن علی علیه‌السلام در گیلان ظهور کرد جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و این خبر برشید رسید فضل بن یحیی برمکی را بکفایت مهم مذکور نامزد گردانیده امان نامهٔ مسجل بسجل جمهور قضات و خطوط بنی‌هاشم و بنی عباس بوی ارسال داشت القصه یحیی بدان استقبال کرده نزد رشید آمد. بعضی‌از ارباب فساد درحق او بنیاد فتنه و ایقاع فساد کردند از جمله شخصی عبدالله نام ازاولاد زبیربن عوام برشید گفت که یحیی مرا بخود دعوت مینماید با آنکه عداوت مرا باخود میداند معلوم است که دوستانرا همه بحلقهٔ ارادت در آورده است که نوبت بدشمنان رسیده رشید از این سخن برخود بپیچیده یحیی راحاضر نمود زبیری آن‌سخن را در حضوروی اعاده کرده یحیی بر گفتار آن مکار نابکار انکار کرده قرار بر مباهله دادند هردو در حضور رشید دو رکعت نماز گزارده یحیی انگشتان دست راست در انگشتان اوافکنده گفت بارخدایا اگر من زبیریرا دعوت کرده‌ام مرا بعذاب خویش هلاك گردان‌و باحول‌و قوت خود گزار واگر درحق من دروغ گفته اورا هلاك و باحول‌و قوت خودگزار آمین یا رب‌العالمین پس او را بفرمود تا بمدعای خوددعا کند پس از آن اهل مجلس متفرق شده زبیری بخانه خود رفت مؤلف تاریخ عباسیه گوید که ابو یونس گفت که از عبدالله‌بن‌عباس بن‌حسن بن‌عبیدالله بن‌العباس‌معروف بخطیب‌شنیدم که گفت:من وپسرم‌در آن محل حاضر بودیم چون بوثاق آمدیم هنوز لباس بیرون نکرده بودیم که ملازم‌زبیری باستدعای من‌آمد و من‌اورا با پسر خود نزد او فرستادم پسر علی‌الفور باز پس گشته و خبر فوت زبیری بمن رسانیددراین سخن بودیم که کس رشید بطلب من آمد ومن‌با پسر درراه میگفتم که اگر یحیی بدین کرامت دعوی نبوت کردی شایستی چون رشید ما رادید گفت یابن عباس خبر زبیری شنیدی گفتم آری سپاس مرخدایرا که او را

بزبان او هلاك کرد رشید خود از آن متحیر گشته بجلالت قدر یحیی اعتراف نمود
سبحان‌الله مصراع : بس بودخاصه زخصمان‌قوی اقراری
وهم وی آورده که یکی از مشایخ نبی نوفل گفت که یکی از اولاد زبیر که‌از قبل رشید والی تکه بود نسبت بحضرت یحیی نزد رشید سعایتی نمودومیان‌آن سر حلقهٔ ابرار و آن‌نابکارمناظره‌شدیحیی‌او را بحول وقوت‌خدای‌سوگندداده زبیری، در سوگند خوردن مضایقه داشت رشید گفت اگر بجای نیاری ترا شکنجه کنم آن‌نابکار برآنوجه قسم یادنموده چون بمنزل‌رفت مفلوج شد وورحال بمرد .

نکته : عن الصادق نحن اهل البیت لایقاس کسایرالناس من‌عادنااندفع وعلینامن‌هوانقلع

ترجمه : خواجه عبدالله انصاری ترجمهٔ این کلام معجز نظام بدو کلمه کرده که هر که را خواهند که براندازندباامامش در اندازند.

۵۲ مثل‌اقبال‌وادبار آل برمك که درایام‌رشید واقع‌شد
من بدایع‌الوقایع **مصراع:** ظاهرآدشوار بیندبعدازاین‌چشم‌فلك
البرامکه اولاقبول‌وتقرب ایشان‌نزدرشید‌بمرتبه‌ای‌بود که زمام جهان‌در کف‌ایشان‌نهاده وسوای‌نام‌چیزی‌براو نبودچنانکه‌درتواریخ‌مذکوراست‌این خودسهل‌است‌چه دیگر مردم در سر کار سایر سلاطین بدین درجه رسیده اندااما آنکه‌دختر پادشاهی‌بیش از اذن پدر بدیگری دهند چون بپدر گویند تنفیذ نماید همانا که در میانهٔ سایر آن جماعت نبوده تا چه رسد بسلاطین توضیح این مقال‌آنکه:

۵۳ از ابو اسحاق موصلی منقولست‌که روزی بدرگاه هارون‌رفته
حکایت بودم چون معلوم شد که ملاقات میسر نیست برگشته بیکبار بجعفربن‌یحیی دچار گشته گفت چه‌شود اگر امروز با ما بسر بری گفتم می‌تواند بود پس باتفاق متوجه خانهٔ وی گشتیم چون بدرون رفتیم حاجب را سفارش کرد که هیچ آفریدهٔ را سوای عبدالملك بار نخواهی داد و مراد از این،عبدالملك ندیم‌بود پس‌دست مراگرفته بدرون آمدیم نخست لباسهای حریر طلبیده پوشید و مرا نیز پوشانیدومجلس شراب نیز منعقد گشته فرمود که‌تاکنیزکان حور منظرقمر بیکر در آمدند وعودبچنك گرفته آغاز سرودکرد **قطعه:**

خوبی سازو خوبی آواز ببرد هر یکی بتنها دل
چوشود هردو جمع دریکجا کار صاحب‌دلان شود مشکل

چون مجلس گرم شد بیکبار پرده بر خاسته عبدالملك هاشمی که یکی‌ازاقربای هارون‌بودواز کمال جلالت قدر،میل بصحبت وی نمیکرد در آمد چون چشم جعفر براو

افتاد خجل گشت از تغیرش عبدالملك دریافت علی‌الفور بنیاد انبساط کرده طعام طلبید و چند لقمه تناول کرده بعداز آن‌جامی شراب ناب در کشید ودستی لباس حریر طلبداشته در پوشید جعفر که از او آنهارا چشم داشت نداشت تعجب نموده بغایت شکفته شد و دست ویرا بوسیده پیشش بدو زانو نشست وازروی‌ادب عرض نمود که باعث این زحمت چیست که قدم به بنده خانهٔ خود رنجه فرموده‌اید؟ وی گفت منزل تو منزل‌ماست حالا وقت مقتضی این حکایت نیست چون جعفر مبالغه از حد گذرانید عبدالملك گفت چنان می یابم که مزاج رشید ازمن منحرف شده چشم‌اصلاح از تودارم‌جعفر گفت‌این‌سهل است‌خدمتی دیگر اشارت فرما گفت چهارهزاردرهم وام دارم واداى آنراز خلیفه امیدوارم جعفر گفت‌این وجه حاضر است اما مراحد آن‌نیست که این وجه بشما انعام کنم فرداخازن‌خلیفه این وجه را بعنوان قرض خواهدنموددیگر خدمات‌رامترصدم عبدالملك گفت پسری دارم که شمه‌ای ازقابلیت واستعدادش برتوواضحست فی‌الواقع‌استحقاق آن دارد کــه خلیفه اورا بتفقدی سرافرازسازدجعفر گفت خلیفه‌اورامنظور نظر تربیت گردانیده‌ایالت‌مملکت‌مصر بدوعنایت نمودو دختر خود عالیه بانو را در سلك ازدواج او کشید ابواسحاق گوید چون سخن بدینجارسید باخود گفتم که‌اینها همه‌توان‌شدن‌لیك‌قصهٔ‌دختر‌چگونه خواهدبودهمانا که‌جعفر را مستی شراب در یافته از سر مستی سخنی میگوید تا انکه صباح بدارالخلافــه رفتــه مجلس خلیفه رامشحون باکابر و علما وقضاةدیدم مقارن‌آن‌حال‌عبدالملك در آمده خلیفه انواع‌ملاطفت مبذول داشت‌گفت‌دلرا باتوصاف کردم ودخترخود عالیه‌را بحبالهٔ‌نکاح‌پسرت در آورده زمام دارائی و امارت مصر را بقبضهٔ اقتدار او نهادم ومتضمن‌ادای دینت گشتم من از استماع آن مقالات و مشاهدهٔ آنحالات متعجب گشته چون مجلس عقد بآخر رسید خود را بجعفر رسانیدم و استفسار آن اخبار نمودم گفت صباح چون پیش رشید رسیدم کیفیت مجلس دیروز را از اول تاآخر بدوعرض کردم گفت آنچه تو گفتهٔ چنان است واز آن تخلفی‌نیست‌بعداز آنکه جعفر وپدرش یحیی و برادرانش فضل و محمد و موسی مدت هفده سال بدینمنوال زندگانی کرده دست ببذل اموال بر گشادند آخر مزاج‌رشید از ایشان بر گردیده بتخصیص از جعفر بواسطهٔ حکایت همشیره‌اش عباسه که باو عقد کرده بود مشروط بر آنکه بدودخول نکند واونهانی‌تصرف نموده‌بود ودیگر اسباب که درکتب تواریخ منظور است منحرف گشته‌در شب شنبه‌اول صفر سنهٔ۱۸۷سبع‌و ثمانین و مأة ایشان‌را از میان بر داشت

رباعی:

عشق است که شیرنرزبون آیدازو بحریست که ژرفها برون آیدازو
گه دوستئی کند که روح افزایــد گه دشمنئی که بوی خون آید ازو

۵۴ حکایت یکی از نویسنده‌های آنوقت گفته که یکباری بردفترهای جمع و خرج رشیدمیگذشتم نظرم بر فردی افتادنبشته بود که انعام ابوالفضل جعفر بن یحیی ادام الله برکاته نقداً چندین و قماش اینقدرو در وجه قیمت عطریات این مبلغ همه را که میزان کردم سی هزار هزار درهم شدو در فردی دیگر احتیاط کردم که درهمان قیمت نفط وبوریا که اورا سوخته بودندچهار درم و نیمدانك بود .

نظم :

افسوس که در دفتر عمرم ایام آن را روزی نویسد این را روزی

۵۵ حکایت یکی از اعیان گوید که من در روز عیدی بخانهٔ والد خود رفتم زنی پیر، جامهٔ کهنه‌ای‌پوشیده‌و بنزدیك مادرم نشسته‌درآن اثنا مادرم گفت ایشانرا می شناسی گفتم نه گفت عنانه است مادر جعفر برمکی لاجرم متوجه او شدم و دیگر پرسیدم از او که مدت الحیات از غرایب آنچه مشاهده کرده‌ای بیان فرمای گفت ای فرزند چگویم غریب تر از این چه توان بود که عیدی بر من گذشت که چهارصد کنیز در خدمت من کمر بسته بودند ومن با این وجود شاکر نبودم

جامی :

شکر کن شکر دراین‌دیرسپنج جز غم و درد نه‌بیند کله سنج

اکنون بر من عیدی میگذرد که بدو پوست گوسفند که یکی را بزیر اندازم و دیگریرا بر خود پوشم خورسندم از آن سخن‌پند گرفتم و از حال خود خورسند گشتم

رودگی :

زمانه پندی ازاده‌وار داد مرا زمانه را چونکو بنگری‌همه پنداست

بروز نیك کسان‌هیچ‌غم‌مخورز نهار بسا کسا که بروز تو آرزومند است

مرا برحال او رقت آمده‌مبلغ پانصد درهم بدو بخشیدم‌ازآنشادی نزدیك‌بود که بمیرد

نکته: ان نعم‌الله مجهولة‌ما دامت محصولة .

درین فیروزه کاخ دیر بنیاد عجب غافل نهاده است آمیزاد

نباشد دأب او نعمت شناسی نباشد کار او جز نا سپاسی

بنعمت گر چه عمری بگذراند نداندقدرآن تا در نماند

۵۶ حکایت محمد دمشقی گوید چون حق تعالی فضل‌بن یحیی را پسری کرامت کرد اکثر شعرا در آن تهنیت قصائد غرا گذارنیدند واز هیچیك نه‌پسندید من‌درآنوقت‌چون بمجلس فضل رسیدم مرا گفت چه شوداگر تو نیز درین باب دو بیتی انشاء فرمائی گفتم شکوه مجلس تو مرا مانع است گفت باکی نیست بهرحال آنچه بخاطرت میرسد یکدو بیتی‌بگوی القصه‌دو بیت بدیهتاً بنظر او گذرانیدم فضل را آن ابیات خوش آمده ده هزاردینار انعام‌فرمود من از آن وجه املاك خریده

تمولی تمام روی نمود بعد از استیصال برمکیان روزی بحمام رفته حمامی را گفتم کسی را بفرست که مرا خدمت کند حمامی پسری صبیح الوجه نزد من فرستاد قضارا در آن حال کمال افضال و حقوق نمك هر يك از آل بـرمك بتخصيص فضل بخاطرم خطور کرده آن دو بیت بر زبانم جریان یافت بیکبار آن پسر را غشی طاری شده بیفتاد و از خود رفت مراگمان آن شد که اورا جنونی عارض شده بیرون رفته حمامی را گفتم روا باشد که مصروعی رانزد من فرستادی‌سوگند خورد که این‌جوان مدتی است دراینجاست هرگزاوراازین نوع عارض نشده‌و نمیشد وچون آن‌پسر بخود آمد گفت قائل آن دو بیت که خواندی کیست؟ گفتم‌شعرمنست‌پرسید که برای که گفته‌ای؟ گفتم‌از برای‌پسرفضل گفت آن‌پسر حالا کجاست؟ گفتم‌نمیدانم گفت‌آن پسرمنم واز شنیدن آن قطعه احوال سابق بیاد من آمد عالم در نظرم تاریك شد آنگاه بیخود گشتم محمد گفت چون دانستم که او کیست گفتم چون ببرکت ولادت تو صاحب چندین جهات شده‌ام بیا ای فرزند کـه مـن پیر شده‌ام ووارثی ندارم آنچه درتحت تصرف من است از فواضل انعام پدرتست همراه‌باش که در پیش قاضی درحق تو اعتراف‌نمایم او ازاستماع‌اینحکایت‌آب در چشم‌آورده گفت والله آنچه پدرم بتو بخشیده هرگز از تو باز پس‌نستانم هرچند مبالغه نمودم کـه بهر حال جزئی از من‌قبول کن‌نکرد .

حکایت ۵۷ مشهور است که فضل فضیلت سخاوت را ، بارذایت نخوت‌جمع کرده بود گویند یکی از خواص ارباب‌اختصاص یکبارجرأت نموده سبب این پرسید وی گفت ایـن هـر دو صفت را درعمارة‌بن حمزه دیدم مراخوش افتاد و آن در خاطرم قـرار گرفت بموجب **العادة کالطبیعة الثانیة** بهیچوجه‌ازمـن زایل نمیشود.

سعدی :

خوی بد بر طبیعتی که نشست　　　نرود تا بوقت مرك از دست

وقصه عمارة چنان بود که پدرم در اوایل حال مهدی عامل بعضی از ولایات‌فارس گشته وزیردارالخلافه بنابر کدورتی که با او داشت‌مال الاجاره را پیش از حصول محصول برو تحمیل نموده محصلان غلاظ وشداد که هر يك مثل نمرود وشداد بودند برگماشت.

قطعه:

آواز گفتشان ببرد زهـرۀ حیات　　　اصوات زشتشان ببرد راحت‌ازضمیر
رفتارشان‌چو آتش‌و گفتارشان‌چوچنك　　　دیدارشان عقوبت و آوازشان نفیر
گر در خیال دایه کند شکلشان گذر　　　کودك‌زبیمشان نبرد لب بسوی شیر

و یحیی آنچه داشت نقد کرد باز کم‌بود داشت بمن گفت چارۀ این بغیراز عمارة کسی نمیتواند کرد من گفتم ای پدر وی با ماعداوتی تمام‌دارد .

مصراع : راضیم گرمددم‌علت عصیان نشود .

فرمود بهر حال نزد او باید رسیدوشمۀ ازدر ماندگی ما بعرضش رسانید شاید

که‌مقلب‌القلوب رحمی دردلش اندازد وچارهٔ این بیچاره بسازد .

مصراع : با کریمان کارها دشوار نیست .

و من حسب الاشارهٔ پدر بدر خانهٔ عمارهٔ رفته بعد ازرخصت در آمدم او را صدر ایوان بر چهار بالش عزت تکیه زده دیدم.در زیر صفهٔ ایستاده سلام کردم وی از وفور غرور رو بجانب دیوار کرده لب بجواب نگشود **نظم :**

هر که علیکم نکند با التمام به که جوابش نکنی والسلام

پس سلام پدر بدو رسانیده عرض حاجتش نمودم ساعتی متأمل بود گفت تا ببینیم من نومید بازگشته از غایت اعراض نزد پدر نرفتم بعد از لحظهٔ که بخانه روانه شدم قطار استر های باردار بر در خانه دیدم نیك تفحص نمودم وجهی بود که عمارهٔ فرستاده بود.

نظم :

هر چیز میکنی طلب، از اهل آن‌طلب گز نار بن بنار رسی نی ز نار ون

القصه بعد از مهم‌سازی تحصیل داران یحیی ،زمانی که‌مالیات را مردم‌رسانیدند وجه بمن داد که نزد عماره بر.من‌آن مبلغ رابرداشته باز بدستور،رخصت‌طلبیده چون بدرون رفتم گفتم وجه‌مساعدت آورده‌ام بر آشفت‌وگفت مگر من‌صراف پدرت بودم این‌را بیرون‌بر **لا بارك الله‌فيك** من‌آنرا بازگرانیده نزد پدرم‌بردم.

مصراع : گر کسی‌منت کشد فی الجمله باری از کریم

۵۸ **مآثرالکرام** در فرج بعد الشدة از یحیی نقل کرده‌اند که در عهد مهدی احوالم بغایت پریشان بود چنانکه کار بجائی رسید که پیراهن از تن بدر کرده بفروختم وصرف معاش کردم اندکی ازحال مختل بابی خالداحول که در آن حین کاتب ابوعبدالله اشعری وزیر مهدی بود در میان نهادم وی اصلاالتفاتی نکرد من خود ملامت کرده بغایت اندوهناك گشتم اما وی در اندیشه من بوده هم در آن‌چند روز یکمعامله بمن مبلغ‌سی هزاردرم رسانید وعذربسیارخواست گویند که‌آن‌مدد معاش موجب زندگی‌یحیی شده درایام حکومت پسروی احمد را بمکافات آن تربیت تمام کرده در اواخرحال او رابشغلی فرستاد از احمدمنقولست که چون ازآنجا باز گشتم‌با من‌ششهزار دینار منافع آنجا بود خودرا بدو رسانیده یحیی را بدانوضع دیدم گریان گردیده در برابر حقوق او وجه‌مذکور رابدو تکلیف نمودم وی‌سه‌هزاردینار قبول‌نمود وگفت ای‌فرزند چنان می‌بینم که‌بزودی رشید رخت زندگانی بسر منزل جاودانی خواهد کشید ومیانهٔ فرزندانش آشوب‌افتد ومأمون خلیفه شود وفضل‌بن سهل‌وزیراو گردد پس رقعهٔ نوشت ودو پاره کرده نصفی‌بمن دادو نیمهٔ دیگر درزیرمصلی نهادو گفت‌درآن‌حین‌اگر این را بدو رسانی خوب‌ودور نیست. من‌ازآنجا بیرون آمده بجهة سه هزار دینار ندامت

داشتم و آنرا بیفایده می انگاشتم تا آنکه روزگاری بر آن گذشت و میانهٔ فرزندان رشید رسید بدانجا که رسید وطاهر ببغداد آمده والی گردید من در آن اوان از غایت افلاس و بیکاری در خانهٔ خود نشسته و در خروج و دخول بر خود بسته بودم و در آن اثنا کسی حلقه بدر زد و من کسی نداشتم که در باز کند زن خود را گفتم بنگر تا چه کس است وی باز آمده گفت سرهنگی چند می نمایند مرا توهم تمام روی نموده بالضروره بیرون رفتم چنان ظاهر شد که طاهر مرا طلبیده و مرا خودخری نبود که سوار شوم ایشان مرکبی دادند برنشستم چون چشم طاهر برمن افتاد تعظیمی فراخور نموده فرمانی که فضل درطلب من ارسال داشته بود مود که خلاصه آنکه احمد را پنجاه هزار درم و بیست مرکب داده بسوی خراسان روانه کن من بخاطر خوش بمنزل آمده متوجه خراسان شدم چون بصحبت فضل رسیدم مرا نزد مأمون برده تعریف بیش از بیش نمود و هم در آن مجلس مهم دیوان توقیع راجعهٔ من قرار داد فضل که شب بمنزل آمد مرا طلبید دراثنای سخن ازمن پرسید که هیچ میانه تو واستادمن یحیی آشنائی بود مرا وصیت یحیی بخاطر رسیده نصف رقعه‌ای که نوشته بود از بغل بدر آورده بدستش دادم فضل دست درزیر مصلی کرد نصف دیگر را درآورده بر پهلوی هم نهاده نگریست مضمون آنکه عمر ودولت مابآخر رسید اکنون زمان ظهور دولت تست چون احمد وپدرش ابی خالد را برذمت ما حقوق ثابت است وتوفیق عذر خواهی از ما غایب اگر آن فرزند عذر بخواهد دور نیست

۵۹ ومنها آورده‌اند که رشید بعداز انهدام خاندان برامکه حکم کرد که هیچکس زبان بمکارم واحسان ایشان نگشاید گویند در آن اوقات هرروزه پیری می آمد ودر خانهای ایشان که ویران شده بود کرسی مینهاد و بر بالای آن شرح فضائل آن طبقه را بسمع جمع میرسانید و بهایهای میگریست **جامی :**

سنگدل آنکه چون بمنزل یار ... بگذرد نگذرد زصبر و قرار
بیقراری و بیخودی نکند ... ترك آئین بخردی نکند

رشید که اینخبر شنید خشمناك شد با حضارش امر نمود همان لحظه آوردند از موقف سیاست حکم بقتلش واقع شد، پیر بیچاره گفت حسبنا الله تعالی مرا آنقدر فرصت ده که دو کلمه بخدمت معروض دارم بعد از آن حکم تراست گفت بگو پیر گفت مرا منذر بن مغیرهٔ دمشقی گویند آباء واجداد بنده در سلك بزرگان شام انتظام داشتند حوادث ایام قرین حال من گشته صبح اقبال بشام ادبار تبدیل یافت من از کمال اختلال حال اهل و عیال را بر داشته خود را بدارالسلام بغداد رسانیدم **حافظ :**

بسوخت این دل خام و بکام خود نرسید ... بکام اگر برسیدی بر بختی خوناب

وفرزندان را در فلان دروازه بر در مسجد نشانده فقیر بامید آنکه یکی از کرام انام مرا در جوار خود گیرد بشهر در آمدم چه بمیان بازار رسیده دیدم جمعی از اکابر و معارف باتفاق یکدیگر میگذرند باخود گفتم بیشك آنان بدعوتی میروند چون از گرسنگی

بیتاب شده بودم بالضروره بر اثر ایشان رفتم پس بدر سرای عالی رسیدم حاجب پرده بر داشت ومرا بطفیل آنجماعت باندرون گذاشت من آهسته در آنجا درآمده در گوشهٔ نشستم و ازشخصی که در پهلوی من بود پرسیدم که این منزل کیست ومنشأ این جشن چیست؟ گفت این خانهٔ فضل برمکیست ومنا کحه واقع خواهد شد چون عقد منقضی شد خادمان طبقهای زر نزد هر کس نهادند بدستور بمن نیز طبقی دادند بعداز آن قباله‌های ضیاع و عقار ایثار کردند تاهر کس قبالهٔ دریافته آنملك تعلق بدو داشته باشد ازآنجمله دو قباله بدست من آمد آنگاه مجلس ازهم ریخته قصد کردم که بیرون روم ناگاه غلامی آستین مرا کشیده توقیف نمود باخود جزم کردم که زرها وقباله‌ها رامیخواهد بستاند بعد از لحظهٔ مرا بنزدیك فضل برد او اکرام کرد گفت ترا درمیان مردمان غریب دیدم خواستم که شمهٔ ازاحوال تو معلوم کنم حال خودرا بواجبی بیان کن گفتم نظم :

مکن افسانهٔ ما گوش که این مایهٔ غم حیف باشد که بر آن خاطر خرم گذرد

چون الحاح نمود من نیز قصهٔ پرغصهٔ خود را از آغاز تاانجام بروجهی تقریر کردم که اورا رقت شد گفت حالامتعلقان تو کجایند گفتم درفلان مسجد گفت غم مخور که آنچه دلخواه تست چنان خواهد شد پس غلامی را طلبیده در گوش وی چیزی گفت وتشریفی فاخر درمن پوشانید وآنروز تاشب بامن صحبت داشت آن اثناهر چندمبالغه نمودم که خاطر بجانب فرزندان نگرانست مرا رخصت فرمای تاخود رابدیشان رسانم که بغیر غمخواری جزمن ندارند جواب داد که چون ایشانرا در بیت الله گذاشته خدا کفیل ایشان است القصه آنشب را درصحبت او گذرانیده تا روز دیگر چون روزشد دید که خاطر من بسیار نگران فرزندان است خادمی همراه من کرده رخصت داد چون اراده کردم که بجانب مسجد روم آنخادم مرا براه دیگر برده بالجمله مرا بخانهٔ درآورد بغایت نزاهت افزا ودلگشا وفرزندان خودرا آنجا دیدم از ایشان پرسیدم که شمارا بدینجا آورده ؟ گفتند دیروز جمعی آمدند ومارا بدینجا آوردند و اسبابی که دراینجا می بینی ازفروش واوانی ومایحتاج وسایرضروریات خانه همه را حاضر گردانیدند لاجرم شکر فضل الهی بتقدیم رسانیده ملازمت برامکه را بر خود فرض دانستم نظم :

خلق دعا گوزپی فایده است جای لایلاف پس از مائده است

اکنون ای خلیفه اگردر ادای حقوق ایشان اندکی تهاون ورزم هرآینه بکفران نعمت موسوم گشته دردنیی وعقبی مخاطب ومعاقب باشم چون رشید فضیلت فضل از آن شخص شنید ترحم بحال او کرده ویرا بنواخت و طبقچهٔ طلاکه پیش او نهاده بودند بجانب او انداخت پیر زمین خدمت بوسید وگفت **هذاایضا من برکة البرامکة** و این درمیان عرب مثل شده نظم :

ایطفل دهر گر توز پستان حرص وآز روزی دوشیردولت واقبال برمکی

در مهدعمرغره مشواز کمال‌خویش یاد آر از زمان کریمان برمکی

حکمت : از سخنان حکمت آثار پل اسفندیار است که قدرشکر کننده از نعمت دهنده بیشتر است‌چه‌شکر باقیست و نعمت فانی **نظم :**

آنچه باقی‌اگرچه‌خاك در است به زفانی اگر چه گنج‌زرا ست

واحسن‌ماقیل :

شنیدهٔ که معزی چه گفت با سنجر چو ذکر جودت‌اشعار ومنت‌صله‌رفت

مدیح من‌بی‌نشرمحامدی که‌توراست بشرق و غرب رفیق هزار قافله رفت

عطیهٔ‌تو که دانـی بجود وآز نبود زحبس بطن چوآزاد شد بمزبله‌رفت

۶۰ **حکایت** گویند شبی هارون‌بر گرد قصر میگردید ناگـاه نظرش بر کنیزك جمیلهٔ افتاد که مست خوابیده‌بود وحال آنکه‌پیش‌از آن رشید هرچند تمنای قرب اومی کرد او تن در‌نمیداد در اینوقت فرصت غنیمت شمرده خودرا بربالای اوانداخت خواست که بندازارش بگشاید در اثنای تلاش‌چادر ازشانهٔ او بزیر افتاد کنیزك‌چون چارهٔ بغیر از ملایمت ندید عذری‌آورده وعده فردا افکند‌هارون صباح محرمی‌پیش‌آن جفاکیش فرستاده طلب موعود کرد اودرجواب گفت برو با خلیفه بگوی که :**کلام‌اللیل یمحوه النهار** چون قاصد مصراع راپیش‌هارون خواند هارون گفت که‌بنگر ازشعرا کدامیك‌آمده‌اند خادم غور نموده گفت رقاشی و ابو مصعب و ابونواس حاضرند رشیدایشان را طلبیده‌امر کرد که آنمصراع‌را تضمین کنندهریك‌بنوعی آنرادر قطعهٔ خوددرج کرده بودند و ابو نواس‌براینوجه‌انشاد نموده‌بود **شعر :**

ولیل اقبلت‌فی القصرسکری ولیکن زین الشکر الوقار

و هزالـریح ادرافا ثقالا وغصنـا فیه رمـان صغار

وقد سقط‌الردی‌عن‌منکبیها من‌التخمیش‌و انحل الازار

فقلت لهاعدینی منك‌وعدا فقالت فـی غد منك‌المذار

ولما جئت مقضیا اجابة کلام‌اللیل یمحوه النهار

هارون آن دوشاعر راصلهٔ فراخور داده لیك چون قطعه ابو‌نواس شنید بغایت بر آشفته بموجب‌و**ماامرفرعون رشید**حکم بقتل‌او کرد ابو‌نواس راازآن حیرت‌دست‌داده پرسید که‌ای خلیفه‌گناه من‌چیست؟ گفت همانا دوش‌تو درقصر بودهٔ وصورت‌وامه‌را برأی العین مشاهده نمودهٔ وی گفت لاوالله که‌من دوش درخانهٔ خود بودم و برطبق مدعای‌خود شاهد گذرانیده خلاص شد.

۶۱ **من‌البدایع** مشهور است که‌در عهد رشیدقاضی‌القضات ابو یوسف قاضی در یکشب ازمرقضا صاحب پنجاه‌هزارمثقال طلا شد تبیین‌این مقال آنکه هارون بریکی‌از کنیزکان برادرش ابراهیم بن مهدی‌مفتون وعاشق شده‌چون

ابراهیم توجه تامی براوداشت هرچند رشید مبلغ سی هزار ریال بدوداد اوسوگند سخت خورد که اورانفروشد و نبخشد ابراهیم درآخر مآل اندیشی نموده ازرنجش رشید هراسان شده درآن باب باابویوسف قاضی مشورت کرده گفت نصفی ببخش و نصفی بفروش تاسوگند خوار نشوی ابراهیم چنان کرده و از سطوت هارون امان یافت رشید سی هزار دینار به دستور بدوداد ابراهیم ازاین معنی بسیارخوشدل گشته بشکرانه اینکه او راازاین نوع امر خطیر خلاصی داده بود بقاضی ابویوسف مبلغ سی هزار دینارتمام داد چون کنیز رابخانهٔ رشید آوردند رشید درلحظهٔ خواست که با اوصحبت دارد او چون ملاحظهٔ استبراء نمود بسیار تنگدل گشته قاضی را درلحظه طلبیده با اودرین باب مشورت نمود قاضی مشکل گشا گفت اورا بغلامی بایدعقد کردن وپیش ازآنکه غلام دخل کند طلاقش بایدداد که این نیز استبرائیست رشید درلحظه یکی ازغلامان را طلبیده کنیز راباوعقد کردندوغلام را عرق طمع بحرکت درآمده طلاق نمی داد واورا بده هزار دینارتطمیع کردند فایده نداد قاضی گفت اورا بکنیز بخش تاعقد ازاو برطرف شود چنین کرد آن ده هزاردینار نیز با خلعتهای فاخر بقاضی دادقاضی بسیار شگفته شده ازمجلس بیرون آمد اما رشید چون کنیز رادید صدهزارروی نما بدوداد کنیزازآن وجه ده هزار دینار بصیغهٔ شکرانه از جهت قاضی فرستاد اما درشرح مقامات جوزی این حکایت رابروجهی دیگر نقل کرده وبدل ابراهیم بن مهدی عیسی بن جعفر آورده وعوض غلام جهة استبراء از آزادی کنیز و نکاح ذکر کرده **والله اعلم بحقایق الامور**.

٦٠ جبرئیل بن بختشوع طبیب روایت کرده که در شهور سنه ۱۹۲

من نتایج الرؤیا

اثنین و تسعین مأة روزی بمنزل رفته بملازمت رشید شتافتم او رادر کمال تشویش وتفرقه یافتم پیش رفته ازمنشاء ملال سؤال کردم گفت دوش درواقعه صورتی عجیب دیدم وازتعبیر آن تغییرمآل داده ترسیدم گفتم جهة خوابی که سببش بخارات معدهٔ فاسد بوده باشد چرا خاطر مشوش باید داشت هارون گفت ای جبرئیل چنان مشاهده نمودم که اززیر تخت من دستی بیرون آمده مقداری خاك سرخ بر کف داشت در آن اثنا ندائی شنیدم که ای هارون این خاکی است که مدفن تو خواهدبود گفتم آن مدفن کجا خواهدبود؟ جواب داد : که درطوس بعدازآن آندست ناپدیدشد و چون مدتی چند ازاین واقعه گذشت از طرف خراسان خبرخروج واستیلای رافع بن لیث بن نصر سیار بدورسید بالضروره در سنهٔ ۱۹۳ ثلث و تسعین و مأة متوجه آنسوی شده در اثنای راه مریض گشته چون بجرجان رسید آنعارضه سمت اشتداد پیداکرد بواسطهٔ مخالفت آب وهواازآنجا کوچ بر کوچ متوجه خراسان شد چون بطوس رسید مقارن آن حال خبردادند که هرثمة بن اعین با رافع محاربه نموده رافع فرار کرد اما برادرش بشیر نام گرفتار شد آورده اند که هارون اورا بمجلس طلب داشته بفرمود تابند از بندش جدا کردند وهم

درآنحال بیهوش‌شد پس ازساعتی بخودآمدومرا گفت ای جبرئیل‌خوابی که درراه‌دیده بودم هیچ بخاطرداری اینك طوس که‌مدفن من‌خواهدبودآنگاه مسرورخادم را فرستاد که قدری‌خاك‌ازآن سرزمین بیاور مسرور رفته مشتی‌خاك بنظر آورده در آن محل که به‌هارون نمود ساعدش برهنه شد هارون آواز بر کشید و گفت بخدا سوگند که‌این‌همان خاك و همان دست است وهمان منزل است که بمن‌نموده‌اند بنابراین اضطرابش زیاده گشته‌بعد از سه روز بمرد واینواقعه در شب‌یکشنبه غره‌جمادی الاولی‌سنهٔ ۱۹۳ ثلث‌وتسعین ومأةدست‌داده.

۶۳
تمثیل

حکیم یافعی گوید روزی زنی بر محمدبن سیرین که در علم تعبیر بینظیر بود درآمده‌وی بطعام‌خوردن مشغول بود زن گفت دوش خوابی دیده‌ام ابن سیرین گفت بعد ازطعام میگوئی یا پیش ازطعام بالجمله چون سفره برخاست آن زن بنیاد کرد که چنان مشاهده کردم که ماه در میان ثریادر آمده هاتفی آواز داد که برو این‌رؤیارا باابن سیرین‌بگووی‌از آن‌سخن‌درهم‌شده گفت چون دیدی وی‌آنرا یك باردیگربیان کرد ابن سیرین را رنك متغیر شده برخاست و دست برشکم نهاد خواهرش منشاء اضطراب پرسید وی گفت مظنه‌ایست که من تا روز هفتم نخواهم‌ماند قضا را درروز جمعه شهر شوال سنهٔ ۱۱۰ عشر و مأة که روزهفتم آنواقعه بود فوت شد.

۶۴
ایضاً

ابن جوزی گوید که احمدبن منصوربن مؤمل غزال که بغایت فاضل و خبیر بود ودربیمارستان عضدی بغداد بحال بیماران و فقیران پرداخته مرحمی برجراحت آن‌دلریشان انداختی و ازعلم رؤیا نیزبهرهٔ‌مستوفی داشت درروز جمعهٔ بیست و ششم ربیع‌الاخر سنهٔ۵۱٤ اربع وعشر وخمس مأة شخصی در حوالی بیمارستان بدو دچارگشته گفت شب در خواب چنین دیدم که‌تودرهمین‌موضع و اشارت بخرابهٔ که نزدیك بدانجا بود نمود از دنیا رحلت کردی وی از استماع آن به خود فرورفته بعد ازساعتی سر برآورده بحضار گفت مرابحل کنیدو بدعای خیر یادآرید بعد ازآن بمسجد جامع منصوری بنماز رفته درحین‌مراجعت چون بهمان موضع‌مخصوص رسیدیکبار برزمین افتاده فجئتاً در گذشت .

۶۵
من‌البدایع

آورده اند که چون‌رشید شنید که در هند طبیبی منکه نام هست که در شفای مرضی ید وبیضا مینمایدو در ازالهٔ امراض دم‌مسیحا دارد لاجرم در حینی که متوجه خراسان بود کس بهندوستان روانه داشته‌همت بر احضار اوگماشت ووی در آنجا برشید رسیده شروع در معالجه نمود یکمرتبه‌مرض روی در انحطاط نهاد از سخنان حکمت بیان فیلسوف روم اسقلینوس است.

حکمت : شگفت میدارم ازکسی که بواسطهٔ خوف امراض از مأکولات رویهٔ

اعراض مینماید و بنا برحب جاه از ذنوب و خطیات که بیم‌خلود جحیم ودرکاتست اغماض القصه حکیم هندی روزی از میدان ری عبور نموده دید که شخصی هنگامه گرم کرده داروئی بدست دارد و میگوید که این فلان مرض را علاج است حکیم را تعجب آمده و شمهٔ از آن را بگوش هارون‌الرشید رسانیده گفت من نمیدانستم مسلمانان خون یك دیگر را مباح میدانند چه خاصیتی که در داروی مذکور است منافی امراضی است که او نام می‌برد رشید آن شخص راطلب داشته از آن منع کـرد و در قلمرو خود حکم فرمود که دیگر مردم‌جاهل پیرامون امر خطیر نگردند تا نفوذ خلایق محفوظ ومحروس باشد و چون رشید بطوس رسید میانه جبرئیل وحکیم هندی بر سر تداوی خلافی واقع شده‌رشید بفرمودهٔ جبرئیل عمل‌نمود منکه گفت این‌ترسای بی‌عقل این‌مرد رابه‌بی باکی هلاك کرد چنانکه گفت، آواز او را رشید شنید دردم اورا درد شکم افزوده حکم به قتل جبرئیل نمود وی استغاثه کرد و گفت یك امروز دیگرهم مهلت ده اگر فردابهتر نشدی حکم تراست منکه این را شنیده بمقربان گفت اینمرد او را غریب فریبی‌داد چه فردا او نخواهد ماند و همچنان شد که‌او گفته‌بودودرآنشب بمرد.

۶۶ روزی رشید بختیشوع طبیب‌را خواست حاضر نبود رشید در

ومنها تـاب شد مقارن آن احوال وی رسید رشید از او پرسید که کجا بودی؟وهمچنان او را نکوهش میکرد وی گفت اگر جهة عم خودابراهیم‌بن صالح که‌رمقی‌ازاو بیش‌نمانده‌ملال‌نمائی بهتر از این قـال و قیل است رشید بـخوردن مشغول بود پرسید که ابراهیم را چه حالتست؟گفت عمرش تا خفتن بیش‌نمانده رشید آغاز گریه و جزع کرده طعام نخورد جعفر برمکی چون برزیادتی‌دل نگرانی وی واقف شد طبیب هندی را ببالین وی فرستاد واو معاودت نموده گفت ابراهیم را مطلقا تشویش نیست و باین مرض نمیمیرد و مبالغه از حد گذرانیده ناگاه نماز خفتن‌آغاز نوحه‌از خـانهٔ‌ابراهیم برآمده خبری موحش برشید رسید او وهرکه‌درآنجا حاضر بودند‌بر طبیب هندی ناسزا گفتند حکیم در نمردن ابراهیم مبالغه کرد و برشید گفت اگر میخواهی که اینمعنی‌بر تو ظاهر شود برخیز تا ببالین وی‌رویم جملگی بخانهٔ اورفته ابراهیم را در اول‌بیجان یافتند پس‌طبیب‌هندی سوزنی درانگشت ابهام‌چپ ابراهیم فرو برداودست خود راکشیده حرکتی نمود حکیم باهل مجلس گفت مرده‌هرگز احساس الم‌نمیکند‌پس‌اندکی‌ازکندش در بینی او دمیده بعد از یکدم بدن ابراهیم‌بنیاد اضطرار کرده دوشش بجنبید وعطسه زد پس از آن برخاسته در میان جامهٔ خواب بنشست و آغاز تکلم برشید‌کرده دستش‌را بوسه داد ورشید از وی کیفیت حال سئوال کرده ابراهیم گفت مرا خوابی خوش‌ربوده بود که هرگز مثل آن خواب نکرده بودم دیدم که سگی جسته انگشت ابهام مرا گزید گزیدنی سخت پس بیدارشدم راوی گوید بعدازاین‌سالهای‌دراز درحیات‌ماندوایالت

مصر کرده آنجادر گذشت. **نظم :**

اگر صد بمانی و گر صدهزار — بمرگ اندر آئی سر انجام کار

٦٧ **و منها** ابن جوزی گوید کـه در سنهٔ ٥٣٤ اربع وثلاثین و خمس‌مأة شخصی خبری نام ازاهل باب‌الارخ در گذشت مردم‌جهت‌نماز میت‌درمدرسهٔخواجه عبدالقادر گیلانی جمع گشتند در آن‌اثنادر وقتی که اوراغسل میدادند عطسهٔزدو به‌خود آمد ومدتی درحیات بود.

٦٨ **و منها** گویند کنیزکی از کنیزکان رشید راعارضهٔ دست داده پنجهٔ او اصلا بهم بر نمی‌آمد هرچند اطبا در صحت آن کوشیدند نتیجهٔ نمی‌داد آخراین معنی‌رابجبرئیل بن بختیشوع درمیان‌نهاد وی گفت اگر غضب نفرمائی تدبیری اندیشیدم‌شاید که‌فایدهٔ دهد هماندم کنیزرا بمجلس طلب‌داشته جبرئیل سر اورا گشاده‌ودست در بندازارش‌زده‌خواست که بگشاید کنیزشرمنده‌شد و بیکبار دست دراز کرده‌درصدد ممانعت برآمد **نظم :**

غرقه شد ازخجـالت اندر خوی — خلط بگداخت در مفـاصل وی

جبرئیل‌رو برشید کردو گفت مدعا حاصل‌شد پس‌رشید بکنیزك گفت پنجهٔخود را بگشای کنیزك پنجهٔ خودرا گشودوحاضران راحیرت‌افزود رشیداوراستود وسالانه‌اش را هرسال‌پانصدهزار دینار کـرد. **نظم :**

درطبیبی چو نیك ماهر بود — پیش‌اوسر کار ظـاهر بـود
چون بماند ازعلاج جسمانی — دست زددر علاج روحـانـی

٦٩ **تمثیل** درلوامع الاشراق جلالی مذکوراست که‌منصوربن نوح‌سامانی بمرض مفاصل مبتلا گشته قدرت بر قیام وقعود نداشت اطبا از تداوی اظهار عجز نمودند محمدذکریا راکه‌درآنوقت صیت حذاقت او بـاطراف جهان رسیده بود ازری‌بخواست وی‌بخدمت‌صاحب تاج وتخت‌رسیده‌مرض را خارج ازحیطهٔعلاج یافت چون بالکلیه‌ازمعالجات‌جسمانی نومیدشده‌متوجه تدبیر نفسانی گردیدبنابراین پادشاه‌را بحمام برد وودرگرم خانه نشاند بعد از ساعتی شمشیر کشیده نعره زنان و فحش گویـان روی بوی‌نهاد چون اثرحرارت درعروق واعصاب سلطنت مآب نفوذکرده‌بوددیگر قوت غضبی اشتداد پیداکـرده حرارت غریزی مشتعل گشته مواد فاسدهٔ بلغمی کـه در مفاصل مزمن شده بود بتحلیل رفت واو بیکبارازجای برخاست که بمدافعه پردازد حکیم شمشیر ازدست‌انداخته بیرون رفت ومقربانرا ازصحت سلطان مژدگانی رسانیده خود همانساعت بری‌رفت.

٧٠ **من الوقایع** رشید درمرض‌الموت خزائن وجهاتی که همراه داشت درحق‌مأمون که در آن هنگام در مرو مقام داشت وصیت کرد وفضل بن‌ربیع

وزیر هارون خلاف آن عمل کرده آنها را نزد محمد امین ببغداد فرستاد و مع‌هذا بنیاد فساد کرده امین را بر آن داشت که نام مأمون از خطبه بینداخت تا رسید بدانجا که رسید چون مأمون بعد ازامین بخلافت نشست ببغداد آمدو درپیدا کردن فضل که درآنجا متواری بود اهتمام کرد وشاهك سندیرا که از زمرهٔ مخصوصان بود بدین مهم تعیین نمود شاهك بعدازچندگاه اورا نزد مأمون آورد مأمون‌اورا بخشود وکیفیت ایام اعتزال ازاوسؤال کرد فضل گفت در حین گریز وانزوا روزی از آن منزل وحشت آمیز که بودم بیرون رفتم ومیگریختم ناگاه دراثنای راه سواروپیادهٔ بمن دچارگشته پیاده مرا شناخته سوار را خبر کرد و هردو قاصد من گشتند و من جوالی بطریق حمالان بردوش داشتم آنرا تحریك داده اسب سوار از من رمیده او را بر زمین انداخت بقوت هرچه تمامتر بنیاد دویدن کردم ناگاه دیدم عجوزی بر درسرائی نشسته پناه بدو بردم مرا بخانه درون برده بربالاخانه نشاند مقارن این حال آن سوار بدانسرا آمده کیفیت داعیهٔ گرفتن مرا با پیره زن بگفت وتأسف میخورد چون این حکایت شنیدم بیم آن بود که ازترس هلاك‌شوم ودر انحال عطسهٔ زدم آنشخص آواز مرا شنیده اززن برسید که آن کیست که در بالاخانه است پیرزن گفت برادر زادهٔمن که بسفررفته بود اکنون از راه دورآمده است و از برهنگی برابر مردم نتواندآمد آنشخص گفت جامهٔ مرا ببر ودرو بپوشان و او را بیاور تابه بینم آن عجوز گفت منت دارم اما او بغایت گرسنه است این انگشتر مرا ببازار بر وقدری طعام بیاور که تناول کند وبعد ازآن بخدمت توآید آنشخص از پی طعام‌رفت و پیره زن ببالا آمده گفت آنمرد گریخته تو باشی گفتم آری گفت برخیز سرخود گیرمن‌ازآنجابیرون رفته سراسیمه میگشتم‌تاآنکه بدرسرای عالی رسیدم یکدم جهت استراحت نشستم ناگاه اوازپای اسب شنیدم خود را بدهلیز رسانیدم یکبار دیدم که شاهك بدرون آمده نظرش برمن افتادتعجب کرد ازروی حیرت گفت **نظم:**

یار در خانه و بگرد جهان　　　ما طلبکارش آشکار و نهان

وذالك فضل الله يؤتيه من يشاء گفت‌ای‌فضل اینجا چه میکنی گفتم‌بناه بتو آورده‌ام شاهك مهربانی کردو گفت بهرجاکه میروی مختاری من از آنجا بیرون‌آمده بخانه‌تاجری که سالها درایام دولت ازمن رعایت رفته بود رفتم واو بقدوم من‌خوشنودی‌نموده مرادر خانه نشاند وخود بدارالخلافه رفته شاهك را خبردار گردانید و از سخنان سحربیان بطلمیوس‌است

حکمت : هرکرا ازخرد بهره باشد داند که ظلام غمام وظلم ومحبت عوام زود درگذرست **نظم :**

مردمی‌ازسفله بدان استوار　　　کانهمه فتنه است سرانجام کار

اینك شاهك مرا بخدمت‌آورده مأمون شاهك را استحسان نمود وگفت اگرشاهك

این کیفیت نداشتی چگونه نزد ما علم تقرب برافراشتی آنگاه مبلغی نزد عجوز ارسال داشت وحکم باخراج تاجر نمود .

۷۱
من بدایع الوقایع محمدامین فرزند رشید درسن بیست ودوسالگی بموجب ولیعهدی برسریرجهانبانی نشست و بمقتضای هوا و هوس جوانی مغلوب خواهش نفسانی گشته از کثرت لهوولعب وفرط عیش وطرب بامور ملکی نمی برداخت و مدار برمخالطت زنان و جوانان نهاده سخن پیران و وزیران در دل او تأثیر نداشت

جامی:

پند تلخ پدران دردل جامی نگرفت		زانکه میل رخ شیرین پسرانست دراو

تا آنکه علی بن عیسی هامان دردست طاهر ذوالیمینین کشته شدو هرلشکری که به مدافعهٔ او میفرستادند مغلوب میگردید و چون طاهر بعقبهٔ حلوان رسیدهرثمة بن اعین ازجانب مأمون بمدد او آمده طاهر حسب الحکم باهواز رفت و هرثمه ازراه نهروان متوجه بغدادشدوطاهردرظاهر امردر بغداد بدو پیوسته باتفاق بمحاصرهٔ آنجا قیام نمودندچون کار برمستحفظان تنگ شد اکثر امراء ولشکریان امین ازاو برگشته بطاهر پیوستندوامین را چاره نبود ناگزیر بعضی از ارکان دولتش صلاح در آن دیدند که پناه بطاهر بردهزنهار خواهنداماو بجانب هرثمة میل داشت **اخی شیرازی :**

عنان کار نه در دست مصلحت بین است		عنان بدست قضا ده که مصلحت این است

چون همگنان در آن باب مبالغه ازحد گذرانیدند وی گفت ای یاران ازطاهرمن بغایت هراسانم چه دربن شبها خواب دیدم که برسردیواری ایستاده ام بغایت رفیع طاهر درزیر دیوار آغاز کندن دیوار کرده بیکبار دیواراز پای در آمده ومن برزمین افتاده دستار از سرم دورشدالقصه شبی که امین درزورق نشسته خواست که نزد هرثمه رود غلامان طاهر که در کمین بودند زورق را سوراخ کرده امین از بیم جان خود رادرآب انداخت و یکی ازغلامان طاهر که اورا قریش دندانی گفتندی اورا بقتل آورد ودرتاریخ آل عباس ازاحمدبن سلام نقل میکنند که مردم طاهررا نیز گرفته درخانهٔ مقید ساختند چون پاسی ازشب بگذشت آواز سواران بر آمده در آن سرای را بکوفتند بیکبار آواز غلامان بر آمد که اینك پسر زبیده در آن اثنا امین رادیدم که برهنه در آوردند آثار ادبار بررخسار اوظاهرواز کمال ترس می لرزید من اورا تسکین می دادم دراین گفتگو بودم که قوم عجمی در آمدند باشمشیر های کشیده من ازغایت وحشت خودرادرپس دیواری گرفتم واو بالشی را پناه خودساخت وایشان در آمده اورا پاره پاره ساختند وسرشرا ببریدند و ببردندوهموی آورده که در آن چندروز که او کشته می شد شبی باابراهیم بن مهدی در کناردجله نشسته بود چون هوا خوش و فضا بغایت دلکش بود آغاز سرور نمود امین کنیز کی ضعیف نام را خواست که اونیز سرود گوید قضارا آن جاریه آنچه گفت مضمونش دال بر نقل وارتحال بود بنا براین امین آنرا بفال بد گرفته از پیش خوددور کرد چون کنیز آغاز رفتن کرد گوشهٔ دامنش

برقدح بلوری که امین آنرادوست‌داشتی خورده بشکست امین‌با‌براهیم گفت دیدی که‌این
کنیز چه‌ها گفت وقدح چون‌شکست گمان نمیبرم که‌ازاین مهلکهٔ خونخوار جـان‌بسلامت
برم‌دراینسخن بود که‌یکی‌خواند**قضی الامر الذی فیه یستفتیان** امین یکبارگی‌ از آن‌دل
شکسته برخـاست وبحرم رفت وچون‌در شب پنجم محرم در سنهٔ ۱۹۸ ثمان‌و تسعین ومأة
بدست غلامان طاهرافتاد گفت **اذالم یساعدالمقادیر خربت‌التدابیر** گویندهمان‌روز
که شبش کشته میشد ناگاه شپشی بر جامهٔ خوددید پرسید که‌این چیست گفتندجانوری
که درجامهٔ مردم می‌باشد امین گفت**اعوذبالله من زوال النعمة** **نظم :**

زانقلاب زمانه عجب مدار که چرخ   ازاین فسانه هزاران هزاردارد یاد

۷۲ گویند چون‌ابراهیم بن مهدی درسنهٔ ۲۰۲ اثنین‌و مأتین بـا
من‌الوقایع مأمون خلاف کرد بغدادیان او را بخلافت موسوم گردانیدند
مأمون ازخراسان‌متوجه بغداد شد ابراهیم چون تاب نیاورد درروزسه‌شنبه بیست‌ودوم‌ذی
حجهٔ سنهٔ ۲۰۳ ثلث ومـأتین دربغداد متواری شدچون‌عسسان‌در طلب او کوشیدنددرشب
یکشنبه سیزدهم ربیع‌الاخر ۲۱۰ عشرو مأتین اورادرلباس زنان‌گرفته نزدمأمون‌آوردند
مأمون‌ ازاودرگذشته وچگونگی زمان اعتزال‌رااز‌اوسئوال کرد ابراهیم گفت یکباری‌در
نیم‌روز که‌آفتاب بسمت‌الرأس رسیده بودوهوادرغایت حرارت میخواستم که ازمنزلی‌به
منزلی روم چون‌بیرون آمده‌میرفتم ناگاه بکوچهٔ رسیدم که پیشش بسته بود بردرسرائی
رسیدم مردی‌سیاه چرده‌دیدم ایستاده بااوگفتم‌توانی مرایك‌لحظه درمنزل خود جای‌دهی
وی گفت‌بجان‌منت دارم مرا بخانهٔ خوددرآورده بیرون رفت ودررااز آنطرف برروی‌من
بست مرا یقین‌شد که‌اورفت تاعسسان را خبردهد ودرین بیم‌بودم‌که ناگاه آوازدر برآمد
وهمانشخص باندرون آمده‌قدری‌گوشت وچندکاسه وکوزهٔ تازه وفرشی پـاکیزه همراه
آورد وزبان بعذرخواهی گشود وگفت‌من مردی‌حجامم وچون‌شما‌براین مطلع‌شویدشاید
از اسباب‌و ادوات مستعمل من تنفر کنید،ببازاررفته تجدید اینها‌کردم وبعد از آن‌بطبخ
مشغول‌شده بعدازخوردن طعام گفت هیچ میل‌شراب داری‌گفتم دور نباشددردم شیشهٔ‌حاضر
ساخته‌چون‌ساغری چند ازهم گذشت وسر گرم شدیم گفت‌هرچند بی‌ادبی است اما امیدوارم
که‌بنده‌چوی‌خودرا‌باستماع غنـاو سرورمسرورو خشنود گردانـی فی‌الحال عودیرا‌حاضر
ساخته ازروی‌نیاز گفتم **نظم :**

بی طمعیم از همه سازندهٔ   جز تو نداریم نـوازندهٔ

پرسیدم که‌ازچه‌دانستی که‌من‌این‌فن میدانم گفت‌تومشهورتراز آنی که‌مخفی‌توانی
بود تو ابراهیم‌بن مهدی‌نیستی که‌مأمون صدهزار درم قبول کرده که بآنکس رساند که
ترا باورساند‌ابراهیم گوید چون‌این‌را شنیدم عودرا‌بر کنار گرفتم گفت‌ملتمس آنکه‌اول
من سرود گویم وصوتی چند بعمل آورم توازعود بدرکنی چنین کردم الحق آنقدرصوت

وسرود گفت که من تعجب نموده گفتم که این همه را از که آموختهٔ گفت مدتی درخدمت اسحاق موصلی بوده‌ام واین همه هنرها را از او تعلیم گرفته‌ام القصه چون آن روز را بشب رسانیدم قصد رفتن خانه کردم وصرهٔ زر در پیش او نهادم گفت غریب حالیست که من میخواهم آنچه دارم نثار تو کنم وتو داعیه داری که مرا غیرت احسان خود گردانی هیهات مصراع :

فکر زاهد دیگر وسودای عاشق دیگر است

۷۴ من مآثر الصداقة

از واقدی مؤلف سیر و اخبار که درایام مأمون درسنهٔ ۲۰۷ سبع و مأتین رحلت نموده منقول است که گفت من دو دوست داشتم که یکی از آنجمله هاشمی بود وهرسه خود را کنفس واحدة تصور میکردیم.

حکمت : حکیمی را پرسیدند که اصدقا کیستند گفت نفسی واحد در ابدان متفرقه .

نظم :

بسی دوستان را بود جان یکی — چو باران که باشد دراجزای میغ

وناظر باین معنی مضمون این شعر **جامی:**

من کیم لیلی ولیلی کیست من — ما دو روحیم آمده در یك بدن

مردم بدوست درهمه حال محتاجند دررفاهیت بنابر استلذاذ بحضور ایشان ومؤانست. و درهنگام شدت بنابر امداد ومعاونت **نظم :**

مرد رادوستان صاحب‌دل — زیور دین و زینت دنیاست

القصه در حینی که افلاس من درجهٔ کمال داشت ودر آن عیدی که نزدیك ما آمده بود مادر فرزندان بمن گفت مادر شدت فقر میتوانیم صبر کرد لیك دل من تحمل بینوائی اطفال ندارد چه همسالان ایشان دراین عید جامهای رنگارنگ خواهند پوشید واین بیچارگان با جامهای دریده خواهند بود اگر میتوانی تدبیری کن تا محقری بدست آوری ودروجه مصالح جگر گوشه گان مصروف داری وی گوید که سخن او در من تأثیر کرده دو کلمه بدوست هاشمی نوشتم وایمائی باحتیاج کردم **مصراع :** بینوائیم وعید میآید.

چون رقعه بدو رسید کیسهٔ سر بمهر نزد من فرستاد و آورنده گفت در اینجا هزار درم است اتفاقا هنوز سر اورا نگشوده بودیم دیدیم که از دوست دیگر بهمان مضمون رقعهٔ رسید

بیت :

شد مدتی که خستهٔ تیغ تحیرم — گر هیچ ممکن است مرا مرهمی فرست

من آن کیسه را همچنان سر بمهر نزد او فرستادم و از شرمندگی فرزندان بخانه نرفته آنشب در مسجد بسر بردم وروز دیگر دوست هاشمی کیسه را همچنان سر بمهر پیش من آورده گفت بگوی که وجهی را که دیروز برای تو فرستادم چه کردی من صورت واقعه را با او درمیان نهادم وی گفت چون نوشتهٔ تو بمن رسید با آنکه غیر از این هیچ

نداشتم مروت،تقاضای آن می کرد که آنوجه را بالتمام نزد تو فرستم و چونمرا نیز اخراجات ضروری واقع بود تدبیری جز این نداشتم که نزدفلان، که دوستمن وتواست فرستم و چیزی از او التماس کنم چون نزد او ارسال داشتم اوهمین کیسهرا سربمهر نزد من فرستاد **بیت :**

بسیار بوده‌است که مردازره‌وفا پا بر سرمحافظت‌سیم‌وزر نهاد

لاجرم در تعجب افتاده پیش تو آمدم که حقیقت‌استنکاف نمایان نمایم **نظم :**

مشرق ومغرب همه پر همدم است لیك از آنگونه که می باید کم‌است

دیدهٔ بد دور از آن ارجمند کوشد اندر سر یاران سپند

واقدی گوید بعد از آن‌دوست دیگررا طلب داشته بعداز اخراج یکصد درم که در وجه‌اطفال مقرر شد آن‌مبلغ‌را سه بخش کردیم.

در تاریخ یافعی ازواقدی نقل کرده که او میگفته که‌معلومات ومحفوظات من‌زیاده از کتب من است و کتب‌من یکصدو بیست‌اشتر بار است

۷۴ **تمثیل** در بعضی تفاسیر سمت تسطیر یافته که یکی از اصحاب حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و آله وسلم خوشهٔ انگوری وخوشهٔ خرمائی بیکی از یاران خود فرستاد و او باوجود کمال فقر وفاقه اصلا در آن تصرفی نکرده آنرا بیکی از دوستان اهدا نمود وهمچنین وی بدیگری فرستاد و بهفتاد خانه روان داشتند و بار آخر بمنزل شخص اول فرستادندو آن‌صداقت وصفامقبول‌درگاه کبریا گردیده‌این آیهٔ کریمه درشأن آن فرقهٔ علیه نازل گشت **ویؤثرون علی انفسهم‌ولو کان بهم خصاصة**

نکته : صداقت عبارتست از دوستی‌صادق و علامت صدق آنست که از شائبه دور بودن‌پرهیز کنندجز آنچه شرعاًجایز نباشدچنانکه‌هرچه‌جهت‌خودخواهدجهت‌آنشخص‌خواهد و هرچه بخودناپسندد وبآنکس نیز نپسندد **کما قال‌النبی صلی‌الله علیه وآله‌وسلم لایؤمن احدکم حتی، لایحب لاخیه ما یحب لنفسه** **قطعه :**

هرکسی رالقب مکن مؤمن گرچه ازسعی جان‌وتن‌کاهد

تا نخواهد برادر خود را آنچه درحق‌خویشتن‌خواهد

۷۵ **حکایت** آورده اند که‌روزی نظر دیوجانس بردو یار که‌شیوهٔ‌اتحاد بین آنهااستقرار یافته بود افتاده از حال ایشان استفسار کرد گفتند دوستان قدیم برجادهٔ‌صداقت مستقیمند گفت اگر راست میگوئید چرا یکی‌رامال درپیش است وآن دیگری بینواودرویش‌است **بیت :**

هر کرا خانهٔ بود پر زر هست مفلس اگر ندارد یار

قطعه

آندوستان که از سبب آبروی یار دادند گرد فتنهٔ ایام را سکون

افتاد روز بخشش وهنگام جودشان / صیت سخا وجود در این طاس آبگون
رفتند و تیره گشت از آن کار روزگار / وقتست اگر شود علم چرخ سرنگون

۷۶ **من الوقایع** رشید در شهور سنهٔ ۱۷۵ خمس وسبعین مأة ولایت عهدی خود باعز اولاد محمد امین تفویض نمود و بعد از آن در شهور سنهٔ ۱۸۲ اثنتین و ثمانین و مأة مأمون را در آن شرکت داده در سنهٔ ۱۸۶ ست و ثمانین مأة چون رشید بحج رفت برادران را در درون حرم در حضور اشراف و اعیان اطراف در باب اتفاق و عدم خلاف سوگند داده در آن باب قسم نامه مرقوم گشته خواستند که آن را از در خانه در آویزند ناگاه از دست آن شخص برزمین افتاد وحضار آنرا بفال بد گرفته گفتند عجب است که اخوان بهم بیامیزند القصه محمد امین در سنهٔ ۱۹۴ اربع و تسعین مأة نام مأمون را از خطبه انداخته پسر خود موسی را که نو بزبان آمده بود ولیعهد گردانیده ملقب به الناطق بالله ساخت.

۷۷ **من النوادر** در روضة الصفاست روزی ابو جعفر دوانقی در نهٔ باز در کمال ابتهاج واستبشار نشسته فوجی از اعیان بنی هاشم ومعاریف و امرا را بار داده بود در آن اثنا روی بحضار مجلس آورده گفت بشارت باد شما را که دوش مهدی را خدا فرزندی داد مسمی بموسی گردید همگنان بجای تهنیت سکوت اختیار کرده سر بزیر افکندند ابو جعفر مدعای ایشان را دریافته گفت شما گمان می برید که این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در خاندان ما پیدا شود و خونها ریخته تزلزل در ملك ودولت ما پدید آید و خزائن تهی گردد پدرش مخلوع گشته کشته شود بخدا سوگند که این نه آن شخص است و میان این زمان و آنزمان تفاوت بسیار است القصه چون این خبر بمأمون رسید او نیز در ولایتی که متعلق بدو بود نام امین را از خطبه بینداخت و محمد امین از این بر آشفته علی بن عیسی هامان را که از اعاظم امرا و اعیان بود بدفع او نامزد کرد و اورا در آخر روز شنبه بیست و چهارم جمادی الاخر سنهٔ ۱۹۵ خمس و تسعین ومأة باشصت هزار مرد روانهٔ خراسان نموده وخود تا نهروان او را مشایعت کرده گویند یك فرسنك در زیر لشکر بود القصه او بدین کوکبه توجه نموده مأمون طاهر ذوالیمینین را با کمتر از چهارهزار کس بمدافعه روان نمود وی نزدیکی ری بعلی بن عیسی دچار گشته بعد از کوشش و کشش چون علی بن عیسی از غایت غرور حسابی از طاهر نمیداشت عنان حزم و احتیاط فرو گذاشت وروی از محاربه کردن بر نتافت همچنان حرب میکرد تا داود سیاه که شخصی از آحاد لشکر طاهر بود برعلی بن عیسی حمله کرده اورا از اسب بینداخت و او را نشناخته در گذشت و دیگری هم از سپاه طاهر موسوم بطاهر اصغر بدو رسیده گفت تو علی بن عیسی نیستی گفت بلی علی الفور سر او را بریده نزد ذوالیمینین آورد و بمژدهٔ این فتح که هرگز بخاطرش نمیگذشت تمامی غلامانی که حاضر داشت آزاد کرده پیکی

درشب‌جمعه فرستادو اویکشنبه بمرو نزدمأمون‌رسیدودرروزسه‌شنبه سرعلی بن‌عیسی‌را متعاقب رسانیدند و حال آنکه مسافت دویست فرسنك است وصاحب‌تاریخ آل عباس که از معتمدان است موافق این ذکر کرده والعهدة علی الراوی وهم وی گوید که چون خبر کشتن علی بن عیسی بمحمدامین‌آوردند او آن لحظه بکنار دجله بشکار ماهی اشتغال داشت باقاصدی که خبر آورده بود گفت‌چه محل این حکایتهاست و حال آنکه کوثر خادم دو ماهی گرفته است ومن هیچ نگرفته‌ام **مصراع :**

همین باشد کمال عقل و دولت

۷۸ **ومن غرائب الحکایات** جبرئیل بن بختیشوع از مأمون نقل کرده که در آنوقت که در خراسان بودم از فضل بن‌سهل چیزی در علوم نجوم مشاهده کردم که عقلا رادر آن‌حیرتست حال آنکه‌چون‌طاهر رابدفع علی بن‌عیسی بن هامان‌ارسال داشتم آنچه درخزانه بوددر وجه علوفهٔ لشکریان‌اوصرف‌شدو بعد از چند روز بقیهٔ‌لشکر بواسطهٔ مواجب‌بدرخانه آغاز تشدد نمودندفضل گفت چه شود اگر لحظهٔ ببام بر آمده برفلان منظر بر نشینی اوراگفتم این عمل درچه‌وصله طلب ایشان‌می‌نشیند گفت‌دراینجا نکته‌ایست ازآنجا بزیر نیائی مگر خلیفه روی زمین باشی من در دل خود آنرا باستهزا حمل کرده بجهة تسلی خاطر او بدانجا رفتم وسفهای قوم بنیاد ناسزا گوئی کرده کار بجائی رسید که‌چند بارارادهٔ کردم که‌بزیر آمده بمیان ایشان روم شاید ملاحظهٔ آزرم نموده ترك فساد گیرند دیگر خودرا ازآن باز داشتم اما فضل اصلا بدان ملتفت نگشته در اسطرلابی که بآفتاب داشت مینگریست و رجالهٔ لشکر قدم ازجادهٔادب بیرون نهاده خواستند که‌درخانه راآتش زنندمن‌بغایت‌سراسیمگی ارادهٔ بزیر رفتن کردم و در باطن برانکارفضل‌اصرارداشتم‌فضل‌مراسوگند داد که‌ساعتی دیگرصبر کن‌وگفت‌والله‌فرودنیائی مگر بامر خلافت بعدازساعتی گفت‌هیچ‌اشترسواری‌درصحرامی بینی بتعجیل براندمن بغلامان گفتم بنگرندتااین نوع کس بنظرشان‌می‌آید یانه یکی‌ازایشان گفت سیاهی از دوردیده‌میشود اما حقیقت معلوم نیست **امیر معزی :**

هایل‌وهامون‌نوردا ندك‌خورو بسیاردور ز اهوان‌برده گرودر پویه‌ودرتاختن

نزدیك رسیده بعضی ازلشکریان باستقبال اورفتند واو را در میان گرفته خبر می پرسیدند بیکبار صدای مژده ازهر گوشه بر آمد واوآن قاصد بود که طاهر خبر قتل علی بن عیسی بااو فرستاده بود معارف‌آن لشکر که‌آن خبر شنیدند همه بقدم اعتذار پیش آمدند وزبان‌بتهنیت خلافت بگشادند ومن ازآنجابخاطر خوش بزیر آمدم .

۷۹ **و منها** آورده‌اند که مأمون بعد ازقتل فضل بن‌سهل کسی نزدمادرش فرستاده پیغام داد که‌اگر چیزی از متروکات لائق سرکار ما

باشد بما بفرست که در برابر رعایت کرده شود مادرش صندوقچهٔ بمهر و قفل نزد مأمون فرستاد وچون سر آنرا بگشادند درجی سر بمهر ظاهر شد سر آنرا نیز باز کردند حریر پاره‌ای بیرون آمد که فضل بخط خود نوشته بود ؟

بسم الله الرحمن الرحیم هذا ماقضی الفضل بن سهل علی نفسه انه تعیش ثمانیة و اربعین سنة ثم یقتل بین الماء و النار . چون فضل در شهور سنهٔ اثنتین ۲۰۲ و مأتین در سرخس بحمام رفت قصد نمود و خواست که قضای آسمانی را بدین دفع کند ندانست مصراع : قضای آسمانست این و دیگر گون نخواهد شد

بیکبار قاصدان بر سر او ریخته او را بقتل رسانیدند لاجرم همگنان از ینحکم تعجب نموده بر کمال دانش او آفرین کردند .

۸۰
تمثیل

ودر این ایام غرابت انجام بندهٔ مستهام مسودهٔ بخط شریف سلطان العلما برهان الحکما استاد النحار بر استاد المشاهیر الحبر المبرور امیر غیاث الدین منصور قدس الله سره دید که در آنجا این عبارت مسطور بود **فی غرة ربیع الثانی سنهٔ ۹۴۹ تسع و اربعین و تسعمأة علی نفسی بالموت فی التاسع منه** و بعد از چند ورق دیگر که مشتمل بر محاسبات نجومی و تحقیق اوضاع کواکب و تسییرات طالع ایشان بود اینچند کلمه مرقوم بود : **فتیلث المشتری یزید علی قوة الشمس زیاده قلیلة و الکسوف الاسدی نفسها قطعا یوم الکسوف غره ربیع الثانی سنة المذکورة و یوم الخسوف لبیت التاسع منه اللهم ارحم بکرمه و عفرانه**

۸۱
و منها

مؤلف مجمع النوادر مشهور بچهار مقاله گوید در شهور سنه ۵۰۶ ست و خمس مأة حکیم خیام و حکیم مظفر اسفرازی هردو ببلخ تشریف آورده در کوی برده فروشان درخانهٔ امیر ابوسعید جره نزول فرمودند و من بملازمت آن دو دانشمند شتافته از مائدهٔ افاضت و افادت ایشان بهره‌مند بودم تا آنکه در اثنای محاورات از حکیم خیام شنیدم که گور من در موضعی خواهد بود که هر بهار نسیم شمال شکوفه‌ها بدان نثار کند باخود گفتم بزرگی چنین چرا برخلاف کلام مالک الملک **و ماتدری نفس بای ارض تموت** سخن راند بلکه برخاطر گذرانده مدتها از آن گذشت تا در سنه ۵۳۰ ثلاثین و خمس مأة بهاری در نیشابور رسیدم بنا بر حقوق استادی که او را برذمت من بود بزیارت وی رفته قبر اورا در پای دیوار باغی یافتم و درختان شکوفه دار دیدم سر در سر هم آورده چندان برگ و شکوفه برسرهم ریخته بود که مزارش پیدا نبود مرا آن کلام غرابت انجام او بخاطر رسیده رقت کردم .

۸۲ وقتی که مأمون طاهر ذوالیمینین را بمقابله لشکر بغداد میفرستاد
و منها فضل بن سهل درساعتی مرغوب لوائی بجهت او بست و گفت تا شصت و پنج سال نخواهند گشود این حکم موافق قضا واقع شده آن لوا تا ایام استیلای عمرو بن لیث درمیان طاهریه بود.

۸۳ آورده‌اند که روزی در مجلس مأمون یعقوب بن اسحاق کندی که
ومنها سر آمد منجمان دهر بود بر یکی از متفقهین تقدم نمود فقیه از آن متغیر شده گفت که بچه استحقاق برین امر اقدام نمودی یعقوب گفت آنچه تو دانی من دانم و آنچه من دانم تو ندانی فقیه گفت تر اهم در فنی که بدان مفتخری تجربه کنم القصه هردو گرو بسته فقیه چیزی نوشته درزیر تخت مأمون نهاد و یعقوب اسطرلاب برداشته ارتفاع گرفت و بعد از تأمل سر بر آورده گفت بر آن کاغذ چیزی نوشته‌ای که اول نبات بوده و آخر حیوان شده مأمون چون آنرا بدر آورد دید بر آن نوشته عصای موسی همگنان بدان تعجب نمودند و یعقوب ردای فقیه را که بدان گرو بسته بودند گرفته بنا بر استخفاف فقیه گفت که این را باتابه خواهم کرد و اینسخن انتشار یافته ببلخ رسید یکی از فقهای آنجا کینه یعقوب دردل گرفته ببغداد آمد و کاردی با خود داشت که چون فرصت یابد او را بقتل آورد بعزم شاگردی بمنزل او افتاد و در حینی که جمع کثیری نزد او بودند در آمده التماس تعلیم نجوم نمود یعقوب گفت تو بدین نیت آمده‌ای که مرا بکشی اما زود پشیمان شوی و نجوم بیاموزی و ازجمله مستخرجان گردی او کارد از آستین بیرون آورده بینداخت و آغاز تعلیم نموده در نجوم بیگانگی موسوم شد و ابومعشر بلخی همان بود.

۸۴ آورده‌اند که مأمون درسنهٔ ۲۰۹ تسع و مأتین درفم الصلح که
من البدایع در آنوقت محل اقامت حسن بن سهل بود بوران دخت دختر حسن زفاف نموده وحسن در آن عروسی آنچه شرایط تکلیف وآئین وغایت ترتیب و تزئین است بتقدیم رسانید ازجمله بنادق مشك بر کاغذپاره ها که بران اسامی صنایع وعقار و جواری وغلامان واصناف دواب نوشته بودند بر اعیان بنی‌هاشم و اعاظم امرا و سایر مردمان نثار کردند بحسب اتفاق بدست هر کس آنچه افتادی رجوع بوکیل حسن کرده او را باز گرفتی وصداق عروسی آن بود که مأمون بجهت او قیام نماید تا مأمون درفم الصلح بود تمامی مأکولات لشکر بر طبقهای زر آوردی وعلیق خرها و سایر مایحتاج ایشان ازسر کارخاصه حسن بود که میدادند چنانکه هیچکس بهیچ چیز ازجنس ضروریات محتاج نشد و در تهنیت آن عروسی فحول شعرا قصیدهٔ غرا گذرانیدند و بصلات گرامند محظوظ و بهره‌مند گشتند **نظم**

امل زرغبت او درسخا همی نسازد — چو دایگان عروس از حریصی داماد

وهمچنین نافهای مشك ازفرو بیضهای اشهب ایثار می‌نمودند **بیت:**

رسان کواکب ایثار برسپهر اثیر — زبرج بذل که ایثار رابسی اثر است

و درحجلهٔ زفاف بساطی اززروسیم بافته انداخته بودند وشمعی که بوزن چهل من بود از عنبر اشهب ریخته درلگن زرین نهاده بودند دروقتی که مأمون دردرون خانه در آمد هزار دانه در که هریك مثل تخم گنجشگی بود برسراو ایثار کردند .

٨٥
من نفایس العروس
گویند فهم واستعداد آن عروس بمثابهٔ بود که هنگام سواری اسب عادت زنان دید مأمون خـواست که بندازارش بگشاید بوران دخت خواست که ممانعتی نماید در آن دم خواند: اتی امر الله فلا تستعجلون مأمون از آن سرواقف گشته دست ازاو باز داشت ودر وقتی که پدرش حسن وفات نمود آنرا ازوی مخفی میداشتند در آن اثناروزی مأمون نشسته بود که دختر آمد مأمون قیام ننمود فی الحال دختر فریاد بر آورد که واابتاه مأمون پرسید که ازچه دانستی که پدرت مرده است گفت از آنکه من آمدم و تو قیام ننمودی .

٨٦
ومنها
گویند چون مهلب ابی صفره بدیمهٔ مطر به رابخواست چون خواست باو نخول کند بدیمه درمقارن حال حائض شد خواند و فار التنور نظم:

اگر قلبت بقتل چون منی خشنود میگردد ‌ ‌ بجان منت ولی تیغ تو خون آلود میگردد

مهلب درجوابش بطریق طیب خواند ساوی الی جبل یعصمنی من الماء باز بدیمه خواند لاعاصم الیوم من امر الله الا من رحم .

٨٧
تمثیل
از اصمعی منقولست که روزی در بازار بغداد نظرم بر دکان بقالی افتاد که زنی بغایت جمیله نزد او نشسته بـود دکانش باصناف فواکه و مرغهای سمین آراسته من این خواندم وفاکهة مما یتخیرون و لحم طیر مما یشتهون و حورعین کامثال اللؤلؤ المکنون زن در دم خواند جزاء بمـا کانوا یعملون.

٨٨
ایضاً
شخصی را که دعوی نبوت میکرد نزد مأمون آوردند پرسید که تو کیستی گفت موسی بن عمران مأمون گفـ موسی پیغمبر صاحب آیات و معجزات مثل ید بیضا و عصا بود تو اگـر از آنجمله چیزی ظاهر میسازی بتو اعتقاد و ایمان می آورم والا گردنت را میزنم وی گفت موسی اعجاز در برابر قوم فرعون که سلطانشان انا ربکم الاعلی بسرود میکرد واگر تو بدان قایل شوی و من معجز ننمایم مرا بکش مأمون ملزم شد ودیگر چیزی نگفت .

٨٩
ومنها
آورده‌اند که بعضی از اهالی کوفه از عامل خود که مأمون وی را از وصمت ظلم و ناراستی مصون میداشت شکایتی داشتند مأمون آنجماعت را بدیوان طلبداشته خاطر بر استکشاف حال آن بدفعال گماشت کوفیان گفتند وی ظالم نامسلمانیست بلکه از اخوان شیطان است مأمون ناسزا و دشنام داده او

را بصفت عدل و رعیت پروری بستودیکی از کوفیان گفت آری هرچه گفتیم محض افترا و نفسانیست و آنچه شما فرمودید عین راستی و حقانیت است چون اثر عدل می باید که بهمهٔ بلاد برسد وسایر امم درآن متشارك و متساهم باشند لایق نباشد که همین ما از اثر پرتو عدل او محظوظ باشیم ودیگران محروم گو همگنان نیز در ظلال عدل مثال او آسایشی کنند و خدمت شمارا ستایشی .

۹۰ گویند هنگامی مأمون شب بکسوت نا مفهوم بمسجدی رسید
من البدایع چون عقد نماز بسته بودند بالضروره مأموم شد و بنابرانحطاط مرتبه حال درونش معلوم نشد پس صباح که لباس پروهم وهراس عباسی شب بکسوت گیتی افزوز شماسی روز تبدیل یافت در صدد انتقام امام درآمده کس بطلبش روانه داشت و نظر بر امتحان وی گماشت هر مسأله ازاو پرسید جواب درست شنید مأمون بتنك آمده بموجب **کل ممتحن ملعون** آغاز سفاهت کرد ودرخلال این احوال گفت غرض تو ازاین مناظره و گفتگو آنست که نزد اصحاب خود بتخصیص اهالی بغداد بخود حق گوئی و بمن خطاجوئی اسناد نمائی وی گفت ای مأمون حقا که مرا شرم می آید از اصحاب که اطلاع یابند برآنکه بمجلس تو رسیده ام تا چه رسد بمباحثه .

۹۱ گویند مأمون شبی برکنار چشمهٔ باجمعی از ندماء خود نشسته
و من الاتفاقات در هر باب سخن میگفتند و درآن اثنا مأمون ازحافظ سعیدعلاف پرسید که دراینوقت چه چیز بهتر باشد که بخوریم او گفت شما بهتر دانید مأمون گفت رطب چیزی خوش است اگر پیدا شود هنوز آن سخن درمیان بود که آواز درای اشتر بر آمد مأمون خادمی راگفت برو و نظر کن که دراین اشتر از جنس میوه ها چیزی هست او رفت و بعد از ساعتی باز آمده سبدی رطب بمجلس آورد و حاضران از آن حسن اتفاق تعجب نمودند مأمون قدری ازآن بخورد وهمان لحظه اورا تب گرفته صاحب فراش گشت و در خلال آن احوال یکی از امیران روم بنظر وی درآمده پرسید که معنی قشره که اسم این چشمه است بعربی چیست؟ گفت **مدرجلك** یعنی دراز کن پارا واوازاین سخن پریشان گشت .

۹۲ آورده اند که چون امیر تیموردر شهورسنه ۸۰۱ احدی وثمان مأة
تمثیل مطابق تو شقان ئیل بغزای هندوستان رفت او را در آن ملك فتوحات گوناگون روی نموده بعد از معاودت چون ازکابل گذشت روز سه شنبه سیزدهم رجب سنهٔ مذکوره از عقبهٔ شبرقان عبور فرموده و در موضعی نزول نمود ناگاه قرحهٔ در دست و پای آنجهان گشا پیداشده سوار نتوانست شد لاجرم درمحمل نشست ودرآنجا نیز بیتاب شده ملازمان اورا بردوش گرفته قطع منازل مینمودند و چون تحقیق کردند

آن موضعی که این ناخوشی در آنجا روی نموده مسمی بناخوشك بود القصه مأمون از دیگری سئوال کرد که نام اصلی این چشمه چیست او گفت رقه همانا که در زایچهٔ طالع مأمون نوشته بودند که رحلتش در رقه واقع شود لاجرم هرگز برقه که از بلاد عرب است نمیرفت چون براین معنی مطلع شد یکبارگی دل ابرهلاك نهاده در شب پنجشنبه هفدهم شهر رجب سنهٔ ۲۱۸ ثمان و عشر و مأتین درگذشت.

۹۳
ومنها
گویند که چون ابراهیم بن مهدی بامأمون خلاف کرده در بغداد اسم خلافت برخود نهاد ومعتصم دست پسرخود واثق را گرفته گفت بنده زاده‌ات هارون است وچون او از آن امر متخلع گشت معتصم بعد از برادرش مأمون بدان امر رسید ابراهیم دست پسرخود گرفته گفت بنده زاده‌ات هبةالله است واتفاقاً این هر دوصورت در یکخانه دست داد.

۹۴
من البدایع
گویند اسباب و جهات معتصم بن رشید از حد درگذشته بوده از آنجمله صدوسی هزار اسب ابلق در سرطویلهٔ او جو میخوردند مؤیداینقول آنکه فرمود تا توبره‌های اسبان خاص اورا پر از خاك کردند و در سامره بوضعی ریختند و بر سر آن گوشکی ساختند و آنرا تل ایلخانی گفتند و مخلاة که مفرد اوست بمعنی توبره‌است باقی جهات ازین قیاس توانکرد و زور بازویش بمرتبهٔ بود که دو گوسفند را بهر دو دست برداشته آنقدر نگاه میداشت که هردو را پوست میکندند.

۹۵
تمثیل
ابن جوزی گوید که عزالدولة بختیار بن معزالدولهٔ دیلمی بمثابهٔ قوی هیکل و زورمند بود که تنها گاو بزرك فربهی را ازقوائم چسبیده برزمین میزد بی مددی وریسمانی وچندان نگاه میداشت که ذبح میکردند القصه سرمن رآی از بناهای اوست وموجب بنای آن، آنکه اهل بغداد از هجوم غلامانش شکایت بی نهایت داشتند از اینرو در ذیقعده سنه ۲۲۰ عشرین و مأتین طرح شهر مذکور را انداخته استادان چابك دست در اندك وقتی آنرا بوجه احسن برداختند گویند در آنوقت طولش از قنطرهٔ اعلی تا قنطرهٔ سفلی هفت فرسنك بوده.

۹۶
ومنها
معتصم وقتی شنید که : فرنگیان زن مسلمانی را باسیری برده باو انواع تعدی کرده و در برابر آه وناله وی میگفته‌اند که خلیفه‌ات را خبر فرست که بر اسب ابلق سوار شده بیاید و ترا از دست ما باز بستاند و با آنکه درآنسال زمستانی بغایت سرد بود چنانکه **نظم :**

جان اگر از خلق رفتی سوی لب　　در زمان گشتی گره مانند ما

کوهرا بر فرق از قاقم کلاه　　اخگر از سنجاب پوشیده قبا

معتصم لشکر بصوب قسطنطنیه کشیده وآن دیار را مسخر گردانید و آن زن

رها ساخت و در آنروز اکثرملا زمان او بر اسب ابلق سوار بودند .

۹۷ مشهور است که در عهدمأمون در شهور سنهٔ ۲۰۱ احدی ومأتین
من الوقایع شخصی بابك نام از طایفه جرلی که از تبعهٔ آذربایجان بود
خروج نموده‌مذهب زنادقه آشکارا کرد و چون در سنه ۲۱٤ اربع عشر ومأتین برمحمد
بن حمید که بدفع آن پلید اشتغال داشت غالب آمده او را بکشت و قوت تمام گرفته
جمعی کثیر سر برخط فرمان او نهادند تا آنکه نوبت حکومت بمعتصم رسید فوجی از
امرارا که سرور ایشان حیدر بن کاووس که ویرا باسیری از ماوراءالنهر آورده بودند لقب
آفشین یافته و بر تبهٔایالات رسیده بود بر سراو فرستاد و آفشین قلاعی که میانهٔ زنجانو
اردبیل وزرند بود و بابك آنهارا گرفته عمارت کرده بود باز پس گرفت و در سنه ۲۲۰
عشرین ومأتین میانهٔاو وبابك در حوالی اردبیل بموضعی که آنرا رشق گویند مصافی دست
داده خلقی نامعدود از اتباع واشیاع بابك بقتل آمدند و بابك فرار نموده بموغان رفت
و ازآنجا بقصبهٔ بدر که وطن‌اصلی او بود شتافت القصه‌مدتی دور و دراز میانهٔ اسلامیان
و حربیان محاربه قائم گشته بنا برغایت استحکام منازل حربیه و عقبها وکوههای سخت
لشکر معتصم زحمت بینهایت کشیدند و بعضی اوقات بر مسلمانان غلبه کرده ایشان را
منهزم میگردانیدند آخرالامر بموجب **الحق یعلوه ولایعلی** آفشین قصبهٔ بدر را از
اولاد بابك گرفته بابك با برادرش عبدالله و معاویه سپهسالار او بجبال ارمنیة افتادند
و اهالی آنجا درهفدهم شهر شوال ۲۲۲ سنهٔ اثنتین‌و عشرین و مأتین ایشان‌راگرفته
بمردم‌آفشین سپردند ودر پنجشنبه سیم شهر صفر سنه‌۲۲۳ ثلث و عشرین و مأتین ویرا
بسامره نزد معتصم بر ده بنابر تشهیر او را درآنروز برفیلی سوار کردند و خلائق بی
نهایت بتماشای او بیرون آمده بودند آخر دست وپایش را بریده جثه خبیثهٔ او را بنا
بروایت مؤلف تاریخ عباسیه در روز جمعهٔ چهاردهم شهر رمضان سنهٔ مذکوره بردار
کردند برادرش عبدالله را نیز در بغداد بهمین وضع مصلوب گردانیدند گویند نوذر نام
جلادی ازاواسیر شده بود معتصم ازوی سؤال کرده که‌چندکس راکشته باشی گفت ماده
جلاد بودیم من زیاده از بیست هزار کشته‌ام لیك از دیگران خبر ندارم وعدد کسانی که
در جنك او کشته گشته‌اند خدا داند .

۹۸ در روضة الصفا از سلطان عمادالدین احمدبن مبارزالدین محمد
تمثیل مظفری نقل کرده که شاه شجاع از پدر پرسید که جماعتی‌راکه
بدست‌خود کشته باشی‌هزار نفر باشند گفت احتمال‌هشتصد یا نهصد دارد اماصاحب‌فتوحات
گوید که‌درهنگام کوری‌وحبس یکی ازمو کلانش‌طنبوری‌میزداوهر چندمنع‌میفرمودفایده‌نمیکرد
آخرروزی‌باآنشخص گفت‌طنبورت‌را بیار تاببینم که‌اوچگونه‌چیزیست‌درحالتی که‌طنبور بدست

او میداد سردست اورا گرفته پیش خود کشید ودست بگلویش نهاده او را هلاك كرد القصه مؤلف تاریخ عباسیه گوید که معتصم خلیفه از کمال دلبستگی که بمهم بابك داشتی از سامره تا عقبهٔ حلوان واز آنجا تا آذربایجان اسبان یام درهر فرسنگی بازداشته بود وفرقهٔ که ایشان را دبابه گفتندی برسر کوهها وتلها نشانده که روز بروز نامهٔ اورا بافشین بردندی وجواب باو آوردندی چنانکه درعرض چهارشبانه روز بلکه کمتر از آن قدر مسافت، خبر باو رسانیدندی وروز بروز برجزئیات حالات او اطلاع نمودی.

۹۹ **من العجائب** درشوال سنه ۲۲٤ اربع وعشرین ومأتین در زمان معتصم در بغداد تگرگی بارید که هریک مقدار بیضهٔ مرغی بود ازجمله تمام برنده ها ودرنده های صحرا را کشته از آدمیان هفتاد کس بدان هلاک شدند و سراها وعمارات بسیار راخراب کرد ودگر آنروز صوتی هایل شنیدند وشخصی را نمیدیدند واو مناجات میکرد که **الهی ارحم عبادك واعف عبدك** اما اثر قدمش ظاهر بودو یک گز درازی قدم داشت ویک وجب پهنا ومابین قدمین او پنج گز بود.

۱۰۰ **من النوادر** بصحت رسیده که معتصم هشتم ولد است ازعباس وهشتم حاکم است از آن طبقه وهشت سال وهشت ماه وهشت روز حکومت کرده چهل وهشت سال عمر داشت وهشت پسر وهشت دختر وهشت هزار غلام ازاوماند هشت فتح بزرگ نمود و هشت ملک بزرگ را جبراً وقهراً خراب کرده وهشت بار هزار هزار دینار میراث گذاشت وهشت قصر بناکرده وهشتاد هزار اسب از اوبازماند بنا بر این او را بخلیفهٔ مثمن مسمی گردانیدند.

۱۰۱ **من البدایع** مؤلف کتاب نزهت القلوب از مسالك الممالك نقل میکند که واثق بن معتصم که بعد از پدر بر سریر حکومت مستقر شد خواست تابرحقیقت سدیأجوج ومأجوج اطلاع یابد بنا براین درسنه ۲۲۸ ثمان وعشرین ومأتین سلام ترجمانرا با پنجاه نفر مرد بازادو راحله بتفحص آن فرستاد و از سامره پیش صاحب ارمنیه واز آنجا نزدقیلان شاه صاحب شیروان واز آنجا نزدملك آلان واز آنجا پیش صاحب سریر یعنی ملك باب الابواب که حالا بدر بند اشتهار دارد فرستادودر آخر کتاب مذکور از عجایب مخلوقات روایت میکنند **والعهدة علیه** که ملك آلان درحضور سلام ترجمان بشکار دریا رفت و ماهی بزرگی را صید کرد در اندرون او کنیزکی صاحب جمال دید با پیراهن وشلواری از پوست آدمی تازانوی او ودو دست برروی میزد ومو ی میکند ونوحه میکرد بعد اززمانی بمرد وی گوید مؤلف تاریخ مغربی تصدیق این روایت کرده آخر سلام از آنجا پیش ترخان ملک سریر رفت وترخان باایشان دلیلان فرستاده بیست روز برفتند وبزمینی رسیدند که از آن بوی ناخوش میآمد وده روز دیگر برفتند بشهری رسیدند که در اول مقام یأجوج ومأجوج بوده وخراب گشته بود واز آنجا نیز بیست وهفت روز دیگر برفتند به قلعه ای رسیدند نزدیک کوهی که سد درشعب آنست و

سلام استکشاف سد بروجهی که درکتاب مذکور است نموده مراجعت کرد ودر عرض دو ماه بهفت فرسنگی سمر قند رسید واز آنجاازراه خراسان و عراق به سامره رفت و غیبت سلام درین سفر دوسال‌وچهار ماه بود .

۱۰۲ ومن الایات مؤلف طبقات گوید که درزمان واثق درطرف شرق آتشی پیدا شد که‌آواز مهیب داشتی چنانــکه هر که از آنحـدود بگذشتی بسوختی بعضی اعراب آنرا بالوهیت می پرستیدند خالدبن سنان العیسی از راه خراسان بدانجاگذشت جمعی کثیر ازمردم او بآن آتش سوختند .

۱۰۳ تمثیل درعهد انوشیروان آتشی درزمین بنی غطفان پیدا شده بود که هر که در آن مینگریست بالوهیت آن اقرار میکرد وهر که در آنولا دعوت دین عیسی علی نبینا وعلیه السلام مینمودوآن فرقه رامنع میکردآنجماعت میگفتند که ما دین عیسی را وقتی قبول میکنیم که شما این‌آتش را دفع کنیدبزرک‌آنقوم عیسی مخلد با ده رفیق متوجه آن‌آتش‌سوزان‌شدخودتازیانه‌ای راکه‌دردست‌داشت برآن میزد ورفقا ازقفاباتعلین.وآتش ازپیش ایشان گریخته بچاهی فرو رفته عیسی مخلدازعقب آتش بچاه درآمد وبعد از زمانی بیرون آمده عرق بسیارکرده بود اما هیـچ جایش نسوخته بود بعد از آن دیگر ازآن آتش اثری ندیدند وعیسی مخـلد در مرض الموت وصیت کرد که مرا در فلان تل دفن کنیدبعد از سه روز شتردم بریدهٔ بدانجا خواهدآمد مرا از قبر بیرون آورید تاشما را از اخبار آینده تاقیامت خبر دهم قوم او خواستند چنین کنند خویشانش قبول نکرده و از آنحرکت استنکاف نمودند .

۱۰۴ من‌النوادر گویندکه واثق بسیار خوار بود و بی اشتها طعام خوردی‌لاجرم اخلاط فاسد جمع شده بمرض استسقا سرایت کردطبیبی نیشابوری که در معالجه ید بیضا داشت او را در تنور گرم که آتش آنجارا برآورده‌بودند نشانده اغذیه‌واشربه‌موافق‌دادتامرض‌بصحت مبدل شد .

۱۰۵ تمثیل گویند که چون‌سلطان‌ملکشاه‌بن الب‌ارسلان سلجوقی ولایاترا بر اخوان وبنی‌اعمام وسایر امـرا وغلامان قسمت نمودشـام و عربستان را ببرادراش تتش مفوض داشت و او درآن ممالك علم جهانگیری برافراشته باعرب وروم وفرنك زدو خوردهای‌سخت کردی‌از آنجمله‌شهر صور رامحصور گردانیده نزدیك بود بگشاید والی آنجا بشرابی اورا بفریفت و زهر هلاهل در ساغـر او کرد قضا را طبیبی‌حاضر بود آنرادریافت‌ودردم شکم خری‌راشکافته‌امعاواحشا رابیرون‌آورده و اورا دردرون اونشانده بواجبی علاج نمود تا آن نوع بلیه مندفع گردید القصه‌حکیم بواثق گفت‌این‌نوبت این زحمت صعب برطرف شد امادراکل و شرب اگردر قاعدهٔ اول باشی مرض عود کرده دواپذیر نباشد واثق بقول طبیب عمل نکرده‌مرض‌رجعت نموده‌در

چهارشنبه بیست‌وچهارم شهر ذیحجه سنهٔ ۲۳۲ اثنتین‌وثلاثین و مأتین درگذشت و مشهور است که در وقت هلاك فرمود که اورااز تخت بزیر آورده برروی خاك خوابانیدند و گفت **یامن لایزول ملکه ارحم علی من زوال ملکه** اینانج که یکی از بزرگان امرا بود گفته که دروقت نزع پیش اورفتم بگوشهٔ چشم غضب درمن نگریست چنان ترسیدم که بازگونه رفتم واز صفه افتادم شمشیرم بشکست و اوهماندم نماند پس چادری برورویش پوشیدند موشی از کنج خانه بزیر چادر رفت و آن‌چشم را که بخشم در من مینگریست در یك طرفةالعین بخورد **ان فی ذالك لعبرة لاولی الابصار.**

۱۰۶ آورده اند که مروان درسیم ذی‌حجة سنه ۱۳۲ اثنتین و ثلاثین و
تمثیل مأة در ناحیه ابوضیر مصر دردست لشکر آل عباس کشته‌شد
وسرش‌را نزد صالح عباسی آوردندوی یکی رافرمود که آنرا بجنبانیدند زبان‌ازدهان‌مروان بیرون افتاده گربهٔ فوراآنرادرربود صالح گفت ای‌یاران از عجائب دوران عبرت گیرید و بدولت دوروزهٔ دنیا مغرورمگردید **ابن یمین:**

که‌ای‌بدولت ده‌روزه گشته مستغرق   مباش غره که از تو بزرگتر دیدم

۱۰۷ در جامع‌الحکایات‌ازاحمدبن‌بدر نقل میکنند که محمدعبدالملك
من نتایج الرؤیا مرا زندانی کرد چون درزندان قدم نهادم احمدبن اسرائیل‌و
سلیمان‌بن وهب را آنجا دیدم بهمه حال ادبار زندان را بدیدن ایشان تدارك نموده از صحبت یکدیگر برخوردار بودیم **جامی:**

خردمند اگر جا بزندان کند   زطبع خوش آن‌را گلستان کند
چو در فسحت‌و بسطره‌یافت‌دل   چه‌غم‌دارد از قبض‌این مشت‌گل

در آن اثنا شبی در خواب دیدم که شخصی بمن‌میگوید که چون‌ازاین شب یك ماه بگذرد واثق‌درگذردصباح ازاین رؤیا واثق شده خواب را باصحاب نقل‌کردم احمد اسرائیل‌مرااز‌ابراز‌آن‌منع‌کرده‌من‌اوراگفتم‌اگر تاریخ این‌واقعه راثبت‌نمائی‌چه‌شود گفت

مصراع: من لاف عقل میزنم این کارکی کنم.

القصه چون یکماه منقضی شد احمد گفت امروز روز وعده است وهیچ صورتی حادث نشدگفتم تا شب هزار صورت ممکن است که ازپس پردهٔ غیب روی نمایدچون‌دو پاس ازشب مذکور بگذشت جمعی بزندان آمده خبر فوت واثق را بزندانیان رسانیدند

۱۰۸ ابن جوزی گوید که در ایام متوکل بن معتصم که بعد از
من العجائب واثق بحکومت رسید سیزده قریه ازقریه‌های قیروان‌بزمین‌فرورفت
چنانکه از ساکنان آن محل زیاده از چهل ودو کس نجات‌نیافتند و هم درزمان او یکی از مواضع قومس در جنبش آمده‌مردمش بیرون رفتند وازجانب آسمان آوازی‌شنیدند که **الله اجل‌واعوذ بالرحمة‌لعبادة**

۱۰۹ در تاریخ گزیده مذکور است که مرزبانان،قبیلهٔ معروف‌در
تمثیل قزوین بوده‌اند ودرایشان علماواهل‌حدیث بیش از بیش‌نشوونما
یافته‌اندچنانکه‌درتدوین که‌مشتمل‌است براحوال اهل‌قزوین مذکور است که‌شبی از مناری
که‌درحوالی‌منزل‌ایشان‌بود آوازی برآمد **الرحیل یااهل المرز**در همان‌شب‌چهل‌دانشمند
بی مانند از قبیلهٔ ایشان درگذشتند و همچنین در ولایت یمن از شدت‌زلزله مزرعهٔ که بر
کوهی بود جدا شده بموضعی دیگر افتاد چنانکه بهیچوجه قصوری در اراضی و صحاری
آن واقع نشد.

۱۱۰ ابن‌ابی‌الوضاح گویددر بعضی قلمرو متوکل پرنده‌ای بزرگترین‌از
ایضا غراب بردرختی نشسته‌فریاد برآورد که **ایها الناس اتقوا الله** وچهل
نوبت این کلمه را تکرار کرده بپرید وروزدیگر باز آمده آنکلمه را چهل نوبت به
دستورسابق‌اعاده‌کرد خبرگزار بزرگی بشهادت پانصدکس این‌خبر نزد متوکل‌فرستاد.

۱۱۱ آورده اندکه در ساحل دریای نیل مرغیست که سرش‌سفید
تمثیل است و باقی اعضایش سیاه و آن جانور از آن موضع بجای
دیگر نرودو پیوسته از ماهی‌آن بحرخورد و هرگاه که درطیران آید بلفظ فصیح گوید
الله ولی التوفیق

۱۱۲ از ابن جلال منقولست که در زمان تسلط متوکل در بعضی‌از
ومنها مواضع خوزستان و اهواز شخصی وفات یافت چون‌جنازه‌اورا
برگرفتند مرغی آمد و برآن نشست و بزبان خوزی گفت ایزد تعالی این میت را وهر
که برجنازهٔ او حاضر گشته بیامرزاده.

۱۱۳ در ایام متوکل آب دجله زرد شد و تا سه روز زردی‌بماندو
ایضا ازاین‌سبب خوفی بردلها نشست‌و خلایق‌در ناله‌وزاری افتادند
بعد از آن روزی چند چون بگذشت رنگش سرخ شد و درربیع‌الاول‌سنهٔ ۲۳۹ تسع و
ثلاثین و مأتین هم در ایام‌اودر دامغان چهل‌و پنجهزارکس بعلت زلزله هلاك شدند ودو
دانك بسطام نیز خراب شد و جرجان و طبرستان و نیشابور و اصفهان وقم وکاشان‌جمله
در یکروز بعلت زلزله خراب شد و زبر کوهها از هم شکافته آب‌ظاهر گشت ودرقریهٔ
از قرای مصر که آنرا سویده خوانند سنك بارید که هر یك بوزن ده رطل از آنجمله
یکی بر خیمهٔ اعرابی آمد آتش از آن جسته جمله را بسوخت و از آن سنگها یکی به
فسطاط و یکی بتفلیس نمونه بردند و در دیار یمن کوهی عظیم که بر آن چند مزرع
بود حرکت کرد و بزمینی که دوراز آنموضع بود فرود آمدودرحدود مصر دومرد از
صاعقه سوخته یکی سیاه شد ودیگری‌زنده بماند.

۱۱۴ آورده اند که متوکل بن معتصم در شب چهارشنبه سیم شوال
ومن الوقایع سنهٔ ۲۴۴ اربع وار بعین ومأتین باغوای پسرش مستنصر در سامره
کشته شد بیان این حال بر سبیل اجمال آنکه متوکل باندما و مقربان ظرافتهای ناخوش کردی مثل آنکه زنجیر از گردن شیری برداشته در مجلس رها کردی و گاه ماری در آستین بیماری انداخته زخم آن دردمند را بتریاق فاروق معالجه کردی و بعضی اوقات سبوهای پر عقرب در مجلس شکستندی و آن عقربها در مجلس پراکنده گشتندی وهیچ کس را یارای جنبیدن نبودی و امثال این قبایح از اوسر میزد **نظم :**

از سرشت بد نیاید جز بدی از بدان دوری گزین گر بخردی

روزی در وصف شمشیری مبالغه ازحد گذرانیدند ومتوکل کس ببحرین ارسال داشته آنرا بقیمتی تمام خریده و بغلام خاصه خود باغر ترك بخشیدو گفت نه این شمشیر بخری ارزد و نه تو باغر و بعضی غلامان ترك بقصد او کمر بستند چون اسباب قتل او آماده شد باغرو غلامان ترك در قفا شمشیر ها کشیده در مجلس ریختند یکی از ندما آنرا حمل بر ظرافت نموده گفت ای خلیفه کار از مار و عقرب و شیر گذشته اکنون نوبت تیرو شمشیر است متوکل گفت که این چه سخن است که میگوئی هنوز سخن تمام نشده بود که غلامان بشمشیر اورا گرفتند فتح بن خاقان که وزیرش بود خود را بر بالای او انداخته گفت ای خلیفه من بعد از تو زندگی نمیخواهم ومسخرهٔ متوکل در آنجا حاضر بود از ترس شمشیر در زیر حصیر گریخته گفت من بعد از تو زندگی میخواهم.

۱۱۵ در شهور سنهٔ ۲۰۸ ثمان و مأتین اکثر امرا ومقربان و ندما
ومنها حتی قلتغ خاتون خالهٔ سلطان احمد جلایر از قبح سرایر او به تنك آمده میخواستند که او را از میان بردارند غلامی او را ازاتفاق ارباب کیدونفاق واقف گردانید لاجرم سلطان در صدد انهدام بنیان ابدان ایشان شده اعیان امرا رابقتل رسانیده سلطان بدست خود اغلب ندما و مجرمانانرا گردن زد ودرحینی که از قصر به زیرمیآمد و شمشیر برهنه در دست داشت ، فراشی دچار سلطان شد سلطان گفت فلان و فلان را کشتم فراش از بیم جان گفت نیك کردی پادشاها می باید من و تو زنده باشیم سلطان در خنده شده شمشیر از دست بینداخت **الملوك فانهم یستنقمون فی الخطاب ومن یستحقر فی الجواب ضرب الرقاب ومن احسن من قال** **نظم :**

بود ایوان قرب شاه والا بر آن ایوان مرو بسیار بالا
که ترسم چون از آن ایوان برافتی زهر افتادهٔ محکم تر افتی

القصه در همان شب که واقعه متوکل دست میداد قاضی نصیبین بخواب دید که شخصی دو بیت عربی که مضمونش کنایه بود از انصراف دولت متوکل و فتح بن خاقان وزیر برومیخواند ومتوکل خود در خواب دید که چهارپائی باو سخن میکند صباح آنرا به

معبری گفت او رااین آیه بخاطر گذشت که **اذاوقع القول علیهم اخرجنا من دابة الارض یکلمهم** پس هیچ تعبیر نکرده گفت خیر باشد از اتفاقات آنکه در موضعی که آنرا باار حومه گویند و خسروپرویز را در آنجا بفرمودهٔ پسرش شیرویه بقتل آورده بودند متوکل همانجا را عمارت و قصری موسوم بجعفریه ساخته بود مشهور است که متوکل بخاندان حضرت علی اظهار دشمنی کردی از جمله مردم را از زیارت ائمه شیعه منع کرده آب در اراضی کربلا انداخت و آب بحریم مشهد ابی عبدالله الحسین تا جائی که آنرا حائر خوانند آمد و پیشتر نرفت بلکه برسرهم ایستاده‌واوحیرت کرد از اینرو آن مشهد بحائریه موسوم گشت مؤلف جامع الحکایات گوید هم در آن ایام که‌ازجهان در میگذشت شبی در خواب دید که حضرت علی‌اورا گفت تا بکی مرا رنجه داری واولاد مرا بیازاری بعد از آن هفت تازیانه بر او زد صباح این خواب را باصحاب خود تقریر کرد یکی از ایشان گفت که با خود اندیشیدم که تازیانهٔ حضرت علی ذوالفقار بوده دور نیست که متوکل ببلائی دچار گردد قضا را هم در آنروز بضرب تیغ اتراك‌هلاك شد و پسرش منتصر بر کیفیت خواب‌واقف بود گفت‌بنگرید تا او را چند پاره کرده‌اند گفتند شش پاره گفت حضرت علی او را هفت تازیانه زده لاشك‌هفت پاره کرده‌اند آخر یکی از فراشان نیك تفحص نموده یك بند انگشتش رایافت و اثر خواب بوضوح انجامید .

۱۱۶ **ومنها** احمدبن محمدبن موسی‌بن العرات گفته که پدرم از جملهٔ عمال احمدبن‌الخصیب وزیر منتصرو متوکل‌بود نوبتی‌از پدرم رنجیده می‌خواست که عمل او را بدیگری بدهد و مبلغی ازاومصادره نماید من این خبر شنیدم به پدر گفتم او را از این سخن ملالی دست داد و بخواب رفت و بعد از لحظه‌ای چون بیدار شد فرمود که در خواب دیدم که وزیر در این موضع ایستاده میگوید که‌خلیفه بعد از سه روزدیگر نخواهدماند من‌گفتم که منتصر یکساعت‌پیش از این گوی‌می‌باخت آنگاه به خوردن طعام که مهیا شده بود مشغول گشتیم‌و هنوز سفره در میان بود که شخصی‌ازمعاریف‌بخانهٔ‌ما آمده گفت‌که حال‌وزیر را بر در دارالخلافهٔ‌متغیر‌یافتم سبب‌تغییر از او پرسیدم گفت خلیفه از گوی باختن بپرداخت‌وبحمام رفت و از آنجا بخانه آمددر بادگیر خوابیده تبی او را عارض‌شد من نزد او رفته گفتم همانا این‌تب‌ازاثر هوا خواهد بود و خود را مکدر نباید ساخت منتصر گفت ای احمد من‌از مرك بیمناکم‌چون‌دوش دیدم که شخصی بمن میگوید زندگی تو بیست و پنج سال است و هم درآن دو سه‌روز درپانزدهم شهرربیع‌الاخرسنه ۲۴۸ ثمان واربعین و مأتین درگذشت .

حکمت : یکی را گفتند روزی خود را از نعیم دنیا برگیر که مرك‌درپی‌است گفت اکنون ترك روزی بصواب اقربست **نظم :**

آنرا که همچو مرك بود دشمنی زپس	وانرا که همچو گور بودمنزلی‌بپیش
برخود اگر بگیرد و کمتر کندنشاط	باشدز روی‌عقل‌و بصیرت‌بجای خویش

۱۱۷ من المکارم
در روضة الصفا ازسعیدبن محمدالصغیر منقول است که گفت یکباری منتصر مرا بیکی از اشغال دیوانی بمصر فرستاد ومن در آنجا بکنیزکی شیفته شدم نظم:

روی او عکسی از چراغ ارم | قد او گلبنی ز باغ ارم
چشم او چشمهٔ زفتنهٔ نـاز | خال او تخم شوق اهل نیاز
گر بر آرد بمطربی آواز | جان رفته بمرده آید بماز
طایر روح را به نغمه وچنك | برباض بقا دهد آهنك

خداوندش به بهای گرانی اورا می خواست بفروشد. نظم:

نرخ کالا ز حـد چو درگذرد | رغبت از جـان مشتری ببرد

بعدازاتمام کارها بدارالسلام شتافتم اما سودای آن حور برمن روزگار تنگ آورده نزدیك بود که از زیور خرد مهجور باشم بیت:

نه کنیزك بدست و نی نایم | محرمی کوکه پیش او نالم

بالجمله بملازمت منتصر رسیدم و به نیکو خدمتی مقترن باحسان گردیدم پرسید که چه حاجت داری من از غایت بی‌تابی داستان آن پری‌پیکر را به خلیفه گفتم و او اغماض کرده هیچ نگفت اما در خلال آن احوال گاه گاهی در بزم عشرت از آن وادی سخن شوق انگیز بر زبان آورده بامن هزلها میکرد، تا آنکه روزی بخدمتش رسیده مرا گفت بنشین در آن اثنا آوازی از پس‌پرده بگوش من رسیده نزدیك بآن بود که مدهوش شوم پس روی بمن آورده گفت این آواز را میشناسی؟ گفتم آری گفت او راخواهی؟ گفتم حالا قطع طمع کردم فرمود ای سعید بخدا که این جاریه را نخریدم الا برای تو. او راآزاد کردم وبتو بخشیدم و از آندم که اورا از مصر خریده پیش من آورده اند من بیش از یك نظری بروی او نیفکندم پس اورا بفرمود که با زروزیوری کـه در سرو برداشت بمن دادند.

۱۱۸ حکایت
گـویند در عهد منتصر شخصی از قریش درمکه مبارکه صلای عیش در داده دربیت العشرة او نساءو رجال خوشحال و معاشران و دوشیزگـان بهم شدت اتصال داشتند بیت:

در سرای مغان‌رفته بود و آب زده | نشسته پیرو صلائی بشیخ‌و شاب‌زده

القصه این ترانه بگوش‌شحنهٔ آنجا رسیده حکم باخراج او واقع شد و او ازنفس مکهٔ معظمه بیرون آمد ودر عرفات بدان طریق اوقات میگذرانید فرماندار بدانست گفت ای دشمن خدای در(مشعر)برفسق و فجور اقدام مینمائی‌او براین انکار کرده‌زمرهٔ‌اهالی

آن دیار درآن باب گواهی دادند و اوسخنان ایشان را منصوب بغرض ساخته آن جماعت گفتند که‌هیچ شاهدی بهتر ازین نیست که‌خران‌مکاری را رها کنیم اگرروبمنزل او آوردند صادق باشیم والافلا آنچنان کردند خران بی توقف بخانهٔ او رفتند بنابراین حاکم تازیانه خواست خاضر گردانیدند قرشی گفت آزارمن سهل است اما امیر بدنام خواهد شد زیرا شهرت خواهد یافت که مدعیان از گذرانیدن شهود انسان عاجز بودند وحاکم گواهی خران را اختیار کرد بیت:

مرا سهل است ازجان دست شستن — چه غم گرصد چو من نابود گردد
چه خواهی گفت پیش نکته گیران — تراگر آستین آلوده گردد

حاکم ازین سخن بخندید ودست از زجر او باز داشت.

۱۱۹ من الغرایب — در تاریخ آل‌عباس مذکور است که درعهد معتمد عباسی در سنهٔ ۲۷٦ ست وسبعین ومأتین درتل صله که معروفست به تل بنی‌شفیق هفت قبر پدید آمد که هفت‌شخص‌درست درآنجا بودند با کفنهای نو ومحاسنها بحال‌خود وبوی مشك از ایشان میدمید یکی از آن جمله جوانی بود که گیسوان و پیشانی و هردو گوش و رخساره و بینی ولب و گردن ومژه وچشم او بحال خود بود و لبش تری داشت چنانکه کسی همانَدم آب آشامیده باشد فرقهٔ از معتبران را فرستادند که ایشان را ملاحظه نموده خبر واقعی بیاورند آنجماعت، نقل کردند که یکی راموی از پیشانی کشیدیم بغایت محکم بود چنانکه موی زندگان باشد وهم دراین‌تل خوانی‌پدید آمد و درآن سنگی ملون و درآن خطی‌نوشته‌بودند که کسی نمیدانست که بچه زبانست اصحاب ادیان‌را بیاوردندهیچ یك آنرا نتوانستند خواند.

۱۲۰ ومن الرؤیا — معتضد بن‌موفق بن‌متوکل پیش‌ازحکومت بخواب‌دید که درکناردجله پیری نورانی‌دست‌دردجله کردی‌وچون کف آبی برداشتی‌دردجله‌هیچ آب نماندی‌باز آب‌را که‌ریختی‌دجله بقرار روان گشتی‌معتضدازاحوال‌او پرسید گفتند حضرت علی است بروی‌سلام کردوجواب‌دادوفرمود که‌چون‌نوبت‌حکومت بتورسدفرزندان‌مرانیکو دار ومگذار که بدیشان زحمت‌رسد معتضد،هم درآن اوان متقلد قلاده سروری گشته در تعظیم علویین کوشش کردی.

۱۲۱ ومنها — گویند محمدبن زیدالعلوی برادر صغیر داعی کبیر که بعد از او والی طبرستان شده‌بود هرسال سی‌هزار دینار نزد تاجری‌ببغداد ارسال داشتی تادر وجه علویین‌انفاق‌نماید در سنه۲۸۲ اثنتین‌و ثمانین و مأتین شحنهٔ بغداد براین‌واقف شده آن وجه را از قاصد بستد و بمعتضد گفت.وی باسترداد آن حکم کرده گفت شبی بخواب دیدم که بجائی میروم ناگاه بر سر جسر بغداد رسیدم شخصی رادیدم

برسر آب نمازمیگزارد و بخاطرم رسید که آن شخص مردم را از عبور منع خواهد کرد وچون خدمتش از نماز فارغ شد پیش رفته وسلام کردم و او بیلی بمن داده گفت خاك این زمین را بر کن چون بیلی چند بزمین زدم گفت میدانی که من کیستم گفتم نی؟فرمود که من علی بن ابیطالبم بعدد هر بیلی که برزمین زدی یکی از اولاد تو بحکومت رسند بـاید که آزار باولاد من نرسانی.

۱۲۲
من الوقایع گویند که معتمد عباسی درشهور سنهٔ ۲۶۱ احدی وستین و مأتین پسرش جعفررا ولی عهد خود ساخته ملقب بمفوض بالله گردانید وبعد از مردن پسر، برادر خود احمدرا که موسوم بود بموفق وچون او نیز در زمان حیات معتمددر گذشت معتمد در سنه ۲۸۰ ثمانین و مأتین ابوالعباس بن موفق را ولیعهد گردانیدو درتاریخ آل عباس مذکوراست که بنا بر رنجشی که از پسردیگرداشت ویرا در سنهٔ ۲۷۵ خمس و سبعین و مأتین زندانی کرد و او تا حین وفات پدر در زندان بود مؤلف جامع الحکایت از احمدحمدان نقل میکند که از معتضد شنیدم که گفت در حینی که در زندان بودم دشمنانم در نابودی من میکوشیدند و هر لحظه هراس بر من مستولی میشد شبی از شبهای مذکور خوابدیده مرا اعتقادی تمام بزندگی بل ارتقاء بمدارج سعادات حاصل شد باخود قرار دادم که در زمان حکومت بمعتضد ملقب گردم از آن خواب سـه روز نگذشته بود کـه پدرم راغشی طاری شده وفات یافت ومن آزاد شده و بعداز عمم بر سریر حکومت نشستم **نظم:**

تا نمیرد یکی بنا کامی دیگری شاد کام ننشیند

۱۲۳
من مأثر السیاسة آورده اند که سیاست و مهابت معتضد بمرتبهٔ بود که یکی از لشکریان خوشهٔ انگوری از باغ رعیتی بزور بستد و چون خبر بمعتضد رسید از وی پرسید که از خیل کدام امیری گفت از فلان معتضد اورا با امیرش بکشت گفتند امیرش را چه گناه جواب داد که درایام عمم خون ناحقی کرده بود ومن نذر کرده بـودم که چون نوبت بمن رسد اورا قصاص کنم دیگر آنکه امرا اتباع خودرا در امثال ایـن امور تحذیر نمایند که اینها واقع نشود.

۱۲۴
حکایت مؤلف تاریخ عباسیه ازمحمد بن عبدالواحدهاشمی نقل میکند که تاجری گفت پول مهمی نزد یکی از امراء معتضدداشتم وهیچگونه بحصول نمی پیوست هرچند امرا و ارکان دولت در این باب سعی نمودند فایدهٔ نداد بالضروره دست از آن باز داشته عزیمت سفری کردم یکی مرا گفت علاج دیگر مانده است ودست مرا گرفته پیش پیر خیاطی برد که بر درمسجد سوق الثلثاء کارمیکرد و این ماجرا بدو رساند ومن با خود گفتم از بن مردچه آید بهمه حال با او بدرخانه آن امیر رفتم چون امیر را از قدوم آن پیر خبر دادند بیرون دویده ویرا در کنار کشید وسبب تصدیع پرسید پیر از روی عتاب گفت چرادین این فقیر را نمیدهی امیر دردم در صدد مهمسازی شده آنچه نقد داشت داده و از برای تتمه مرهونی بمن داد مرا حیرتی تمام دست داده بخاطر خوش روان

شدم و از روی نیاز منشاء آنرا سئوال کردم وی گفت شبی زنی را ترکی بمسجد کشیده بود او هرچند زاری میکرد آن ظالم دست از وی باز نمیداشت من رفتم که شفاعت کنم مرا آزار کردمن ببام مسجد بر آمده آغاز بانك نماز کردم که شاید خلائق بر گمان صبح بمسجد آیند و آن زن را رهائی دهند اتفاقاً آن آواز بگوش معتضد رسیده مرا طلب داشت و عتاب کرد که چرا بیگاه اذان میگوئی و مسلمانان را بغلط می اندازی من غرض را گفتم تحسین کرد پس آن ترك را خواسته سیاست کرد ومرا گفت که هرگاه خلاف شرعی از کسی مشاهده کنی بی‌هنگام بانك کن تا من دفع آن کنم حالا اینجماعت بنا بر آنکه اذان بیهنگام نگویم اوامرو نواهی مرا مطیع و منقادند .

۱۲۵ **من العجائب** آورده‌اند که در سنهٔ ۲۸۳ ثلاث و ثمانین و مأتین در حینی که ابواب دارالخلافه مسدود بود شخصی بصور مختلفه بر معتضد ظاهر شد گاهی درلباس دهبانان با محاسن سفید واحیاناً درصورت جوانان با روی چون خورشید نوبتی در کسوت سوداگران و کرتی درزی دلاوران آن پیکر جلوه میکرد وخدام دارالخلافه را ایذا و اضرارمینمود اینمعنی موجب تحیر معتضد میگردید چون این قضیه غریب شیوع یافت مردم هریك چیزی میگفتند بعضی را گمان آنکه شیطانیست مارد. قاصد آزار معتضد و برخی میگفتند جنی‌ست مؤمن که خود را باینگونه مینماید تا خلیفه ترسیده از اعمال سیهٔ اجتناب نماید وزمرهٔ را اعتقاد آنکه یکی از خدام معتضد را تعلقی بمردم حرم است لاجرم دست بطلسمات و نیرنجات‌زده تابدین، اشکال مرتفع آید القصه بواسطهٔ این ، معتضد قاصد جان بعضی کنیزکان گردید .

۱۲۶ **الاعجوبه** در عهد مکتفی در سنه ۲۸۹ تسع و ثمانین و مأتین وقت سحر زلزلهٔ شد که تمامت کواکب بیکدفعه برطرف‌شده اصلا اثر ستاره‌ها نماند .

نظم:

نماند اندر فلك ز انجم نشانی به نیلوفر بدل شد گلستانی

۱۲۷ **ومنها** گویند وزیر مکتفی بن‌معتضد، قاسم بن‌عبدالله بودو بعداز اوعباس بن حسین بجای‌او نشست‌مشهور است که‌چون قاسم بیمارشد عباس بعیادتش‌رفته‌پسران قاسم باستقبالش آمدند عباس‌دست ایشانرا ببوسید قضا را در همانروز قاسم بمرد جایش را بعباس دادند چون او بتعزیت آمد اولاد قاسم دست‌اورا بوسه دادند واین‌صورتها در یکروز دست داد **نظم :**

زیر و زبر اگر شود عالم ای بدخشی چه‌غم که‌در گذراست
کاین فلك‌همچوشیشهٔ‌ساعت ساعتی‌زیـروساعتی زبر است

۱۲۸
من الوقایع
مشهور است که در زمان مقتدر در شهور سنه ۳۱۹ تسع عشر و ثلثمأة قرمطیان بحرین و لحسا که مقدمشان ابوسعید جنابی بود در مکه قتل عام کرده چاه زمزم را از کشتگان پر و سه هزار کشته پیرامون حرم انداختند و حجر الاسود را کنده بردند در کناری افکندند و از مکه بعزم جنگ مقتدر ببغداد آمده با پانصد سوار در کنار نهر ملك نزول کردند. مقتدر ابی ساج را که یکی از اعیان امرا بود با سی هزار مرد بجنگ او فرستاد ابی ساج دشمن را خوار داشته پیش از جنگ بمقتدر نوشت که ابی سعید را گرفته بخدمت فرستم! مقتدر در جواب نوشت که جسر را قطع کن تا وی نتواند گذشتن ابی ساج بدین سخن التفات نکرده با بوسعید پیکی فرستاد که میان من و تو صحبت قدیم است تو را طاقت مقاومت من نیست یا باطاعت من در آی یا سر خود گیر تا بسلامت بمانی ابوسعید از قاصد پرسید که با ابی ساج چند مردند گفت سی هزار ابوسعید گفت والله سی مرد نیستند پس از مردم خود یکی را گفت تا سر خود را برید و دیگری را حکم کرد تا خود را در آب غرق کرد و یکی خود را از بلندی بشیب افکند و گفت هر کرا چنین لشکری باشد از بسیاری دشمن نیندیشد ترا از من امانست لکن ابی ساج را بزنجیر بسته بتو نمایم و همانشب بر ابی ساج شبیخون زده جمعی را بکشت و بعضی را منهزم گردانید و ابی ساج را اسیر کرده بساکنان بزنجیر بست

۱۲۹
من البدایع
گویند چون حکومت باهتمام عباس بن حسین بمقتدر قرار یافت و او سیزده ساله بود مردم زبان طعن دراز کرده، عباس از این معنی متقاعد گشت خواست که محمد بن معتضد را حاکم سازد اتفاقاً او هم در آن ایام وفات یافت و ثانیا اراده نمود که ابوالحسن را که یکی از اولاد متوکل بود برسریر حکومت نشاند قضا را او نیز در آنروز رحلت نمود و در خلال آن احوال در شهور سنهٔ ۲۹۶ ست و تسعین و مأتین عباس وزیر در دست حسین حمدان کشته گشت و جمهور معارف و اعیان بعبدالله بن معتمد بیعت نمودند بغیر از مونس خازن و مونس خادم و غریب پسر خال مقتدر با مقتدر کسی دیگر نماند و کار بجائی رسید که دارالخلافه را از مقتدریان بپردازند بیکبار عبدالله بن معتمد را که غافل نشسته بود گرفتند و بفرمودهٔ مقتدر سرش را در انبان آهن کردند تا بمرد و بیکبارگی امر فرماندهی بر مقتدر قرار قرار گرفت **نظم :**

جهانرا از این فتنه باهر سریست
که رنج یکی راحت دیگریست

۱۳۰
من النوادر
آورده‌اند که یونس الاستاد بنابر ایقاع افساد حسین وزیر از مقتدر روگردان شده بموصل روان گشت اولاد حمدان که والی آنجا بودند بتحریك وزیر مذکور در مقام مدافعهٔ یونس در آمدند جز داود بن حمدان که با اخوان اتفاق نمیکرد سبب پرسیدند گفت یونس را در ذمت ما حقوق بسیار است میترسم که در روز جنگ تیری بر مقتل من آمده بشومی کفران نعمت از جان بر آیم برادران او را منع کرده با سی هزار سوار بمقابلهٔ یونس شتافتند او بهشتصد کس کوشش نموده قضارا تیری بر داود آمده از پای در افتاد و آل

حمدان بهزیمت رفتند

۱۳۱ مؤلف تاریخ قوام الملکی از تاریخ نورالدین حکیم نقل میکند که

ومن الغرائب درسنهٔ ۳۰٤ اربع وثلثمأة درایام مقتدر ازطرف خراسان خبر رسید که درقندهاردر برجی از بروج آن که خراب شده بود قریب بهزار سر آدمی در زنجیر بهم پیوسته از آنجمله درگوش بیست و نه سر ازان سرها رقعهٔ بود بریسمان پشمین بسته و نام آنکس بر آن نوشته از جمله اسم شریح بن حسان وحسان بن ازربروخلیل بن موسی و همچنین نامهای دیگر ومورخ بود بتاریخ سنهٔ ۷۰ سبعین هجری وآن سرها تازمان سلطنت امیر تیمور مانده بودند مگر بعضی که نزدیك بود که پوست از آنها برود و استخوانشان تمام خاك شود

۱۳۲ مقتدر دربیست وهفتم شهر شوال ۳۲۰ عشرین وثلثمأة کشته گشت

من بدایع الوقایع وسببش آن بود که او برادرخود قاهر را محبوس کرده میخواست که از میان بر گیرد مردی تبریزی چابکسوار ملازم قاهر بودو بایونس الاستاد مواضعه داشت روزی در میدان مقتدر سان لشکر میداد ومقتدر میخواست که بهتر تماشا کند مردم وجانداران را از برابر خوددور کرد تبریزی فرصت غنیمت دانسته درتاخت وحربهٔ که در دست داشت چنان بر سینهٔ مقتدرزد که سرسنان ازپشتش سر بیرون کردواسب برانگیخته آهنك زندان کرد تا قاهر راخلاصی دهد چون ببازار سه‌شنبه رسید خرواری خار دچار اسبش گشت وبرمید قضا را قلابی از دکان قصابی بر حلق تبریزی افتاد و اسب از زیرش بجست تبریزی آویزان شد چون کسان مقتدر از عقب رسیدند واو را بدانحال دیدند همان خار در زیر پایش برده آتش درآن زدند **وکان الله علی کل شیء مقتدرا**

۱۳۳ چون قاهر کوشش یونس الاستاد قهرمان بغداد گشت نخست در

من مآثر التمول استیصال اووسایر غلامان خلیفه کوشش نموده آن فرقه را مقهور گردانید گویند سریونس بمرتبهٔ بزرك بود که چون مغزسرش را بوزن در آوردند مقدار شش رطل بغداد بود.

بیت :

هر کرا سر بزرگتر باشد مـرد را درد بیشتر بـاشد

اما رستهٔ غلامان شامی ازاو متنفر گشته خواستند که ابواحمد ولد مکتفی را بحکومت نشانندوقاهر را از هم بگذرانند قاهر اینمعنی را در یافته بر افروخت در دم ابواحمد را خواسته درون حرم سرای بچهار میخ بر دیوار دوخت از جملهٔ داعیان احمد ابویحیی را که عامل متمول بود بدویست هزار دینار مصادره کرد ابویحیی اظهار عجز نموده گفت قدرت ادای اینوجه ندارم قاهر گفت ابواحمد درخانه اندرو نیست واو متعهد است که خاطر نشان نماید که تو قدرت داری ابویحیی چون باندرون رفته او را بدانوضع دید از غایت وهم برخود بلرزید **مصراع:** مرامی بین چنین رسواو فکر خویشتن میکن القصه همانساعت بیرون آمده آنوجه را بالتمام قبول کرده همانروز بخزانه آورده و بواسطهٔ تمول اصلا ازمرتبهٔ خودتنزل نکرد.

نظم :

لاله را گفتم ای عروس چمن | صورتت خوب وسیرتت نیکوست
از چه رو داغ هست بردل تو | مگـرت زحمتی رسید از دوست
گفت نی نی که زر ندارم زر | زر کـه اسباب شادمانـی زوست
غنچه را بین که خوردهٔ دارد | می نگنجد زخرمـی در پـوست

۱۳۴ **الاعجوبه** درزمان مستکفی درسنه ۳۳۰ ثلاثین و ثلثماة کوکبی ظاهر شد که دنبالهٔ او از مشرق تامغرب تمام بگرفت وهجده روز بماندو از تاثیر آن علامت زشت یکجریب گندم به سیصدو بیست مثقال زر رسید بیت :

گشت چون پروین بقیمت سنبله | کار گندم اینچنین بالا گرفت

و آدمیان یکدیگر رااز گرسنگی میخوردندو در اثنای قحط وبائی پیدا شد که کس رامجال دفن کردن نبود

۱۳۵ **من مآثر الاعجاز** درسنه ۳۳۹ تسع وثلاثین وثلثماه درزمان مطیع عباسی حجرالاسود را که قرامطه بیست سال بود برده بودند باز آوردند و بر ستون هفتم مسجد کوفه بستندو گفتند بفرمانی برده بودیم و بفرمانی باز آوردیم ودراین باب از حضرت علی (ع) روایت کنند که فرمود **کانی انظرالی الساری وقدحمل حجرالاسود من مکة و علقه من هذه الاسطوانه** واشاره بستون هفتم فرمودند که **ینصب رجل اسمه رحمه** وچون قرامطه آنرا برستون اول ودویم وسیم مسجد کوفه می بستند بند نمی شد آخر برهفتم قرار گرفت ودرحینی که قرامطه آنرا ازمکه شریفه می بردند چهل شتر فربه درزیر آن سقط شدودر اینوقت که مسلمانان بمکه معظمه باز میبردند یك شتر لاغر آنرا بمکه آورد عجب تر آنکه درزیر آن فربه شد.

۱۳۶ **تمثیل** ابن جوزی گوید که در سنه ۴۱۳ ثلاث عشروار بعماه درموسم حج در حینی که هنوز حجاج ازمنی رجعت نکرده بودند شخصی از مردم مصر اشقرچشم میل استلام حجر نمود ناگاه گرزی که بر سر داشت سه ضربت متوالی بر حجرزده گفت تاکی سنگی راعبادت کنم نه محمدو نه علی مرا ازاین منع کنند حاضرانرا ازآن حرکت شنیع وحشتی دست داده ازاو کناره کردند چونکه از رفقای اوده سوار بر درمسجدالحرام ایستاده بودند بیکبار شخصی ازطرف راست آن شقی را بخنجر زده مسلمانان هجوم نمودند واورا بقتل آوردندو بسوختند بعداز آن چهار نفر دیگر ازرفقای او بدست افتاد معترف شدند که ما چند نفریم که براین اتفاق نموده بودیم ایشانرا ازعقب او بدوزخ فرستادندودر حجرسه سوراخ بقدرسر سوزن شده ریزهای اورا بمشك و گلاب آکنده کردندو بجای خود نهادند

۱۳۷ **من النوادر** گویند درشهورسنه ۳۴۳ ثلاث وار بعین وثلثماة درعهد مطیع عباسی ابونصر محمدجرجانی الملقب بمعلم ثانی که ابن سینا با وجود کمالات نفسانی شاگرد تصانیف اوست بعالم جاویدان شتافت واو ازفاراب ترکستان که مولد او بود بعزم زیارت مکه بیرون آمده بشام رسیدو بمجلس سیف الدولة بر حمدان حاکم آنجادر آمده قضا را آنروز خواص علماوفضلا درمجلس او بمباحثات ومناظرات مشغول بودند ابونصر همچنان

ایستاده‌دردقایق‌مباحثه‌تصرف‌مینه‌وددرآن‌اثناسیف‌الدولة اوراگفت‌چرانمی‌نشینی‌پرسید که کجابنشیم‌گفت‌هرکجاکه‌فراخورتوباشددردم‌برگوشهٔ‌تخت‌اوبنشست‌واینمعنی‌برسیف‌الدوله گران‌آمده‌بزبان‌خاص بیکی‌ازغلامان‌خودگفت‌زمانی که بیرون رود بسیاستش برسان‌ابونصر زبان‌رافهمیده گفت ایهاالامیرا صبرفان‌الاموررهو نة‌بـاوقاتها. نظم :

مکن کس را باندك ظن باطل عقـوبـت تـا پشیمانی نیـارد
که‌چون شك‌از یقین گرددهویدا پشیمان گردی و سودی نیارد

سیف‌الدولة تعجب نمودگفت مگرتو بلغت ماواقفی معلم گفت من به‌لغات واقفم بعد از آن بافحول‌علمامناظره نموده برجملهٔ ایشان‌غالب‌آمد وهم‌درآن‌محفل‌دانشمندان‌سخنان اورا ثبت‌کردند وسالهابدان شاگردی مباهات‌کردندی سیف‌الدولة خدمتش مغتنم داشته بعدازآنکه مجلس طرب‌منعقدگشت اورا نگاه‌داشت سازگران را آواز داده خاطر برحظ روحانی گماشت معلم بدستوردرآن‌وادی نیزدخلهای‌موجه نموده‌آن فرقه راالتزامات‌کرد ثانیا سیف‌الدولة متعجب گشته از آن فن‌استفسار نموده خدمتش دردم‌خریطهٔ ازمیان بگشاد وازآنجا چندقطعه‌آلات‌غنابیرون‌آورده آنهارابریکدیگروصل کرد بروجهی که‌حاضرانرا بی‌اختیار بخنده انداخت و بعد از آن آنها رابوضع دیگر ترتیب داده بنوعی‌آهنك کرد که‌جمله بهایهای‌گریستند ونوبت‌دیگر بمثابهٔ آنهارا بهم‌اتصال داده آغاز ساز کرد که‌تمامی اصحاب راخواب دربود سیف‌الدولة شیفتهٔ‌صحبت اوشده بدیگری نمی پرداخت آخرهم درآن‌اوقات ازشام بیرون‌آمده درانثنای راه بقطاع‌الطریق دچار گشت وچون در علم‌تیر اندازی بیمثل‌بود باایشان بنیادجنك کرد ناگاه‌تیری‌اورا ازپـای درآورد وبعضی روایت کرده‌اند که هم‌وی منکرآوارد صحبت صاحب بن عباد شده عودرا از پیش او برداشت و بطریق‌مذکور بنواخت ودرفصل آخر که‌همه‌درکمند خواب اسیر بودند بردستهٔ عودنوشت که‌جاء فاریاب ثم غاب"وصاحب‌بن"عباد بعدازمدتی برآن نوشته‌مطلع گشته‌مادام‌العمر ازآن‌متأسف بود

۱۳۸ دراوان طایع‌عباسی دربیست‌ویکم ذیقعده سنهٔ۳۶۵ خمس وستین
من‌البدایع وثلثمأةابوالحسن حمدانی که موسوم درطب و دیگر علوم‌یونانی‌و وحیدزمان بودوفات یافت‌درتاریخ الحکماکه موسوم‌است بعیون‌الانبیا مذکوراست که‌وی روزی برسید محمد که‌ازاشراف‌سادات‌آن اوقات‌بود درآمده وبراضیق‌النفسی بغایت‌شدید طاری‌شده بودچون نبض‌وی راملاحظه نمودچیزی‌چندفرمود سید گفت‌فصد کردن‌چگونه‌است حکیم گفت‌اگرچه فصدتخفیف‌تمام میدهداماامناسب نیست‌پس‌ازوی ابوموسی‌طبیب درآمد

و بعدازملاحظهٔ نبض‌وقاروره فصدفرمود سید گفت ابوالحسن تجویز نکردابوموسی گفت‌وی بهترمیداند بعدازآن بعضی اطبا حاضرشده در باب‌فصد مبالغه‌از حدگذرانیدند بعداز فصد مرض تخفیف‌تمام‌یافته‌وی بخواب‌رفت ابوالحسن آخرروز بخدمت سیدآمد ویرا در کمال آسایش یافت پرسید که‌مگرفصد کردهٔ خواست که انکار کندوی گفت این آرامش نمی‌تواند بود مگر بعدازفصد ناچار اقرار بفصد کردابوالحسن گفت بشارت بادترا بر تب‌ربع که‌اگر حکمای‌سلف چون بقراطوجالینوس جمع‌شوند تاشصت‌نوبت‌نگیرد‌ازالهٔ آن متصور نخواهد شدوآخر همچنان‌شد که او گفته‌بود.

۱۳۹
ایضاً
هم‌در آنجامذکور است که‌یکی ازحجاب آنزمان راغلامی بود که مدارخدمت‌وی براو بودحاجب‌خواست که ارکان‌دولت راضیافتی کند چون‌شروع درمقدمات آن کرد غلام‌راتبی محرق‌عارض‌شد ابوالحسن راحاضرساخت‌وکمال دل‌نگرانی‌خودرا بدواظهار کرده گفت میخواهم نوعی کنی که فرداغلام برسرپا ایستاده و بوظایف‌خدمات‌قیام‌نماید حکیم گفت اوهیچ تشویش‌نداردودرتعجیل تداوی اومباش که‌اگر دراستعلاج استعجال کنی سال‌دیگر که بهمین‌روزمیرسد ویراتبی‌عارض خواهدشد که‌اگر حکمای‌اولین وآخرین‌جمع گردند علاج نتوانند کرد ودر بحران‌اول یاثانی ازعالم خواهد رفت‌حاجب نشنید وآن‌سخن راخوارداشت واگرچه درآنروزغلام برخاست اماسال دیگر بیمار شده درروز هفتم‌چنان افتاد که دیگر برنخاست

مصراع : که‌فردا برنخیزد باکه‌فردای قیامت‌هم .

۱۴۰
الاعجوبه
آورده‌اند که درسنهٔ ۳۷۵ خمس‌وسبعین‌وثلثمأة‌درایام طایع‌مرغی ازدریای‌عمان بر آمده بزرگتراز فیل‌و بر پشتهٔ نشسته‌رو بجانب‌مشرق کردودرسه نوبت بزبان‌فصیح گفت **قدقرب** و باز طیران کرده بدریا رفت‌وتاسه روز بیرون آمده بدستور این کلمه میگفت‌و باز بدریامیرفت.

۱۴۱
تمثیل
درشجرهٔ الهیه مذکور است که در بعضی از جزایر هند طایریست که آنرارخ گویندو عظمت‌جثه‌اش باندازه‌ایست که‌فیل‌را بمخلب‌ربوده درهواطیران‌مینماید.

۱۴۲
ایضاً
درتاریخ احمدبن‌اعثم کوفی مذکوراست که اهل‌اسلام درحین فتح جاولا که‌درذیقعده سنه۶۱۶ ست‌عشروستمأة‌هجری‌واقع شدسیصد نفر ازمسلمانان رابسرداری نصله‌نامی بتاخت ناحیتی‌از نواحی علوان‌ارسال‌داشته بعد ازمعاودت نمازعصر میان‌دوکوه نزول‌نمود ومتوجه ادای نمازشد چون‌الله‌اکبر برزبان‌راند از کوه آوازی‌آمد که **کبرت‌تکبیرایانصله** همچنین در برابرهر کلمه اقامت جوابی درغایت بلاغت

باور سید لاجرم بعد از ادای نماز آواز بر کشید که ای هاتف اگر از جنس ملائکهٔ **فضل الله علیک** و اگر از صنف ارواحی **مرحبا بك** و اگر از نوع بنی آدمی بیرون آی تا از انفاس شریفت فایدهٔ بر یم مقارن اینحال پیری سر برهنه که موی روو سرش سفید شده و عصائی در کف داشت از عقبهٔ آنکوه بیرون آمده بر عصا تکیه زده گفت **السلام علیك و رحمة الله و بر کاته** و نصله بموجب **فحیو اما احسن منها** بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفت من دریب بن ترسایم و وصی حضرت عیسی ٤ و ببر کت دعای او در قید حیاتم وحسب الامر او اینجا میباشم القصه بینهما صحبت منعقد شده حکایت بعلامت قیامت رسید پیر گفت ای نصله هر گاه که مردان بامردان و زنان بـازنان جمع شونـد و باوجود وفور غلات نرخ ارزان نگردد وخون بیگناهان ریخته شود و درویشی اگر سالی گدائی کند درم نیابد وحفاظ قران را بألحان خوانند و مساجد را نقاشی کنند علامت قرب قیامت است و دریب بعد از ادای آنکلمات غریب ناپدید شد.

۱۴۲ **من الاتفاقات** چون ابن مقله واضع خط که وزیر راضی عباسی بود از زبان او مثالی بحکیم ماکانی نوشته او را ببغداد خواست ابن رایق که در آنوقت امیر الامرا بود مکتوب او را بگرفت. وچون خلیفه بطلب او راضی نبود ابن مقله را در ایـن باب مؤاخذه کرده او انکار کرد چون نامه ظاهر شد راضی بقطع دستش حکم فرمود و بعد از چندروز زبانش را نیز بریدند **نظم :**

ز اقتضای دور گردون گر بدید آید ترا چندروزی بر جهان بر قول و فعلی دسترس
بشنو از این یمین پندی بغایت سودمند باسلامت عمر اگر داری بسر بردن هوس
بدمگو و بدمکن باهیچکس در هیچ حال تا نه بدگویندت و نه نیز بدبینی ز کس

۱۴۳ **و کان ذالك** فی شهور سنهٔ ۳۲٦ ست و عشرین و ثلثمأة واو بحسب اتفاق سه خلیفه را وزارت کرده سه مصحف مجید که چشم اهل روزگار مثل آن ندیده بود نوشته و سه نوبت اورا سفر اتفاق افتاده و بعد از فوت سه دفعه مدفون شد.

۱۴۴ **من النتایج** چون طایع بی استصواب بهاء الدولـه در امور ملکی خوض مینمود بنابراین در شهر شعبان سنه ۳۸۱ احدی و ثمانین و ثلثمأة او را خلع نموده خواست که دیگری را از آل عباس بحکومت نشاند و در این باب با اعیان مشورت نموده رأیها بر قادر بن اسحاق بن مقتدر قرار گرفت واو در آن اوان از طایع گریخته بمهذب الدوله والی نطیحه پناه برده بود در روضة الصفا مسطور است که هبة الله بن عیسی کاتب مهذب الدوله روایت کرده که روزی در نطیحه بمجلس قادر رسیدم و یرا متفکر یافتم چون سبب پرسیدم گفت امشب خواب دیدم که آبی بر گرداگرد نطیحه است که از حد اعتدال تجاوز کرده و جسری بر آن بسته اند من از روی حیرت گفتم قنطرهٔ بدین عظمت برروی دریای چنین که بسته باشد ؟ ناگـاه

شخصی از آن جانب جسر آواز داد که میخواهی از این دریا بگذری گفتم آری در دم دست دراز کرد تا بدست من رسید ومرا گذرانید من از هیبت وشوکت آن بزرك ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت علی بن ابیطالب وحکومت بتو میرسد وعمردرازخواهی یافت باید باولاد من شیوهٔ وداد مرعی داری راوی گوید که کلام بدینجا رسیده بود که آواز ملاحان وملازمان بهاءالدوله بگوش ما رسید که بطلب وی آمده بودند.

۱۴۵ **من الوقایع** مشهور است میانهٔ قادر و سلطان محمود سبکتکین از رهگذر فردوسی شاعر غبار کدورت ارتفاع پذیرفت وسلطان محمود نامه‌ای بدو نوشت که اگر فردوسی را بمن نفرستی دیار در دیارت نگذاشته بسم فیل دمار از روزگارت برآرم قادر در جواب نوشت که **بسم الرحمن الرحیم الم تر کیف فعل ربك باصحاب الفیل** واصل اینحکایت آنست که فردوسی از موضع باژاست از ناحیه طبران ولایت طوس وآنقریه از معظمات قرای آنجا بوده و فردوسی درآنجا زیست بیشتری داشته در چهار مقاله آمده که بغیر ازدختری فرزند نداشت وهم درموضع مذکور بگفتن شاهنامه مدت سی‌سال اوقات صرف کرد وخواست که ازصلهٔ آن دختر خود را تجهیز کند شاهنامه رابغزنین برده باسم سلطان محمود نموده بوسیلهٔ احمدبن حسن میمندی بگذرانید ودرجهٔ قبول یافت. **نظم :**

سکهٔ کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند	کافرم گر هیچکس ازجملهٔ فرسی نشاند
اول از بالای کرسی برزمین آمدسخن	اوسخن راباز بالابرد وبر کرسی نشاند

القصه مدعیان بنا بر کار شکنی، فردوسی را منسوب بتشییع ساخته بدین ابیاتش متمسك گشتند که گفته: **نظم :**

خردمند کشتی چه دریا نهاد	بر انگیخته موج زو تند باد
چو هفتاد کشتی در او ساخته	همه باد بانها بر افراشته
یکی خوب کشتی بسان عروس	بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندر آن با علی	همان اهل بیت نبی و وصی
اگر چشم داری بدیگر سرای	بنزد نبی و وصی گیر جای
گرت زین بد آید گناه من است	چنین دان که‌این‌رسم وراه‌من است
بدین زادم و هم بدین بگذرم	ثناگوی پیغمبر و حیدرم

سر انجام از بیم سلطان گریخته بدارالملك بغداد شتافت وبقادر متوسل گردیدوهم این خال عاربررخسار آن معدلت شعارماند **بیت :**

خوش است قدرشناسی‌دراین خمیده سپهر	سهام حادثه را عاقبت کند قوسی
گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند	جزاین فسانه که نشناخت‌قدرفردوسی

۱۴۶ آورده‌اند که چون بساسیری دعوت اسماعیلیه قبول کرد با
من البدایع لشکری‌خون آشام‌متوجه دارالسلام شدوسلطان طغرل بیك حسب
الصلاح قائم عباسی بجنك اورفت ودرخلال آن ابراهیم نیال که برادرمادری سلطان بود
از اوروگردان‌شده‌متوجه عراق‌شدوچون گذرش برنصیبین‌افتادتوانگران آنجااموال‌خود
رابنابرحراست برداشته‌روی بکوه‌نهادند ودر آنجا اتفاقاًدچار ابراهیم‌شده‌خواسته‌ها بغارت
دادندواهالی‌شهر که مداربر توکل‌نهاده‌ازجای‌نجنبیده بودندمصون ماندندالقصه‌ابراهیم
بعراق رسیده و آن ملك رابگرفت سلطان دفع فتنهٔ اورا اولی دانسته عنان بسوی او داد
بساسیری درغیبت سلطان فرصت غنیمت دانسته در سنه ٤٥٠ خمسین واربعماة به بغداد
شتافت وقائم رابدست‌آورده مقید ساخت ودرذیقعدهٔ این‌سال در بغداد خطبه باسم‌مستنصر
اسماعیلی خوانده مدت یکسال وچهار ماه فتنهٔ اوقائم بود وقائم ازغایت پریشانی رقعهٔ
بسلطان نوشت که مسلمانی را دریاب که مذهب وشمارقرامطه آشکارا شد سلطان بمنشی
خویش صفی‌الدین ابوالعلا گفت که دو کلمه در جوابش بنویس که اینك بالشکرهارسیدیم
منشی بربدیهه‌این آیهٔ کریمه‌درجواب نوشت **ارجع الینا فلناتینهم منها اذلة وهم
صاغرون** سلطان را از این جواب خوش آمده گفت امیدوارم که چنین شود و آخر
چنان شد .

۱۴۷ مؤلف‌روضة‌الصفا ازتلقیح‌بن‌محمد جوزی نقل‌میکند که دراواخر
من الاتفاقات ایام قائم درعراق عرب وفور باران بمرتبهٔ رسید که آب دجله
طغیان تمام نموده برروی‌آب‌بجای حباب‌زندگان‌وسباع ووحوش ظاهر گشت ودرآن‌اثنا
آب اززیرسریرقائم‌بیرون آمده وی خواست که خود رابقصر رساند نتوانست خادمی‌اورا
بردوش‌گرفته ازآن گرداب‌بساحل رسانید .

۱۴۸ گویند شهرتبریز را زبیده خاتون منکوحهٔ هارون درسنه ۱۷۵
من الغرائب خمس وسبعین‌ومأة‌بنیاد نهاد ودرسنه ٢٤٤ اربع واربعین ومأتین
بزلزله خراب شد باز درزمان متوکل بعمارت درآمد ودرایام قائم حکومت آنجا بامیر
هسودان‌الزندی‌مفوض شده‌آنزمان ابوطاهر منجم‌شیرازی که‌درنجوم بیگانگی‌موسوم و
موصوف بود درتبریزواقع‌شده حکم کرد که در شب‌جمعه‌رابع‌صفرسنه٤٣٣ ثلاث‌وثلثین‌و
اربع‌مأة‌میان‌شام‌وخفتن‌زلزلهٔ‌عظیمی‌میشود واین شهر خراب‌میگرددلذا اکثر مردم آن‌شب
بسر خاب رفته شهررا نظاره میکردند که بیکبار مقارن زمان مذکور زلزلهٔ شد که
مصدوقهٔ **وزلزلةالارض زلزالا شدیداً** هویداگشت وامیرناصر در ظفرنامه‌خودآورده
که‌درآن تاریخ درتبریز بودیم جمعی که از خانه‌هاوشهر بیرون‌نیامده‌وسخن‌منجم‌را خوار
دانسته بودند زیاده ازچهل هزار نفر کشته شدند وهم ابوطاهر مذکور درسنه ٤٣٤

اربع وثلثین وار بعمأة بطالع عقرب آنجا را بنانهاده گفت تعهد خرابی زلزله میکنم اما سیل را متضمن نیستم وتا عاقبت آن بناباقیست.

۱۴۹ **ومن التفرس** دراحوال مستنجد مذکور است که شبی بایکی از خواص گفت آواز چکش زرگری اززیر سقفی می‌آید ودرچنین موسم این عمل نتوان کرد مگر قلابی‌ست پس لحظهٔ تأمل کرده گفت بفلان‌محله‌و کوچه برووومنتظر باش آنکس که در این‌هنگام چنین کار کند اوراروشنی‌ضرور بود پس‌در بگشا و دردرون رووآنکس را نزد من آر وهمچنین کرد وآنشخص را بازرهای مسکو که وغیرمسکوك نزد او آورده مستنجد چون عیار آنها رامشاهده کرد قصوری نداشت پرسید که چرا اینها را دردارالضرب در نمی‌آوری گفت مرد درویشم اجرت وطمغای آنرا در وجه‌عیال هزینه میکنم مستنجد را بر او رحم آمده گفت این‌کار رادر دارالضرب میکن و طمغا مده.

۱۵۰ **ومنها** وهم از مستنجد مرویست که شبی اوازبقرهٔ که بشب بدان‌آب بالا میکشند وبروزچون سردشودفرود آورند استماع نمود چون‌آن فصل مقتضی آن عمل نبود گفت‌شك نیست که‌میانهٔ‌عاشق ومعشوق مواضعه‌ایست کس‌بدانجا فرستاد دیدکه مردی پیرازخانه بیرون آمده بمسجد رفت وجوانی خوش‌صورت خواست که درآنخانه رود کس‌مستنجد او را گرفته نزد وی برد تفحص کردند آنجوان معشوق زن آن پیربوده

۱۵۱ **من النوادرالعروس** گویندد‌رغرهٔ صفرسنهٔ ٤٨٠ ثمانین وار بعمأة‌مقتدی باصدوسی‌قطار اشتر که‌حلهای‌آنهادیبای‌رومی‌بودوبار ایشان زرینه وسیمینه‌آلات واجناس قیمتی وامتعهٔ نفیسه وهفتادوچهارقطار استر که‌گردن بند وجرسهای‌زرین‌داشتند از اصفهان که در آن اوان دارالسلطنهٔ او بود با دختر ترکان خاتون‌وخواجه‌نظام‌الملك وزیر ببغداد فرستاد وقطار استران ازجمله دوازده صندوق پرازلعل‌وجواهر گرانمایه‌بود که‌حمل نموده بودند و سه اسب بازینهای مرصع پیش محمل عروس میکشیدند و حوالی محمل‌بسیصد کنیزك پری پیکر پربود وخواجه سرایان که در پیش وپس محمل‌میرفتنداز شماره بیرون بودند القصه عروس باکوکبه واستعداد چنان بظاهر بغداد رسیدومقتدی، جمهورخواص وعوام باستقبال‌فرستاد سیصدجنیبت باسیصد مشعل پیش حرم سلطان‌آورده ودر آنشب دیجور عروس‌رابشهرآوردند **نظم :**

چه بکر فلك در عماری نشست — شب تیره در پرده داری نشست
عروسان شب زیور آراستند — فلك را بگوهر به پیراستند

وهمهٔ شهروبازار ازوفورشمع وچراغ‌نمونهٔ فلك دوارگردیده‌بود . **سلمان:**

بهتر شمعی کـه ماهی بر گرفتی　　　　فلك صد شمع انجـم در گـرفتی

وزمانه مدلول آیهٔ کریمهٔ **ولقدزیناالسماءالدنیابمصابیح** را بعالمیان‌توضیح نموده روشن ساخت . **شاه‌طاهر:**

شاهد مهر چو آیـد بشبستان‌حمل　　　　لاله‌فانوس‌برافروزدونرگس‌مشعل

خلائق راگمان آن شدکه مگر روز است ودرآن روزگارمثل آن‌شب کسی‌ندیده بود روز دیگرکه عروس حجلهٔ طرب اعنی‌مستورهٔ شب درپس‌پردهٔحجاب نشست ومقتدی روزگار یعنی خورشید فیض انتشار منطقهٔ زرنگار بر میان‌بست **نظم :**

چو مه رویـان زنگـاری شبستان　　　　دراین زرین‌طبـق گشتند پنهـان

عروس روز خون آلوده دامن　　　　خرامان‌شد براین فیروزه گلشن

مقتدی طوری ترتیب نمودکه از جملهٔ اسباب او چهل هزار من شکرصرف شده بود قیاس‌اجناس دیگرازاین توانکرد .

۱۵۲ دروقایع‌سنهٔ۴۸۷سبع‌وثمانین‌واربعمأةمسطوراست که‌روزی‌مقتدی **من‌النوادر** با فوجی از خواص برسرسفره نشسته طعام میخورد بعدازخوردن اکثر مقربان پراکنده گشته بغیر از قهرمانه و شمس‌النهار در مجلس نماند خلیفه شمس النهار را گفت که این مردم چه کسانند که بیرخصت مادر آمده‌اند چون او بـاز نگریست هیچکس را ندید همان لحظه دست و پای مقتدی از کـار بازمانده بمرد . **بیت :**

دریـن صنـدل سرای آبنـوسی　　　　گهی ماتم بود گاهی عـروسی

۱۵۳ در بعضی از نسخ بتخصیص درجامع‌التواریخ‌رشیدی مذکوراست **من‌الغرائب** که اباقاخان بن هلاکوخان در خیمهٔ که وزیرش خواجه شمس‌الدین محمد صاحب دیوان در همدان کرده بود نیم شبی بقضای حاجتی بیرون رفت ودرآن‌اثنا بدیدهٔ خیال مرغی سیاه درنظرش آمده بنزدیکان گفت این‌چه‌مرغیست که بشاخ ایندرخت نشسته است‌آنرا بتیر بزنید ایشان هرچند احتیاط نمودند هیچ جانور ندیدند مقارن آن ساعت دیده برهم‌نهاده‌بمرد **نظم :**

بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند　　　　سلطان مرك هیچ محابـا نمیکند

۱۵۴ در شهور سنه۵۰۹ تسع وخمس مأة درعهد مستظهر کواکب‌سبعهٔ **من مآثرالاحکام** سیاره بغیر اززحل دربرج حوت قران‌کرده منجمان حکم کردند طوفانی مثل طوفان نوح خواهد شد مستظهردراین باب از عیسی که منجمی‌بی‌همتاوقرینه بود کیفیت پرسید وی گفت درزمان حضرت نوح سبعهٔ سیاره درسرطان جمع‌شده بودنـد اکنون شش کوکب درحوت است گمان چنان است که آن شدت نخواهد داشت بلکه در

قطری از اقطار عالم جمعی کثیر که از هرجانب اجتماع نموده باشند بسبب سیلان آب فراوان غرقهٔ دریای فنا گردند قضا راهم در آنسال زیاده از دویست هزار آدمی ازحاجیان دررودخانه فرود آمدند وسیلی عظیم ایشانرا احاطه کرده اندکی از ایشان بمقتضای جان فزای **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** پناه بکوهها برده وراهی یافتند و سر **کذب المنجمون برب الکعبة** بظهور پیوست .

۱۵۵ **تمثیل** مؤلف کامل التواریخ گوید که درحین اشتداد مرض واثق مادرش قراطیس بنا بر کمال دلبستگی، تمامی منجمان بتخصیص وحسن بن سهل بن یحیی رااحضار فرموده زایچهٔ طالع واثق را بدیشان نمود واز کیفیت حال او سؤال فرموده همه باتفاق گفتند که بعدالیوم پنجاه سال دیگر زندگانی خواهد کرد واو در همان روز بمرد **نظم :**

دروغ است کاین وهم کوتاه بین | فلك را نهد کار ساز زمین
زمین و فلك چون منش بنده اند | بتسلیم خدمت سر افکنده اند

۱۵۶ **من الغرائب** در بعضی تواریخ مسطور است که درزمان مسترشد درشهور سنهٔ ۵۲٤ اربع وعشرین وخمسمأة دربغداد عقربهای پرنده پیداشده خلائق را اضرار میکردند و بعضی کودکان از زهر نیش آنها هلاك گشته از مهد بلحد انتقال کردند .

۱۵۷ **من النوادر** درزمان مستضیء قطب الدین قیمار بروجهی اعتبار یافت که هیچیك اولیای دولت را اختیاری نماند ودرسنه ۵۷۰ سبعین وخمسمأة قصد گرفتن ظهیرالدین عطار که ازمحترمین خلیفه بود نمودو آن بیچاره خودرا بدارالخلافه رسانیده وقیمار بافوجی از امرا وعوام وارباب تماشا متعاقب او بدارالخلافة رسیده میخواستند که اورا بتعدی بیرون کشند چون پرتو این خبر برپیشگاه خاطر مستضیء تافت ببام گوشك برآمده بآواز بلند باعوام گفت که چون قیمار قدم از جادهٔ اطاعت بیرون نهادسرش از ماست ومالش ازشما عوام که این سخن شنیدند بیکبارمتوجه گشته خانه‌اش را بجاروب غارت پاکروب کردند وقیمار ناچارگشته بدفع عوام مشغول شد وهرچند خواست که‌دست تطاول ایشان کوتاه‌کند میسر نشد ونزدیك‌شد که‌دستگیرش کنند **بیت :**

اگرنه خوف سیاست‌بود خلائق را | چه فتنها که شودظاهر از علوعوام

لاجرم دیوار خانه را سوراخ کرده باپانصد سوار بیرون رفت وناگاه یکی ازتهی دستان‌عوام رانظر برپنج بدرهٔ زر که درکنج آنخانه نهاده بود افتاد وباخوداندیشید که این وجه‌رابه‌همچون‌منی نخواهند گذاشت‌پس نگاهی باطراف کرده‌دید که‌درمطبخ‌طعام‌پخته چیده‌اند بدرها را دردیگی انداخته برسر نهاده‌وبیرون دوید خلائق‌اورا دیده میخندیدند

واو دررفتار تعجیل نموده میگفت که حال،دم نقدآش میبرم که اهل و عیال را از آن انتعاشی باشد.

نظم :

گرده‌ام خون میشود تا گردهٔ　　از تنور رزق بیرون می کشم

۱۵۸ در شهور سنه۵۸۷ سبع وثمانین وخمسمأة درزمان ناصرعباسی شهاب
من الغرائب الدین سهروردی مشهور بمقتول را در حلب بواسطهٔ نسبت به فلسفه کشتند واو در علم شعبده و سیمیابی نظیر بود آورده‌اند که یکباری بافوجی در سفری برمهٔ ترکمانان رسیدند وگوسفندی از ترکمانی بده درم میخواستند که بخرند صاحب گوسفند مضایقه داشت شیخ با رفقا گفت شما گوسفند را ببرید من صاحب‌را تسلی میدهم رفقا گوسفند راببردند وشیخ باترکمان بگفت وشنید بودچون یاران بقدر مسافتی رفتند شیخ براه افتاده بنیاد دویدن کرد ترکمان دستش گرفته بکشید که بکجا میروی که زر ندادهٔ بیکبار دست شیخ از شانه جدا شده وخون از آن جاری گشت ترکمان‌چون اینحال مشاهده کرد دست پاچه شده آنرا انداخته بگریخت وشیخ بازدست بجای‌نهاده به رفیقان پیوست .

مصراع : دست‌بردی نمودباترکان

۱۵۹ درتاریخ وصاف مذکور است که روزی مستنصر بایکی ازخواص
من مآثر الکرم اشراف درخزانه سیر مینمود. ناگاه نظرش بر حوضی افتاد که مملوبود ازدراهم ودینار گفت آیا اجل اینقدر مرامهلت دهد که اینوجه را برطبق‌دلخواه صرف نمایم آنشخص خندهٔ کرد مستنصر پرسید که سبب این خنده چیست؟وی گفت‌روزی در خدمت جدت ناصر بدینجا حاضر شده بودیم قرب دوشبرازاین‌حوض تهی بود گفت آیا آنقدر فرصت باشد که آنچه ازاین حوض تهی‌است پرسازم بنابراین مراازاین دورأی مختلف خنده آمده.

نظم :

نام‌سخی پر شد وپرواز کرد　　زانکه‌زخود لشکرخودباز کرد
نام بخیلان بزمین ماند پست　　زانکه‌زدش‌سنك‌گران‌هر که‌هست

حکمت : بدترین خصلت‌کریم ترك عمل است وبهترین شیوهٔ لئیم تـرك عملش حکیمی را سئوال کردند که خردمند کیست وبیخرد که گفت: خردمند کسی که خورد و کشت وبیخرد آنکه مرد وهشت

بیت :

زر رابرای‌خرج کند سکه داربهن　　لعنت برآنکسی که وراگردمیکند

۱۶۰ آورده‌اند که معتصم‌خلیفه اگر چه بضعف رأی و قلت‌عقل‌موسوم
من النوادر بودلیك او راخاصیتی چند واقع بود که هیچیك‌ازسلاطین سلف‌را نبوده از جمله هیجده نفرازاجداد وی حاکم ذوی‌الاقتدار بوده‌اند واسباب‌جهات‌وخزائن‌و

دفائن اوازحیز شمار خارجست وعظم شأن وجلالت او بمرتبهٔ بود که هیچیك از سلاطین جهان را درمجلس اوبار میسر نشدی بلکه درحوالی بارگاه سنگی بطریق حجرالاسود نصب کرده وطاقهٔ از اطلس سیاه برمثال آستین ازرواقی آویخته بودند تا حکام أنام وسائرخواص وعوام آنهارا طواف کرده بدان مباهات کنند اما آن غافل ناآدمی ازاین نکته زاهل

نظم :

بمردم در آمیز اگر مردمی — که با آدمی خوگر است آدمی

واگرازحریم حرم ارادهٔ خروجی نمودی برقعی برروی خود افکندی و خلائق از خواص وعوام بر درو بام برای دیدن اوهجوم و راهگذر برمردم تنك آمدی **بیت:**

این همه باد بر بروت که چه ؟ — وین تکبر زمن یموت که چه ؟

ای تو اندر جهان پیچا پیچ — هیچ بین هیچ بین هزاران هیچ

در وصاف مذکور است که درآنروز مردم، غرفها وخانهاکه دررهگذر بودی زمانی کرایه کرده مبلغی کرامند دادندی ازجمله یکنوبت حساب کردند هریکساعت که درغرفه یا خانه نشستندی هزاردینار شده بود .

۱۶۱ **ومن الغرائب** درتاریخ یافعی مذکوراست که دراواخرعهدمعتصم در جمادی الاخر سنه ٦٥٤ سنهٔ اربع و خمسین وستمأة درمدینهٔ طیبه دروادی که آنرا جلین گویند آتشی پیداشد که خلائق در اضطراب بودندو آنرا ازعلامات آخرالزمان پنداشتند چون دراین باب حدیثی نقل شده که : **لایقوم الساعة یظهر نارا بالحجارة یضر بها الاعناق الابل المصری** یافعی گوید که درواقع گردن شتری از مصر تاشام مینمود وزنان مدینه درپشت بام بروشنی آن چرخ می‌رشته‌اند وآنمدتی بود و ازغرائب آنکه سنك و آهن رامیگداخت وچوب وخس وخاشاك رانمی‌سوخت چنانکه شریف آنجا منیف بن سنجه غلامی وشخص دیگر را به تفتیش آن روان داشت و هردو بحوالی آتش آمده تیری از جانب پیکان بدرون آتش فرستادند پیکان گداخت و چوب بحال خود بازماند وباز از جانب سوفار آنرا درآتش کرده تمام پرسوخته و چوب همچنان بحال خود بودواین آتش درآن سنگستان بطریق مورچه از جنوب شرق بجانب شمال میرفت اماحرارتش چندانی نبود وهم در مدینه درشب جمعهٔ اول ماه مبارك رمضان این سال بعداز خفتن ازسر شمعی که دردست فراش ابو بکرمراغی نام بود آتشی بی اختیار برزمین افتاده زبانه کشید وفراش با تمام سقوف وستونهای مسجد مقدس نبوی (ص) بسوخت وخلائق درگریه وزاری افتاده هرچند خواستند که آنرا بنشانند میسر نبود .

۱۶۲ **تمثیل** گویند پرویزبن هرمزبن نوشیروان که او راخسرو نیز گفتندی **مصراع :** خطابش خسروپرویز خوانند .

بدین حسن اتفاق از شهریاران آفاق طاق بود چه از او تا باردشیر هیجده نفر فرمان ده جهان بوده‌اند وخزائن واسبابش بدان مرتبه‌بود. که یکی از کنوزاو گنج بادآورد است وآن چنان است که خسرو قصد مرز روم نموده درکنار دریا بار نزول نمود قیصر بنابر احتیاط، تمامی نقود وجواهر وسایر جهات مستور وظاهر خودرا درکشتیها نهاده بیکی از جزائر فرستاد. **نظم:**

چو دید آن پیش بین مرد خردمند — گشاد از گنج زرین آهنین بند
بکشتی کرد گنج بیکران بار — زری کز وی شدی دریا گرانبار
پر از دینار و زر هفتاد کشتی — چو گلهای تر از باغ بهشتی
زگوهر شصت کشتی چون ثریا — تو گوئی مایه بیرون داد دریا
دگر پر نقره صد کشتی سراسر — که هر یك بود با دریا برابر

قضا را نسیم اقبال خسرو در حرکت آمده کشتیها رابحوالی وی رسانیده آنها همه بحیطهٔ تصرف درآوردند آری آری **بیت:**

خدا کشتی آنجا که خواهد برد — اگر ناخدا جامه بر تن درد

وهمواره پانزده هزار کنیز مطربه وشش هزار خادم وبیست هزار و پانصد اسب بارگیر واستر ونهصد وشصت زنجیر فیل در اردوی او حاضر بودی وچون سوار گشتی دویست کس مجمرهای عود بخور کرده درحوالی او رفتندی وهزار سقا وبارگیر آب بر رهگذر آن کامکار پاشیدندی واز نوادرکه مخصوص اوست کاسهٔ بود که هرچند آب از آن آشامیدندی همچنان پر بودی وپنجهٔ از عاج که هرگاه او رافرزندی میشدی آنرا در آب نهادندی مقارن ولادت آن پنجه درهم آمدی وطالع معلوم شدی وپارهٔ طلا که بطریق موم نرم بودی وازآن هرچه خواستی کردی ودستمالی که چون چرکین شدی در آتش انداختی پاك شدی و درعهد او فیل سفید در ایران بچه آورده ومثل باربد مطربی که در ادوار روزگار همچنان موسیقی دان پرکاری بروی کار نبوده مغنی داشت که از اینها همه مرغوب تر و از جمله گی اینها همه محبوب تر براین موجب که: **لذات الدنیا ثلاث اکل اللحم ورکوب اللحم ودخول اللحم فی اللحم** همچون شیرین شور انگیز خلوت آرای وچون شبدیز براق جهان پیمای داشت.

۱۶۳ نقل است که یکسال پیش از اندراس دولت آل عباس داروغهٔ
من البدایع یعقوبیه برفراش استراحت خوابیده ابن عمران نام دژبان بمالیدن پایش مأمور گردانید بعد از ساعتی خواب برابن عمران غالب گشته دستش سست شد واو پای بر سینه‌اش زده گفت درچه کاری گفت معذور دارید که مرا خواب دربود وواقعهٔ غریبهٔ مشاهده شد داروغه از آن خواب سئوال کرد گفت دیدم که استیصال آل عباس شده وزمام حکومت

بغداد را درقبضهٔ اقتدار من نهادند خواجه او را استهزا کرد تا آنکه هلاکوخان بغداد را محاصره کرده درآنوقت بواسطهٔ عبور لشکر مغول وتاتار گیاه در آن دیار نمانده بود تا جو وکاه چه رسد لاجرم در اردوی هلاکوخان جنس مأکول و علیق چهار پای نایاب شده نزدیك بدان رسیده بود که لشکر مغول فتح ناکرده از سر بغداد برخیزند این مضمون برخاطر ابن عمران که در آن هنگام درمضیق محاصره بود تافته دو کلمه بدین‌مضمون نوشت که هر گاه خان‌مرا که‌ابن‌عمرانم‌ازخلیفه طلب نماید متعهدم که یکماه تمام طعام‌لشکر بر اسامان‌نمایم‌و بر تیری رقم کرده بر لشکر گاه مغول انداخت و چون در آنزمان صلابت‌مغول‌در دلها نشسته‌بودچندان که‌اگرمغلو کی پسر صلبی‌خلیفه رامیخواست تسلیم‌میکرد تابأدنی‌دژبانی مجهول که‌هلاکوخان بخواهد چه رسد لاجرم هلاکوخان ابن عمران را خواست خلیفه بعداز تفحص‌بسیار اورا پیدا کرده نزد هلاکوخان فرستادابن عمران‌چون بلشکرگاه رسید قطارات خان وسائر امراء ولشکریانرا به یعقوبیه برده وسرچاههای ایشانرا گشاده آنقدر غله که ضرور بودباردو فرستاد .

نظم :

اهـل هنر گر بشماری درنـد	بیهنران نیـز بکاری درنـد
نی که تهی بر دمد ازطرف‌رود	گر ندهد بار سر آید سرود
قهقهه زد کبك ز رفتار زاغ	کز چه نهم گام پریشان بباغ
زاغ بدو گفت که پرواز کن	گر گرواز من بـبری نـاز کن
هیچکسی نیست ز زیبا و زشت	کش‌نه‌حکیم‌ازپی کاری‌سرشت

این خدمت نیکو پسند خان وسپاه او شده بعد از فتح که در سنه ٦٥٦ ست و خمسین و ستمأة واقع شد و مستعصم و اولادش بقتل آمـدند و ابن عمرانرا والی بغداد گردانیدند .

۱۶۴ ومنها مؤلف تدوین گوید که مردم شهر قزوین درتشییع غلودارنـد زمانی غریبی بایشان رسیده چون شنیدند که او عمران نام دارد آزار وی کردند آن شخص فریاد برآورد که من عمران نام دارم بچه سبب مـرا رنجه میدارید گفتند که تو عمری والف ونون‌وعثمان‌هم دزدیده‌ای .

۱۶۵ ومنها مؤلف روضةالصفا گوید زمانی که مستعصم مقید شد بحکم خان آب‌ونان ازوی‌باز گرفتند اوبی‌تاب شده غذا خواست هلاکوخان طبقی از زر وجواهر پیش او فرستاد که بخور وی گفت که اینها بدل مایتحلل چگونـه تواند شد پس بدو گفتند که چیزیرا که نتوان خورد چرافدای جان خود وچندین هـزار آدمی نکردی وی خجل گشته دیگر دم‌نزد .

۱۶۶ ومنها در قابوس از ابن‌هشام نقل کرده که یکباری درولایت یمن‌بسبب ورود سیل قبری ظاهرشد درآنقبر زنی بود درگردن وی هفت

گردن بندازدر ودر دستها وپاها وبازوی اوهفت دست خلخال وبازوبند ودرهرانگشتش انگشتری که‌جواهری‌ثمین داشت‌وصندوقی‌از اموال ولوحی بربالین او بود وبر آن‌سطری چند مسطور خلاصهٔ سطور آنکه:منم ماجه بنت شعیر هرچند که بجهت مأکولی که‌بدان سد رمق توان کردن از نقره وطلا ببازار فرستادیم یافت نشد آخر بعضی‌از آنهارا کوبیده نزد خود آوردم‌که شاید دفع جوع شود نشد آخر بصدور دو داغ نقد حیات را وداع کرده سر در نقاب تراب کشیدم التماس از واقفان چنانست که برحال من رحم نموده‌از نومیدی این بیچاره یاد آرند.

مصراع: چشم دارم‌که ز محرومی من یادآرید .

۱۶۷ از آل عباس سی وهفت نفر بحکومت رسیدند و ایام استیلای

فرع آل عباس ایشان از ابتدای روز جمعهٔ سیزدهم‌ربیع‌الاول سنهٔ ۱۳۲ اثنتین وثلاثین‌ومأة است تاششم شهر صفر سنه ٦٥٦ ست وخمسین وستمأة(پانصد وبیست و سه سال ودو ماه وبیست‌روز)علی‌هذاالتفصیل **ابوالعباس** عبدالله‌بن محمد‌بن‌علی‌بن‌عبدالله‌بن عباس مشهور بسفاح چهارسال ونه ماه **ابوجعفر** منصورمشهور بدوانیقی برادر بزرگترسفاح بیست‌ودوسال **مهدی** بن‌جعفرده‌سال‌ویکماه **هادی** بن‌مهدی‌یکسال‌وسه‌ماه **هارون‌الرشید** بن مهدی‌بیست‌وسه‌سال‌ودوماه‌ونیم **محمدامین** بن‌هارون‌چهارسال‌ونه‌ماه وهشت روز **مأمون** بن‌هارون‌بیست‌یکسال **معتصم** بن‌هارون‌هشت‌سال‌وهشت‌ماه‌وهشت‌روز **واثق** بن‌معتصم‌پنجسال ونه‌ماه‌وسیزده‌روز **متوکل** بن‌معتصم‌چهارده‌سال‌و۹روز **منتصر** بن‌متوکل‌ششماه **مستعین** بن معتصم سه سال ونه ماه وده روز **معتز** بن متوکل سه سال وهشت ماه و بیست و یکروز **مهتدی** بن‌واثق‌یازده‌ماه‌وده‌روز **معتمد** بن‌متوکل‌بیست‌وسه‌سال **معتضد** بن‌موفق‌بن‌متوکل نه‌سال‌ونه ماه **مکتفی** بن معتضدشش‌سال‌وهفت‌ماه وبیست روز **مقتدر** بن معتضد بیست وچهار سال ویازده ماه **قاهر** بن معتضد یکسال‌وپنجماه وهفت روز **راضی** بن‌مقتدر شش سال ودوماه و دوروز **متقی** بن‌مقتدر سه سال ویازده‌ماه ونیم **مستکفی** بن مکتفی بن‌معتضد یکسال وچهارماه **مطیع** بن مقتدر بیست ونه‌سال ونیم **طایع** بن مطیع هفده‌سال و دوماه **قادر** بن‌اسحاق‌بن مقتدر چهل ویکسال وچهارماه **قائم** بن قادرچهل‌وچهارسال‌وهشت ماه **مقتدی** بن‌ذخیرة‌بن قائم نوزده سال وپنجماه **مستظهر** بن مقتدی بیست وپنجسال وسه‌ماه‌و نیم **مسترشد** بن مستظهرهفده سال‌و دوماه **راشد** بن‌مسترشددوسال **مستفی** بن‌مستظهر بیست وچهار سال ویازده ماه **مستنجد** بن متقی‌یازده سال **مستضیء** بن مستنجد سه سال‌وهشت ماه **ناصر** بن مستضیء‌بن‌مستنجد چهل وشش سال ویازده ماه **مستعصم** بن‌مستنصر یازده سال‌وهفتماه .

۱۶۸ **من الوقایع** ابوسعیدبن کلثوم‌بن ثابت روایت کندکه من درزمان مأمون‌مدیر برید خراسان بودم وجمعهٔ ازجمعات در شهور سنه ۲۰۷ سبع و مأتین طاهر ذوالیمینین نام مأمون راازخطبه‌انداخته بجای آن دعائی که ترجمه‌اش‌اینست خواندکه بار خدایا تو کار امت محمدرابصلاح آور بآنچه صلاح اولیای خویش‌رابدان میدانی وایشانرا از قصد طاغیان و بدکرداران نگاه دار وجماعت ایشانراپیوسته‌کن و بهرچه خون ایشان دربند شود وباصلاح ذات‌البین بازگردد ایشانرا میسرگردان و من صورت حال رابی‌زیاده ونقصان‌بمأمون نوشتم روزدیگر قبل از طلوع آفتاب‌ازدارالامارة کس بطلب من آمده گمان بردم که مگر مضمون نوشتن من برطاهر ظاهرگشت‌وقصد کشتن من داردلاجرم کلمهٔ شهادت برزبان رانده متوجه مجلس اوگشتم چون‌بدارالامارة رسیدم‌فرزندطاهر بیرون‌آمده گفت‌واقعهٔ دیروز رانوشتی گفتم آری گفت قضیهٔ‌امروزرا که خبر مرك پدرم است نیز بنویس من بدستور اوعمل کردم وخلاصهٔ حال آنکه درشبی که روزپیشش آثار خلافت از طاهر بظهور رسیده بود بیغرض ومرضی بر فراش استراحت خوابیده صباح اورا مرده یافتند .

۱۶۹ **حکایت** مشهور است که چون سلطان‌ارسلان‌سلجوقی درنیمهٔ جمادی‌الاخر سنه ۵۷۱ احدی وسبعین وخمسمأةدرگذشت فرزندش طغرل که‌در اصناف‌کمالات کامل بود بجای او برتخت‌بنشست‌چنانچه‌شاعراشارت‌بدان‌کرده **نظم :**

سریر افروز اقلیم معانی　　ولایت گیر ملك زندگانی
پناه ملك شاهنشاه طغرل　　خداوند جهان سلطان عادل
بسلطانی و تاج وتخت پیوست　　بجای ارسلان برتخت‌بنشست

دربدو حال امور ملکی برأی صائب اتابك محمدبن ایلدگز و ضبط نسق‌لشکر بقزل ارسلان برگزار بود وتااتابك محمد درحیات بود هیچ منقصتی بدو نمیرسید امـا چون وی درذیحجهٔ سنهٔ ۵۸۱ احدی وثمانین وخمسمأةسال اول قران سبعه رحلت نمود ملك‌پرآشوب‌شدوآشوبگران‌میانهٔ‌سلطان وقزل‌ارسلان که‌بعداز برادربکارهای‌وی‌منصوب شده‌بود بزیان‌آوردند وچند بارمیان ایشان جنك شد آخر سلطان درهمدان بدست‌قزل ارسلان‌گرفتار شده در قلعهٔ کهران آذربایجان زندانی شد قزل ارسلان را هوای سلطنت درسرشده درشبی که بامدادش بپادشاهی می‌نشست بمرد واورا روز بر فراش مرده یافتند.

۱۷۰ **ومنها** آورده‌اندکه چون مسعودبن محمودغزنوی‌درشهورسنهٔ ۴۰۳ ثلاثین واربعمأة در حدود مرو بصحرای دید قان از سلجوقیان شکست یافت‌عزیمت‌غزنین کردوبرادرش‌محمدرا که‌بفرمودهٔ‌اومیل کشیده بودنداز قلعه بیرون آورده

متوجه هندوستان شد ودر اثنای راه لشکر براو خروج نموده برادرش محمد را بپادشاهی نشاندند ومسعود را در سنه ٤٣٠ ثلاثین وار بعمأة بقتل رسانیدند بعداز یکسال مودود بن مسعود برعم خود خروج نموده واو واتباع اورا در سنه ٤٣٤ اربع وثلاثین واربعمأة بکشت وبسلطنت نشست و درآن اثنا برادرش محمود که درآن ایام والی بعضی از ولایات هند بود بقصد بـرادر از دارالملك لاهور نهضت فرمود قریب بغزنین که رسید مودود بغایت بترسید قضا را هم درآن گاه اورا شبی مرده برفراشی یافتند وقاتل او معلوم نشد .

۱۷۱ ومنها — مؤلف روضة الصفا گوید که در ایام عبدالله بن طاهر ذوالیمینین واعظی درقریهٔ مالان هرات بوعظ اشتغال کرده جمعی کثیر در پای منبرش حاضر میشدند تاآنکه روزی رو باهل مجلس آورده عتاب کرد که دراین شهر مسلمانی نیست ومردم رادردِ دین نمانده چه درجوار فلان مسجد آتشکدهٔ گبرانست و هیچ مسلمانی نیست که حریم آن مسجدرا از لوث معبد اهل شقاق پاك سازد این سخن درحاضران اثر کرده درشبی که مجوسان در خواب غفلت بودند جمعی کثیر درآنجا رفتند مسجد و آتشکده را خراب کردند ومسجدی درآنشب تمام نمودند صبحدم که مجوسان ازاینمعنی خبر دار گشتند دودحیرت در دماغ ایشان راه یافته درآن روز راه نیشابور که دارالامارة بود پیش گرفتند وداوری بعبدالله بن طاهر گفتند چون آنجماعت جزیهٔ خود را بدیوان اومیرسانیدند عبدالله درصدد منع مسلمانان درآمده لیك موازی چهارهزار مسلمان ریش سفید از شهر وبلوکات آمده گواهی دادند که هرگز دراین موضع آتشکده نبوده و همیشه این مسجد را دراینجا دیده‌ایم .

۱۷۲ تمثیل — در تاریخ وصاف در باب عمارت تاج الدین علیشاه ختلان وزیر سلطان محمد خدابنده موسوم بنگار خانهٔ چین ، و از معظمات عمارات سلطانیهٔ آن زمان این عبارتها نوشته بود که از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بود کسی ندیده وبجزدر تواریخ نشان نداده‌اند که چنین بنای رفیع، ارکان منیع هرمان صورت، ارم سیرت بمدت سیزده روز افراشته شده ودر کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته گردد درمطلع السعدین خطا گوید: هنگامی که پیك شاهرخ درآنجا بود پادشاه بشکار رفتـه چون باز گردید پیکیان باستقبال شتافتند و چون مرهٔ طی کردند باردوی پادشاه که شب درآنجا فرود آمده بود رسیدند ملاحظه نمودند دیواری پانصد قدم در پانصدقدم و پانصد گز در بلندی درآنشب برآورده بودند ودیوار قالبی درخطا زود میسازند ودروازهٔ گذاشته بودند وازپس دیوار که خاك برگرفته بودند خندقی شده بوده

۱۷۳ من الوقایع — چون ابوطیب طاهر بن حسین بن مصعب خزاعی ازقبل مأمون لشکر ببغداد کشیده سر محمدامین را نزد مأمون فرستاده مأمون در حق او بد

گمان شده هرگاه چشمش بر اوافتادی‌متغییر گشتی طاهر اینمعنی رادریافته بحسب‌ظاهر اغماض عین کرده خواست که ببهانهٔ خودرااز او دورانداز لاجرم باحمدبن‌ابی‌خالد وزیر توسل جسته‌احمد جهة وی ایالت خراسان راگرفت واو درسنه ۲۰۵ خمس ومأتین متوجه آنجا گشته بروجهی که مذکور شد بعد از چند گام نام مأمونرا از خطبه انداخته مدت پنجاه وچهار سال حکومت درخاندان او بماند وبعداز اوچهار کس ازاولاد او متصدی امر حکومت شده‌اند و یکی از شعرا اسامی حکام طاهریه را در دو بیت درج نموده‌است.

نظم :

در خراسان ز آل مصعب شاه — طاهر و طلحه است وعبدالله
باز طاهر دگر محمد دان — که بیعقوب داد تخت و کلاه

۱۷۴ **من الوقایع** یعقوب بن لیث که نخستین پادشاهست از آن طبقه‌دربدوحال رویگری کردی و هرچه از آن رهگذر بچنك آوردی برسائر اطفال که همسال او بودند بخشیدی وبعد از (امیر درهم) برپسرانش نصر و صالح خروج کرد ایشان متوسل بر نبیل حاکم کابل شده با سی‌هزارمردبجنك آمدند یعقوب باسه‌هزار کس بمدافعه شتافت اما چون در قوت مقاومت نیافت از درخدعه وفریب در آمده بر نبیل پیغام داد که من از روی ولی‌نعمت زادگان شرمنده‌ام التماس آنکه گناه‌مرا ازایشان‌درخواست کنی تا بدستور در سلك چاکران ایشان منتظم باشم القصه بواسطه تمهید عهد نبیل و اولاد درهم بامعدودی چند بگوشهٔ رفتند او نیز باآنقدر مردم نزد ایشان رفت بیکبار فرصت یافته شمشیر در ایشان نهاد وخاك وجود آنجماعت بباد داد وبعداز آن باستقلال، درفش پادشاهی برافراشت گویند درزمان حکومت خواست که ابویوسف‌بن یعقوب بن سفیان راکه نسبت بعثمان‌بن عفان سب ولعن کرده‌بود آزار نماید وزیر گفت ایهاالامیر اوزبان بطعن عثمان بن عفان سنجری دراز کرده نه آنکه‌در حق عثمان‌بن‌عفان‌مشهور بدگفته باشد یعقوب از آن‌ماجرا درگذشته گفت مراباا‌و کاری‌نیست.

۱۷۵ **حکایت** مشهور است که لیث صفاررویگر بچهٔ بود که همتش کمند تسخیر بر کنگرهٔ کاخ فلك‌انداختی‌وهمواره سمندشجاعت‌درمیدان‌شهامت تاختی وسرش بدان شغل دنی‌فرودنیامده ازسلاح ورزی بعیاری وشب‌روی‌روی‌نهادلیك‌در آنکارشیوهٔ انصاف‌مرعی‌میداشت ازجمله شبی بر خزائن امیردرهم‌بن نصر والی سیستان دست یافته جمیع درهم ودینار وجهات بیشمار بیرون‌آورده درآن اثنا نظرش برجوهری شفاف افتاد بگمان آنکه دریست ثمین دردهان افکنده‌چون دانست که نمکست حق آنرا ملاحظه نموده آنجهات را بجای گذاشته هیچ‌نبرد .

بیت :

زخم که از خون تو گوید سخن — چونکه نمك خورد به بندددهن

خازن که براینمقدمه خبریافت تعجب کنان آنواقعه رابدرهم عرض نموددرهم درهمانروز منادی کرده دزدانرا اماندادولیث حاضرشده ازومنشأء نبردن اموال سؤال رفت اوحکایت از جوانمردی همی کرد ورعایت حق نمک بیان می نمودلاجرم ملک رامستحسن افتاده اوراتربیت کرده بمرتبهٔ حجابت رسانید .

۱۷۶ **من بدایع الوقایع** گویند درربیع الاخر سنه ۲۸۷ سبع وثمانین ومأتین امیراسمعیل سامانی بتحریك معتضد عباسی بادوازده هزارسوارکه رکاب ایشان اکثر ازچوب بود بجنك عمرولیث که درآن وقت هشتاد هزار سوار جرار داشت آمده چون روز سه شنبه نیمهٔ شهرمذکور تسویهٔ صفوف دست داده کوس جنك فرو کوفتند اسب عمرولیث آغاز بازی کرده سرکشی نمود وعنان از دستش ربوده دردم اورا بصف اعداء رسانید وبی آنکه جنگی واقع شود بمجرد آوازطبلی آن نوع لشکر منهزم گردیده و عمرولیث را درخیمهٔ محبوس ساختند. **نظم :**

لشکر چون کوه را کس بخدا کم شکست
بیمدد عمر وزید چون تو بیکچشم زخم

یکی از فراشان او درآن حوالی گذشت عمرو اورا خواسته گفت برای من خوردنی تدبیر کن فراش قدری گوشت درسطلی انداخته میجوشانید درآن اثنا بطلب حوایج رفته بود سگی خواست که آنرا درربابد دهنش سوخته سر را بتعجیل بیرون آورده دستهٔ سطل درگردنش افتاده میدوید وسطل را میبرد عمرولیث بخندید موکلان گفتند چه جای خنده است. **بیت :**

گریه از آن خندهٔ بیوقت به
خنده که از دل نگشاید گره

گفت صباح همین روز خوانسالار بواسطهٔ قلت اشترمطبخ باآنکه سیصد نفر بود بشکایت پیش من آمده بود اکنون سگی بآسانی میبرد چگونه بربی اعتباری دنیا نخندم **مصراع :** که آئین جهان گاهی چنان گاهی چنین باشد .

۱۷۷ **حکایت** گویند عمرو غلام بچکان خریده دررعایت ایشان کوشیدی وچون بزرك شدندی ایشانرا بمقربان وامراء بخشیده وبدستور ازمراعات ایشان غافل نبودی وهمواره ازایشان تفحص احوال صاحبان نمودی واز خصوصیات اندرونی وبیرونی ایشان واقف گشته در مجلس آنها را برزبان آوردی امرا رامظنه آنکه مگر پریان ویرا برحالات ایشان واقف میسازند بنابراین همیشه در مقام احتیاط بوده برامری که مخالف رضای او باشد قیام نمی نمودند .

۱۷۸ **من الوقایع** گویند عمرواعوری بود بغایت سفاك وزشت رو لشکریانرا باندك تهاونی که درخدمت کردندی سیاست نمودی یکباری عرض لشکر میدیدو نظر برآن داشت که تکاور کدام فربه تراست واسلحهٔ کدام بهتر ناگاه شخصی که

اسبش بغایت لاغر بوداز پیش او گذشت عمرو از روی غضب گفت عجب حالتیست که سپاهیان سرین زنان خود را فربه میسازند واسبان خود را لاغر آن دردمند دردم از سمند بزیر دویده هر دوزانو بر زمین زد که ایخداوند سرین زن من بصد مرتبه از این اسب لاغر تر است اگر باورت نیست اورا نیز عرض نمایم از آن سخن عمرو خندان شده اورا انعامات بسیار فرمود .

١٧٩ **من البدایع** مشهور است که هیچیك از سلاطین روزگار در زمان وسفره مثل عمرو نبوده‌اند عجب آنکه اودر حبس معتضد چندان بماند که از گرسنگی هلاك شد و هیچیك از مردمان بسروقت او نرفتند واز آثار اومسجد جامع شیراز است .

١٨٠ **حکایت** درشهر رجب سنهٔ ٧٠٨ ثمان و سبعمأة امرای مصر بویژه سالار مغول از تحکمات ملك ناصر پسر القی بتنك آمده خواستند که اورا ازمیان بردارند واو ازاینمعنی مستشعر گشته ازمصر بیرون آمده بقلعهٔ کرکین متحصن شد امرای مصر چاشنی گیر را بجای اوصاحب سریر گردانیدند اما اورا با وجود جهات ناصر، کار از پیش نمیرفت آخرهم دراین سال ناصر از قلعه متوجه دمشق شده اکثر امرا میل بجانب او کردند چون بحوالی مصر رسید چاشنی گیر فرار کرده بتربه رفت وسالار در مقام اعتذار آمده دست خود را بسته بنظر ناصر رسانیده و ناصر اورا محبوس گردانید ومأکول وشراب از او باز گرفت واودر آن حبس بمرد وپیش ازموت ازفرط جوع موزهٔ خود ونیمی از حصیر را خورده بود .

١٨١ **ایضاً** مشهور است که زال پدر رستم با منکوحهٔ خود رودابه بر سرخوان نشسته بودند که بیکبار کلاغی بردیوار باغی نشسته آوازی چند در داد زال از آواز او آغاز جزع کرده با منکوحهٔ خود گفت که بعد ازمصیبت گرسنگی هیچ چیز بدی و بلائی برابر بااین گفتار جانور نیست ابوعلی در کتاب ذخیره گوید که زال بخدمت یکی از اصحاب داود رسیده زبان مرغان را بیاموخت القصه رودابه استکشاف آنواقعه نمود زال گفت رستم وشغاد وزواره بعالم بقا انتقال نمودند رودابه ازشدت آنقضیه هولناك شده سوگندخورد که هیچ نخورد تا هلاك شودوهفت شبانه روز گریه وزاری میکرد وهیچ نخورد تاآخر بیطاقت شده خودرا بمطبخ رسانید و از غایت جوع نور باصره‌اش نمانده بود بس دست کرد که چیزی بدان بردارد قضا را مارمردهٔ بدستش آمد خواست که آنرا فرو برد کنیز کی فریاد بر آورد که مارمرده است رودابه آنرا بینداخت وانصاف داد که حق بجانب زال بوده است که‌چنان گفت :

سعدی :

این شکم بی هنر پیچ پیچ   صبر ندارد که بسازد بهیچ

١٨٢ **فرع صفاریه** ملوك صفاریه سه تن و مدت حکومتشان درجمیع خراسان وسیستان ومازندران وفارس وخوزستان و کرمان ازسنه ٢٥٣ ثلث وخمسین

ومأتین تاسنه۲۸۷ سبع و ثمانین ومأتین سی وچهار سال و کسری بوده وبقول بناکتی که یکی از اهل تواریخ است چهل سال است بدینطریق یعقوب یازده سال عمرو بیست وسه سال طاهر بن محمدبن عمرو شش سال .

۱۸۳ **من مکارم الاخلاق** آورده‌اند که نخستین کسیکه ازسامان بر تخت سروری نشست سرور جلیل امیر اسماعیل است واو پادشاهی ست متخلق باخلاق کریمه وازجملهٔ اخلاق مرضیه‌اش آنکه درمبادی حال ازقبل برادر بزرگترش که نصر نام داشت حاکم بعضی ولایت بخارا بود وآئین عدالت را شعارخود ساخته رعایای اطراف میل برعیتی او نموده مملکت او بغایت آبادان شد آشوبگران فساد میان برادران بجائی رسانیدند که قاصد جان یکدیگر گشتند نصر ازسمرقند با عساکر از سر تقیظ و انتباه دست اعتصام در فتراك **وما النصر الامن عندالله** بمقابله شتافت القصه از قیل وقال بجدال وقتال انجامیده مهم ازتیغ زبان بتیغ وسنان رسیده درخلال حرب وضرب لشکر نصر مغلوب گردید وخدمتش **یوم یضر المرء من اخیه** عمل نموده دراثنای فرار بدست یکی ازلشکریان امیراسمعیل افتاده اورا دست بسته نزداسماعیل آوردندهمگی راازدور و نزدیك اعتقاد آن بودکه دردم بقتلش میرساند اماآن ملك ملك سیرت ازآنجا که کمال سلامت نفس و پاکی طینت داشت ازاسب بزیردویده‌ران ورکاب نصر را ببوسید چنانکه نصر راگمان آن شد که استهزاء وتمسخر میکند بعد ازآن جهة اوخیمه وبارگاهی ترتیب نموده در برابرخانهٔ خود اورا فرودآورد .

۱۸۴ **حکایت** گویند روزی یکی ازخویشان که دشمنی و عداوتش با اسکندر استمراریافته وگردن ازاطاعت برتافته دست وگردن بسته او را بملازمت آوردند اسکندر اورابخشید همگنان تعجب نمودند وزبان بطعن گشودند . **بیت:**

بجز خونی ودزد آلوده دست بیخشای بر هرگناهی که هست

یکی ازحضار ازکمال قساوت بل ازغایت حسادت برزبان آورد که اگر بجای تومن بودم او را بکشتمی اسکندرگفت چون من تونیستم اورا نمیکشم **اوعلم الناس حبی الی العفو لیقربو الی بالجرایم** ازسخنان اسکندر است.

حکمت: عاقل را بزیادت مکافات نیکی وعفو بدی بعدازقدرت موجب شادمانیست **نظم:**

ما ازگناه خصم تجاوز کنیم ازآنك درعفو لذتیست که در انتقام نیست

القصه امیراسماعیل با نصر گفت توهمان برادر بزرگتری ومخدومی که اگر بخارا را بمن ارزانی میداشتی خوب والا آنچه مقتضای رأی ملك آراست بتقدیم رسان **بیت:**

آنکه از دشمنان نسازد دوست فلك ازدوستان دشمن اوست

نصر ازاین معنی خجل گشته امیر سعادتمند را روانهٔ سمرقند گردانید و درسنهٔ ۲۷۹

تسع وسبعین ومأتین نصر بمرد یکبارگی همه ماوراءالنهر امیر اسماعیل را شد .

۱۸۶ **من مآثرالعدل** درحینی که امیراسماعیل متوجه دفع عمرولیث بود گذرش بر کوچۀازباغهای هرات افتاده در کوچه‌درختی پرسیب دید که از دیوارسر براه نهاده امیرشخصی رابر آن داشت که ملاحظه نماید که کسی آیاآسیبی بدان درخت میرساندیانه ؟ ازفرطعدالت‌جملگی لشکراز آن‌راه گذشتندواحدی‌از آن سیبی نچید.

نظم :

حفظت نگاه دارد،بر آب نقش خاتم ... صولت شاخ ازخاك فرونشاند،پاست

امیرچون براین خبیر گشت شکرالهی بتقدیم رسانیده دل درظفر بست.

حکمت: پادشاه‌چون‌رودخانۀبزرگست‌وارکان دولت چون جوبهائی که ازآن منشعب شده چنانکه طعم ورنك آب رود باشد،جویهارا نیزچنان باشد پس برپادشاه واجب‌است سیرت پسندیده داشتن تا دیگران نیزسیرت نیکو گیرند .

۱۸۷ **ومنها** گویندمحمدهارون‌سرخی که ازجانب امیراسماعیل حاکم‌جرجان بود سرکشی نمود امیرمتوجه دفع او گشته محمد ازاو بگریخت امیراورا تاقزوین تعاقب نموده درمحلی که بقزوین رسید هنگام ارتفاعات‌بود و در آن ارتفاعات‌شاخهاومیوه‌های‌رزفراوان،لشکریانش‌خوشۀانگوری از کسی طلب نکردندوفقط گاهی بزرمیخریدند.

حکمت : طمع ازجمله آفاتست زیرا میانۀآن و معدلت منافاتست **بیت :**

هرکرا دل بعدل شد مایل ... طمع از مال خلق گو بگسل

طمع و عدل آتش و آبند ... هردو یکجا قرار کی‌یابند

چون عمرولیث بدست امیر اسماعیل گرفتار آمد امیر از غایت مکرمت یکی از مقربانش رابپرسش او فرستاده‌وامید وارش نمودعمرونیز دربرابر آن الطاف کاغذ پارۀ از بازوی خود باز کرده بآنکس داد که این گنج که در ایام سلطنت من و برادرم اندوخته ایم میخواهم که در قدم امیر ایثار کنم حاجب آنرا گرفته بتعجیل نزد امیر اسماعیل آورده حقیقت باز نمود امیر بانك براو زده گفت برو و این نسخه‌را بدوبازده و بگوی میخواهی برخرد از وی پیشی گیری تو و برادرت راگنج کجا آمد ؟ جهانیان را معلوم است که شماورویگر بچگانید بمساعدت،زمانه چندروزی شمارا برکشید وبتعدی و تطاول مال بزه و مسکین جمع کردید اکنون میخواهی که مظلمه‌ای که ازآنها بر گردن شماست بر گردن‌من اندازی .

۱۸۸ **ایضا** بسمع امیر اسماعیل‌رسید که در ری سنگی که بدانخراج ازرعایا میگیرند زیاده از سنك معمول است بنابراین چپر وایلچی

بری روان داشت چون بحوالی ری رسیدمردم دغدغه کردند که‌مبادامتضمن‌مکروهی‌باشد آن شخص بشهر در آمد سنگها را در کیسه نهاده سر بمهر کرده همراه خود به بخارا برد چون زیادتی سنك ظاهر شد حکم باسقاط زیادتی آن نموده سنك معدلرا به ری ارسال داشت و حکم فرمود که عامل آنجا زیادتی که در سنوات گرفته از خرج آیندهٔ ایشان کم کند واز سخنان حکیم‌سو یون جد مادری افلاطون است.

حکمت: بهتر چیزی که ارباب حکم وفرمان بر آن قدرت‌یابند چشانیدن‌زهرسیاست‌است و حلاوت تخفیف مؤنت از رعیت.امید که بهمین شیوهٔ مرضیه حاکم روز حساب و میزان بموجب وعدهٔ کریمه‌**فاما من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة** جای آن امیر معدلت‌آئین را در فرادیس جنان نموده باشد و در این شك نیست که پیامبر اکرم ص فرموده که **عدل‌الساعة خیر من عبادةالسبعین سنة** **نظم**:

عدل کن‌زانکه‌درولایت‌عدل — در پیغمبری زند عادل

از سخنان پادشاه انوشیروان‌عادل‌است.

حکمت: عدل گنجیست چندانکه از آن بیشتر خرج کنی بیشتر شود و سعادت دار بن‌افزایدو ظلم چندانکه کمتر خرج کنی کمتر حاصل گردد.

۱۸۹ ومنها بعضی گویندامیر اسماعیل بعداز آنکه عمرولیث را گرفته‌بهرات آمد اهالی آنجا امان خواستند بداد چون عساکر از ابتدای توجه بغنیمتی محظوظ نگشته بودند لاجرم تنگی و عسرت دست داده پریشانی تمام راه یافته بود و از مردم هرات نیز امدادی واقع نشد اعیان دولت معروض داشتند که‌دراین شهر وولایت صدهزار کس خواهد بود اگر هریك بدومثقال زر مدد کنندد‌ویست‌هزار مثقال واگر یك مثقال صد هزار مثقال میشود وبدینقدر مرمت‌احوال لشکر میتوان کرد امیر گفت ما چندین هزارمؤمن را امان داده‌ایم و خلاف‌از روی شرع و مروت دوراست

بیت:

هست کافر ز سیرت نیکو — مظهر فیض و فضل ربانی
هر کرا نیست‌حسن‌عهدو وفا — هست دور از ره مسلمانی

و در آن لحظه از هرات روان گشت تا دیگر آن‌سخن را اعاده نکنند که موجب نقض عهد گردد چون بمنزل اول نزول نمودند اعیان درگاه بدستور آن سخن را اعاده کردند و گفتند از مملکتی که معلوم نیست که در تصرف ما خواهد ماند باز چنین‌بی استعداد بیرون آمدن از صلاح ملکی دور مینماید امیر گفت خدائی که اسب عمرورابه تازیانهٔ تقدیر پیش من دوانید قادر است که بی‌نقض عهد تهیه لشکر ما کند آن جماعت مأیوس از پیش او برخاستند مقارن این حال کنیزی‌از خاصان امیر در آنخانه درآمده

حمائلی که مرصع بچند دانه یاقوت سیراب بود از گردن بیرون کرده بربالای رختها نهاد کلاغی در گذار بود بتصور آنکه وصلهای گوشتست آنرا در ربود جانداران سوار شده بر اثر آن می‌تاختند چون خواست که فرود آید سواران رسیدند حمائل از منقار او جدا گشته بیفتادو بچاهی که در محاذی آن بود فروشد کسی رادرچاه فرستادند از آنجا بجای دیگر راه بود چون رفتند صندوقها دیدند که بنمودجمله اززر سرخ و سفید وآن خوداز خزانهٔعمرو بوده که (سام) وقوم او از جنك‌گاه گریزانده تا حدود هرات آورده در طرفی که مزور خلق در آنجا کم واقع‌شدی پنهان ساخته‌بودند القصه آنچه میخواستند که بر اهالی هرات تحمیل کنند اضعاف آن بدست آمد **نظم :**

چه گنجها که‌نهادند دیگری‌برداشت؟ چه رنجها که کشیدند دیگری‌آسود؟

۱۹۰ **من‌الوقایع** احمدبن امیراسماعیل مراعات طبقهٔ فضلا بیشتراز دیگران نموده اکثر اوقات با ایشان ملاقات نموده صحبت میداشت لاجرم زمرهٔ بتخصیص‌فرقهٔ غلامان ازاینمعنی رنجیده وچون هم‌در آن چند روز بشکار رفته معاودت نمود آتش در آن منزل که نزول نموده بود زدند در خلال آن احوال خبر اختلال‌ملك و شورش از هر جانبی بمسامع‌جلال امیر رسید باز مراجعت فرموده در منزل سوخته فرود آمد همگنان آنرا بفال بد گرفته امیر در آن مرحله روزی مناجات کرده گفت خدایا اگر تقدیر تو چنین است این ملك بر من بشورد و بندگان تو در زحمت افتند بیشتر مرا مرك فرصت ندهد که تا آنحال را نبینم در آن ایام شبی پاسبان فراموش کرده دوشیر که هر شب مقرر بود که بردر خانه از جهت حراست می بستند به بندد فوجی از غلامان بدرون رفته او را قصد کردند و این‌واقعه در سیم جمادی‌الاخردرسنهٔ ۳۰۰ ثلاث مأة ببخارا واقع شد .

۱۹۱ **من مآثرالشجعان** در تاریخ آل سامان مذکور است که چون ماکان‌بن کاکویه از دیلمیان گریخته عزم تسخیر خراسان داشت و میخواست بتغلب بدانجا مستولی شود بنابراین‌والی آنجا امیر نصربن‌احمدبن‌اسماعیل‌سامانی بسپهسالاری امیر علی نام با لشکر آراسته نامزد آنطرف گردانید در وقت روان کردن،امیر علی رانزد خود خواسته در باب جنك و رعایت‌ناموس و ننك سفارشها مینمود امیر علی در اثنای گفت‌و شنید بر خود میپیچید چون از خدمت امیر بیرون آمده پیراهن‌از تن بدر کرد عقربی‌در درون پیراهن بود و هفده جا اندام او را نیش زده‌بود چون خبر بامیر رسید گفت چرا پیشتر ازخوددرفع نکردی گفت‌اگر بنده‌در بندگی‌امیر تاب نیش عقربی نیاورد واورا درمیان‌سخن گذاردچگونه تاب زخم‌تیرونیزه وشمشیر تواندآورد**بیت:**

کسی بگردن مقصود دست حلقه کند که پیش تیربلاهاسپرتواند بود

بالجمله تلاقی لشکرین درظاهوری دست داد ویکی از لشکر امیرعلی خدنك جان سپاری چنان بر پیشانی ماکان زد که ازخود گذشته در سرش نشست وسرش را باتبر بریده نزد امیر علی آوردند واو خواست که کبوتر نامه بر بجانب امیر نصر که درآنوقت در نیشابور بود پرواز دهد بنابراین باسکافی منشی که سرآمد منشیان بود گفت دو کلمه که مخبر باشد از قتل ماکان بامیر بنویسد او نوشت **اما ماکان فشار کاسمه**.

۱۹۲ **من المکارم** گویند روزی درخدمت امیر نصر تعریف جوهری میگذشت که تاجری درمعرض بیع در آورده بود جوهررا باتاجر حاضر ساختند امیر علی جوهر خودرا بشناخت ازوی پرسید از که خریدهٔ اشارت بیکی ازغلامان امیر کرد امیر چهارده هزار دینار بعوض سیزده هزار دیناری که ازغلام مبیع نموده بود بتاجر داد و بازرگان چون لطف وعدل دید جرم غلام را درخواست نمود امیر غلام را بدو بخشید.

۱۹۳ **ومنها** در آنزمان که برادران بر امیر نصر خروج کردند بعضی مردم بخزانه دست درازی کردند و وی از آن قضیه آگاه بود اتفاقاً کاردی آوردند که امیر آنرا بخرد امیر کاردرا بشناخت پرسید که اینرا بچند خریدهٔ؟ گفت بدویست دینار امیر در تسلیم آنوجه اشارت فرمود آنشخص مضایقه کرده گفت از هزار دینار کمتر نیست حاضران گفتند امیر کارد خودرا بدانچه خریده از تو میخرد مضایقه چیست؟ وخواستند که آنرا بزور ازاو بستانند امیر گفت اورا هیچ مگوئید خود داند دراینمحل غمازان فرصت یافته عرضه داشتند که جمعی از ارباب ثروت مبلغی ازخزانه برده‌اند آنهارا ازایشان باچیزی زاید میتوان گرفت امیر گفت هرکس نصیب خود برده ومن ایشان رابحل کردم.

مصراع : مابحل کردیم باری آنچه باما کرده اند.

۱۹۴ **فرع آل سامان** آل سامان که درخراسان وماوراءالنهر بسلطنت رسیده نه نفرند که اسامی ایشان دراین رباعی مندرج است **رباعی**:

نه تن بودند زآل سامان مشهور — هریك بحکومت خراسان مغرور
اسماعیلی و احمدی و نصری — دو نوح ودو عبدالملك ودو منصور

مدت ملکشان صد ودوسال وششماه وبیست روز بهذا التفصیل . **اول** : امیر اسمعیل هشت سال ودوماه **دوم** : احمدبن اسماعیل پنجسال وچهارماه **سیم** : نصر بن احمد سی و سه سال وسه ماه **چهارم** : نوح بن نصر دوازده سال و هفتماه وهفت روز **پنجم**: عبدالملك بن نوح هفت سال ونیم **ششم**: منصور بن عبدالملك یازده سال **هفتم** : نوح بن منصور قریب بیست ودوسال **هشتم**: منصور بن نوح یکسال وهفتماه **نهم** : عبدالملك بن نوح بن منصور هشت ماه وهفده روز . نسب آل سامان ببهرام چوبین میرسد بدین ترتیب اسماعیل بن احمد بن اسد بن سامان بن عداه بن جسمان بن طمام بن نوسرو بن بهرام چوبین.

۱۹۵ من الوقایع البتکین که ازجملهٔ غلامان احمدبن‌اسماعیل بود در زمان عبدالملك بن‌نوح بایالت‌خراسان شتافته درسنهٔ ۳۵۰ خمسین و ثلثمأةچون عبدالملك وفات‌یافت امرادر کار سلطنت‌متردد گشته از البتکین اجازت‌طلبیدند چون منصور بن عبدالملك‌درحداثت‌سن‌بودالبتکین‌عمش راصاحب‌اختیار کرد امرا‌پیش‌از جواب اومنصوررابپادشاهی برداشته بودندبنا براین‌سخن،منصور ازالب‌تکین‌رنجیده بعدازاستقلال اورابدرگاه خواندواواز آن مطلع گشته‌ازحکم اوسرپیچیده باهفتصد نفرازمعتمدان‌خود ازکنار آب آمویه مراجعت نموده‌متوجه‌بلخ‌شدمنصورپانزده هزارسواراز پس‌اوروانه نمود البتکین‌از بلخ گذشته‌وازراه کریوهٔ‌هندو کش‌رفت‌وبر سردرهٔ‌فرودآمد ودر آنجا خبر لشکر بخارا شنیده مردم خودرا گفت‌جنك‌بااین‌جماعت‌ازقبیل غزاست هر کدام ازشماخواهیدسر خویش گیرید و راه عافیت پیش همه باتفاق گفتند که سالهاست که‌ترا برما حقوق‌نعمت است ترا در اینوقت گذاشته کجا رویم.

البتکین‌شرائط تحسین‌بجای‌آورده دویست نفررادردوطرف آن‌دره‌درکمین گذاشت و پانصدکس‌راپنج‌قشون‌ساخته‌در برابر لشکر آمدوجنك‌سخت کردو آخربجانب‌دره فرار نمود و لشکر از پی ایشان بتاختند چون دره تنك و مغاك‌بود آنقدرگذاشت که تمامی‌لشکر بر آمد و خودازپیش لشکر بر گشته حرب در پیوست عرصه را مجال آن نبود که‌کثرت را بر قلت تفوق باشد و سواران برزبر یکدیگرمیراندند و از بالای سر ایشان سنك و تیر می‌انداختند خواستند که برگردند مبارزان که در پی مانده بودند کمین گشادند و دمار از روزگار ایشان برآوردند القصه اکثر ایشان‌از تیغ و تیر گذشته بقایادستگیر شدند البتکین‌از آنجا بغزنین رفته بتغلب برآنجا مستولی شدومدت شانزده‌سال‌حکومت کرده بمردوحشم و خیلش سبکتکین را که غلام و داماد او بود چون آثار دولت بر جبینش هویدا دیدند بسروری برداشتند.

۱۹۶ تمثیل گویندسبب‌آزادی‌لقمان آن‌بود که روزی‌صاحبش‌خربزهٔ بدوبخشید که‌بغایت‌تلخ‌بود و او بی کلفتی آنرا خوش‌بخوردخواجه زاوپرسید که‌این‌چگو نه‌خوردی گفت‌ای‌خداو ندمن‌ازدست‌توچیزهای‌شیرین‌خورده ام اگر یکبارخربزهٔ تلخ‌بخورم چه‌شود؟چون شربت زهرناك مرك چشیدنیست طعام دنیا چه شیرین و چه تلخ و چون سر بگریبان خاك کشیدنیست مقام چه غزنین وچه‌بلخ.

۱۹۷ من نتائج الرؤیا درجامع‌الحکایات مذکور است که امیر ناصرالدین‌سبکتکین‌در پنجشنبه‌دهم‌محرم‌سنهٔ ۳۶۱ احدی وستین و ثلثمأة در دیوانخانه خوابیده بوددرعالم رؤیاچنان‌دید که‌درمیان‌آتشدان اونهالی بر آمد و آن‌شجرهٔ مرتبهٔ مزینه بزرك شد بمثابهٔ که تمامی خانهٔ او را بشاخو برك خود پوشانید از حول آن‌خواب

بیدار گشت وباخود اندیشه داشت که مقارن آن حال یکی از خدمتکاران حرم بشارت ولادت محمود رسانید سبکتکین را غنچهٔ شادمانی بر شاخسار نهال کامرانی شکفته بدان رؤیا امیدوار گشته او را مسمی بمحمود گردانید و بسی بر نیامد که نهال اقبالش بر وجهی سایه گستر شد که اکثر سکان ربع مسکون بظلال افضالش استظلال نمودند و از شواهد اینمعنی شهنامهٔ فردوسی‌ست **نظم :**

جهـاندار محمـود شاه بـزرك — به آبشخور آرد همی‌میش وگرك

چو کودك لب‌از شیر مادر بشست — بگهـواره محمود گـوید نخست

۱۹۸ **من‌نتایج‌المعادات** در وصایای نظام‌الملك مسطور است که در اوائل دولت‌سلطان محمود ابوالعباس ، فضل‌بن احمد اسفراینی را وزارت دادند و میان او و علی خویشاوند که بزرگتر حجاب بود همواره کدورتی بود خواجه سلطان را از این معنی واقف گردانیده علی هرچند درباب او سعایت کـردی مؤثر نیفتادی و اگر کسی دیگر در باب خواجه افسادی کردی هم ازتحریك او دانسته‌اعتباری‌نکـردی تا زمانی که دولت وزیر روی در تراجع نهاده سلطان را از خود رنجانیده‌خواجه کسی را نزد او فرستاده از وزارت استعفا نمود سلطان جواب دادکه براو ظلم وجوری‌روا نمیدارم و مالی که بقلم خود در ممالك جمع کرده بخزانه رساند و از کار معاف باشد خواجه احمدبن حسن میمندی میانجی بود بعد از تردد بسیار بـر آن قرار شد که خواجه صد هزار مثقال طلا بدهد و از آن شغل خطیر برهد و خواجه بأدا مشغول گشته هرچه در زمان نیابت و هنگام وزارت سلطان حاصل کرده‌بود از صامت وناطق وعقارومنقول تنخواه کرده مبلغها هنوز در می‌بایست و خواجه حکایت فقر و فاقـه را بسلطان بگفت سلطان بر حال او ترحم فرموده نزد خود طلبید و گفت اگـر بجان و سر من سوگند خوری‌که بر چیز دیگر قدرت ندارم معاف باشی خواجه گفت الحـال سوگند نمیتوانم خورد یکباردیگر بخانه روم و از خانواده و اهل بیت تحقیق نمایم اگرمحقری مانده رسانیده قسم یاد نمایم پس بخانه آمده بسوگندها تحت تخویف‌و تهدید معلوم کردکه جزوی از اسباب دختر طفل‌او، نزد یکی از تجار مانـده او را بدست آورده بخزانـه فرستاده بعداز آن‌سوگندیاد کرد که‌هیچ‌چیزی‌دیگردراینوقت نیست علی‌خویشاوند که‌سالها منتظرفرصت بودمجال‌یافت‌قضا رادر آن‌اوان‌پادشاه بنیت‌غزای‌هندوستان‌متوجه‌بود بخلوتی بخدمت‌سلطان‌معروض‌داشت که‌سالهاست که‌خیانت‌خواجه‌نزدمن‌بوضوح‌پیوسته‌چون میدیدم که سلطان سخن مرا حمل بغرض میگرداند چیزی نمیگفتم الحمدلله که‌خیانت‌او بیواسطهٔ من ظاهرگشت اکنون‌سوگندی بدین‌عظمت راخلاف‌یادنموده، چه‌جنسی چندان ازنفائس‌عالم که‌درخزاین سلطان مثل آنهانیست پیش‌اوموجود است **بیت :**

بنا خوبتر صورتی شرح داد — که بدمردرا روی نیکی مباد
بداندیش برخرده‌چون دست یافت — درون بزرگان بـآتش بتافت

سلطان ازاین‌سخن‌متأثر گشته گفت‌اگر این گفتار راست باشد ابوالعباس مستوجب سیاست عظیمی‌است‌علی خویشاوند گفت‌اگر تجسس بر بنده مرجوع گردد اثبات قول‌خود بروجه‌اتم نموده شودسلطان گفت بشرطاینکه مادام که‌صدق قول توبوضوح نه پیوندد تعرض‌جانی بدونرسانی وبراین‌مقرر شده‌خواجه‌دراینوقت دریکی ازقلاع محبوس‌بودعلی خویشاوند رادرحین فتح بلادازخزاین ملوك هند خنجری‌بدست‌افتاده که‌قبضهٔ آن‌ازیاقوت رمانی بوزن‌شصت مثقال واز دفاین آل سامان جامی از فیروزه که یکمن شربت‌میگرفت ازخوف آنکه‌مبادا‌سلطان‌بر آن آگاه‌شوداز‌همه کس‌پوشیده‌داشته‌این‌هردو نادره‌رابقلعه‌برده خواجهٔ بیچاره رابموکلان سپرده بعداز چندروز بخدمت آمدخنجر وجام راهمراه آورده گفت‌اینها بی‌شکنجه حاصل‌شده‌ویکی‌از متروکات ملوك‌هنداست که‌بدرگاه ارسال‌داشته بودند واوازسلطان اخفانموده ودیگریرا دروقت‌عرض خزاین‌بنی سامان خیانت نموده‌از میان برده اکنون درطلب‌مابقی‌اشارت‌چیست ؟سلطان از غایت تغییرمزاج گفت این هردو بتوبخشیدم بهروجه که‌توانی وجه‌مقرر رااززوی‌بحصول رسان درآن‌اثنا‌سلطان‌بجنك‌رفت علی‌خویشاوند‌آن دردمند رادرشکنجه‌هلاك کرد.

۱۹۹ **تمثیل :** یعقوب بن‌داود بنابرفرطعقل‌وحسن‌مقال نزدمهدی‌عباسی‌عزت واقبال یافته‌محسود اقران گردید و او در باب‌معاشرت‌زنان‌وصحبت‌ایشان با مهدی همزبان‌بوده‌ومهدی‌را بدانسبب بهیچوجه ازصحبت‌وی‌شکیبائی نبود ارکان دولت بتخصیص‌ابوعبدالله وزیررا‌براورشك‌آمده‌بدوقصدی درخاطرداشتند .

عربیه :

حسد المرء یأکل الحسنات — وان اعتاد کسبها سنوات
نکشد بر سر شرر هیزم — آن ضرر کزحسد کشد مردم

تا آنکه یعقوب شبی از نزدمهدی بیرون آمده میخو است که سوار شود مرکبش لگد بـروی زده سـاقش را بشکست و این خبر بمهدی رسید پـای‌برهنه بیرون جست و ازآن جهت محزون گشته‌اورا بمنزلش فرستاد چون ایام غیبت اوروزی چند‌کشید غمازان فرصت‌یافته اورانزد مهدی برفض‌وتشیع تشنیع نمودندو‌بحب‌اولاد علی منسوب‌ساختند.

نظم :

بااهل‌بیت عشق‌وموالات نیست رفض — ورزانکه‌هست‌رفض **فطوبی لمن‌رفض**

مهدی‌بعدازصحت‌اورا بصحبت خواسته همت برامتحان او گماشت دران اثنا نسبت بدوکمال مرحمت نموده هرچه درمجلس‌ازفروش وظروف نفیسه و کنیز مغنیه حاضر بود

جمله با صد هزار درم و کنیزی بدوداده گفت چشم‌داشت‌دارم که فلان علویرا بعالم فنا رسانی‌ومرااز‌خارخاراووارهانی چون‌یعقوب این‌بشنید آنسیدرابخانه‌بردودراثنای‌محاورات برزبان او گذشت که‌ای‌یعقوب رحم‌آور برحال خویش‌وازشرمساری جدم‌بیندیش وبرارقت آمده‌صدهزار درم‌بدوداده گفت هرجا که خواهی برو **بیت** :

علوی دوست‌باش خاقانی — کز عشیرت علی است فاضلتر
بد شان به ز مردم نیکو — نیکشان از فرشته کاملتر

و کنیزان‌مشارالیه‌این‌معنی‌را بمهدی‌رسانیدند‌بفرمودتا‌گماشتگانش علویرابگرفتند ویعقوب را خواسته حقیقت استفسار نمود وی‌گفت بقتل آوردم مهدی‌اورا بجان‌وسرخود سوگندداده بعدازقسم‌خوردن‌سیدرااحاضر کردندیعقوب‌خجل گشته‌بیدترین‌عقوبت‌مجازات‌شد.

۲۰۰ **من‌مآثرالموالات** وهم درآنجامسطوراست که سلطان‌محموددر اواخر، ازوزیر خودخواجه احمدبن‌حسن‌میمندی‌منحرف گشته‌ازاطراف‌وجوانب دشمنان هجوم و غلبه داشتند و خواجه حسنك میکال باقبالی که از پادشاهی می‌دید منتظر الوزارة بود هر روز آوازه می‌افتاد که جای خواجه احمد را باو میدهند اما بحمایت حرم پادشاه که دخترخان ترکستان بود هیچ گزندی بدو نمیرسد و حرم مذکور را از روی تعظیم مهد چگل گفتندی و جملهٔ قندهاری‌از جملهٔ مواشی وخدمهٔ او نسبت بخواجه در مقام امداد آمده خواجه روزگاری باعانت او از همهٔ وقایع و حوادث ایمن‌بود ومثل التونتاش که‌اوراقائم‌مقام سبکتکین میدیدندهر وقت که باخواجه درمقام سخن‌برآمدی شکست خوردی از جمله وقتی که اردوی‌سلطان در حوالی کابل بودخواجه بواسطهٔ‌فیصل بعضی مدعیات بغزنین آمده‌پیش او مذکورساختند که کاروانی ارادهٔ‌ترکستان‌نموده‌و در اول زمستان بغزنین معاودت مینماید خواجه را بخاطر گذشت که هرسال از جهت خاصه و فرزندان چندین پوستین می‌باید اگر همراه‌آن قافله‌کسی فرستاده شود تاازامتعهٔ غزنین چیزی چندبرده‌ازآنجا ملبوس‌بیاورند فی‌الجمله بی سودی نیست القصه کسی‌بفرستاد وچندان از ظرایف غزنین از جهت بیع‌وشرابدو داد که بشرح راست‌نیاید وهمانروز غمازان ونمامان که میانهٔ نوروجرم دوری افکنند اینخبر بحسن رسانیدندواو‌باالتونتاش درمیان نهاده التونتاش چون این سخن بشنید بغایت خرم شد وبا یکدیگر گفتند که‌هیچ مادهٔ جهت‌الزام اوازاین بهتر نیست‌چه‌همه‌وقت بدین‌مباهات‌میکند که‌هرگز بهیچ امراز اموردنیوی ملتفت نشده‌ام الا بجهت مصلحت. نواب سلطان، اکنون تجارباطراف میفرستد واین کمال شرمندگی اوست اما چنان باید که بعداز تحقیق خلافی ظاهر نشود وانفعال منعکس نگردد حسن گفت این سخن‌را تحقیق کرده‌ام و در این شکی نیست واگراین ظاهر گشتی خواجه راشکستی عظیم‌بودی و چون خواجه‌براین‌وقوف یافت

جمیلهٔ قندهاریرا خبر کرد ورابطهٔ خواجه چنان‌بود که‌درسال بسیارواقع شدی که‌یکبار ملاقات نبودی ومع‌ذالك در روزی ممکن بود که ده‌بارحکایت رسانیدندی‌وباز آوردندی بصورتی که غیر همانکس‌هیچ آفریدهٔ رابر آن اطلاع‌نبودی القصه جمیله پیغام فرستد که خواجه‌راخواطر مشغول نباید داشت که‌تدارك بسی‌آسانست وهمان لحظه پیش مهد چگل صورت حال بازنمودوی گفت تدبیر چیست ؟ جمیله گفت آنچه خواجه بتاجر داده بوالده و خواهران برسم پیشکش نامزدباید کرد وچندچیزدیگر ازملبوس‌هارا که‌مخصوص‌خاتونانست باید فرستاد تا بآن اضافه کنند وپیکی نهانی ازراه‌دیگر بشتاب روان گردانند تا با تاجر بگوید که‌چون مردم التونتاش او راباز گردانند‌درراه ازاینمعنی هیچ‌ظاهر مکندچندانکه اورابدیوان آورند گوید که فرستادهٔ مهدچگلم ومکتوبات رانماید وپیشکشها را ظاهر گرداندالقصه چون‌حسنك‌جازم‌شدالتونتاش‌این‌سخن‌بسلطان گفت‌سلطان گفت‌مباداغیرواقع باشدالتونتاش گفت تفحص نموده‌شده‌واقع است **نظم:**

به تخمین نشاید سخن گفت زود　　　نگفتم ترا تا یقینم نه‌بود

سلطان گفت‌صدق این‌چگونه نزدمن ظاهر شود التونتاش فی‌الحال کسان فرستادتا از عقب قافله‌رفتندو آن‌تاجررا باز گردانید تاجر بقرارمعهوددرراه‌هیچ نگفت‌چون بدیوان‌رسید فریاد بر آورد که‌فرستادهٔ‌مهدچگلم‌ومکاتیب رابمهرمهدچگل بنمودو پیشکشها که مخصوص بخواتین بودچون‌مقنعه‌وحمایل‌وامثال آن‌ظاهر ساخت آن‌جماعت بسیار شرمنده شدند ومتوهم گشتندو آن‌حرکت راتأویل نتوانستند کردچون‌سلطان بحرم‌رفت‌مهدچگل‌عتاب آغاز کرده گفت بعدازمدتی که جهت اقوام واقربااز‌درگاه چون‌تو پادشاهی امثال این‌محقرات برسم تحفه بفرستم اینهمه شرمندگی وملامت بفرستادهٔ‌من رسد و مقنعه وحمایل من برسر دیوان بگشایند وازاینمقوله چندحکایت دیگر گفت سلطان ازاین حال متغییر الاحوال گشته از غایت تغییر وتأثر بقتل آنجماعت که‌ایقاع‌وافساد کرده‌بودند فرمان‌داد ومهدچگل‌میدانست که‌ایشان بیگناهند نخواست که‌بسعی‌اوچندین‌خون‌بناحق‌ریخته‌شود گفت‌اینطایفه‌ازاین‌نوع گناه فراوان خواهند کرد لازم‌نیست که‌ازره گذرمن باشد گوازمر دیگر باش. **بیت:**

هر که شاه آن کند که او گوید　　　حیف باشد که جز نکو گوید

حاصل آنکه‌التونتاش‌رازیادازحدشکست رسیده‌حسنك رسوا شد و از همه‌دردناکتر آنکه بصداعزاز و ناز آنشخص را روانه طراز نمود .

۲۰۱ **حکایت** چون سلطان محمود را در شهور سنهٔ ٤١٠ عشر و اربعمأة فتح سومنات ضمیمهٔ سائر فتوحات شد خواست که سالی در آنجاباشد چه مملکتی بود مشحون بنوادرو غرائب .

۲۰۲ در جامع‌الحکایات مذکور است که در بتخانهای یکی از ولایات،
من‌الغرائب سلطان‌محمود بتی دید که‌معلق ایستاده بودو بهیچ‌چیزقائم نه‌سلطان را حیرت دست داده سر آن از حکمای زمان استفسار نمود گفتند تمامی سقف وجدار آن از سنك مغناطیس است و این بت از آهن پس قوت جاذبه از اطراف وجوانب بدان سمت تساوی دارد لاجرم در میانه‌ایستاده بهیچ طرف مایل نیست چون حسب‌الامرسلطان یك دیوار از آن ویران کردند بتك سرنگون افتاد.دیگر چندین کان بود که زرخالص اززمین میرست و یاقوت همهٔ ممالك هند را معدن سراندیب بود که از توابع آنجاست بدانگونه که‌معروض افتاد سلطان‌دل‌از غرائب‌هند نمیکند و بزودی‌میل بازگشت نداشت اما اولیای دولت از روی خیرخواهی معروض داشتند که عرصهٔ خراسانرا که بچندین مصاف مصفا ساختهٔ وبر سر آن جواهر نفوس نفیسه ایثار گشته گذاشتن و سومنات را دارالسلطنه گردانیدن از مصالح ملکی بدیع است چون این معنی در معرض قبول افتاد سلطان میل معاودت نموده فرمود که کسی جهت حفظ و ضبط آنمملکت مقرر گردانند اعیان دولت با هوا داران و دولتخواهان آنجا مشورت کرده گفتند که هیچ طایفهٔ از سلاطین این دیار در حسب و نسب بدابشلیمان نمیرسد و امروز از آن دودمان یکی مانده و بکسوت براهمه بحکمت و ریاضت مشغول است اگر سلطان این مملکت را بدو دهد شایستهٔ آن هست اما بعضی براین‌گفتار خرده گرفته گفتند او شخصی بدخلق است و بذل الهی گرفتار و ترك اعراض او ازدنیانه باختیاراست. **نظم :**

سر گاو عصار از آن در که‌است   که از کنجدش ریسمان کوته‌است

بلکه چند نوبت در دست برادران خود اسیر گشته و بجان زینهار خواسته‌اما دابشلیم دیگر هست از اقارب او بسی عالم و عاقل و براهمه او را بحکومت معتقدند و حالا در فلان ولایت پادشاهست اگر سلطان این‌ولایت رابدوشفقت‌فرماید باج و خراجی که مقرر شود باوجود این بعد مسافت بیخلاف بخزانهٔ عامره رساند سلطان گفت اگر نزد من می‌آمد مملکتی بدو تفویض میشد و این همه مملکت را بکسی که درسلطنت جائی متمکن باشد و تا غایت از او خیر خواهی بوقوع نینجامیده رجوع نمودن از حزم دور است القصه سلطان،دابشلیم مرتاض را طلب داشته دارائی آنجارا بدومرجوع داشت و او باج و خراج را ملتزم گشته گفت از اقوام من دابشلیم دیگر هست و میان من و او کدورت قائم است دور نیست که چون موکب سلطان دور شود لشکر بر سر من کشیده و چون مرا هنوز عدت و تمکینی حاصل نیست‌غالب‌آیدا کنون‌اگر سلطان‌بجانب او توجه نموده شر او را بالکلیه مندفع کرده باشد.

مصراع : کرده باشی‌رحمتی آنکه‌بجان خویشتن .

سلطان گفت ما به نیت غزا سه سال است که توجه نموده بیرون آمده ایم گو سه سال و شش ماه باش القصه لشکر بر سر او کشیده مملکتش را مسخر گردانید و او را بدست آورده بدابشلیم مرتاض سپرد وی گفت در آئین ما پادشاه کشتن روا نیست و بر حفظ او قادر نیستم چه ممکنست که بعد از غیبت سلطان هواداران او خروج نموده او را از دست من بستانند وضرری لاحق شود و طریق حبس این طایفه آنست که در زیر تخت خانهٔ تاریك ترتیب دهند و او را در آنجا برمسندی نشانند و یك سوراخ گذارند که هر روز طعام آنجا فرستند و آن رخنه را باز استوار کنند وگاه باشد که همان روزها مرده باشد یا مدتی زنده بماند. غرض که همه روز چنان میگذراندوچون مرا هنوز قدرت آن نیست اگر ملازمان سلطان او را همراه برده بعد از آنکه استقلالی پیدا شوو و کس من بدرگاه آیداورا ارسال دارندبیشك بصلاح اقرب خواهدبود سلطان او را همراه برده دابشلیم مرتاض بسلطنت نشست و خاطر ارکان دولترابتحف و هدایا خشنودگردانیده بعد از آنکه در سلطنت متمکن گشت خزانهٔ جواهر جهةسلطانفرستاده دشمن خود را طلب نمود سلطانرا مروت مانع آمده متردد شد چون ارکان دولت از دابشلیم‌مرتاض متسلی بودند گفتندبرکافر مشرك چرابايد ترحم کروخلاف آنچه سلطان قبول‌فرموده باشد لایق نیست ودور نمی‌نماید که بمخالفت آن دابشلیم منجر شود بالجمله او را تسلیم فرستادگان دابشلیم مرتاض نمودند چون او را بسرحد آن‌مملکت رسانیدند دابشلیم فرمود تا زندانی بطریق مذکور مرتب داشتند ورسم ایشان چنان بود که چون دشمن را بحوالی مقر سلطنت آوردندی پادشاه خود باستقبال رفته طشت و آفتابهٔ خاصهٔ خود را بر سر او نهادی و او را بدانوضع پیاده آوردندی و بموضع مذکور ارسال داشتندی القصه دابشلیم برسم استقبال سوار شده یکچندی قطع مسافت‌نمودچون هنوزآنجوان را نرسانیده بودند دابشلیم هوای شکار کرد و بهرطرف تاخت چون‌هوا گرم شده بود لحظهٔ بسایهٔ درختی نزول نموده بخواب رفت و دستمالی سرخ بر سر وروی پوشید در هندوستان جانوران سخت چنگال و تیز منقار بسیار استاتفاقا یکی‌از آنجانوران در طیران بود دستمال سرخ را گوشت پنداشته از هوا درآمد و چنان منقار بر روی دابشلیم‌زد که از صدمهٔ آن چشمش کور شد بنابراین اضطرابی‌در میان‌مردمش پیدا شده در اینحال آنجوان را آوردند چون دابشلیم کور شده هیأتی‌غریب‌پیدا کرده بود و غیر آن‌جوان کسی استحقاق سلطنت نداشت لاجرم همگنان بسلطنت بروی سلام کردند و همان طشت و آفتابه را که جهت او تعیین نموده‌بودند بر سر دابشلیم‌مرتاض نهادند و میدوانیدندش‌تا بیارگاه و از آنجابچاه مذکور فرو گذاشتندش اما وی درکار خود متعجب گشته بجای اشك خون از دیده میبارید و مناسب این حال‌مضمون این‌مقال.

بر زبان میراند . **بیت :**

ز چشم و دل بدن خاکیم در آتش و آبست بچشم بین و بدل رحم کن که کار خرابست

سبحان‌الله بیك طرفة‌العینی سر حدیث **من حفر بئر الاخیه وقع فیه** بوضوح پیوست

بیت :

هر که بره بهر کسی چاه کند از پی خود زیر زمین راه کند

حکمت : ارادهٔ بیچون یکی رااز تخت شاهی فرود آورد و دیگری را در شکم ماهی نگاهدارد .

۲۰۳ مشهور است که سلطانمحمود کریه منظر بود روزی در آینهٔ
من النصایح که‌دردست داشت‌نظر بر انداخت ، در آنجا بغیر از زشتی چیزی ندید متألم گشته برخود بپیچید و همانا که مناسب‌این مقال گفته‌اند **نظم :**

آئینهٔ خویش را بصیقل دادم روشن کردم‌به پیش خودبنهادم
درآینه‌عیب خویش چندان‌دیدم کز عیب کسی دگر نیامد یادم

وزیر مرآت‌الضمیر آنرا بنور فراست‌دریافت پرسید که سبب ملالت‌چیست؟سلطان گفت مقرر است که دیدن پادشاهان‌بنور بصر افزاید اکنون این شکل و شمایل که مراست عجب که دیدنش بیننده را کور نمی‌سازد وزیر گفت **نظم :**

نیکی مردم‌نه‌نیکو روئیست خوی نیکو مایهٔ نیکوئیست

صورتت از هزاران هزار یکی نه‌بیند و سیرتت همگنانرا شامل است تو بسیرت پسندیده اقدام نمای‌تا محبوب دلها باشی **بیت :**

گر خوی‌تو چون‌عارض‌نیکوی‌تو باشد حاشا که کسی‌راگله از کوی‌تو باشد

۲۰۴ مشهور است که جعفر دوانقی از دولتخواهی‌پرسید که‌بی تکلف
تمثیل درپسرم مهدی چه عیب می‌بینی تا او رااز آن منع کنم جواب داد که منقصتی ندارد جز آنکه در دلها محبوب نیست جعفر تدبیری کرده املاك بسیار از ملاك بستد و در آنمواد قبالات و اسناد گرفته تنها در خزانه نهاد وزمان مرگ به فرزند وصیت کرد که آنها را نظر بر صلاح حال تو از مردم گرفته‌ام وظیفه آنکه بصاحبان رد کنی تا محبوب مردمان و سرور جهانیان گردی که گفته اند **بیت :**

توجهد کن که کنی‌جای‌خویش دردل‌هر کس که دل نظر گه حق است تادر آن‌نظرافتی
اگر زعرش در افتی بکنج چاه ملامت هزار بار از آن به که از دلی‌بدر افتی

القصه سلطانرا آنکلام حکمت انجام خوش افتاده سیرت را بجائی رسانید که‌در اخلاق ضرب‌المثل است .

۲۰۵ گویند ترکی از جنود آنسلطان عاقبت محمود **مصرع :**
من مکارم الاخلاق که شه تختگاهش به غزنین بود .

نیم شبی بخانه درویشی شتافته آن بیچاره را از خانه آواره کرده اهل بیتش را بتحت تصرف در آورد درویش دلریش سراسیمه بر سبیل دادخواه بدرگاه سلطان شتافت سلطانرا چون بخت مقبلان در آنوقت بیدار یافت شمهٔ از قصه خود ذکر کرد سلطان از استماع این حکایت مشتمل بر شکایت

مصراع : چو شمع تافته و در گرفته گریانشد

وبغایت متأثر گردیده و آن جفا رسیده را امیدوار کرده گفت چون آن تابین بار دیگر براین قباحت اصرار نماید مرا خبر کن که دفع شر او نموده شود القصه بعد از سه شب باز آن تیره بخت مست بخانهٔ آن درویش دردمند در آمد و درویش شاه را آگاه ساخت سلطان با معدودی چند از مخصوصان بخانهٔ او شتافت و آنظالم ستمکاره را آنجا یافت در دم بخاموش کردن چراغ اشارت فرمود و سرش بینداخت **لولا السلطان لاکل الانسان بعضهم بعضاً** **بیت :**

گر نبود سطوت سلطان روان خانهٔ مظلوم بگیرد عوان

بعد از آن چراغ طلبید وروی مقتول را دیده بسی شکر بتقدیم رسانیده بعد از آن بدرویش گفت از جنس خوردنی هرچه داری بیاور درویش قدری نان جو وسر که پیش آورد **بیت :**

خجلت رسد درویش را بیگه چو مهمان دررسد

سلطان ازروی رغبت تمام بدان میل فرموده بعد از رفع خوان میزبانرا عذرخواهی نموده ارادهٔ رفتن کرد. درویش زبان بدعای او گشود سئوال کرد که موجب نشاندن چراغ ودیدن روی آن شخص وسجدهٔ شکر کردن وشره در اکل نان جو وسر که چه بود. سلطان گفت: از آنوقت که ایقصه از تو شنیدم بخاطر رسید که بغیر از اولادمن دیگری جرأت این امر نخواهد کرد اندیشیدم که مبادا چون روی او ببینم عرق پدری مانع از دفع او آید واین معنی خلاف عدالت باشد. از آن مورد انوار نامتناهی افلاطون الهی مرویست

حکمت : عدل را یکصورت وظلم را صورتها بسیار است لاجرم ظلم آسان وعدل دشوار است واین صفت بصواب وخطای تیرانداز شبیه است چه صواب انداز محتاج است بتعلیم و ممارست تمام. وخطا انداز احتیاج ندارد بهیچکدام **بیت :**

چیست عدل آنکه بگذری زفضول نکنی از طریق شرع عدول
شرع را نصب عین خود سازی چشم بر غیر آن نیندازی
اول آنرا بشرع سازی راست آنکه آری بجای بیکم و کاست
زانکه میزان معدلت شرع است شرع اصل است وغیر آن فرع است

القصه چون بعد از دیدنش معلوم شد بیگانه است بشکرانهٔ آن سجده کردم وچون از آنشب تاحال من از غصه چیزی نخورده بودم لاجرم از توجنس خوردنی طلبداشته بدان تسکین جوع

دادم. شریفترین دادخدائی به بندگان سیرت محموداست **نظم :**

اگر صحیفهٔ اعمال خود بچشم خرد کنی مطالعه خودرا بزرك مشماری
تواضع است و بزرگی و سیرت محمود نه کبرو سلطنت و سرکشی وجباری

۲۰۶ **حکایت** درروضة الصفا مذکور است که روزی سلطان برزبرقصر خود نشسته بود باطراف و جوانب نظر میکرد ناگاه دیدارش بر رندی بی‌سرو پا افتاده مشاهده کرد که وی اشارتی میکند و جفت مرغی در دست گرفته آن اشارت را مکررمی گرداند سلطان از او سئوال کرد که تو کیستی و منشأ این اشارت نمودن بمرغ چیست ؟ رند گفت من مردی قمارباز و بشرکت سلطان دوجفت مرغ برده‌ام اکنون یکجفت که تعلق بنواب خورشید ایاب دارد بکه سپارم سلطان خندهٔ کرده بملازمان اشاره کرد آنهاراازاو گرفتند روزی دیگر بدستور جفتی مرغ آورده سلطان فرمود که آیااین شریك درباره ماچه اندیشه دارد؟ القصه سه چهار روز بدین گونه عمل نموده روزدیگر بی‌دست آویز غمناك در برابر منظر ایستاده بزبان حال مضمون این مقال ادامیکرد . **بیت :**

کنون مانده‌ام کیسه پرداخته همه سود و سرمایه در باخته

سلطان بحاضران گفت امروزشریك مارا همانا المی رسیده حقیقت ازاوسئوال رفت گفت امروز بشرکت سلطان هزاردینار باخته‌ام سلطان هزاردینار بدوعنایت فرموده گفت تا دیگر بارحاضر نباشم بشرکت من قمار مبازی .

۲۰۷ **ومنها** در ترجمهٔ یمینی مذکور است که شاه شارحاکم گرجستان پسرشار ابونصر نسبت بسلطان اعلان عصیان نمود سلطان التونتاش حاجب وارسلان جاذب رابتأدیب اومأمور گردانیدوایشان بالشکری بی کران بآنولایت شتافته قلعهٔ که تحصن نموده بودقهراًو جبراً گرفته ویرابچنك آوردند واورابفوجی ازمعتمدان سپرده روانهٔ غزنین گردانیدند غلامی که سرورآنخیل بودخواست که پیشتر مکتوبی بمنکوحهٔ خودنوشته اورا ازبعضی حالات خبردار کند کاتبی حاضرنبود او التماس از شارنمود شار ازغلام تیره شده باوجود گرفتاری وعدم استبشار آغازخوش طبعی کرده بخواتون نوشت که ای نابکار، چشم مرا دور دیدهٔ که بهرجا که خاطرخواه تست رسیده جهاتی که بصدخون جگر حاصل کرده‌ام بحریفان رایگان دادهٔ وگاهٔ و بیگاه ابواب عیش و عشرت گشادهٔ **بیت :**

بالوندان همه‌دم بوزهٔ‌چون شیرزنی واقع انصاف توان‌داد که‌توشیرزنی

آنها را بیادمیدار وازلوح خاطرفرومگزار **نظم :**

چو باحریف نشینی بباده پیمائی بیاد آر حریفان باده پیما را

والسلام غلام سرآنرا مهر کرده بقاصد سپرده متعاقب روانه شدچون بغزنین رسید

بخانه درآمد نه‌ازخانه اثری‌دید ونه‌ازجانانه خبری شنید   بیت :

چه زان بدتر بود برعاشق زار — که بی‌دلدار بیند جای‌دلدار

نیك تحقیق کرد موجب آن‌پریشانی کتابی‌است که‌ازروی نادانی نویسانیده‌چون‌این خبربسلطان رسیدبغایت‌منبسط گردید فرمود که کسیکه بی ادبی کند وبزرگترازخود راکارفرماید سزایش جزاین‌نخواهدبود .

۲۰۸ **من‌النوادر** چون‌درسنه ۳۹۴اربع‌وتسعین‌وثلثمأة‌سلطان برامرشنیعی که‌ازحاکم سیستان‌خلف‌بن‌احمددروجود آمده‌بود بدانجانهضت کردفرمود : او راپس از فتح قلعهٔ طاق اگربچنگ آورم کشته‌وآنولایت را نیز ضبط کنم و هم در آنسال دریکی‌از جبال آنجامعدن طلا بشکل درختی اززمین پدید آمد چندانکه میکندند وزیر میرفتند دوره اش بیشتر میشد و زر خالص بیرون می‌آمد تابحدی که دورش سه‌گز شد .

حکمت : زرازمعدن‌بکان کندن‌برون آیدو از دست بخیل بجان کندن   بیت :

زرازمعدن بکان کندن برآید — زرذل اما بجان کندن بر آید

القصه درزمان سلطان‌مسعوداززلزله آنکوه ناپدید شد .

۲۰۹ **من‌البدایع** چون سلطان سلیمان راکه‌ازنسل‌سبکتکین بودفتح قلعهٔ بهیم که دراقصای ممالك‌هنداست‌دست‌دادو آن‌قلعه‌ایست که‌درحصانت بی‌بدل ودرکثرت خزائن ضرب‌المثل است . غنایمی که‌بتصرف وی‌آمده هفتا هزارهزاردرم‌وهر درمی هفتاد مثقال بودوهفتصد هزاروچهارصد من زرینه وسیمینه واز اصناف اثواب قیمتی چندانکه دبیران ومحاسبان‌ازشمار آن‌عاجز گشتند وجواهر ودراری نیزازحیزاحصابیرون بودوخانهٔ بدست افتاد سی زرع درپانزده زرع‌وتمامی‌سقف‌آن ازنقرهٔ‌خالص .

۲۱۰ **من‌البدایع** سلطان درسنهٔ ۴۲۰عشرین‌واربعمأة‌عراق‌راازآل‌بویه بگرفت و به پسرش‌مسعود دادودرخلال آن‌احوال دزدان لوچ و بلوچ‌دربیابان نه‌دربندان برقافلهٔ عراق زده بعضی‌را بکشتند ازآنجمله پسرزالی بودوزال بسلطان داد خواهی نمودسلطان گفت چون آن‌ولایت ازدارالملك دوراست بواجبی حفظ نتوان کرد پیرزن گفت چندان ملك بگیر که حفظ‌توانکردو در روز قیامت‌ازجواب بیرون توانی آمد

بیت :

چه‌ایمن رود کاروانی براه ؟ — بملك تو آرند مردم پناه ؟

شود کشورت‌پر زرو خواسته؟ — وزان لشکرت گردد آراسته؟

سلطانرا این‌سخن بغایت‌مؤثرافتاده زال‌رابمال‌خویش‌خوشحال گردانید ومنادی کرد که‌هرکس ازبیابان نه‌دربندان عزیمت هندوستان نماید مال وجان اورا ضامنم بنابر آن

کاروانی بهم‌پیوسته سلطان صد غلام بدرقه همراه کرد قافله سالار گفت بدرقه اگر هزار باشد هنوز کم است سلطان بدو گفت فارغ باش که من از تدبیر غافل نیستم و بمهتر غلامان که جوانی کاردان بود آموخت که چه باید کرد و چون کاروان باصفهان آمد غلام خرواری چند میوه بخرید وزهر آلوده گردانید چون دانستند که دزدان نزدیکند آنغلام چند خروار میوه ببهانهٔ آنکه خشك میسازد بیرون آورد ناگاه دزدان تاخت آوردند غلامان زمانی درنك کرده بهزیمت رفتند وفریاد از نهاد آن بیچارگان برآمد .

مصراع : چارهٔ نیست در اینواقعه الا تسلیم.

وتمامی جهات را وقایهٔ حیات ساخته سپردند و جان ازآن ورطه بیرون بردند

نظم :

سیم و زر بهر روز فتنه بود — سر بماند چو مرد زر بازد
مفلسی کش بلا رسید فراز — مال چون نیست تن در اندازد
کاه کش تیغ برسپر گیرد — بی‌سپر دست را سپر سازد

دزدان در بیابانی چنان ، میوهٔ بدانسان دیدند اول بدان پرداختند وجانرا فدای شکم ساختند خوردن همان بود و مردن همان **بیت** :

از آدمی عجب‌چه که ماهی در آب نیز — جانرا زحرص در سر کار دهن کند

غلامان معاودت نموده و تیغ از ایشان دریغ نداشتند و بقیه را نیز کشتند وقافله را از آن لجهٔ خونخوار بکنار بردند .

۴۱۱ در حینی که سلطان در ملازمت پدرش متوجه استیصال ابوعلی

من‌الغرائب سیمجور بودند در یکی از منازل مذکور شد که دراینحوالی شخصی است که او را زاهد آهوپوش گویند و ازاوحالات غریبه و مقالات عجیبه بظهور میرسد سلطانرا رغبت صحبت او شده حسنك میکال را که منکر صوفیه بود همراه برد سلطان از روی نیاز بصحبت زاهد رسیده بغایت معتقد او گردیده خواست که تفقدی در بارهٔ او بتقدیم رساند زاهد دست در هوا برده مشتی زر در کف پادشاه نهاده گفت کسی را که از خزانهٔ غیب امثال این وجوه دهند همانا او را بامداد مخلوق احتیاجی نخواهدبود

نظم :

زاهدیرا که چشم باشد باز — بزر پادشاه و سیم وزیر
نتوان گفت عارفش هست‌او — بینوئی بدست نفس اسیر

سلطان ویرا وداع کرده بیرون آمد **بیت** :

نظر آنانکه نکردند براین‌مشتی خاك — الحق انصاف‌توان‌داد که صاحب‌نظرند

حسنك آنها را دید که بنام‌ابوعلی سیمجور مسکوك است بسلطان گفت منکر درویشان نیستم اما کسی که در غیب باسم او دراهم مضروب گردانند بمدافعت اونشاید.

رفت سلطان در آنها نگریسته متأمل گردید .القصه سلطان بنا بر ازالهٔ انکار حسنك دراهم را بدوداده گفت. **بیت :**

طفیل هستی عشقند آدمی و پری ارادتی بنما تا سعادتی ببری

۲۱۳ درمآثرحکمامذکوراست که‌روزی‌سلطان‌را‌گذر برمکان‌دیوجانس

حکایت کلبی که‌ازعظمای‌حکمای‌وقت‌بود‌افتاده نسبت‌بحکیم‌مهتری‌فرمود وی‌ازروی‌تعظیم‌بجواب‌اقدام‌نفرمود‌پادشاه‌ازاینمعنی‌درغضب‌شد گفت‌ای‌دیوجانس ترا‌بخاطر میرسد که‌ازمن‌مستغنئی‌این مقدار پندار بغایت‌دور از‌کار است وی فرمود: که من بر بندهٔ بندهٔ خود احتیاج ندارم سلطان برسید که غلام تو کیست ؟ و مقصودازاینکلام چیست؟ گفت آنکس‌توی‌چونکه‌من‌حرص و شهوت را مقهور و مملوك خود گردانیده‌ام و تواز کمال‌استیلا این‌شیمهٔ ذمیمه رارهی و رهین گشته .

حکمت : دشمن که کلمهٔ حق باز نگیرد به از دوستی که مداهنه کند **بیت :**

هر که گوید سخن راست‌بوددوست‌ترا دشمن آنست که عیب تو نهان‌میدارد

پادشاه از آن سخن خجل گردیده گفت آنچه مسئول توباشد مبذول است وی گفت چون من از تو غنی‌تر باشم‌چرا چیزی استدعا نمایم **نظم :**

بقصد کسب غنا گنج زرطلب چه کنم چو با توانگری دل غنی زگنج زرم

۲۱۴ از ابن سینا منقول است که روزی در حوالی جرجان آهن

من‌الاعجوبة پارهٔ بوزن صد و پنجاه من از هوا در افتاد اهالی آنحوالی آواز عظیمی شنیدند و چون او را نزد والی جرجان بردند سلطان محمود قدری‌از آن‌خواسته هرچند خواستند که چیزی از آن جدا کنند میسر نشد آخر بتدبیر آهنگران‌ماهر قطعهٔ از آن جدا ساخته نزد سلطان روان کردند وی هرچند جهد کرد که تیغی ازآن ترتیب کند صورت نبست چه اجزای آن بر امثال دانهای جاورس بهم اتصال یافته بودودر غایت صلابت بودوهم‌از ابونصربن ابی‌منصور هرمز نقل میکنند که روزی در طبرستان چیزی بهمان وضع از آسمان بزیر افتاد که نه سنك بود و نه آهن و کسی را معلوم نشد که چه بود .

۲۱۵ ابن‌جوزی گوید که در سنهٔ ۴۲۰ عشرین و اربعمأة در حینی که

تمثیل سلطان محمود بعزم تسخیر بعراق آمده در حوالی بغداد چون نعمانیه و دیر عاقول تگرگی عظیم بارید که‌هریك ازآنجمله در وزن‌زیاده‌از صدرطل‌بود و بصدو پنجاه من محرر میکردند و در صورت شبیه بود بگاو خفته‌و چون بضرب‌بزمین خورده بود موازی یك گز بزمین فرو رفته بود .

۳۱٦ سلطان محمود شنید که در خوارزم نزد مأمون خوارزمشاهی عدهٔ از
من الوقایع حکما چون ابن سینا و ابوسهل مسیحی و ابوالخیر خمار و ابوریحان
بیرونی و ابو نصر عراق که هریك نادرهٔ عصرند و اعجوبه دهر مجتمع گشته اند بنابراین
پیکی باستدعای ایشان بخوارزم فرستاد و پیشتر از وصول رسول خبر بمأمون رسید وی
دران باب با آنان مشورت کرد ابن سینا و ابوسهل از این سخن ابا نموده مأمون گفت
مرا تاب عصیان سلطان نیست صلاح درانست که پیش از نزول رسول شما سر خود
گیرید بالضرورة هردو از آنجا بیرون آمده آن روز پانزده فرسنك طی کردند و شب
هنگام، بر سر چاهی نزول نموده ابن سینا در تقویم بواسطهٔ چگونگی سفر نظر انداخته
رو بابو سهل آورده گفت دور نیست که ما راه گم کنیم و شدت بسیار ببینیم[٦] ابوسهل
گفت **رضینا بقضاءالله** من خود چنان میبابم که ازین سفر جان نبرم چه تسییر[٥] طالـع
بعیوق که قاطع است رسیده و بهمه حال مرا امید نجات نمانده است از ابن سینا منقول است
که روز چهارم بادی هولناك برخاسته اثر طوفان بظهور پیوست بعد از آنکه باد تسکین
یافت راهها را ریك گرفته بود بدرقه نیز همچون ماحیران شده القصه کار ابوسهل در آن
بیابان بپایان رسید و از فرط تشنگی و شدت گرما بعالم بقا شتافت و من بهزار زحمت
بابیورد افتادم چون در ولایت خراسان کسان سلطان مرا طلب میکردند بنابراین بجرجان
شتافتم گویند که چون ابونصر و ابوریحان و ابوالخیر بخدمت سلطان پیوستند ایشان
را از تخلف ابن سینا که مقصود بالذات از طلب، او بود اعراضی شده از ابونصر کـه
بقدروافی ازعلم تصویر خبیر بود صورت ابن سینا را[٦] خواسته و مصوران آنرا تتبع نموده ملازمان
سلطان او را به اطراف و جوانب بردند و بمردم هشیار سپردند که چون بـدین هیأت
شخصی بینند آنرا گرفته بدرگاه رسانند بالجمله ابن سینا بجرجان آمده در کاروانسرائی
نزول نمود و در آنجا بامر طبابت پرداخته اثر حذاقت او بوالی آنجا قابوس رسید قضا
را ویرا در آن ایام خواهرزادهٔ که بغایت مقبول او بود بیحضور گشته اطبای زمان در
تشخیص مرض او عاجز بودند نواب قابوس حکیم را بر بالای مریض بردند و حکیم نبض
و قاروره ملاحظه نموده مرضی بغیر از کتمان محبت ندید بنا بر آن شخصی که واقف بر
محلات و کوچها و کویها و خانهای آن شهر باشد طلب داشت حکیم نبض را گرفته
آنشخص اسامی محلات میگفت چون محلهٔ مطلوب مذکور شد در نبض اضطرابی ظاهر
شد پس در آن محله نام کوچها و خانها ذکر کرد چون بخانهٔ معشوق رسید بازهمان
اضطراب بوضوح انجامید و چون اسامی سکان آنخانه را بر زبان آوردند درذکر اسم
محبوب سرعت نبض بیشتر مفهوم شد شیخ گفت **نظم** :

دلبران زمانه خـرد و بزرك — دیده را یوسفند و دل را گرگ
منگر در بتان که آخـر کار — نگـرستن گرستن آرد بـار

پس از آن بمردم قابوس گفت علاج این منحصراست در وصال فلانه چون این سخن بقابوس رسید تحیر کرده او را بمجلس خود طلبید چون او راازدور دید بشناخت چه‌از آن صورتها یکی نیز نزد او بود فریاد بر آورد که تو ابن سینا نیستی؟ گفت آری از مقدمش مسرور گشت اما آن سه تن بخدمت‌سلطان رسیدند سلطان خواست که نقددانش ایشانرا بر محک امتحان بیازماید بنابراین در حینی که در خانهٔ چادری نشسته بود ابوریحان را گفت بگو از کدام در بیرون میروم ابوریحان ارتفاع گرفته چیزی بر کاغذ نوشته در زیر نهالین سلطان نهاد و بعد از آن گفت سلطان از هر در که داندبیرون رود پس سلطان فرمود تا دیوار شرقی را بشکافند و بیرون رفت وآن نوشته راخواسته دید که بعینه نوشتهٔ سلطان چنین و چنان خواهد کرد پس‌ابوریحان را از آن قصر بزیر انداختند و او بر دامی که در پایان بسته‌بودند خورده چنان بزمین افتاد که گزندی‌باو نرسید پس سلطان‌ازاو سئوال کرد که ازاین قضیه خبردار بودی؟ گفت آری و هم‌در مجلس از غلام تقویم خواسته تحویل آنروز را بیرون آورده همچنانکه واقع شده حکم نموده بود سلطان و تمامی ارکان دولت از آن حیران ماندند . (۱)

۲۱۷ من النوادر — گویندچون کتاب منطق ابن سینا بشیراز رسید علمای آنجا به مطالعهٔ آن‌پرداخته.مقدم‌ایشان در آن‌رساله‌شبههٔ چند کرده آنهارا برجزوی‌مرقوم گردانیدندو باابولقاسم گرکانی بملازمت‌شیخ باصفهان‌روان‌داشتندابوالقاسم قریب بغروب شیخ‌را دریافته آنرا بمطالعه رسانیده و شیخ تا وقت‌خفتن باوی صحبت‌داشت پس‌ازآن بمطالعهٔ آن سخنان پرداخته بنیادجواب‌نوشتن کرده‌همان‌شب که ازلیالی تابستان بود پنج جزو ده ورقی در آن باب کتابت فرموده وقت نماز بامدادان جزوه هارا تسلیم ابوالقاسم‌نموده گفت **استعجلت في الجواب حتى لا يمكث القاصد** فضلای شیراز که‌آن أجوبه را دیدند و کیفیت تحریر آن‌شنیده انگشت حیرت بدندان گزیدند

۲۱۸ من المناظرات — مؤلف تاریخ گزیده گوید که ابن سینا هرچند که استاد علمای جهان و اعجوبه دوران بود روزی ازکناسی ملزم گردید و آن چنان بود که کناسی درحینی که بعمل‌خود که ازادنی‌اعمال الناس است اشتغال داشت شیخ باکوکبهٔ وزارت‌براو گذشته شنید که براین بیت مترنم است **نظم** :

گرامی داشتم ای‌نفس ازآنت | که آسان بگذرد بر دل جهانت

شیخ متبسم گشته‌ازروی تعرض گفت‌همین باشد کمال عزت وافتخار نفس که‌بذل کناسیش گرفتار ساختهٔ وعمر نفیس در این شغل خسیس درباخته **بیت** :

خار بر پشت زنی زینسان گام | عزتت چیست عزیزیت کدام؟

۱ــاین داستان‌از نظرتاریخی صحیح نیست .

کناس گفت در عالم همت نان از شغل خسیس خوردن به که بار منت رئیس بردن.

بیت :

اگر کنی ز برای جهود کناسی — و گر کنی ز برای مجوس گل کاری
درین دو کار کریه اینقدر کراهت نیست — وزین دو فعل شنیع آن مثابه دشواری
که در سلام فرو مایگان صدر نشین — بروی سینه نهی دست و سر فرود آری

دیگر دل از دنیا برداشتن و تخم مرگ در دل کاشتن از کناسی آسانتر است که از صاحب شوکت واساس.

۲۱۹ من الوقایع

سلطان محمود در اواخر عمر بمرض سل مبتلا گشته دست تداوی فرقهٔ اطبا و زمرهٔ حکما از دامن استعلاجش کوتاه آمد. مصراع: تنش دوا نپذیرد طبیب را چه گناه ؟

وهر روز ضعف فایق او مضاعف روز سابق میگشت نظم:

در این دقیقه بماندند جملهٔ حکما — که آدمی چکند با قضای کن فیکون؟
اصول نبض چو شده منحرف ز جنبش اصل — بلای عجز فرو رفت پای افلاطون
صلاح طبع چه سودی فساد روی نهاد ؟ — بماند بیهده در دست بوعلی قانون

چون کار ازعلاج گذشت دست از تاج و تخت شسته در آن هفته که ارتحال می نمود بعرض خزاین اموال اشارت کرد نخست دفاین وخزاین را ازعقود و نقود و جواهر زواهر بیضا که در خزانهٔ عقول فحول نگنجیدی بنظرش جلوه دادند واو بچشم حسرت در آنها نگریسته بهایهای بگریست و مضمون بلاغت مشحون : المال والبنون ; منظور داشته آنها را همه بواسطهٔ تهیهٔ اسباب غزا وجزع غازیان بمقتضای لا ملك الا بالرجال ولا رجال الا بالمال بخزانه روان نمود و همچنین دواب واصطبل واشتران را در میان میدانی بنظر امعان ملاحظه نموده آنها راهم بحال خود روان داشت نظم :

دراول چه خواهی کنی جمع مال — بسی رنج برخویش باید گماشت
پس ازبهر آن تا بماند بجای — شب و روز میبایدت پاس داشت
از اینجمله آن حال مشگل تر است — که آخر بحسرت بباید گذاشت

امابعضی ازارباب طمع باوجود فضل وادراك این معنی راحمل بر امساك آن پادشاه عالی نژاد نموده قدح در مکارم اخلاق اومی نمایند نظم :

درون پر طمع جامی مزن لاف — که در طبع فلان ممسك کرم نیست
چو آید در نظر میزان انصاف — طمع در خست از امساك کم نیست

واقعهٔ مذکوره در روز پنجشنبهٔ سیزدهم ربیع الاول سنه ۴۲۱ احدی وعشرین واربعمأة روی

نمود بعضی گویند که‌مدت عمرش از شصت و یکسال نگذشته بود و اورا در شبی تاریك که‌باران می‌باریددر قصر فیروزهٔغزنین دفن نمودند.

فرع غزنویه: آل سبکتکین که ایشانرا سلاطین غزنویه گویندچهارده تننددمدت حکومتشان‌صدو پنجاه و پنجسال **سلطان‌محمودسبکتکین** ۳۵ سال **مسعودبن‌محمود** سیزده سال **محمدبن محمود** پنجسال **مودودبن‌مسعود** ۷ سال **مسعودبن مودود** یکماه **علی‌بن‌مسعود** دوسال **عبدالرشیدبن محمودبن‌سبکتکین** یکسال **فرخزادبن عبدالرشید**شش سال **ابراهیم‌بن‌مسعودبن‌محمود**چهل ودوسال **مسعودبن‌ابراهیم** شانزده سال **شیرزادبن‌مسعود** یکسال **ارسلان‌شاه‌بن مسعود** سه‌سال **بهرام شاه‌بن مسعود** سی‌و دوسال **خسروشاه‌بن بهرامشاه** هشتماه **مسعودبن‌بهرامشاه**دوسال.

۲۳۰ چون سلطان محمود جماعت غوریانرا برانداخت نبیرهٔ سوری

من‌الغرائب ملك‌غور بهندوستان افتاده در بتخانها اوقات‌بضلالت میگذرانید پسرش‌سام اسلام آورده‌بامر تجارت اقدام‌مینمود بعد ازمدتی که‌اورا جمعیتی فراهم آمد بموجب**حب‌الوطن‌من‌الایمان**عزیمت‌مقام‌اصلی نموده بااهل‌وعیال‌واسباب‌واموال در کشتی نشست ومتوجه گشت ناگاه دردریا شورشی پیدا شده آن کشتی بشکست و همه غرق شدند بغیرحسین پسرسام که بمقتضای **الغریق‌یتشبث بکل‌حشیش** ازبیم‌جان‌دست برتخته پارهٔزده مقارن‌آن حال شیردرندهٔ که‌در کشتی بودقرین‌درردیف حسین گشته‌پارهٔ ازآن‌تخته‌رابدست گرفته رفیق‌شفیق‌او شده فی‌الواقع **مصراع**:

خوش است آوارگی اورا که همراهی‌چنین باشد.

القصه حسین وآن رفیق پرشوروشرسه‌شبانروز برروی دریا بودند بهزارجان‌کندن خود را بکنار رسانیدند.

تنبیه: محمودبن‌محمود شهرزوری‌در شجرةالهیه گوید که دلفین‌نام‌حیوانیست‌آبی که آدمی‌خصوصاًصبیانرا دوست میدارد وشیخ ابوعلی‌درشفا آورده که‌آن‌حیوان همراه کشتی میباشد اگراحیاناً شکستی واقع‌شود مرده‌و زنده را برداشته بساحل میرساند وگاه‌باشد که‌مردم رانیز بکنارمی‌برد وچنان چست وچالاکست که‌بیك جستن ازاینطرف کشتی از بالای تیرخود رابدانطرف می‌اندازد القصه چون‌بساحل رسیدند شیر بجست وحسین‌برست و در کنار دریا بشهری رسیده چون کسی را نمی‌شناخت برد کانچهٔ رحل اقامت انداخت وبخفت.

نظم:

نه مرامفرش و نه مفرش کش	نه غلامـان ترك مهـوش وش
شب در آید چو کلب دهقانی	دم بسر در کشم نخسبم خوش

پاسبانان بگمان‌دزدی‌اوراگرفته بزندانش فرستادند مدت هفت‌سال‌در زندان بماند

تاآنکه پادشاه آنجارا مرضی طاری شده بآزادی زندانیان اشارت کرد حسین نیز خلاص شده عزیمت غزنین نموده در اثنای راه فوجی از دزدان بدو دچار گشته چون اورا قوی هیکل دیدند بعدازمبالغه ملازم‌خود گردانیدند قضا راهم در آن دوسه روز دزدان بدست سلطان ابراهیم غزنوی گرفتار شدند و از موقف سیاست حکم بقتل جمله واقع شد.

بیت :

سر ظالم و دزد را بیدریغ بینداز چندانکه یابی بتیغ

چون‌نوبت بحسین رسید گفت‌خدایا‌غلط‌بر‌توروانیست آیادراین چه‌حکمت است که من‌بناحق کشته‌شوم؟ نزدیکان سلطان ازاحوال اوسئوال کردند وی‌نیز سر گذشت خود رابروجهی بیان کرد که‌دل‌همگنان بر او بسوخت **نظم** :

بهر که‌قصهٔ‌خود گفته‌ام‌جگرخونست توهم‌مپرس زمن‌تانگویمت‌چونست؟

کیفیت‌حالش راعرضه‌داشتند سلطان بربیگناهی وشدایداحوال‌او‌ببخشودچون‌آثار نجابت درپیشانیش هویدا بود در تربیتش کوشیدودردستهٔ مقربانش منتظم گردانید چون نوبت بسلطان مسعودبن ابراهیم رسید امارت غور که وطن اصلی او بودبدوتفویض نمود.

بیت :

مکن‌زرنج شکایت که‌درطریق طلب براحتی نرسید آنکه‌زحمتی‌نکشید

۲۲۱ **تمثیل** مؤلف جامع‌الحکایات گوید که روزی دوستی ازدوستان مرا حکایت کرد که‌وقتی بابعضی‌یاران بصیرمیرفتیم گذرما ببیشهٔ افتاد یکی از رفقا گفت مرا بخاطر میرسد که درنده ای بسر پنجه قهر مرا خواهد ربود توقع آنکه اندك‌مال‌ودراز گوش مرا باهل و عیال من رسانید ماآنسخن را حمل بر وسواس او کرده کماینبغی در ازالهٔ آن میکوشیدیم ناگاه در آن اثنا شیری از بیشه بیرون دویده بر او حمله آورد وی از خر بزیر آمده کلمهٔ شهادت بر زبان راند و شیر او را در ربوده و بچنگال گرفته ببردهمگنان ازمرك‌او متأسف گشته بغایت ملول و محزون و چون بشهر رسیدیم مترو کاتشرا برداشته بدرخانهٔ او بردیم وحلقه بردرش زدیم ناگاه جوانرا دیدیم که‌خود بیرون آمد مارا از دیدنش حیرتی دست داده موجب رهائی‌سئوال کردیم‌، وی گفت‌چون شیر مراببیشه بردناگاه آواز هولناک شنیده مرابجای گذاشت‌و بدانسوی توجه نمود من‌سر برداشته دیدم باگرازی در جنك است فرصت‌غنیمت دانسته آغاز دویدن کردم ودراثنای فرار نظرم‌بر استخوان آدمی بسیارآمدودرآن‌میان شخصی بنظرم آمد که‌نصفی از اوخورده و همیانی درمیان داشت همیان‌دریده‌شده درمی چند از آن در زمین ریخته بود آن نقود را در هم آورده بیکبار خود را بدین جا رسانیدم.

مصراع : شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد .

۲۲۲ ایضاً در فرج بعد از شدة از قاضی ابو القاسم تنوخی روایت میکند که وی گفت روزی در کوفه در مجلس ابوعلی عمرو بن یحیی بودم که از غلامان او غلامی درآمده فریاد بر آورد که فلان وکیل ما را شیری در ربود وی گفت سبحان‌الله چند سال قبل از این هم در این محل پدر او را شیری به بیشه برد قاضی گوید بروز دیگر باز بمجلس ابوعلی بودم که وکیل مذکور بیکبار درآمد همگنان را از دیدن او حیرت دست داده حقیقت حال سئوال کردند گفت چون شیر مرا در ربود بیهوش شدم چون بخود آمدم خود را تنها در بیشه دیدم و تمامی اعضاء وجوارح من بسلامت.در دم برجسته آغاز دویدن کردم ناگاه پایم ببدرهٔ آمد آنرا برداشته در بغل انداختم و بجانب مأمنی شتافتم چون از محل خطر بگذشتم سر آنرا بگشادم سیاههٔ بخط پدرم دیدم پس آنرا بیرون آورده ودر پیش ابوعلی بر زمین نهاد ابوعلی چون خط پدرش را دید بشناخت و تعجب نمود .

۲۲۳ من البدایع علاءالدین حسین بن حسین برتبهٔ سلطنت رسیده چون در ایام دولت او دولت غزنویه بانتها رسیده بود وی طمع در آن ملک کرده میانهٔ او و سلطان بهرام شاه غزنوی که ممدوح سنائی است چنانکه گفته **بیت** :

عرش اگر بارگاه رازیبد شاه بهرام شاهرا زیبد

جنگی واقع شده علاءالدین غالب آمد و برادر خود سوری خانرا حاکم غزنین کرده بغور بازگشت و بهرام شاه از هند بالشکری عود نموده سوری خان رابگرفت و بر گاوی نشانده گرد محلات غزنینش بگردانید پس از آن او رابکشت علاءالدین حسن از شنیدن آن واقعه اندوهناك شده استیصال غزنویه را آماده شد **بیت** :

گر غزنین را زبیخ و بن برنکنم من خود نه حسین بن حسین حسنم

پیش از وصول او بغزنین بهرام شاه بمرد علاءالدین خشمناك شد هفت‌شبانه روز آتش درغزنین زده بسوزانید لاجرم ملقب بجهانسوز گردید آخر درشهور سنهٔ ٥٤٤ اربع واربعین وخمسمأة باتفاق علی جبری که حاکم هری بود و بیمن نظر سلطان سنجر بامیری رسیده بجنك سلطان آمده گرفتار شد علی جبری را بزیر علم بدو نیم زدند چه کفران راازهمه تضعیف کرده بود لاجرم ازشمشیر عدل بهرهٔ تضعیف یافت وعلاءالدین رامقید ساخته بعد از چندگاهی رهائی یافته در غایت بی‌اعتباری دراردو بازار سلطان میگشت روزی سلطان براو گذشته دید که موی سرش بسیار بلند شده از وی منشأ آنرا سئوال کرده وی این قطعه برخواند. **نظم** :

اگر چه کوکب بختم بلند گشت چنان که آفتاب صفت آسمان سریر شدم
ولی بلندیم آخر نتیجه آن بخشید که همچو ذره بچشم کسان حقیر شدم

در آن حین که سر تعلق بمن داشت چند هزار پرستار ملاحظهٔ آن مینمودند اکنون چون تعلق به بندگان پادشاه دارد حکم ایشانراست سلطان را ادای فرحزدای اوخوش آمده درسلك مقربانش درآورد وهم‌در آن‌ایام طبقی پرازجواهر بدو بخشید وی بدیهتاً این رباعی گفت.

رباعی:

بگرفت وشکست شه مرا درصف کین | با آنکه بدم کشتنی از روی یقین
اکنون طبقی میدهدم در ثمین | بخشایش و بخششم چنان کرد وچنین

پادشاه بنابر این با او بر سر لطف آمده غور را بدستور باو داده در شهور سنهٔ ۵۵۱ احدی و خمسین و خمسمأة بمرد.

۲۲۴ آورده‌اند که چون سلطان غیاث‌الدین محمدبن سام‌بن حسین
من الغرائب بسلطنت غور رسید در سنهٔ ۵۹۷سبع و تسعین و خمسمأة بعزم تسخیر خراسان لشکر بدر شادیاخ نیشابور کشیده و حاکم آنجا علی شاه‌بن تکش خان خوارزمشاه باستواری دژ مغرور گشته بنا بر حراست ببرج و باره برآمد و اطراف آنجا را بمردم کاردان سپرد سلطان غیاث‌الدین نیز با خواص خود بپای حصار آمده بزبان گذرانید که از فلانجا تا فلان برج بسنك منجنیق رخنه میتوان کردن قضا را آنقدر باره که او بدان اشارت فرموده بود به یکبار افتاد طرفه تر آنکه علیشاه و چند شاهزادهٔ دیگر که در آنساعت بدانجایگاه رسیده بودندهمه دستگیر گشتند و شهر بتصرف درآمد.

۲۲۵ آورده اند که چون شاپوربن‌اردشیر بابك‌بفتح قلعهٔ دیارجزایر
تمثیل پرداخت اکثر آنها را تسخیر کردو عزیمت بر گشادن قلعهٔ نصیبین که نصیب‌هیچیك‌ازسلاطین‌روی‌زمین‌نشده‌بود انداخت بعد از مدتی که آثار عجز بر او ظاهر شداز عالم‌غیب باو گفتند که علاج آنست که بتمامی‌لشکر بگوی:قلوبرااز غل و غش بزدایند تا شاید که این عقده نیز گشوده گردد شاپور بدانچه مأمور بودعمل نمود و تمامی لشکر گرد حصار را احاطه نموده بهیأت اجتماعی سوروان‌انداختند قضا را برجی فرو افتاده لشکریان بی تعبی‌بدرون تاختند و کارآنجا را بر طبق دلخواه‌ساختند

۲۲۶ چون ملك فخرالدین‌بن غیاث‌الدین محمد والی‌نایمان طمع در
من مکارم‌الاخلاق کشور برادرزاده کرده بعزم تسخیر غور توجه نموداز والی هرات و بلخ استمداد کرد والی بلخ پسر مماح پیش از رسیدن‌ملك‌خود را بحدودمملکت غوررسانید ملك غیاث‌الدین و برادرش شهاب‌الدین عطف عنان بجانب او کردند و اورا مغلوب گردانیدند و بقتل آوردند و سرش را باستقبال ملك طماع ارسال داشتند ملك فخرالدین از آمدن پشیمان گشته مقارن آنحال لشکر او را احاطه کردند **بیت** :

عرصهٔ مملکت غورچه نا محدود است | که‌در آن‌عرصه‌چنین‌لشکر نامعدوداست

ملك غیاث‌الدین عم را چون ردیف غم دید بر حسب **العفو عندالقدرة من‌علم الاقتدار** پیش او رفته بپاده گشت وران ورکاب او را ببوسید و دررکاب او بلشکرگاه خود مراجعت نمود و او را تعظیم کرده برتختش نشانیدوملازم آسا در پیشش کمربست ملك فخرالدین این معنی‌را حمل بر تمسخر و استهزا نموده سلطانرا سخنان درشت گفت اما سلطان در استرضای خاطر عم کوشیده او را باعزاز و اکرام بی‌پایان بنایمان روان گردانید . **نظم** :

زمیدان کسی گوی دولت رباید — که پاکیزه‌خوئی شعارش نماید
سعادت کسی یابد ازروزگاران — که خلق نکو یاد گارش بماند

۲۲۷ سلطان شهاب‌الدین ابوالمظفر برادر کهتر سلطان غیاث‌الدین
من‌الوقایع محمد سام درراه غزنین در مرحلهٔ دمنك درشهورسنهٔ ۶۰۲ اثنتین و ستمأة بخنجر یکسی از فدائیان کوکری هندی در وقت نماز بامداد شهادت‌یافت. کسی از شعرا درآن تاریخ گفته **نظم** :

شهادت ملك‌بحر وبرشهاب الدین — کزابتدای جهان شه‌چواو نیامدیك
سیم‌زغرهٔ شعبان بسال ششصد ودو — فتاد درره غزنی بمنزل دمنك

غرض که‌چون‌درولایت‌غزنین‌وتختگاه آل سبکتکین چهل‌سال بنیابت برادر وچهار سال‌باصالت‌مستقردولت‌ملك شهاب‌الدین ابو مظفر بودودراکثر اوقات بغزای‌هندوستان وجهاد کفار آنجاقیام مینمود ازنفایس جواهر ونقود واقمشهٔ فاخرهٔدرخزانهٔ‌اوچندان‌جمع شد که محاسبان از حساب آن‌اموال عاجزبودند **مؤلف** طبقات که‌درآن‌اوقات‌زنده بوده‌است‌آورده که‌دختر سلطان غیاث‌الدین برادرزاده شهاب‌الدین‌از خواجه اسماعیل خازن کیفیت‌خزانه‌استفسار کردخواجهٔ‌خازن گفت‌ازجملهٔ‌اجناس‌جواهرهزاروپانصدمن‌الماس الحال درخزانه است‌دیگر اجناس‌براین‌قیاس‌توانکرد .

۲۲۸ سلطان شهاب‌الدین ابوامظفررابغیر ازدختری فرزندنبود
من‌مآثرالشجعان **بیت** :

عقبت نیست‌زانکه هست‌عقیم — ازنظیر توچرخ نادره زای

چون‌حرص مالا کلام درجمع غلامان‌داشت لاجرم چندین هزار بندهٔ ترك در سلك بندگانش‌منتظم گشته‌بارهافرمودی که‌اگر دیکرانرا فرزندی چند معدود است مراصد هزارفرزندند که‌ممالك رابعداز من‌ضبط خواهند کرد **نظم** :

غلامی که از روم وچین آورند — چو شایسته باشد کند سروری
چوفرزندشاهان بود ناخلف — نه بیند بهرجا رود برتری

فی‌الجمله‌چندتن‌ازایشان‌بعدازشهادت‌سلطان‌بمرتبهٔ‌سلطنت‌رسیدندودرغزنین‌واطراف

سالها اشتغال داشتند چون تاج الدین یلدوز در غزنین و ناصر الدین قباچه در ملتان و آچه و قطب الدین ایبك در دهلی.

۲۲۹ **من الغرائب** گویند که محمد بختیار خلج که تهمتن روزگار و یکی از ملازمان سلطان بود بعد از ارتحال آن پادشاه بسلطان قطب الدین ایبك توسل نموده بوجهی درپیش او ترقی کرد که محسود اقران گشته همگنان در افنایش با یکدگر همداستان شدند روزی در ملازمت قطب الدین او را بکمال شجاعت و تهور می‌ستودند و غرض ایشان از آن ستایش افنای او بود چه یکی از قاصدان گفت داعیهٔ جنك فیل او را میشود سلطانرا از سخن او تعجب روی نموده از وی سئوال کرد واو نیز انکار نکرد لاجرم در روزی که جمهور خواص و عوام واهالی و اعیان حاضر بودند فیل سفیدی که در آنروزها مست شده بود و فیلبانان از او خودداری مینمودند محمد بختیار متعهد پیکار آن گشته دامنها برمیان استوار کرد ومتوجه فیل شده گرز گرانی که در دست داشت چنان برخرطومش زد که آن فیل نعرهٔ غریبی زده ازپیش آن تهمتن فیل افکن گریزان شد و حاضران بلکه حاسدان انگشت تعجب بدندان گرفته از هر گوشه آواز تحسین بلند کردند وسلطان قطب الدین وامرا واعیان اموال بیکران بر او ایثار کردند و آن رستم حاتم نشان جمیع آنجاترا بلکه چیزی از خاصهٔ خود بدان اضافه کرده برحاضران قسمت کرد.

نظم:

دررویِ روزگار مر او را رسد بحق — دعوی پهلوانی و نام تهمتنی

بیشك و شبهه روز مصاف و گه سخا — او راست بزم حاتمی و رزم بیژنی

۲۳۰ **تمثیل** بهرام گور را تفرج هندوستان بخاطر گذشت تنها بدانجا شتافت مردم آنجا او را در غایت شجاعت یافته شمهٔ از اینمعنی بپادشاه رسانیدند قضارا درآن وقت فیلی ازمیان فیلهای بسیار قوی هیکل او درآن نواحی عاصی شده راه بر آینده و رونده بسته و فوجی از پهلوانان که بمدافعه رفته بودند پایمال کرده بود بهرام را عرق پهلوانی جنبیده بدانسوی رفت پادشاه آنجا چون صفت شجاعت او را شنیده بود خواست تا بر حقیقت آن آگاه گردد لاجرم معتمدی را فرستاد که ناظر کارو بار آن رستم آثار باشد و شخص مذکور بربالای درختی برآمده ملاحظه نبرد مینمود. چون چشم آن فیل باو افتاد بهیبت تمام روی ببهرام نهاد و او فی الحال تیری در کمان پیوسته چنان بر پیشانیش زد که تا سوفار نشست سپس از اسب پیاده شده رو بدو نهاده دست در خرطومش زد و او را بزانو در آورده بیکضرب شمشیر سرش را از بدن جدا ساخت و بساط آنولایت را از فرزین بندی که درراه خلائق ساخته بود بپرداخت.

۲۳۱ **فرع پادشاهان غور** سلاطین غور پنج تن اند ومدت ملکشان از سنهٔ ٥٤٥ خمس واربعین و خمسمأة تا شهور سنهٔ ٦٠٩ تسع وستمأة شصت وچهار سال بود بدین منوال

علاءالدین حسن بن حسین بن سام که او را علاءالدین جهانسوز گویند شش سال سیف الدین محمد بن علاءالدین بن حسین هفت سال سلطان غیاث الدین محمد بن سام بن حسین چهل سال سلطان شهاب الدین ابوالمظفر بن سام چهار سال سلطان محمود بن غیاث الدین محمد هفت سال

۲۳۲ در تواریخ مذکور است که بویه بن فناخسرو که پدر پادشاهان
من مآثر الاحکام دیلم است و از احفاد بهرام گور در قریهٔ کلنکش دیلمان ساکن گشته اوقاتی در غایت فقر و فاقه میگذرانید چنانکه قدرت بر هیچ چیز نداشت مع هذا در آن زمان مادر فرزندانش بمرده بود و من العصمة ان لا تقدر نظم :

عصمت است اینکه نیست سیم و زرت / که شود چون هوای شور و شرت
مطرب آری بخانه می نوشی / شاهدانرا کنی هم آغوشی

روزی بنابر تسکین موادالم بمنزل شهریار بن رستم که نسبت بدو در مقام وداد بود شخصی را دید که از نجوم و تعبیر سخن میگفت بویه بدو گفت که در این شبها خوابی دیده‌ام که آتشی عظیم از سر قضیب من بیرون آمده بر بعضی از بلاد پرتو انداخت و هر لحظه نورش تزاید یافته شعله‌اش بآسمان رسید آنگاه منقسم بسه قسم گردید و عموم مردم آن مرز و بوم پیش آن آتش شفاعت میکردند معبر گفت اینخواب غریبی است اما مرا تا چیزی ندهی تعبیرش بتو نگویم بویه اظهار افلاس و پریشانی کرد و معبر را رحم بر حال او آمده گفت از این خواب چنان معلوم میشود که ترا سه پسر است که در آن محال که از پرتو آن آتش روشن شده سلطنت نمایند و انوار اقبال این سه عدیم المثال بر مردم آنجا تابد بویه آنسخن را حمل بر شوخی نموده چون فرزندانش علی و حسن و احمد حاضر بودند گفت اولاد من اینها هستند که می بینی ما مردم فقیر و نامرادیم بچه استحقاق سلطنت توانیم کرد بیت :

ما کجا امر سلطنت ز کجا ؟ / سلطنت کی شود نصیب گدا ؟

منجم بر قول خویش اصرار نمود گفت اگر تعیین اوقات ولادت ایشان توانی کرد من بدلائل نجومی خاطر نشان نمایم بویه ساعت تولد آن سه را بیان نمود منجم بعد از تأمل دست پسر بزرگتر یعنی علی را که در ایام سلطنت ملقب بعمادالدوله بود بوسید و گفت نظم :

شادباش ای خسرو عادل عماد داد و دین / قهرمان و ناصر دین امیرالمؤمنین

درمیان فرزندان اول این بسلطنت میرسد .

۲۳۳ در روضة الصفا آمده که محمد بختیار خلج که شمهٔ از احوالش در
تمثیل ضمن حالات سلطان شهاب الدین غوری گذشت لشکر بر سر رای لکمیر که مدت هشتاد سال بحکومت شرقی بهار گذرانیده بود کشید و آن ملک را از تصرف او بیرون آورد بر رأی فضیلت آرای اذکیا و خاطر بدایع نواظر ارباب ذهن و ذکاء پوشیده نماند که اصل حکایت وی آنست که چون آثار وضع حمل بر والدهٔ رای لکمیر ظاهر شد منجمانرا

طلب‌داشته ازسعودونحوس کواکب‌استفسار نمودهمهٔایشان گفتند که فرزندی که‌دراین‌ساعت آید درغایت ادباروشقاق باشدواگرپس‌ازاین بدوساعت آیدپادشاهی باستحاق باشد آن شیرزن‌فرمود تاهردو پایش رابهم‌بسته سرنگون‌آویختند ومنجمان‌طالع وقت اختیار نموده اورا فروگرفتند مقارن وقت‌مسعودمولودبرزمین آمداما مادرش‌بمردورای‌مذکوردراوان سلطنت‌بدادکوشیدوعطایای‌اوهرگز کمتراز یك لك نبود.

۲۳۴ درزمان استیلای‌ماکان‌درگیلان اخوان او در ملازمتش بودند

من الوقایع بعد از آنکه اسفاربن شیرویه بروی غلبه کرده بجای ماکان نشست ایشان کماکان بدستور ملازمت اسفار اختیار کردند و اسفار در سنه ۳۱۵خمس وعشرو ثلثمأة بر دست یکی از قرامطه کشته گشته و مرد آویج عم قابوس وشمکیر بجای اسفار نشست و او بملك گیلان و طبرستان قناعت نکرده ازری تا آذربایجان رادرضبط آورده خواست که‌بردیگر بلدان‌بتخصیص همدان دست یابد بنابر این‌در آنجا قتل عام نمود چنانکه دو خروار بندابریشمین ازشلوار مقتولین‌حاصل‌شده بود واولاد بویه بدستور ملازمت وی مینمودند واو ایشانرابکوچ فرستاده‌خود باصفهان شتافت واز آنجابرمظفربن‌یاقوت که‌ازقِبَل‌مقتدر عباسی حاکم آنجا بودظفریافت و مظفر نزدپدرش بشیرازرفته پدرو پسربالشکربسیار برسرمرد آویج‌آمده مغلوب گشتند ویاقوت بادوهزار کس‌راه انهزام پیش گرفته در لرستان گذرش برحوالی اردوی آل‌بویه افتادوایشان در آن‌حین سیصد کس‌بودندوسیصد کس‌دیگر ازاکراد آنحوالی بدیشان پیوستند قضارادر آنوقت‌چند نفرازلشکریان‌دیلم از آل بویه روگردان شده‌بنزد یاقوت رفتند ویاقوت بر ایشان اعتمادنکرده همه‌رابخنجر بکشت **نظم:**

مژده کاقبال تو زنا گه داد مالش نیك در خور دشمن

دستبرد کرامتت برداشت سر دشمن بخنجر دشمن

لاجرم اهل‌دیلم درمقاتلهٔ او یکروشده میانهٔ ایشان ویاقوت آتش جنگ‌بالا گرفت ویاقوت در روز جنگ فرمود تا پیادگان سپاه پیش رفته آتش در قارورهای نفت زدند اتفاقاً بادی ازجانب دیالمه وزیده‌وآتش درپیادگان افتاد و یاقوت خود بهزیمت رفت و اولاد بویه غنیمت بسیار یافته بشیراز رفتنددرخلال آن احوال مردآویج درحمام اصفهان درشهور سنهٔ۳۲۱ احدی‌وعشرین وثلثمأة بردست غلامان‌بقتل آمده علی‌بن بویه درشیراز بسلطنت رسید

۲۳۵ عماد الدوله علی‌بن‌بویه چون بریاقوت‌حاکم‌فارس‌پیروز گشت در

من نوادرالاتفاقات شیرازبخانهٔاونزول کرد ولشکر علوفه‌ومقررمیخواستندواو چیزی حاضر نداشت ازاین‌رهگذر ملال بیشتر برخاطرش استیلا یافته ومتحیربود که‌آیا چه سازد

ناگاه برسقف خانه نظرش برماری افتاد که ازسوراخی سر بدر کرده دردم از آن منزل بیرون جسته بشکافتن آن سقف امر کرد چون اورا بشکافتند ماررا نیافتند اما تاصد صندوق مملو از اقمشه وامتعه ودراهم ودینارو جواهر آبدارو یاقوت که آنجا پنهان شده بود یافتند **مصراع** : گنج ومارو گل‌وخار وغم وشادی‌بهم‌اند.

عمادالدوله خواست در همان روز از آن اسباب و اثواب ترتیب نماید خیاطی‌را خواست اتفاقاً خیاط کر بود عمادالدوله بچاکری‌اشارت کرد که چوب گز بیار خیاط‌تصور کردمگر بخیهٔ اوبرروی‌کار افتاده وچوب بواسطهٔ آزاراوطلب‌میکند گفت‌ای خداوندگار چه احتیاج بچوب و آزاراست از مال یا قوت نزد من زیاده از هفتصد صندوق نیست عمادالدوله بخندید وهمگنان تعجب کنان ازروی ستایش بدو گفتند **نظم** :

چاکران تو گه رزم چو خیاطانند — گرچه خیاط نیندای‌ملك کشور گیر
بگز نیزه قد خصم تو می‌پیمایند — تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر

۲۳۶ درحینی که براق‌خان نبیرهٔ جغتای بن چنگیز خان باقو یلاقا آن‌سر کشی

تمثیل کرده لشکر بسیار بکشور ختن فرستاد. یکی‌ازلشکریانش بخانهٔ در آمده تیری درآشیانهٔ مرغی افکند قضارا قطعهٔ دری از آنجا بپائین افتاده درچاه مستراحی‌فروشدمغولان‌بتفرج‌سرچاه بشکافتند در آنجاموازی‌هزار وصد وشصت بالش طلا یافتند وهم درآن ایام فوجی ازمغولا استران خودرا بردرخت کهنی که درآنجا بودبسته بودندناگاه شبی ستوران ایشان رم کرده‌درخت‌را از میان بدونیم کردند ازمیان درخت موازی شش هزار بالش‌نقره بدست ایشان افتاد.

۲۳۷ چون یاقوت ازجنگ عمادالدوله شکست خورد بدارالخلافه رفت

من نتایج الوقایع مقتدر لشکری گران با یاقوت برسر عمادالدوله فرستاد وچون خبر لشکر بدو رسید مردم‌خودرا مرتب گردانیده باایشان درفیروزان تلاقی‌دست داد وایام محاربه تاصد روز امتدادیافت طرفین‌را طول زمان‌بخاطر گران آمده‌عمادالدوله برآن بودکه اگر یکروز دیگر پیروز نشودبگریزدقضارا همانشب درخواب دید که‌از فیروزان براسب فیروزه نامی که داشت سوارشده چون اندك مسافتی‌قطع کرد اورامژدهٔ پیروزی دادند چون آن خواب مشتمل برلفظ پیروزی بودبدان تفأل نموده مسرور گشت وبپیروزی مستظهر گردید لاجرم بامداد که آفتاب برآمد **بیت** :

صبحدم کافتاب شیر شکار — گشت برسبز خنگ چرخ سوار

عمادالدوله براسب‌فیروزه‌سوارشده‌قدری‌راه که‌رفت‌خاتم‌فیروزجی‌یافت‌بنا براین‌ظفررا بخاتم دل نقش بسته بامید تمام توجه نموده ناگاه خبرآوردند که لشکر تازی‌فرار کرده

واموال وجهات خودرا بجاگذاشتند. **بیت :**

بیش‌از آن‌ملکی که‌جم‌راشدمیسر پیش‌ازین شاهرا اکنون بفیروزیست درزیر نگین

۲۳۸ **من الوقایع** درسنهٔ ۳۲۲ اثنتین‌وعشرین‌وثلثمأة‌معزالدوله‌احمدبن‌بویه‌بامر برادر بزرگتر عمادالدوله بتسخیر کرمان‌شتافته امیر علی‌بن الیاس‌والی آنجا رامحاصره کردگویندامیرعلی‌هرروزجنگهای‌مردانه کرده ودادمردانگی‌بدادی‌وشب جهت‌دیالمه‌مردمی‌نموده خوان فرستادی‌گفتند اگر دشمنی میزبانی چراست واگر دوستی پس‌دشمنی‌چگونه‌رواست؛ **مصراع :** دوستان‌یاری‌اینچنین‌نکنند.

وی درجواب گفت که درروز چون دشمنید ازروی جد وجهد میکوشیم و درشب چون غریب ومهمانید بنان پارهٔ که مارا دست رس‌است خدمت میکنیم معزالدوله ازاین سخن‌خجل گشته ازدر کرمان‌برخاست‌وبخوزستان رفت وبعد از تسخیر آنملك‌ببغدادمتوجه شده درشهورسنهٔ ۳۳۵ خمس و ثلاثین وثلثمأة مستکفی زمام اموررا ازناگزیری دراختیار او نهاد واو قاعدهٔ‌داد دربغدادنهاده درخلال آن احوال‌فرمودتابرابواب مساجد دارالسلام اینکلمات رقم گردد که**لعن‌الله یزیدبن معاویةبن ابی‌سفیان ومن‌غصب حق‌فاطمة الزهراء فدکا ومن منع ان‌یدفن الحسن‌عند قبرجده ومن یبغی اباذرالغفاری ومن اخرج‌العباس عن‌الشوری** مردم‌بغداد آشوب کردند ودرخفیه بعضی‌از آنکلمات را حك میکردند آخر حسب‌الصلاح بعضی‌اسم معاویه‌راگذاشته بدل آن عبارات‌را نوشتند **لعن‌الله الظالمین لآل‌محمد**ودرروز عاشوراتعزیت‌امام حسین (ع)وشهداعلیهم‌السلام را او بنیادنهاد.

۲۳۹ **من‌مآثرالتوفیق** درتاریخ‌قوام‌الملکی مذکوراست که یکی‌از کنیزان‌عضدالدوله‌را بایکی‌ازملازمانش‌سروکاری‌پیداشدآنشخص‌بروزی‌ازروزهابشکار رفت درآن اثناازعقب روباهی‌تاخت‌وروباه‌خودرادرسوراخی انداخت‌لشکری آنسوراخ‌را کنده ناگاه بزینه پایه رسید واز انجا بزیر رفته خانهٔ دید مملو ازخمهای زر و جواهر قدری از آن برداشته در آنرا بست‌بعدازآن دررعایت محبوبه آثار کرم بظهور آورده دراثیار درم ودینار تقصیر نکردی معشوقه که آن خرج را زیاده ازوسع او میدانست در هنگام استیلای محبت از کیفیت وحقیقت آن سئوال کرد بعد ازمبالغهٔ بسیار واستفسار از سرکار او آگاه گشت واین معنی‌را وسیلهٔ تقرب پادشاه دانسته درخلوتی بعرض رسانید که بواسطهٔ امر قبیحی که ازمن صادر شده مستحق عقوبت شده‌ام اما باتیان خدمت لایق بتلافی اقدام مینمایم اگر امیر دانسته از خون این ضعیفه بگذرد عرض کنم.عضدالدوله اورا اطمینان داد جاریه ماجرارا بیان کرد امیر گفت ازآنشخص التماس بردن خودرا در آنجا بکن بعد ازآنکه میروی دستمالی‌کاغذ ریزه همراه خود ببر ودرراه میریزومیرو

القصه عضدالدوله وچندنفر ازخواص دنبال ایشان شتافته دردرون گنجینهٔ آن دوباردیرینه‌را یافتند . بیت :

مقبلی نا کشیده محنت و رنج   بردش اقبال و بخت تاسر گنج

وآنشخص سراسیمه گشته امیر ویرا بمکارم خود نوید داد و کنیزرا باقدری از آن نقود بدو بخشید . وگنج چنانراکه درخزانهٔ تصور واوهام نگنجیدی ضبط نموده از آنوجه عمارات رفیعه وخیرات منیعه کردواز آنجمله گنبد حضرت علی ع وبند امیرفارس که درعالم اشتهار دارد وکارنامهٔ سلاطین ذوی‌الاقتداراست بنافرمود .

مصراع :   اینکاردولتاست کنون تا کرا رسد .

۲۴۰   عضدالدوله راارادهٔ آنشد که بطریق سلاطین عجم قیاصرهٔ روم رادرربقهٔ
ومنها   اطاعت در آورد پس تدبیری اندیشیده یکی از تجاررا که بمتانت رأی آراسته

بودپارهٔ نقودوجواهر آنچه محظور خاطر بود تسلیم کرده تاجررا بروم فرستادو بتحف وهدایا خاطر قیصر وامرا ازابدست آورد تاجر بعدازمدتی معروض داشت که میخواهم مسجدی در این ملك بسازم والتماس رخصت دارم القصه خرابهٔ بدودادند واو طوماریرا که مقصود بالذات بود آنجا مدفون گردانیدو آغاز عمارت نموده بواسطهٔ استحکام بنیان چندگزی بپایان رفتند ناگاه نوشتهٔ ظاهر گردید کارکنان بگمان اینکه گنج نامه‌ایست آنرا بدیوان برده بنظرقیصر رسانیدند وآن چند سطری بودبخطرومی برورق آهوی کهنه گشتهٔ نوشته مضمون آنکه فلان حکیم یونانی ازروی نجوم واوضاع آسمانی حکم کرده که درتاریخ کذا که موافق ایام عضدالدوله باشدملکی بدین اوصاف پیداخواهدشد که چون اسکندر گردد دوستانش از طوارق حدثان مصون ودشمنانش ازغایت انکسار مغموم ومفتون باشند پادشاه ومقربان چون براین مضمون که محل تحیر واشتباه است آگاه گشتند تاجررا طلب داشته سئوال کردند که تو باعضدالدوله هیچ سابقهٔ داری گفت بقدر ربط خدمتی هست بعد ازتحقیق اوصاف اوچون موافق نسخه یافتندویرا بمرافقت رسول مکلف ساختند که بفارس رود درباج و خراج بصاحب تخت وتاج آنجا برد بالجمله تاجر باتفاق ایلچی قیصر بحوالی شیرازرسیددر آنروزی که عضدالدوله بعزم شکار بیرون آمده بود درسر بندامیر ایشان را اتفاق ملاقات افتادایلچی وظیفهٔ رسالت بجای آورده بصنوف نوازش اختصاص یافت درآن اثنا خیل وزغ آغاز شورش وغوغا کرده خاطر همگنان بالحان محنت نشان میخراشیدند بیت :

طرفه جهد غوك برآواز رود   لیك مبادا که سراید سرود

درشجرهٔ الهیه مسطوراست که وزغ آواز گوش آوازمیکند نه ازدهان چه در گوشش پوستهای رقیق است و در حین صیحه آنها گشاده شده آواز ازآن بیرون آید القصه عضدالدوله اینمعنی‌را در یافته کاغذی که دراوداروی تسکین وزغان بود نزدیکی ازملازمان انداخت

وگفت برو این‌را در آب انداز وبگو فرمان عضدالدوله‌است که یکدمی نغمه سرائی موقوف کنید آن شخص چون کاغذرا در آب انداخت وزغان خاموش گشته ایلچی باخود گفت این شخص‌را چون حضرت سلیمان پیغمبر علیه‌السلام حکم برجمیع حیوانات روانست . **نظم:**

رومیان این سخن‌چو بشنفتند — بتعجب بیکدگر گفتند
که مرا اورا رسد امیری ما — بهره جستن ز باج گیری ما
برتر ازوی چو شهریاری‌نیست — باج او گردهیم عاری نیست

القصه امیر بدین یکرأی ممالك آرای چون آفتاب،عالمی‌را تسخیر کرد . **بیت:**

در هوای اصابت رأیش — آفتاب سپهر ذره نمای

۲۴۱ **من التدابیر** در آثار البلاد آمده که شخصی تاجر،مال زیادی بقاضی کرد فناجرد که‌ازجملهٔ مستحدثات امیرعضدالدوله بودسپرد وسفری‌اختیار کردو مدتی در آن‌سفر بماندچون‌عود نمود امانت‌خود در اخواست قاضی انکار صریح فرمود بیچاره داوری بامیر آورد واضطرار خود وانکار قاضی تقریر کرد عضدالدوله‌را بر حال‌او ترحم آمده تایك‌دو ماه‌ازوی‌مهلت‌خواست‌پس‌در تکریم وتعظیم‌قاضی باقصی الغایت کوشیده‌روزی‌ویرا بخلوت‌طلبید وگفت خاطرم بجهت فرزندان وجزوی جهاتی که ازودایع دوران نزد من‌فراهم آمده بمقتضای **انما اموالکم واولادکم فتنة** بغایت نگران‌است ومرا بر کمال امانت ودیانت تو اعتماداست توقع آنست که نقودی که بجهت ذخیرهٔ ایشان بتو میسپارم ازاغیار مخفی داری وخود متوجه ضبط وحصانت آن‌باشی وبامیددیگری مگذاری اما باید که چون مرا صورتی دست دهد ازآنجا که کمال‌حقانیت تست آنرا کمافرض‌الله میانهٔ ورثه قسمت‌نمائی قاضی انگشت قبول بردیده نهادپس‌امیر فرمودکه حالا این دویست دینار را بخرج موضعی که سیصد قمقمهٔ زررا آنجا توان نهاد صرف کن قاضی آنرا گرفته تمامی آنجهات‌را پیش خود گذرانید بلکه درمحل خود بمصرف رسانید پس امیر بدانشخص گفت این‌زمان وقت طلب‌است اگر مدافعه کند بگو بیش‌ازاین مرا تاب تحمل نمانده فردا عنان امیررا خواهم گرفت واز توشکایت خواهم کرد آنشخص چنین کرد قاضی ازبیم آنکه مبادا این ماجرارا بامیر رساند وقصوری در ادراك وجه معهود شود اورا تسلی نموده بالضروره وجه‌را تسلیم نمود چون این‌خبر بعضدالدوله رسید قاضی‌را عزل نموده تشهیرفرموده وحکایت قاضی کرد فناجردضرب‌المثل گشت .

۲۴۲ **من بدایع الوقایع** آورده‌اند که فخرالدولة بن رکن‌الدوله‌حسن بنا،برقصد برادرش مؤید الدوله لشکر بجرجان کشید. قابوس و فخرالدوله ازصدمت حملهٔ او روبخراسان آوردند ودرکنف حمایت آل سامان درکمال بیسامانی اوقاتی میگذرانیدند فخرالدوله قریب بسه سال‌ازملك مهجور بود تاآنکه عضدالدوله که

برادر مهترش بود و محرك آن فتنه برخلاف آیهٔ کریمهٔ **سنشد عضدك باخیك** باخصمان دراستیصال وانهدام کاخ اقبال او شریك بود ودرشهور سنهٔ ۳۷۲ اثنتین وسبعین وثلثمأة ومؤیدالدوله در سنهٔ ۳۷۳ ثلاث وسبعین وثلثمأة رحلت کردند و صاحب بن عباد که وزیر مؤید الدوله بود اشتیاقش بمطالعه چندان بود که چهار صد اشتر کتابخانهٔ اورا میکشید ومدت هیجده سال وزارت باستقبال کرده درسنهٔ ۳۸۵ خمس وثمانین وثلثمأة بمرد و وقتی که تابوتش را بیرون آوردند جمیع اعیان دیالمه زمین بوسیدند وشمهٔ از جلالت قدرش ازاین دوبیت معلوم میتوان کرد . **نظم** :

ابن عباد آن بری زعناد   یار عباد وکار ساز عباد
نام او زیب نامهٔ کرم است   همچنواى دراین زمانه کم است

چون بغیراز فخرالدوله دیگریرا مستحق اینکار نمیدید بعد ازمؤیدالدوله ملك را ضبط کرده اورا ازخراسان طلب داشت و بسلطنت نشانید وفخرالدوله بعداز آنکه چهارده سال سلطنت باستقلال کرده بوددرشهورسنهٔ ۳۸۷ سبع وثمانین وثلثمأة درقلعهٔ تبرك اصفهان دراثنای شرب شراب بکباب گوشت گاو میل نمودو بعد ازآن چند دانه انگور بکاربرد بعد از یکساعت دردی درمعدهٔ او پیدا شده اشتداد یافت تاوفات نمود درآن حین منکوحهٔ او سیده بغایت مستولی بود چنانکه هیچکس را حد ویارای آن نبود که کفنی جهت او از خزانه بیرون آورد باآنکه درآنوقت سه هزارخروارجامهٔ بریده ونودبار هزار هزار ؛ و هشتصدوهفتاد هزار وهفتصد ونو ؛چهارد دینار طلا وصد وچهل بار هزارهزار مثقال نقره بغیر ازمرصع آلات طلا و نقره درخزانه موجود بود آخر کفن اورا ازمتولی مسجد بتبرك قرض کرده اورا تکفین کردند . **مصراع** : ای خداوندان مال الاعتبار الاعتبار

۲۴۳
من المکارم

چون فخرالدوله ازصدمهٔ سپاه کینه خواه مؤیدالدوله بخراسان افتاد پناه بآل سامان برد و حسام الدولهٔ تاش امیرالامرا آنجا بود که بامر امیرنوح سامانی لشکر بجرجان کشیده منهزم بازگشته وفخرالدوله درپناه او اوقات میگذرانید تاآنکه از عراق اوراطلب داشته بسلطنت نشاندند بعدازآن جمعی درپیش امیرنوح درحق پدرش سعایت کرده ازسامانیه روگردان گشته نزد فخرالدوله بجرجان رفت وآن پادشاه حق شناس موردش را بتعظیم تلقی نموده اورا درردارالامارهٔ که بفرشهای فاخر و اسباب وادوات شاهانه آراسته بود فرود آورده وجمیع بیوتات مثل خزانه وركابخانه وغیره باتمامی اسباب که در آنجا بود بدوگذاشته خود بری رفت وخراج دهستان و آبسکون جرجان دروجه اخراجات او مقرر گردانیده اورا بتحف وهدایا یادآوری نمودی درترجمهٔ یمینی نوشته است که فخرالدوله ازری بواسطهٔ وی موازی پنجاه هزار مثقال طلا ده هزارمثقال نقره وپانصد تخته اثواب ملون ویکصدسر اسب واستر باافسار و زین زرین

وامتعه واسلحهٔ بینهایت خدمت حسام‌الدوله ارسال داشت

صاحب‌بن عباد . **مصراع** : باوجود علو همت وداد

اینمعنی‌را باتبذیر واسراف‌حمل‌میفرمود فخرالدوله بفراست دریافت وروی‌بصاحب آورده گفت اگر همهٔ ملك ومال مکتسب وموروث دروجه تاش ایثار کنم هنوز ازهزار یکی وازبسیار اندکی حقوق ایادی ویرا عذر نخواسته باشم ازجمله درآن ایام که در نیشابور بودم چنا‌ن‌بمن رسید که برادرانم مکاتیب بدو نوشته درطلب من مبالغه ازحد گذرانیده و باو مبلغی کرامند نیز تعهد فرموده‌اند قضارا هم درآن نزدیکی پسرعم بختیار بدست عضدالدوله گرفتار گشته ازپا درآمد غالب ظن من آن بود که وی مرا بدیشان خواهد سپرد ودر آنشب ازغایت وهم وهراس وخیالات ناشی از کمال وسواس مرا خواب نبرده‌مضمون این بیت نصب‌العین‌من‌بود **نظم** :

زاینگونه کز قضا وقدر در کشاکشم در حیرتم که کارمن آخر کجا کشد

صباح‌حاجب‌تاش بدر سرای من آمده وبعدازاجازه در آمد من بالکلیه قطع امید کردم حاجب ازجانب‌صاحبش دعا رسانیده گفت امیر یکد می استدعای قدوم شمارادارد این معنی نیز علاوهٔ آنها شده القصه باخاطر مشوش وحالی ناخوش روی براه آوردم چون باوی اتفاق ملاقات افتاد بیشتر ازآنکه معهود بود بتقدیم رسانیده مرا یکمرتبه از آن تشویش که داشتم اطمئنان‌بخشید وروی بمن آورده گفت نمیخواستم که‌نوشته‌های برادرانت را بتو نمایم چون این معنی مستلزم سوءظن و موجب تفرقهٔ خاطر شما بود لاجرم‌آنهارا بتو مینمایم وسوگندکلان یاد کردکه یکتار موی ترا بتمام عراق ندهم واگر توفیق رفیق گرددبکوشم‌تاترا‌بملك موروثی رسانم وچندی ازاین مقوله بیان کرد تامرا بالکلیه اطمئنان حاصل شد اکنون ای صاحب چگونه چنین کسی را که بیسابقهٔ معرفتی وبیعلاقهٔ محبت ومودتی بی‌آنکه برذمت او حقی ثابت شده‌باشد و دربارهٔ من اینهمه مردمی بتقدیم رسانیده باشد بار وجود قدرت مکافات معذور دارم ونام خود را درعداد حق ناشناسان درآورم‌آخر،تاش‌پسندیده معاش درشهور سنهٔ ۳۹۹ تسع وتسعین وثلثمأة دروبای مفرطی که درجرجان واسترآباد دست داده‌بود فرورفت واحسن المقال

نظم:

زاتش قهروبا گردید ناگاهان خراب استرآبادی که‌خاکش بودخوشبوترزمشك
اندران‌ازپیر واز برناکسی باقی نماند آتش اندربیشه چون‌افتدنه ترماندنه‌خشك

۲۴۴ دربعضی ازکتب مسطوراست که عبدالله‌بن سلیمان‌بن وهب گفت

تمثیل روزی درسامره درخدمت پدرم درديوان نشسته بودم که احمدبن خالد صیرفی کاتب درآمد پدرم را چون نظر بروی افتاد ازجای جسته اورابرصدرمسند

نشاند وازهمهٔ کارها اعراض نموده مدتی ازروی ادب بااو صحبت داشت و چون برخاست بتعظیم هرچه تمامتر اورا مشایعت نمود من گفتم که چه واقع شد ؟ پدرم جواب من نگفته وامراواصحاب‌خودراباکاو قدری‌براه فرستاد همگنانرا از آن حیرت زیاده شده‌پدرم بفراست‌دریافت و بگذاشت‌تاخلوت شد پس‌روی بما آورده گفت بگویم سبب‌احترام‌چیست؟ وی چند سال عامل مصربوداورا عزل کرده این شغل بمن حواله رفت چون بمصررسیدم ومتفحص احوال او گردیدم ازعموم مردم آن مرز وبوم بغیر ازشکر وستایش اوچیزی نشنیدم هرچند خواستم‌تامادهٔ الزامی جهت‌او پیداکنم‌نتوانستم آخر اورا بخلوت‌طلبیده گفتم دراین‌ده‌سال که‌حساب‌خود بدیوان خلیفه مرفوع نداشتهٔ هیچ میتواندبود که‌جزوی ازجمع کم کنی ودرخرج بیفزائی تامرا توفیری باشد وتو از دست من‌خلاص شوی گفت حاشا که من خیانت کنم‌هرچند اورا‌تهدید کردم فایدهٔ نداد ناچار اورا آزار کرده‌بزندان فرستادم مدتی درحبس بماند باوجود آن بدان همداستان نشد تاآنکه روزی رقعهٔ بمن نوشت والتماس ملاقات نمود اورا بخلوتی طلب داشتم‌وی گفت محل آن نشد که دلت‌را برمن رحم‌آید ومرا ازاین عذاب خلاص کنی گفتم تامهمسازی نکنی رهائی متصورنیست وی همان‌سخن سابق گفت من بتنگ آمدم وبضرب وشتم اورا آزار بلیغ نمودم گفت واقعاًترحم نخواهی کرد گفتم‌لاوالله‌پس‌رقعهٔ سربمهر بیرون‌آورده‌مرادادمن‌سرآنرا گشاده دیدم دو کلمه‌بود نوشته بخط متوکل خلیفه مشتمل برعزل من ونصب اومن‌اوله الی آخره از شدت آنحال متغیرالاحوال گشته نزدیك بآن‌بود که بیهوش شوم **نظم :**

منه پا منصبی را در میانه   که عزل ونصب راگردی نشانه
قدم در کوچهٔ بی منصبی نه   که از هر منصبی‌بی‌منصبی به

مقارن آنحال‌امیر شهر و اصحاب او آمدند و آهنگریرا آوردند و بندهای اورا برداشته‌من‌ازکمال انفعال خوش خوش برخیزیده درپیش او بدوزانو درآمدم آنجماعت خواستند که‌مرا واتباع مرا بموکلان سپارند وخانه‌هارامهر کنند وی نگذاشت پس ازآن مرا دلجوئی نموده او واصحاب‌او بیرون رفتند بعد از آن هرروز چون من رفتمی واورا دیدمی او نیز همانروز بدیدن من آمدی وهمواره بتحف وهدایا یادآوری کردی بعد از یکماه گفت یا ایوب‌اگر میل داری‌ترا روانه کنم گفتم یاسیدی‌لطف‌میفرمائی‌مرا گفت‌فردا روز خوبی‌ست بفلان‌منزل که‌پنج‌فرسخ است فرودآی تامن‌بدیدن تو آیم القصه روزدیگر باکوکبهٔ تمام بدانمنزل آمده‌خلوتی کردوعذرها خواسته گفت‌ازمال‌دیوان‌سی‌هزاردینار وازخاصهٔ خود پنجهزار اندیشه نموده‌ام بفرمای‌تاقبض کنند من‌ازکمال شرمندگی نزدیك بود که‌آب شوم گفت‌اینها خودسهل است‌اماچون فردابدرخانه روی‌اصحاب دیوان‌وکتاب ازتوارمغان خواهند ومیدانم که‌تو تاغایت تهیهٔ اسباب آنها نکردهٔ پس‌اسامی تحف‌وپیشکشها

ازچهارپایان‌وجواری‌وغلامان حبشی‌ودیگراجناس که قیمت آنهازیاده‌ازده‌هزار دینارمیشد بیرون آورده بدست‌من دادومن‌دستش‌رابوسیدم دیگرمراگفت که من برترتیب فروش‌میل تمام‌دارم ودراینمدت فرموده بودم‌که درارمنیه چندین‌فروش نادره مرتب دارند ازآنجمله چندعددی بجهت‌تو آورده‌ام بالجمله‌مراغریق احسان‌خودساخته‌روانه گردانید پس‌خودانصاف دهید که در حق این نوع کسی بغیر از نیکوی دیگرچه توانکرد؟و عذراورابکدام زبان توان خواست .

۲۴۵ گوندسیده زن‌فخرالدوله که‌درعهدشوهرحاکم مطلق بوددرعهد

من التدابیر پسرش مجدالدوله که‌درآنوقت سیزده ساله‌بود یکبارگی بلوازم سلطنت‌قیام‌نموده‌روزدیوان‌درپس‌پرده نشستی‌و بجمیع‌جزئیات‌ملکی رسیده‌رسولان‌ملوك‌اطراف رابسخنان دلپذیر خشنود کردی ازجمله‌سلطان‌محمود غزنوی‌لشکربجانب او کشیده پیشتر رسولی باوفرستاد که‌خطبه‌وسکه‌بنام من‌نما و باج‌وخراج‌مراملازم شووالاجنك‌راآماده‌باش‌او درجواب نوشت که‌تاشوهر درحیات بودهمواره توهم‌آن‌داشتم که‌مبادا سلطان بدینجتر مملکت طمع کند اماچون شوهرازسرم‌رفت‌ازاین‌دغدغه وارستم چه‌سلطان بادولت میداند که کارجنك بخواست خداست وحقیقت‌مآلش معلوم‌نیست اگرغالب شود بربیوه‌زنی‌غالب شده‌باشدواین‌نزدارباب عقل‌ودانش‌چه‌قدردارد ؟

مصراع: نه مردیست‌باناتوان زور کرد .

واگرمغلوب شود این‌ننك تاقیامت برصفحهٔ دولت سلطان‌بماند **بیت :**

مباش غره که دارم عصای‌عقل بدست که‌دست فتنه‌درازاست‌وچوبرادوسراست

لاجرم‌سلطان ازآن‌سخنان متأثرگشته ازسرآن‌عزیمت برخواست **بیت :**

برأیی لشکریرا بشکنی پشت بشمشیری یکی‌تاده توان کشت

۲۴۶ مشهوراست که چون سیده والدهٔ مجدالدوله بمرد قواعد ملکی

من مآثرالدوایر که‌برای‌او بوداز‌هم‌فروریخت‌وسپه‌سالاران‌حشم‌وسرداران‌لشکرش هریکی‌رائی میزدند وهرکدام خودرا بزرك انگاشته دیگربرا وجود نمینهادندچون خبر اختلال‌حال‌او بسلطان‌رسیددرسنهٔ ۴۲۰ عشرین‌واربعمأة آهنك‌او کرده‌مجدالدولهٔ بی‌عاقبت **بیت:**

هرآن‌پسر که‌شود قانع ازپدر به‌نسب حقیقت‌نسبش‌آتش است و خاکستر

ازامراء خودشکایت‌نزد سلطان محمود برده‌ازاو چشم داشت امداد داشت سلطان سپاهی‌بری ارسال نمود وان‌دولتمند بدایشان‌پیوست سلطان‌در روزشنبهٔ‌دوم جمادی‌الاولی بری‌رسیده ویرانزدخود خواست ودرمجلس‌اوراگفت شهنامه‌خواندهٔ‌وشطرنج باختهٔ؟گفت آری‌گفت‌دراینهاهیچ دیده‌ای دوسلطان در یك مکان ودو پادشاه دریك اقلیم منزلگاه ساخته‌باشند **بیت :**

جای دو شمشیر نیامی که دید ؟ بزم دو جمشید مقامی که دید ؟

گفت نی سلطان گفت پس تراچه براین داشته بود که زمام اختیار خودرا بدست کسی که از تو قوی تر باشد دهی مجدالدوله ازاین سخن خجل گشته دیگردم نزد سلطان مجدالدوله را گرفته باپسرش بغزنین فرستاد. عربیه :

من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز وخذلان

شخصی درراه از پیاده رفتن عاجز گشته دست نیاز برداشت وخری ازخداخواست مقارن حال سواری بدو رسیده اسب کرهٔ که همراهش بود واز کمال فروماندگی قدم ازقدم بر نمیداشت جبراً وقهراً آنرا بردوش او نشاند چون قدمی چندرفت بغایت سراسیمه گشته روی بجانب آسمان کرده گفت بارخدایامن مرکبی طلبیدم که بر آن نشینم اکنون خودرا مرکب میبینم حاشا که تو غلط شنیده باشی همانا که من غلط گفته باشم بیت :

رهم پیش و بارگران برسرم بگو کاین گرانی بسرچون برم؟

۲۴۷ درجامع الحکایات مذکوراست که مؤلف تاریخ دیالمه گوید که دو شخص

من البدایع ازارمن بخدمت ناصرالدوله آوردند که پشت هردو بهم چسبیده بود، قریب بیست و پنج سال عمر داشتندواکل و شرب و خواب و بیداری ایشان مخالف هم بود اماابن جوزی گوید درشهو سنهٔ ۳۵۲، اثنتین وخمسین و ثلثمأة دوشخص چنین که معدهٔ ایشان بیکدیگر اتصال داشت و دیگر جوارح اعضاء هریك تك بوداز ارمن نزد ناصرالدوله حاکم موصل فرستادندو پدر ایشان همراه بود یکی را هوای زنان درسر بودو یکی راعشق خوش پسران درسینه قضارا یکی مریض شده بمرد بعدازچندروزی بوی بدمیکردو یکی درحیات بودواین عذاب میکشید تا آنکه وی نیز بمرد

۲۴۸ چون بعد از صمصام الدوله در ماه صفر سنهٔ ۳۸۰ ثمانین و ثلثمأة

من نوادرالاحکام سلطنت فارس و کرمان و اهواز بر برادرش بهاء الدولة بن عضدالدوله قرار گرفت اکثر اعیان دیالمه سر بر خط فرمان او نهادندالا اولاد عزالدولهٔ بختیار خصوصاً ابو نصر که سر کشی میکردندواز جمله ابو نصر بکرمان لشکر کشیده ابوجعفر ولد استاد هرمز راکه از جانب بهاء الدوله والی آنجا بود منوزم گردانیده بجرجان رفت بنا براین بهاءالدوله جمعی از دیالمه را بسرداری موفق بن اسماعیل برسر او فرستاد واو بجرجان شتافته ابو نصر رادر آنجا نیافت اهالی آنجاخبردادند که ازاینجا تالشکر گاه او هشت فرسنك است موفق ازسپاه خودسیصد نفراختیار کرده چون بدان محل رسید ازوی اثری ندیدبالضروره از آنجا کوچ کرده خودرا باورسانیده جنك درگرفت شخصی هم ازلشکریان خودنصر رابه قتل آورد وشراومندفع گردید قبل ازاین منجمی بموفق گفته بود که درفلان دوشنبه ابو نصر کشته خواهد شد وچون پنج روزبدوشنبهٔ مزبورماندموفق از منجم پرسید که دوشنبه رسیدوخبری ازابو نصر نرسیدمنجم گفت وی اگردر آن روز کشته نشود تومرا بعوض بکش قضارا هم درآن دوشنبه جنك شده ابو نصر بقتل آمد.

۲۴۹
فرع آل بویه

آل بویه که ایشانرا دیالمه نیز گویند هفده تن اند زمان سلطنت ایشان ازابتدای شهر ذی قعده سنهٔ ۳۲۱ احدی وعشرین و ثلثمأة تا شهور سنهٔ ٤٤۸ ثمان و اربعین و اربعمأة صد و بیست و هفت سال و نیم بود. **عمادالدوله** علی بن بویه شانزده سال و نیم **مؤیدالدولة** بن رکن الدوله هفت سال و نیم **فخرالدولة** بن رکن الدوله چهارده سال **مجدالدولة** بن فخرالدوله و **مادرش** سی سال و نیم **شرف الدولة** بن عضد الدوله چهارده سال و نیم **صمصام الدولة** بن عضد الدوله نه ماه **بهاءالدولة** بن صمصام الدوله بیست و چهار سال و سه ماه **سلطان الدولة** بن بهاءالدوله دوازده سال و چهار ماه **شرف الدولة** بن بهاءالدوله شش سال و دو ماه **جلال الدولة** بن بهاء الدوله بیست و پنجسال **عماد الدین** انبة بن بهاءالدوله بیست [و چهار سال **ملك رحیم** بن عمادالدین انبه هفت سال ملك **ابومنصور** بن عمادالدین انبه هشت سال و نیم .

۲۵۰
من الوقایع

آورده اند که اسرائیل و میکائیل وموسی و بیغو ویونس پسران سلجوق که از طایفهٔ ترکمان قنوق اند و بعقیدهٔ بعضی مؤرخین بسی وچهار بطن به افراسیاب میرسند درسنهٔ ۳۷۵ خمس وسبعین وثلثمأة بنا بر کثرت خیل و حشم از ترکستان بماوراء النهر آمده درمتنزهات آنجا ماندند وازایشان اسرائیل بملازمت سلطان محمود درفت سلطان دراثنای صحبت ازاو پرسید که اگر مارا بلشکر احتیاج افتدچه مقدار سوارمدد توانی کرد؟ اسرائیل دوتیرویك کمان درمیان داشت تیری بسلطان داد و گفت چون این را بخیل ما فرستی صدهزار سوار بمدد آیند گفت اگر بیشتر خواهیم وی کمان پیش او نهاد گفت اگر اینرا بتوران فرستی چندانکه خاطر خواه است لشکر متوجه بارگاه شود سلطان از کثرت ایشان اندیشه بخاطر خود راه داده اورا بگرفت و بقلعهٔ کالنجر فرستاد واو بعداز هفت سال در آن زندان بمرد میکائیل برادرش رادو پسر بودطغرل بیك وجغر بیك سرور آنقوم شدند واز جیحون گذر کرده بخراسان درآمدند ودرزمان سلطان مسعود برسوباشی امیرالامراء خراسان که بدستور سلطان بجنك ایشان رفته بودغالب گشتند وبلوازم سلطنت قیام نمودند.

۲۵۱
من البدایع

چون سلطان طغرل بیك بن میکائیل بن سلجوق درسنهٔ ٤۲۹ تسع و عشرین واربعمأة در نیشابور برسر تخت مسعودی نشست واسم پادشاهی بروی نهادند خواست تادختر قائم عباسی رادر نکاح آورد قائم مضایقه داشت سلطان بفرمودهٔ وزیر عمیدالملك ابونصر کندری دست اورا ازتصرف کشورعرب کوتاه گردانید تا نیك بتنك آمده بوصلت رضاداد وزیر سیده دختر قائم رابه تبریز نزدسلطان آورده ودرآنجا عقدبستند وچون خواست که زفاف درری باشد بنابرآن متوجه آنولایت شد لیك چون هوا گرم بودبواسطهٔ اعتدال هوا برود بارقصران رفت و در آنجا در حوالی قلعهٔ طنجریست خون دماغی براو

غالب‌شده بهیچ‌چیز نمی ایستادتادر رمضان سنهٔ ۴۵۵ خمس وخمسین و ار بعمأة بدن در گذشت

کمال اسماعیل:

خاك ری بس غریب دشمن بود ورنه او را چه وقت مردن بود؟

وعروس همچنان با کر بخانهٔ پدر رفت **نظم :**

کسی‌را که‌باشد فرا پیش‌مرك نشاید که یکروز خرم‌بود
کجاخوش بود خانهٔ کاندران عروسی‌وماتم به یکدم بود

۲۵۲ **من الاتفاقات** چون‌درمبادی دولت الب‌ارسلان ابن‌عم پدرش قلتمش خان طغیان نموده برسلیمان بن جغربیك که ولی عهد بود خروج کرد، بعداز شکست‌او برملك مستولی‌شدلاجرم سلطان بالشکر گران بجانب اوحرکت نموده دردامغان رو بروی‌شدند ناگاه درا‌ثنای جنك وغوغاقلتمش‌ازاسب خطا گشته سرش‌برسنك خورده‌ومغزش پریشان گشت. لشکرش‌امان یافتند ویکی‌ازایشان راخون از بینی نیامد **بیت** :

بیدرد سر نیزه و آمدشدپیکان آن‌فتح که‌مفتاح امان بود بر آمد

۲۵۳ **حکایت** خواجه‌نظام‌الملك‌در کتاب‌وصایا آورده که‌در سالی که‌سلطان الب ارسلان‌بنا بر عصیان‌قراارسلان‌بفارس‌و کرمان‌رفت‌فضلویه که والی کشورطنجه‌بوداظهاردولتخواهی نموده‌بنا بر آن‌سلطان‌حکومت کشور فارس‌رابدوداد‌چون سلطان کرمان‌رفت‌وازآنجاعازم کشورخراسان گشت‌فضلویه‌یکی‌ازقلاع‌فارس را که‌درغایت استواری‌بودمستقرخودساخت‌وخزانه‌بدانجانقل کرده باموال‌موفورورجال‌غیر محصورمستظهر شدوخیال طغیان وعصیان درخاطر گذرانید ومرابه جهت‌دفع‌فتنه‌واطفای آن‌نایره بدانجا بایستی رفت‌وچون لشکر بنواحی آن دژ رسیدند هواداران و دولتخواهان سلطان که‌بر کیفیت آن مطلع بودند گفتند بهیچوجه محاصره لایق‌نیست چه بصورت محاربه فتح‌آن میسر نه‌اما‌اگر فضلویه را تخویفی بخاطر رسد و لشکر بجای دیگر حرکت نماید دور نیست که‌ازجانب اوفرمانداری ظاهر شود بعد از آن بتدریج تدارك کار اوتوانکرد هر چندتأمل نمودم‌وجهات‌رفتن‌و نرفتن‌را بایکدگر موازنه کردم‌رجحانی‌ظاهر نشدودلائل‌هردو جانب متقارب بود آخرالامر گفتم بر تقدیری که‌آن مجموع مساوی باشد امر سلطان برهمه راجح‌است‌واقل فائده آنکه سعی و اهتمام خود در طلب رضای او گردانیده باشم اگر مثمرفائده باشدنیکو والابترك‌مأمور مؤاخذ نباشم‌القصه بجانب فضلویه حرکت‌واقع شدچون لشکر قلعه‌رااحاطه کردنداهالی آن‌ازغایت استغنا واستظهار براطراف وجوانب قلعه‌ظاهر نشدند ومن جازم شدم که‌ترك‌محاصره کنم دیگراز شرمندگی اندیشه کردم و فرمودم که‌ازممالك،یکساله اسباب‌اقامت لشکرتهیه کنندآنشب همه‌شب همچون ماهی‌در شبکه طپیدم ورخت‌حیرت بسرمنزل‌یأس واضطراب کشیدم وآخرباخود گفتم :

ابن یمین :

مکروه طبعت آنچه شود واقع ای حکیم خوردن غمش یکی است ز غمهای زائده
یا میشود بکـام تو یـا خود نمیشود درهر دو حال خوردن غم را چه فائده

لاجرم خود را از آن وادی گذرانیده به مضمون این بیت عمل کردم بیت :

غم نا آمده خوردن، بنقدم رنجه میدارد همان بهتر که با فردا گذارم کار فردا را

فردا بوقت چاشت فریاد الامان بر آورده امان داده شد وخراج معهود بذمت گرفتند واموال وهدایا ارسال داشتند و کس نمیدانست که موجب آن چیست اهل آن مملکت متحیر شدند که چون فتح این قلعه هر گز کسی را میسر نشده بدین زودی چگونه واقع شد ازمتوطنان و مستحفظان آن قلعه تفحص رفت گفتند که در آنشب که روزش امان خواستند مجموع آب انبارها و حیـاض بقدرت ایزد متعال فرو رفتند چنانکه در هیچ چاه و حوض یکجرعه آب نبود.

۲۵۴ سلطان در آن سفر متوجه کرمان شدحاکم آنجا قادر برادر سلطان ،
من مآثر الاقبال ایلچی چرب زبـانی بـاستقبال ارسال داشته سلطان را از رفتن بدانجا منصرف گردانید وموکب سلطانی ازراه بیابان بخراسان توجه نمود ودر آن بیابان بیکران که سبزی جز در مرغزار آسمان پیدا نبود لشکریانرا آب و علفی که همراه بود جمله تلف شده بغایت مضطرب و عاجز شدندچنانکه داوری بسلطان آوردند حضرتش ایشانرا خاطرجوئی فرموده بتوکل ارشادفرمود . بیت :

مخور غم بهر روزی کز کلاغی کم نهٔ کورا توکل چون درست آید برایداز زمین نانش

لشکریان نیز دست اعتصام درحبل المتین وهاب منان زده قطع آن بیابان رامیکردند تا آنکه بقلعهٔ کهنهٔ که منزل روباهان وخرگوشان بود درسیدند هیچکس از شاه و سپاهرا گمان نبود که یك برك کاه در آن نوع جایگاه باشد لیك قلعه را مملو ازجو و کاه یافتند همگنان راحیاتی تازه ومسرتی بی اندازه روی نمود امااز قلت آب درغایت اضطرار واضطراب بودند و سلطان بر کمال پریشانی ایشان رقت نموده درسراپردهٔ خاص سر برهنه کرد و بدرگاه کردگار بنالید قضارا مقارن اینحال ابری پیداشده چندان باران بارید که آدمی ودواب سیراب گشتند و آن فتوحات را حمل بر کرامت ازصاحب سعادت نمودند .

۲۵۵ چون در شهور سنه ۷۹۱ احدی وتسعین وسبعمأة موافق ئیلان ئیل
تمثیل توقمتش خان لشکر بماوراء النهر کشیده امیر تیمور گورکان بمدافعه شتافت وخان تاب مقاومت نیاورده عنان معاودت بدشت قبچاق تاخت امیر اورا تا موضع آل قرشون تعاقب نموده چون در سال گذشته انواع خسارت از جسارت مغولان باهالی ماوراء النهر رسیده بود اولیای دولت صلاح در آن دیدند که اول بدفع ایشان پردازند بنا بر این

یورش دشت‌قبچاق را موقوف داشته بجانب منونستان بر افراشتند و چون بایقن سوری
رسیدند آب در آنجا بغایت نایاب بود لشکریان بسختی افتادند ناگزیر چاه کنده بقدر کفایت
آب حاصل شد و پس از قدری تفحص در آن بیابان در فصل تابستان سبزه و برف و یخ بسیاری یافتند
چنانکه لشکریان وچهارپایان باستراحت مشغول گشتند .

۲۵۶ و منها وهم در وصایای خواجه مذکور است که در سنهٔ ٤٥٦ ست وخمسین و
اربعمأة سلطان الب ارسلان از خراسان بروم رفت چون بنواحی
گرجستان رسید سلطان متوجه روم شد و استخلاص کشور گرجستانرا بشاهزاده ملك
شاه محول گردانید چون قدری رفت عبورش بقلعهٔ افتاد در غایت بلندی و استواری و آبی
عظیم بدان محیط و نام آنقلعه مریم نشین و کشیشان و رهبانان آن مملکت اکثر در آنجا بودند
و چنین گفتند که از معابد نصرانیان یکی در آن قلعه بود و اهل کرخ اکثر نصاری بودند فی الجمله
احتیاط اطراف و جوانب آن نموده چنان معلوم شد که سواران در پیرامون آن نمیتوانند
گشت و پیاده راعروج بر بروج میسر نیست شاهزاده راملال بسیار روی نمود و ترك قلعه و عدم
تعرض براهل آن موضع جهت مواضع دیگر ضرری تمام داشت و باری بسلطان و توجه بباقی
لشکر تهی از سختی نبود واشتغال بحرب و قتال ثمره و نتیجهٔ نداشت و بی ناموسی آخر ازهمه
زیاده **مصراع :** مگر زغیب دری کردگار بگشاید .

او را گفتم پریشان مباش که مهمات سلاطین بصورت دیگر کفایت میشود و باوضاع
سایر خلایق مناسبتی ندارد و اگر کفایت امور ایشان مثل احوال سائر خلائق
بودی تأیید الهی بدان لاحق نگشتی و ترجیح ایشان ظاهر نشدی و جهانیان منقاد
بدو نبودی القصه روز دیگر تهیهٔ اسباب محاربه و مقاتله نموده شد و کشتیها ساخته رجال
وابطال بر خندق عبور کردند و سعی بسیار نمودند اما هیچ فایدهٔ نداد و بسی از مبارزان و شجاعان
ضایع شدند وشاهزاده بیوقوف من جرأتی کرده باخواص خود نزدیك برجی رفت و از قلعه
کمندها افکندند و بیم آن بود که خطری عظیم واقع گردد اما خدای تعالی اورا رهائی
بخشید و مردم ازقلعه دور آمدند و چون این حال مشاهده رفت تحیر و تفکر برمن مستولی
شد واز تدبیر بازماندم که ناگاه باد و طوفان وظلمتی پیداشد چنانکه همهٔ جهان تاریك گشته
در آنحالت زلزلهٔ عظیم پدید آمد چون نمودار قیامت فی الجمله بعداز آنکه حادثه تسکین
یافت وجهان روشن شد دیدم که جانب شرقی قلعه بخندق ریخته پر شد لشکر بیکلفت بحصار
درون رفتند و مجموع دیرو کلیسیاهای ایشان ویران شده اکثر نصاری
مسلمان شدند.

۲۰۷ تمثیل در تاریخ ترکی روم مرقوم است که غازی مرادولد اورخان در شهور
سنهٔ ۷۸۷ سبع وثمانین وسبعمأة داعیهٔ تسخیر ولایت الجوك که اصل

ولایت روم‌ایلی‌ست نموده اهالی آن‌الکاپناه بقلعه بویست که الحال از غایت استواری به تنکری باقدوغی‌اشتها ر دارد برده بودند پادشاه باتمام خیل‌وسپاه چندروز آنجارامحاصره نموده قرین بتحیرو تأسف معاودت نمود دراثنای‌راه درزیر درختی عالی نزول نموده‌و پشتی بر آن داده از کمال ملال بخود فرو رفت که‌بیکبارمبشران‌رسیده خبردادند که یکطرف حصار فرود آمد همگنان از آن متعجب گشته غازی مرادولد شاهین را که‌ازاعاظم امرابود بضبط‌اموال واساری فرستاد واوبدانجاشتافته‌اسیر کثیروجهات خارج از حیز تقریر بدست آورده نزدوی آورد

۴۵۸ من الوقایع گویندچون‌سلطان عزم‌تسخیر خوارزم نمود فغفوروالی آنجابقدم اخلاص‌وخدمت‌پیش آمدوسلطان ویرااز‌سطوت ویأس خوداطمینان داد

سلمان :

شمشیرتو آوازه‌رسانید بفغفور حالی بمسلمانیش انگشت نما کرد

ودرعاشر محرم سنهٔ ۴۵۸ ثمان‌وخمسین‌وار بعمأة‌حوالی‌خوارزم رابجای‌معر که‌رزم‌مجلس بزم‌گردانید ودر آنجا سلطان ملکشاه وملك‌هزار سیف‌حاکم‌خوزستانرا گذاشته بافوجی از سپاه کینه خواه متوجه استیصال‌چارغ گردیدودراثنای راه قراولان جاسوسی گرفته بخدمت سلطان روان کردند وفرمان بقتل او نافذگشت آنشخص زینهار خواست و قبول نمود که لشکررا سر کرده بیگمان برسر چارغ برد ودرشبی که برسرخیل و خاز وی شبیخون می‌بردند جوانی که پدرش‌را چارغ کشته بود بدرگاه سلطان پناه آورد و سلطان تعهد انتقام او فرموده پیش‌ازهمه بمنزل چارغ رسیده وبآواز بلندگفت ای‌چارغ اینك آنکسی‌که سزای تو در کنار تو نهد رسید چارغ برهنجارآن‌آوازتیری که‌بر کمان پیوسته بودگشاد قضا را آن تیرجان شکار برمقتل آنسوار آمدو چارغ باسی‌هزار سوار که از اطراف درهم کشیده بودمستعد پیکار گشت وسلطان پیشتر باسی‌هزارجوان بحوالی ایشان رسیده نایرهٔ قتال اشتعال پذیرفت وچارغ روگردان شده بقیهٔ لشکر که ازعقب رسیدند دمار ازروزگار ایشان برآوردند .

۴۵۹ تمثیل درروضة الاحباب مذکوراست که‌چون زمرهٔ از انصار که ایشان‌را اوس گفتندی بنا برفرمان پیامبر علیه‌السلام در سال سیم هجرت کعب‌بن اشرف یهودی را بقتل‌آورده بودند وآن چنان بود که آن بدبخت همواره در ایذای مسلمانان کوشیدی وپیامبررا بسیار رنجانیدی لاجرم بعضی ازاصحاب از آنجمله ابونائله که برادر رضاعی کعب بود بدفع او مأمور گشتند وشبی بحوالی حصار وی که نزدیك مدینه بود رفته اورا آواز دادند زوجه‌اش مانع آمده گفت مروکه ازین آواز بوی خون می‌آید وی گفت این ابونائله‌برادر من‌است‌که اگر مرا خفته بیند بیدارنسازد القصه بزیر آمده نزد ایشان رفت وآنجماعت اورابسخن مشغول ساخته درآن اثنا بضرب

شمشیر تیز پیکر اورا ریزه ریزه کرده سرش‌رابریده بخدمت پیغامبر (ع) بردند **بیت** :

حسود جاه ترا خلعت عدم زیبد که ضایعست لباس وجود دربراو

فرقهٔ خزرج که طبقهٔ دیگرازانصارند خواستند که ایشان نیز خدمتی بتقدیم‌رسانند بنا براین‌بقتل‌ابورافع‌تاجر حجازی میل کردند وآنجماعت درحوالی حصار او که‌درحدود خیبر نزدیك زمین حجاز بود رسیده مقدم ایشان عبدالله عتیك قریب بغروب خودرا بدر حصار رسانید ونزدیك درحصار بطریقی که مردم طهارت کنند نشسته دربان بدو گفت زودباش ودرآی که دررا به‌بندم عبدالله درآمده درگوشهٔ کمین کرد ابورافع دربالاخانهٔ نشسته قصه خوانی،پیش او قصهٔ میخواند القصه عبدالله گوید که بدانجا در آمدم تاریك بودوخوابگاه او را نمیدانستم گفتم ای‌ابو رافع جوابداد و من شمشیر برهنه برهنجار آواز براندم کارگر نیامد بیرون‌آمده لحظهٔ توقف کردم بعدازآن درون‌رفته‌تغییر آواز داده گفتم ای‌ابو رافع این چه آواز بود گفت مردی دراین خانه است این نوبت شمشیر راندم و کارش را تمام کردم .

۲۶۰ **من بدایع الاتفاقات** آورده‌اند که ارمانوس قیصر روم‌عزم تسخیر ایران کرده‌اکثر لشکرش ازگرماهلاك شد بالضروره برگشت ودیگرباره‌لشکر ترتیب کرده باسیصد هزار سوار بجنگ آمده سلطان الب ارسلان توکل کرده با دوازده‌هزار سوار در برابر قیصر رفت **بیت** :

هست اعتبار او همه بر عدت سپاه هست اعتقاد این همه برلطف‌ذوالمنن

ودر بلادجرد بیکدیگر رسیدند سلطان درآن زمان بعرض لشکر اشارت فرموده عارض بنا بر حقارت جثهٔ غلامی العشقت نام که در عرض اعتبار نمیکرد اسمش را نمی نوشت وسلطان بموجب **ارباب‌الدول‌ملهمون** گفت‌نام‌اورابنویس شاید که‌قیصر بدست اواسیر شود روز دیگر از طرفین تسویهٔ صفوف نموده‌بنیاد جنگ کردندالقصه به‌مقتضای **وان جندنا لهم‌الغالبون** حق بر باطل غالب گشته اعلام ظلمت انجام کفر سرنگون گشت همچنانکه سلطان گفته بود.قیصر بدست آنغلام گرفتار شد **نظامی** :

هران فالی که ازبازیچه برخاست چو اختر میگذشت‌آن‌فال شد راست

۲۶۱ **حکایت** گویند که چون‌ساوه‌شاه‌خان‌ولدخاقان که‌خال‌هرمز بن نوشیروان بود قصد ایران نموده با سیصد هزارمرد از جیحون گذشته‌بردر بلخ‌فرودآمدهرمز بهرام‌چوبین‌را که‌ازملك‌زادگان‌ری‌بودوازفرط‌شجاعت‌داستان‌پوردستان راطی کرده بادوازده‌هزارسوارمنتخب‌بمدافعه‌وی‌روانه‌داشت‌القصه‌بهرام‌بااین‌لشکر که‌مختار او بود در برابررفتند در روز جنگ ساده شاه بر زیر تلی بر تخت شاهی نشسته موازی دویست زنجیر فیل بیستون آثار وصدشیر آدمی‌خوار در پیش لشکر بازداشت و اشکر

خون آشام بهرام بر فیلان و شیران تیر باران کردند آنها از ضرب تیرجان شکار روی بوادی فرار آورده بقول طبری قریب سی‌هزار سوار پایمال شد وترکان از آن‌دستبرد انگشت حیرت بدندان گرفته روی ستیز برتافته پای‌در وادی گریز نهادند وساوه شاه‌در حین‌انهزام سپاه‌خواست که‌از تخت بزیر آمده بر اسب جهنده برآید بیکبار بهرام رسیده تیری چنان برشکمش زد که بمرد ومآل حال بقیه‌السیف رسید بدانچه‌رسید .

۲۶۲ من‌النوادر سلطان طاقیهٔ بلندی برسر مینهاد و محاسنش نیز بغایت کشیده بود چنانکه از کلهٔ کلاهش تا پائین لحیهٔ وی دو گز بود ودر وقت گوی‌باختن وقبق تاختن‌محاسن خود راسه گره‌میزد آخر استیلا و استقلال او بجائی رسید که هزار ودویست پادشاه وپادشاه‌زاده درپیش تختش کمر بستند .

۲۶۳ من‌بدایع الوقایع چون‌تمامت‌ایران‌الب‌ارسلان‌راصافی‌شددرسنهٔ ٤٦٥ خمس وستین وار بعمأة بعزم‌تسخیرماوراء النهر بالشکریان‌ازجیحون گذشته در کنارآب‌قلعهٔ‌رزلم‌رامسخر گردانیدندویوسف کوتوال‌خوارزمی‌راپیش‌سلطان‌آوردند‌سلطان ازاواحوال می‌پرسید و اودرشت جواب میداد بسیاستش حکم رفت یوسف کاردی ازموزه بر کشیده متوجه سلطان گشت **بیت :**

بشوید چو ازجان خود دست پاك زند کارد بـر خواجه کمتر غلام

جانداران ارادهٔ قصد او کردند سلطان چون برشصت خوداعتقادتمام داشت ایشان را مانع آمده سه چوبهٔ تیربراو انداخت هرسه کارگر نیامده رد شدوباآنکه درآنوقت هزار غلام خاص بغیر از امرا وخواص دربارگاه حاضربودند همه از صدمه‌آنواقعه‌هولناك پراکنده شده سلطان‌خواست که‌از تخت بزیرآید گوشهٔ دامانش‌برکنار سریر بندشده آونگان گردید واودررسیده سلطانرا چند زخم زد سعدالدوله عارض خود رابربالای سلطان انداخت واونیز زخمی چند خورده یوسف همچنان‌کارددردست میرفت جامع‌فراش نیشابوری که مهتر آنطایفه بود چنان میخ کوبی برسرش زد کـه از پای‌درآمد سلطان گفت درجمیع عمرخود بغیر از امروز خودبین نبوده‌ام **نظم :**

مـرا پیـر دانای مرشد شهاب دوانـدرزفـرمود بـرروی آب
یکی آنکه در خلق بدبین مباش دگرآنکه درخویش‌خودبین‌مباش

و دراین‌روز دوبار نفس اماره سرکشی کردیکی آنکه صباح برپشتهٔ برآمده‌سواد لشکرم بنظر درآمد از غایت کثرت چنان بخاطرم خطور کرد که من‌بعد کسی با من مقابله و مقاتله نتواند کرد دیگر آنکه بنابر فرط غرور جاندارانرا ازقصد او منع کردم تا آخر این یکتن مرا هلاك کرد **بیت :**

چیره زبون‌شد چـو ضعیفش گزید شه ز مگس در پشه خـانه خزید

بر عقلا واضحست که نه لشکر ونه حشر قضاو قدررا دافع است ونه جاه وجلال و یال وکوپال اجل رامانع و اینواقعهٔ غریبه در شنبهٔ سلخ ربیع‌الاول‌سنهٔ مذکوره واقع‌شد و در مملکت مرو مدفون گشت **بیت :**

چو باید نازش وکاهش‌زاقبالی وادباری — که‌تا برهم‌زنی‌دیده‌نه‌این‌بینی‌نه‌آن‌بینی

۲۶۴ **من‌الغرائب** سلطان ملکشاه بسعی خواجه نظام‌الملك وزیر،صاحب‌تاج وتخت گشت و بجای پدر نشست واز اشاعهٔ عدل خلائق را مرفه‌وخشنود فرمودگویند بعهداو قیصر لشکربقصد ایران کشیده وسلطان بمدافعه شتافت و دو لشکر دربرابر یکدگر نزول کردند و درآن زمان سلطان با تنی چند بشکار رفته‌بودفوجی از رومیان بدیشان بازخورده سلطان و اتباع اورا دستگیر کرده بردند سلطان‌غلامان را گفت مراتواضع‌مکنیدویکی همچون خود انگارید و چون وزیر نظام‌الملك آگاه‌شد نماز شام جوقهٔ از غلامانرا بسراپردهٔ خاص‌درآورده آوازهٔ‌معاودت سلطان درانداخت وشبگیر بعزم مصالحه نزد قیصر رفت قیصر نیز چون از آمدن پشیمان بود سخن ازمصالحه گفت

بیت :

قائد اقبال‌دراین کهنه دیر — غلغله‌انداخت که الصلح خیر

خواجه‌نیز آنرا قبول نمودپس‌قیصر گفت دیروز مردم ما بعضی ازلشکریان شما را گرفته‌اند خواجه گفت غلامی چند مجهول بوده‌باشند قیصر آن‌جماعت رابمجلس طلبیده بخواجه سپرد وزیر صاحب‌تدبیر ایشانرا در حضور قیصر اهانت‌بیشتر کرده روان‌شدچون بقدر مسافتی دور گشتند خواجه از اسب پیاده شده‌ران و رکاب سلطان را ببوسید وعذر خواست سلطان اورا نوازش بسیار کرده منتها داشت **بیت :**

منتی داشتم از وی که ندارد بمثل — اعمـی ازچشم‌وفقیراززروعنین‌ازباء

نظم :

حکیم گفت که تقدیر سابق است ولی — بهیچ حال تو تدبیر خود فرو مگذار
که گر موافق حکم قضاست تدبیرت — بکام دل رسی‌ازکار خویش برخوردار
وگر مخالـف آنست داردت معذور — کسی که دارداز انوار عدل‌استظهار

۲۶۵ **من‌التدابیر** مشهور است که چون‌سلطان‌بنابرعصیان سلیمان‌خان‌حاکم‌سمرقند در شهور سنهٔ ٤٧١ احدی وسبعین و اربعمأة‌بماوراءالنهر شتافت بعد از حصول مدعا در حین معاودت،خواجـه اجرت کشتی بانان جیحون را به انطاکیه و مواجب سبکبارانرا باستانبول نوشت‌این ماجرا را برسبیل‌شکایت بسلطان رسانیدند سلطان ازوزیر بازخواست کرده وزیر گفت که‌غرض من آنست‌تابرصفحات روزگار بماند

که وسعت مملکت سلطان درمرتبهٔ بود که اجرت کشتی بانان جیحونرا برانطاکیه نوشتند ووجه مواجب سبکبارانرا باستانبول مقرر کردند و آخر برحسب امر بروات را از آنجماعت خرید وتنخواه از خزانه داد .

۲۶۶ **تمثیل** گویند در عهد سیف‌الدین رستم والی ناحیهٔ لر کوچك درشهور سنهٔ ۶۲۱ احدی وعشرین وستمأة که بعدازشجاع‌الدین خورشیدحکومت آنقوم بدو رسیده بود زنی درقریهٔ واسنجان بدل‌هیمه و سرگین، جو در تنورریخته نان بخت چون این سخن بسیف‌الدین رستم رسید سبب از زن پرسید وی گفت تادر روزکار باز گویند که بنابر فرط عدالت تو ارزانی بمثابهٔ بود که جو بعوض هیمه‌میسوختهاند و ذخیرهٔ نیکنامی بجهة تومی‌اندوخته

۲۶۷ **من الوقایع** آورده اند که سلطان در اواخرعهدبسعایت حرمش ترکان‌خاتون از خواجه انحرافی پیدا کرده خواجه‌بنابرآنکه درباب ولیعهدی برکیارق غلوی داشت و خاتون میخواست که آن امر به پسرش محمود قرار گیرد از خدمت وزیر بغایت دلگیربود لاجرم‌همواره در خلوت‌محاسن‌اورادرصورت تقبیح‌بسلطان مینمود اما زمانه آنخواجهٔ یگانه‌را بدین ترانه حاطر جوئی میفرمود **نظم** :

خواطر مدار رنجه اگرعیبهای تو هر جا نموده باز هنرها نهفته‌اند
از کج‌چه اعتبارا گر کج نموده‌اند؟ برراست‌طعنه‌چیست‌اگرراست گفته‌اند؟

آخر بموجب‌نص آیهٔ کریمهٔ **ان کید کن عظیم** تیرمکراو برهدف مرام آمده دیگراسباب نیز دست درهم داد ازجمله چون سلطان برابو المحاسن طغرائی منشی متغیر شده اورا میل کشیدومنصب اورا بمؤیدالملك فرزندخواجه تفویض فرمودودرآنحال ابوجعفرزوزنی ملقب بادیب مختار محرر ونائب ابوالمحاسن بود و سلطان او را بعنوان فضائل میشناخت اما مؤید الملك بوی سوء المزاجی کرده نیابتش‌را باسماعیل کاتب اصفهانی رجوع نمود هرچند ادیب ملایمت نسبت بمؤید الملك کرد فائده نداد بالضروره فرصتی جسته روزی‌خودرا بنظر پادشاه‌رسانیده سر فرود آوردسلطان دانست که اوراحکایتی‌ست پرسید که هان ای ادیب‌حالت چیست؟وی نیز درددلی که داشت برصحیفهٔ عرض نگاشت سلطان‌رابنا برسبق‌خدمت‌ترحم برحال او آمده مظفر قاضی لشکررا گفت تو پروانه‌باش واززبان ما بمؤیدالملك بگو که الحمدلله مملکت‌وسعت دارد ودارالانشا محتاج بچندین محرر هست چون قدمت‌خدمت‌ادیب برذمت ایندولت ثابت است‌گو از آنجمله یکی‌او باش قاضی حسب الامر همراه ادیب رفته پیغام سلطان بمؤیدالملك رسانید وی گفت اشارت سلطان است اما چون من سوگند خورده‌ام که او را کار نفرمایم امیدوارم که

سلطان روا ندارد که من‌حانث شوم قاضی گوید هرچند بآن دولتمند ازروی خیرخواهی نصیحت نمودم واورا از بدی فرجام ترساندم فائده نداد ناچار بخدمت سلطان آمدم سلطان چون مرا دید گفت هان قاضی چه کردی، گفتم حسب‌الامر امتثال خواهد نمود و خاموش بایستادم سلطان دانست که من‌سخن مخفی دارم مرا پیش تخت خواست حقیقت‌را خواست آنچه گذشته بود بعرض رسانیدم دیدم که‌رنگ سلطان برافروخته گفت اوسوگند خورده که ادیب‌را کار نفرماید ماخود سوگند نخورده‌ایم فی‌الحال تمغاج حاجب‌را گفت ماطغرا کشی‌را بادیب دادیم اورا ببر و تشریف بپوشان ودردارالانشا بنشان **نظم**:

زمانه دیرشد کاین پیشه دارد　　کزاین بستاند و آن را سپارد

واین اول سستی بود که بحال خواجه راه یافت دیگر خواجه بنا برارادهٔ ازلی وبمقتضای حدیث‌جلی **اذا اراد الله تنفیذ قضاؤه وقدره ساب عن ذوالعقول عقولهم حتی تنفذ فیه قضاؤه وقدره** بیت:

قضا چون زگردون فروهشت پر　　همه زیرکان کور گشتند وکر

۲۶۸ چون دولت روبکسی کند آرزوها خدمت عقل او کنند وچون‌رو

حکمت گردان شود عقلش خدمت آرزوها کندباوجود آنکه‌ازمؤیدالملك امر صحیحی که منشاء استخفاف تمام بود سرزدباز اورا بموجب **اولادنا اکبادنا** نواخته راتق وفاتق مروگردانید و آندولتمند خردمند از قباحت سابق اصلا شرمنده نگشته با شحنهٔ آنجا که ازخواص غلامان سلطان بود درشتی کرد واورا آزار بلیغ نمود شحنه آن‌ماجرارا بسلطان‌رسانیدسلطان‌ازآن ناهنجاری متأثر شد وکسی پیش‌خواجه فرستاده بیغام داد که مگرخواجه دراین سلطنت بامن شریکست که بلاد مرا برابر من باولادخود قسمت میکند بعدازاین چنین نکند والا بفرمایم که دستار ازسرش بردارند خواجه ازآن درتاب شده‌جوابداد که درازل این دستاررا باآن تاج درهم بسته‌اند خاتون این سخن‌را آب ورنگ تمام داده بسلطان عرض نمود سلطان سخت رنجیده فی‌الحال بعزلش فرمان داد

نظم:

گر سخن راست بود جمله در　　تلخ بود تلخ که الحق مر

ومنصب اورا بنیابت ترکان‌خاتون بتاج الملك ابوالغنایم‌قمی‌رجوع‌فرمود وخواجه را هم درآن ایام درشب دوازدهم رمضان سنه ٤٨٥ خمس وثمانین واربعماة ابوطاهر ایوانی که‌ازفدائیان‌حسن‌صباح بوددرنهاوند کاردی برشکم زد واین قطعه را خواجه در آنوقت بملازمت سلطان فرستاد **قطعه**:

سی سال باقبال‌تو ای‌شاه جوان بخت　　گر دستم از صفحهٔ ایام ستردم

منشور نکو نامی و طغرای سعادت　　پیش ملك العرش بتوقیع تو بردم

چون شد زقضا مدت عمرم نودوشش　　اندر سفر ازضربت یك کارد بمردم
بگذاشتم آنخدمت دیرینه بفرزند　　اورا بخدا و بخداوند سپردم

۲۶۹ من البدایع همدرآن ایام سلطان بدارالسلام بغداد رسیده بروایت ابن جوزی میخواست که مقتدررا از بغداد اخراج نمایدچه‌ازرهگذردخترش که در حبالهٔ نکاح مقتدر بودوازوی رنجیده باصفهان رفته‌وبعدازاندك وقتی مرده بودغایت کدورت راداشت لاجرم کس نزد مقتدر فرستاده پیغام داد که‌ترادراین شهر نمیبایدبود ومحصلان غلاظ وشداد براو گماشته هرچند خواست که اورا تایکماه مهلت دهند بهم نرسیدتاآنکه مقتدر وزیر سلطان را خواسته آغاز استغاثه نموده وزیر نزد سلطان آمده شفاعت کرد تاده روز قرار یافت قضارا چون سلطان ازنماز عید فطر بازپرداخت بشکاررفته بهر طرف میتاخت گرمی هوا دروی اثر کرده‌رنجور شد ودرپانزدهم شوال سنهٔ مذکور بمردمعزی شاعر درآن باب گفته　　نظم:

رفت دریکمه بفردوس براین دستور پیر　　شاه برنااز پس او رفت درماه دگر
کردناگه قهریزدان عجزسلطان آشکار　　مهریزدانی ببین وعجزسلطانی نگر

۲۷۰ من بدایع الاحکام درچهار مقاله مذکوراست که منجم موصلی سالها درسفر وحضر ملازم رکاب خواجه بودی وازوی تخلف ننمودی وخواجه نیزدر مراعات او بذل جهد فرمودی　　جامی:

پشت او چون کمان بقبضهٔ شیب　　متصل درکمانش سهم الغیب
هرچه از آسمان خبر دادی　　تیر حکمش خطا نیفتادی

پیر چون تیر شکسته میل گوشه گیری کرد وخواجه وظیفه وراتبهٔ اورا درنیشابور مقرر داشته ویرا بدانجا فرستاد اما درحین وداع بدوگفت زمانه کی رقم عدم بروجود من خواهد کشید　　بیت:

گردد بروی صفحهٔ خاك استخوان دست　　از بهر حرف تجربهٔ دیگران قلم

موصلی گفت بعد ازمرك من بشش ماه وخواجه تا او درحیات بود بوظایف مراعات او پرداخته همواره ازواردان خبر سلامتی او استفسار نمودی تاآنکه جامی

زاین حکایت گذشت سالی چند　　بود خواجه بحال خود خورسند
ناگهان قاصدی رسید از راه　　ازنشابور و اهل آن ناگاه
خواجه احوال موصلی پرسید　　گفت مسکین بخواجه جان بخشید

وچون برأی ملك آرای خواجه پر تو انداخت که پیر فقیر درمنتصف ربیع‌الاول سنهٔ ٤٨٥ خمس وثمانین واربعمأة درگذشته‌است اندیشهٔ سفر آخرت کرده بلوازم آن

پرداخت و بعد از ششماه چنانکه مذکور شد بعالم بقا شتافت .

۲۷۲ **من البدایع** گویند که محصول خاصهٔ املاک سلطان هر ساله مبلغ بیست و یکهزار تومان زر سرخ رکنی و خرج سر کار او در یکسال بیست هزار مثقال طلا بود و بعضی هزار تومان مغلی گویند و همیشه چهل و هفت هزار سوار ملازم رکاب می بوده اند چون او در عهد سلطنت خود بتفرج مملکت که از لاذقیهٔ روم و انطاکیهٔ شام تا حدود ختا و ختن و از دریای خزر تا حوالی طائف و یمن بود میل داشت در سنهٔ ٤٨١ احدی و ثمانین و اربعمأة حج گزارده بنا بر این اقطاعاتش را در ممالک پراکنده داشتند تا بهر جا که رسیدی علوفه و طغار لشکر مهیا بودی .

۲۷۳ **من النوادر** آورده اند که در اواخر عهد سلطان در شهور سنهٔ ٤٨٤ اربع و ثمانین و اربعمأة ابو علی شرفشاه که از اولاد جعفر طیار است بمرد و اولادش قریب شصت سال بحکومت قزوین اشتغال داشتند و اورا ثروتی وافر و مکنتی متکاثر بود و اکثر مواضع و نواحی و باغها و قصبه و مستقلات شهر از او و اتباع او. گویند و حاصل املاک او هر سال ششصد و ششهزار دینار زر سرخ میشد و راتبهٔ مطبخش هر روز سیصد من نان و صد من گوشت بوزن قزوین بوده اما با وجود این نعمت در لباس تکلف نکردی و چون بمرد وارثش منحصر بدختری بود و جمیع املاک و اسباب او باندك وقتی تلف شده آخر کارش بگدائی کشید .

نظم :

مکن بمال تفاخر مناز بر مردم   بنعمتی که مصون نیست از فنا و زوال

۲۷۴ **من الغرائب** در چهار مقاله مذکور است که در زمان سلطان در هرات طبیبی بود مشهور باسماعیل ادیب که فیلسوفی بود در حکمت موصوف **مصراع**: که جهان همچو او ادیب ندید روزی در بازار عبور نموده ملاحظه کرد که جوان قصابی در عنفوان شباب در حین پوست کندن گوسفند پیه گرم از اندرون او بیرون آوردی و خوردی اینصورت در نظر اومستنکر نموده بشخص بقالی که در جوار او بود گفت بزودی این برنا بمرضی صعب مبتلا خواهد شد باید که چون اورا قضیهٔ هایله دست دهد مرا خبر نمائی بعد از اندك وقتی خبر افتاد که فلان جوان قصاب بمرك مفاجا در گذشت اقوام و خویشانش از در و بام بخانه اش ریخته آغاز نوحه و زاری و تعزیه و سوگواری کردند بقال نیز علی الرسم بعزای او آمده و حکایت طبیب بخاطرش رسید دردم دویده اورا خبردار گردانید حکیم فرمود که او دیر مرد من از این زودتر گمان میداشتم القصه برسر بالین وی آمده پرده از روی او برداشت و همت بر رفع سکتهٔ او گماشت روز سیم مرده زنده شد و مردم از آن متعجب گشتند .

۲۷۵ **ایضاً** در فرج بعد الشدة مذکور است که یکی از معارف مصر را ناگاه سکتهٔ عارض شده جملهٔ اطبا حکم بر موت او کردند لاجرم متعلقانش

درصدد تجهیز وتکفین او برآمده آغاز نوحه وزاری کردند طبیبی که سر آمد حکمای روزگار بود برآن آگاه شده‌شروع درمعالجه نمودوعلاج منحصر بود درآنکه‌شخصی‌را فرمود تاده‌تازیانه‌براوزد پس نبض‌راملاحظه نموده اندك حرکتی احساس کرد پس‌باطبا گفت نبض مرده هرگزحرکت کند؟ گفتند نی‌پس‌مرتبه‌بمرتبه‌اوراتازیانه میزدندتاحرکت نبض او زیاده‌شد تاآنکه مریض بهوش آمده‌سخن گفت پس طعام بخورد بصحت‌وسلامت برخاست واینمعنی موجب حیرت همگنان گردید .

۲۷۶ خواجه‌انوشیروان خالد مؤلف کتاب بقیة‌الصدور گفته که‌من از
ومنها لفظ‌خواجه‌شنیدم که‌دربدایت‌حال بنابرمهمی‌محصلان‌مرا ازجائی بجائی میبردند ومن براسبی ضعیف و ناتوان که از غایت لاغری مصور خیال‌پیکر نال مثالش‌را بقلم مو نگاشته بود .

مصراع : امتحان نقاش‌را درنقش اسب لاغراست

ودر یورش‌ودو،اسب‌چوبین‌شطرنج‌ازاوگرو برده **بیت :**

تاشاه روح برفرس جسم شد سوار — چون‌اسب‌من‌ندید دراین سبز مرغزار

نظم :

نه از غبار خاسته بیرون شدی بزور — نه از زمین خسته برانگیختی غبار

سوار بودم ومحصلان درآمدن من کمال استعجال‌فرموده من از راه عجز واضطرار بدیشان گفتم **نظم :**

اسبی از لاغری چنانکه براو — گر نشیند مگس شود بدونیم
او چو مردار گشته گندیده — من چو زاغی براو نشسته مقیم
خود نشستن چو زاغ بر مردار — طوطیان را جلا فتیست عظیم

ناگاه در آن صحاری سواری که اسبش چون تکاور از نظر بیکچشم زدن بسر حد بصر رسیدی **بیت :**

جهان نوردی‌کامروزش ار برانگیزی — بعالمیت رساند که اندراو فرداست

بمن رسیده گفت ایحسن میخواهی که‌این اسب‌را بااسب تو بدل کنم گفتم ای برنا دراین محل‌چووقت استهزاست گفت والله هزل نمیکنم وردم بزیر دویده زین بگرداند ومرا براسب خود سوار کرده خود براسب‌من سوارشدواز نظر ما غائب گشت چون من ومحصلان اورا نمیشناختیم حیرت کردیم .

۲۷۷ مشهوراست که خواجه نظام‌الملك میگفته که دربدو حال‌که من
من البدایع ملازم الب ارسلان گشتم اورا درآنوقت سفری پیش آمد هرچند درته بساط خود نظر کردم اصلا استعداد سفر نیافتم ازاینمعنی بغایت دلتنك گشته در دم

وضو ساخته بمسجدی که در آن نزدیکی بود رفته بنماز مشغول گردیدم ناگاه نابینائی بمسجد در آمده فریاد کرد که دراینجا کیست؟من مشغول نماز بودم جوابش نگفتم بعد از آنکه خاطر جمع نمود که کسی نیست نزدیك محراب آمده کوزهٔ مملو اززر بیرون آورده درهمی چند بر آن افزود ودر آنجا دفن کرد بعد از لحظهٔ که بیرون رفت من آن نقودرا برداشته دروجه ضروریات سفر مصروف داشتم تاآنکه الب اوسلان درسنهٔ ٤٥٥ خمس وخمسین واربعمأة بعد از عمش طغرل بیك بسلطنت نشست خواجه بوزارت ارتقاء نمود روزی باکوکبه دربازار میراندناگاه نظرش برآن نابینا افتاد وخواجه اوراشناخت وبیکی از ملازمان گفت اورا بمنزل برده نگاهدار وچون خواجه بخانه آمد ویرا خواسته بتقریبی ازاو کیفیت وجه گمشده استفسار نموده گفت یافتی یانه، کور دردم دست بدامن خواجه زده گفت الحال یافتم خواجه گفت چون یافتی؟ کور گفت من مردی گدایم وآن وجه را ازدریوزه بهمرسانیده بودم چون برفقدان آگاه گشتم بغایت اندوهناك شده آنرا ازهمه کس اخفا کردم اکنون ازاین ادا بوضوح پیوست که آنوجه را شما دارید خواجه تبسم نموده ومضاعف آنمبلغ را بامستقلی بدومکرمت فرمود **نظم :**

هر که را پیشه لطف و احسانست هست ایمن ز آتش دوزخ

متحلی بخلق اهل بهشت نشنود بوی ناخوش دوزخ

۲۶۴ در تاریخ یافعی مذکوراست که عون الدین بن هبیره بغایت دست تنك شده

حکایت کارش بسرحد اضطرار رسیدوچون شنیده بود که دعا نزدقبر معروف کرخی مستجابست بنابراین بدانجاشتافته بشرائط نمازودعاقیام نمود. وی روایت کرد که چون از آنجامتوجه شهر شدم دریکی ازمحلات بمسجدی رسیدم بخاطرم آمد که درآنجادورکعت نماز بگزارم چون قدم درآنجا نهادم شخصی بیماررا دیدم که درحالت نزع بود پیش او رفته سر اورا برکنار نهادم بیکبار چشم باز کرد گفتم میل چه چیز داری؟ گفت میل به دارم فی الحال بیرون آمده ردای خود را پیش بقالی که در آنحوالی بود برهن گذاشته دوسه عدد سیب و به ستانده پیش وی آوردم وی قدری از آنها خورده بمن گفت دررا به بند من حسب الامر درمسجد بیستم پس اشارت کرد که بوریارا بردار واینجارا بکن چنان کردم کوزهٔ مملو اززر بیرون آمده بدو گفتم هیچ وارثی داری گفت برادری داشتم میگویند مرده ومادر اصل ازرصافه ایم چون کلام بدینجا رسید نامهٔ عمرش اختتام یافت بعد ازتکفین وتدفین چون آنرا بشمردم پانصد دینار بود متوجه شهر شده بکنار شط رسیدم ناگاه کسی درزورقی اشارت بمن کرده مرا طلبداشت من بدانجا رفته اورابغایت شبیه بشخص مذکور یافتم کیفیت حال ازوی سئوال کردم چنان ظاهرشد که وی برادر آنکس است بگفتم دامن بگشا مبلغ مذکوررا دردامنش ریختم ویرا حیرت تمام روی

نموده درمن آویخت وهرچند مبالغه کرد که از آن چیزی برگیرم نگرفتم ودوروز بعد ازاین‌قضیه سخن بدارالخلافه رسیده اشراف خزانه بمن حواله رفت وآهسته آهسته بپایهٔ بلند وزارت سربلند گشتم‌وکان ذالك فی‌یوم‌الاربعاء ثالث‌ربیع‌الاخر سنهٔ ٥٤٤ اربع‌واربعین وخمسمأة .

۲۷۸ **من الوقایع** در یکشنبه شانزدهم ذی‌حجه سنهٔ ٤٠٦ ست و اربع مأة خواجه بعد از قتل عبدالملك ابونصر کندری بوزارت رسید و دروصایای خواجه،خود گوید که حالا مدتی شد که پادشاه برآنشخص کندری غضب فرموده بقتل او فرمان داد بواسطهٔ آنکه برخیانت‌او درهرمحل وموقع کما ینبغی اطلاع حاصل کرده بود وناپاکی وبیباکی او دانسته ونیز علی‌الدوام خبرملال خلیفه وانکار اعیان‌دارالخلافه درابقای او بپادشاه میرسید لیك بمجرد آنکه منع او مرا میسر میشد مانع نشدم حالا چندسال است که‌درخوف آنم روزیکه مراآنحال بیاد آید دهانم تلخ میگردد ونشاط‌طعام زایل میشود وشبی که اینصورت بخاطرم گذرد بیخواب وآرام باشم ودراین‌باب حکایتی دارم وبهیچ آفریدهٔ نگفته‌ام‌اماجهة مبالغه وتأکید باتوبگویم روزیکه ازکشتن‌آنشخص یکسال تمام شد شبی‌بخواب‌دیدم بهمان کیفیت‌از بستن و کشیدن که اورا بزندان میبردند مرا نیز مثل آن رسن‌درگردن کرده بزندان کشیدند وبعد ازآن بصورتی که اورا بیرون آورده ودرموضعی که اورا بقتل آورده بودند مرا نیز بداشتند وآنشخص بافرزندان و اتباع باخنجرهای کشیده قصد من کردند.

۲۶۴ **تنبیه** درآثار ام‌البلاد مذکوراست که چون ابونصردرتشیع کمال تعصب داشت‌وسلطان‌طغرل باعتزال‌مایل بود بنا براین‌درایام‌ایشان‌بررؤوس منابرزبان‌برطعن‌ولعن دیگرمذاهب گشاده‌علمای‌مخالف‌چون‌امام‌الحرمین‌عبدالملك‌جوینی‌و غیره‌ازاوطان‌خویش‌جلانمودندوسبب‌شهادت‌اودور نیست که‌این بوده باشد گویند‌دردم‌قتل‌جلاد راسوگندداد که سلطان‌رابگو که‌خدمت‌شماچندان کردم که‌عمت‌مرادراین‌دنیادولت وزارت داد وتو درآن دنیا عزت شهادت وبخدمت وزیرتقریر کن که بد رسمی نهادی که وزیر کشی بسلاطین آموختی دورنیست که تواولاد تو بدین بلا مبتلا گردید وآخرچنان‌شد. ودرتاریخ ابن خلیل مذکوراست که ازغرائب آنست که او آلت تناسل خودرا بریده‌در خوارزم مدفون ساخت و خونش در مرو ریخته شد وجسدش درکندر و کاسهٔ سرش در نیشابور مدفونست وپوست سرش را پرازکاه کرده بکرمان فرستادند و درآنجا دفن کردند.

۲۷۹ در شهر شوال سنهٔ ۴۸۷ سبع و ثمانین واربعمأة تکش بن الب ارسلان
من مآثر الاقبال که سلطان ملکشاه اورا میل کشیده بود بر سلطان بر کیارق که بعد ازپدرش ملکشاه مالك رقاب مشارق و مغارب بود خروج کرد سلطان‌را درآنوقت صرفه درجنك نبود مع هذا خبر مرك تركان خاتون نیز از اصفهان رسیده بود لاجرم بدانسوی توجه نموده برادرش محمود باستقبال آمده برادران یکدگررا دربالای اسب دریافتند وبعضی ازغلامان ملکشاه بنابردولتخواهی محمود بر کیارق را در گوشك میدان محبوس ساختند ومیخواستند که‌میل کشند قضارا هم در آنروز محمود آبله بر آورده‌روز سیم بدان‌درگذشت امرای‌محمود بملازمت‌بر کیارق‌شتافته زبان بعذرخواهی گشادند**حافظ:**

عزیز مصر برغم‌برادران غیور زقعرچاه‌بر آمد بأوج‌ماه رسید

۲۸۰ گویند در ایام سیف‌الدین رستم حاکم لر کوچك که پادشاهی
تمثیل عادل‌وعامل بوده شصت‌جوان مبارز شیوهٔ دزدی وقطع طریق پیش گرفته‌راهها را مسدودگردانیده بودند:چاروی کمین ایشان کرده بیکباره همه رااسیر کرد .لران هریك‌از ایشانرا بشصت استر یکرنگ میخریدند سیف‌الدین آنجماعت را تمکین‌نداده گفت‌بروزگاران گویند که رستم دزد فروشی‌میکرد .

۲۸۱ چون ضیاءالملك پسر نظام‌الملك وزیر سلطانمحمد را با سید
من البدایع علاءالدوله سمنانی نقاری بود در حضرت سلطان قبول کرد که اگر تنقیح محاسبه بمن حواله رود پانصدهزارمثقال طلا از او بوجه حساب‌بازیافت‌نموده بخزانهٔ عامره رسانم هواداران آنرا بسیدرسانیدند و او در روز از راه چاپلق باصفهان شتافته پوشیده از وزیر خود را بصاحب تاج وتخت رسانیدو پیش او آغـاز گریه‌کرده گفت روا میداری که فرزندزادهٔ رسول خدای را بدست خارجی دهی اگر مقصودتو زر است بنده هشتصدهزار مثقال‌زر برضای خود میدهم سلطان شراو را از بنده دفع‌فرماید و حساب او را رجوع بفقیر نماید سلطان اجابت کردامیرعلاءالدوله بازگشته غلامی‌ازخدم بتحصیل‌داری آنوجه مقرر شد و متعاقب او بهمدان رسیده خواست که در خانهٔ سیدفرود آید سید گفت که منزل تو کاروانسرا ست و مدت بودن تو در اینجاچندان خواهدبود که وجه مذکور بشماره درآید و علوفه از سر کارخود فکرخواهی کرد غلام‌خواست که سید را برنجاند وی بانگ براوزده گفت باادب‌باش والا بفرمایم که ترا دراین‌سرابیاویزند و صد هزار دیگر بر اینوجه بیفزایم که بدان وجه هزار غلام که هریك‌از توبهتر باشند بخرد غلام بترسید و دم در کشید **بیت :**

از درم پشت بود ماهی ازآن درته‌آب ماهیان موسم دی طاقت سرما دارند

و خدمت سید وجه مذکور را در عرض چهل روز بی آنکه قرض کند یا اندوخته

فروشد سامان داده بخزانه فرستاد و چون سید بر وزیر دست یافت مکافات بدی نیکی بجای آورد **نظم :**

بدی را بدی سهل باشد جزا　　اگر مردی **احسن الی من اسا**

۲۸۲ چون احمد عطاش که از جملهٔ ملاحدهٔ اسماعیلیه است درغیبت **من مآثر الکفران** سلطان بر قلعهٔ دژکوه اصفهان که در استواری و ارتفاع در رعایت بوده است استیلا یافت سلطان بنا بر تسکین‌عناد او از بغداد باصفهان شتافت و محاصره مدتی امتداد یافته‌کار برمحصوران تنگ شد. احمدشخصی نزد سعدالملك آوجی وزیر سلطان که در نهانی دعوت او را قبول کرده بود فرستادو گفت اگر اندیشه کردی خوب والا قلعه را می‌سپارم او جواب فرستاد که یکهفتهٔ دیگر صبر کن که من این سگ را از میان بر میدارم و چون مزاج سلطان بنا بر غایت حرارت احتیاج بفصدداشت‌وزیر کافر نعمت فصاد را بمبلغی بفریفت تا نیش خود را بزهرآب داده سلطانرا فصد کنندقضا را حاجب سلطان از آن تزویر آگاه شده آن راز را با زن غماز خود در میان نهاد و او با معشوقهٔ خود اینحکایت را تقریر کردو آنشخص با یکی از ملازمان‌قاضی‌صدرالدین خجندی گفت و قاضی شنیده در خلوتی بعرض سلطان رسانید.

حکمت : رازی که پنهان خواهی با کسی در میان منه اگرچه دوست مخلص باشد که مرآن دوست رانیز دوستان مخلص باشند و همچنین مسلسل **نظم :**

خاموشی به‌که ضمیر دل خویش　　با کسی گفتن و گفتن که‌مگوی

القصه سلطان تمارض نموده فصاد را خواست و در وقت‌نیش زدن از روی غضب در وی نگریست‌فصاد را دست‌وپا بلرزه درآمده حقیقت‌را بواجبی معروض‌داشت‌سلطان آن‌خون‌گرفته را بهمان نیش‌فصدنمود **بیت :**

بودعدوی تو آن‌خون‌گرفتهٔ که‌رگش　　اجل ز نشتر دندان مار بگشاید

و خانمان آن وزیر را زیر وزبر ساخته ویرا با اهل و عیالش‌بآتش‌خشم‌بسوخت **انا کذالك نفعل بالمجرمین**

۲۸۳ چون‌اتابك محمدایلدگزدر شهورسنهٔ ۵۸۱ احدی‌وثمانین‌وخمسمأة **حکایت** درگذشت مملکت‌سلطان‌طغرل‌بن‌ارسلان‌پرآشوب گشته‌ازآنجمله قتلغ‌خان میانج‌ولداتابك‌مذکور آغازشوروشر کرده‌چندمرتبه‌میان‌اووسلطان محاربه‌اتفاق افتاد و آخرسلطان جهة دفع‌آن فتنه حبیبه خاتون والدهٔ او را در تحت‌نکاح آورده‌همانا ظهیر در قطعه‌ای بدین ایمائی کرده **نظم :**

تا عروس ملك در پیوند شاهیت آمده　　درجهان‌پیوند ظلم‌وفتنه‌یکسو کرده‌اند

و در آن اثنا پسر و مادر در دفع سلطان همداستان شده‌خواستند که درشربت‌وی

را زهر دهند طغرل آنرا دریافته همان شربت را بخاتون داد خوردن همان بودو مردن همان.

بیت :

گر از کوه برسی بیابی جواب که شاخ خطامیوه ندهدصواب

۲۸۴ گویند احمد عطاش در رمل و نجوم مهارتی تمام داشت‌و در

من‌البدایع آن اوقات که در محاصره‌مبتلا بود بسلطان نوشت که دراین هفته از روی اوضاع فلکی چنان معلوم میشود که مرا در اصفهان جمعیتی‌و کوکبه‌ای‌دست خواهد داد تا بر سلطان واضح باشد اتفاقاً در همان‌چند روز گرفتار گشته او رابر گاوی نشاندند عموم خلایق‌هجوم کرده گرد محلات اصفهانش گردانیدند پادشاه گفت ای گمراه حکمی که درباب کوکبهٔ خود کرده بودی هیچ اثری‌ظاهر نشد احمد گفت ایسلطان ازاین بهتر چگونه ظاهر شود غایتش این جمعیت از روی فضیحت بود نه از روی‌شوکت.

مصراع : زمانه خصم ترا بر کشد ولی از دار

۲۸۵ سلطان محمد در چهاردهم ذی‌حجه‌سنهٔ ۵۱۱ احدی و عشرو

من‌الوقایع خمسمأة‌بمرد مشهور است که چون بحالت نزع‌افتاد پسر خود راکه محمود نام داشت و ولیعهد کرده بود گفت برخیز و تاج شاهی بر سر بنه محمود گفت امروز روزنیکی نیست سلطان گفت برپدرت نیك نیست اما بر تونیکست **بیت** :

چو مرگ‌افکند افسری ازسری نهد آسمـان بر سر دیگـری

گویند که سلطان این قطعه را در وقت رحلت گفته **قطعه** :

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای جهان‌مسخر من شد چو من‌مسخررای
بسی بـلاد گرفتم بیك اشارت دست بسی قـلاع گشادم بیك فشردن پـای
چو مرگ ناختن‌آورد هیچ‌سودنداشت بقا بقای خدایست و ملك ملك خدای

۲۸۶ گویند که چون سلطان بر کیـارق از وزیر خود مؤیدالملك

من‌الوقایع رنجیده او را معزول گردانید مؤیدالملك‌نسبت بسلطان‌درصدد کفران برآمده در حینی که سلطان در یساق خراسان بود اتسز غلام سلطان‌راکه یکی از غلامان تکش شاه بود بسلطنت ترغیب کرده اسباب کامکاری‌او را مرتب داشت‌ولشکر آراستهٔ در هم آورده از اصفهان بعزم انتقام سلطان بخراسان نهضت‌فرمود تا یکی از فدویان‌ملاحده‌دراوائل محرم‌سنهٔ ۴۹۲ اثنتین و تسعین و اربعمأة‌او را در ساوه بقتل‌آورد و مؤیدالملك از آنجا بآذربایجان رفته سلطان محمد ملکشاه را بر طلب ملك تحریص نمود و او بالشکر گران متوجه عراق شد قضارا هم در آن اوقـات لشکر بر سلطان برکیارق خروج کردند سبب آنکه چون مجدالملك قمی مستوفی‌ممالك‌سلطان‌درجزئیات با امراو جنود مناقشه‌نمودعموم‌لشکری از وی ناخشنود بودند لاجرم در خلال‌این احوال

فرصت‌یافته آهنگ و قصد او کردند و او از بیم جان خود را در حرم سلطان انداخت و امرا در بیرون صف کشیدند و در طلب او مبالغه از حد گذرانیدند و سلطان در ندادن او اصرار میکرد مجدالملك گفت مرا نزد ایشان فرست تا فتنه بـالا نگیرد سلطان نشنیده رجالهٔ لشکر هجوم نموده بحرم رفتند و مجدالملك را گرفته بیرون کشیدند و او را پاره پاره کردند سلطان از عقب سراپرده بیرون شتافته بری رفت و از آنجا بخوزستان وسلطان محمد را فتح بیگمان چنین روی نموده بی جنگ و جدل در همدان بر سریر سلطنت نشست و امرای خوزستان بتخصیص امیر صدقه غلام سلطان ملکشاه بسلطان برکیارق پیوسته در رجب سنهٔ ۴۹۳ ثلاث و تسعین و اربعمأة با برادر مصاف داده سعدالدوله گوهر آئین شحنهٔ بغداد کشته شد و وی منهزم گشت اما نوبتی دیگر درجمادی‌الاخری سنهٔ ۴۹۴ اربع و تسعین و اربعمأة جنگ کرده غالب آمد و در این جنگ مؤیدالملك وزیر اسیر گشته اما از روی تدبیرخاطر سلطانرا بتقبلات خشنود گردانید و بدانقرار یافت که وزارت را بدستور بدو دهند و در آن اثنا تکیه نموده یکی از طشت داران بگمان آنکه سلطان درخواب است با دیگری گفت که این سلجوقیان غریب بی حمیت طایفهٔ هستند چه شخصی که اینهمه بدی با ایشان کرده میخواهند که باز تربیت کنند . سلطانرا این سخن مؤثر افتاده برخاست و از خرگاه بیرون آمده مؤیدالملك را حاضر ساخت و در بیستم شهر شعبان سنهٔ مذکوره حسب الاشاره چشمش را بسته بر کرسی نشاندند سلطان شمشیری چنان براند که سرش ده قدم جدا شد و بقولی هنوز سرش بر دوش مانده بود چون بجنبید بیفتاد **بیت :**

بیکدست شمشیر و دستی قلم | قلم زن نگهدار و شمشیر زن

۲۸۷
تمثیل

مؤلف جامع الحکایات آورده که محمد هارون سرخی که از قبل امیر اسماعیل والی گرجستان بود نسبت بدو سرکشی نمود سببش آنکه غلامی صافی نام که از شرابیان امیر بود با دوغلام دیگر خیسانتی کرده فرار نمودند و بجرجان رفته بمحمد هارون متوسل گردیدند و چون اینخبر بامیر رسید هرچند ایشان را از اوخواست محمد هارون عذرهای ناروا میگفت و مراتب اهمال منشاء کلال و ملال گردیده بالضروره بجانب جرجان توجه نمود و محمد هارون از او روگردان شده بآمل شتافت و امیر نیز بآمل رفت محمد هارون از آنجا بری رفت و امیرچند روزی در آنجا توقف نموده در آمل گوشکی بنا کرده بعد از آن امیر از عقب او تا قزوین رفته او را بعهد و میثاق بچنگ آورد وهر چندوالی بغداد احکام بقید او میفرستاد امیرتجویز نقض عهد او ننموده از آنها اغماض میفرمود تا آنکه محمدهارون روزی درخدمت امیر بنماز جمعه رفته اسبان ایشان بهم اوفتادند و اسب امیر بارکی محمدهارون را بزیر کرد یکی از حضار بیار خود میگفت که چون امیر از عهدهٔ انتقام او بیرون نیامد اسبش عوض

او قصور راست کرد و امیرازاین سخن بر آشفته بقید مخمد هارون اشارت فرمود مؤلف تاریخ گزیده گوید که امیراو را بقتل آورد و در سنهٔ ٤٨٩ تسع وثمانین واربعمأة عمدیگرش ارسلان ارغون بخراسان بقصد او توجه نمود سلطان برکیارق از واقعهٔ او بسیارهراسان گشته در خود قوت مقاومت او نمیدید بالضروره بجانب او نهضت نمود قضا را ارسلان ارغون در مرو با غلامی خلوت کرده بر دست او کشته گشت و زبان روزگار در باب آن پادشاه چنین میگفت: **نظم** :

مخالفان ترا هر یکی بنوع دگر — زمانه د رفتن آخرالزمان افکند
یکی بمردویکی را اجل بخنجرقهر — گلو بریدویکی را زخانمان افکند

۲۸۸ **من الوقایع** چون سلطان برکیارق عازم بغدادشد در راه دچار بیماری سخت شده پسر خود ملکشاه را ولیعهد گردانید و ایاز را که درمیان غلامان پدرش بکمال شجاعت و شهامت امتیاز داشت به اتابکی او تعیین نموده در دوازدهم جمادی الاخری سنهٔ ٤٩٨ ثمان وتسعین و اربعمأة عزیمت آخرت کرد و سلطان محمد بن ملکشاه که در آن اوان خود را مقدم دودمان میدانست علم تفوق بر افراشته بقصد برادرزاده ببغداد توجه نمود و ایاز و صدقه ملکشاه را برداشته بعزم مدافعه استقبال نمودند

بیت :

زهی ملك دوران سر در نشیب — پدر رفت وپای پسر در رکیب

لیك لشکر ایشان زیاده از لشکر سلطان محمد بود فریقین چون بهم رسیدند صفوف راست شد قضا را آن سلطان مؤید من السماء را فتح البابی دست داده ابری بشکل اژدهائی بالای سر مخالفان ظاهر شد و آتش بجای باران از دهان او روان بود ایاز وصدقه متوهم شده دست از جنگ باز کشیدند و بزنهار سلطان محمد باز آمدند **نظم** :

ابر سر شمشیر تو هر جا که ببارد — از خاك زمین خنجر بران بسر آرد
سلطان فلك با کفن و تیغ بزنهار — زیر علم داور جمشید فر آید

۲۸۹ **تمثیل** در آثارالبلاد مذکور است که در آخر ربیع الاول سنهٔ ۷۱۹ تسع عشر و سبعمأة در نواحی غرار که میان حلب وانطاکیه است اژدهائی عظیم الخلقه که جثه اش برابر مناری وسیه فام کثیرالشعر بودظاهر شدو آتش از دهانش بیرون میآمد و بهر موضع که رسیدی آنچه در آنجا بودی بسوختی یکباری گذرش بر تراکمهٔ آندیارافتاده ازآدمی و مواشی درآنسرزمین اثر نگذاشت اهالی آنحوالی استغاثه بدرگاه خدای مؤدای **امن یجیب المضطر اذا دعاه** بردند و سهام اجابت انجام ایشان بر هدف مرام آمده ابری ظاهر و بادهای مخالف بدان پیکر کثیرالضرر وزیده اورا از روی زمین در ربود و بر هوا برد و اینمعنی مشاهدهٔ کسان آنجا گردید .

۲۹۰ **من العلو الهمة** آورده‌اند که سلطان محمد بغزای هندوستان رفته در راه‌دین مردیها نمود و از بتخانهٔ آنجا بتی که بزرگترین بتهای ایشان بود بیرون آورد و کفار آندیار آن بت‌را که‌هزار من بود برابر بمروارید شاهوار میخریدند صلابت دین مانع آمده آنرا نفروخت که مردم گویند آذر بت‌تراش و محمد بت فروش و آنسنگ را باصفهان آورده در آستانهٔ مدرسه‌ای که خوابگاهش بود انداخت .

۲۹۱ **من مآثر الفصاحة** چون سلطان‌محمود بعد ازپدر بر وسادهٔ سلطنت تکیه نمود بی آنکه‌ازعم‌نامور اعنی‌سلطان سنجر اجازه گیرد کفیل‌مهام‌انام گردید و اینمعنی موجب نقار عم بزرگوار گشته بنابر تنبیه و تأدیب او لشکر بعـراق کشیده بینهما بمحاربه انجامید و سلطان محمودشکست یافته از عم روگردانشده عنـان عزیمت‌بجانب‌ساوه‌تافت. **مصراع :**

رو بتاب از خال و عم چون خال‌وعم‌باهم غم‌اند .

لیك‌چون در خود گناهی نمیدید دست در فتراك استشفاع‌زده مایل بملازمت‌عم‌مطاع گردید و یکمرتبه پیش از وصول وزیر خود کمال‌الدین علی‌رابدرگاه‌سلطان‌روان‌داشت نواب سلطانی از روی مهربانی از وی پرسید که فرزند من محمود کجـاست ؟ وزیـر عدیم‌النظیر ازکمال‌فصاحت‌وبلاغتی که داشت‌خواند که : **انا اتیك به‌قبل أن تقوم من مقامك**دیگر بار پرسید که سپهسالارش‌علی‌یار کجاست ؟ باز آصف عهد خواند که : **انا اتیك قبل أن یرتد الیك طرفك** سلطانرا طلاقت لسان و حلاوت و فصاحت بیـان وزیر خوش‌تقریر دلپذیر افتاده او را بمراحم خود مستظهر گردانید وبرادرزاده را بعد از ملاقات بنوازش پیغامها مخصوص ساخت و سلطنت عراق بدو مفوض داشت مشروط برآنکه نام سلطان در خطبه بنام او مقدم باشد و سراپردهٔ جهرمی نزند و در رکوب‌و نزول نفیر نکشد و در هرناحیت از ولایت او قریـهٔ‌تصرف نمود تا بالکلیه دست تصرف گماشتگان دیوان ازآن ممالك‌کوتاه نباشد اما سلطان‌محمود بطیور شکاری‌و کلاب‌معلم میلی تمام‌داشت چنانکه چهارصدسگ با قلاده‌های زرین و مرصع و جل‌های زربفت‌درسر کار او بود .

۲۹۲ **من السوانح** آورده‌اند که سلطان ملکشاه‌بن سلطان محمود بسعایت‌حاجی بیك از سلطنت معزول‌گشته در شوال‌سنهٔ ۵۴۷ سبع‌واربعین و خمسمأة باهتمام او سلطان‌محمدبن محمود بر سریر سروری نشست‌و سلطان‌محمدبقای دولت خود را با فنای حاجی‌بیك متعلق دانسته بقتلش اقدام نمود **نظم :**

سر نزند شاخ نو از سر و بن   تـا نزنـی گـردن شاخ کهـن

و خزانه اش را تصرف نموده گویند که از جملهٔ جهاتش سیزده هزار اطلس‌سرخ

بود باقی اجناس‌را از این قیاس‌توان کرد .

۲۹۳
وه‌منها

در تاریخ یافعی مذکور است که چون ملك افضل شاهنشاه وزیرالآمر باحکام‌الله اسماعیلی را فدائیان نزاری بزاری تمام در شهور سنهٔ ۵۱۵ خمس و عشروخمسمأة بکشتند از جملهٔ متروکات او ششصدهزار دینار بود و دویست و پنجاه‌ظرف مملو از نقرهٔ‌ووانی از زر مرصع که جوهریان‌او را بدوازده هزار دینار قیمت کرده بودند و صد مبخ زر که هر یك صد مثقال وزن داشت و پانصد صندوق پر از نفایس اقمشه و هفتادو پنجهزار اطلس و ماده‌گاو وگاومیش و بز ومیش چندانکه هر ساله شخصی شیرآنهارا سی‌هزار مثقال زر اجاره نموده بود القصه در خلال آن احوال سلیمانشاه عمش از حبس گریخته عظمـای امراچون اتابك ایلدگز والبیقوس کون‌خر و فخرالدین‌زنگی و البارغون و غیرهم با هم‌اتفاق کرده بر سرسلطان‌محمد آمدند سلطان محمد را تاب مقاومت ایشان نبود بجانب اصفهان گریخته عامه رعیت‌و سپاه دل بر پادشاهی سلیمانشاه نهادند و خاطرها بسروری او قرار یافت اما چون وی بی اقبال بود بیجهة بخود توهمی راه داده شب از امرا بگریخت و چنگ در دامن مذلت آویخت

بیت :

پیش ازمن وتو بررخ جانها کشیده‌اند طغـرای نیك بختی و نیل بد اختری
آنرا که طوق مقبلی اندر ازل خـدا روزی نکرد چون نکشد غل مدبری

اولیای دولتش دست از هم داده هریك بطرفی‌رفتند و سلطان محمد معاودت‌نموده بی تشویش و تفرقه بر سریرکامرانی‌نشست **ماشاءالله‌کان و مالم‌یشأ لم‌یکن** **نظم :**

بناامیدی از این در مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنـام ما افتد

۲۹۴
حکایت

میانهٔ سلطان‌محمدو متقی‌عباسی‌نزاعی که‌بودبصلح‌انجامیده‌سلطان دختروی‌ترکان‌خاتون‌رابخواست‌چون‌عروس‌رابحدودهمدان‌آوردند هرچند‌بیحضوربودبالضروره‌اورا استقبال‌فرمودوهم دراثنای راه‌درذیحجه‌سنهٔ ۵۵٤اربع‌و خمسین‌وخمسمأة سفر آخرت پیش گرفت‌ودرتاریخ فناکتی مذکوراست که‌او بعلت سل‌ودق بمرد و در آن اوقات‌که ازعطیهٔ زندگی نومید شد فرمود تا تمامی امرا و لشکرسوار گشته صف کشیدند و تمامی اموال‌واسباب بیکرانه‌که در خزانه بود با جواری‌وغلامانی که داشت بر وی عرضه کردند و او بدیدهٔ حسرت بدانها مینگریست‌و بهایهای‌میگریست و میگفت اینهمه لشکر و مال و زر و زیور ولآلی یکذره رنج مراکمتر نتواند کرد و یکدم بر عمر من نمیتواند فزود آه بدبخت آنکسانـی که خـاطر بر جمع اسباب دنیـا میگمارند وآنرا از اسباب فراهمی‌میشمارند **نظم :**

سکندر که بر عالمی دست داشت در آندم که میرفت عالم گذاشت
میسر نبـودش کـزو عـالمـی ستاننـد و مهلت دهندش دمـی

جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه بماندند و فرقهٔ بیقین دانستند
که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند **بیت :**

زر دو حرفست هر دو بی‌پیوند زین پراکنـده چندلافی چند؟

۲۹۵ مادر سلطان سنجر بن ملکشاه در سنهٔ ۵۱۵ خمس عشر و خمسمأة
من مآثر التقوی متوفی شد اعاظم علما و صنادید اتقیا جهة ادای نماز بجنازهٔ
او حاضر شدند سلطان روی بدیشان آورده گفت از شما کسی را بامامت جنازهٔ مادرم نماز
سزاست که همهٔ عمر متعمداً نماز فریضه را قضا نکرده باشد بنابراین آنجماعت در هم
نگریسته احدی قدم پیش ننهاد سلطان خود پیش رفته بدان امر قیام نمود .

۲۹۶ گویند نصیرالدین محمود خوارزمی که مشرف دیوان سلطان
تمثیل سنجر بود ترقی نموده بمرتبهٔ وزارت رسید چون ازعهدهٔ آن
بیرون نیامد از وزارت استعفا نموده باز بسرکار اشراف اشتغال نمود و در آن اوقات
میانهٔ او و جوهر خازن که از جملهٔ خواص سلطان بود منازعه روی نمود سخن بتقلب
و تصرف رسید و شمه‌ای از آن بگوش سلطان رسید اعیان امرا را باستکشاف آنقضیه
امر فرمود و در آنروز میرنصیرالدین تصرفی چند بر جوهر خـازن خـاطرنشان نموده
ثقةالدین ابو جعفر نایب جوهر جوابی چند معلول در برابر گفته قال و قیل دراز شد و
چون کیفیت معروض سلطان شد سلطان گفت ما خود بدین ماجرا خواهیم رسید جوهر
را استماع آن خبر از کاربرده بعلی خیری که در سلك ندماء و مقربـان سلطان انتظام و
بنا بر قبول کلام در مجلس سلطان راه یافته بود توسل نمود لاجرم علی خیری که بچرب
زبانی آتش عنف را بآب لطف امتزاج میداد سلطانرا بتقریبی بخانهٔ جوهر برده وی در
تقدیم شرائط خدمتکاری و تمهید قواعد جان‌سپاری بذل جهد نموده مضمون این بیت بادا
رسانید. **بیت :**

چشم منی و خانهٔ تو چشم‌خـانه ام حق‌القدوم تو گهـر دانه دانه ام

و در آن جشن اصناف تکلفات نموده و انواع پیشکشها که از آنجمله هشتاد کنیزك
مغنیهٔ خوش‌آواز که در حسن و دلبری سرور خوبان طراز بودند و در باب هر یکی از آن
گلچهرگان سرور ناز زبان زمانه میسرائید **بیت :**

تا معدن‌وجود گشادند ازاین صفت بر گردن زمـانه نبستند جـوهری
تا دیدهٔ سپهر بـانجم منور است چشم فلك ندیده بدین حسن‌اختری

پیشکش کشیده نیکو بندگی او در معرض قبول افتاده مودت جوهر چون محبت
سیم و زر در دل سلطان سنجر راه یافته لاجرم از سر آن ماجرا درگذشت **نظم :**

به نسب نیست نسبت هر کس هر کسی‌را شرف‌بنفس‌خوداست
شرف در بجوهـر خویش است نه بپـاکی جـوهر صدفست

۲۹۷ سلطانرا در اواخر حال قواعد دولت و اقبال‌رو باختلال نهاده
من الوقایع بود آری **قطعه :**

اقبال را بقا نبود دل بر آن منه — عمری که در غرور گذاری هبا بود
ور نیست باورت‌زمن‌این نکتهٔ شریف — اقبال را چه قلب کنی لابقا بود

لاجرم از هر گوشه‌ای مدعی سر برآورده خاطر سلطانرا مشوش‌میداشتنداز‌جمله اتسز بن‌قطب‌الدین محمد که از بنده‌زادگان شاهی بود در ایام سلطان‌اعتباری‌بیش‌ازبیش یافته عرصهٔ خوارزم را که در وجه اقطاع او مقرر بود ملك مطلق خود تصور مینمود و در سنهٔ ۵۳۵ خمس و ثلاثین و خمسمأة اظهارعصیان کرده‌نام سلطانرا از خطبه بینداخت و رشید وطواط که دولتخواه و مداح‌اتسز خوارزم شاه بود این بیت را ورد زبان خود ساخت .

بیت :

چون‌ملك‌اتسز بتخت ملك‌بر آمد — دولت سلجوق‌و آل او بسر آمد

گویند که چون بی ادبی اتسز از حد گذشت سلطان سنجر عازم پیکار او گردید اتسز بترسید و این قطعه را انشاکرده بدو فرستاد **قطعه :**

مرا با ملك طاقت جنگ نیست — بصلح ملك نیزم آهنگ نیست
ملك‌شهریار است و از شهریار — هزیمت نمودن مرا ننگ نیست
اگر بـاد پایست خنگ ملـك — سمند مرا نیز پـا لنگ نیست
بخوارزم آید ، بسیستان روم — خدای‌جهانرا جهان تنگ‌نیست

سلطان‌بواسطهٔ‌اتسز‌در سنهٔ۵۴۲‌اثنتین‌و اربعین و خمسمأة بخوارزم رفت نخست‌قلعهٔ هزار اسب راکه‌اتسز درآنجا بود محاصره نمود و انوری که ملازم رکاب سلطان‌بود این رباعی را به تیری‌نوشته بقلعه انداخت **رباعی :**

ای شاه همه ملك جهان حسب تراست — در دولت و اقبال شهی کسب تراست
امروز بیك حمله هزار اسب بگیـر — فردا خوارزم و صد هزار اسب‌تراست

چون اتسز برمضمون‌شعر مذکور شعور یافت رشید را بجواب‌مامور گردانیدرشید نیزاین‌بیت راگفته‌بلشکرگاه سلطان‌انداخت **بیت :**

گردشمنت ای شاه بود رستم کرد — یکجو ز هزار اسب نتوانـد برد

چون تجدید این بی ادبی بجریمهٔ سابق لاحق گردید سلطانرا نایرهٔ غضب شعله کشیده امر فرمود که چون او بدست افتد هفت‌پاره اش کنند آخر هم در آن چند روز اتسز از قلعه گریخته هزار اسب مسخر شد رشید متواری گشته بهر یك از ارکان دولت که متوسل میگردید بنابر کمال غضب سلطانی کفیل آمال و امانی او نمیشدند تا آنکه

به نجیب‌الدین منشی که انوری قصیده‌ایکه‌این مطلع ازآنست در مدح وی گفته **بیت** :

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی منشی فلك داده بدین قول گواهی

در وقت مناسب بر وجه مرغوب عرض کرد که وطواط مرغکــی کوچکست او را استعداد هفت پاره کردن نیست اگر حکم همایون باشد او را دوپاره کنند سلطانرا از آن سخن‌خوش آمده رشید را بوی‌بخشید **نظم** :

بسخن زنگهـا زدوده شود بسخن بند ها گشوده شود

بس گره کافتد از زمانه بکار که نماید گشادنش دشوار

ناگه از شیوهٔ سخن رانـی نهـد آن کار رو بـآسانی

حکمت : نیکو گوی تا غنیمت یابی . خاموش باش تا بسلامت باشی .

رباعی :

گرچه مرغوب‌تر ز خوش گوئی سببی در حصـول نعمت نیست

هست خاموش سالم از آفـات نعمتی بهتـر از سلامت نیست

۲۹۸ **تمثیل** گویند که چون حجاج بقتل اتباع عبدالرحمان‌بن محمداشعث که بعد از انهزام او اسیر شده بود حکم جزم نمود که بقتل آرند نوبت که بیکی از ایشان رسیدفریاد برآورد که ایهاالامیر اگرمادر اقدام‌برعصیان بدکرداریم تو نیز در آنکه در عفو بسته‌ای چندان نیکوکار نیستی حجاج ازاین سخن متأثر شده از بقایای ایشان دست‌بازداشت .

۲۹۹ **ایضاً** آورده اند که باربد مطرب خسروپرویز را غلامی بود که در فن‌الحان سرآمداهل‌زمان‌شده بنغمات شورانگیزدرشنوندگان رستخیز افکندی و خسرو را از وی سروری دست دادی باربد را بر وی حسد آمده او را بکشت چون خسرو دانست برآشفته گفت ای‌بدبخت‌سرور من نصفی‌ازنغمات‌سحرآمیز تست‌ونصفی‌ازتقریرات طرب انگیز وی و بجزای‌آنکه‌نصفی را تباه‌ساختی‌ترابکشم‌ودردم بقتلش فرمانداد باربد سراسیمه شده گفت ایخداوند خیانت من چندان نیست که خیانت‌تو چه من از روی جهالت عیش ترا تنصیف کردم و تو از روی‌دانائی تنقیص خودراتضعیف میفرمائی **بیت** :

نصف‌از عمرخویش گم کردم برخود و عمرخودستم کردم

خسرو را این سخن سنجیده و پسندیده آمده از سر خون او در گذشت .

۳۰۰ **من‌النوادر** درایام سلطـان سنجر چهل هزار خانه از تراکمه غزمو در نواحی بقلان و قندز خیام اقامت نصب کرده وهرساله موازی بیست و چهار هزارگوسفند بمحصلی خوانسالار بمطبخ سلطان میرسانیدند نوبتی ملازم

تحصیلدار بواسطهٔ نیك و بدگوسفندان بیکی از امرای ایشان مناقشه کرده‌سخن بسرحد آن‌رسانیدکه‌بی ادبی کرده پا از جاده‌خود بیرون نهادند بنابراین ایشان او رابقتل‌آورده در ادای آنوجه تعلل کرده و تغافل نمودند و خوانسالار از بیم سلطان گوسفنداز‌خاصهٔ خود میداد و در خلال آن احوال امیر قماج حـاکم بلخ باردو آمده خوانسالار رشته ای ازاین معنی با او در میان نهاد و استعانتی نموده امیر قماج شمه ای ازسرکشی آن قوم بعرض رسانیده مقرری ایشان را از دیوان بسی‌هزار گوسفندمقطع نموده حکم شحنگی حاصل کرده شخصی بداروغگی ایشان ارسال داشت آن طایفهٔ بیباك آن بیچاره را نیز هلاك کرده بالضروره قماج با پسرش ملك‌الشرق‌بعزم انتقام بر سر ایشان‌رفت آنجماعت نیز بمدافعه شتافته آن هر دو سردار را ازپا درآوردند چون خبر قتل‌ایشان‌بسلطان‌رسید با لشکری بجانب ایشان توجه نمود و آن اشقیا‌،شفعیعی‌یکدو مرتبه ،ر انگیخته بر سبیل ترجمان هر خانه یکمن نقره سوای مقرری سابق بر ذمت گرفته سلطان بمقتضای نکتهٔ **اعظم‌الخطایا محـاربة من یطلب‌الصلح نظم :**

چو زنهار خواهند زنهار ده | که زنهار دادن ز پیکار به
بدیشان میاور ز بیچارگی | که‌ازجان‌بکوشندیکبارگی

سلطان خواست که عذر ایشان پذیرد بعضی امرا خصوصاً برنقش مروزی سلطـان را بر انتقام‌ایشان تحریص نموده بالضروره‌معامله بمقاتله‌ا رسید و شفاعت بمدافعه‌انجامید

نظم :

تندی و تیزی مکن درهیچ باب | تـا برفقی آن میسر می‌شود
میزند چنگال چون شیرو پلنگ | گربه‌با شیری‌چومضطرمی‌شود

ایشان فدائی‌وار بجـان‌کوشیده و لشکر سلطان بنا بر رغم بر نقش در جنگ سستی‌کردند آخر شکست بجانب سلطان افتاده روی بوادی فرار آوردند و خیل غزمو دودبن یوسف نام شخصی راکه درحلیه و لحیه بسلطان مشابهتی داشت بچنگ آورده‌بر تختش نشاندند و پیشش زمین بوسی بجای آوردند هر چند او میگفت من سلطان نیستم ازاو قبول نمیکردند آخر یکی او را شناخته گفت‌این مطبخی‌زادهٔ سلطانست دست‌ازاو برداشته‌درعقب سلطان‌شتافتند و در حوالی‌مرووپرایافتند و او را بیکلفت جنگ بچنگ آوردندوروز بر تختش مینشاندند و شب بقفس آهنین کرده نگاه میداشتند و مباشر و احکام‌بدلخواه‌خودنوشته‌بمهر سلطان میرسانیدند و اهالی‌خراسان را درشکنجه‌میکشیدند

نظم :

آنکه‌مهتر بود و بهتر،ازبی سیبی‌بچوب | پوست‌برتن سر بسر بشکافتندش‌چون‌انار
همچوآتش چوب‌میخوردند و میدادندزر | وآنکه از بی‌طاقتی بر خاك‌میمردندزار

و مساکن و اماکن آن مساکین را خراب میکردند و خراسان در اینواقعه که در غرهٔ محرم سنهٔ ٥٤٨ ثمان و اربعین و خمسمأة روی نموده بود ویران شدچنانکه‌خاقانی شیروانی گوید نظم :

آن مصر سلطنت که تو دیدی خراب شد — وان نیل مکرمت که شنیدی سراب‌شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد — محنت قرین سنجر مالك رقاب شد

ازجمله نیشابوررا چنان ویران ساختند که مردم خانه ومحلهٔ خودرا نمی شناختند **وللّه درمن‌قال**

نظم :

درضیاع او که هریك بود شهری معتبر — گوروآهوراست‌مسکن‌شیرورو باراقرار
باغ‌چون‌راغش‌خراب‌وگشت‌چون‌دشتش‌سراب — زاغ این‌را باغبان وقاز آن را آبیار

سلطان قریب چهار سال بجنك گروه مغول گرفتار بود تاآنکه درشهور سنه٥٥١ احدی وخمسین وخمسمأة بعد از فوت ترکان خاتون حرم سلطان تدبیر فرار کرده در شکارگاه‌خودرا بکنار جیحون‌رسانید وامیراحمد قیماج کشتیها آماده ومهیا داشته‌سلطان را بقلعه ترمذ رسانید واز آنجا بآهستگی بمرورفت چون سلطان جفا وخواری بیشتر از آن زمرهٔ بیدین مشاهده‌نموده‌بوداندوهگین گشته مع هذا ملك‌را نیز خراب وویران‌دید لاجرم اعراض نفسانی بامراض جسمانی‌منجر گشته زبان روزگار آن پادشاه لطف شعار بمضمون این قطعهٔ آبدار عذر خواهی نمود **قطعه** :

آزار جو عزیز بود لطف جوی خوار — اینست‌طبع دهردلت مضطرب‌چراست؟
مستلزم ممات بود زهر و قیمتی است — سرمایهٔ حیات بود آب وبی بهاست

تادربیست وششم شهر ربیع‌الاول سنهٔ ٥٥١ احدی وخمسین وخمسمأة بمرض قولنج که باسهال منجر شده بود درگذشت گویندردرمحلی که نعش سلطان سنجررا برداشتند رشید وطواط این دوبیت‌را خواند . **نظم** :

شاها فلك از سیاستت میلرزید — پیش‌تو بطوع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست تادرنگرد — تاآنهمه سلطنت بابن می‌ارزید

ویکی از شعرا درآن تاریخ گوید **نظم** :

جهاندار سنجر که درباغ ملك — سر افراز بودی بکردار سرو
چو درمرو بودی درآنجا نماید — بجو سال فوت وی ازشاه مرو

خلقش دردرجهٔ بود که مؤلف تاریخ آل سلجوق گوید که خود دیدم در حینی که اوقات سلطان‌درالنك رادگان‌میگذشت گنجشگی برستون‌خیمهٔ‌شاهانهٔ‌ایشان‌آشیان‌کرده‌بود سلطان در محل کوچ برآن واقف شد وترحم برحال آنجانور فرموده خیمه راهمچنان

بجا باز گذاشت وفراشی را جهة حضانت آن باز داشت که تاآن‌جانور بچهٔ خودرا نپراند فراش ازمحنت انتظار نرهد وبسطت ملکش بمثابهٔ بود که بعد ازفوتش تایکسال دراقصای ممالك خطبه همچنان بنام او میخواندند و خبر فوت آنسلطان سعادت انجام را نشنیده بودند.

نظم:

چه خلق عظیم است ما اعظم‌الله چه ملك عظیم است الله اکبر

۳۰۱ سلاطین سلاجقه سه طبقه‌اند**طبقه اول** · درایران چهارده‌تن مدت

فرع سلاجقه ملکشان از سنهٔ ٤۲۹ تسع‌وعشرین و اربعمأة تاربیع‌الاول‌سنهٔ ۵۹۰ تسعین وخمسمأة صدوشصت و یکسال بدین منوال اول: **سلطان طغرل بیك** بن میکائیل بن ساجوق بیست وشش سال. دوم: **الب ارسلان** بن چغربیك بن میکائیل نه سال ونیم. سوم: **ملکشاه** بن‌ارسلان بیست سال. چهارم: **برکیارق** بن‌ملکشاه‌دوازده‌سال. پنجم: **سلطان محمد** بن ملکشاه سیزده سال و ششماه. ششم: **سنجر** بن ملکشاه‌چهل و چهار سال وده ماه. هفتم: **سلطان‌محمود** بن سلطان محمد سیزده‌سال ودوماه. هشتم: **طغرل** بن سلطان محمد سه سال و دو ماه. نهم: **مسعود** بن سلطان محمدهیجده سال‌ونیم. دهم: **ملکشاه** بن محمود چهار ماه و نیم. یازدهم: **سلطان محمد** بن محمودهفت سال ونیم. دوازدهم: **سلیمانشاه** بن سلطان محمد بن ملکشاه یکسال وششماه‌ونیم سیزدهم: **سلطان ارسلان** بن‌طغرل یازده سال وهشت ماه ونیم. چهاردهم: **سلطان طغرل** بن‌ارسلان هیجده سال ودوماه ونیم:

طبقهٔ ثانیه: دررم‌وچهارده تن بوده‌اندمدت‌ملکشان‌ازسنهٔ ٤۸۰ ثمانین‌واربعمأة تاسنهٔ ۷۰۰ سبعمأة دویست و بیست سال‌براین‌نهج‌اول: **داود** بن سلیمان بن قتلمش‌بن اسرائیل بن سلجوق بیست سال. دوم: **قلیچ ارسلان** بن سلیمان چهل سال. سوم: **مسعود** بن قلیچ ارسلان نوزده سال. چهارم **قلیچ ارسلان** بن مسعود بیست سال. پنجم: **سلیمان** بن قلیچ ارسلان بیست و چهار سال. ششم: **قلیچ ارسلان** بن سلیمان یکسال. هفتم: **کیخسرو** بن قلیچ ارسلان بن مسعود بن سلیمان شش سال. هشتم: **کیکاوس** بن کیخسرو یکسال. نهم: **کیقباد** بن کیخسرو بیست وشش سال. دهم: **کیخسرو** بن کیقباد هشت سال. یازدهم: **سلیمان** بن کیخسرو بیست سال. دوازدهم: **کیخسرو** بن سلیمان هیجده سال. سیزدهم: **مسعود** بن کیکاووس بن خسرو بیست سال. چهاردهم: **کیقباد** بن‌فرامرز بن کیکاووس‌هفده‌سال.

طبقهٔ ثالثه: درکرمان نه‌تن وزمان‌استیلاءایشان‌ازسنهٔ ٤۳۳ ثلاث وثلاثین واربعمأة تاسنهٔ ۵۸۳ ثلاث وثمانین وخمسمأة صد وپنجاه سال اول: **قاورد** بن چقربیك بن میکائیل سی ودو سال. دوم: **سلطانشاه** بن قاورد دوازده سال. سیم: **تورانشاه** بن

قاورد چهل و دو سال. چهارم: **محمد**بن ارسلان‌شاه چهارده‌سال. پنجم:**طغرل شاه**بن محمد دوازده‌سال.ششم : **ارسلان‌شاه**بن‌طغرل شاه هشت سال. هفتم : **بهرامشاه** بن طغرل شاه ده سال. هشتم : **تورانشاه** بن طغرل شاه هشت سال .نهم : **محمد** شاه‌بن بهرام شاه بن طغرل شاه دوازده سال .

۴۰۳ آورده‌اند که درشهور سنهٔ ٥٢٤ اربع وعشرین وخمسمأة که
من نتایج الرؤیاء سلطان سنجر بواسطهٔ‌طغیان‌احمدخان‌بن‌سلیمان خان حاکم ماوراء النهر ازجیحون گذشته نواحی بخارارا خیمگاه گردانیده‌بود گویند که جمعی ازملازمان سلطان وفوجی از احزاب شیطان غدری اندیشیده نسبت بملازمان آن آستان قصدی در خاطر داشتند تا آنکه روزی‌نواب سلطان میل‌شکار کرد. ملازمان عاصی که مدتهامنتظر این نوع فرصتی میبودند از کمین‌گاه بیرون تاخته سلطان‌را شکاروار درمیان گرفتند. قضارا اتسزبن قطب‌الدین محمد خوارزمشاه که در آنوقت مقرب سلطان دین پناه و محسود ارکان دولت وسپاه بود درخیمهٔ خود خفته درعالم خواب بمنطوق حدیث حضرت سیدا نام علیه افضل الصلاة والسلام که **الرؤیاء الصادقة‌جزؤ من ستة و اربعین جزؤ من‌النبوة** چنان مشاهده کرد که سطان را قضیهٔ‌هولناك پیش‌آمده‌پس همان ساعت سر ازخواب برداشته بافوجی ازسپاه‌کینه خواه متوجه شکارگاه گردیدو مقارن آنکه ملازمان کافر نعمت دست وقاحت از آستین قباحت بیرون کرده میخواستند که‌کاری ازپیش برنـد بیکبار ازکنار معرکه کوکبه و سیاهی سپاه خوارزمشاه پیدا شدعاصیان ازهم پاشیدند واتسز سلطان‌راازورطهٔ‌خونخوارخارجیان نمك بحرام‌بیرون‌آورد سلطان از اتسز سبب آمدن پرسید وی شرح واقعه‌را معروض داشت ومجدداً منظور نظر اعتبار گردید وروز بروز ترقی مینمود تا محسود امرا وارکان دولت گردید آخر ارباب‌غرض بنیاد افساد کرده میانهٔ‌سلطان واورا بزبان آوردندوی اینمعنی‌را دریافته ازسلطان‌رخصت انصراف حاصل نموده بجانب‌خوارزم که ملك موروثی اوبود روانشد مشهوراست که در وقتیکه پشت داده میرفت سلطان دراونظاره کرده ببعضی مخصوصان گفت که این پشتی است دیگر رویش‌نخواهم‌دید‌حاضران به‌عرض‌رسانیدند که‌چون‌اینمعنی برضمیر‌سلطان‌الهام شده‌میتوان‌اوراسیاست کردلیك سلطان ازآنجا که طینت‌پاك‌داشت‌جوابداد که اووپدرش‌را برذمت دولت ما حقوق بسیار است‌آزار او بی‌سببی‌درآئین مروت وشریعت‌حق‌شناسی و فتوت جایز نیست .

حکمت . نیکی‌اگر اندك بود کوچك مدانید که نیکی درقدر بزرگست

امـا اتسز بخوارزم‌رسید‌شیوهٔ‌بـی‌آزرمی شعارخودساخته‌باظهار کلمهٔ‌عصیان‌جرأت نمود .

۳۰۳ چون اتسز درسنهٔ ۵۵۱ احدی وخمسین و خمسمأةدرخرم دره
من المشاعرات بمرض بفجأه رحلت نمود پسرش ایل ارسلان قایم مقام پدر
گردید اما بعضی ازمؤرخین روایت نموده‌اند که درآن اوقات که اتسز درخبوشان‌مریض
گشته بود دراوان مرض روزی آواز قاری بگوشش رسیدند ماراگفت خاموش باشید
نیک‌گوش داشت این آیه‌را شنید **وما تدری نفس بای ارض تموت** لاجرم دل برهلاك
نهاده‌هم‌درآن‌چند روز بمرد **القصه** ایل‌ارسلان نیز بعد از آنکه هفت سال حاکم‌باستقلال
بود درنوزدهم شهر رجب سنهٔ ۵۵۸ ثمان وخمسین وخمسمأة ملك‌را وداع نموده پسرش
سلطان شاه بحکم وراثت ولایت عهدو والی شد وبرادر مهترش تکش درباب ملك با
او تنازع‌نمود وسلطان شاه که بجودت طبع وحدت ذهن اتصاف داشت این رباعی‌را گفته
نزد برادر فرستاد. رباعی:

هر گه که‌سمند عزم من پویه کند دشمن زنهیب تیغ من مویه کند
دیگر زرسول وناه برناید کار شمشیر دو رویه کاریکرویه کند

تکش‌را پسری بودملکشاه نام حسب‌الاشارهٔ پدر درجواب عم نوشت **نظم**:

صد گنج ترا خنجر بران مارا کاشانه ترا مرکب ومیدان مارا
خواهی که‌خصومت از میان برخیزد خوارزم ترا ملك خراسان مارا

سلطان شاه درجواب ملکشاه نوشت **نظم**:

ایجان عم این غم ره سودا گیرد وین قصه نه درشما نه درما گیرد
تا قبضهٔ شمشیر که پالاید خون تا آتش دولت که بالا گیرد

۳۰۴ چون قریب دوسال میان برادران نایرهٔ جنگ وجدال اشتعال
حکایت داشت آخرالامر تکش غالب گشته سلطنت‌خوارزم براومقرر
ومسلم شد سلطان شاه بتغلب والی بعضی ولایت خراسان شده درسلخ رمضان سنهٔ۵۸۹
تسع وثمانین وخمسمأة والی‌روحش دست از تصرف مملکت بدن کوتاه کرده مملکتش
نیز ضمیمهٔ ملك تکش گردید وروز بروز کوکب‌اقبال تکش ارتفاع پذیرفته دندان‌طمع
در عراق نیزتیز کرد ودرآنوقت‌والی آنجاسلطان‌طغرل بن‌ارسلان‌سلجوقی بود که‌درشجاعت
یگانه دوران ودر کارزار سرپنجهٔ رستم واسفندیاررا برتافته ودرسخنوری وخوش طبعی
مرتبهٔ ظهیر وانوری‌یافته واین رباعی ازنتایج‌طبع وقاد آنسروراربابسداد است **رباعی**:

دیروز چنان وصال جان افروزی امروز چنین‌فراق عالم سوزی
افسوس که در دفتر عمرم ایام آنرا روزی‌نویسداین راروزی

تنبیه: گویند‌درحینی که سلطان‌بنابر تصاریف زمان‌پریشان گشته گردجهان‌میگردید
این‌رباعي گفته‌بوالي‌ارمن روانه‌داشت **رباعي**:

امروز کرم کن ای کرم را پر و بال کز نیستیم شده است مردار حلال
فردا که زاخترم نکو گردد حال گوهر ز کف تو بر نگیرم بسفال

همانا که این ادا بر طبیعت وی گران آمده شیوهٔ اغماض مسلوك داشت لاجرم سلطان بر آشفته این رباعی را گفته نزد وی فرستاد **رباعی:**

ایدل بهوای ار من ادمن باشم خالی نکنم ازتو کم از زن باشم
وی چرخ اگر بحیله بیرون نکنم گاو تو زخرمن تو خرمن باشم

و پادشاه باقتلغ اینانج ولد اتابك محمد ایلدگز سوء المزاجی پیدا کرده بقید اوامر فرمودوی بعد از استخلاص از سلطان هراسان گشته بخراسان شتافت و تکش خان را بر تسخیر عراق تحریص نمود لاجرم تکش خان صورت خیالی که قبل از این در ذهنش بود بتحریك آن پیشرو اد باب غرور بظهور آورد و چون سلطان از توجه او واقف شد بمدافعه شتافت و در اواخر ربیع الآخر سنهٔ ۵۹۰ تسعین و خمسمأة که فی الحقیقه سلخ ماه منجوق آل سلجوق و اختتام اعوام آنسلاطین گرام بود بر ظاهر ری در مقابل یکدیگر صف آرا گشتند طغرل خان در آن حال بر بدیهه گفت

رباعی:

رو جوشن من بیار تادر پوشم کاین کار بمن فتاد تا خود کوشم
تاهست بکف گرز و سپر بر دوشم من ملك عراق را بجان نفروشم

سلطان را غرور جوانی از تدبیر آمال و آمانی مانع آمد **بیت:**

دیدی آن قهقهٔ کبك خرامان حافظ که ز سر پنجهٔ شاهین قضا غافل بود

و این چند بیت از شاهنامه برخواند **نظم:**

چوزان لشکری خصم برخاست گرد رخ نامداران ما گشت زرد
من آن گرز یکزخمه برداشتم سپه را همانجای بگذاشتم
خروشی خروشیدم از پشت زین که چون آسیاشد برایشان زمین

آنگه درمیان میدان تاخته ازغایت مستی گرزی بر دست اسب خود زده اسبش برودر آمده آن جهان پهلوان ازخانهٔ زین بر روی زمین افتاد در دم اینانج بدو رسید و سرش را بریده نزد تکش آورد و تنش را بر دار کردند و این رباعی را در آن باب گفته اند **رباعی:**

امروز شها ملك جهان دلتنگی است فیروزهٔ چرخ هر زمانی رنگیست
دی از سر تو تا بفلك یك گز بود امروز ز سر تا بدنت فرسنگی است

مشهور است که تکش بکمال الدین ندیم سلطان بطریق ظرافت گفت که مردی پادشاه شما همین بود که تاب یك حمله مانداشت او بر بدیهه این بیت شاهنامه را برخواند **بیت:**

زبیژن فزون بود هومان بزور هنرعیب گردد چو برگشت هور

کمال اسمعیل و خاقانی هریك قصیدهٔ درمدح جناب کشور ستانی انشاء نموده اند این

مطلع قصیدهٔ کمال اسماعیل است **قصیده :**

ایشهنشاه فریـدون فراسکندر منش | وی‌زرأیت ملك‌ودین‌در نازش ودر پرورش
با فلك گفتم کجا دانی پناهی آنچنانك | بخت افتـاده شود در سایهٔ او منعتش
صبح‌صادق بالب‌خندان‌اشارت کردو گفت | حضرت‌سلطان علاءالدین والدنیا تکش

وخاقانی فرموده **قصـیده :**

مژده که‌خوارزمشاه‌ملك صفاهان گرفت | ملك عراقین راهمچو خراسان گرفت
ماهچهٔ چتر او ملکت قیصر گشاد | مورچهٔ تیغ او ملك سلیمان گرفت

۳۰۵ **من النوادر** گویند که سعدالدین مسعودبن‌علی ابهری که درسلك وزرای عالیشأن تکش‌خان بودهمواره‌درصحبت‌خان زمان‌زبان‌بنکوهش اسماعیلیان گشاده‌خان‌را براستیصال ایشان‌تحریص‌مینمود بنابراین آنجماعت نیز قاصدجان‌وی گشته‌یکی ازفدویان رابقتلش‌ارسال داشتند وفدوی مذکور بحوالی منزل‌جناب دستور ساکن گشته مترصدفرصتی‌میبوداتفاقاً‌درآن اوان‌خدمت‌وزیر بنابر عداوتی که باحاجب کبیر شهاب‌الدین خوارزمی وحمیدالدین عارض‌داشت درخدمت‌خان‌فرصت‌یافته ایشان‌را ببعضی قبایح‌منسوب گردانید وخان‌ابقاوافنای هردورا بررأی‌ملك آرای وزیر مرجوع‌داشت‌خواجه چون‌سالهای‌دراز آرزوی چنین روزی داشت‌اورابدرخانهٔ‌خود آورده‌ازوفورغروروازاین‌معنی دور بود **نظم :**

تو آنچنان ز شراب غرور سرمستی | که خون خلق بریزی وباده انگاری
بهاراگرچه لبت همچوغنچه خندانست | که هست دیدهٔ دشمن چه ابر آزاری
مباش غره که این بوستان دولت را | نه دیر زود توهم بگذری و بگذاری

اول‌فرمود که حمیدالدین‌عارض‌راگردن‌زدند وحاجب رانیز برسرپانشانده خواست که‌ازپادرآورد بهمان‌حال‌قتل بظهورنرسیده فدوی‌پیش‌دویده بیکضرب خون وزیررا بربالای خون عارض ریخت وحاجب منتظرالقتل آزاد شد وملازمان خواجه فدوی رابقتل آوردند

نظم :

کشتی و کشته گشتی‌و کشتند بازهم | آنرا کاساس هستی‌عمرتو برفکند
وین‌قاتل‌دیگر نجهدهم ززخم‌تیغ | آری کشنده رابهمه حالها کشند

۳۰۶ **تمثیل** مؤلف فرج‌بعدالشدة گوید که سارخ نام برزگری از برای‌ما نقل نمودکه نوبتی از بصره بیرون آمده عزیمت اعمال مدائن داشتم در آن اثناشخصی گفت دزدی در راه است و مسافرانرا حـال ازاو تبـاه خواستم بازگردم ناگاه شخصی‌پیدا شدو اظهارچابکی‌نموده‌مرا برفتن تحریص نمود بالجمله روانشدیم تا آنکه در بیابان ببرکهٔ آبی نزدیك شده بیکبار آن دزد حمله نموده رفیق

من با او درآویخت آخر مغلوب شده خونش را بریخت پس از آن آهنگ من کردومن آنچه داشتم بدو سپردم و جان از چنگ او بدر بردم اما دستهایم بسته بگذاشت و رفت من از غایت حرارت آفتاب و بی آبی چون ماهی در تابه بودم و وسیلهٔ خلاص از آن مهلکه می‌طلبیدم و زور آورده دستهای خود گشادم و قدم در طی آن بیابان نهادم‌تاشب میرفتم چون پاسی بگذشت در آن‌بیابان‌آتشی دیدم بعد از دوساعت بدانجارسیدم‌خیمه‌ای بود قدری آب خواستم آن خود منزل آندزد بود با تیغ برهنه بیرون‌بدوید ومراگرفته بر خاك افکند زنیکه با او درآنجا بود التماس نمود که او را در اینجا مکش‌لاجرم مرا اندك راهی برده از پای درآورد و بر سینه ام‌نشست خواست که تیغ براند که بیکبار شیری حمله آورد و او را در ربود و بموجب **اللهم ادفع الظالمین بالظالمین و أخرجنا من بینهم سالمین** دفع شر او نموده من بعد از لحظه‌ای‌که با خود آمدم در خیمهٔ او رفته وآن‌زنرا که‌به‌اسیری برده‌بود بوطنش بازرسانیدم و اموال دزد را تصرف نموده از بلیهٔ فقروفاقه خلاص شدم آری **بیت** :

کژدم در نیش کرده نشتر وز نیش‌زدن کشندش اکثر

۳۰۷ چون پادشاه قراخطای که او راگورخان نیز خوانند پیوسته

من بدایع الوقایع متعرض ممالك خوارزمشاهی گشته دست تعدی و تعرض برعیت و سپاهی دراز میکرد و از روی نخوت پیکان نزد سلطان‌محمدبن تکش که‌بعداز فوت پدر در پنجشنبه‌نوزدهم رمضان‌سنهٔ۵۹۶ست وتسعین وخمسمأة موافق بیچی‌ئیل بر سریرسلطنت موروثی نشسته بود ارسال داشت و تحکمات بطریق ایام تکش‌خان‌میکرد وسلطانرا غرور جاه‌وبسطت ملك‌وکثرت‌سپاه‌ازآن اهانت‌درهیجان‌آوردومواضعه گوشکك حاکم نایمان‌که در باب رفع گورخان بسلطان کرده بود اضافهٔ آن‌شد بالجمله سلطان با لشکرمتوجه دفع گورخان گشته در محلی که سپاه‌قراخطای وخوارزمشاه‌بیکدیگر رسیدند وآغاز کارزار کردند اسپهبد کبود جامه‌بنابر مواضعهٔ که باگورخان داشت‌پشت برمعر که کرده فرار نمود وصفوف اواز هم‌بر آمده گردی عظیم برخاست چنانکه از کثرت غبارهر دولشکر بیکدیگر افتاده همدیگررا غارت میکردند و هریك بطرفی‌میدوانیدندو غالب ومغلوب معلوم نمیشدچون سلطان وبعضی‌خواص بلباس‌مخالفان برآمده‌بودند بمیان ایشان افتاده‌اورا نشناختندو بعدازچندروزخودرا بلشکری که در کنارآب فناکت‌بوددرسانیدند

۳۰۷ چون سلطان محمد درسنهٔ ۶۱۱ احدی عشرو ستمأة بعد ازمرك

من النوادر تاج الدین‌ایلدزغلام ملك شهاب‌الدین غوری که‌والی غزنین‌بود لوای کشور گشائی بدانجاافراشته بیمزاحمت غیر، آن‌ممالك بتصرف‌درآورد وحسب‌فرمان منشیان سنجر واسکندر ثانی‌در القاب خدایگان افزودند خدام‌فلك‌احتشام بنابرصیت‌عظمت

وآوازهٔ شوکت بیست‌وهفت جفت‌نقاره وکوس نقره مرتب ساختند و بنوبت بیست و هفت شهزاده،دوازخویشان وبیست وپنج از بیگانگان که درآنوقت در اردوی حاضر بودند در روز اول نواختند.

نظم :

سنجراگر خورد بنوبت غرور نوبت او بانك دهل بد زدور
نوبت تست اینك ببانك بلند غلغله در گنبد گردون فکند
فلك گفت کارش بغایت رسید که‌چوبك‌زنش‌ازشهانشدپدید

۴۰۹ دربعضی از کتب مذکوراست که چون‌دولت‌سلطان‌محمودعروج
من البدایع تمام‌پیدا کرد یکبارگی‌درالنك کهدستان هرات‌طرح‌بزم‌انداخت

نظم :

خوربررواق ازرق‌چون‌رخ نهدبزردی یاد آیدم مزعفر بر صحن لاجوردی
نه‌دیدهٔ روزگاردرقرون وادوار قرین‌آن مشاهده کرده‌بودونه گوش،ترانـهٔ مثل آن‌جشن شنیده

بیت :

جشنی آنسان‌ساخت کزشاهنشهان نیست در طی تـواریخ جهـان

جامی :

حبذابزمی کزاوهردم‌دگرگون‌زیوری آسمان برعالمی بندد زمین‌بر کشوری
کشوری‌وعالمی‌را هم زمین هم‌آسمان زاینچنین‌بزمی تواند دادهردم زیوری

همگنانرا بخواطررسید که آیاکسی باشد که خبر دهد که ازجملهٔ سلاطین این‌نوع مجلسی آراسته‌اند کسی گفت مقرب‌الدین‌بن فلك‌الدین که ازبقیهٔ اکابرزادگان سنجریست ودراین‌شهر تشریف دارداز‌او تحقیق‌این معنی توان‌کرداورابحضور خواستندودراین باب استعلامی رفت‌وی‌بنابر مقتضی‌حال‌سخن‌درلباس میگفت آنکه‌مبالغه والحاح‌ازحدگذرانیدند گفت‌نوبتی سنجر هم دراین‌موضوع صحبتی‌داشت که‌هرچه‌دراینجابنوی بکاررفت‌درآنجا کهنگی بکاربردند این‌سخن بر سلطان‌گران آمده ازروی عتاب‌گفت ترادر آنروز چه مرتبهٔ‌بود گفت درآنروز منشور ایالت هفتاد کس نوشتند پدرمرا بعدازسی کس نوبت‌زانو زدن‌اتفاق افتاد وجدترا که عامل خوارزم بودبعداز چهل‌وپنج کس‌سلطان‌ازاوروگردانیده دیگرصلاح درگفتگو ندید.

۴۱۰ الحق اگرصاحب بصیرتی دیدهٔ عبرت بین گشاده در مآل حال
من الداهیةالکبری سلطان محمد خوارزم شاه‌نیکو نگاه کند و قضیهٔ اقبال‌او که بیکجارسید واختلال‌او واهل وعیال او که‌بچه انجامید بنظر امعان‌ملاحظه نمایدیقین که‌نفس سرکش خودراهرچند که برمدارج رفعت وسروری ومعارج ابهت و صفدری عروج نموده باشدازغرور وپندار وخدعه وعشوهٔ زمانه غدار اجتناب خواهد نمود بیان مطلب برسبیل

اجمال آنکه درزمان سلطان طغرل سلجوقی دررجب سنهٔ ۵۸۱ احدی و ثمانین و خمسمأة کواکب سبعه درسیم درجه‌میزان بریکدقیقه قران کردند واین اولین‌قرانیست که در مثلثه هوائی شده چنانکه ظهیرالدین ایمائی بدان کرده **نظم :**

اقتران اختران دانی که درمیزان چراست | خودنکودانی که‌اینخدمت‌چه‌نیکو کرده‌اند

از برای قیمت یکذره خاك پای تو | نقد هفت اقلیم عالم در ترازو کرده‌اند

امامؤلف ترجمهٔ یمینی که درآنوقت بوده‌میگوید که‌این قران‌درسنهٔ ۵۰۲ اثنتین‌و خمسمأة واقع‌شده‌چنانکه یکی‌از اهالی خراسان روایت کرده که از حضرت‌رسول‌اکرم‌ص سئوال کردند که‌**متی القیامة**فرمودند**القیامةالقیامة** علمادراین‌تأمل کردندو بحساب جمل آنرا موافق پانصد و هشتاددریافته‌ارباب نجوم‌واحکام که‌مهندسان‌مقادیراجرامند بتخصیص حکیم انوری بحکم‌دعوی‌زیج‌و گواهی‌تقویم‌اتفاق‌نمودندبرآنکه‌همچنانکه درزمان‌حضرت نوح قران این کواکب‌در برج‌سرطان که‌برج آبیست‌نتیجه آن‌داد که تمامی‌ربع‌مسکون چون مثانهٔ‌ارباع درآب غرق‌شد دراین نوبت که همه در برج بادی‌اند مقتضی آنست که جمیع ابنیه و عمارات بل کوههای شگرف با زمین هموار خواهد شد و مصدوقهٔ : **وجعلنا عالیها سافلها**بظهور رسد لاجرم جمهور خلائق‌درلجهٔ اضطراب‌افتاده کسانی راکه مکنتی بود سردابهاخواستند اتفاقا در آنوقت که هنگام ارتفاعات بودآنقدر باد نمیوزید که دانهٔ ازبرك کاهی جداشود ودرحین‌قران چراغی برسرمناری‌افروختند ومدت مدیدبماند **نظم :**

ستاره‌یکی حرف تست از قلم | چه داند که‌بروی‌چه‌راندی‌رقم

نگینی که برخاتمی جای‌ساخت | کجانقش خودرا تواند شناخت

ویکی ازشعرا درحق انوری گوید **نظم :**

گفت انوری که ازسبب بادهای سخت | ویران‌شود عمارت و کاخ سکندری

در روز حکم او نوزیده است هیچ باد | یا مرسل الریاح تودانی و انوری

امااهل‌تحقیق برآنند که‌هرچنددرآن‌وقت‌ظاهراً‌نتیجهٔ‌چنان‌نداد اماحقیقت آن‌بود که درهمین‌سال چنگیزخان برقبائل مغول وصحرا نشینان تسلط واقتدار پیدا کرد واین سبب آن‌شد که درایام حکومت او بادبی‌نیازی وزیده‌چراغ اعمارا کثر سکان امصارواقطار نشست وچندین هزارنفس درایران وتوران بل‌اکثر جهان بربادرفت **نظم :**

ترکیب پیالهٔ که درهم پیوست | بشکستن آن کجا روا دارد مست

چندین‌سروپای‌نازنین از سرودست | ازمهر که پیوست وبکین که‌شکست

یکی هم‌درآن نزدیکی ازبزرگی پرسید که این‌چه حالت‌است؟ گفت‌هیچ‌مگوی که بادبی‌نیازی الهی میوزد بیت :

سبحان‌خالقی که‌صفاتش‌ز کبریاء برخاك عجز می‌فکند عقل انبیاء

۳۱۱ **من‌الوقایع** دربعضی‌رسائل مذکور است که امیر جلال‌الدین علی بن حسن زیدی که‌مقدم‌سادات‌ماوراءالنهر بود ازرکن‌الدین امامزاده‌این راسئوال کرد وی‌این رباعی‌را درجواب گفت **رباعی :**

گفتم که دلم گفت که در پردهٔ ماست گفتم جانم گفت که غمخوردهٔ ماست
گفتم که سك کوی تو ازپا افتاد گفتا نزنی دم که فرا کردهٔ ماست

۳۱۲ **تمثیل** مشهوراست اهل تنجیم درزایجهٔ طالع‌یزدجرد نوشته بودند که وفاتش درخراسان برکنار چشمهٔ سبز بود بنابراین‌باخودقرار داده بود که هرگز بخراسان‌نرودازقضا او خون‌دماغ گشته حکما فرمودند که‌علاج منحصر درغسل‌آب چشمهٔ سبزاست بالضروره بدانجا شتافت‌وغسل نموده صحت یافت وانکاری از منجمان در دل‌او پیداشد و گفت محلی که منشأ مسرت من‌بود محل‌مضرت‌تصور نموده‌اند.

بیت :

شکرحق‌را کان‌سخن مردودشد خودزیان پنداشتند آنسود شد

تاآنکه اسبی‌ازآن‌چشمه بیرون‌آمده خواستند که آنرازین کنندهیچکس‌نمیتوانست یزدجردخودمرتکب آن‌امرشدودرحین‌انداختن‌قشقون ویرالگدی‌زده بکشت‌و بچشمه‌شد**نظم**

ای‌بسی‌حکمهای‌روشن‌وراست همچوالهام ووحی‌بیکم‌وکاست
که جهد از زبان اهل نجوم صدق آنعاقبت شود معلوم

۳۱۳ **ایضاً** در زمستان سنهٔ ۵۰۸ ثمان وخمسمأة سلطان سنجر را هوای شکار شده بحکم خیام که مسلم حکمهای ایام‌بود گفت‌روزی تعیین کن که‌برف‌وباران نباشد تابنشاط شکار کنیم **نظم :**

بچنین علم جمله محتاجند خاصه آنان که صاحب تاجند
هست‌در بزم‌ورزم‌ووقت‌شکار اختیارات حکمشان در کار

خیام ساعتی اختیار کرده سلطانرا سوار کرد و هنوز نعره‌واری نرفته بود که بادی سخت برخاسته آغازرعد و صاعقه شد سلطان را خنده دست داده خواست که بازگردد خیام گفت همین‌زمان هواصاف شودوتا پنج‌روز بارندگی وسرما نباشد

مصراع : قضاراچنانشد که او گفته بود .

واین‌طامة الکبری‌درضمن‌واقعه‌داهیه مشروح میگردد .

۳۱۴
حکایت و اذاتم شیئی ولی نقضیه چون نیر اقبال سلطان محمد خوارزمشاه به کمال رسید بمصداق **بیت :**

مقرراست که هرچیز کان رسد بکمال — بودهر آینه او را ز پی نهیب زوال

میل حضیض کرده زمانه هر نعمتی که بدو داده بود در اندك وقتی استر داد نمود

بیت :

چنین است آئین گردنده دهر — که بخشد برغبت ستاند بقهر

صورت احوال آنکه چون چنگیز خان جمعی از مردم خود را همراه خواجه احمد جندی که برسم تجارت باردوی اورفته بود بواسطه ابتیاع تنسوقات وامتعه وتبرکات بایران فرستاد نخست بانزار رسیدند واینانج نامی ازاقوام تراکمه قنقلی خویش والدهٔ سلطان که ازپرتو تربیت سلطانی بحکومت انزارو آنسرحد سرافراز گشته لقب غاعم خانی یافته بود آنجماعت رانزد خودخواست یکی ازایشان که احوال سابق اورامیدانست دراثنای گفتگو اورااینانج خواندو این سبب غضب اوشده بقیدواخذ اموال ایشان فرمود وهمهٔ ایشان رابگرفت وازاینمعنی غافل **بیت :**

بدست خویش تبه میکنی تو صورت خویش — وگر نه ساخته اندت چنانکه میباید

درعریضهٔ بسلطان نوشت که جمعی از دشت قبچاق درلباس تجار بدین سرحد آمده اند وغرضشان نه سود اگریست بل جاسوسی و خبربریست چون این عریضه درعراق بسلطان آفاق رسید بموجب **اذاجاء القدر عمی البصر** چندان غبارادبار پردهٔ دیدهٔ آن بزرگوار گشته بود که صورت و خامت آن در آئینهٔ روزگار ندیده بی تأمل بخون آن بیگناهان امر فرمود .

حکمت چون در امضای کاری مترددباشی آنطرف اختیار کن که بی آزارتر باشد

سعدی :

مرترا چون دو کار پیش آید — که ندانی کدام باید کرد
آنکه دروی مظنهٔ خطر است — آنت برخود حرام باید کرد
آنکه بیخوف وبیخطر باشد — بهمانت قیام باید کرد

یکی ازآنجماعت فرار نموده اینخبر وحشت اثر رابخان رسانید خان ازآنجا که صفت حلم ووقار داشت دراین مرتبه عنان اضطبار ازدست نداده ازجای درنیامد **نظم :**

بلی سرمایهٔ شاهی و قار است — شه آن باشد که چون کوه استوار است
بهر کاری نیارد مــوزه در پای — بهر بادی نجنبد چون خس ازجای

اوپیکی نزدسلطان فرستاده حاکم انزاررا طلب داشت سلطان اینمرتبه نیز **مصراع :** مهرد گرم برسر آن مهرفزودی بقتل پیك امرفرمود **سعدی :**

شهنشه که بازارگان را بخست　　　در خیر بر شهر و مردم ببست
نکو بایدت نام نیکی قبول　　　نکو دار بازارگان و رسول

چون خبرجریمهٔذمیمهٔ لاحق ضمیمهٔکدورت سابق شد خان که‌فی‌الحقیقة آتشی بود سوزان‌یکبارگی برافروخته نایرهٔ غضبش بکرهٔ اثیررسید **حافظ :**

حریف مجلس ماخود همیشه دل‌میبرد　　　علی الخصوص که پیرایهٔ بر او بستند

لاجرم تواچیان راباحضار لشکر بی‌پایان مغول وتاتار که خارج ازحیز شمار بودند باطراف واکناف ارسال داشت اینخبر در عراق به پادشاه رسیدبالشکرخودبماوراء النهر شتافت‌وباجنودنامعدودی‌ازمغول‌دچارشدهرچندایشان‌میگفتند که‌مابجنگ‌مأمور نیستیم‌سلطان بجنگ ایشان آهنگ کرده آنفرقه نیز بمدافعه پیش آمده باآنکه عشرعشیر لشکر سلطان نبودند ازبام‌تاشام کوشش‌نمودند نزدیك شده‌بود که ازصدمهٔ دستبرد شان چشم زخمی رو نماید اماآخر به‌نیروی‌پایمردی سلطان‌جلال‌الدین منیکبرنی بساط آنمعرکه ریخته شد ومغولان درهمانشب **بیت :**

چوسرزلف شب بشانه‌زدند　　　رقم کفر بر زمانه زدند

آتش بسیار افروخته بجانب اردوی خان رفتند وسلطانرا از مبارزت وبهادری آن زمره هراس وخوفی دردل نشسته معهذا درآن ایام اهل‌تنجیم واحکام بدوگفته بودندکه چون سعود ازاوتاد ساقط ونحوس‌ناظر و تسییردرجهٔ طالع وعاشر بدرجات مظلمه رسیده صلاح‌درمقابله‌نیست‌معاودت‌نمودولشکریانرامتفرق‌گردانیده‌مردم‌رابضبط قلاع‌مأمورساخت ودرروزیکه ازسمرقند میگذشت دیدکه مردم درخندق کار میکنند سلطان ازروی‌دهشت برزبان آوردکه آنمردم که در دنبال هستنداگرتازیانهٔ خودرادراینجاریزند پرخواهدشد

فرد :

تاعددلشکرش دررقم آردقضا　　　ازورق‌آسمان کاغذودفترشکست

خلائق ازآن‌سخن بغایت دل‌شکسته گشته‌ترس دردلهانشست وسلطان‌هراسان شده بعزم خراسان ازجیحون گذشت وکسی بخوارزم فرستاد که مادرش‌با اهل حرم وفرزندان جمله متوجه مازندران شوند وخود به‌نیت هندتا بلخ وبخارا رفت اماهالی‌آندیارمضمون این ابیات راموافق‌کار وبارخودمیدیدند **نظم :**

زعزم بلخ توشدعیش مامصحف‌بلخ　　　زهی عزیمت اندوه‌فزای شادی‌گاه
نعوذ باللهٔازآندم که‌این‌وآن گویند　　　که‌خان زده بدرشهرخیمه وخرگاه

بازازآن رأی متقاعدگشته باهنك‌عراق‌درصفر سنهٔ۶۱۷سبع‌عشروستمأة به‌نیشابور آمد وچند روز بساط عیش وعشرت ونشاط‌گسترده خوشدلی را وداع میکرد

نظم :

شراب ناب همیریخت بردل تیره شب دراز بآواز بربط وطنبور

نشسته بابت‌سیمین عذارشیرین‌لب نهاده‌منقل‌و نقل‌و کباب‌وشمع‌و بخور

مشهور است که درآن اوقات جمعی از ارباب حاجات بردرگاه او جمع شده هیچ آفریدهٔ بحال ایشان نمیپرداخت وآنجماعت بموجب جاری شکاری مدهوش وشیدا مانده روزی درآن باب بوزیر شکایت بینهایت کردند وزیر گفت مرا معذور داریدکه سلطان فرموده پیرایهٔ چند جهت‌زنان مطربه‌ترتیب کنم و تا آنها را نسازم بکار دیگر نپردازم

بیت :

دانی چرا نشاط جهان خنده آورد یعنی که‌جای‌خنده بوددرجهان‌نشاط

ودر خلال‌آن احوال منهیان‌خبر آوردند که سونتای بهادر وجته نویان باسی‌هزار سوار بهادرجان‌سوزعالم تاز

نظم :

همه سپرتن وشمشیردست وتیرانگشت همه سپه شکن ودیوبند وپیل شکار

بسان دریا لیکن بحمله صاعقه‌فعل که دیده‌هرگزدریای صاعقه کردار

اینك رسیدند نزدیك بود که ازشدت صلابت آنخبروحشت اثر قوایم بنیان وجود سلطان از جیحون گذشته‌ازهم‌فروریزد .

مصراع: ازصدمهٔ‌آن زهم‌فروریزد کوه

لاجرم در دم کوس ارتحال‌فروکوفته برسبیل استعجال‌متوجه‌عراق گردید ومغولان‌او را تعاقب‌کرده میدوانیدند.

۳۱۵ **حکایت** خواجه جلال‌الدین عطاءالملك جوینی‌مؤلف‌تاریخ جهانگشاازپدر خود که درآنوقت در سلك مخصوصان سلطان انتظام داشته نقل میکندکه وی روزی در اثنای فرار برپشتهٔ فرودآمده‌من‌همراه‌اردو میگذشتم مرا طلب فرمود پیش رفته سلام کردم‌دست بمحاسن خود فرودآورده چون تمام سفیدشده بود آهی ازجگر کشیده گفت

بیت :

چنان فرسوده شد مسکین‌تن‌ازغم که گردم برزنم میریزد ازهم

ای جوینی هیچ دیدی که روزگار چه کردو بخت تیره‌چه پیش‌ما آورد؟جوانی رابه پیری‌وصحت به‌مرض مبدل گردانید

بیت :

جوانی شد و زندگانی نماند جهان گوممان‌چون جوانی نماند

دریغ از صبح شیب که ازشب‌شباب دمید وقافلهٔ حیات رخت هستی‌بسرمنزل‌فنا کشید

بیت :

سفیدشد چودرخت‌شکوفه دارسرم وزآن‌شکوفه همین میوهٔ‌غمست‌برم

این درد را چه دوا و این غصه را چه تدبیر ومداوا بیت :

زمانه روزی من کرد گریهای فراق زبسکه خنده برافتادگان دل کردم

و باران سرشك ازدیده باریدواین ابیات حسرت آیات را بر بدیهه گفت نظم :

بروز نکبت اگر برج قلعهٔ فلکست چوشاه معرکهٔ چرخ مأمن و مأواست

یقین بدان که بگاه نزول تیر قضـا حصار محکم توهمچودامن‌صحراست

بروز دولت اگر مسکن‌توهامونست تراگشادگی خلق دامن خضراست

تو کار نیك و بدخویش کن‌بحق‌تفویض بروز دولت و نکبت که کارکارخداست

القصه ، سلطان از مغولان میگریخت و از غایت حسرت وندامت بسان ژالـه اشك میریخت بیت :

میرفت ومیستاد وهمیگفت ومیگریست دوران روزگار چنین است چاره چیست؟

حکمت : کاردانی آنست که جهد کنی تا خود را در خطری میندازی نه آنکه چون در خطری افتی خود را بحیله رها سازی تاآنکه بجزیره آبسکون پناه برده چندروزی درآن جایگاه ارادهٔ سکون نمود چون بودن اودرآنجا اشتهار یافت بنا بر رعایت حـزم بجزیرهٔ دیگر نقل کرد مقارن حال خبر گرفتاری مادرواهل وعیال بدورسید

۳۱۶ توضیح اینمقال آنکه چون در بدوحال بروجهی که ایمائی بدان

حکایت واقع شدوالدهٔ سلطان و حرمها و خزائن اوازخوارزم بمازندران بقلعهٔ اهلال که‌اجرام علوی‌درجنب ارتفاعش ملال‌میمنود بیت :

ز سنك اندازاوسنگی که‌جستی پس ازقرنی سر کیوان شکستی

متحصن گشتندمغولان که‌جویای سلطان بودند برآن‌حوالی گذشته شنیدند که‌حرمها با خزاین بینهایت درآنجاست لاجرم بپای‌قلعه‌درآمده آغاز محاصره کردند باآنکه‌هیچ آفریدهٔ باور نداشت که سکان‌آنجا از بی‌آبی به تنگ آمده باشند بحسب طالع آنشور بختان چنان‌شد که‌آب برکها وحوضها خشک گشته فریاد از نهاد ایشان برآمد وبجای سحاب باران سرشگ آن بیچارگان در سیلان‌آمد بیت :

نماند‌درجگرم‌آب و کم نگشت سرشك بخشکسال کندگرچه آب چشمه قصور

آن بیچارگان چارهٔ بغیرازامان‌نداشتندناچار حصار را تسلیم‌تاتار نموده‌فرودآمدند قضاراهم درآنساعت‌چندان‌باران‌بارید که همهٔ برکه‌هاءالامال گـردیدوازدر قلعه سر بیرون نهادوچون‌سلطان براینواقعهٔ جان‌گسل اطلاع یافت بیکبارگی معمورهٔ وجود را بسیلاب سرشك دیدهٔ طوفان نشان‌ویران کرده میگفت بیت :

سینهٔ مجروح‌وچشم اشکبارمن ببین چشم بگشابهرعبرت‌روزگارمن ببین

و هم در خلال آنحال قرین صدهزارهم وغم‌وملال در بیست ودویم ذیحجه سنهٔ ٦١٧

سبع عشر و ستمأة موافق ئیلان ئیل ارتحال نمود آری **لکل حرکة سکون و غایة کل مسکون الاأن یکون** طرفه تر آنکه در آنوقت جنسی که کفن را شاید در آنجا آن نوع یافت نمیشد و پادشاه را بجامهٔ که در بر داشت دفن کردند **فهذه عبرة للناظرین**

نکته گویند که بر گور شاهی این عبارت منقوش بود با آنکه ازین جهان همه کامی برداشتیم اما آن همه را بناکام بگذاشتیم

نظم :

آن قصر که جمشید در آن جام گرفت | روبه بچه کرد و گرگ آرام گرفت

بهرام که گور میگرفتی همه عمر | بنگر که چگونه گور بهرام گرفت

۳۱۷ **تمثیل** مشهور است که چون دارای بن داراب بن بهمن ازدست نزدیکان خود زخم جان ستان خورده بر روی خاك افتاد و تن برهلاك نهاد اسکندر از آن حال آگاهی یافته بربالین وی شتافت واز روی مرحمت سر اورا بر کنار گرفت اودر آن محل تصور کرد که مگر کسی طمع افسر او کرده که سرش را برمیدارد چشم باز کرده گفت ایجوان مرد چندان مهلت ده که تن از روان بپردازد بعد از آن هر چه خواهی بعمل آور چه این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر چون این سخن بشنید بهایهای بگریست و خود را براوظاهر گردانیده پرسید که حالت چیست؟ دارا گفت ای برادر نظر کن در ملك الملوك که چگونه مجروح و بیچاره اوفتاده و از یاران وهواداران دورمانده و بخت ازوی رمیده و تخت بدیگران آرمیده عبرت گیر بچیزی که می بینی یعنی پیش از آن که عبرت بینندگان گردی

نظم :

اگر پرده برگیری از روی خاك | روی تا بهفتم زمین در مغاك

همه فرق شاهان سرکش بود | رخ نو عروسان مهوش بود

سراپای گیتی همه عبرتست | پس وپیش او حیرت وحسرتست

وچون قلعه بتصرف مغولان در آمد خزائن و اموال ووالده و فرزندان سلطان را نزد خان روان داشتند خان اولاد ذکور را بتیغ بأس بگذرانید وحرمهای اورا برامرا قسمت کرده و والده اش را دروقت مراجعت اباس سوگواری پوشانیده نوحه وزاری کنان پیش پیش اومیبردند واواز آن محظوظ بود .

۳۱۸ **من داهیة الکبری** هر چند کتب تواریخ مشحونست بشرح نوائب حیرت افزا ومحتویست بر حوادث عظیمهٔ حیرت و عبرت انتها چون واقعهٔ طوفان نوح و حکایت استیلای بخت النصر وقتل عام بنی اسرائیل و قصهٔ استیلای افراسیاب برعجم وچون واقفان مواقف امم وسالکان مسالك عالم از روی بصیرت قضیهٔ مغول را باآن وقایع موازنه فرمایند یقین است که آن وقایع را درجنب این داهیه وقعی نخواهند نهاد چه درغیرطوفان اینمعنی وضوح تمام دارد و نسبت بطوفان نیز رجحانش ظاهر است چرا که در آن اوان

کثرت بنی آدم اینقدرها نبوده ودراین فترت از آنروز که چنگیزخان برصحرانشینان مستولی گشت و لوای سفك دماء در خطا برافراشت تا محلی که بعجم نهضت نموده از انزار که سر حد دشت قبچاق است تا درهندو شیروان و مساکن مردم قبچاق واهالی آلان که لگدکوب لشکرطوفان مآثر اوشد در هر ناحیهٔ از ایران وتوران قطع نظر ازولایات بینهایات خطاو ترکستان اثرطوفان او بظهور رسید بیت :

ستم درعهداوزانگونه خونین شد که هرساعت اجل نزد شفاعت آید و دست ستم گیرد

غایتش درطوفان نوح آب ازسر میگذشت ودرطوفان چنگیزخانی تلاطم جیحون خون بگردون میرسید. فرد :

چگونه شرح توان داد آنقیامت را کز آن فزع ملك الموت خواستی زنهاد

از حضرت خیرالبشرو شفیع روز محشر

مصراع : آشوب ترك شور عجم فتنهٔ عرب. منقولست که فرمود: **و لاتقوم الساعة حتی تقاتلوا الترك صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کأن وجوههم مجان المطرقة** یعنی برنیاید قیامت تاآنکه شما بترکان قتال نکنید قومی که چشمهای ایشان خرد باشد وبینیهایشان پهن وورویهاشان سرخ وپهن همچون سپری که پوست بروی باشد بعد ازآن آنحضرت صلی الله علیه وآله فرمود **یکثرالهرج** پرسیدند که هرج چیست یا رسول الله؟ فرمود که **قتل صدق الله و رسوله** حاصل که بشومی ظهور خروج آنفرقه ازیأجوج و مأجوج شرق وغرب گردیده در عالم سمت **کم من قریة اهلکناه** پذیرفت ومعشر بشر و **یهلك الحرث والنسل** گردید نظم :

عنقای مغربست دراین دور خرمی خاص ازبرای محنت ورنج است آدمی

چندانکه گرد صورت عالم برآمدم بیچاره آدم آمده غمخوار آدمی

و خلاق المعانی کمال اسماعیل درقصیدهٔ که در مدح سلطان جلال الدین گفته ایمائی بدین کرده قصیده :

کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات بقیهٔ که زانسان بماند واز حیوان

برای بندگی حضرتش دگرباره ز سر گرفت طبیعت توالد انسان

پدیدمیشود آثار حرث و نسل وجود از آن سبب که بروز وصواعق بطلان

توعمر نوح بیابی از آنکه در عالم امارت از تو پدید آمد از پس طوفان

از بزرگی کیفیت آنواقعه پرسیدند گفت آمدند و کشتند و بردند وازدیگری منقولست که گفته تاهزار سال اگر عدالت وامنیت باشد تلافی قتل عام مغول وتدارك خرابی ایشان نمیشود و از جمله در نیشابور دوازده شبانه روز شمار کشتگان کردند جز زنان و اطفال هزار هزار وهفتصدوچهل وهفت هزار مرد کشته بود نظم:

گمان مبر که ز تأثیر ابرو بارانست — که چرخ روی زمین راهمی کند تزئین
ز بسکه ریخت فلک خون شاهدان برخاک — همی دمد ز زمین سوسن و گل نسرین

ودر شهر خوارزم هر قاتلی بیست و چهار سر بعرصه گاه آورد وقاتلان ازصدهزار افزون بودند وقس علی هذا فعلل وتفعلل بیت :

عقل دراین دایره سرمست ماند — عافیت از صبر تهی دست ماند

وحکایتی چند غریب در بعضی تواریخ بنظر رسیده هرچند که عقل ازقبول آنها امتناع مینمایداما چون بزرگان مرقوم قلم افادت ارقام نموده‌اند تصدیقاً للمقال ایراد نموده شدرا العهدة علیهم.

۳۱۹ مؤلف طبقات ناصری گوید که من ازسید بهاءالدین رازی که سیدی
من البدایع شریف الذات وطاهر النسب بود شنیدم که در سالی که خوارزمشاه مرا بواسطهٔ تحقیق سلطنت و کیفیت لشکر و مملکت چنگیزخان بولایت خطا ارسال داشت چون بولایت التان پادشاه خطا رسیدیم از دور پشتهٔ سفید بنظر ما درآمد همگنان را گمان آن بود که کوه برفست بعداز سه منزل که بدانجا رسیدیم ازمردم آنجا بوضوح پیوست که آن استخوان کسانیست که بدست چنگیزخان کشته شده‌اند. بیت :

بسکه چشمان تو خون خلق عالم ریختند — پشته پشته کشته در کوی تو برهم ریختند

منزل دیگر رفتیم ازروغن آدمی چرب وسیاه بود چنانکه تاسه منزل دیگر که رفتیم همین کیفیت داشت و اکثر مردم ما ازعفونت آن بیحضور شده رخت حیات بسرمنزل فوات کشیدند

بیت :

ز بس کشته پشت جهان گشت خم — کز آنسوی دیگر زمین داد نم

چون بحوالی خطا رسیدیم درزیر پلی از بروج استخوان آدمی بسیار برهم ریخته بود از حقیقت آن سؤال کردیم گفتند دروقت فتح این شهر شصت هزار دختر بواسطهٔ آنکه بدست مردم مغول نیفتند خودرا ازین برج بزیر افکندند وهلاك گشتند و این استخوانهای ایشانست

نظم :

بر گل رخسار و سروقد خوبان چه گل — چشم گردون چو سحاب ازروی عبرت اشکبار
توده توده بیکفن اندامهای نازنین — درمیان خاك وخون افتاده چون گل خواروزار

۳۲۰ چون ایچکدای یونان قتل عام هرات نمودقریب هزارهزار وسیصد
حکایت هزاروکسری از تیغ بیدریغ بگذرانیدواز آنجاکوچ کرده متوجه قلعهٔ کالنون گشت واز آنجا ببادیهٔ رسید دوهزار سوار تاتار خونخوار بشهر روانه ساخت که بقیة السیفی که در زوایای خفا خزیده باشند وازسعادت شهادت محروم مانده بدان عطیه فایز گردند وآن کثرة نجره بشهر درآمده موازی سه هزار کس که از نقبها و بیغولها سر

بیرون کرده بودند بقتل آوردند حاصل هر که پدید آمد بر زیر دست ایشان ناپدید شد و هر که یافت شد امان نیافت . **نظم :**

کشتهٔ این تیغ سیاست بسی است — وانکه امان یافت ازاو کم کسی است

راند چه بـر تختهٔ هستی قلم — عالیها سافلها در رقـم

القصه: بغیر از شرف الدین خطیب و پانزده نفر دیگر از شهر مذکور متنفسی نماند یکی از آنجمله از بیغوله بیرون خرامیده در بازار پیش دکانی نشست هرچند در یمین و یسار مینگریست دید که هیچکس نیست دست برروی فرود آورده گفت الحمدلله که مدت حیات دمی بفراغت زدیم.

مصراع : دمی فراغت خاطر زهرچه خواهی به

بعد از آن بیست و چهار کس دیگر از بلوکات بدیشان پیوستند ومدت پانزده سال بغیر از چهل تن در شهر و بلوکات کسی دیگر نبوده و ایشان اگرچه دران او آن از زنان امان یافتند لاجرم نان نیافتند بالضروره بگوشت قدیمهٔ اموات تغذی نمودند **بیت :**

مبکند هردم بجای بلبلان فریاد بوم — الفرار ای عاقلان زین وحشت آباد الفرار

۴۲۱ از نوادر قصص وغرائب سیر که در کلام ملك علام وارد است حکایت

تمثیل عزیر پیغمبر علیه السلام است و آن چنان بود که چون بخت النصر قتل عام بنی اسرائیل نموده مسجد بیت المقدس را زیروزبر گردانید و تمامی مواضع ومزارع در آن دیار دیار بل از عمارات آثاری نگذاشت خداارمیارا که بعزیر اشتهار دارد از شر اعدا محفوظ داشت **و بآیهٔ و لنجعلك آیة للناس** مطرز گردانیده اورا بر فتن بلاد بیت المقدس مأمور ساخت وحضرت نبوی بدان ملك شتافته گذرش بریکی از قرای آنجا که بصفت **او کالذی مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها** موصوف بود واقع شده در آن منزل فرود آمد و خر خودرا بسته قدری انگور وانجیر چید .

مصراع : پارهٔ خورد و پارهٔ بگذاشت بعد از آن تکیه فرموده بخواب رفت

بیت :

زینسان که چرخ نیلگون کرد این بنا را سرنگون — دیار کی گردد دگر گرد دیار یارمن

و در آنخیال بخواب رفته روح از بدن مبارکش مفارقت کرد و مدت صد سال **کقوله عز من قال فاماته الله مائة عام ثم بعثه** بر اینموال بودند تا آنکه بنی اسرائیل اتفاق یافته بدانولایت آمدند وتمامی مساجد و مواضع ومحالرا بدستور آبادان ومعمور گردانیدند و هجوم خلائق بطریق اول بل زیاده روی نمود بعد از انقضای مدت مذکور عزیر چشم گشاده مملکت را بحال اول دید ودر حینی که بخواب میرفت وقت چاشتگاه بود و چون بیدار شد وقت

غروب بود و در اینقدر از آنهمه معموری و وفور خلق متعجب گردید و از آن عجیبتر حکایت خودش بود و از آن خبر نداشت چنانکه قرآن بدان ناطق است: **کم لبثت قال لبثت یوما او بعض یوم** پس از آن نظر بجانب میوه‌ها کرده آنها نیز بحال خود یافته چون ملاحظه مرکب نمود دید که درمیان خاك پوست و گوشت روئیده بیکبار خر برپای جست پس ندا آمد **بل لبثت مائة عام**

۳۲۲ در بعضی تواریخ مذکور است که سلطان دروقت عزیمت هرات

من الاتفاق الحسنة تعمیر قلعهٔ سعرود که ازقلاع سپهر ارتفاع مشهور جبال غور است و بحسب تصاریف ایام خرابی تمام بحال آن راه یافته بود بملك قطب الدین مرجوع فرمود وملك آنراقدری مرمت کرده چون وقت تنك شده بود زیاده ازیك آبگیر نتوانست ساخت وحوض مذکور بیش ازچهل روز آب نمیگرفت که بیکبار لشکر سگسار تاتار بدانحدود ایلغار آورده چون کیفیت قلعه‌را خبردار گشتند بمحاصره اشتغال نموده پنجاه روز که منقضی شدضابط آب نزدیك ملك آمده گفت زیاده ازیك روز آب نمانده دودازدلها برآمده مردم خود را جمع گردانیده بعد از تأسف بهایهای گریه کرده رأیها برآن قرار گرفت که فردا تمامی زنان‌را کشته ودرقلعه‌رابگشایند و بموجب قضیهٔ **کل ملك سیفوت و کل ناس یسموت** آنقدر باکفار جهاد نمایند که همه درجهٔ شهادت یابند القصه آنروزهمه یکدیگر را باین نیت وداع کرده گریه وزاری میکردند وزنان مویها گشاده مویه کنان ماتم خود میداشتند

مصراع: خوناب دل ازدیدهٔ حسرت بگشادند حاصل که آنروز نمود ارفزع اکبر بود

مصراع: زیکسوهایهای این زیکسووای وای آن قضا را آنشب ابری پیدا گشته بعون فیاض بیچون **أم نحن المنزلون** چندان باران بارید که حوضها مالامال گردید واهل قلعه راحیاتی تازه ومسرتی بی‌اندازه روزی شد امابمقتضای **ومن الماء کل شیئ حی**

۳۲۳ چون درشهور سنهٔ ۷۸۹ تسع وثمانین وسبعمأة امیر تیمور متوجه

تمثیل تسخیر قلعه‌النجق که درهمهٔ روی زمین فقدان مرتبتش محقق است

بیت:

از بلندیش فرق نتوان کرد آتش دیدبان زنور زحل

ودرآنوقت درتصرف گماشتگان سلطان احمد جلایر بود گویند بعداز سه‌روز حکم فرمود که لشکریان درشب بکوه برآمدندوروزدیگرجنك پیش برده قلعهٔ زیرین‌را جبراًو قهراً مسخر گردانیدند ومعاندان ازبیم جان بقلعهٔ بالا گریختند اما درآنجا اصلاً آب نبود بالضروره فریاد الامان برآورده امیرپوزش پذیرچریك‌راازیورش تحذیرفرموده مقررآنکه آن جماعت فرود آیند پیش از آنکه ایشان بیرون آیند اتفاقاً همانشب ابری پدیدآمده یکشبانه روز باران عظیم بارید وحوضها ازآب مالامال گردید لاجرم ایشان‌را حیاتی تازه ومسرتی بی‌اندازه روی نموده بازبسررشته بشتافتند و بواسطهٔ همین، فتح آنقلعه درحیز تأخیر افتاد.

۳۲۴ سلطان جلال‌الدین منیکبرنی که فرزند سلطان محمد بود بعد از
حکایت رفتن پدر روی توجه بولایت غزنین که در زمان پدر مستقر دولت
او بود آورد

بیت :

غنچه‌دی‌ازرفتن گل سر به‌پیش افکنده بود روزدیگر آن فرامش کرده‌خوش درخنده بود

وازراه متقدمیان قشلاق اولا بخوارزم شتافت چون برادران خود آق‌سلطان و آوزلار را در مقام نفاق یافت از غایت آزردگی عنان ارادت از آنجا برتافت و بعد از رفتن او برادران قرین خسران گشته ازعقب اوبدلداری روان شدند ومضمون این بیت برزبان داشتند

بیت :

ازما چه برگیری قدم گردد وجود ماعدم ماذره و تو آفتاب ای‌توهمه ماهیچکس

ودراثنای راه سلطان بالشکر تاتار دچار گشته بنیروی بازوی شجاعت ازدست ایشان خلاص شد . اما برادرانش که از عقب می آمدند بر دست آنجماعت کشته گشتند و چون بغزنین رسید ملك سیف‌الدین اعراق باچهل‌هزار سوار ویمین‌الملك ملك‌هرات‌نیز با جمعی بدو پیوستند و در آن اوقات میانهٔ اوولشکر مغول‌هفت‌یاهشت نوبت محاربهٔ عظیم دست داده در همهٔ معارك نسیم ظفر بر پرچم علم اژدها پیکر سلطان وزیده آخر برسر اسب کسی میانهٔ سیف‌الدین و ملك‌هرات بنزاع انجامید ملك مشتی بر سر او زده وی داوری پیش سلطان آورد وسلطان چون وقت را مقتضی بازخواست ندید تغافل ورزیده سیف‌الدین ازاین‌معنی رنجیده در همانشب با خیل‌وحشم کوچ کرده بجبال سقراق رفت لاجرم وهنی تمام بحال سلطان راه یافت بالضروره عـزیمت هند نموده بـر معبر رودخانه سنـد نزول نمود .

۳۲۵ آورده‌اند که چون آفتاب دولت محمد امین ولدهارون الـرشید
تمثیل بسرحد زوال رسید هر لشکری که بمدافعه طاهرذوالیمینین که از قبل مأمون بعزم استیصال او می آمد فرستادی شکست یافته سردار سر بباددادی وچون علی عیسی‌هامان وغیره ازلشکر عراق نومید شده عبدالملك‌هاشمی‌راکه سابقاً والی‌ولایت شام بود وشامیان را بوی اخلاص‌تمام، اززندان بیرون آورده تربیت نموده هزار کس بطلب لشکر نیز بدانصوب ارسال داشت وی چون برقه رسید بیمار شد بنابراین مکتـبی بشامیان نوشته صورت حال بازنمود ودر روز موازی بیست هزارتمام یراق متوجه صوب عراق شدند وچون بعبدالملك پیوستند او ازاین معنی مسرور گشته قاصدی بمحمد امین ارسال داشت‌چون حکم قضا برخلاف آن امضاء یافته بود ناگاه یکی ازلشکریان بغداد که اسبی ازاو گمشده بودنزدیکی ازمردم شام شناخت وبینهما بنزاع انجامید و مبارزان طرفین بر سر هم تاختند عبدالملك اگر چه جانب شامیان داشت چون سوار نمیتوانست

شد بالضروره حسین‌بن‌علی را که از جملهٔ امرای بغداد بود بمیانجی فرستاد و او طرف بغدادیان گرفته فوجی از مخالفان بقتل آمدند شامیان گفتند بدین حرمت که ماراست ما کجا رویم دردم کوس رحیل کوفته مراجعت نمودند. **القصه** چنگیزخان در طالقان ازاین سوانح خبردار گشته از راه کابل بجانب او ایلغار کرد مشهور است که در آن یورش هیچکس را فرصت طبخ نبود تا در رجب سنهٔ ۶۱۸ ثمان عشر وستمأة آن جنود نا معدود خان که چون قطرات مطرات بی‌پایان بودند بطریقی گرداگرد اورا فرو گرفتند.

مصراع : کز او بود رود وسپاهش کمان

بیت :

میخواستم زمحنت گردون کنارهٔ — آمد سپاه دردومرا درمیان گرفت

صباح که خان شرقی انتساب آفتاب جهان تاب بر سپاه کواکب تاختن آورد چون سلطان محن وبلارا متوجه خود دید با آنقدر مردم که همراه داشت صف آرا گشته کوششی نمود که اگر رستم واسفندیار زنده بودندی یکی حلقهٔ غلامیش در گوش کشیدی و دیگری غاشیهٔ بندگیش بدوش گرفتی **نظم** :

هر کجا رمحش نمودی مر بلارا دستبرد — هر کجا گرزش بدادی مرعدورا یادگار

بیضهٔ مغفر شکستی برسر شیران رزم — عیبهٔ جوشن دریدی بر یلان کارزار

اما لشکر خان چون ریك بیابان بی‌پایان بودند ودمبدم دایرهٔ معرکه‌را بر آن مرکز دایرهٔ صفدری و آن یل جهان پهلوان تنگتر میساختند وچون میخواستند که اورا دستگیر کنند تیر بر او نمی‌انداختند و در قول سلطان زیاده از هفتصد جوان نمانده بود خواست که بار دیگر بر آن خیل حمله آورد اجاش ملك قوم سلطان عنانش را گرفته گفت

بیت :

مزن با سپاهی ز خود بیشتر — که نتوان زدن مشت بر نیشتر

بی تکلف این اشعار آبدار مصداق حال آن بهمن شیرشکار و آن بیژن رستم آثار بود

نظم :

وقتی که کم شود ز سرسرکشان خرد — روزی که بگسلد زتن پر دلان روان

آن آب منجمد که سنانست نـام او — از تف حمله دررك جانها شود روان

تـو درمیان لشکر چون مور بیعدد — هریك چه موربسته به پیکار تو میان

درتازی از کرانه چو شیران جنگجوی — کوپال برزمین زنی وبانك برزمان

آن لحظه کس نبوسد پای تو جز رکاب — وانروز کس نگیرد دست تو جز عنان

بالضروره عنان بر تافته بجانب قشون خود شتافت وبراسبی دیگر سوار گشته فرزندان خودرا بصد سوزوداغ وداع کرده چتر را برداشته بکناررود راند باآنکه ازروی زمین تا آب ده گز بوده اسب را با تازیانه زده درآب انداخت وملازمانش نیز خود را درآب پرتاب

کردند مغولان بضرب تیر تیزروی آب را چنان بخون رنگین کردند که تو گفتی دریائی ازخون موج میزند و خان اسب خود بکنار آب دوانید و مغولان را از رفتن بآب منع فرمود اما سلطان نهنك آسا ازآنسوی بیرون آمده اصلا آسیبی بدو نرسید

نظم :

اگر بحر گیتی بود پر نهنك — وگر کوه وصحرا بود پر پلنك
کسی را که شد راست بخت بلند — نیابد از آن یکسر مو گزند

وبکنار کناره رانده محاذی قیتول خود نزول کرد و نمد زین و یراق خود را در آفتاب انداخت ومیدید که مغولان حرم اورا غارت میکردند وخان انگشت حیرت بدندان گرفته از روی تعجب باولاد خود گفت ازپدر فرزند چنین ماند **بیت :**

بگیتی کسی مرد زینسان ندید — نه از نامداران پیشین شنید
بصحرا چو شیر است فیروزجنك — بدریا دلیر است همچون نهنك

یکی که ازآتش تیغ کین وآب خونخوار چنین خلاصی یافته باشد ازوی ایمن نتوان بود ودر آنروز هفت نفر ازملازمان بدو ملحق گشته مرتبه مرتبه لشکری بدو پیوستند ودر عرض دوسال بعضی ازولایت هندوستان رامسخر گردانید چون شنید که چنگیزخان مراجعت نمود در سنهٔ ۶۱۱ احدی عشروستمأة ازراه کچ ومکران بایران آمد واکثر حکام عراق وفارس وآذربایجان سراطاعت برمثال فرمانش نهادند وعموم خلائق زبان بمضمون این بیت گشادند

بیت :

چشم داریم ازآن شمع سعادت پرتو — که جهانرا بدهد روشنئی ازسرنو

نور الدین منشی که از افاضل آن زمانست قصیدهٔ در مدح او گفته این مطلع ازآنست

مطلع :

بیاجانا که عالم شد گرباره خوش ورنگین — بفرخسرو اعظم الغ سلطان جلال الدین

وکمال اسماعیل قصیدهٔ که این چندبیت ازآنست در آن اوان در مدح اوانشاء نمود .

قصیده :

بسیط روی زمین گشت باز آبادان — بیمن سایهٔ چتر خدایگان جهان
جلال دولت ودین منیکبرنی آنشاهی — که ایزدش بسزا کرد برجهان سلطان
تو داد منبر اسلام بستدی زصلیب — تو بر گرفتی ناقوس راز جای اذان
زبازوی توقوی گشت بازوی اسلام — که از تصادم ایام گشته بدویران

چون سلطان نوبت ثانی درشهور سنهٔ ۶۲۵ خمس وعشرین وستمأة بغزای گرجستان توجه فرمود و الی آنولایت بعزم مدافعت با لشکری زیاده از عساکر نصرت مآثر در برابر آمد سلطان بواسطهٔ نظاره لشکر اهل ظلام به پشتهٔ برآمده نظرش بر مردم قبچاق

که میمنهٔ اهل نفاق بودند افتاد سابقاً چون آنطبقه بنابر استشفاع آنخسرو عالم مطاع از چنك قهرمان قهر پدرش خلاصی یافته ازسلطان منت‌دار بودند بنابر آن سلطان قدری نان و اندك نمکی نزدایشان فرستاده آنجماعت‌را از آن حق متذکر گردانید لاجرم ایشان خجل گشته عنان از آن معرکه برتافتند . بیت :

مروت نباشد بدی با کسی   کزاودیده باشی مروت بسی

و سلطان کسی پیش سرور گرجستان فرستاده بر آن مقرر فرمود که امروز جنك سلطانی برطرف باشد وجوانان طرفین آثار جوانمردی خودیکان یکان بظهور رسانند سلطان‌دردم خوددرلباس سترو تلبیس که‌اورا کسی نشناخت بمیدان درآمد و ازآنطرف نیز جوانی دربرابر آمد سلطان او ۱۰ بیك طعن نیزه برخاك هلاك انداخت ومتعاقب سه پسراو که بانتقام‌می آمدند بپدر ملحق گشتند پس‌ازایشان از ناوری که بطول‌قامت‌وعظمت جثه و فرط قوت سمت امتیاز داشت در برابر سلطان آغاز تلاش کرد وحملات پی درپی آورده سلطان ازغایت چابك‌دستی آنهارادرکرد اماسمند سلطان‌ازکثرت‌جولان‌نزدیك به‌آن‌شده‌بود که ازپای درآید وبیم آن بود که سلطان‌را چشم‌زخمی رسد در حملهٔ آخراز اسب پیاده‌شده نیزه‌چنان برفرق آن پهلوان زد که مغزش پریشان شدو ناوراز تکاور در گشته دوست ودشمن‌بر آن‌دست وبازوی پیل افکن آفرین کردند سلطان بلشکر خود اشارت‌کرد که بیکبار برایشان ریختند ودمار ازایشان‌برآوردند بیت :

بتنها دریده صف خسروان   که‌هم‌پادشاهست‌وهم‌پهلوان

۳۲۶ ازکلام ابن‌بی‌بی مؤلف تاریخ سلاجقهٔ دوم چنان مفهوم میشود که

حکایت سلطان قلیچ ارسلان‌بن مسعود سلجوقی را یازده پسرمیبود وهر یکی‌را ازایشان‌والی ولایتی گردانید غایتش‌چون‌محبت مفرطی به‌پسر اصغرخودغیاث‌الدین کیخسروداشت اورااولی‌عهد گردانید ودرشهور سنه۵۸۸ ثمان‌وثمانین وخمسمأةدرگذشت برادر مهترش سلیمانشاه بر برادر خروج نموده اکثر برادران بااوطریق نفاق سپردند ولشکر بدرقونیه برده‌وی رامحاصره نمودندآخرالامر بعداز چهارماه صلاح برآن‌دیدند که کیخسرو تخت وتاج رابه‌برادر بزرگتر‌تسلیم کند وبهر جاکه‌خواهد رود کیخسرو به استانبول رفته‌بوالی آنجاپناه برد وقالبوس‌حاکم آنجا در تعظیم کوشیده اورا باخود بر تخت نشاندودرآن اثنایکی ازمبارزان فرنك که‌اورا درمردی‌باهزارمبارز برابروهمسنك میگرفتند بواسطهٔ عدم ایصال مواجب باپادشاه مناقشه‌نمودسلطان از آن درهم‌شده‌باوی گفت بندگان‌راچنین چراگستاخ‌باید‌کرد فرنگی آغاز سفاهت کرده باسلطان‌تندی‌نمود سلطان درغضب شده‌مشتی‌چنان بر گردن‌آن فرنگی‌زد که‌مدهوش شدوازسر کرسی بغلطید فرنگیان قصدوی‌کرده پادشاه‌مانع شده فرنگی بخشم ازمجلس‌بیرون رفته‌قالبوس‌پادشاه

درصدد عذر خواهی شده شرایط دلنوازی بتقدیم رسانید سلطان گفت گاهی از توخشنود میشوم که مرا رخصت دهی که بااین شخصی که خودرابغایت دلاورمیداند تلاش بمیدان کنم تااوخود رابشناسد قالبوس هرچندعذر گفت فایده نکرد بالضروره دستی اسلحه و اسبی که‌خاطر خواه سلطان بود حاضرساختند فرنگی نیزمکمل‌ومسلح‌شده در میدانی که‌جمیع مسلمانان و فرنگیان حاضر بودند بیکدگر تاختند سلطان یکدو مرتبه نیزه اورا بسپر ردکرد بارآخر بنوك نیزه اورا ازصدرزین درگردانیده گرزی پیاپی آنچنان برسر او زدکه تا اسفل السافلین درجای دیگر نایستاد غریو ازاهل اسلام وفرنك برآمده بیگانه ودوست برزور بازوی اوآفرین گفتند.

۴۲۷
من الوقایع

گویند که درتفلیس گرجستان معروض رأی سلطان جهانگشای شد که‌توسن نفس براق‌حاجب‌حاکم کرمان که کمینه‌حاجب ودربان‌ایشان بود بواسطهٔ آنکه آب بی‌لجام خورده آغاز سرکشی کرده سلطان خواست که بتازیانهٔ ادب‌اورا براه آورد بنا براین باسیصد جوان از تفلیس عنان بجانب کرمان کشید و در عرض‌هفده‌روز برق آساخودرا به‌براق رسانید وبادنخوتی که دردماغ براق افتاده بودبیرون کرد.

نظم :

نشنیدهٔ که زیر درختی کدوبنی — بررست‌وبردوید براوبر، بروز بیست
پرسید از چنار که تو چندسالهٔ؟ — گفتا که‌هست‌سال من‌افزونترازدویست
گفتا به‌بیست روزمن ازتو فزون شدم — با من بگو کسالت تواز برای چیست؟
دادش چنار پاسخ خوبی که در گذر — کامروز باتوام‌نه خصومت‌نه داوریست
فردا که بر من و تو وزد باد مهرگان — آنگه‌شود پدید که نامردو مرد کیست

وکمال اسماعیل درقصیدهٔ ایمائی بدین‌کرده **نظم :**

که‌بود جزتوز شاهان روزگار که‌داد؟ — فصیل اسب زتفلیس و آب از عمان
براق عزم‌تو گامی که‌برگرفت ازهند — نهاد گام دگر بر اقاصی ایران

۴۲۸
حکایت

مشهوراست که‌میان‌شاهرخ‌میرزافرزندامیرتیمور گورکان‌وفرزندان قرایوسف ترکمان دوبار اتفاق محاربه‌افتاد اول‌دربیست وهفتم شهررجب سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانمأة در موضع نجشی با لشکر آذربایجان و مرتبهٔ ثانی درروز شنبهٔ‌هفتم ذی‌حجة سنهٔ ۸۳۲ اثنتین‌وثلاثین وثمانمأة که اعدادحروف‌اعجازطراز **وماالنصر الامن‌عندالله** موضع آنست در صحرای‌سلماس‌ست وقوع‌یافت‌ودرهردومرتبه دوشبانه‌روزجنك‌قایم‌بوده ودرهرمرتبه‌شاهرخ‌فاتح بود نوبت‌ثانی‌پادشاه‌مذکورمتوجه‌دار‌السلطنهٔ هرات گشت میرزا باسنقر فرزند اوپیشترروانه شده درسلخ ذیقعده‌ازصائین‌قلعهٔ سلطانیه بدانجا رفت ودرهشتم ذی‌حجهٔ سنه‌مذکور بدارالسلطنهٔ مذکور رسیدچنانکه‌طی

اینمسافت درعرض‌نه روز واقع‌شده برهمگنان واضح است که این‌نوع شهزاده تنها نرفته بلکه‌باقشون وفوجی ازملازمان و خدمتکاران‌بوده.

۳۲۹ **حکایت** سلطان‌را دررمضان‌سنهٔ ٦٢٤ اربع وعشرین‌وستمأة بالشکر تاتار درموضع سین برجواراصفهان‌جنك‌افتادو بنابردوهوای‌لشکروفرار برادرش سلطان غیاث‌الدین بلرستان توجه فرمود ومغولان بخراسان‌رفتند اهالی‌اصفهان خواستند که بحرمها متعلقان ایشان دست رسانند قاضی رکن الدین مسعود صاعدی مانع شده‌قرارداد که بعداز یکهفته تافلان روزاگر اثری‌از سلطان ظاهر نشود بمتعلقان جنود آنچه‌خواهند کنند اتفاقاً سلطان‌درروز وعده رسید وموجب انتعاش خیلش ومستلزم یأس ایشان گردید .

مصراع : خوش‌آمدی بیا که کرامات کردهٔ

گویند کمال اسماعیل از اصفهانیان رنجیده برایشان نفرین کرد چنانکه ازین قطعه مستفاد میگردد **نظم** :

ایخـداوند هفت سیـاره پادشاهی فرست خونخواره
که‌دررودشت راچه دشت کند جوی خون آورد بجوباره
عـدد خلـق را بیفزایـد هر یکی را کند بصد پاره

قضاراهم‌درآن اوقات‌لشکر مغول وتاتار باصفهان رسیده دقیقهٔ ازدقایق قتل‌وفساد مهمل نگذاشتند وهم کمال مناسب آنحال گوید **نظم** :

کس‌نیست که تابروطن‌خودگرید بر حـال تباه مردم بد گرید
دی برسر مردهٔ دوصد شیون بود امروز یکی نیست که‌برصدگرید

اما کمال دراواخر حال گوشهٔ خانقاه گرفته ودامن ازصحبت خلق‌چیده بودسپاه‌ترك که‌برترك تجرید اوواقف گشتند پیرامون تعرض اونگردیدندتاروزی مغول‌بچهٔمست کمان وزهگیری‌دردست بخانقاه‌وی درآمده گلوله‌ای‌بجانب جانوری انداخت زهگیرش درچاهی افتادمغول بچه‌شخصی رابچاه فرستاد آنشخص درآنجا چندصندوق مال‌یافت‌بنابرآن کمال راشکنجهٔ الیم کرده طلب‌دیگر اموال کرد کمال درچنان‌حال این‌رباعی گفته بجواررحمت ذوالجلال بپیوست **رباعی** :

دلخون‌شد وشرط جانگدازی این‌است در حضـرت تـو کمینه بـازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت شاید که مگر بنده نوازی اینست

آری هرمبدئی رامآلی مقدراست وهر کمالی را زوالی مقرر **نظم** :

هر کمالی که صفاهانی داشت که‌بکف تیغ‌سخن رانی داشت
شد ازین دایرهٔ دیـر مسیر آخر الامر همه نقص پذیر

۳۳۰ **فرع سلاطین خوارزمشاهیه** نه‌نفرند وایام سلطنت ایشان از سنهٔ ۴۹۱ احدی وتسعین واربعمأة است تاشوال سنهٔ ۶۲۸ ثمان وعشرین وستمأة صدوسی وهشت سال بدینموال **قطب‌الدین** محمد بن نوشگیر غرجه سی سال **اتسز** بن قطب الدین محمد نوزده سال و نیم **ایل ارسلان** بن اتسز هفت سال و نیم **سلطان شاه** بن ایل ارسلان بیست ویکسال **تکش** بن ایل ارسلان بیست و هشت سال و نیم **سلطان قطب‌الدین** محمد بن تکش بیست ویکسال **سلطان جلال‌الدین و سلطان رکن‌الدین** غورسابخی و **سلطان غیاث‌الدین** عزشاه اولاد قطب الدین محمد بعداز پدر از رمضان سنهٔ سبع وعشر تا منتصف ماه شوال سنهٔ ۶۲۸ ثمان وعشرین وستمأة پانزده سال بنوبت سلطنت کرده‌اند.

۳۳۱ **حکایت** گویند اتابك سعد بن زنگی بن مودود سلغری بوفور شجاعت وفرط شهامت آراسته بود ودرمیدان کارزار خودرا افزونتر ازرستم واسفندیار میدانست همواره تمنای اتساع ملك داشت ومحروسهٔ ملك فارس در نظر همتش محقر نموده توجه برتسخیر دیگر ممالك میگماشت تادرسنهٔ ۶۱۳ ثلاث وعشر ستمأة چون ولایت عراق ازمالك رقابی باستحقاق تهی مانده بود وسلاطین اطراف را گردن طمع و آزبدان دراز از آنجمله عنان ممالك ستان بدانسوی راند مقارن حال سلطان قطب‌الدین خوارزمشاهی بالشکر نیزبهمان نیت بدانحدود رسیده بوداتابك چون شیرژیان که ازوفور خیل نخجیر نیندیشد باهفتصد سوار صاعقه کردارخودرا برقلب سپاه خوارزمشاه زده کوششی نمود که نام سام نریمان وداستان پور دستان برطاق نسیان بماند **بیت :**

سپهدارو گردن کش و پیل تن   نکورای و دانا وشمشیر زن

سلطان را ازآن گیرودار خوش آمده حیف آمدش که مثل آن شیر شکاری برخاك هلاك افتد لاجرم لشکر را بگرفتن جهان پهلوان اتابك امر کرده ودر باب آنکه مبادا آسیبی بدو رسانند قدغن تمام نمود ولشکریان نیز آن تهمتن بینظیروهمال را درمیان گرفته دستگیر کردند چون چشم سلطان بر روی او افتاد پرسید که این همه آزارماوخود چرا کردی گفت چون وصول موکب همایون نزدیك شد نخواستم که خال عار فرار بررخسار روزگار این خاکسار ماند بالضروره تن بمرك داده پای جسارت درمیان میدان خسارت نهادم سلطان را آن یال و کوپال خوش آمده باستشفاع بعضی ازمخصوصان باطلاقش امر فرمود .

۳۳۲ **من اللطایف** شیخ مصلح الدین سعدی بنابر فرط اخلاص که بدوداشته تخلص خود راسعدی گردانیده بی‌سخن تاقیام قیامت نام نامی آن شهریار توفیق آثار برصفحهٔ روزگار باقی خواهد بود طرفه ترآنکه هر طفلی که دردبستانست متذکر اسم سعدیست که‌در گلستانست **نظم :**

رفت سعدی و دم زیکرنگی   زدن او بسعـد بن زنگی
به زسعد و سرا و ایوانش   نام سعدیست در گلستانش

گويند ميانهٔ شيخ وقطب الدين علامهٔ شيرازى كه ازغايت وسعت مشرب درهمهٔ روى زمين بكمال باقيدى ملت ودين اشتهار داردشيوهٔ مطايبه مسلوك بود چنانكه يكى ازاتابكان آغازعمارت يكى ازمساجدكرده خود سر كارآن شده وعامهٔ ارباب عمامه طلباً لمرضاته بر سرآنعمارت حاضر گشتندى درروزيكه اكثر علما و صلحا خصوصاً شيخ علامه حاضر بودند و هنوز عارض رخسار آنشهنشاه خورشيد لقابعقدهٔ كسوف خط ظلمت آسا مبتلا نگشته بود اندك گلى اززير پاى فعلهٔ جسته بررخسار مهرعذار آنخسرو جمشيد اقتدار رسيدعلامه از غايت رشك خواند **ياليتنى كنت ترابا** اتابك نيك نفهميد كه وى چه گفت از شيخ سئوال كرد كه چه ميفرمايد شيخ دردم خواند كه **ويقول الكافر ياليتنى كنت تراباً** آرى كه بعدالمشرقين داردحديث وشيخ مولانا .

۳۳۳ **ومنها** قطب الدين علامه در فنون علم ودانش ذوفنون ودرفن طب ومعالجات قرينهٔ بقراط وافلاطون بود با وجود كمال نفسانى در خوش طبعى و بذله گوئى ثانى نداشته مؤلف تاريخ قوام الملكى گويد كه سلطان محمد خدابنده باوجود تعددازدواج دختر سلطان نجم الدين حاكم ماردين كه دينى خاتون نام داشت بعقدازدواج درآوردو علامه بواسطهٔ استعلاج بحرمهاى سلطان آمد وشد كردى وقتلقشاه خاتون كه ازجملهٔ خواتين ودرجاه وتقرب افزون بود از كمال رشكى كه لازمهٔ ذات آنطبقه است بايكى ديگرازخواتين درآن باب حرفى ميگفت ودراشك ازغايت رشگ مى سفت علامه جهة تسلى خاطر ايشان دربديهه اين بيت برزبان آورد .

بيت :

دينى آنقدر ندارد كه براورشك برند | يا وجود وعدمش راغم بيهوده خورند

۳۳۴ **ومنها** آورده اند كه در بعضى اوقات هلاكوخان از خواجه نصيرالدين رنجيده

بيت :

در بوستان فضل سراينده بلبلى | برآسمان فضل درخشنده اخترى

بنا بربعضى اغراض نسبت بغلامى در مقام خفت واعراض بودروزى درخدمت استاد علما بمجلس خان رسيده پادشاه را چشم برخواجه افتادبرزبان آورد كه اگر نه آن بودى كه رصد ناتمام ميماند دردم بقتلت اقدام كردمى علامه پيش دويده گفت اتمام آن بعهده اين بنده بعدازآنكه هر دو ازمجلس بيرون آمدند خواجه بدوگفت شرم نداشتى كه اين سخن درحضورمردم مغول نااعتمادى چنين گفتى اوچه داند كه تو اينهارا بهزل ميگوئى نه بجد مولانا در بديهه گفت مراچه حدآن كه باشما هزل كنم .

۳۳۵ **ايضاً** مشهور است كه خواجه همام تبريزى كه در لطافت طبع وعلوجاه از جملهٔ اكفا و اشباه گوى سبقت ربوده باشيخ غايبانه معارضه داشتى چنانكه ازاين مطلع ومقطع غزل اوبوضوح مى پيوندد **نظم** :

بیك کرشمه توانی که کارماسازی — ولی بچارهٔ بیچارگان نپردازی
همام را سخن دلفریب وشیرین است — ولی چسود که بیچاره نیست شیرازی

شیخ نوبتی به تبریز رسیده چنان معلوم نمود که خواجه را پسریست چون به چهارده در حسن تمام وزبان زمان در وصف آن یگانه دوران بدین بیت مترنم.

بیت :

گر پدر خورشید ومادر ماه باشد فی المثل — بر زمین ناید بخوبی چون تو فرزند دگر

وعرصهٔ تبریز ازوجود آن شهر آشوب شورانگیز مانند فضای محشر پرازرستخیز

بیت :

تا بنور طلعت ای مه شمع تبریز آمدی — قبلهٔ جامی چه مولانا بجز تبریز نیست

وخواجه آن غیرت مهروماه را گاه گاه بحمام برده بجای دیگرش راه نمیداد و آن نیز وقتی چنین کردی که حمام راچون درون عارفان ازوجود غیر بپرداختی وشیخ موقوف وقت تا خواجه همچنین که مذکور شد آن حورلقا را بحمام درآورده وشیخ بدانجا رفته خرقهٔ مرقع خودرا در گوشهٔ نهاد وخود در خلوتی نشسته تا آن هنگام که خواجه با آن سروسیم اندام بحمام درآمده آنجا را بفرقدوم خود منور گردانید **نظم :**

سفیده دم که شد ازخانه عزم حمامش — هزاردلشده شدخاك ره بهر گامش
چو کند جامه زتن جامه خانه راافروخت — فروغ صبح گرفت ازصفای اندامش

شیخ ازآنخلوت بیرون آمده برایشان سلام کرد خواجه ازدیدن وی تغیر بیش ازحد تقریر دست داده دردم پسررا در پس سر خود نشاند وازروی اعراض بشیخ گفت از کجائی شیخ گفت ازشیرازم گفت عجب حالتی است که درشهرماشیرازی از سگ بیشتراست شیخ تبسمی فرمودخواجه پرسید که سبب خنده چیست شیخ گفت درشهرما برعکس اینست تبریزی از سگ کمتراست دیگرطاسی نزد خواجه نهاده بود گفت سرشیرازیان همه چون کون اینطاس است شیخ گفت که کون تبریزیان چون سر این طاس است خواجه چون درروی آثار فهم وادراك مشاهده نمود سئوال کرد که چه کارهٔ گفت مردی درویش وشاعر پیشه ام خواجه گفت در شیراز هیچ ازشعر همام میخوانند شیخ گفت آری خواجه گفت هیچ بخاطر داری شیخ این مقطع خواجه را بنا برمقتضای حال خواند **بیت :**

در میان من ومحبوب همام است حجاب — وقت آنست که آنهم زمیان بر خیزد

خواجه دانست او شیخ است لاجرم ویرادرآغوش کشیده ولد نجیب را بدستبوس رسانید

۴۳۶ در سنهٔ ۵۹۹ تسع وتسعین وخمسمأة در اول جلوس اتابك مذکور

من الوقایع درملك فارس قحط وغلا بمرتبهٔ رسید که مضمون این بیت در آن ایام

شیوع تمام‌داشت

بیت :

چنان قرص جوین‌را اعتباراست　　　　که گوئی روی گندم گون یاراست

عشاق‌را که عذرخواهی سوای غم والم جوانان شیرین شیم نبود از ابتلای انغلا آن هوا وهوس ازسربدر رفته عشقبازی باقرص ماه و گردهٔ مهر سپهر میکردند وازغم نان کار بجان و ازحسرت گوشت کارد باستخوان رسید

مصراع : عاشق بیچاره نان میگوید و جان میدهد

بیت :

چنان قحط سالی شداندر دمشق　　　　که یاران فراموش کردند عشق

چون عسرت وتنگدستی بمرتبهٔ بود که جنس غذا همچون نوع عنقا نایاب شده گوشت بغیر از بدن آدمی جای دیگر نبود بنابراین هرگاه فرصت دست دادی غالب ، مغلوب رادر ربوده بدوسدرمق کردی درخلال آن احوال شبی مؤذن بیچارهٔ بر بالای مناره مناجات میکرد که کمندی بروی افکندند دستارش در کمند بندشده آن مستمند بهزار زحمت سری بسلامت بردو تا آن بلا درمیان مردم شیوع داشت دیگر تذکیر نگفت .

۳۳۷ در ترجمهٔ یمینی مسطور است که درسنهٔ ٤٠١ احدی واربعمأة در
تمثیل نیشابور چنان قحط شد که در آنجا قریب صدهزار پیروجوان از حسرت نان جان دادند یکی ازمعارف نزدشیخ ابوطیب که یکی ازدانشمندان آن بلده بود درآمد وچنان تقریر نمود که هم در آنوقت شب هنگامی ازفلان کوچه میگذشتم ناگاه حلقهٔ کمندی درگردن بنده بندشده کار بسرحد اختناق کشید تا آنکه مرابکوچهٔ کشیده عجوزی ازدور دوید وهردوزانوی خودرا چنان برخصیتین من زد که مدهوش گشته آنوقت بهوش آمدم که جمعی برسرمن گرد گشته آبی برروی میپاشیدندو ازهوای کارچنان مفهوم شد که آنگروه درحین مرور حال من شعور یافته مراازآن نوع مکروه خلاصی دادندو بهزارزحمت خودرا بخانه انداخته مدت بیست روز بیمار بودم چون صحت بمن قدری روی نمود سحر بجهة ادای فریضه بمسجد رفته بنابر اقامت اذان بسرمنبر برآمدم ناگاه بکمندی گرفتارشدم دستاروقایهٔ حیات مستعار من شد .

۳۳۸ که معروفند بسنقری یازده تنندو مدت حکومتشان ازسنهٔ ٥٤٣ ثلاث و
فرع اتابکان فارس اربعین وخمسمأة تاسنهٔ ٦٦٣ ثلاث وستین وستمأة صدو بیست سال **سنقر** بن مودود یازده سال و یازده ماه **زنگی** بن مودود چهارده سال **تکلة** بن زنگی بیست سال **طغرل** بن سنقر بن مودود نه سال **سعد** بن زنگی بن مودود بیست وهشت سال **ابو بکر** بن سعد سی سال **سعد** بن ابوبکر دوازده روز **محمد** بن سعد بن ابوبکر دوسال وهفتماه محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی پنجماه **انس خاتون** بن سعد زنگی بن ابوبکر بن سعد یکسال .

۲۳۹ من البدایع
در زمان سابق در ترکستان قاعده چنان بوده که هرگاه بازرگانی درعقد واحد چهل غلام خریداری نمودی قیمت یکغلام در وجه انعام قیمت مشتری بودی نوبتی تاجری چنین معامله نمود. ایلدگز را بواسطهٔ کمال قبح منظر که در کمال انحطاط بود اسقاط کردند وخواجه غلامهارا درغراب نشانده روانه شد ایلدگز بواسطهٔ حداثت سن ورطوبت دماغ شبها ازعراده افتاده ملازمان خواجه بازاورا سوارمیکردندتا آنکه شبی ازعراده مکرر افتاده آخر کسی بحال وی نپرداخت بامداد چون ازخواب بیدار گشت اثری ازرفقا ندیدپی ایشان برداشته نماز شامی خودرا بایشان رسانید وصاحب ازان متعجب گردیده قافله چون بعراق رسید وزیر سلطان مسعودسلجوقی تمامی غلامان اوراجهت سرکار سلطان ابتیاع نموده ایلدگزرا بنابر قیافهٔ بد رد کرد وی آغاز گریه کرده گفت

مصراع : زدرتو بازگردم که کند گر قبولم ؟

اگر ایشانرا برای سلطان خریدی مرا برای رضای خدا بخراین ادا و حسن تقریر در خواجهٔ وزیر تأثیر کرده اورا نیز بخریداین سخن بسلطان رسیدووی منظور نظر تربیت گردید وروزبروز درجه ومرتبه اش بلندشده خوش خوش درخیل توشمالان و خوانسالاران درآمد واودر آن امر کماینبغی مدخل نموده ازکله وپاچه واحشای گوسفند که تا آنوقت ازآن حسابی نگرفته وبصحرا می افکندند اغذیهٔ لذیذ ترتیب داده بنظرسلطان رسانید سلطان را حسن خدمت وکمال ذکاوفطنت اوموافق مزاج افتاد بیشتر ازبیشتر در تربیتش کوشید **والامر ماتود و من یود** **نظم** :

ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد ورنه زمانه درطلب مرد قابل است

القصه کارش بجائی رسید که سلطان زن برادر خودطغرل را که والدهٔ ارسلان بود درحبالهٔ او کشید وحکومت ودارائی آذربایجان من حیث الاستقلال بدوعنایت فرمودتا آنکه درشهور سنهٔ ۵۵۵ خمس وخمسین وخمسمأة پسرزن خودارسلان راموسوم بسلطنت گردانیده یکبارگی بلوازم امر سلطنت قیام نمود **نظم** :

جامی آمددراین سرای سپنج دولت مرد عقل مادر زاد
اگر آن نیست شیوهٔ ادبی کرده حاصل زخدمت استاد
وگر آن نیز نیست سیم وزری که بودپرده پوش شروفساد
وگر آن نیز نیست حادثهٔ که کند نخل عمرش ازبنباد

و اورا ازوالدهٔ سلطان دوپسر دولتمندبود یکی اتابك محمدودیگری قزل ارسلان که هردو بمرتبهٔ ارجمندسلطنت بلندگشتند .

۲۴۰ من اللطائف
چون درذیحجهٔ سنهٔ ۵۸۱ احدی وثمانین وخمسمأة اتابك محمدایلدگز بمرد قزل ارسلان بجای او نشسته متصدی امرحکومت گردید ازحسن طالع

واقبال او آنست ظهیر که در فن قصیده بیعدیل و نظیر است در مدح او این قصیدهٔ غرارا پرداخته از آنجمله این بیت،سمت اشتهار دارد

بیت :

نه کرسی فلك نهد اندیشه زیر پای
تابوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

و ازجلایل تائیداتش آنکه شیخ نامی سامی شیخ نظامی خسروشیرین را موشح بنام او ساخته ودر مدح او این لؤلؤ آبدار ازلجهٔ طبع بساحل روزگار رسانیده

بیت :

بدریا چون زند تیغ بلا رك
بماهی گاو گوید کیف حالك

منقول است که وقت خواندن این بیت یکی ازحضار مجلس گفت ایشیخ بحسب ترکیب حالك مرفوع میباید نه مفتوح شیخ در بدیهه گفت معذوردارید که گاو نحو نمیداند .

۳۴۱ **تمثیل** از ثقات استماع افتاد که چون صیت دانش وفضائل سعدالدین تفتازانی با قاضی وادانی رسید اهالی هرات ازفرط حسدنفسانی برشرح مفتاح او اعتراضات فرموده نزد وی بسمرقند فرستادند

بیت :

ز فیض خاطر جامی نجست بهر حسود
گیاه خشك ندانست قدر بارانرا

وآنکس در مجلسی که مشحون باکابروافاضل بود نوشته را بنظر مولوی رسانیـد شبهٔ اول این بود که در افتتاح شرح مفتاح فرموده اند **خیرخبر یوشح بصدر الکلام رحمة الله الملك العلام** واین غلط است چراکه حمدانشاء است نه خبرخدمت مولوی قیاس سایر شبهات بر آن کرده دردم این بیت درجواب نوشت

بیت :

خبری زنو رسیده تومگرخبر نداری
جگرحسودخون شدتومکرجگر نداری

۳۴۲ **ایضاً** ونیز علامه سعدالدین درمختصر تلخیص آورده که یکی ازبقالان بغداد استربار خود درامیراندنا گاه استرش تیزی دادفوجی ازخوش طبعان ازجمله عدول محکمهٔ قاضی حاضر بودند بقال باصطلاح خود گفت **بلحیة العدل بکسر العین** یعنی بریش یکطرف بار. یکی ازآنجماعت فرمود که **افتح العین فان المولی حاضر** وهم وی گوید که یکی ازاصحاب مرامالهٔ حرکات بر لهجه غالب بود والفاظ مضموم را مفتوح میخواند یکبار کتابی دردست داشت حضار ازوی سئوال کردند که این از کیست؟ وی گفت ازآن مولانا جملهٔ یاران بخنده افتادند او تعجب کنان نظر استفسار برمن داشت من نیز چشم خودرا برهم نهاده لاجرم او متفطن بغلط شد .

۳۴۳ **حکایت** چون سلطان جلال الدین منیکبرنی عنان بیکران جهانگشای بممالك آذربایجان معطوف داشت اتابك اورانك بن محمد ایلدگز که والی آنجا بود توهم بخودراه داده تبریز را بزوجهٔ خود ملکه خاتون که دختر طغرل سلجوقی بودسپرده بقلعهٔ النجق متحصن شد وسلطان درشهورسنهٔ ٦٢٢ اثنتین وعشرین و

ستمأة تبریز را محاصره نموده ودر آن اثنا روزی ملکه ببرج و باره آمده نظرش برجمال سلطان افتاد واورا آن یال و کوپال خوش افتاده لاجرم عنان تنك و ناموس ازدست داده دعوی نمود که میانهٔ اووشوهرش مخالفت شرعی واقع شده سلطان بامیدوصال عروس ملك ملکه‌را خطبه نمودویکی ازقضات صاحب دیانت آنجا اوراعقد بست وسلطان ازمیدان مصاف بحجلهٔ زفاف توجه فرموده عوض کار زاربوس و کنار اختیار کرد وچون اتابك ازاینخبر جان شکاف آگاه گشت اعراض کرده دردم درگذشت **بیت** :

دل براین پیره‌زن عشوه گردهر منه　　　نوعروسی است که‌درعقدبسی داماداست

۳۴۴ شش نفر ندومدت‌حکومتشان ازسنهٔ ۵۵۵خمس وخمسین‌وخمسمأة تا **اتابکان آذر بایجان** شهورسنهٔ ۶۲۲ اثنتین‌وعشرین‌وستمأةشصت‌و هفت سال اول**اتابك ایلدگز** ده‌سال‌دوم **قزل ارسلان** پنجسال سیم**اتابك ابو بکر** بن محمد بیست سال چهارم **قلتغ اینانج** بن‌محمدچهارسال پنجم **اتابك اوزبك** بن‌محمدپانزده‌سال.

۳۴۵ در تواریخ مذکور است که در ایام حکومت‌معزالدین‌اسماعیلی در **من مآثر الکرام** شهور سنهٔ ۳۵۸ ثمان وخمسین وثلثمأة جوهر خادم که درسلك غلامان اومنتظم‌بود ودر شجاعت وتدبیر بین الاقران بی‌نظیر علم‌جهانگیری بر افراخته بمصر شتافت وچون آنولایت‌بعدازوفات‌کافور راخشیدی بیصاحب مانده بود ومع‌هذامردم ببلای قحط وغلا مبتلا شده بودندجوهر باستعداد ویراق تمام‌ازجنس اطعمه واغذیه که در آنوقت باجان وسربرابر بود بدانجا رسیده بدانهٔ تدبیرمرغ خاطر صغیر و کبیرراصید نموده شهررا بقبضهٔ اقتدار درآورد نخست در خطبه اینکلمات را افزود **اللهم‌صل‌علی محمدالمصطفی وصل‌علی‌الامام علی المرتضی و فاطمة البتول والحسن و الحسین سبطی الرسول الذین اذهب الله عنهم الرجس** و جمعهٔ دیگر مؤذنان را بکلمهٔ حی‌علی خیرالعمل مأمور گردانید در تاریخ‌جعفری مذکور است که‌سلطان‌محمد خدا بنده درسنهٔ ۷۰۸ثمان و سبعمأةحضرات سادات وعلمای عالی درجات مثل جمال‌الدین مطهرحلی وسید شمس‌الدین اوحی ودیگر دانشمندان‌را مجتمع گردانیدودرباب مذاهب سخن میگفتند وآخر برمذهب امامیه اتفاق نمودند و سر منبر وروی دینار القاب امامان دوازده گانه ٤ شرف وزیور گرفت و احکام مطاعه بممالك ارسال داشت که بهمین منوال عمل نمایند اما چون درسنهٔ ۷۱۰ عشروسبعمأة بسلطان خبر رسید که‌اهالی اصفهان‌دراین باب‌مضایقه دارند بنابراین عشری ازمتنجده بقتل واسروتاراج ایشان مقرر گشت همین که لشکر بآن سرحد رسید اصفهانیان خطبه خواندند ونثارها کردند.

۳۴۶ در مطلع‌السعدین در خاتمهٔ احوال میرزا ابوالقاسم بابرمیرزای **تنبیه** بن بایسنقر بن‌شاهرخ‌میرزاهمین عبارات محتوی‌براشارات‌مسطور

است که راقم سطور را بر خاطر خطور میکند که روزی باخواص مقربان نشسته بود وسکهٔ در دست داشتند نوشتهٔ اورا خوانده که فرمودنام دوازده امام است یکی ازحضار گفت که در کدام زمان بوده باشد و بنام که تواند بـود میرزا گفت بزمان و بنام نیست همانشخص گفت هرجا بنوعی شمارا اعتقاددارند پادشاه گفت هر کس هرنوع اعتقاد داردگو میدار من بطریق اجداد خود میباشم القصه جوهرحسب الامر سنهٔ ۳٦۲ اثنتین وستین وثلثمأة بعمارت بلدهٔ قاهره معزه که در میان قسطاط ومصر کهنه وعین‌الشمس است والحال مصر آنست قیام نمود وازراه افرنجیه وافریقیه که بلاد معتبریست بدانجا انتقال نمود وآنرا دارالسلطنة گردانید ودروقتی که بدانجا می‌آمد از جملهٔ اسباب اوپانزده هزار شتر وده هزار استرزر خالص بود که همراه خود بدانجا نقل کرده وخازنان هرروز صندوقی اززر حسب‌الامر در پیش بارگاه نهاده مملای‌عام درمیدادند چون‌معز درسنهٔ ۳٦۱ احدی‌وستین وثلثمأة ازافریقیه‌متوجه‌مصر شدامیر ابو الفتح‌صبحامی نام شخصی‌رادر آنولایت بنیابت‌خودقرار داده‌وجای‌دادواو مدت دوازده سال در آن ممالك لوای استقلال افراشته بمراسم سلطنت قیام نمودگویند ویرا در یکروز چهار صد نبیره متولد شده خدا ویرا درآنروز هند و پسری‌نیز کرامت فرموده بعد ازوی سلطنت آنمملکت بدوسه واسطه بابوعلی تمیم رسید وی مدت پنجاه وشش سال در حکومت گذرانید و زیاده از صدنفر اولاد ذکور وشصت دختر داشته .

۳۴۷
حکایت

گویند معز در علم نجوم مهارت داشت چنانکه درحین رحلت زایچهٔ طالع خود را مطالعه نموده بیکی ازاهل تنجیم گفت که طالع بقاطعی رسیده حال‌چگونه خواهد بود منجم گفت چند روزی ازانظار اغیارمستور باید بود تا آن‌نحوست در گذرد معز گفت اینها چه فایده دارد هنگام غروب آفتاب غروب آفتاب حیاتست لاجرم ارکان‌دولت راحاضر ساخته وصیتی که داشت بجای‌آورد در روضة الصفا مذکور است در حینی که معز در مهدیه بود قیصرروم پیکی نزدوی ارسال‌داشت اتفاقاً همان‌شخص بمصر برسالت‌آمده بود معز در خلوتی باو گفت‌هیچ یاد داری که در نوبت اول‌بتو میگفتم که‌روزی‌باشد که مملکت مصر بتصرف‌مادر آمده‌باردیگر تودراینجا پیش ما آئی این آن روز است امید که نوبت دیگر بیائی و ما را برسریر خلافت بغداد باستقلال بینی شخص مذکور زمین خدمت بوسیده گفت اگـر اشارت باشد سخنی کـه بخاطر رسیده معروض دارم گفت بگوی گفت درآن نوبت کمال سطوت و صلابت وغایت شوکت‌ومهابتی که در جبین شما بود الحال‌ازآن اثری نمانده سردرین‌چه باشدمعزازاین سخن درهم‌شده درساعت‌تب کرد وهم‌در آن اوقات در گذشت.

۳۴۸ **من النوادر** چون معز دررربیع‌الآخر سنه۳٦٥ خمس‌وستین‌وثلثمأة بمردپسرش العزیز باللهبرسریر عزت وجاه نشست از آنجمله کسانیکه به‌بیعتش حاضر شدند عمش حیدر وعم پدرش ابوالعرات و عم جدش بود گویند چون عزیز بمقر سلطنت مصر تکیه‌زد البتکین که از اعیان‌وامرای آل‌بویه بودوحسن‌بن احمد قرمطی در مخاصمت‌وی با یکدگر اتفاق نموده بقصد اومتوجه گشتندودرحین تسویهٔصفوف البتکین‌راازدیدن رایات‌عزیز هراسی برضمیر فتنه‌انگیز استیلا یافته ازسمند ستیز بزیر دوید وبنیاد آهنك عزیز کردوران ورکاب اورابوسیده معذرت‌خواست **وماذالك‌علی اللهبعزیز**

بیت :

عزیزی وخواری توبخشی بکس عزیزی وخواری نهبیندزکس

۳۴۹ **من‌النوادر** از تاریخ فرعونی منقولست که ازشهر مصرطائری درغایت عظمت جثه کههمچون آدمی لحیه وغبغب داشت و پرهایش بچند رنگ ملون و شبیه‌اکثر طیور اعضایش بود نزدعزیز آوردند وآن مرغرا عنقامیگفتند.

۳۵۰ **ایضاً** یافعی ازشرح مقامات حریری که تصنیف‌عسکریست نقل نموده که دراراضی‌اصحاب‌الرأس کوهی‌بود که موازی یکمیل ارتفاع داشت ودرآن جبل اصناف جانوران‌بودند و سالی یکبار مرغی بزرگ خلقت طویل‌العنق که رویش بمثابهٔ روی انسان‌ود و درسایر اعضایش ازهر حیوانی نمونهٔ مینمود درآن‌کوه پیدا میشد؛ بآن‌طورتندی‌نموده بعضی را هلاك میگردانید وگاهی متعرض اطفال آندیار میگشت اهالی ورئیس آنط بر راعنقای مغرب میگفتند.چه‌چندچیزغریب‌ازاومشاهده‌میشد امازمخشری درکتاب ربیع‌الابراراز عبدالله عباس نقل کرده که درزمان‌موسی علیه‌السلام طائری که اسم‌اوعنقا بود مخلوق شده اورا چهاربال بود وازهرجانبی روئی‌داشت‌همچون روی‌آدمی بعداز موسی(ع)بچگان‌آن جانور پروازنموده از اراضی شام بصحاری نجدو حجاز آمدندوهمواره وحوش وطیور و کودکان آنحدود را طعمه میساختند اهالی آنجا استغاثه بدرگاه حضرت‌رسول‌اکرم (ص)آوردندببرکت دعای آن سرور نسل‌آن جانور کثیرالضرر انقطاع پذیرفت‌و حالا معدومات را بدان‌مثل زنند بنابرآنست که بعدازدعای پیغمبر(ص)دیگر کسی‌ازایشان اثری ندیده اما در شجرهٔ الهیه‌آمده که‌عنقا در جزیرهٔ از جزایر بحر محیط اخضر قریب‌بخط استواست .

۳۵۱ **ایضاً** در بعضی کتب مذکوراست که‌درهندققنس نام‌جانوریست که‌عمرش بهزار میرسد وبعد ازانقضاء مدت مذکور دریکی‌ازصحاری‌هیمهٔ بسیاری جمع نموده بر فقدان عمر اندك وحسرت بسیار خود بنیاد نوحه و زاری وآغاز

تعزیه و سوگواری مینماید **نظم :**

شنیدستم که افلاطون شب‌وروز بگریه داشتی چشم جهان سوز
یکی گفتا که شیخا گریه ازچیست؟ بگفتا چشم کس بیهوده نگریست
بدان گـریم کـه جسم‌وجان دمساز بهم خو کرده‌اند از دیـر گه باز
جدا خواهند گشت از آشنائـی همی‌گریم بـدان روز جـدائـی

وسایر مرغان آن‌صحرا ازکمال تأثیر ناله ونفیر او مدهوش گشته همچون پروانه گرد سرآن یگانه میگردند و او درآن اثنا آوازی کشیده باضطراب تمام بالهـای خود را برهم میزنند و ازبال اوآتشی جسته‌درآن هیمه می‌افتد وآن هیمه تمام‌سوخته‌تودهٔ خاکستر میشود وازته خاکستر بیضهٔ پیدا شده بعد ازمدتی‌ققنس بچه بیرون‌آمده طیران مینماید وبدستور اجداد زندگی میکند **بیت :**

اگر سال گردد فزون ازهزار همین است روزوهمین است‌کار

اما درشجرهٔ الهیه شهرودی مسطور است که این‌جانور در جزایر خلیج قسطنطنیه است وازخاکستر او کرمی تولیدمیگردد وسرانجام‌آن کرم ققنس میشود وهم او گوید که در بعضی ازکتب دیده‌ام که اوبچهٔ خود را دوست میدارد اما چون جوجه‌برآورد پروبال خود رابراوزند واودر غضب رفته ویرا بکشد بعد ازآن نروماده آغازگریه کرده تا سه روز ماتم زده باشند بعدازآن‌ماده سینهٔ خودراخراشیده‌قطره‌خونی برجوجه ریزد باز آن جوجه زنده گردد باذن‌الله تعالی .

من‌الوقایع ۳۵۲ گویند که حاکم بن عزیز بعداز پدر دررمضان سنهٔ ۳۸٦ ست‌و ثمانین وثلثمأة بر سریر فرماندهی نشسته در امر معروف و نهی ازمنکر اصرار میکرد وادوات ملاهی‌وآلات مناهی را چون مهرهای نرد ازروی تختهٔ روزگار بر چیده بنا برآنکه‌مردم‌ازشرب‌خمر متقاعد نمیگشتند تاکستانها را قطع نمود

بیت :

چنان منع‌میشد که‌درروضه حور فراموش کرد از شراب‌طهور

وموزه دوزانرا از کار خود منع‌ونهی کرد تازنان از خانه بیرون نتوانندآمدلیك آنچه از نامشروعات ومناهی که ازمنسوبان او واقع شدی اغماض نموده تجاهل فرمودی وخدام خودکام‌آن بزرگوار مضمون این بیت را شعار خود ساختندی **بیت :**

اکنون که‌زمان مقتضی‌توبه وتقویست می‌ریختن وبانگ‌بر انگیختن اولیست

اما خودبی‌طنطنه و کوکبه برخری‌سوار گشته‌در کوچه‌وبازار میگشت و گاهی بـر کوهی که‌نزدیك‌مصر است‌رفته‌مدعایش آن‌بود که‌چون حضرت موسی کلیم با خداوند کریم مناجات‌میکنم‌واین‌معنی مقتضی برانکار بعضی گشته بطریق سخریه مضمون‌این بیت‌ادامینمودند

بیت :

ترا رسد که کنی حاکمی به استقلال　　نه‌چون نبوت موسی بشرکت هارون

ودر ایام حاکم شبها حسب الحکم اودر دروازها را نمی بستند وبواسطهٔ بیع وشرا در دکانها مفتوح وبرسر دروازها وکوچها مشعلها و چراغها افروخته مردم تاصباح در سیر و سلوك بودند وبعیش مشغول میگشتند **بیت :**

همچو نرگس مست وزر در دست ایمن نیمشب　　خفته بودندی غریبان بر سر هر رهگذر

وخود نیز بایشان موافقت کرده بمضمون این قطعه عمل نمودی **قطعه :**

اگرچه حاکم شهری ودست آن داری　　جفا مکن که نه کاریست مردم آزاری

روامدار تو در خواب وخلق عالم را　　کشیده ظلم تو در دیده میل بیداری

ازجملهٔ خصائل او یکی دیگر آن بوده که درروز بار رقعات سر بمهر ایثار کردی مدلول بعضی انعام درم ودینار بیشمار و مضمون برخی برعقوبات متنوعه وایذا تا بندگان رقعات را نزد امیر باربرده زمرهٔ بایثار درم و دینار مبتهج وخرم شدندی وفرقهٔ بعذابهای گوناگون پریشان ودرهم گشتندی.

مصراع : تا کرا بخت و تا کرا روزی.

۳۵۳ **حکایت** درروضة الصفامذکوراست که یکی از اولادهشام بن عبدالملك بروی خروج نموده از کشش و کوشش بسیار وی بقید اسارت گرفتار گردید وحسب الامر حاکم اورا دست وپابسته بواسطهٔ تشهیر برشتری سوار کردند ومیمونی ردیف اوساخته بوزینه هرلحظه اورا بسیلی نوازش میفرمود بعد از آنکه او را فروگرفتند مرده بود بالجمله در اواخر دولت همشیرهٔ خود (ست الملك راباامیر الجیوش ابن دواس) متهم گردانیده قاصد جان ایشان بودهردو ازاین معنی مستشعر گشته بموجب **بیت :**

قصد من دارد زیکسو غم زدیگر سو اجل　　پیش دستی کن که نبود دست پیشین را بدل

عمل کردند ودرشبی که خود ازروی نجوم حکم کرده بود که اورا در آنشب قرانیست هرچند که میخواست بیرون رود مادرش مانع شد بامادر گفت اگر نمیگذاری بیم آنست که مرغ روحم در طیران آید بهروجه که بود بیرون شتافته بدستور برخر خود سوار گشته بمقتضای آیهٔ کریمهٔ **قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم** راه کوه پیش گرفته بردست قاصدان کشته گشت ووقع ذالك فی شهور سنهٔ ٤١١ احدی عشر واربعمأة

۳۵۴ **تمثیل** درمحرم سنهٔ ٥٥٧ سبع وخمسین وخمسمأة روزی وشمگیر بن زیاد که پدر قابوس پادشاه جرجان وطبرستان ورستمدار بود ارادهٔ سواری نمود بعضی ازارباب نجوم که بملازمتش موسوم بودند گفتند ازاوضاع فلکی چنان معلوم میشود که شمارا امروز قرانیست و اوبنا بفرمودهٔ ایشان تابوقت ظهر در خانه توقف نموده بعد ازآن بنظارهٔ اسبان خاصه بطویله رفته واسبی سیاه قشقه که نظیر آن درزیر کرهٔ اثیر نبود

نظم :

شب سعادت ارباب دولتست مگر | که روشنی سحر ازمبادتش پیداست
زروزوشب بگذشتی اگر نه آن بودی | که روزروشنش ازپیش وتیره شب زقفاست

بنظراو درآمده بسواری او میل کرد بعدازطی اندك مسافتی سخن منجمانش بخاطر رسیده عودنمود که بیکبار گرازی ازنی زاری بیرون تاخته خودرا برشکم اسبش زدچنانکه وشمگیر ازخانهٔ زین برروی زمین افتاده چندان خون ازبینی وگوشش آمد که آفتاب عمرش بسرحدزوال رسید.

٢٥٥ درشهور سنهٔ ٤٤٦ ست واربعین واربعمأة درعهدخلیفه طاهر بن حکم
من الغرائب شبی ستارهٔ نورانی ظاهرشد ومدتی پرتو آن تمامی شهررا روشن کرد وچون روزمنور گردید

مصراع : ستارهٔ بدرخشید وشمع مجلس شد.

واثرش آنکه هم درآن ایام مردم ببلای قحط وغلا مبتلا گشتند **بیت :**

قحط تاحدی که خلق ازفرط بی نانی چوشمع | چشم خودرا سوختی برآتش وبردی به کار

هرروزقریب صدهزار نفس ازفقدان نان جان میدادند .

٢٥٦ ابن جوزی گوید که درزمان مطیع عباسی دریکی ازلیالی شهرذیحجه
ایضـا سنهٔ ٣٥٩ تسع وخمسین وثلثمأة ستارهٔ چنان بدرخشید که بیشایبهٔ اغراق همچو آفتاب تمامی روی زمین راروشن ساخت بعدازان صوتی چون رعدشدید مسموع خلائق شدودرمصر وقلمرو مستنصرچنان زلزله شد که مصداق **ان زلزلة الساعة شیء عظیم** بوقوع پیوسته ازغایت شدت آن ماهیان درقعردریا نمودار و پیدا گشتند

٢٥٧ درعهد مستنصردرشهور سنهٔ ٤٦٤ اربع وستین واربعمأة امیرتاج
من مآثر الکرم المعالی که بعز نسب وفرط حسب ووفور کرم وبذل دینار ودرم ازسادات بحکومت حرم وحجاز سرافراز بودورایت سعادت آیت بصوب آخرت برافراشت صاحب عمدة الطالب گوید که اوبمثابهٔ کرم وسخاداشت که چون شنیدنزدیکی ازاعراب اسبی است که شبدیزخیال بگرداو نرسیده ومصور تصویر نظیراو برصفحهٔ ضمیر نکشیده **نظم :**

زاندیشهٔ دل سبك پوی تر | زرأی خردمند ره جوی تر
شتابنده ازپیش ورهبرزپس | جهنده رهاکن گریزنده رس

وصاحبش قسم یاد کرد که نفروشم او را مگر به بیست سراسب اعلی وبیست نفرغلام سروبالا وبیست کنیز گلعذار وصدهزار درم ویکهزار دیناروااجناس مذکوره راسرانجام نموده مصحوب یکی از ملازمان خود بقبیلهٔ آن بدوی ارسال داشت قضارا شخص مذکور ازمنزلی بمنزلی کوچ کرده از جهة قضای بعضی حوایج خوددرمنزل مانده بودغلام مذکور بی آنکه اورا شناسد مهمان اوشد وچون گله ورمه واسباب وی برفته بود بغیرازاسب مذکور چیزی دیگر بااو نمانده بود بالضروره مراعات جانب مهمان نموده اسب مذکور راذبح کرده صباح غلام اورا ازمطلوب خود آگاه گردانید اعرابی گفت آنشخص منم واسبی که مقصودتو

بود امشب بجهة‌مایحتاج میزبانی تومذبوح گردیدو بوست و سرو بال دم‌او بدو نمود غلام حیرت کرده‌وی‌نیز در برابر شیوهٔ وی بدل‌مرعی داشته آنغلامان وجواری واسبان ودرهم و دیناروآنچه آورده‌بود جمله‌رابدووا گذاشت واز آنمرحله باز گشته‌چون بحوالی حرم‌رسید امیر شنید که‌او می‌آید باستقبال اوشتافت ودر آن اثناغلام رادریافته حکایت شنیده‌بعداز آن حقیقت اموال راسئوال کردوی گفت مراشرم آمد که باوجودآن مکرمتی آنهاراازاودریغ دارم‌لاجرم براوایثار کردم‌امیر فرمود که‌والله‌اگر آنها رابازمی‌داشتی بی‌شك ببدترین‌صورتی کشته‌میشدی‌آری **عادات السادات سادات العادات** حبذااهل اینزمان که‌بواسطهٔ‌درهمی درهم میشوند واز برای‌دیناری‌دنیاررا برهم میزنند **نظم :**

جامی‌ار باب‌حرب نایاب‌چون‌عنقا شدند اهل همت را بود قاف قناعت فرض عین

راح راحت‌نیست‌درجام غم‌انجام طمع کاس‌یاس‌از کف‌منه کالیاس‌احدی‌الراحتین

۴۵۸ مشهوراست که‌چون‌حسن از بیم الب‌ارسلان وخواجه نظام‌الملك‌در

من الوقایع شهور سنهٔ ٤٦٤ اربع وستین واربعماة آواره گشته

مصراع : هرروز بمنزلی وهرشب‌جائی.

سر گردان میگشت تاشبی متواری بخانه‌رئیس ابوالفضل البنانی‌رفت‌رئیس مقدم‌اورا مکرم‌داشته بلوازم ضیافت قیام‌نمود. شبی‌حسن دراثنای سخن برزبان‌آورد که اگردویار موافق می‌یافتم مملکت این‌ترك ووزارت این‌تاجیك‌رابرهم میزدم چون‌رئیس بکمال‌عقل وذکادرمیانهٔ‌اهل‌زمانه‌انگشت‌نمابودآنسخن‌راحمل‌برخبط دماغ نموده اغذیه‌وتراکیب‌دافع سوداچون‌نخودآب‌ومعجون‌نجاح‌نزدحسن‌فرستادحسن‌بفراست آن‌رادریافته‌از آنجابیرون‌آمد وبسیاحت‌مشغول شده‌درسنهٔ ٤٧١ احدی‌وسبعین واربعماة‌بمصرشتافت‌وبمستنصر خلیفه‌ملاقات کرده در صحبت‌اوقبول تمام‌یافت بمثابهٔ‌که محسودامرا وارکان‌دولت گردیدبنابراین‌قصد او کرده خواستند که اورادر قلعهٔ درمیاط محبوس گردانند قضارا برجی ازان قلعه افتاده ایشان‌از آن‌رای در گذشتند آخراورا رفیق‌فوجی ازفرنگیان ساخته‌در کشتی نشاندند ودر خلال‌آن احوال که‌در کشتی‌بود تلاطم‌امواج‌شده نزدیك‌بدان رسیده بود که سفینه‌غرق‌شود لاجرم اضطراب‌تمام‌بساکنان‌آن‌راه یافته‌حسن درآنجادرهم‌نشد یکی‌ازایشان ازوی‌پرسید که‌موجب‌اطمینان تو چیست؟ جواب داد که مولانا یعنی مستنصر بمن‌گفته که ازاین‌امواج آسیبی بشما نمیرسدبنابراین خاطر جمعم بیکبار دراثنای آن کلام‌دریا آرام یافت اهل کشتی طامات‌اورابر کرامات‌حمل‌نمودندواودرآن سفر کود کی‌از‌نژادمستنصر بدست‌آورده بایران‌آمد ودرسنهٔ ٤٣٦ ست‌وثلاثین واربعماة‌بقلعهٔ الموت‌دست‌یافته ازنوادراتفاقات آنکه قلعهٔ‌مذکور راداعی کبیرحسن بن‌زید درشهور سنهٔ ٤٣٦ ست‌وثلاثین واربعماة‌احداث کرد الموت دراصل‌وضع‌اله‌الموت است‌یعنی‌آشیانهٔ عقاب‌وحروف‌آن‌بحساب جمل‌موافق‌استیلای

او بر آن قلعه است بالجمله چون حسن بحوالی آن قلعه آمده آغاز شید و زرق نموده از کثرت زهادت و عبادت گردن سرکشان آن زمین را بچنبر اطاعت در آورده دعوتش را قبول کردند و مهدی علوی که از قبل سلطان ملکشاه کوتوال قلعه بود اعتقادی بدو آورده استدعای قدوم او بقلعه نمود و حسن از این معنی ابا کرده گفت مرا در آنجا ملکی نیست که عبادت کنم چگونه بدانجا آیم چون التماس مکرر شد وی گفت آنقدر جا که محل یکپوست گاو باشد بمن بفروش تا در آنجا بنماز قیام نمایم مهدی نیز آنقدر زمین بدو فروخته او را بدان قلعه برد چون حسن را اعوان و انصار در آنجا بسیار شدند پوست را دوال کرده بدور قلعه کشید و کوتوال را عذر خواسته بیرون کرد القصه بعد از استقرار او در آنجا روز بروز مواد حشمت تضاعف پذیرفته اکثر بلاد رودبار و قهستان و غیره در حیز تسخیر او در آمد و چون آوازهٔ استیلای او برئیس ابوالفضل رسید بنابر سبق دوستی نزد حسن آمد و نوبتی بتقریبی بدو گفت دیدی که چون یار موافق یافتم چو کارها کردم .

مصراع : آری باتفاق جهان میتوان گرفت .

۲۵۹ فخر رازی در ایام ملاحدهٔ شقاوت فرجام بتخصیص محمد بن حسن الموتی

تمثیل مشهور بعلی ذکره السلام درری رحل اقامت انداخته بافاده و افاضه اقدام نمودی و چون بمسائل خلافی رسیدی گفتی **خلافاً الاسماعیلیه لعنهم الله و خذلهم الله** این خبر که بمحمد رسید فدائی را نامزد بجانب ری کرده سفارشی چند بوی نمود فدائی مذکور خود را در لباس طالب علمان بعلامهٔ زمان ظاهر ساخته انتظار فرصت میکشید . **نظم :**

توان شناخت بیکروز در شمایل مرد — که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم
ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو — که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

بعد از انقضاء هفتماه ویراتنها یافته و در حجره را بسته فی الفور خنجر کشیده بر سینهٔ رازی نشست و او از این معنی سراسیمه گشته گفت گناه من چیست فدائی گفت چرا همواره زبان بلعن وطعن پیشوایان ما میگشائی و عقاید صحیحهٔ ایشان را در لباس خطا مینمائی وی قسم یاد نموده گفت **نظم :**

هذیان پیش ازین اگر گفتم — گفتم استغفرالله از هذیان

فدائی گفت همین لحظه که از چنگم رها شوی سوگندرا تأویل نموده یا کفاره داده بدستور طریقهٔ سابق را مسلوک میداری علامه در آن باب مبالغه بسرحد افراط رسانیده فدائی از قتل او درگذشت و گفت بقتل تو مأمور نبودم والا هیچ عذر تقصیر نخواستم فخر گفت آری .

بیت :

قتل این خسته به شمشیر تو تقدیر نبود — ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود

فدائی گفت بدانکه سید ما محمد بن حسن شما را اسلام میرساند و میگوید که ما از سخنان

عوام باك نداریم اما ازامثال شما نحاریر عدیم النظیر منزجر میگردیم چومقالات افادت آیات شما بر صفحات روزگار خواهد ماند اکنون ملتمس آنکه قدوم افاضت لزوم بقلعه رنجه فرمایند تا شرایط خدمتکاری مرعی گردد ووی چارهٔ بغیراز سازگاری با آن خبیث ستمکار نداشت گفت آمدن بقلعهٔ متصور نیست اما شرط کردم که بعدالیوم سخنی ازمن که لایق حال ایشان نباشد سر نزند

نظم :

اگر دشمن نسازد با توای دوست — تو میباید که با دشمن بسازی

وگرنه یکدوروزی صبرفرمای — نه او ماند نه تو نه فخررازی

بس فدائی سیصد مثقال زر نزد او نهاده گفت این وظیفه یکسالهٔ شماست مقرر چنان شده که هر ساله موازی این رئیس ابوالفضل بشمارساند و دوبردیمانی جهة امام آورده ام ودر حجرهٔ منست بعد از رفتن من آنها را بر دارند بعد از آن از حجره بدر جسته غایب شد و اوحسب انموعود آن دو بردرا بچنگ آورده بعداز آن در خلافیات زیاده ازاین نگفتی **خلافاً للاسماعیلیه** یکی از شاگردان سئوال کرد که در باب آنطایفه موجب آن اطناب و منشاء این اختصار چیست گفت ایشان برهان قاطع دارند

نظم :

گر زبان تو رازدارستی — تیغ را با سرت چه کارستی

تیغ راچون بقصدجان کردند — راست برصورت زبان کردند

حکمت: بیشتر آفات که بحیوانات رسد سبب آن فقدان نطقست و منشاء اولیهٔ مخافات انسان را وجدان آن که **آفة الانسان من اللسان**

بیت :

بنطق آدمی بهتر است ازدواب — دواب از تو به گرنگوئی صواب

٣٦٠ اسماعیلیه دو فرقه اند فرقهٔ اول اسماعیلیهٔ مغربند وایشان چهارده نفرند

فرع آل اسماعیل مدت ملکشان ازسنهٔ ٢٩٦ ست وتسعین ومأتین تاسنهٔ ٥٥٦ ست وخمسین وخمسماة دویست وشصت سال **محمد** الملقب بمهدی بن عبدالله بن قاسم بن احمد بن اسماعیل بن امام جعفرالصادق بیست و شش سال **احمد** بن مهدی الموسوم بقائم دوازده سال **اسماعیل** بن قائم الملقب بمنصور المشهور بمعزالدوله بیست وچهار سال **نزار** بن معزالمعروف بعزیز بیست ویکسال **منصور** بن جریرالمشهور بحاکم بیست وپنجسال **علی** بن حاکم المدعو بطاهر شانزده سال **معد** بن طاهر الموصوف بمستنصر شصت سال **احمد** بن المستنصر المسمی بمستعلی دوازده سال **منصور** بن مستعلی الملکی الموصوف بآمن بیست وهفت سال **عبدالحمید** بن مستنصر المعروف بحافظ بیست سال **محمد** بن حافظ الملقب بطاهر پنجسال **عیسی** بن طاهر الشهیر بفایز سه سال **محمد** بن فایز المذکور بعاضد دوازده سال

٣٦١ فرقهٔ ثانی که درایران استیلایافته اند و ایشان را ملاحدهٔ قهستان

فرع دوم و رودبار خوانند هشت نفرند که زمان تسلط ایشان صد و هفتاد

سالست **حسن** بن علی بن محمد بن جعفر بن حسن بن محمدالحميری المعروف بسباح سی و پنجسال **بزرگ امید** رودباری چهارده سال ودوماه و بیست روز **محمد** بن بزرگ امید بیست و چهار سال وهشت ماه وهشت روز **حسن** بن محمد المشهور بعلی ذکره السلام چهارسال **محمد** بن حسن چهل وشش سال **جلال الدین حسن** بن محمدالموصوف بنو مسلمان یازده سال **علاء الدین محمد** بن جلال الدین حسن سی و پنجسال و یکماه **رکن الدین** خورشاه بن علاءالدین محمد یکسال .

۳۶۲ **من البدایع الوقایع** در مرآت الجنان یافعی یمینی مذکوراست که محمد بن عبدالله تومرث بربری که از اقوام امیر علی ساکن جبل سوس مغرب بست باصناف فضائل و انواع خصایل آراسته بود وازجمله تتبع علم جفر فرموده چنان استخراج نمود که درسنهٔ ۲۶ ستین ومأتین در بلادمغرب شخصی موصوف باوصاف کذا که مفردات اسمش ع ب د ل م و م ن باشد بدستیاری همت او برسریر سلطنت نشیند لاجرم سفر اختیار نموده در باب پیدا نمودن شخص مذکور کوشش نمود تا آنکه بقریهٔ ملاله بعبدالمؤمن کوفی قیس وا خورده چون اورا بصفات مقرر متصف دید بسلطنت نویدداده در سلك احبابش کشید

۳۶۳ **تنبیه** جفروجامع دو کتابند منسوب بحضرت علی بن ابی طالب(ع)واحوال بنی آدم در آنها مسطور است واین علم مختص است باامامان شیعه ٤ اما شارح مواقف آورده که در مکتوب عهدیکه حضرت علی بن موسی الرضابن جعفر بن محمد باقر ٤ بمأمون قلم اعجاز رقم فرموده بودند مزبور بود که محققاً تودانستهٔ حقوق ما را اگرچه آبای توابا نمودند این عهد مأمول تو نزد ما مقرون بقبول شد لیك مدلول جفروجامع دلالت بر خلاف این میکند و همچنین خود گوید که مشایخ مغرب را در علم حروف نصیبی است و آنرا نیز نسبت میکنند باهل بیت و من در شام نظمی دیدم که بطریق رمزواشارت باحوال ملوك مصر میکرده وشنیدم که آن مستخرج و مستنبط است ازاین کتاب شریف بالجمله اصل حکایت عبدالمؤمن آنست که دراوان طفولیت روزی نزدپدر خود علی در خواب بود و او بامرکاسه گری مشغول که بیکبار آوازی از آسمان شنیده چون سربالا کرد قطعهٔ ابرسیاهی دید که محاذی سراومی آید نیك بنگریست خیل زنبور عسل بود که نزول نموده تمامی اعضای جگرگوشه اورا فروگرفتند مادر عبدالمؤمن را از مشاهدهٔ آن اضطرابی دست داده خواست که بی تابی کند علی اورا مانع آمده در آن اثنا بی آنکه ضرری بعبدالمؤمن رسد پرواز کردند علی دست ازکار برداشته نزدشخصی راجز نام رفته آنصورت را با او درمیانه نهادوی گفت دور نیست که نوردیده ات در میان اهل مغرب سرورو برگزیدهٔ گردد **بیت :**

چو بطفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را   که شود بلای جانها بشما سپردم این را

القصه محمد تومرث باتفاق عبدالمؤمن وعبدالله تشریشی که از فصحای عرب وعلمای فضل وادب بود وبنا برفرط اعتقاد در زمرهٔ مریدان محمد تومرث منخرط گشته آغاز سیاحت کردند ومحمد بعبدالله گفت که تو خود را بطریق مردم بی زبان باهل عالم نمای تا بوقت احتیاج بدانچه مقتضای حال باشد تنطق نمائی آخر در اثنای سیر وسلوك گذر ایشان برمدینهٔ الجمات افتاده محمد تومرث از عبدالحق بن ابراهیم که از جملهٔ فقها و ازاجلهٔ احبا واصدقای او بود صلاح آنکار استفسار فرمود وی نیز بموجب المستشار مؤتمن او را بکوهستان سمل که از مواضع حصین آنسر زمین است اشارت کرد آنسخن بغایت مستحسن افتاده در امضای آن استعجال نمود چون در صحف جفر مطالعه نموده بود که مقام ایشان درسمل صورت اتمام خواهد یافت لاجرم درصحبت رفقا بدانصوب نهضت نموده سکان آنجا ایشانرا از جملهٔ فضلا تصور نموده مورد شانرا بتعظیم تلقی نمودند آنعزیزان از کثرت عبادت و فرط زهادت مرتبه مرتبه مطاع مردم آنجا گشته اوامر و نواهی ایشانرا مطیع ومنقاد گشتند ودر خلال آن احوال نظر محمد بر اطفال ایشان افتاده اکثر ایشان را ازرق واصفر دید بحال آنکه آبا وامهات ایشان نه بر این اوصاف بودند از منشاء آن استفسار نمود جواب گفتند که هر سال خیلی ازغلامان سلطان که هر سرهنك ایشان نهنگی بود همچون بلنك در غایت اسائت صورت وردائت سیرت

بیت :

فیروزه چشم ولعل رخ وریش همچوزر ... چندین گهرتر است همه رزل وبدگهر

نظم :

سرهنك هفت رنك که اجزای ریش او ... شنگرف ونیل باشد وزرنیخ ونفط وقیر

بواسطهٔ استخراج خراج بدینجا آمده در منزل ما بیچارگان نزول مینمایند وجبراً و قهراً اهل بیت ما را بتحت تصرف خود در آورده آنچه میخواهند میکنند محمد از این سخن بر آشفت و گفت شرمتان باد که با وجود قوت مدافعه با ننگی چنین در میسازید و اسیر قساوت در میدان قیادت میتازید اگر کسی در این امر خطیر شمارا دستگیری کند چه خواهید کرد همه متفق اللفظ والمعنی گفتند که جانها درقدم او ایثار میکنیم محمد گفت اینك آنکس منم که در آن مائده بذل جهد مینمایم وعقد بیناموسی که در کار شما افتاده بسر انگشت جلادت میگشایم بالجمله همگنان سر برخط فرمان او نهاده تهیهٔ آلات قتال وترتیب اسباب جدال نمودند وهم در آن اوان غلامان در رسیدند و درخانهای آن ستمدیدگان فرود آمدند و در شبی که بازواج آن بیچارگان شدت امتزاج داشتند محمد رفقا را بقتل آنجماعت مأمور گردانیده همه را در یکدم از هم گذرانیدند و یکنفر از ایشان که در بیرون در بود فرار نموده خود را بخدمت سلطان که در آنزمان ابوالحسن علی بن یوسف تاشفین بود رسانیده سرگذشت را بپایهٔ سریر سلطنت مصیر تقریر نمود . پادشاه سر

انگشت تعجب و ندامت گزیده دانست که صلاحی که قبل‌ازاین مالك بن‌وهب در باب محمد اندیشیده محض دولتخواهی وخیراندیشی بود **بیت** :

آنکس که نصیحت زعزیزان نکند گوش — بسیار نجاید سر انگشت ندامت

خلاصهٔ کلام آنکه محمد در اثنای سفر بمراکش که در دارالملك بود رسید چند روزی که در آنجا رحل اقامت انداخته بلوازم امر معروف ونهی‌منکر پرداخت و بادشاه رابتهاون‌در امردین منیف تشیبع‌وترنیف مینمود تاآنکه این‌سخن خوش بپادشاه رسید تمامی علمای آندیار را احضار نموده پادشاه روبدیشان آورده گفت ازاین شخص بپرسید که ازماچه میطلبد بنابراین قاضی مراکش بمحمد گفت‌آری چه سخناست که از تو باین پادشاه دین پناه‌ظل‌الله رسیده محمد مهابا ننموده گفت‌آنچه ازمن نقل نموده‌اند بیان واقعست چه‌دراین بلده انواع مناهی و اصناف ملاهی ازشرب خمور وارتکاب‌فجور در میانهٔ خلایق شایعست‌وباآنکه بر نواب ملك ظاهر وواضح است منع‌وزجر نمیفرمایند واینمعنی را بروجهی تقریر فرمود که پادشاه‌بگریه در افتاد و حاضران چنان‌تقریر کردند که اورا ارادهٔ تسخیر آنولایتست‌بنابراین‌مالك‌بن‌وهب که‌ازصنادید افاضل عصر بودروی به‌پادشاه کرده گفت‌ای پادشاه مرا نصیحتی‌است که در قبول‌آن عاقبت‌عافیت است‌ودررد آن وخامت‌وشئامت . **بیت** :

نصیحتی کنمت‌پند گیرونکته مگیر — هرآنچه‌ناصح‌مشفق بگویدت‌بپذیر

دوست آنست که‌باتوراست گوید نه آنکه کجیهای ترا تصدیق نماید.

نظم :

هرکه از بهر نان گزیندیار — نکند عیب یار خود اظهار
به پسندد هرآنچه او گوید — وربه‌بیند بدی نکو گوید
ازچنین دوست به بود دشمن — در طریق وفا نه مرد ونه زن

صلاح دولت درآنست که‌محمد ویاران اورا معتکف زندان گردانی تا یکمرتبه از شر ایشان سالم مانی سلطان درآن‌باب با جناب وزارت مآب مشورت نمود وی گفت در حق کسی که‌نصیحتش‌در مجالس‌ترابگریه انداخت ودرون ترا ازهواجس نفسانی‌به‌پرداخت آزار چگونه رواتوان‌داشت وخاطر بر تعذیب او چون توان گماشت و دراین‌وقت که خبر طغیان او مسموع سلطان گشت‌دانست که غلط کرده است بالضروره‌حشری‌از ابطال رجال بدفع شراوبدانسوی فرستاد ومحمد تومرث بعدازقتل غلامان یاران را بدفع‌لشکرسلطان تحریص نموده در درهٔ که‌عبورلشکر مراکش ازآنجا بود مردم سمل سرراه رابرایشان گرفته بزخم سنك وتیر ایشان را پراکنده وپریشان گردانیدند بعد از آن محمد،عبدالله تشریشی را در خلوتی خواست‌وگفت صلاح درآنست که زبان بگشائی وبکرامت‌فصاحت

زنك کراهت از خاطر بعضی مخالفان که تاغایت سر بحلقهٔ ارادت ما در نیاورده‌اندبزدائی عبدالله درانجمنی بر پاخاسته گفت ای یاران‌دوش‌در خواب دیدم که دوفرشته دلم‌را بشکافتند و مملو از غرایب علوم‌وحکم ساختند وزبانم‌را که‌گویا نبود بجواهر علمه‌البیان آراستند اهل مجلس که او راتا آن‌زمان بیزبان میدانستند از کمال‌فصاحت اوحیرت کرده‌محمد گفت که‌آیا ما ازجملهٔ سالکانیم یا اززمرهٔ هالکان و از اهل بهشتیم‌یااز‌اصحاب کنشت .

بیت :

میان زهد ورندی عالمی دارم نمیدانم — که چرخ‌ازخاك من‌تسبیح‌یاپیمانه‌میسازد

عبدالله گفت **اما أنت فانك المهدی القایم بامر الله تعالی من اتبعك سعد و من خالفك ملك** بنا بر آن‌محمد بمهدی ملقب گشت و هم‌در آن مجلس باو گفتنداصحاب خود را بمن عرض کن تا موافقانرا از مخالفان جدا سازیم محمد باحضار اهالی آندیار اشارت فرمود عبدالله ازهر کس که بوی خلاف می آمد بدستیاری سیاف از میان برداشت تا آنکه بدین حسن تدبیر تسخیر برنا وپیر آنجا نموده‌هزار جوان‌ازآن کوهستان فراهم آورده‌بسرداری عبدالمؤمن بمراکش فرستادوابوالحسن بمدافعه شتافته بعد از کشش‌و کوشش بسیارعبدالله تشریشی بقتل آمده عبدالمؤمن عنان بجانب فرار منعطف گردانید ودرحینی که محمد در سکرات بود خبر وحشت اثر انهزام‌لشکر را شنیده باصحاب گفت که‌عبدالمؤمن‌رابگوئید که‌ازاین انکسارقطعاً غبار نقار بخواطر راه نداده بیقین‌داند که عاقبت ظفرقرین آن‌نصرت آثاراست که**حسن الصبر طلیعة الظفر** **نظم** :

صبر وظفر هر دودوستان قدیمند — صبر کن‌ایدل که‌بعدازاین‌ظفر آید
بگذرد این‌روزگار تلخ تراز زهر — بار دگر روزگار چون شکر آید

ومحمدبعدازاتمام‌این‌وصیت‌درشهورسنهٔ ٥٢٤اربع وعشرین‌وخمسماة بمردوعبدالمؤمن بدانجا رسیده پس از مراعات لوازم عزا بنوازش ملازمان ورعایاکوشیده بعداز مدتی ملك ازتصرف‌اولاد ابوالحسن بیرون برد و بعد از آنکه مدتی برسریر فرماندهی‌متمکن بوددرشهور سنهٔ ٥٥٨ثمان‌وخمسین وخمسماة درگذشت .

فرع آل‌عبدالمؤمن ۳۶۴ آل عبدالمؤمن سیزده تن‌اند مدت ملکشان از سنهٔ ٥٢٤ اربع وعشرین وخمسماة تا سنهٔ٦٦٨ ثمان وستین‌وستماة بصدو چهل و چهارسال**محمد** بن‌عبدالمؤمن چندروزی**یوسف**بن عبدالمؤمن سی ودو سال **یعقوب** بن یوسف‌یازده سال**محمد** بن‌یعقوب بیست‌و یك سال شخصی‌از آنقوم چهار سال**عبدالواحد** بن‌یوسف‌بن‌عبدالمؤمن نه‌ماه**یحیی** بن‌محمد‌بن‌یعقوب دوسال**ادریس بن** یعقوب نه‌سال**رشید** بن‌ادریس نه‌سال**علی** بن ادریس شش‌سال**ابوحفص** بن‌ابراهیم‌بن ادریس بیست‌سال**ادریس** پسر عم‌ابوحفص سه‌سال.

۳٦۵ گویند چون براق حاجب قراخطای از پیش گورخان برسم رسالت
من السوانح نزد سلطان محمد خوارزمشاه آمده سلطان را عقل و کیاست او خوش افتاده رخصت انصراف نداد و او در سلك امرای سلطان غیاث الدین بیرم شاه ولد سلطان برتبهٔ حجابت رسید و در حینی که سلطان جلال الدین در ولایت هند بود میانهٔ براق و وزیر سلطان غیاث الدین نایرهٔ کدورتی مشتعل گشته براق خواست تا از راه کج و مکران خود را بسلطان رساند درآن اثنا گذرش بر حوالی کرمان افتاد شجاع الدین ابوالقاسم اعور زوزنی که از جانب سلطان غیاث الدین حاکم آنجا بود طمع در کنیزان قراخطای کرده سرراه بدو گرفت واز بیوفائی دنیا غافل بود **نظم** :

کس بوی وفائی نشنیده است زایام هر کس که ازاو بوی وفاجست خطا کرد

براق بنا برقلت ملازمان عورات را لباس و یراق مردانه پوشانیده بمدافعه قیام نمود.

نظم :

بهنگام تدبیر و یك رای نیك به از صد سپاهی چو دریای ریك
بجائی که کار اندر آید بتنك جگر باید آنجا و لختی درنك

وشجاع الدین اعور از ملاعبهٔ سپهر اخضر غافل و ازاین نکته ذاهل بود

بیت :

همی تابر آید بتدبیر کار طریق سلامت به از کارزار

القصه: درآن معرکه براقیان برق مثال خود را بر آن فرقه زده بیکطرفةالعین آتش شمشیر درخرمن اعمار ایشان افکندند واعور اسیر سرپنجه تقدیر شده براق که از کرمان باندك نزلی وجزوی بزلی قانع بود بولایت آنجا اکتفا ننموده شهر کواشیر را بحیز تسخیر درآورده وبارقهٔ اقبالش روز بروز سمت اشتعال پیدا کرده کارش بجائی رسید که والدهٔ سلطان غیاث الدین را بحباله نکاح خود در آورده با سلطان بزرك منشی میکرد سلطان غیاث الدین روزی از وی پرسید که ترا این بزرگی که داد گفت آنکه ملك از سامانیان بستد و بغلام اشان سبکتکین داد واز سلاجقه انتزاع فرموده بممالیك وغلامان ایشان که خوارزمشاهیه باشد موهبت فرمود **تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء**.

۳٦٦ که در کرمان بسلطنت رسیده نه تن اند مدت حکومتشان ازسنهٔ
فرع ملوك قراخطای ٦۲۱ احدی وعشرین وستمأة تا سنهٔ ۷٦۰ ستین وسبعمأة هشتاد و شش سال **براق حاجب** یازده سال **مبارك خواجة** بن براق شانزده سال **سلطان قطب الدین** برادر زادهٔ براق هشت سال **سلطان حجاج** بن قطب الدین چون کودك بود زن پدرش قتلغ ترکان نایب او بود دوازده سال **سلطان سیورغتمش** بن قطب الدین نه سال **پادشاه خاتون** بنت قطب الدین هشت سال **سلطان محمد شاه** بن حجاج بن قطب الدین هفت سال **شاه جهان** بن سیورغتمش دوازده سال.

۳۶۷ **من النوادر** درشهور سنهٔ ۵۰۰ خمس مأة قریب صدخانوار کرد ازجبل السماق شام از حکام خود رنجیده بلرستان آمدند ودرخیل خانه محمدخورشید که در آنوقت وزیر بودمقیم گشتندروزی میانه خورشیدیان ضیافتی روی نموده در آن صحبت سرداری خود به ابوالحسن فضلوی سردار آنقوم دادندوی آنرا بفال نیکو گرفته گفت سرداری این طایفه از برای من خواهد بودوحکم ایشان بماخواهدرسیداورا علی نام پسری بود روزی بشکار رفته سگی همراه برده در آن اثنا فوجی ازاجلاف بدوواخورده برسر مدعائی کاررا بااو بجنگ رسانیدند وچندان چوب براو زدند که بیهوش گشت ایشان اورا مرده تصور کردند وپایش گرفته درغاری کشیدندوسگ او بامدعیان برفت چون شب بخفتندخصیهٔ مهتر ایشانرا بدندان بکندواوبدان درگذشت پس سگ بخانهٔ علی برفت چون اقوام وی دهان سگ را بخون آلوده دیدند دانستند که قضیهٔ واقع شده دردنبال سگ افتادند تابدرغار علی را بیهوش دیدند اورا برداشته بخانه بردند وعلاج کردندتاصحت یافت .

۳۶۸ **تمثیل** مؤلف نزهت القلوب آورده که امسال درقزوین مردی غریب در بازار در شب بمرد سگی داشت بربالای اوخودرا برزمین میزد چون اورا بمقبره بردند وبخاک سپردند سگ همراه بود پس باز آمد ودرجای مرگ اوخودرا برزمین میزد تا هلاک شد و آنحال همهٔ بازاریانرا مشاهده افتاد و برهمگنان وفاداری سگ محقق گشت .

مصراع : کم است ازسگی آنکه نشناخت حق .

۳۶۹ **من البدایع** گویند که چون هزار سیف بن ابی طاهر بن محمدعلی مذکور ازراه عدالت صیت مکرمت باطراف لرستان رسانیده و ازجوانب قبایل لربدو پیوسته روزبروز شوکت و حشمتش روی در تزایدنها دلاجرم بقایای مردم شول را بضرب تیغ رانده تاچهارفرسخی درضبط آورد ناچاراتابک تکله سلغری بااو درصدد جدال در آمدوچندنوبت لشکر برسراوفرستادچون درهیچ مرتبه کاری ازپیش نبردناگزیرطرح مواصلت انداخته ازروی خردجنگ را بدامادی مبدل گردانید **بیت :**

اگر بصلح میسر شود که بادشمن ره وفاق روی آشتی به ازجنگ است

وچون هزارسیف کوس رحلت کوفت پسرش تکله که دخترزادهٔ سلغریان بود بموجب وراثت برجایش نشست بمقتضای **الحب یتوارث والبغض یتوارث** اتابک سعد سلغری سلسلهٔ عداوت قدیم راتحریک داده جمال الدین لاله بله که عمزادهٔ هزارسیف ووارث ملک بود بدبده هزار سوار وپیاده لروشول مدد کرده برسر تکله فرستاد وجمال الدین بیکبار برسراوتاختن آورده درآنوقت زیاده از پانصدکس همراه تکله نبود ناچارچنگ دردامن اصطبارزده حرکت مذبوحی مینمود چون کثرت وغلبهٔ خصمانرا بودتکله عزیمت هزیمت دشت اماعرق حمیت

اورامانع بودلهذادرآن‌مضاربت‌شیوهٔ مصابرت پیش گرفت قضا را تیری برمقتل‌جمال‌الدین آمده شکست بر سلغریان افتاد ولرستان آل‌فضلویه‌را مصفاشد.

۳۷۰ تنقیح در نسب‌لران ووجه تسمیهٔ ایشان اقوال مختلفهٔ چند منقولست از جمله بعضی را عقیده آنست که حضرت سلیمان ٤ چون‌شخصی از معتمدان را بجهة آوردن کنیزان باکره به‌ترکستان فرستاد و اورا حرزی‌آموخت که‌ازشر شیاطین محفوظ باشد چون‌آنشخص شبی ازترکستان عبور نموده‌باکنیزان در ولایت باب رود نزول نمود اتفاقاً آنشب حرز مذکور راآنشخص فراموش کرد شیاطین بصورت آن معتمد بکنیزان دخول نمودند و چون کنیزان بخدمت حضرت نبوی رسیدندو درایشان مدخولی یافت‌ازآنشخص معتمد سئوال کرد که‌هیچ‌جاآن حرز را فراموش کردی گفت آری درولایت باب‌رودپس بحکم حضرت کنیزان رابدانجا برده گذاشتندودیوان‌درایشان‌تصرف نمودند لران‌ازایشان‌حاصل‌شدند و بعضی گویند که فوجی از اعراب با حضرت سلیمان(ع) اظهار طغیان نموده بتغلب بکنیزان‌مذکور نزدیکی کردند وخدمت لران تشریف شریف بعالم شهود ارزانی داشتند وزمرهٔ را اعتقاد آنست که در ایام ضحاك هرروز دوشخص را کشته مغز سر ایشان‌را بواسطهٔ‌تسکین‌درد دملهائی که‌اورابردوش بود طلایه کرده برآنجا مینهادند سرانجام مطبخی بر حال بعضی از ایشان بخشیده یکی را سر بریده دیگری‌را سر میداد آنجماعت از آبادانی تنفر نموده‌بکوهها پناه بردندی تا بتدریج جمعی کثیر فراهم‌آمده گردان از ایشان پیداشد واطلاق‌لرو کرد برآنطایفه بنابرآنست که‌در ولایت باب رود موضعیست که آنرا کرد خوانند ودربندی که‌درآن حوالیست قریه‌ایست که آنرا لر گویند چون آنجماعت در قدیم ازآن موضع برخاسته‌اند بنابراین‌بدان‌القاب‌مستطاب ملقب گشته‌اند اما لرستان باعتبار دو برادر که در قرب سنهٔ ۳۰۰ ثلثمأة حاکم آندیار گشته‌اند منقسم بدوقسم شده پدر والی لربزرك وبابا منصورلر کوچك ومدتها حکومت لرستان در خاندان ایشان‌بود چون سلسلهٔ حکام و ایام‌سرداری‌ایشان مضبوط‌نبودبنابراین مقدمات‌اختصاررفت.

۳۷۱ من النوادر جد سلاطین مصر که ایشانرا آل ایوب گویندشادی‌نام که از جملهٔ شجعان اکراد بود ودرعهد سلطان مسعود سلجوقی بکوتوالی مکریت مقرر گشته چون شادی مذکور بمرض الموت مبتلا گشته اولاد امجادش‌نجم‌الدین ایوب واسدالدین شیرکوه بدان‌امر قیام نمودند تاآنکه اسدالدین شخصی‌را بقتل‌آورده برادران صلاح در توقف ندیدند بالضروره جلا نموده بموصل شتافتند و در شهور سنهٔ ۵۳۲ اثنتین‌وثلاثین‌وخمسمأة‌درشبی که بحکم‌ضرورت جلای وطن‌آخرین واقع میشد سلطان صلاح‌الدین یوسف متولد گشت و اقوام مقدم اورا مبارك دانسته‌ازسعادت عاقبت‌آن بمقتضی

عسی أن تكرهوا شيأ و هو خير لكم غافل بودند و بنابر رعایت شجاعت و کیاست نزد حاکم آنجا نورالدین زنگی تقرب تمام یافته مطبوع و مطاع شاه و سپاه شدند و چون دولت اسماعیل مصر روی در تراجع نهاده بود عاضد بواسطهٔ شر فرنگیان که در آن ولا بحدود مصر تاخت می آوردند از نورالدین محمود استمداد نمودی وی اسدالدین را مکرر بالشکر ظفر قرین بامداد فرستاده در کرت اخیر شاهپور وزیر عاضد اسماعیلی را بقتل آورده بجایش نشست اما او نیز بعداز دوماه فوت شد و برادرزاده اش صلاح الدین یوسف بن نجم الدین ایوب راتق وفاتق گشته بعدار مرك عاضد که در سنه ۵۶۷ سبع وستین و خمسمأة روی نمود بالکلیه والی مصر و آنحوالی شده دست سایر متغلبه را بر بست گویند از جملهٔ اجناسی که از خزانهٔ عاضد بدست صلاح الدین افتاد عصائی بود از زمرد و از کتب نفیسه که بخطوط مرغوبه بود صد هزار مجلد.

۳۷۳ تمثیل یکی از مردم سلف که بشرف صحت قول مشرفست در تاریخ آورده که چون عمروعاص در سنه ۲۰ عشرین هجریه شهر اسکندریه را فتح نمود یحیی معروف بافراماطیقوس نحوی نزد وی آمدوشد نموده چون اورا حکیمی فاضل یافت در تعظیم او افزوده دقیقهٔ از مراعات جانب او فوت نمی کرد روزی یحیی بااو گفت که التماس من از تو آنست که کتب خزانهٔ ملوك را بمن گذاری که از آنها استفاضه کنم وی در جواب گفت که من بیرخصت نتوانم داد لاجرم دوکلمه بمدینه نوشته بدین معنی اشعاری کرد خلیفه درجواب نوشت که اگر آنها موافق کتابست چه احتیاج به آنهاست و اگر مخالف است اعدام او لیست بنابراین عمروعاص چندان هزار کتاب بر حمامهای اسکندریه قسمت کرده مدت شش ماه میسوختند القصه صلاح الدین یوسف درایام پدرخود نجم الدین ایوب را از نورالدین محمود استدعا نموده وی نیزازشام متوجه مصر شده یعقوب وار دیدهٔ هجران دیدهٔ را بدیدار عزیز یوسف منورساخت وحسب الصلاح پدر بر جادهٔ خدمتکاری نورالدین مستقیم بوده نورالدین نیز ممالك را باو واگذاشت وصلاح الدین تیغ جهانگیری آخته باندك وقتی اکثر آنولایت را از معاندان دین ودولت بپرداخت باوجود بسطت و فسخت مملکت و کثرت غنایم کرمش بمثابهٔ بود که چون در صبح بیست وهفتم شهرصفر سنهٔ ۵۹۷ تسع و ثمانین وخمسمأة درگذشت زیاده ازچهل وهفت درم در خزانهٔ او نبود بعدازوی میانهٔ اولادش علی وعثمان برسر سریر سلطنت مخالفت شده عم ایشان ابوبکر جانب برادر بزرگتر عثمانرا گرفته و چون نورالدین علی بصنوف فضائل بتخصیص اشعار و انشاء و رسایل متحلی بود در خلال این احوال برسبیل استغاثه کتابی بناصر عباسی نوشت و این چندبیت از نتایج طبع خود را آنجا درج نمود عربیه:

مولای ان ابابکر وصاحبه — عثمان قدغصبا بالسیف حق علی
و هوالولی الذی ولاه والده — و الامر بینهما والنص فیه جلی

۳۷۳
من البدایع الوقایع
در تاریخ یافعی مذکور است که درشهور سنهٔ۵۹۷ سبع وتسعین و خمسمأة درزمان آل‌ایوب‌در دیارمصر وتوابع آن بلای‌جوع بمثابهٔ شیوع یافت که چهار دانك‌ونیم مردم‌رخت بقابعرصهٔ فنا کشیدند وابن‌قضیه تا ششماه کشید ودرقاهرهٔمصر آنچه بقلم‌صدوپانزده هزاربود سوای‌آنها که درخانها وسر راهها مرده بودندو کسان ازعهده دفن‌بیرون نمی‌آمدند گوشت بمرتبهٔ معدوم‌شد که‌جوجهٔ مرغی صد مثقال نقره رسیده‌بود ویافت نمیشد ودرشهر شعبان آنسال زلزلهٔ عظیمی دراکثر روی زمین‌روی‌نمود چنانکه‌یافعی ازابوشائه‌نقل‌میکند که در مصر جمع کثیردرزیر عمارات‌مردند ودرنابلس که ملقب‌بطرابلس است خرابی‌تمام واقع شده‌فوجی درزیرخاك مانده چنانکه شمارخلقی که‌دراین‌قضیه فرورفته بودند کردند هزارهزار وصدهزار بحساب درآمد.

۳۷۴
فرع آل بویه
قریب صدسال سلطنت مصروشام درتحت تصرف آل‌بویه راجمعی کثیرازایشان به سلطنت بوشیده‌اند آخرازشهور سنهٔ ۵۲۳ ثلاث عشرین‌وخمسمأةانقراض‌یافته‌وپس‌از آنها‌بنلامازموسه معراج‌منتقل گردید تا آنکه‌درشهور سنهٔ۶۲۳ ثلاث‌وعشرین‌وستمأة پادشاه روم‌سلیم فاتقبو قورچی آخرین‌ایشانرا مقهورکرده آنملك بتصرف ایشان‌درآمد.

۳۷۵
من البدایع الوقایع
درتواریخ آورده‌اند که‌درعهد تور بن فریدون که اوفرمان‌فرمای الکاء ماوراء النهر وترکستان بودقوم‌مغول علم‌اقتدار برافراشته قدم‌ازجادهٔ ادب بیرون‌مینهادند لاجرم تور که مهتری بینهایت غیوربود استیصال آنطایفه رابیش‌نهاد همت‌عالی‌خویش گردانیده لوای جهانگیری برافراشت وبصوب ارناق‌وکرناق ودشت‌قبچاق که‌یورت‌مغول ومقال‌آن زمرهٔ بوالفضول بود تاخت وجماعت تاتار و ایقور که سالها ازحرکات ناملایم آنفرقه‌منفور بودند بلشکر تور ملحق گشتند وازآنجا ایلخان که ازنژاد اغورخان بود ابطال رجال نامعدود مغول‌را فراهم آورده بمقابله شتافت و چون التقای‌فریقین‌دست داددرصدمهٔ اول‌شکست برلشکر تورافتاده فوجی‌ازایغور وتاتارعرصهٔ تیغ آبدار گشتند.

مصراع: کوشش چسود چون‌نکندبخت‌یاوری.

تور درخلال جنك‌وجدال بمقتضای **الحرب‌خدعة**حیلهٔ انگیخته راه‌گریز پیش‌گرفت ودردوفرسنگی‌یورت‌ایشان‌نزول کرددروزدیگروقت‌سحر برآن‌تیره‌روزگاران بداختر‌تاخت آورده ایشان‌را شکاری واردر میان گرفته تیغ‌خون آشام‌را ازآن جماعت دریغ نداشته برخرد و بزرك آنقبیلهٔ سترك ابقا نکردند و ازآن طوفان قیامت نشان بغیر ازفتان ولد ایلخان وتکورخان پسرخال اوودوعورت ازاهل وعیال ایشان احدی دیگرجان‌بدر نبرد.

نظم:

بیلامت کسی جان‌زمیدان نبرد — بغیراز اجل هیچکس جان نبرد

القصه آن چهار تن که بر کنار قشون مغول افتاده بودند از آن معرکهٔ جان تنك با بیرون برده خودرا بحوالی کوهی رسانیدند که از کمال رفعت وعظمت مصدوقهٔ **والی الجبال کیف نصبت** شده بود و آنرا بغیر از یك راه ممری دیگر نبود . **بیت :**

نه اندیشه از کس نه حاجت بهیچ چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ

ایشان خودرا بهزار جر ثقیل بدانجا افکندند و بنا بر لطافت هوا و کثرت مرغزارها و آبهای خوشگوار واشجار واثمار بیشمار رحل اقامت انداختند و بمرور دهور جمعی موفور و خلقی نامحصور بصدد ظهور پیوستند وچون چراگاه آنجا بخیل وسپاه ایشان وفا نمی کرد ومرتبه بمرتبه ازاجداد خود صفت مراحل ومنازل خود شنوده بودند بنابراین اراده کردند که از مضیق آنکوه که مغول آنرا (رکسه قون) گویند بیرون آیند واز ممری که درآمده بودند چون معدن آهن گداخته بود آنرا مسدود کرده بالضروره نهصد دم از پوست گوزن بر آنجا دمیدند و آنرا گداخته راه ساختند و بعزم یورت قدیم که در تصرف خیل تاتار و دیگر اتراك بود علم کارزار برافراختند و بضرب تیغ انتقام وحسام خون آشام آن یورت ومقام رابحیطهٔ تصرف در آوردند .

۳۷۶ من الاعجوبه دراکثر کتب معتبره مسطوراست که درایام ابومسلم مروزی درمیان قوم مغول صورتی عجیب و قصهٔ غریب سانح شد خلاصهٔ حکایت آنکه دبون خان که در آن اوان فرمانده ایشان بود در گذشت مادر فرزندانش آلان قوا که جوینه بن سلدوز بن منکلی خواجه از نسل او بود وخان زادهٔ آن خاندان از قبل پسران خود که یکی ملکدی ودیگری کمنده نام داشتند بسروری آنقوم قیام مینموده و درخلال آن احوال بقول روات العهدة علیهم نوری از کله خرگاه بحلق او رفته اثر حمل براو پیداشد چون پرتو این خبر بر پیشگاه خاطر آنقوم تافت اورا ملامت کنان تهدید بقتل ورجم نمودند واو بواسطهٔ ابراء ذمت خود فوجی ازمعارف آنطبقه را درحوالی خوابگاه خود در مکمن امتحان نشاند وایشان پرتو آن نوررا بروجهی که مذکور شد بچشم خود دیدند بنابراین ترك ملامت وآزار او گرفتند ودر تعظیمش کوشیدند وبعد ازانقضاء نه ماه ازجانب عفت دستگاه سه فرزند بوجود آمد نور مانند که از آنجمله بوزنجیر جد نهم چنگیزخان وجد دهم امیر تیمور گورکانست که از تنگنای ستر صلاح بفضای عالم اشباح قدم رنجه فرمودند **نظم:**

تا مادر زمانه بتأیید نه پدر آئین وضع حمل وولادت نهاده است
وین مهد لاجوردی افلاك راخرد آرایش از جواهر اجرام داده است
دل شاد باش کز صدف فطرت وجود پاکیزه گوهری چو تو هر گز نزاده است

طرفه تر آنکه اکابر این فن حکایت آن زن را بقصهٔ حضرت مریم تشبیه فرموده میگویند

بیت :

حکایات مریم اگر بشنوی بآلان قواهمچنان بگروی

بیشایبهٔریب وریاآثار نجابت درنژادش هویداست بیت :

گواهی‌دهدزادهٔ فکربکرم چو عیسی مریم بپاکی مریم

۳۷۷ چون‌تومنه خاتون‌بن‌بایسنقربن قایدوی‌بن دونمیش‌بن بوقنای‌بن‌بو

من نتایج الرؤیا زنجیر در میان قوم مغول صاحب تخت و افسر گردید برمسند اجداد نشست‌خدااورا دوپسر همزاددادیکی راقبل‌خان ویکی‌راقاجولی بهادر نام‌نهادوچون ایشان‌بسن رشدرسیدند قاجولی شبی‌در خوابدید که‌از جیب‌برادرش‌سه‌مرتبه سه‌اخترطلوع کردندبعدازآنکه‌اوج گرفتند غایب گشتندودرمرتبهٔ چهارم کوکبی‌نورانی‌طالع گشته جهان ازپرتو آن‌روشن‌شد وبعدازمدتی منشعب‌بچندین ستاره گردیده هریك‌ازآن اختران‌بناحیهٔ پرتو انداختند و چون‌آن اخترانور غروب کرد همچنان اطراف ونواحی‌ازپرتو آن روشن بوداز‌صدمهٔ آن‌خواب بیدار گشته دوپاس از شب رفته‌بود درباب تعبیر آن‌اندیشه داشت که بیکبار بازخوابش دربود نوبت دیگر ملاحظه نمود که ازجیب خود ستارهٔ ریزه ظاهر شده‌غروب کرد وهمچنان دیگری‌جلوه نموده‌پنهان گردید تاهفت‌مرتبه‌طلوع وغروب آنرا واقع‌شد درنوبت هشتم ستارهٔ بغایت‌بزرك ونورانی طالع گشت‌که اطراف واکناف عالم رامنور ساخت وازآن چندین کواکب ناشی‌شده هریك ولایتی رابنور موفور خود روشن گردانیدند وچون‌آن‌ستاره بسرحدمغرب رسیده‌غایب گشت‌لیك نوروضیای‌آن‌اختران بود قاجولی از خواب سراسیمه جسته ملاحظه نمود صبح صادق طلوع کرده لاجرم هر دو خواب را در خلوتی بعرض پدر کامیاب رسانیده‌وی گفت‌تعبیراینخواب آنست که درمرتبهٔ چهارم ازنسل برادرت قبل‌خان پسری‌تولد کند که بنیروی‌بخت‌وطالع صاحب‌تخت وتاج‌گردیده ازلمعان تیغ‌جهانگیرش اطراف واکناف عالم‌اضائت‌پذیرد وازبطن هشتم‌تو دولتمندی بولادت رسد که بدستیاری تأییدات روز افزون و مددکاری توفیقات گوناگون عرصهٔ ربع‌مسکون درحیز تصرف آورده کمند تسخیر برکنگرهٔ چرخ اثیر افکنداکنون چون‌آنصاحب دولتمند ازتودورو ببرادرت‌قبل نزدیکتراست وظیفه‌آنکه تووااولادت‌نسبت بدوواحفادش شیوهٔ فروتنی مرعی‌داشته سرداری رامخصوص ایشان شناسی وایشان نیزدر مراعات‌خاطرهای شما کوشیده امرلشکرکشی وسپهسالاری که‌تالی سرداریست‌مخصوص بتووانساب تودانسته ازسخن وصوابدیدشما تجاوز ننمایند تاباتفاق یکدیگر واعتضاد شاه ولشکر بنیان دولت‌مشید ومعمور خواهدبود واعادی‌حضرت مقید ومقهور گردند بدین‌نیت برادرانرا با یکدگرمعاهده داده ودراین باب‌وثیقه نوشتند وهردوخط نهاده بتمغای پدر رسانیده‌بخزانه سپردند وهوهذا .

۳۷۸ ومنها نتیجهٔ خواب مذکور آنکه‌میسوکابها دربن‌برتان بهادربن‌قبل‌خان را در موضع دلون بولدوق از زوجه‌اش اولنیکیه در بیستم شهر ذیقعده سنهٔ ٥٤٩ تسع‌و اربعین وخمسمأة موافق تنگوزئیل پسری متولدشد که آثار قهر الهی در ناصیهٔ او پیدا وشواهد شداید سطوت غیر متناهی اولی بأس شدید ازجبهه‌اش هویدا بود.

بیت :

اگر مارزاید زن باردار به‌ازآدمی زادهٔ دیوسار

اورا تموچین نام نهادند چون بسن سیزده سالگی رسید پدرش درگذشت وقوم او بنابر صغرسن ازاو برگشته بدیگراقوام‌اوپیوستند واوبعد ازپدربسی‌از مهالك ومخاطرات پس‌سرکرده از بلیات وآفات غریبه محفوظ ماند ازجمله در تاریخ فناکتی مذکور است که روزی تموچین بمهمی میرفت درآن اثنا نظرش‌برسنگی افتاد که بخودی خودمتحرك بوده برابر وی‌می‌آمد واوازآن حرکت بددل‌گشته باخود گفت که دراین‌سفرخطری‌واقع است وچون‌ضرورت‌بود وانصراف‌متعذر مینمود روانه شد مقارن‌حال پادشاه‌قوم‌بوالحسوت که دشمن قدیم وی بود بدو دچارگشته ودو شاخه برگردنش نهاده بیکی ازمعتمدان سپردش تموچین روزی فرصت یافته با دو شاخه بگردن بگریخت وخودرا درآبی که در آنحوالی بود انداخت چنانکه بغیراز بینی او که بدان‌نفس زدی دیگر هیچ‌جای او بیرون نبودی بیکبار مدعیان واقف شده درپی اوروان‌گشتند وچون بآب مذکوردرآمدند جد اعلی امیر چوبان سرغان شیره نام از قوم سلدوزکه نسب امیر مشارالیه بدینموجب بدو میرسد امیرچوپان‌بن‌ملك بودان بن سودان سرغان که ازامرای دست راست چنگیز خان بودی جیلاذخان بهادربن سرغان مذکور پیش از همه بدانجا رسیده دیده‌اش بربینی او افتاده پنهان‌اشارت کرد که بیشتر سر فرود برد وآنجماعت راگفت که تفحص اینجا بمن رسیده شما بجای دیگر روید وشرط‌تجسس بتقدیم رسانید وبدین‌حسن تدبیر اورابیرون آورد ودو شاخه‌اش را بر داشته درخانهٔ‌خود برد وبربالای‌گردون درزیر پشم بسیاری مضبوط‌کرد مدعیان کمال تفحص بجای آورده اورا نیافتند باز بسرسربی رفته پی را بدرخانهٔ سرغان‌آوردند وبغیر ازگردون‌پشم‌جای دیگرقابل بودن او ندیدند بنابراین‌میخ بسیاری برپشم زده واواصلانفس نمیکشید ایشان‌ازآنجا مأیوس گشته بمنازل‌خود شتافتند وسرغان مادیان‌کرنگی بتموچین داده اورا بخانه‌اش روانه ساخت ودرآن ایام خواتین و اقوام اوازحیاتش نا امید بودند وقولی پسر کوچکترش درآن اوان برزبان‌می‌آورد که پدرم برمادیان‌کرنگی نشسته اینك‌رسید مادر وخویشان‌دیگر او را میرنجانیدند که آه چرا اورا یادمی‌آری وداغ تازه برجراحت مامینهی القصه‌هم‌درآن‌روز تموچین برمادیان مذکور نشسته بیورت‌خود رسید ودیدهٔ یاران ناامید خودرا کحل امیدواری کشید آخر

بواسطهٔ محبتی که میان آونك‌خان حاکم‌قوم کرایت‌وپدرش بودبدوتوسل نموده‌دربسیاری از معارك با دشمنان او مصاف داده ایشانرا مقهور گردانید وروز بروز کوکب اقبال‌او اوج‌گرفته بنابرشفقت‌خان محسود اقران شداز آنجمله جاموقه مقدم قوم حاجرات سکون پسر خانرا بقصد اواغوانموده پسر در خلوتی‌نشان‌پدر کرد که‌چون‌تموچین‌بیمن‌تربیت‌خان قوت‌گرفته بحسب ارث نیز خان‌وخانزاده است مباداغدری اندیشدکه تلافی وتدارك آن ازحیزامکان خارج‌باشد ٠

مصراع : که‌اژدها شود ارروزگارماندمار

وچندان‌ازاین مقوله سخنان خاطر نشان وتقریر کرد که خان‌فی‌الجمله بقصد اورضا داد وخان دراین باب قورلتای کرده رأی‌خان وامرا براستیصال اوقرار یافت یکی‌ازامرای جانقی بخانه آمده اینسخن را بازن میگفت بموجب **کل سرجاوز الاثنین شاع**

حکمت : هرچه بزبان آمد بزیان‌آمد **قطعه** :

باحکیمی سخنوری میگفت — که نداری زبان همه‌گوشی

هم‌زحکمت‌بگوی‌چیزی گفت — حکمتی‌نیست‌به‌زخـامـوشی

شخصی از حکیمی‌برسید که قابل اظهار اسرار کدام یاراست جوابداد که چیزی که ترا کتمان آن‌درکاراست‌نگاه نتوانی‌داشت‌از کسی که‌بر اوواجب‌نیست‌چگونه‌چشم‌توان‌داشت

بیت :

راز خودبایارخودچندانکه‌بتوانی‌مگوی — یاررایاری بود وزیار یار اندیشه‌کن

و از اتفاقات حسنه که حسن طالع و اقبال عبارت ازآنست دو کودك که یکی را باباو دیگریرا ارابشلق گفتندی ازگله‌شیر آورده بودند درپس‌خرگاه ازاین‌سخن آگاه گشتند فی‌الفور باردوی تموچین شتافته او رااز‌این مکیدت خبردار کـردند تموچین بـه اتفاق قراچار ولدسوغوچیچن فرزند قاچلوی وسایر اتباع و اشیاع از اردو بیرون رفته خیمه و خرگاه را بجایگاه گذاشتند چون پاسی ازشب گذشت خان وتمامی امرا ونوئینان بیکبار بیورت او که در موضع فلاتن قریب بحدود ولایت خطابودآمده تیرباران کردند چون آوازی از هیچ جا برنیامد دانستند که حریف صائب تدبیر از آن اندیشه خبردار گشته بیرون رفته است لاجرم ازبی اورفته دردامن کوهی بدورسیدند چون تموچین‌وهوا دارانش را دستگیری بجز قبضهٔ تیغ خون پالاو گریز گاهی‌وپناهی بغیرازسرسپهر آسانبود بالضروره فدائی وارسپرتهور برروی کشیده وحسام‌خون‌آشام از نیام‌انتقام بیرون‌آورده کارزاری نمودند که مریخ خنجر گداز شرمسار گردید **نظم** :

بهر تیری از شصت آن پهلوان — تن جنگجوئی بپرداخت جان

کسی‌را که زد تیغ‌سندان‌شکاف — دو پیکر نمود ازسرش تابناف

کسی را که زد گرز بر فرق سر | کله خود کرد از شکم سر بدر

شنگون که باعث فتنه بود زخم‌دار گشته بفرمودهٔ قرآن کریم **کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن اله** تموچین باوجود قلت اعوان و انصار بر آن نوع لشکری ستاره شمار غالب آمده جناب خان پشت برمعر که کرده فرار نمود بعد از آن تموچین بار دیگر برسرخان ایلغار کرده بالکلیه اورا مستأصل گردانید چون در ثانی الحال او را فتحی چنین قرین گشته آوازهٔ مهابت او باطراف عالم رسید اغلب قبایل مغول سر بر خط فرمان او نهاده سر سروران و گردن گردنکشان فرعون وش بحیز اطاعت و کمند انقیاد او درآمده در شهور سنهٔ ۵۹۹ تسع وتسعین و خمسمأة موافق تنگوزئیل درموضع ثمان کهر برتخت خاقانی نشست .

۳۷۹ **ومنها** بعد از آنکه در رجب سنهٔ ٦۰۲ اثنتین وستمأة موافق پارس‌ئیل برتایانك خان پادشاه قوم نایمان وقوقیا بیکی سرور قوم‌تکریت غالب آمده قرلتای نموده جمیع صنادید مغول و اعیان و نوئینان سر ربقهٔ اطاعتش در آوردند وداغ عبودیتش بر جبین اخلاص نهادند وهم در آن مجلس شخص مغولی در زی فقرا واهل تجرید حاضر گشته بود گفت که خدای بزرگ بمن خطاب کرد که روی‌زمین را بتموچین و فرزندانش دادم اکنون من ترا چنگیزخان نام نهادم .

نظم :

نهادیم نام تو چنگیزخان | ازاین‌بس‌توخودراتموچین‌مخوان
از آنرو که معنی چنگیزخان | بود خان خانان بتوری زبان

۳۸۰ **حکایت** گویندچون‌اردشیر بابکان براردوان آخرخروج نمود بمحض‌تأییدات آسمانی اوراهرروزفتحی‌تازه‌ونصرتی‌بی‌اندازه‌قرین‌حال‌میگشت‌لاجرم مرتبهٔ ولایت آذربایجان وفارس‌وکرمان‌را بحیز تسخیر در آورده حکام آنممالك‌راعرصهٔ تیغ بیدریغ میگردانید آخر قصد اردوان نموده اورا در ظاهر ری بکشت بعداز آن فتح نامی که طراز فتوحات شهرباران سامی بود شهنشاهی آفاق بر آن پادشاه‌صاحبقران اطلاق رفت .

۳۸۱ **من‌الاعجوبه** در روضة الصفا مسطور است که چون تایانك‌خان در نوبت ثانی شکست‌یافته بامعدودی‌چند ازملازمان سرگردان میگشت‌ومیگفت اینها که میکشم همه ازدست این‌روی آماسیده استاعنی شنکون غرضش آنکه‌بشومی خیانت‌او که در حقیقت‌خیانت بود و بخیانت منتهی شد بدینگونه بلایا مبتلاشده‌ام‌چنانکه دراثنای آن‌سرگردانیها میگفت **بیت :**

کاسهٔ سرشدقدح‌ازگردش‌گردون‌مرا | دارد این‌دیرخراب آبادسرگردان مرا

وچون بولایت اونك‌خان نزدیك شده **بینهما** کدورت مؤکد بود بعضی ازمردم

نايمان بدودچار شد بعد از زدوخورد براوظفر يافتند و اورا بقتل آورده سرش رانزد خان بردند وخان با ايشان آغاز خطاب وعتاب كرده گفت اورا زنده بايستى آورد بالجمله سراو رابنا برتعظيم درطشت زرين نهاده روزى خان بطريق استهزا باآن سر گفت تابكى در مقام خاموشى باشى سر گذشتى بگوى تا ازآن متنبه گرديم آنسردوسه نوبت زبان از دهان بيرون كرد امراو نوئينان آنرا بفال بد گرفته گفتند كه گويا نزديك بآن رسيده كه كاروبارخان ما نيز بزيان آيد

۳۸۲ **من الوقايع** مؤلف طبقات گويد كه من ازخواجه احمد وحشى كه تاجرى صحيح القول بود شنيدم كه چنگيزخان در حين تسخير ولايت خطا شبى در خوابديدكه دستارى در غايت درازى برابر خرمنى برسرمى بندد وتعبير آنرا ازعربى تاجرمسلمان سئوال كرد وى گفت **العمائم من رسوم العرب** چون پيغمبرماصلى الله عليه و آله وسلم واتباع عمامه مى بسته اند اينخواب دالست برآنكه ديار اسلام را بحوزهٔ تصرف آورى وعاقبت چنان شد.

۳۸۳ **ومنها** گويند كه هم وى دربدوحال درخوابديد كه دستهايش دراز شده و بهر دستى شمشيرى دارد كه سر يكى ازآن دوشمشير بمشرق متصل است و سر ديگرى بمغرب صبح اينخواب را بمادر خود گفته وى چنان تعبير كرد كه تو بر شرق و غرب مستولى خواهى شد و اثرشمشير خون افشانت باهالى آن بلاد خواهد رسيد

۳۸۴ **من النوادر** چون اسباب يورش عجم بموجبى كه مؤرخين رقم فرموده اند وفى الجمله دراحوال سلطان محمد خوارزمشاه ايمائى بدان واقع شد چنگيز خان را روى نموددرشهورسنهٔ ۶۲۵ خمس وعشرين وستمأة موافق توشقان ئيل باحضارعساكر طوفان مآثر اشارت فرمود . دراندك وقتى قرب هشتصد هزار مغول مصدوقهٔ آيه كريمهٔ **انه كالا ظلوماً جهولا** درمعسكر اومجتمع گشتند **نظم :**

همه بهادروجوشن شكاف وسندان رو چورعد بانك زن وهمچو برق تيغ گذار

همه كمان كش وزور آزماى وعالم تاز چو بادحمله بر اوهمچو كوه سخت وقار

و موازى سيصد هزار اسب به بهادران قسمت نموده حكم فرمود كه هردو مغول سه گوسفند قديد كنند ويك ديك آهنين بردارند ومشكى خمير ومشكى ازجهة آب همراه آرند وازاردوى اوتا انزارسه ماه راه بيابان چول بود گفت اينقدر مسافت رابدين جزوى توشه بسر ميبايدرسانيدو باقى اوقات بخمير وشراب ميبايد ساخت چون بانزار كه مولداين فتنه بود رسيد فرزندان خود جغتاى واو كتاى راباايدى قورت پادشاه انغور يكصد هزار سوار بمحاصره آنجا باز داشته پسر مهتر خود جوجى خانرا بجر كس فرستاد.

۲۸۵ من الوقایع
الاق پویانرا چون بلای ناگهان باپنجاه هزار کس بصوب بناکت وخجند فرستاد واو بعد ازفیصل مهم بناکت باجوانان حشری آنجا و دیگر مغولان که بمدد آنها آمده بودند بمحاصرهٔ آنجا اشتغال نمودند وتیمورملك نام امیری که ازجانب سلطان حاکم آنجابود ودر شجاعت وفرزانگی بی‌نظیر وهمتابود درمیانهٔ رود خجند ودرموضعی که آب دوشق میشد قلعهٔ مضبوطی ساخت وبایکهزار شیر شکار بدان حصار تحصین نموده مغولان آنجا را محاصره کردند وجوانان حشری‌سنك ازسه‌فرسنك آورده درآب میریختند ودرتضییق محاصران‌ومتحصنان باقصی‌الغایت میکوشیدندتاآنکه تیمورملك‌نیك بتنك‌آمده احمال‌واثقال خوددر کشتیهائی که‌بواسطهٔ این‌روز ترتیب داده‌بود و در حوالی قلعه آماده‌داشته نهاد وبا جوانان خود روان‌شد چون مغولان از آن امر خبردار گشتند درمحاذی سفاین بحرکت آمده تیر باران میکردند تیمورملك بهرطرف که مغولان رو می آوردند کشتی خودرا بدانجانب رانده غایت مردی بظهور رسانیدی وچون مغولان درحوالی بناکت زنجیر سطبری جهة منع گذشتن‌کشتی برروی آب بسته بودند اهل کشتی که بدانجارسیدند سراسیمه گشتند تیمور ملك بیکضرب تبرزین زنجیری اینچنین را پاره کرده کشتی‌ها را بگذرانید چون اینخبر بجوجی خان‌رسید اونیز حشری انبوه بلب رود روان‌فرمود تیمور ملك که ازاین مستشعر گشت‌از زورق بیرون‌آمده بچول درآمده مغولان اورا تعاقب نمودند آنجهان پهلوان‌از فرط دلاوری پرتال وجهات خودرا محفوظ ومضبوط داشته آخر اکثر ملازمانش کشته و خسته‌گشتند واوتنها بماند وسلاح نیز روی درنقصان نهادچنانکه کمانی وسه چوبهٔ تیر که‌یکی از آنها پیکان‌نداشت ماندوسه مغول‌سرازدنبال‌اوبر نمیداشتندآن‌شیر ژیان‌تیربی پیکانرا چنان‌برچشم یکی‌ازایشان زدکه کورگردید وبدان دوکس دیگر گفت که ضرب مرابچشم خود دیدید وبعدهریك ازشما تیری‌دارم امامرا حیف می‌آیدکه آنهارا ضایع کنم آری .

مصراع : حیف ازآن‌تیری که بردلهای بیغم میزنی

۲۸۶ تمثیل
دریکی ازحروب برادرزادهٔ واسکی حاکم‌قوم تکریت که درعلم تیر اندازی بیشبهه ونظیر بودبدست چنگیزخان افتاد اورا بتحفه نزدجوجی خان‌آوردند واورادران فن‌ممتحن ساخته‌وآنجوان فرزانه‌رابمیدان‌آوردند اول تیری که انداخت برمیان‌نشانه‌زد وتیردیگر بسوفار تیراول‌خورده بشکافت وعلی‌هذاالقیاس

۲۸۷ ومنها
مؤلف فرج بعد الشدة گوید ابوعلی کرد که از جملهٔ مبارزان و مشهوران دوران بود گفت که یکباری من و هفتاد جوان راهزن

نظم :

همه از دین‌تهی وپر زهوس — همه تاریك روی‌وشوم نفس
یاوه طبعان وخر گدای همه — چون‌سك و گربه‌نان‌ربای‌همه

برقافلهٔ خراسان که داعیهٔ حج داشتند ریخته شخصی را که ازمردم ماوراءالنهر وصاحب دوازده شتر اجناس قیمتی بود بیکبار فروگرفتیم اورا واشترانش را از قافله جداساخته بدر بردیم میخواستیم که اورا گلوله بند کرده در آن دره بگذاریم وی بزبان عجز گفت شمارا ازخون من چه حاصل اگرغرض شمامال است تمامی آنهارا بشماحلال کردم ازشما بغیرازاین اسب خود هیچ چیز دیگر طمع ندارم ونذر کردم که چون حج گذارم شمارا بدعائی یاد کنم من ویکی ازپیران کاردیده قبول نکردیم امادیگرانرا بروی رحم آمده اسب رابدودادند باز گفت چون مکرمت کردیداگر تیروکمان مرابمن بازدهید که بدان دفع شر ازخود کنم غایت محبت بوده باشد القصه آنهارا نیز بدودادند چون تیر کمانرا بستد بیکباراسب بر انگیخت وازماقدری دورشد پس روبه ماآورد و گفت ایجوانان الحق شما رابرمن منت جانست بشما ازروی خیرخواهی نصیحت میکنم اگربشنوید هرآینه زیانی نخواهید کرد گفتم چه سخن داری بگوی گفت صلاح درآنست که دست ازجهات من دست بردارید وراه سلامت پیش گیرید خنده برما غالب شده گفتیم آنچه ازدستت آید تقصیری مکن پس خشمناك گشته پنج تیراز جعبه بیرون آورده بعدد هرتیری دلیری از پای درآورده وهمچنان تیرمی انداخت تاسی نفر مبارز نامی مارا هلاك کرد چون دیدیم که تیراوخطا نمیکند وهنوزتیری چندباقیست بالضروره دست از اموال برداشته بدو واگذاشتیم بیکبار در تاخته جعبه دیگر از میان رخوت خود برداشت و همت بر اخذ اسلحه واسبان ماگماشت خواهی نخواهی آنهارا نیزبدو سپرده از دست او نیم جانی بدر بردیم پس تیمور ملك بمغولان گفت که صلاح درآنست که دست از من بدارید وبیش ازاین خود را ومرا میازارید مغولان ازاوبرگشته وی بخوارزم رفت و ازآنجا ملازمت سلطان اختیار نموده چند روزی بخدمت سلطان بسر برده آخر بکسوت اهل تصوف در آمده بجانب شام رفت ومدتها در ولایت شام فروکش کرد

نظم :

ایدل اندرسر زلفش چو گرفتی آرام — خوش سوادیست فروکش که علیکم تاشام

چون یکمرتبه مغول برطرف شده حب وطن بروغالب گشته به ماوراءالنهر شتافت وبخجند رسیده اتفاقاً در آنوقت پسرش ازاردوی ماتو بایرلیغ واحکام آورده رقبات خودرا بتصرف درآورده بود تیمور ملك نزد پسرآمده خودرا براواظهار کرد پسر گفت در وقت رفتن پدرم شیرخوار بودم اما غلامی هست که اوپدرم را میشناسد وغلام حاضر شد بنشانهائیکه دراعضاء داشت اورا بشناخت

۳۸۸ تمثیل — از عمروبن مسعده منقولست که در ایام مأمون در حینی که ازواسط بغداد میرفتم وگرما اشتداد داشت پیرضعیفی از ساحل شط فریاد

وبیطاقتی میکرداورا بکشتی در آوردیم وازاوشرح حال پرسیدیم وی چنین حکایت کرد که من مردی ازاهل بغدادم وصرافی میکردم ناگاه بر کنیزی مفتون شده اورا بپانصددینار خریداری نمودم ومابقی جهات را صرف او کرده بغایت افلاس رسیدم چنانچه درروزیکه اورا وضع حمل میشد ازمن شیرینی خواست ومن بیرون آمده هرچند خواستم که تهیهٔ مصالح او کنم میسر نشد ازخجلت دیگر بخانه نرفتم وراه خراسان پیش گرفتم ودر آنجا جزوی رأس المال از آشنائی گرفته تجارتی میکردم تا آنکه بیست هزار دینار بدست آوردم وآنوجه راامتعه خریده متوجه بغدادشدم دراین اوقات میانهٔ فارس واهوازراهزنان بمازده آنچه داشتیم بردند من اورا قدری رعایت کرده خاطرجوئی نمودم تا آنکه ببغدادرسیده بعداز چندروز اورابخوشی بدرخانه خود ایستاده دیدم مراازآن حیرتی دست داده ازوی حقیقت حال سئوال رفت وی گفت چون بدرخانه خودرفتم دیدم درگاه رابلندترساخته اند ودربانان بدهلیز نشسته آنداندران حوالی دکان بقالی رایافتم ازاو پرسیدم که این خانهٔ کیست؟ گفت خانه پسر دایهٔ مأمون است گفتم پدرش کیست؟ گفت نمیدانم اما پدرم میگفت که صاحب اینخانه صرافی بودو بواسطهٔ افلاس بیرون رفت وناپیدا شدوحالامدت بیست وهشت سال است که مفقودالخبراست وزن اورا بجهة دایگی ازخانه بخانهٔ خلیفه برده الحال ازخدمتکاران خاص مأمون است و پسرش همشیرهٔ اووالحال بیت المال وخزانه بدومتعلق است پس من بدرون خانه رفته پسری درنهایت جاه وجلال بصدر مجلس عزت نشسته دیدم وجمعی ازملازمان وخادمان وغلامان درخدمتش ایستاده من سلام کردم ودرگوشهٔ بنشستم تا آنکه خلوت شدازمن پرسید که تو کیستی ؟ وغرضت چیست ؟ گفتم پدر تومیباشم چون این بشنیدرنگش بر افروخت وعلی الفور برخاسته بحرم درآمد و مادرش مرا از پس پرده بدید و بشناخت پس بدرون طلبیده درکنارم کشید و بهایهای بگریست

بیت :

چوخوش باشد که بعدازانتظاری بـامیدی رسد امیـدواری

القصه: جمعی که امانتهای تیمور ملك داشتند بنابرصلاح حال انکار کرده میگفتند که این آن نیست بنابراین باردوی قاآن توجه فرمودند درا ثناء راه قدقان اغلان بدورسیده اورا به بست بعدازآن حکایت مصاف خجند ازاواستفسار کرد در خلال این گفتگو سخن آنمغول مذکور گشت قضا را همان شخص در مجلس حاضربود ازاوسئوالات میکردو آن پردل جواب ازروی تهور میگفت ناگاه قدقانرا عرق سبعی در حرکت آمده بیکچوبهٔ تیر اورا هلاك ساخت

۳۸۹ در اوائل دولت مغول تـرکان خاتون همشیرهٔ اتابك علاءالدوله

تمثیل یزدی که حلیلهٔ اتابك سعد ابوبکر سلغری بود ودرحسن و بلاغت ولطف گفتار وصباحت بازهره ومشتری لاف هم چادری میزدی چون بعد ازرحلت شوهرش

پسر خود محمد را موسوم بسلطنت گردانید ملك شیروان کـه در نفاذ حکم از حکام ایام ممتاز گردید چون پسرش در گذشت حسب الامر اومحمدشاه بن سلغرشاه بن سعدزنگی برسریر حکومت نشست وچون از وی حـرکات ناهنجار بظهور میرسید ملکه او را بعدازهشتماه گرفته سلجوق شاه برادر او را بسلطنت نشانده سلجوق شاه اورا بحباله نکاح آورده شبی از شبها بی تقریب بقتل اوفرمان داد وبدین اکتفا ننموده اغول بیك وقتل بتکچی را که باسقاقان هلاکو بودند هلاك ساخت لاجرم حکم ایلخان نافذشد که النجار نویان و لشکریان یزد واصفهان متوجه استیصال سلجوق شاه گردیدند وی ازاینمعنی مستشعر گشته بجانب ساحل عمان توجه نمود ولشکر مغول درکازرون بدو رسیده بالضروره وی بمسجد آنجا متحصن شد منکلی بیك که از صنا دید امرای او و بکمال شجاعت و جلادت انگشت نما بود چون دید که کار ازاین و ازآن در گذشت از نقود وجواهر آنچه میتوانست برداشت وبا پسرخود وچند نوکرجلاددلاور بیرون تاخته خود را بقوم مغول زده بسلامت بیرون رفت اما اتابك علاءالدوله سر در دنبال اونهاده چون بوی نزدیك رسید منکلی بیك گفت که درچنین روزی مردانرا آسان نتوانگرفت بر گرد اتابك بوفورملازمان مغرور گشته برنمیگشت ومنکلی بیك بر گشته بیکچوبهٔ تیر او را سخرهٔ تقدیر گردانید و خود جان از آن ورطه بیرون برد وبمصر شتافت و مدتها درآنجا بسر برده اعزاز و اکرام بسیار یافت .

۳۹۰ **من بدایع الوقایع** خدمت خان چون بلای ناگهان بصوب بخارا نهضت نموده در شهور سنهٔ ٦۱۷ سبع عشر وستمأة مطابق ئیلان ئیل آنجار امحاصره کرده بعد ازچندروزارباب عمایم طیلسان های معذرت در گردن باردوی خان آمده ابواب شهر را مفتوح داشتند وخان بعزم نظاره بشهردرآمده چون نظرش بمسجد جامع افتاد پرسید که این خانهٔ سلطان است گفتند نی خانه یزدانست پس ازاسب بزیرآمده بدرون رفت وبردو پایهٔ منبر نشست ولشکرراگفت در صحرا علف نیست که خران را سیرسازید حسب الامر صندوقها را ازمصاحف وکتب پرداختند وآنها را پر ازجو کردند وآخور خـران ساختند وسر افسار را بدست اکابر وعلماواشراف دادند وصحبت منعقد کردندبایاغ داشتن وبآهنك مغولی قیام نمودند عوض کلمات همایون اذان نغمات ناموزون اوزان وبمنزلهٔ کلمه طیبهٔ یاحی، ترانه آلای بولای وتله لی تالاردرکارآمدو بجای حی علی خیر العمل صوتهای ایچاایچ روان گردیدو گردید آنچه گردید **نظم :**

اولا بردند هریك ازسر هرخانمان — هرچه بود ازنقدوجنس اندرنهان وآشکار
تاج بربودندازمنبرچودستار از خطیب — طاق بر کندند از مسجد چوزنبیل ازانار
بوریادرناخن عابد زنان هردم که خیز — حلقه بیرون کن زگوش وطوق ازگردن برآر

۲۹۱ آورده‌اند که سطوت وصلابت ونفاذ حکم ومهابت‌خان بمثابهٔ بود
حکایت که هیچیك از اولاد اوراقدرت ویارای آن نبود که سر موئی از فرمان واجب الاذعان او تجاوز نماید مصداق این‌مقال آنکه جغتای راپسری بود (بامکان) نام که ازفرط قبول‌خان اورا از جمیع اولاد واحفاد دوست‌تر داشتی وهمواره‌با وجود قساوت قلب‌تخم مهر ومحبت اودردل چون خاره کاشتی اتفاقاً بامکان درسنهٔ ۶۱۸ثمان‌عشر وستمأة در پای قلعه نامیان بضرب تیرچرخ از پای درآمد

نظم :

آه کسان خــرد نبایـد شمرد — آتش سوزان‌چو بزرگ وچه خورد
تیر ضعیفان چو گشاد از کمـان — بگذرد از نــه سپر آسمـان

بندگان خان ازین واقعهٔ‌جان گسل سررشتهٔ اختیار بالکل ازدست داد و در تسخیر آن‌قلعه بیشتر ازبیشتر مبالغه نمودند وبعد از تسخیر برهیچ جان‌داری حتی‌سگ وگربـه ابقا نکردند و از موقف حکم فرمان نافذ شد که هیچ آفریدهٔ این خبر وحشت اثر را بپدرش نگوید تا آنکه جغتای واوکتای‌بتسخیر قلعهٔ خوارزم و توابع‌رفته بودندآنولایت را مسخر گردانیده بملازمت خان‌آمدند وایشان را معاقب‌گردانیده گفت شما را چه‌حدو یاراکه خلاف فرمان قضا امضاء کنید وازاین مقوله‌چندان سخنان عتاب‌آمیز برزبان‌آورد که نزدیك‌بود که هیاکل وجود ایشان ازصدمهٔ آن تهتك‌وصلابت آن مهابت‌ازهم فرو ریزد چه جای‌ایشان

بیت :

مهابت‌تو اگر بانگ‌برزمانه‌زند — قطار هفتهٔ ایام بگسلند مهـار

نخست جغتای زانو بر زمین زده بزبان خضوع وخشوع معروض داشت که امثال ما بندگان را چه‌قدرت ویارای‌آنکه از پادشاهی بزرك تخلف ورزیم کدام حکم ازموقف عزوجلال نفاذ یافت که درامضای‌آن بجان‌نکوشیدیم؟ خان گفت بامکان‌مرده‌است‌اضطراب مکن وزاری وتعزیت و سوگواری منمای جغتای را از استماع اینخبروحشت اثـر نزدیك بود که روح‌ازبدنش بدررودااما بر کمال شکوه‌خانی‌هیچ نگفتندوبعدازساعتی‌بیرون‌رفتـه گریهٔ‌بسیاری کرده گفت

بیت :

جان خودبدهدوجان‌توعوض‌بستاند — گربود قابض ارواح بفرمان پدر

۲۹۲ گویند خان بلند بالا وقوی هیکل وروی کشیده و گربه چشم در
من التماثیل غایت شجاعت وجلادت وعقل وصولت وضبطوسیاست بوده‌مشهور است که چون از مادر متولد شدمشت اوپرازخون بسته بود ومکرواستدراج‌ازاو ظاهـر میگشت وهرچندگاه اورا غشی دست میداده درآنوقت‌آنچه بزبانش جریان یافتی چنان شدی و مقرر بودی که‌کاتبی درآنوقت‌آنها را بقید کتابت درآوردی و درخریطهٔ نهاده

مهر کردی و بعد ازوقوع آنحالات بدان مرقومات رجوع فرمودی اکثر آنها را مطابق واقع یافتی و گویند بعضی شیاطین را بدومؤانست بودی و اورا ازسوانح آینده اخبار دادندی و علم شانه را نیز نیکو دانستی بدانطریق که اورا سوخته احکام بیان کردی

نظام :

زبهر فتوحش همه ماه وسال زحل رابود شانهٔ جدی فال

چنانکه بعد از انهزام سلطان جلال الدین اراده نمود که بهند توجه نموده سکان آنجا راکه ازصدمهٔ تعرض سپاه کینه‌خواه او سالم بودند بقدر چاشنی چشانیده واز آنجا براه لکنهوتی و کام رود بمملکت چین وخطا باز رود هرچند شانه میسوخت رخصت رفتن نمی یافت که ناگه در آن اثنا خبر آوردند که شیدرقوخان حاکم قاشتین باعلان کلمهٔ عصیان مبادرت نموده بالضروره ازراهی که آمده بود باز گشت

۳۹۳ تمثیل سطیح کاهن شخصی است غریب الخلقه چنانکه اصلا مفاصل نداشته وبر قیام وقعود قادر نبوده مگروقتی که غضب کردی پرباد گشته بنشستی و هیچ استخوان نداشت مگر جمجمه وسرهای دست و انگشتان و در اوایل زمان حضرت رسول ص درگذشت چون خواستندی که ویرا ازجائی نقل کنند اورا چون رختها درهم پیچیده میبردند چوسطحی ازگوشت روی اودر سینهٔ او بود و چون میخواستند که او از معنیبات خبر دهد اورا بطریق مشك دوغ جنبانیدندی پس نفس زدی و آنچه گفتی چنان شدی وعمرش قریب بسیصدسال بود .

۳۹۴ من الوقایع گویند چون عزم مراجعت حضرت خانرا جزم شد کسی نزد صدر جهان ببخارا فرستاد که شخصی که عالم باسلام و دین شما باشد نزد ما فرست که ازاو تحقیقات بعضی چیزها نموده شود صدرجهان نیز قاضی اشرف ویکی دیگر از فضلا را روانه داشت خان از ایشان پرسید که راه و رسم مسلمانی چیست قاضی گفت مسلمانان خدا را بی شریك وهمتا میدانند خان گفت دراین چه شك غایتش ؟

نظم :

آنکه برلوح زبانها نام اول نام اوست آن همیگوید اله آن ایزدووان تنکری
آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را شحنکی داده است براطراف کلبرك طری

بازاز کلیات قوانین شرع اقدس پرسید قاضی گفت الغ تنکری(خدا)ایلچی بایرلیغ به بندگان ارسال داشته هرکه اطاعت کند مقبول و آنکه تمرد کند مخذول باشد خان گفت چنین است اگر احدی خلاف یرلیغ ما که بنده خدائیم بظهور آورد ببدترین سیاستی مبتلا گردد وا گر بنده ازحکم الغ تنکری(خدا)سر بپیچید یقین که مستوجب عذاب الیم است دیگر گفت فرموده یکماه معین رادر عرض سال روزه‌دارند گفت این نیز رواست چه در یازده‌ماه

چیزی بافراط میخورند اگر یکماه بقاعده تناول نمایندتدرنعم منعم شناسند واین اولیست

بیت :

یازده ماه از شکمت بوی ناك کم‌زیکی‌شهر که داریش پاك

دیگر گفت که فرموده که متمولان از بیست دینار یکدینار به‌نیازمندان رسانندان را نیز تحسین نموده گفت تادراین لباس فقرای عباد از نعم الهی که شامل حال اغنیا شده بی‌نصیب نباشند دیگر گفت که خدا حکم فرموده که با وجود شرائط واستعدادخلائق اکناف از اطراف بطواف‌خانهٔ اوروی‌آورند در اینجا تأمل نموده گفت

بیت :

حاصل‌زکعبه‌چیست ولی برهوای‌بت درچین نشین وملتفت‌حال کعبه‌باش

حضرت‌الغ‌تنکری(خدا)همه‌جاحاضراست در همه وقت و درهمه‌جا اورامیتوان‌یافت چنانکه درقرآن کریم‌است **فاینماتولوا فثم‌وجه‌الله** پس‌چه احتیاج اینهمه راه است ؟

بیت :

بکعبه مرو جامی از خانهٔ خود که خالی نباشدازاوهیچ خانه

چون قاضی ورفیق از پیش او بیرون‌آمدند قاضی حکم باسلام او کردو آن تکفیراو کرد چه انکار حج ازارکان دین است ازوی واقع شد امابهمه حال.

بیت :

کافروترسا و جهود وگبرومغ جمله راروسوی آن سلطان‌الغ

۶۲۱ در اول‌بهار سنهٔ ۶۲۱ احدی‌وعشرین وستمأة

و منها بیت :

بنوروزی نویدی میدهدبادسحر گاهی که‌داردبعدازاین‌شبهای‌هجران‌رو بکوتاهی

اگر چه صحن چمن بستان ازصدمهٔ لگدکوب لشکر زمستان با خاك تیره یکسان شده‌بوداما بیمن بهارروح‌افزای **کیف‌یحیی الارض بعدموتها** حیات‌عاریت ازسر گرفته فراشان نامیه خیمه وخرگاه گل‌ولاله بردامن تل‌وطرف جویبار برپای کردند.

نظم :

مگر مقدمهٔ لشکر ریاحین است شکوفه کزهمه‌زدپیش‌خیمه‌در گلزار

شکفت‌گل‌بچمن‌ازبشارت این فتح که قهر باد دی‌آخر گذشت از آزار

خان عنان عزیمت منصرف گردانیده فرمانداد که شهزادگان وامراونوئینان که در ایران و توران پراکنده بودند ازمستقر خودنهضت نموده بطریق‌جرگهٔ شکار براندند

بیت :

زانکه جزدرشکار نتوان کرد ورزش کارزار و جنك و نبرد

حسب فرمان جوجی ازجانب دشت قبچاق‌وخزر وجغتای واوکتای ازاطراف‌واردوی بزرك ازراه راست درحرکت آمده تاسه ماه راه شکار میراندند وچون بصحرای یغلان یازی بهم رسیده جوجی سرکرده رسیدوجرگه درمنزل‌اوقاهم‌پیوسته مدعای‌خان آن‌بود که باخوانین ومخصوصان شکارراند وسایر لشکریان‌درحراست نخجیر از خودبتقصیری راضی نمیشدند نعوذ بالله اگرجانور ازقشون‌کسی بدررفتی امیر تومان وهزاره‌هاومجنده در معرض خطاب وعتاب درآمده گاه بودی که بعضی از ایشان بیاسا رسیدندی واگر در تسویهٔ صفوف اندك اهمالی ورزیده قدمی پیش یا پس نهادندی‌سر بباد دادندی

۳۹٦ **من النوادر** گویند که چون جوجی ازخدمت خان‌جدا شده بدشت قبچاق رفته بود از در خوارزم تا اقصای چین‌وبلغار در حوزهٔ تصرف واقتدار درآورده بحکومت‌آن ممالك اشتغال داشت در اینوقت‌که باردوی کیهان پوی‌رسید بعداز فیصل‌کار وبار بخدمت پدر کامکار مشرف شده پیشکش وتحف بیشمار از تنسوقات‌آن‌دیار بعرض رسانید وازچهار یا صدهزار اسب از آنجمله هزارش خنگ ویکرنك بود پیشکش کرد.

۳۹۷ **ومنها** گویند درحینی‌که شهزادگان کشورگشای جغتای و اوکتای در حوالی بخارا در کول مرکبی برای‌تغییرهوارفته بودند ودرآنجا بساط‌عیش‌وکامرانی گسترده اکثر اوقات بشکار وجانور پرانیدن اشتغال داشتندی وهر هفته موازی پنجاه شتر برقو برسبیل تبرك بملازمت‌خان‌روان داشتندی .

۳۹۸ **حکایت** خان در ذیحجه۶۲۱ سنهٔ احدی‌وعشرین وستمأة مطابق لوی‌ئیل‌به یورت اصلی خود نزول‌نمود وبدیدار خواتین واحفاد که‌مدت‌هفت سال از ایشان جدا شده‌بود مسرود گردیدودر خلال آنحال خبرعصیان شیدرقوخان حاکم قاشین مجدداً بگوش‌اورسیدهنوزازمشقت‌ویورش عجم فراغت نکرده بود که با لشکری درکثرت چون نمل‌ودروفور همچون رمل بدانسوی حرکت نمود وحاکم قاشین‌نیزموازی پانصد هزار سوار کینه‌گذار مجتمع گردانید وباستقبال شتافت‌وفریقین متقارب گشته بیاد حملهٔ مبارزان نیران محاربه اشتعال یافت دهان اجل‌براَمل‌خندان ودیدهٔ جهان‌،خون بر جوانان گریان گردید‌، چون اعتقاد زمرهٔ اتراك آنست که چون صدهزار آدمی کشته گردند ازآنجمله‌یکی بفرق‌سر بایستد وبعقیدهٔ ایشان‌درآن واقعهٔ عظمی سه نفر از جنود شیدرقوخان بفرق سر ایستاده بودند غرض سیصد هزار نفردرآن نبردکشته‌شدند .

۳۹۹ **تمثیل** گویند چون پادشاه ترکستان و ماوراءالنهر ایلکخان که معاصر سلطان محمود غزنوی ست در گذشت و برادرش طغان خان فرمانروا‌گر دید بعد از چندگاه بمرضی مبتلا شده کفار چین دندان طمع در ملك اونیز

کرده لشکری بینهایت که از آنجمله بروایت حافظ ابرو سیصد هزار خرگاه بود بسوی الکای او متوجه گشتند وی ازاینمعنی مستشعر گشته بواسطهٔ تقویت دین مبین در یوزهٔ وعدهٔ کریمه **واذامرضت فهو یشفین** نمود ودعای او بعز اجابت قرین گردید و بعد از ازالهٔ مرض بمدافعهٔ ایشان شتافت وچون خبر توجه او بایشان رسید کمال رعب و هراس برضمایر آنان راه یافته بموجب رجع القهقری عنان مراجعت برتافتند و اهل اسلام ازعقب ارباب کفر و ظلام درحرکت آمده بعد ازآنکه سه ماه راطی کرده بودند ناگاه بر سر ایشان تاختن آورده دویست هزار کفار را بتیغ جهاد از هم گذرانیدند و صد هزار دیگر بقیداسارت گرفتار گشتند. القصه شیدرقوخان منهزم گردیده بارتاقیا متحصن گشت واز در ایلی در آمده ایلچی نزد خان فرستاد ایلچی اورا بغایت مستظهر گردانیده مقرر بر آن شد که وی بملازمت مبادرت نماید و خان درآن اوان شبی خواب هولناك دیده دانست

مصراع :   که وقت رفتن آمدزین کهن دیر

لاجرم خان یکیك فرزند انرا جمع نموده در باب ملك داری و رعیت پروری و نوازش دوست ومالش دشمن وصیت فرمرد ازجمله آنکه شیدوخان حسب الامر ترسیداصلا براو ابقا نکنندوفرزندان و نوئینان قواعد وقوائین اورا درجمیع موارد نصب العین داشته تا غایت از طورهٔ وی تخلف جایز ندارند بالجمله درآن یورش دررمضان سنهٔ ٦٢٤ اربع وعشرین وستمأة که عمرش بهفتاد وسه سال رسیده بود فرمان یافت وجسد اورانقل کرده درپای درختیکه خود در شکارگاه روزی تعیین نموده بود دفن کردند وهم درآنسال در آن نواحی درخت بسیاری بر آمده در اندك فرصتی چنان جنگل شد کـه قبر او ناپدیـد گشت از اتفاقات آنکه ولادت وجلوس ووفاتش درتنکوزئیل دست داده

۴۰۰ گویندعبدالملك مروان که اورااعراب **ابوالزباب** گفتندی چه تندی

تمثیل تعفن دهن او بمثابهٔ بود که چون مگس برآن نشستی دردم بمردی چون هلال رمضان سنهٔ ۸٦ ست وثمانین را دید همچو بید برخود بلرزید وباخواص گفت در این ماه ازمرك بیمناکم ؟ چونکه در رمضان متولد شده‌ام وهم در رمضان مرا ازشیر باز داشته‌اند ودر رمضان با من بیعت کردند و از غایت قساوت بل نهایت شقاوت از این نکته غافل بود

نظم :

تاکی ز جهان مستمند اندیشی　　تا چندزجان دردمند اندیشی
آنچه ازتوتوان گرفت یك کالبداست　　یکمزبله گومباش چنداندیشی

آخر در منتصف شهرشوال همانسال بمرد

۴۰۱ حکایت عمیدحبش وزیر جغتایخان استادعلمای زمان یعقوب سکاکی راکه از دانشمندان معانی بیانست در مجلس خان بعلوم غریبه وتسخیرات ونیرنجات ستایش کرد ودرآن باب چندان مبالغه نمود که خان معتقداوگشته ازسخن او که مفتاح آمال ارباب نجاح بود تجاوز نمیکرد وی نیزهمواره در صحبت جغتای باظهار آثار غریبه واردات امور عجیبه اقدام نمودی ازجمله روزی جغتای بیرون خرگاه نشسته فوجی از کلنگان درهوا طیران مینمودندخان بدو گفت هیچ میتوانی ازاینها دوسه بزیرآری وی گفت هر کدام را که خان مقرر فرماید من بزیر آورم جغتای اشارت باولین ومیانین وآخرین کرد سکاکی فی الحال مندیلی برزمین کشیده وهرسه کلنگ مذکور معلق زنان برزمین افتادند اینصورت موجب از دیاد اعتقادخان گشته پیش او بدوزانو نشست وهم از وی منقولست که میگفت که یکباری بنا بر کدورتی که از وزیر خلیفه داشتم سه روز آتش رابستم بنوعیکه اصلا افروخته نمیشد دود ازنهاد خلائق بغداد برآمد خلیفه ازروی نیازهرچه تمامتر التماس نمود که آنرا بگشای گفتم تا منادی نکنی که اینکار کارسکا کیست و سگی در فلان خرابه مرده استوآتش درشکم اوست تاوزیر بوسه بردر کون سك مرده نزند آتش بمیان خلق ظاهر نمیشودآخراکثر نواب بتخصیص وزارت مآب بروی رشك برده سکاکی آنرا دریافت دردم بملازمت جغتای شتافته بیان کرد که ازروی اوضاع نجوم چنان معلوم میشود که ادباری متوجه وزارت مآبست مبادا که از آن اثری باولیای دولت رسد بنابرآن جغتای عمید حبش را معزول ساخته بعدازیکسال حسب الصلاح علامه اورابنواخت اما حضرت آصف جاهی کینهٔ اورا دردل گرفته مترصد وقت بود

نظم :

دل عشاق میازارو بجان عذر مخواه	که مداوای چنان ریش بمرهم نشود

قضا را درآن اوان سکاکی تسخیر مریخ کرده لشکرآتشین که سازوسلاح ایشان همه آتش بود درخرگاه جغتای حاضر گردانیدوخاطرخان از آن متوحش گشت وزیرآنرا دریافت فی الحال آغازسعایت کرده گفت دور نیست کهوی درسلطنت طمع کرده بدستیاری چنین لشکر روی زمین رابحیطه تصرف درآورداندیشهٔ خان ازاین سخنان تزایدپذیرفته بقیدوحبس او فرمان داد علامه بنابراظهار دانش بعدازآنکه سه سال در حبس بود بعالم بقا شتافت سبحان الله هنر او موجب ضرر اوشداوکمال افضال منشأ استیصال

بیت :

شنیدم که روباه رنگین بروس	خود آرای باشد بسان عروس
چو درروز باران بویابادو گرد	برون ناورد موی خویش از نبرد
بکنجی کند بی علف جای خویش	نلیسدمگر دست یاپای خویش

بی‌بوستی‌خون خودرا خورد همه‌کس تن‌او‌بوست را پرورد
سر انجام کایداجل سوی او وبال تن او شود موی او
بدان موی‌نه قصد‌خونش کنند برسوائی از سربرونش کنند

۴۰۲ در تواریخ‌مذکور است که مانی نقاش درعهد شاپورذوالاکتاف

تمثیل ظهور نموده‌درآنوقت دعوی پیغمبری کرد ومعجزه‌اش‌آن بود که دایرهٔ چندخردو بزرك که لااقل خطوط آنها پنج گز بودی بانگشت رقم‌نموده چون‌پرگار نهادندی یکسر موتفاوت نکردی همچنین خطوط درازو کوتاه کشیدی وهمه بر مسطر راست بودی وطرفه‌تراز اینها آنکه‌صورت ربع مسکون چنانکه تمامی شهرهاودریاها و رودها درآن ظاهر بود وسه ربع غیر مسکون درگوئی برابر بیضه کشیده بودوغریب‌تراز اینها همه پیراهنی بود که چون بوشیدندی پیدا و نمایان بودی و چون از تن بدر کردندی ناپیدامیشد .

۴۰۳ آورده‌اند که اگر چه جغتای از او کتای قاآن که‌ولیعهد چنگیز

من‌مآثرلادب خانست بزرگتر بود اما او کتای‌قاآن‌متقلدقلادهٔ سلطنت‌شد جغتای در رعایت آداب کوشیده‌دقیقهٔ ازدقایق‌آن معطل نگذاشتی چنانکه یکباری‌درشکارگاهی میانهٔ برادران برسر اسب دوانیدن ماجرائی شدگرو بستند وآغاز تاختن کردند اسب جغتای بدر رفته شب چون بمنازل خود رفتند جغتای وقت سحربهوش آمده ازآن جرأت بغایت نادم گشت و چون این نوع گستاخیرا خلاف آداب و مودی باختلال قواعد سلطنت میدانست‌بنابراین‌ازخرگاه خودسوار گشته بیش ازصبح درحوالی‌سراپردهٔ قاآن نزول نمودقاآن چون براینمعنی واقف شد اگرچه اعتماد برمحبت واخلاص اوداشت بنابر مراعات احتیاط شخصی نزد اوفرستاده‌پرسید که‌آیاباعث چیست که در اینوقت‌آقایم‌متکفل زحمت شده تشریف‌آورده‌اند؟ جغتای‌بزبان اختصار وانکسار بموقف عرض رسانید که‌اگر بنده وقاآن بحسب ظاهر برادریم‌اما درحقیقت اورا بنده وچاکریم ما مردم راچه‌حدویارا که باآقاآن گرو بسته اسب بتازیم ودر میدان گوی دعوی بازیم .

نظم :

جامی سك ترا بغلامی نمیسزد اوراچه‌حدآنکه کندباتوهمدمی

اینوقت بدین داعیه بدرگاه آمده‌ام که بدانچه مستحق‌آن باشم‌ازکشتن یا چوب زدن نسبت ببنده بتقدیم‌رسانید که تاعبرت دیگران گشته بدین‌نوع امور اقدام ننمایند بندگان قاآن ازاینمعنی خجلشده گفت‌این مختصر راچه وقع آنکه‌آقایم برزبان آورند و این‌جزئیاترا چه‌قدرآنکه بخاطر گذرانند چون‌آخرروز شد جغتای چندتقوز اسب‌برسبیل ترجمان گذرانید وفی‌الجمله ازآن‌شرمندگی‌بیرون‌آمد عربیه **طرق العشق کلهاداب**

۶۰۴
من الوقایع

درزمان جغتای خان درشهور سنهٔ ٦٣٠ ثلاثین وستمأة شخصی زراق شیادموسوم بمحمود دریکی از قرای بخاراکه مشهوراست بتاراب خروج نموده دعوی و کرامات میکرد لاجرم عوام بروی ازدحام نموده بحسب اتفاقات بعضی ازاصحاب امراض مزمنه که بدوتوسل نموده بودند شفا یافتند و اینمعنی مستلزم گمراهی مردم گشته هرروزفوجی بحلقهٔ ارادت اودرمی آمدند چنانکه داروغه وپیشوای بخارا اینمعنی را بصاحب بلواج که درآنوقت درخنجد بود انشاء نمودند وخود درلباس اخلاص واعتقاد نزد آن شیاد رفته التماس قدوم اوبشهرفرمودند مقرر برآنکه درسرپلی که درآنراه واقعست مهم اورا بقطع رسانند وخاطر ازتفرقهٔ اووارهانند قضا را چون آنمخذول برسرآن پل رسید تیرتیز داروغه نگریسته فرمود که اندیشهٔ غلط ازخاطر بدر کن والا بدستیاری خلایق هردوچشمت ازکاسهٔ سر بیرون آورم چون شحنه و حاکم آنرازرا درمیان نهاده بودند ازغایت‌وهم وهراس ازسرماجرای مذکور گذشته رقم‌آن تدبیراز صفحهٔ ضمیر محو نمودند وشیخ باشوکت وجلال بشهر درآمد ودرخانهٔ نزول نمود وازدحام خواص وعوام بمرتبهٔ رسید که راه‌خروج ودخول برهمگنان دشوار گردید وچون احادالناس بی‌تحفه وتبرك ازخد متش برنمیگشتند لاجرم‌شیخ بنابرتسلی خاطر ایشان‌ساعت بساعت ببام برمی‌آمد وآبی که دردهان داشت بر ایشان میپاشید و بهر که قطرهٔ ازآن میرسید خشنود میگردید هرچند داروغه ووالی‌آنجا میخواستند که چون فرصتی‌دست‌دهد کاری سازند که ویرا از پیش بردارند اینمعنی بنابربسیاری گروندگان‌صورت‌نمی‌بست تاآنکه‌آنمضمون بر خاطرشیخ پرتو انداخته و از در دیگر بیرون شتافت وبراسبیکه حاضر بود سوار گردیده تاتل‌باحفض بتاخت وبرسر آن پشته ایستاده عوام نعره‌برآوردند که شیخ بیك‌پرواز از خانه تاتل مذکور پریده است‌خلایق را قوت ماسکه نمانده روبدانجا نهادند ومحمود چون‌دید که شید وتزویر خود در ضمیرطالبان‌جاگرفته همانشب حکم استیصال متصدیان اشغال ازحکام وعمال نموده بالضروره آن فرقه متواری شدند روز دیگر خطبه باسم شیخ مذکورخواندندو بعضی از معاریف‌را بقتل‌آوردند واسباب و ادوات سلطنت که ازحکام‌آنجا مانده بود بتحت تصرف درآوردند اوباش واجلاف آنچه در منازل متمولان میبافتند میربودند وچون نزد شیخ می‌آوردندشیخ‌آنهارا برلشکریان قسمت میکرد ودرآن اثنا شیخ برزبان‌آورد که برای ما اسلحه‌ازغیب میرسدناگاه‌تاجری ازشیراز آمده چهار خروار شمشیرآوردواینمعنی سبب‌ازدیاد اعتقاد ارباب فساد شده بالجمله داروغه و امراکه بیرون‌رفته بودند لشکریان خودرا درهم‌کشیده برسر محمود آمدند چون‌صفهاراست شد مغولان بنابر ملاحظهٔ کرامات شیخ درجنك تساهلی داشتند ناگاه‌تیر قضائی برمقتل‌شیخ‌آمده بیفتاد چنانکه هیچیك‌از اصحاب براو حاضر نشدنددرآنوقت‌باد

وغباری عظیم برخاسته بود که مردم چشم باز نمیتوانستند کردن مغولان آنرا حمل بر کرامات نموده روی از آنمعر که برتافتند واصحاب آنها راتعاقب نموده قریب دوهزار کس بقتل آوردند ومریدان چون ازجنك واپرداخته ازشیخ اثری ندیدند آنرا حمل برغیبت او نمودند چون این اخبار را صاحب بلواج بسمع قراچار رسانید وی یلدوز نام باجکین قورچی و لشکری موفور بدفع آن فتنه مأمور گردانیده بعد ازهفتهٔ آن لشکر بظاهر بخارا رسیده برادران شیخ در برابر ایشان صف آرا گشتند مغولان بر آن گولان حمله آورده برادران شیخ با بیست هزار کس بقتل آمدند و آن فتنه فرو نشست.

۴۰۵ **من البدایع** آورده‌اند که بعد ازوفات چنگیزخان بدو سال تمامی شهزادگان وخواتین ونوئینان ازشرق وغرب از منازل خوددرحرکت آمدند ومتوجه اردوی بزرك شدند وبموجب حکم چنگیزخان و اتفاق جمهور آقایان درشهور سنهٔ ٦٢٦ ست و عشرین وستمأة اوکتای را بر سریر خانی نشاندند ولقب قاآن نهادند و قاآن خزائنی که پدرش ازشرق وغرب عالم فراهم آورده بود برخویشان بل عموم مردمان قسمت فرمود وچند روز متوالی جهت روح پدرش آش دادو بدستور مقرر چهل دختر پری پیکر بازرینه وزراز امرا گرفته براسبان راهوار سوار کرده بسردابهٔ خان روانداشت که مونس روح او بوده و ویرا از تنهائی ملال وازجدائی عزیزان کلالی واقع نشود بعداز آن متوجه انتظام کلیات مهمات ملکی گشته جرماغون نویان را باسه تومان لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه روانه داشت و دروقت ارسال لشکر یکی از امرائیکه تابع جرماغون بود گفت که مهم جلال الدین بردست تو کفایت خواهد شد قضارا همان که امیر گفته بود در کردستان برسر سلطان ریخته او رامستاصل گردانید.

۴۰۶ **تمثیل** چون در شهورسنهٔ ٦٥٣ ثلاث وخمسین وستمأة موافق توشقان ئیل منکوقاآن ارادهٔ تسخیر تنکتاش و منیری نمود بر کنار رودخانهٔ قراموران نزول نمود بنا برتوهم اولاد واحفاد اوکتای قاآن بتخصیص شرامون و خواجه باقوز رادرآب انداخت آورده‌اند که اوکتای قاآن در اوان سلطنت منکوقاآن رااعزاز واکرام مالا کلام فرمودی یکی ازمخصوصان بعرض رسانید که اینهمه تعظیم و تکریم وی بنا برچیست؟ اوکتای قاآن فرمود که باوجوداینهمه رتبت خواهی دید که باولاد من چه خواهد کرد.

۴۰۷ **ومنها** در تاریخ وصاف آمده است که قبلا قاآن بن تولی بن چنگیزخان در شهور سنهٔ ٦٧١ احدی وسبعین وستمأة ارادهٔ تسخیر اقصی ممالك چین که چنگیزخانرا میسر نشده بود نمود لاجرم پانزده تومان چریك بسرداری امیرمایان نام مقرر داشت ودرحین ارسال روی بوی آورده گفت که اینکار بدست تو کفایت خواهدشد

وی بعد ازقطع منازل ومراحل بسرحد آنملك رسیده بر کنار دریا فرود آمد از نوادراتفاقات چند کشتی که بواسطهٔ ابیتاع غله بدارالملك میرفتند از روی دریا پیداگشته مغولان بفرمودهٔ مایان آنها را بچنك آورده مشحون بهادران نامی گردانیدند وخود بابقیهٔ جنوداز راه خشکی متوجه راه شدالقصه بدین حسن تدبیر شهرخرام نام را بحیز تسخیر درآورده فغفور پادشاه آنجا را مقهور گردانید اما مردم قلعه سیسافور که ازقلاع مشهور آنملك ومملو از دفائن وخزائن بود ازآن خبردار گشته خواستند که درصدد ممانعت ومخالفت برآیند مقدم ایشان که پیری خردمند بودآنجماعت را منع نموده چنان تقریر کرد که در اوان طفلی از پدرم شنیدم که این قلعه بدست جمعیکه مقدم ایشان مایان نام باشدمسخر گردداگرسردار این لشکرمایان نام باشد بغیرازآن درمان نداریم وچون معلومشان شدکه اینشخص مایان نام دارد بی‌تأمل جمله بزیر آمده قلعه راتسلیم نمودند.

۴۰۸ **من المحسنات** باتفاق جمهور مؤرخین قاآن بمکارم اخلاق حمیده ومحاسن اطوار پسندیده ازفرط کرم وترجیح اهل اسلام برسائر امور رأفت عام و مرحمت نسبت بمردم اهل عالم متحلی بوده چون برچارباالش سلطنت تکیه فرموده بخلاف پدر وبرادران دررحمت برجهانیان گشاده برجراحاتیکه پدرش کرده بود مرهم راحت نهاده همه را بمواهب کرم وایثار دینار ودرم عبید احسان ورهین بریه و امتنان ساخت

نظم :

خاص زبهر کرم آمد درم	بسر گذر قافیه اینك کـرم

چون ازروی دفترعطایای اوراجمع کردند زیاده ازصدوشصت هزارتومان بالش نقره بود

نظم :

از وجودش نماند عین واثـر	نام جودش بماند بر دفتر
یادگار است چون خبر زبشر	یادگارش بخیر به که بشر

۴۰۹ **تمثیل** در تاریخ گزیده مذکور است که مجوسی درحق مستحقی صددینار صدقه کرد شبلی اوراگفت تراکه ایمان نباشد از صدقه چه فایده باشد مجوس بگریست وسر بسوی آسمان کردناگاه رقعهٔ ازآسمان در افتادواین دوبیت درآنجا نوشته بود

عربیه :

مکافات السماحة دارخلد	**وأمن من مخافته یوم بؤس**
ومانارآ بمحرقته جواداً	**وان کان الجوادمن المجوس**
مکافات جوانمردی بهشتست	بروز خوف وامن ازهیبت قبر
نسوزد آتش دوزخ سخیرا	اگرچه آن نکو سیرت بود گبر

۴۱۰ گویند یکباری در خدمت قاآن از رسوم و عادات سلاطین و از
ومنها دفاین وخزائن وجمع اسباب وجهات سخن میرفت قاآن فرمود که
ایشان بغایت از حلیهٔ عقل و ادراك واز شیوهٔ دانش مهجور بوده‌اند چه کنوز و دفاین
مذکور با معادن مستور یکسانندو در عدم انتفاع همعنان .

بیت :

زراندر کف مرد دنیا پرست هنوزای برادر بسنك‌اندراست

بهر حال من گنج خویش درزوایای خاطرهای خراب می‌نهم و نام باقی خریداری نموده
درم ودینار فانی عوض میدهم بیت :
ذکر باقی‌راحکیمان‌عمر ثانی گفته‌اند این ذخیره بس‌مرا کالباقیات الصالحات

۴۱۱ در روضةالصفا مذکور است که وزرا از فرط انعام بهرام گور که
ومنها شهرت بهمرسانیده‌وبنا بر دولتخواهی عرضه‌بخدمتش‌رفع نمودند
که اساس کریاس دولت‌خواقین‌جم‌التباس‌خزانه‌است وچون درهم‌ودینار آن‌روی‌درانحطاط
نهد خزانه یادی ازخرابه دهد لاجرم‌قواعد حشمت ارباب‌دول‌مختل گردد

بیت :

جوانمردی‌نباشد جز بهنجار که‌طوفان خیزداز باران بسیار

در جواب بهرام بر ضمن‌آن نوشت که اگرما مرغ دلهای آزادگانرا بدانهٔ انعام
واحسان‌دردام امتنان نیاوریم بچه‌چیز دیگر صید توانیم کرد .

۴۱۲ شخصی بانوشیروان نوشت که مردم پادشاهرا ملامت میکنند که
تمثیل برای‌خزانه مال جمع‌میشودوحال‌آنکه‌درخزانه‌هیچ نیست چرا که
همه را ایثار میکنیدوی‌در پشت‌آن‌نوشت که هرمالیکه در خزانه‌جمع میشود حق مستحق
است اگر بخلاف این از ایشان دریغ داریم عیب آنست

نظم :

دانیکه حتم قصهٔ نوشیروان چه بود روزیکه پند نامهٔ شافی تمام کرد
خرم کسیکه نام نکو بازماندازاو چون نوبتش زمانهٔ جافی تمام کرد

هرچند که درباب‌مکارم اخلاق واحسان‌آنخسروآفاق حکایات غریب‌وعجیب‌منقولست
اما چون ایــن مختصر گنجایش آن تطویل نــداشت بیك دو سه حکایت از آنهــا
اختصار رفت .

۴۱۳ گویند در وقتیکه قاآن ازشرب‌شراب ارغوانی درغایت‌خوشحالی
حکایت وکامرانی بود شخصی طاقیهٔ بطریق اهل‌خــراسان بتحفه نزد او
آورد قاآن دویست بالش نقره دروجه انعام اوازخزانه حواله داشت وخزانه‌داران وسکه

چیان بزعم آنکه آنحکم از سرمستی نافذ شده در ادای آن تعلل و تهاون میورزیدند روزی دیگر آن برات را برقاآن معروض داشتندفرمود تا برات دیگر بسیصد بالش زر بواسطهٔ آنشخص نوشتند کاتبان این را نیزموقوم داشته حاصل تابششصد بالش رسید و زبان حال آن شکسته بال بمضمون اینمقال مترنم بود.

بیت :

شاها و زاری تو امیران امینند — بیوجه مرادر پی خود چند دوانند
هر کیسه که من بر کرمت دوخته بودم — یکیک بدر یدند وشب وروز درانند
نی خلق پسندد نه خداکانچه خداوند — بخشد بدعاگو دگران خود نرسانند

چون مراتب اهمال بر آینهٔ ضمیر آن شهنشاه بی‌نظیر وهمال نقش پذیر گشت کتاب ووزیرانرا بحضور طلبداشته سئوال کرد که آیا در عالم خبری هست که همیشه پاینده و مخلد باشد؟ گفتند نی قاآن گفت این غلط است چه نیکنامی و آثار خیرات تا انقراض عالم برصفحهٔ کاینات باقیست

نظم :

نیامد کسی درجهان کو بماند — مگر آن کزاو نام نیکو بماند

ومن شما را از جملهٔ دولتخواهان تصور میکردم اکنون برمن ظاهر شد که شمادر حقیقت بدخواه منید چراکه دراجرای خیرات مهما امکن اهمال ورزیده آنرا نوعی از کفایات میشمرید وارباب حاجات را درورطهٔ انتظار وتقاضا می‌اندازید

بیت :

تجربه کردم زهر اندیشهٔ — نیست نکوتر زسخا پیشهٔ
سیم که اندر کف مردم نهند — آخراز آن به که بخاکش نهند

تا من یکدوسه کس شمارا بردار اعتبار نکشم دیگرانرا عبرت نخواهد شد .

۴۱۴ **ایضاً** فرمود تاشخصی از ارباب سئوالرا صد بالش زر دهند و صاحب جمعان بگمان آنکه مگرقاآن بر کمیت بالش اطلاع ندارد آنها را در گذر پادشاه نهادند قاآن چون از آنجا گذشته نظرش بر آن بالشها افتادپرسید که اینها چیست؟ گفتنداین وجهیست که بفلان درویش انعام فرموده‌اید گفت این اندك چیزیست دو برابراین بدو بدهید

نظم :

کرم پایدارد نه دیهیم وتخت — بده کز تو این ماند ای نیك بخت

۴۱۵ **حکایت** پیر ضعیفی از بغداد بامید بذل آنخسرو کریم نهاد بعراق عجم رفته بر سر راه قاآن نشست قاآن را نظر بروی افتاده بواجبی برحقیقت حال او مطلع شد گفت چرا کیفیت حال خودرا بخلیفه نگفتی پیر گفت مکرر گفتم زیاده از ده دینار وجود نگرفت و آنوجه آنقدر نبود که ازمصالح مأکول زیاده ماند حال

آنکه مراده دختر دوخانه است که بنا برعدم‌جهاز کسی بخواستگاری ایشان رغبت نکرده و من بدیشان درمانده‌ام قاآن‌را برحال او ترحم آمده‌دوهزار بالش‌زر بدو بخشید

بیت :

کیست کریم آنکه بمسکین‌دهد　　نی‌زپی شهرت و تحسین دهد

پیر ضعیف ازضبط آن عاجز آمدقاآن آنقدرالاغ که بحمل آن وفا کند بدو دادپیر گفت یحتمل که در راهها طمع در این اموال کرده قصد هلاك من کنند قاآن چند سوار مغول نیز همراه او کرد که وی‌را بمأمنی‌رسانندآخر آن پیر حریص در اثنای راه‌در چنك اجل‌اسیر گردید. **نظم** :

قناعت توانگر کند مرد را　　خبرده حریص جهانگرد را

مغولان خبر مرك به پادشاه رسانیدند فرمان قاآن بر آن‌وجه نافذگشت که‌هم‌ایشان آنوجه را ببغداد برده تسلیم اولاد او نمایند که در وجه تجهیز دختران آن فقیر مصروف دارند وقبض وصول ستانده بدیوان آورند **نظم** :

پیش سودائیان تخت وجلال　　نیست‌جز تاج جودرأس المال

گرنه سرمایه تاج جود کنند　　کی‌زسودای خویش‌سود کنند

جودبخشیدن چیزیست بی‌سببی‌و بیملاحظهٔ‌غرض ومطالبهٔ‌عوض‌اگرچه آن‌غرض‌وعوض ثواب جزیل وثنای جمیل‌باشد　**نظم** :

کیست کریم آنکه‌زبهر خداست　　هر کرمی کایدازاودر وجود

هرچه بود بهر ثنا و ثواب　　بیع وشری‌دان‌تو نه‌احسان‌وجود

نبیرهٔ قاآن‌قیدوبن قابوشین‌بن اوکتای بمقتضای**الولدسرلابیه** بمحاسن اطوار و مکارم اخلاق در میانهٔ احفاد چنگیزخان طاق بوده از جمله دامادش میل‌بیکی از کنیزکان نموده دخترقیدوچون براین مطلع شد موی شوهرش راگرفته‌آغاز سفاهت کرد ویرا غیرت زحمت داده چنان‌لگدی برشکمش زدکه بدان‌ضرب فرزندی که آنزن در شکم داشت هلاك شد پدر داماد پسر رادست درگردن بغایت محکم بسته حسب‌الامر بدرگاه فرستاد اولادقیدو درباب اوعنادولجاج نموده قیدوبدیشان گفت آیا ازقتل‌این‌فایده‌بخواهر شما میرسد؟ گفتندنی‌فرمودبر امر شنیع چنین بیفایده چرا اقدام نمایم‌آخر مقرر بر آنشد که اوراصدچوب زنند قید ودرخفیه سفارش نمود که ده چوب برهم بسته ده‌نوبت بروی آهسته زنند بعدازچندگاه ازپسران پرسیدکه شما روا میدارید که بیگانهٔ برفراش قیرا قرداش شماتکیه نماید گفتند پادشاه بهتر میداند قیدو دختر خود را بدانکس فرستاد واورا ببهترین حالی نزد پدرش روانه کرد با وجود ضلالت وجهالت پدر ملازین‌الدین قدسی که ملازم او بوده این‌رباعی را بدواسناد کرده.

نظم :

اندرره‌حق که‌بنده وشاه‌یکیست محبوب مقربان درگاه‌یکیست
بتخانه شدم دوش بتی را دیدم انگشت برآورد که الله‌یکیست

۴۱۶ حکایت مؤلف طبقات گوید که‌من‌درشهورسنهٔ ۶۲۲ اثنتین وعشرین وستمأة بنابر مهمی متوجه قائن شدم ودرآنجا بصحبت قاضی وجیه‌الدین قوشجی که ازاجله و اکابرخراسان وازشایبهٔ کذب‌هراسان بود رسیده‌وی حکایت کرد که چون تولی‌خان‌بن چنگیزخان هرات راهدف سهام‌آفات ساخته محاصره نمود من بنا بر اجرای غزا مسلح ومهیا گشته بربرجیکه محاذی خیمه تولی‌خان بود و محافظت آن در عهدهٔ اهتمام من بود برآمدم ناگاه پایم لغزیده فرود افتادم ازبالای باره تاخاك ریز هشت گز بودوازخاکریز تاخندق چهل گز القصه .

مصراع : غلطان‌غلطان همی‌شدم‌جانب کوه

درآنوقت قریب پنجاه‌هزار مغول بر کنار خندق وزیر فصیل‌آمده جنك میکردند اکثر از ایشان متوجه‌من‌شده‌تیرها بقصدمن پیوستند خدا مرا ازجمیع آن‌خطرها نگاهداشت وهیچ جراحت والمی بمن واقع‌نشد .

۴۱۷ ومنها در مطلع السعدین مذکوراست که‌چون در شهورسنهٔ ۶۵۲ اثنتین وخمسین وستمأة میرزا الغ بیك در حق امیرزاده یار علی‌بن امیر اسکندربن قرایوسف ترکمان تفرس غدری کرده او رابند فرمود وبقلعهٔ پرتو فرستاده خود بمدافعه‌اولاد میرزا بایسنقر بتخصیص میرزا علاالدوله‌ومیرزا بابرباستراباد شتافت درآن‌اثنا یارعلی ازقید رها شده لوای مخالفت بر افراشت و باجمعی مردم بیرو بزا متوجه‌تسخیر هرات‌شده هفده شبانه روزآنجا رامحاصره کردروزی در بیرون‌دروازده شخصیرا گرفته ذلت‌بسیار دادند چنانکه‌حکم بمرك اوکردند و بواسطهٔ تنبیه مخالفان باتفاق ریسمانی برپای او بسته ازدروازهٔ مذکوره بروی باره‌آویخته همچنان بگذاشتند بعد ازمدتی درجنبش آمده اورا فرودآوردندودرسخن‌آمده گفت‌مردی پیشه‌ورم‌و اندیشهٔ جنك ندارم‌بنا بر آن اوراوا گذاشتندبعدازآن سالهای درازدرحیات‌بود.

۴۱۸ حکایت مؤلف فتوحات آورده که‌در شهورسنهٔ ۷۰۶ ست‌وثمانمأة‌میرزانشاه حسب‌فرمان امیرتیمور گورگان‌حاکم استراباداشد امیر علی‌که از وی‌شکست یافته‌بود تعاقب نموده ازپی‌او بکوهستان رستمداردرآمدروزی‌وقت‌طلوع‌صبح کوچ کرده بواسطه دشواری راه‌ورفعت کوه نماز پیشین برقله‌برآمدند ناگاه یا ساقی با اسب ازآن بلندی‌فرودافتاده‌تاپایان کوه‌دیگراز نظرها ناپیدا گردیدچون‌نیك‌جستجوی احوال‌اوفرمودنداووبار گیر هر دو سالم مانده بودندوهیچگونه آسیب‌بدیشان‌نرسیده‌بود

نظم :

اگـر فتنه گیرد سمك تـا سماك　　چو ایزد نگاهت بدارد چه باك

۴۱۹ ومنها

در تاریخ ابن‌جوزی مذکوراست که در ربیع‌الاول سنهٔ ۴۸۹ تسع وثمانین واربعمأة اعراب بنی‌جوخه بمشهد مقدس حائر علی ساکنها التحیة آمده آغاز دست درازی کردند سیف‌الدوله منصور بن صدقه امیر حله چون این خبرشنید لشکر بدانجا کشیده نخست دروازهای آنجا را مضبوط گردانید و آن فرقه جا بررادردرون حایر کرد وتیغ تیزاز ایشان دریغ نداشت و جمعی کثیر از ایشان بقتل آورده یکی از اعراب چون از دروازه و ابواب مأیوس شده سواره بسوی سور برآمده مرکب را تازیانهٔ زدو خودرا درزیر انداخته اصلابوی و تکاورش آسیبی نرسید

بیت :

دید مردی کـه لقمه میخائید　　زان میـان گندمی برون آمـد
بوده پیش جـرادو مرغ و ستـور　　دیـده بـار جـراس و تف تنـور
داشتـه زیـر آسیای فنـا　　که نگهداشت‌اش جـز خدای ودود

قاضی فرمود در آنحالت نظر تولی خان بر من افتاده مغولانرا از آزار من منع کرد ومرانزدخود خواست گفت بنگرید که ویرا رنجی رسیده است یانه چون معلوم کرد که ازاین ورطه سالم مانده‌ام انگشت حیرت‌بدندان‌گرفته گفت الحق **نظم :**

در دفع خـدنـك‌ستم و گـردش ایام　　بهتر زعنایات الهی سپری نیست

آیاتو دیوی یاپری یانام الغ تنکری باخود داری که‌از این‌نوع آفات‌محفوظ ماندهٔ من‌روی برزمین نهاده عرض نمودم که اینها هیچ نیست‌اما چون منظورنظرچون توصاحب اقبالی بودم هیچ مکروهی ننمود بمقتضای **نعم الناصر جواب الحاضر** او را ازاین سخن بغایت‌خوش‌آمده گفت اینشخص‌رارعایت باید کرد ولایق آنست که در خدمت سلاطین باشد لاجرم بعداز فتح مراهمراه خود بملازمت خان برده چندان تعریف کرد که‌خان مرامنظور نظر اعتبار گردانیده بمجلس خاص طلب خواست و همواره ازسیرانبیا و اخبار سلاطین استفسار میفرمود تاآنکه روزی از من‌پرسید که محمد بلواج اعنی صاحب مقام محمود و معراج صلی‌الله علیه وآله وسلم از خروج من‌خبرداده است من احادیثی که درباب ظهور اتراك‌وارد بود عرضه داشتم او را خوش آمد گفت بواسطهٔ انتقام محمد اغری یعنی سلطانمحمد خوارزمشاه غریب نامی‌ازمن درمیان اهل‌عالم خواهدماند پس من‌روی برخاك نهاده گفتم اگرامراعلی باشد سخنی که بخاطر رسیده‌است عرض کنم فرمود که بگو گفتم نام‌گاهی ماند که‌ذریت بشر در روی زمین باشد چون‌هیچ متنفس درعالم نخواهدماند نام چگونه‌ماند‌دراینوقت خان راکمان‌وتیر گزی در دست بود ازغایت‌خشم آنهارا بینداخت و

من بفنای خود متیقن شده کلمهٔ شهادت راندم.

بیت :

چنان ماند قاضی بقهرش اسیر — که گفت ان هذا لیوم عسیر
بدین شیوه مردی سخن گوی جست — بـآب سخـن کـینه از دل بشست

پس بمن گفت آری من ترا مردی عاقل تصور میکردم اما تو بغایت نادان بودهٔ

بیت :

گمان بردمت زیرك و هوشمند — ندانستمت خیره و ناپسـند

من هرجا که سم اسب اغری محمد رسیده بآب میرسانم بادیگر سلاطین چکاردارم ؟ پس روی ازمن گردانیدو من پس پس آمده درهمان شب فرار کردم.

۴۲۰ **حکایت** در احوال بنی اسرائیل آورده اند که چون طالوت بدستیاری حضرت داود نبی برجالوت غالب آمده حسب الموعود خلافت خودرا بوی تفویض نمود وحضرت نبوی روز بروز بر مدارج عزت وسروری ارتقا نمود عظمای بنی اسرائیل درتعظیم وتبجیلش سعی میکردند وطالوت بموجب **القاص لایحب القاص**

مصراع : که هم پیشه هم پیشه رادشمن است

برادررا بر برادررشك آمده درصدد افناودر استیصال نهال اقبالش بود وحضرت داود تفرس اینمعنی نموده بمقتضای **الفو اممالایطاق من سنن المرسلین** ازوی گریخته متواری گشت و طالوت بنابر آنکه دانشمندان قوم اوراسرزنش میکردند تمامی بتیغ بیدریغ ازهم بگذرانید آخر الامر ازسوءاعمال پشیمان گشته در غایت تأسف وتلهف میزیست وشب وروز برشرمساری خود میگریست تاآنکه روزی بیکی ازمقربان خود گفت که ارشاد کن مرا بکسیکه خبر دهد که توبهٔ من درچیست ؟ گفت حکایت توهمان حکایت سرهنك است پرسید که چگونه بوده است.

۴۲۱ **تمثیل** گفت بیکباری امیری دردهی نزول نموده ناگاه دراول شب بانك خروسی شنید آنرا بفال بد گرفته بقتل جمله خروسان اشارت فرمـود پس در محل خواب گفت وقتیکه خروس بانك کند مرا بیدار سازید یکی از ملازمانش فریاد بر آورد که ایهاالامیر تو در این ده هیچ خروس گذاشتی که بانك کند؟

۴۲۲ **تنبیه** گویند بـانك بیهنگام کشیدن خروسان بنابر آنست که همهٔ مـردم بیمن معدلت کیومرث از جمیع بلاها ومکائد محفوظ بوده‌اند و در شبی که وی بمرض الموت مبتلا بود خروسی درخانهٔ یکی بیهنگام بانك کرده مقارن آنحال خدمات جهانبانی ارتحال نمود بنا براین مردمان بانك آنرا بفال بدگرفته‌اند و بکشتن او مبادرت مینمایند .

۴۰۳ وهم آورده که طاهر بهادر در سنهٔ ٦٢٥ خمس وعشرین وستمائة
من الاتفاقات فوجی ازابطال رجال

نظم :

همچوسك تولههمه دست وپا   همچو زر قلب همه ناروا
چهرهٔشان رودهٔ نم یافتـه   جای بجا کنجك وخم یافته
ریش نه پیرامن خندان ز نسخ   سبزه کجا بردمداز روی یخ

بولایت سیستان فرستاده ایشان قلعهٔ ارك راکه بر کن شمال وشـرق شهر واقعست محاصره نمودند وایام محاصره امتداد یافته در میان مسلمانان وبائی خاص بر اینوجه که دهان درد میکرد و دندانها می جنبید و درروز سیم میمردند روی نمودوملك بنالیکتین خوارزمی حاکم قلعه شبی مقرر نمود که فردا هفتصد جوان دردردروازهٔ شمال در کمین باشند وجمعی ازجوانان از دروازهٔ شرقی متوجهغزا گردند هر گاه که آواز طبل ازپشت دروازه برآید ایشان از کمینگاه بیرون آمده ازعقب مغول درآیند بنا برآن صباح دروازهٔشرقی مفتوح گشته غازیان بجنك اشتغال مودند چون گاه آنشد کهطبل نواختند کسی از کمینگاه بیرون نیامد دوسه نوبت که مکرر شد و کسی نیامد ملك شخصیرا بجهت اخبار ایشان بدانجانب فرستاد همهرا مرده یافتند.

مصراع : گوش برولولهٔطبل ولیطبل رحیل .

وهمدرآن اوان زنی مرض مذکور بیدا کرده شبسیمدل برمرك نهاد واورادختری بود که بغایت عزیزش داشتی گفت جانمادر میخواهم که امشب دست وپای تراحنابندم کـه فرداگاه رحلتست القصه دروقتیکه حنامی بست چنانچه مقرر است انگشت بآب دهن تر میکرد آنشب دختر را حنا بسته خوابانید وگفت .

مصراع : تو باریخواب خوشمیکن کهمن ببداریدارم.

وآن زن دل برمرك نهادهزبان حال بدینمقال گشاد .

نظم :

مادرم خاکستومن طفل رضیع   میل مادرنیست از طفلان بدیع
زودخامش کارمیدهز اضطـراب   در کنار مادر افتم مست خواب

درآنشب خویشان را وداع کرده بدانـنیت کهفردا نخواهدماند شبی بروز آورده صباح اثر صحت بیداگشته دندانهای او استحکام پذیرفت .

نظم :

شمع دل ترا نبود هیچ معرفت   تادرسر تو هست تمنای زیستن
ازشمع کنقیاس کهروشن نگشت تا   درسوختن نداد تن وددر گریستن

روزچهارم اقوام وسایرانام ازحیات او تعجب نموده پرسیدند دراین دوروزچه خوردی وچه کردی چون نیك تفحص کردند امری بجز حنا بستن واقع نشده بود تجربه کردند حنا موجب شفای آن وبابود.

من بدایع الصنایع ۴۲۴ درتاریخ مغول مذکوراست که درشهورسنهٔ ٦٢٧ سبع وعشرین و ستمأة او کتای قاآن لوای کشور گشائی ممالك ختا برافراشته همت عالی برتسخیر آن ممالك گماشت و یکمرتبه تولیخان و کیوك خان را بادوهزارسوار برسبیل قراولی پیشترروانه نمود وفرمانفرمای ختا چون براینواقعهٔ عظمی آگاهی یافت فوجی از عظمای امرای خطارا باصد هزار کس باستقبال ارسال داشت وآنجماعت بیکبار بقراولان دچار گشته همگی ایشان را چون حلقه درمیان گرفتند وخواستند بطریق جرگهٔ شکار آنهارارانده بنظرپادشاه رسانند تولی سراسیمه گردیدودست درفتراك حیله وفریب زده سنگ چینانرا باستعمال حجرالمطراشاره فرمودولشکررا امرفرمود که نمد زینها برسر کشیده تاسه روز ازاسب فرود نیایند وآنعمل نتیجه داده درروز سیم باران فراوان بارید وآخر روزبرفی جهانسوز درگرفت وازدستبرد لشکرسرمادست چوبك زنان ختا ازکارمانده مدهوش وسراسیمه گشتند چون تولیخان برضعف دشمن اطلاع یافت باآنکه درروزچهارم برف وباران همچنان میبارید امرفرمود تاکورکه فرو کوفتند وبطرف مخالفان راند و بیشتر ختائیانرا کشته و بعضی دیگر دستگیر گشتند ولشکری چنان بعملی چنین مستأصل گردیدند وچون این خبروحشت اثر بپادشاه کشورپناه رسید آتشی عظیم برافروخته خودرا بااهل وعیال بسوخت وبهمین یك تدبیر آنولایت بینهایت سمت تسخیرپیدا کرد آورده‌اند که هم دراثنای آن سفرقاآن را مرضی دست داده بود روزبروزآن ماده سمت اشتدادپیدا کرده اولیای دولت بغایت مضطرب وسراسیمه گشتند نخشبیان وحکمای ترك باعتقادفاسد خوددرکاسهٔ آبی افسون کرده گمان ایشان چنان بود که هر که آن آب را بیاشامد آن مرض بدو انتقال نموده عوض آنمرض ارتحال نماید مقارن آنحال تولی برادر کوچك قاآن که اورا ازجان دوست ترداشتی بربالین وی آمده چون اورابدانحال دید گفت **نظم** :

تو خفته بسان چشم ومن چون ابرو باقد خمیده برسر بالینت

پس روی بجانب آسمان کرده بتضرع وابتهال شفای او ومرض خود استدعا نمود

بیت :

من چه شودا گرشوم کشته برای چون توئی صد چو من ارفنا شود باد بقای چون توئی

وآن کاسهٔ آب راسر کشیده هم درآن چند روزقاآن شفا یافته تولیخان جرعهٔ **کل نفس ذائقة الموت** چشید **نظم** :

شخصی همه شب برسر بیمار گریست چون روزشد آن بمردو بیمار بزیست

۴۲۵ مؤلف فتوحات آورده که چون میرزا میرانشاه در شهور سنهٔ ۷۸۸ ثمان
تمثیل و ثمانین و سبعمأة از خرابی بلدهٔ قارس پرداخت عارضهٔ صعب اورا دست
داده در آن اثنا من و مولانا مسافر طبیب بر بالین او نشسته بودیم که خواجه محمد شهاب که از جملهٔ
احباب آنجناب بود بدرون آمد در آنوقت شربتی جهت میرزا حاضر کرده بودند میرزا
فرمود که شربت بدو دهید که درخور اوست و آن مرد باوفا آنرا گرفته از کمال صفا گفت
هزار جان من فدای یکسر موی تو امیدوارم که مرض تو نصیب من شود و پیاله را در کشید
از قضا اورا در آنساعت تب گرفته و میرزا رو بصحت نهاد و روز بروز که میرزا قوت میگرفت
مرض خواجه سمت تضاعف می پذیرفت چون میرزا بالکلیه شفا یافته سوار گردید خواجه
بجوار رحمت ایزدی پیوست و رخت بعالم فنا کشید.

نظم :

عشق آن بهتر که باغرامت باشد — جانها هدف تیر ملامت باشد
گر کشته شوم بعشقت ایماه چه باك — باید که وجود تو سلامت باشد

۴۲۶ در آن اوان که عنوان فرمان قاآن باختتام میرسید مغولی آمده
من مآثر النظر از گرگیکه در گلهٔ او خسارت کلی کرده بود شکایت کرد
قاآن اورا تسلی فرموده گفت برما که مدعی ترا بتو برسانیم مقارن حال جمعی از کشتی
گیران گرگ را گرفته بخدمت قاآن آوردند قاآن آنمغولرا طلبداشته فرمود هان اینك
مدعی تو که بتو وعده کرده بودیم مغول اورا گرفته داعیهٔ انتقام داشت قاآن برحال
آنحیوان ترحم کرده اورا بچند بالش زر بخرید و آزاد کرد گرگ آغاز گریختن کرد
سگان الوس دراو افتاده پاره پاره اش کردند قاآن از اینمعنی بغایت محزون گشته
فرمان بقتل سگان داد و بایکی از مقربان گفت که در این روزها در خود ضعفی
ملاحظه میکنم چه باخود نیت کردم که چون این گرگ از این مهلکه جان بدر برد امید هست که
چند روزی دراجل من تأخیری واقع شود اما اکنون دانستم که هنگام انقطاع رشتهٔ حیاتست
و زمان تجرع ساغر فوات آخر هم در پنجم جمادی الاخری سنهٔ ۶۳۹ تسع و ثلاثین و ستمأة
از افراط شراب در گذشت چنانکه از این معنی مستفاد میگردد.

قطعه :

در خلطه فزون کرد زهر شب قاآن — روز و شب مستی وا بیخبر از بیخبران
اندر ابطال مزاجش مددی کرد تمام — مشتری باد بر آن و مددی باد بران

۴۲۷ چون کیوك خان بعد از پدرش او کتای قاآن بچهار سال بر سریر
من الوقایع سلطنت نشست بنابر آنکه مقلد ملت عیسوی بود در ترویج آن
شریعت منسوخ بذل جهد نموده روز بروز آن معنی سمت رسوخ مییافت و همواره علمای

نصاری را اعزاز واکرام نموده در تحقیر اهل اسلام مبالغهٔ تمام نمودی

خاقانی :

فلك کجرو تراست از خط ترسا مرا دارد مسلسل راهب آسا

یکی از معاریف رهبانان ایشان که نزد خان عالیشأن بود درباب قتل اهل اسلام اتفاق کرده قصدها می اندیشید ومیخواست که در ملت اسلام شکستی آورد گاه بخان میگفت اهل ایمانرا از تیغ انتقام میباید گذرانید خان اینمعنی را بنا بر کثرت اهل اسلام بسمع رضا نمی‌شنود آخر بخاطر نامبارك آن میشوم رسید که بواسطهٔ انقطاع توالد و تناسل اهل ایمانرا خنثی گردانند این تدبیر موافق مزاج کیوك خان افتاده در این باب یرلیغی بقدغن هرچه تمامتر مرقوم و در روزیکه تمامی رهبانان وکشیشان و امرا و نوئینان در دیوان خاص حاضر بودند آن بدبخت یرلیغ مذکور را بآل تمغا رسانیده بمسرتی تمام بدست گرفته از آنجا بیرون آمد واراده داشت که کسان بجهت اجرای فرمان بایران و توران فرستد که بیکبار غیرت الهی بظهور آمده سگی دروی آویخته اولا مکوب معلول آنمخذول را پاره کرد بعد چنگال در خصتین آن سرحلقهٔ ارباب نکال زده هردورا بکند.

بیت

خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد خنجری گشت که جز برجگروی نخلید

۴۲۸ ایدی قورت پادشاه قوم ایغور که کافری بود بغایت غیور و زمان

ومنها منکوقاآن بن تولیخان درحق مسلمانان قصدی اندیشیده میخواست در پیش بالیغ درروز جمعه در حین انعقاد نماز جمعه قتل عام کند اعجاز اسلام بظهور رسیده قضا را یکی از مردم اومسلمان‌شده قاآن را از اندیشه آن‌ستم پیشه خبردار گردانید قاآن جمعیرا برسر او فرستاده اورا بگرفت وهم بوقت نماز موعود اورا برسوائی تمام بکشت

نظم :

شر اندیش هم در سر شر شود چو کژدم که تاخانه کمتر شود

۴۲۹ آورده‌اند که بعد از منکوقاآن و بعد از کیوك خان بچهار سال

ومن نتایج الحسد ایلیغی باوی پسرجوجی که مقدم آن دودمان بوده در فصل ربیع الاول سنهٔ ۶۴۸ ثمان واربعین وستمأة موافق تنگوز ئیل درصحرای قرقوم بر سریر حکومت نشسته لاجرم برادران خود قبلا و هلاکو را بعزم کشورستانی بشرق وغرب فرستاد و قبلا برممالك ختا علم بر افراشته آنممالکت را بواجبی در ضبط آورد و قاآن در شهور سنهٔ ۶۵۵ خمس وخمسین وستمأة بمرد قبلا از یورش سکان مراجعت نمود و در شهور سنهٔ ۶۵۸ ثمان وخمسین وستمأة مطابق بیچی ئیل در شهرخان بالیغ برسریر سلطنت جلوس فرموده وزارت خود بدوشخص مختلف الملة که از آنجمله یکی امیر احمد بناکتی ودیگری کارسبحان ختائی بود تفویض

نمود وامیراحمد ازغایت درایت گوی مسابقت از اقران ربوده بروجهی برذروهٔ رفعت و اعتلا ارتقا نمود که محسود اکفا گشته‌وزیرختائی‌رانایرهٔ بغض‌وحسد درکانون‌سینه‌شعله‌زده

نظم:

جان حاسد زداغ غم فرسود | از غم آسود خاطر محسود
دائماً از طبیعت فاسد | بر خدا معترض‌بود حاسد

۲۳۰ ومنها در حینیکه قاآن در ییلاق بود امیر احمد وزیر ختائیرا بواسطهٔ فیصل مهمات‌بشهر فرستاد امیراحمد زمام مهمات را در قبضهٔ اقتدار درآورد اینمعنی هم ضمیمهٔ کدورات سابق گشت ودر بارهٔ امیراحمدقصدی‌اندیشیده آصفی ازآن امر مخفی مستشعر گشته لاجرم به‌شتاب متوجه اردوی قاآن شد وزیر ختائی ازآن خبردار گشته از دنبال او شتافت خواست که‌اورابخدعه و فریب بمقتضای‌العوداحسن برگرداند خواجه گول‌نخورده خطائی‌خواهی نخواهی درصدد منع‌وی درآمده‌دست در عنانش زد مقارن‌حال‌بافوجی ازسپاه قاآن دچار گشته امیر احمد بدیشان توسل نمودوایشان اورا ازدست آن‌مدبر خلاص کرده‌خواجه‌بملازمت‌قاآن‌رفت‌وماجرارابر وجهی‌مرغوب‌بعرض رسانیدقاآن‌را برحال اوترحم آمده‌بقتل‌وزیرختائی‌فرمان داد واواینمعنی دریافته فرارنمود وبیکی از قلاع پناه‌برد بنابراین قاآن قدری ازسپاه را بتسخیر آن قلعه فرستاد خطائی بامیران لشکر پیغام داد که مرا چندان گناه و خطائی نیست که قاآن ازآن‌نتواندگذشت

نظم:

نعوذبالله‌اگر خود جنایتی کردم | طریق‌عفوچرابسته‌شددر اینمعنی

اگر از بندگان پادشاه امان نامهٔ برای من حاصل کنید تعهد میکنم که قلعه راکه‌کمندتسخیر شهریاران برکنگرهٔ آن نرسیده‌بتصرف گماشتگان پادشاه گیتی پناه‌بیاورم وامیران اورافوزی‌عظیم دانسته معروض پایهٔ سریرا علی گردانیدند واینمعنی نزدقاآن مقترن‌باستحسان گشته‌امان‌نامهٔ بواسطهٔ‌اطمینان‌او ارسال داشتند و وزیر پرتزویر بحسن تدبیرآن حصن را ازاغیار پرداخته بحیز تصرف فرستادگان قاآن درآورده خود متوجه پایهٔ‌سریر سلطنت شدونیکو بندگی او درجهٔ قبول یافته ملحوظ نظرتربیت گردید وبازمتصدی امروزارت گشته بعداز نه سال‌دیگر قاآن نوبتی اورا باتفاق امیر احمد از ییلاق بشهر فرستاد ظاهرا غرضش همین بوده باشد

بیت:

دو هم جنس دیرینهٔ هم قلم | نباید فرستاد یکجا بهم
چه‌دانی که‌گردوست گردندویار؟ | یکی دزد گردد یکی پرده دار

بازدراینمرتبه‌عرق حسدآن‌وزیر بحرکت‌درآمدومترصدفرصت‌بود.

حکمت : حسود پیوسته در رنجست و با پروردگار ستیزه سنج که **ا لحسود لایسود** و هر که سه چیز شناخت از سه چیز برست هر که دانست که آفریدگار در آفرینش تقصیر نکرده از عیب برست وهر که دانست که مقسم در قسمت میل نکرده از حسد برست وهر که دانست که آفریدگار او را از چه آفریده است از کبرومنی برست

نظم:

بسه چیز از سه چیز باید رست — ایکه داری ضمیر بیننده
اول از عیب آن رهد که یقین — داند این رمز دل نشیننده
که نرفته در آفرینش خلق — هیچ تقصیر ز آفریننده
از حسد آن رهد قاسم‌را — داند از میل ویل چیننده
وانکه دانست کز چه مخلوقست؟ — نبود کبررا گزیننده

اتفاقاً هم در آن ایام‌شخصی شیاد پیدا شده‌جمعی کثیر ازارباب غوایت بحلقهٔ‌ارادت او درآمده بودند وزیرخطائی بموجب **الجنس مع الجنس یمیل**

نظم :

هر که بینی زناقص و کامل — نیست الا بجنس خود مایل

باا‌و ازدراخلاص واعتقاد درآمده درباب افنای خواجه استمداد نمود وهردو ناپاك غدار باتفاق ملازمان ومریدان بسیار دردروازهٔ که برسمت اردو بود درمکمن غدر نشسته درشهر آوازه انداختند که قاآن بمرك شهزادهٔ جتم کتم بنا برتهیهٔ اسباب بشهر می‌آید وزیرصافی ضمیر آنرا باور کرده چند مرتبه ملازمانرا بواسطهٔ تحقیق آن‌که شهزاده درچه‌وقت میآید براه اردو میفرستاد وخطائیان که درسرراه بودندایشان‌رابوادی بیخبران روان میکردند .

مصراع: کانراکه‌خبرشد خبری بازنیامد

دراثنا شبی وزیر خطائی بدستور سلاطین در محفهٔ نشسته شموع ومشاعل پیش او میبردند وجمعی بیشتر بشهردرآمده‌خبررسانیدند که اینك شهزاده رسید امیراحمدبیچاره برجناح استعجال سوارشدوپادررکاب زوال درآورده بموجب آیه کریمه **اذاجاء اجلهم لایستأخرون ساعة ولا یستقدمون** اجل آنرا آنقدرفرصت نداد که ملازمانش فراهم آمده دررکابش باشند

مصراع : صیدرا چون‌اجل آید سوی صیاد رود .

رسیدن همان بود کشته‌شدن همان ملازمان‌وی که درعقب او میشتافتند چون آن معنی‌را دریافتند برآن گروه‌مکروه تیرباران کردند وآن مدبررا برخاك هلاك افکندند

نظم :

خار که دار بزبان نیشتر | هم بخلیدن شکنند بیشتر

۴۳۱ هلاکوخان که درسنهٔ ٦٥٣ ثلاث وخمسین وستمأة موافق لوئیل

من بدایع الوقایع بایران آمده از کنار جیحون تااقصای روم بحیز ضبط درآورده ملاحدهٔ اسماعیلیه را مستأصل ونابودگردانید ودرکردستان وبغداد قتل‌عام نموده بروایت یافعی مستعصم عباسیرا با اولادش وهزار هزاروششصد هزار آدم در بغداد از تیغ انتقام گذرانیده مدت نه‌سال ازقبل برادرش منکوقاآن‌پادشاهی‌ایران‌نموده همچنان نشان‌وعنوان باسم قاآن‌بود وتحف وپیشکش خارج‌ازحیز تعداد که‌ازسرکار مستعصم واهالی بغدادبدست آورده بود برسبیل پیشکش نزد قاآن ارسال داشت گویند درخزانهٔ بغدادحوضی‌پنج گز درپنج گزمملو ازاشرفیهای سیصد مثقالی بوده نظم :

درخشان رویشان چون برق لامع | بقرآن نامشان صفرای فاقع
سرور انگیز دلهای پریشان | تسر الناظرین درشأن ایشان

بچنگ‌افتادآورده‌اند که بعداز فتح بغدادوعراق گردنکشان‌آفاق ازجمله سلطان روم واتابك فارس وحاکم کرمان‌وبدرالدین‌لؤلؤی والی موصل‌وآنحدود که قریب‌پنجاه سال بحکومت گذرانیده‌بودند بخدمت آن پادشاه باستحقاق آمدند وبدرالدین لؤلؤی درشهورسنهٔ ٦٥٩ تسع‌وخمسین‌وستمأة‌بمرد خان‌پسرش‌ملك‌صالح‌رااتربیت‌نموده‌دخترسلطان جلال‌الدین‌را درحبالهٔ نکاح اوآورد ومنصب پدررا بدوتفویض داشت اماوی بعدازچندگاه توهمی بخود راه داده بسلطان مصروشام بندقدار پناه برد وخان ازاین معنی برآشفته سند اغون‌نوئین وملك‌صدرالدین‌را بادوتومان‌لشکر برسر اوفرستاد وملك صالح‌استعانت ازبندقدارنموده لشکری بامداد او بسنجارآمدند وقبل ازوصول دوکلمه بربال کبوتر بسته بجانب موصل پرواز دادند خلاصه آنکه درفلانروز بدآنحدود میرسیم خاطرآسوده دارید‌کبوترهوا گرفته همچوتائیدات فلکی دراردوی مغول نزول کرده برسرهجوق‌طوق مغول یابرفراز سنگ منجنیق یاعراده نشست علی‌ای‌حال کبوتررا گرفته مغولان چون از آن آگاه گشتند همان نوشته را بربال کبوتربسته رها کردند ملك صالح از آن خوشحال گشته مترصدوقت میبود ودرهمانروزفوجی ازبهادران تاتار بجانب سنجارتاخته دمار ازروزگار لشکرشام برآوردند وبلباس ایشان متلبس گشته درروز معهودازطریق مقرر درحرکت آمدند واهالی‌حصار بگمان اعوان‌وانصار بیرون شتافتند لشکرپیروزی مآثرمغول آنجماعت‌را احاطه کرده معدودی ازآن‌رستخیز بپای مردی گریز خودرابدرون قلعه انداختند وازاین‌واقعه وهمی تمام بحال سکان‌آنجا راه یافت القصه بعدازآن دراندك وقتی قلعه راگرفته‌ملك صالح را زنده بدرگاه خان آوردند .

مصراع : موصل رسید وآورد اخبارفتح موصل

وقهرمان سیاست وانتقام اندام اورا دردنبهٔ خام گرفته درآفتاب انداخت و دنبها متعفن گشته کرمها از آن متولدشدندو بدنش‌رابنیادخوردن کردند حاصل بعذابی چنان‌بمرد

نظم :

طمع کرده بودم که کرمان خورم   که ناگه بخوردند کرمان سرم

وخدمت خان چون فضیلت دوست وحکیم مشرب بود بنا برتعظیم وتوقیر

مصراع : پادشاه علما خسرو دانشمندان

بحرمت خواجه‌نصیرطولی کوشیده دقیقهٔ ازدقایق ازتبجیل‌وتکریم‌اورا فرونگذاشته وهم درآن‌اوقات خواجه درمراغه‌رصدبسته‌بزیج خانی موسوم گردانید آخرالامردرپانزدهم شهر ربیع‌الاخرسنهٔ ٦٦٣ ثلاث‌و سیتن وستمأة مطابق اودئیل درجغتوی مراغه کوکب عمرش بدرجهٔ سقوط رسیده دربای سواد رونق مدفون شد وبطریقیکه رسم وطوره منقولست سردابهٔ جهت خوابگاهش تربیت داده درآنجا سریر نهاده وخانرا برتخت خوابانیدندوچندتن‌دختران‌پری پیکورا باحلی‌وزیوردرآنجاتعیین کردند که‌انیس‌او باشند وسردابه‌را مضبوط ساخته ازنظراغیار مخفی گردانیدند واین شیوه تازمان سلطان غازان درمیان ایشان مرعی بود خواجه درآن تاریخ فرموده‌اند · **نظم:**

چون هلاکو زمراغه‌بزمستانگه‌شد   کردتقدیر ازل نوبت اورا آخر

سال‌شدششصدوشصت‌وسه‌شب‌یکشنبه   که شب نوزدهم بد ز ربیع‌الاخر

۴۲۲ صاحب طبقات گوید که من‌درسنهٔ ٦٤٨ ثمان واربعین وستمأة از

من‌الاعجوبه خراسان برسم تجارت بهندوستان میرفتم درآن قافله باخواجه رشیدالـدین حکیم بـلخی رفیـق گشته تـابشهر مـلتان همراه بودیم دراثنای قطع منازل وطی مراحل ازنوادر وقایعیکه مشاهده نموده وازغرائب سوانحی که استماع کرده باشد سئوال رفت وبزبان نیازمندی بدوگفتم .

بیت :

زبان فصاحت‌چوداری‌بگوی   سخن‌ها که گردم از اومنتبه

سخن‌کان بود یادگارحکیم   خردمند را از زر وسیم به

خواجهٔ‌مذکور نقل کرده‌العهدةعلیه که کودکی‌در فترت مغول باسیری بدست‌یکی از نوئینان افتادآنمغول که‌آثار قابلیت‌دراومشاهده نمود دربندترتیبش درآمدوچون‌بسن تمیز رسید زمام کل اختیارسرکارخودرابکف‌اقتدار او نهـاده بروجهی‌اورامستقل گردانید که محسود اقران‌گردید وروزبروز عداوت‌آن کس‌رادر ضمیر خود میپروردند و مترقب وقت میبودند تاآنکه نوئین که ویـرا بنظرشفقت وعنایت دیدی وفات یافته بدستوریکه شیوه ورسم ایشانست سردابهٔ جهة اومرتب داشتندوبواسطهٔ انیسی که‌درآن مغاك‌هولناك

جلیس او باشد اندیشهٔ بر گماشتند قاصدان گفتند که چون درزمان زندگی رفیق این جوان بوده چنان مناسب مینماید که در گور نیز با او باشد ووظیفهٔ رفاقت بجای آورد حاضران که سالهای درازدرسینه کینهٔ او داشتند وهمواره درافنای او میکوشیدند بدین رأی همداستان شده آنجوان غریب دردمند را بدان مکلف گردانیدند آن بیچاره نیزغسلی بر آورده و روی بدرگاه بی نیاز کرده ودوگانهٔ بجای آورده بعداز آن از روی عجزواضطرار قدم ناامیدی وانکسار در آن سردابه نهاد وچون سر آن سردابه را مسدود گردنیدند آن دردمندغریب وبیچارهٔ مسکین را در آن تنگنا نه یاری و نه آشنائی و نه راهی و نه گریزگاهی بود پس روی نیاز بقبلهٔ دعا آورده درپناه ففروّا الی الله گریخت ودست امیددردامن لطف جاوید آویخت قل من ینجیکم من ظلمات البر والبحر تدعونه تضرعاً وخفیة ناگاه گوشهٔ آن سردابه شق شده ودوشخص حاضر گشتندو بر آن کافر حمله برده یکی از ایشان گفت دراینجا مردی مسلمان مینماید که هست آن یك رو بدو آورده گفت تو کیستی آنجوان گفت من مردی فقیرو غریبم وبدست کافران دراین سردابه افتادم یکی از ایشان سر گرزی بر گوشهٔ آن سردابه زده سوراخی شده چنانکه بآسانی میشایست بیرون رفت پس اشارت بخروج نمود جوان از آنجا خود راسراسیمه بیرون انداخته خودرا درصحرای ترمد یافت و حال آنکه از آنجاتاترمد سه ماهه راه بود **بیت :**

کارا گر دشوار اگر آسان بود | پیش قدرت جملگی یکسان بود

خواجهٔ راوی گفت من آنجوانرا در ترمد دیدم وسر گذشت مذکور را بیواسطه از زبان او شنیدم وهنوز اثر آن ذراره بررخسارهٔ آن بیچاره باقیست وگاه گاه تراوش میکند واکنون بر سر املاك و رقبات خود است **نظم :**

گرت مال واملاك بسیار نیست | مرنج ایجوانمرد هشیار دل
بشکرانهٔ زندگی شاد باش | که آخرنهٔ مانده در زیر گل

۴۲۴ تمثیل از خواجه عبدالله انصاری منقولست که محمدشکرف گفت که دو سال پیش ازاین سبکتکین پدر سلطانمحمود بهرات آمده یکی از لشکریان وی ازشخصی روستائی خروارکاهی خریدوهمهٔ بهاءداد وویرا بنواخت و گفت چون کاه آوری بسوی ما آور روستائی را بدری بودنزدلشکری آمدو آغاز دوستی ومحبت کرد اتفاقاً عرفهٔ عید قربان بود روستائی گفت امروز چه خوش روزیست که حاجیان حج میگذارند کاشکی من نیز آنجا بود می لشکری گفت خواهی که ترا بدانجا برم بشرط آنکه با کس نگوئی گفت نگویم آنروز ویرا بعرفات برد وباز آورد روستائی گفت عجب دارم که باچنین حالی درمیان لشکریان میباشی. **نظم :**

دریغ آیدم با چنین مایهٔ | که بینم ترا در چنین پایهٔ

گفت اگرچون منی نباشد در این لشکر چون توضیعفی بیاید داد خواهد که دروی نگرد وداوری بستاند؟ واگردرغارت بزن جوانی رسند ویرا از دست ایشان که رهاند؟

۴۲۴ **من الغرائب** خواجه نصیرالدین محمدبن حسن طوسی که ازغایت شهرت احتیاج بتعریف ندارد. **نظم :**

چنان گرفت جهانرا شهورتصنیفش — که آفتاب بود ذرهٔ بوقت ظهور
دقایق سخن او خفی چوجرم سها — ولیك گشته چوخورشیددرجهان مشهور
حریر گلشن در کشف مشکلات علوم — چنانکه نغمه داود درادای زبور

واصل آنجناب ازجهرودساوه است اما چون مولد و منشأش طوس است بطوسی اشتهار دارد و خدمتش در تاریخیکه ازاین قطعه مستفاد میگردد در گذشت.

قطعه :

نصیر ملت ودین پادشاه کشور فضل — یگانهٔ که چو او مادر زمانه نزاد
بسال ششصد و هفتاد ودو بذیحجه — بروزهجدهم اندر گذشت در بغداد

در جامع التواریخ خواجه رشید مذکوراست که بنابروصیت خواستند که خواجه رادر جوارمشهد کاظمین مدفون سازند پس محلی اختیار کرده آغازحفر کردند یکبارسردابهٔ مرتب ومزین بکاشی ظاهرشد نیك که تفحص کردند همان بود که ناصرعباسی جهت خود مرتب ساخته و اورا میسر نشده در رصافه مدفون گردید ازمؤیدات خواجه آنکه سردابهٔ مذکوره در روز شنبهٔ یازدهم جمادی الاول سنهٔ ۵۹۷ سبع وتسعین وخمسمأة باتمام رسیده ودرهمانروز وقت طلوع آفتاب آنجناب بجهان آمد وهفتاد و پنج سال وهفت ماه وهفت روز عمر کرده بود واین رباعی ازاوست **بیت :**

موجود بحق واحد اول باشد — باقی همه موسوم و مخیل باشد
هرچیز جزاو که آید اندر نظرت — آن نقش دوبین چشم احول باشد

۴۲۵ **من الوقایع** چون بعد از هلاکوخان ابقاخان ولدارشداودرروز جمعهٔ سیزدهم شهر رمضان سنهٔ ٦٦٣ ثلاث وستین وستمأة در زیاده حدودفراهان بر سریرخانی نشست هنوز شجرهٔ دولتش نونهال ونیرسلطنتش هلال بود که پادشاه وقت برکابن جوجی بن چنگیزخان بعزم تسخیر مملکتش برنشست وتوقای که مقدمهٔ لشکر او بود ازدربندگی بگذشت.اباقا برادرخود را بمدافعهٔ او فرستاده میانهٔ ایشان درنزدیکی شیروان در بیستم شهر صفر مصاف دست داده اگر چه امرای اباقاچون لوای قاید رو بن طغا چار بقتل آمدند اما تیری برچشم توقاخورده بنا برآن عنان عزیمت بجانب شاهوان معطوف داشت وبرکابا سیصد هزار اوزبك خونخوار حرکت نموده تاکنارکر تاختند واباقا بـا لشکر خود اینطرف آب رانگاهداشته جسرهارا ویران ساخت وچون مخالفان ازعبورمأیوس

گشتند بعد از چهارده شبانروز متوجه بالای آب شدند وخواستند که از تفلیس بگذرند که بیکبار کوکب اقبال اباقا ارتفاع گرفته در اثنای راه برکا بمرض قولنج بعالم بقا شتافت وآن نوع بلیه مندفع گردید

۴۳۶ گویندچون یعقوب صفار رادرامر سلطنت اقتدار و استقلال دست داد بعد

حکایت از تسخیر عراق وخراسان وسیستان و کرمان وفارس عنان عزیمت ببغداد معطوف داشت معتمدعباسی برادر خود موفق را بجنك او فرستاد و بینهما درطوان جنك دست داده شکست بریعقوب افتاد وی ازآنمعر که بخوزستان رفته لشکر بیشتری فراهم آورده در ماه آخری متوجه بغداد شد معتمد خواست که اورا بتدبیر یا تحذیر باز گرداند که در آن اثنا درچهاردهم شهرشوال سنهٔ ۲٦۵ خمس وستین ومأتین بمرض قولنج در گذشت

القصه براق خان نبیرهٔ جغتای که حاکم ماوراءالنهر بوددندان طمع درملك او تیز کرده خواست که بر کمیت و کیفیت مملکتش واقف گردد بنا علیه درشهور سنهٔ ٦٦٦ ست وستین وستمأة موافق لوی ئیل وزیرخود مسعودبیك فرزند محمود بیك بلواج را برسم جاسوسی در لباس رسالت نزداباقا ارسال داشت وچون وی مرد فرزانهٔ کار دیدهٔ بود در هر منزل معتمدی ودوخر میگذاشت و خبر آمدن وی که به تبریز رسید خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان باستقبالش شتافته بواسطهٔ تعظیم او پیاده شد ومسعود بیك از بالای اسب اورا در یافته از روی نخوت بجناب صاحبی که کمترین بواب خودرازیاده ازوی میدانست گفت صاحب دیوان که میگویند شمائید خواجه چون وقت بازخواست ندیدتغافل ورزیده جواب نگفت وابن بلواج بپایهٔ سریر صاحب تخت وتاج رسیده بعد از ادای مراسم رسالت مقدم بر امرای ایران نشست بعد ازدوسه روز چون هوای کار را نیك ندیدبملازمت خان رسیده بتقریبی سخن رخصت درمیان آوردوبعد از لحظهٔ بیرون شتافته چون ازکریاس پادشاهی بیرون آمد بر سپهر تیز گرد یعنی سمند جهان پیمای عالم نورد برآمد

مصراع: براسب بادسرعت آتش عنان نشست.

وهم ازآنجا روی براه آورده وبقول مؤلف وصاف وظفر نامه درچهار شبانروز خود را بحوالی جیحون رسانیده از آب بگذشت.

۴۳۷ مؤلف نزهت القلوب از تحفةالغرائب وآثار الباقیه نقل میکند که

من الغرائب مالك رقاب تا شکند راکه در قدیم سنجاب گفتندی ازبهر نوح بن منصور سامانی اسبی فرستاد که دوسر داشت ودوپای وبجای دودست دو پر که طیران مینمود دورنیست که چهارپایان جناب وزارت مآب ازنژاد اسب پادشاه سنجاب بوده باشد

نظم:

سمند گرم زرین نعل اوخورشید راماند — که ازمشرق بمغرب رفت ویکشب درمیان آمد

القصه روز دیگر خبر توجه براق بصوب خراسان معروض پایهٔ سریر شهنشاه آفاق

گردیدارکان دولت بعرض رسانیدند که مسعود بلواج جاسوس بود نه رسول بنا برآن خان ایلچیان تیز پی ازعقب اوفرستاده اورانیافتند.

۴۳۶ براق چون بعزم خراسان وعراق از جیحون بگذشت از اینجانب
من الوقایع اباقاخان بالشکری بیکران بمدافعه شتافت ودرحوالی هرات سه کس از اردوی براق بجاسوسی وخبرگیری آمده بودندبدست لشکر اباقاافتاده ایشانرا برستونها بستند بعد از تشخیص احوال یاغی بخاطرخان تدبیری رسیده در اثنای صحبت بموجب تعلیم وی مغولیکه گوئیا از گردراه میرسید ببارگاه درآوردند واوچنان تقریر کرد که جمعی مخالفان ازدربند شیروان برسرزاد واغروق امرا و نوئینان ریخته همه را بغارت بردند از استماع اینحکایت فوج اضطراب درخان و لشکریان افتاده آغاز کوچ کردندوحسب الایماءاباقادو نفر جاسوس‌راکشته ویکیرا گذرانیده وآنشخص بشتاب‌خود را ببراق رسانیده اورا بایصال این خبر مبتهج وخوشحال گردانید و براق اینمعنی را مقدمهٔ فتوحات دانسته بموجب **وفی التأخیر آفات**

مصراع : که آفتهاست درتأخیروطالب‌رازیان‌دارد .

بشتاب‌باردوی‌پادشاه مدبررهسپار گردید واز اینمعنی غافل **نظم :**

ترسم نرسی بکعبه‌ای اعرابی کاین‌ره که‌تو میروی‌بترکستانست

چون بمنزل کوچ رسید خیمه‌وخرگاه که ازشاه وسپاه برجا بود متصرف شده از پس روان گشتند وچون مسافتی طی گشت‌لشکر اباقا بنظر براقیان در آمده دانستند که آن گریز عین ستیز بود بالجمله در ذیحجهٔ‌سنهٔ۶۶۸ثمان وستین وستمأةموافق‌قوی ئیل در موضع آب سیاه‌تیری اشکوان هری تقارب فئتین دست داده ازحملهٔ مبارزان‌آتش محاربه تیز گشته درخلال آنحال‌هرعادل که پشت‌وپناه براقیان بود بتیریکی ازبهادران‌اباقا بعالم بقاشتافت وجلایر نام‌که‌ازصنا دید امرای مخالف بود بهیبتی تمام بعزم انتقام‌خودرابرقلب زده نزدیك شد که‌پای ثبات‌وقرار اباقاازجای رود آخر بنیرودی‌شجاعت‌سوقای بهادر که قریب نودسال خاك معرکه را بستر راحت خود دانسته بود و از اسب بزیرآمده بر کرسی نشست همگنانرا بپیکار تحریص نموده غالب‌آمد **نظم :**

فلك مشام کسی‌خوش کند ببوی مراد که خاك معرکه باشدعبیر و عنبر او

گویند‌از دلیری سوقای بهادر جانی‌تازه‌درابدان‌بهادران اباقا که ازوحشت‌آنواقعه تهی بود درآمد چنانکه یکی از شعرا ایمائی بدان کرده **بیت :**

حملهٔ عشق ترا تاب من آوردم و بس همچودرجنك برآق‌ازهمه‌میران سوقای

اباقای که از غایت دهشت آنواقعه حیران بود درآمده بهمین جرأت سرراه بر جلایر نامی که‌ازعقب لشکر مغول تا چهار فرسنك رفته گرفته‌بود ازپای در آوردند و

بحملات متواتر و متوالی براق را منهزم گردانیده وتا بخارا عنان باز نکشیدند.

۴۲۹ گویند که اباقا خان دراواخر بسعایت مجدالملك یزدی‌که ازجملهٔ
ومنها عملهٔ صاحبدیوان بود ازوی رنجیده برادرش خواجه عطاءالملك
راکه حاکم عراق عرب بود مبلغی خطیر تحمیل نمود وازاین رهگذر انکسار تمام بحال صاحبدیوان راه‌یافته روزی‌خان اورا ومجدالملك رابدیوان‌طلبیده دروقت نشستن‌خواجه‌را یك قدم‌پست‌تر نشاند وازوی‌سؤالات‌میکرد خواجه هریك‌را جوابی بمقتضای حال میداد آنخواجه بواسطهٔ رفع خجلت برخاسته پادشاه‌را کاسهٔ داده خان نستد وآنصورت تکرار یافته درمرتبه چهارم گرفته اما درعوض قدری کباب گوشت خوك بسر کارد برداشته بدو حواله نمود خواجه دردم غرض‌خانرا دریافته بی‌توقف‌بستد وسر فرود آورده فروبرد بعد از آن که خواجه بیرون رفت خان بحاضران گفت که‌این تاجیك بغایت مشهوراست‌باآنکه چندمرتبه ایاغش‌را ردکردم بدستورکاسه داشت وچون گوشت خوك دردین ایشان نجس است بدو حواله رفت رد نکرد که اگررد نمودی باخود مقرر داشته‌بودم که بهمین‌کار دوچشمش بیرون آورم بعد از آن خان روزی‌ازخواجه پرسید که مجدالملك پول بسیاری بر توتقریر میکند وتغلب وتصرف تو باز مینماید فی‌الواقع چه کیفیت دارد خواجه چون وقت‌را مقتضی انکاروطلب تنبیه نمیدید بقبول تلقی نموده گفت سالهاست که ما بندگان بدولت خان خوردیم وبردیم ودادیم وستدیم وآنچه اندوخته‌بودیم نصفی ضروریات ملك شدونصفی بتصدقات‌فرق مبارك‌ایثار کردیم‌وآنچه‌هست‌ازتوجه‌مراحم‌ایلخانی‌است‌وجمله‌تعلق بدیوان‌دارد چه‌جای‌آنهاسروجان نیزطفیل‌درگاه‌بندگان درگاهست‌وچون خواجه رامیدان سخن بدست افتاد فقرهٔ چند بروفق دلخواه‌پادشاه معروض‌داشت مجددا خان اورا بنواخت وخواجهٔ صاحب دیوان خانرا درهمدان طوی داده در اثنای جشن کلاغی دربرابر پادشاه بانگی چندکرده بپرید خانرا غشی روی نموده طایرروحش از قفس بدن درپرواز آمد

نظم :

برهیچ آدمی اجل ابقا نمیکند سلطان قهر هیچ محابا نمیکند

چنانچه تاریخ وفاتش ازاینقطعه مستفاد میگردد . **قطعه :**

چو بیست‌روز برآمدزماه‌ذیحجه زدورچرخ که‌بر کس‌نمیکند ابقا
چهارشنبه‌وهنگام‌صبح‌درهمدان بسال‌ششصدوهشتاددر گذشت‌اباقا

۴۳۰ ازجملهٔ معاندان اباقابند قدار والی مصروعربستان بود که بمزید
من البدایع تهور وپردلی اشتهار داشت از آنجمله داعیهٔ تسخیر ممالك روم
نموده تن تنها بدانجا رفت‌و مداخل و مخارج اهالی‌ولشکر آنجارا ملاحظه نموده بنا برتصدیق اینحال انگشتری خودرا دردکان طباخی گرونهاد بعد ازمراجعت وی اینمعنی

مسموع اقاصی وادانی شده به‌اباقاشمهٔ ازاین جرأت بیان کردند ونواب خان بعداز تحقیق بغایت ازاو درحساب شدند و بند قدار بالشکری خارج ازحیزشمار بصوب روم شتافته بعضی ازامرای مغول‌راگوشمال دادوخان بعزم انتقام بدانسوی رفت ومعین‌الدین پروانه کاشی‌را که سالهای دراز درآنجابحکومت گذرانیده بودبگمان‌افساد بقتل رسانید وعنان‌مراجعت منصرف گردانیده درحین انصراف فوجی ازامرارا بتسخیر قلعهٔ بره روانه داشت وایشان قلعه رامحاصره نموده کاررا براهالی آنجاتنگ آوردند ومردم قلعهٔ مصحوب کبوتر نامهٔ مشتمل برشمهٔ ازشدت احوال خود ببند قدارانشاء کردند وی درجواب نوشت که درروز هفتم این تاریخ منتظرموکب همایون ما باشید بعدازآن فرمود که دوازده هزارسوار مستعدپیکار او گشته خود باهفت غلام براسبان‌یام نشسته بتدارك آنحال قیام نمود گویند ازمصر که محل توجه اوست تابره بیست وهفت مرحله یام بسته بودند اماوی درسه روز طی آنمسافت نموده روزچهارم بادویست سوار که ازسپاهیان جمعی بدو پیوسته بودند درحوالی قلعه برسر تلی که آب فرات واسطه بود برآمده واهالی قلعه راکه از شدت عسرت‌شکایت بی‌نهایت‌داشتند آگاه‌ساخت‌سکان‌حصار که‌درآن‌تنگنا بهلاکت‌ونیستی‌خودمتیقن بودند ازمشاهدهٔ آن رأیت آغاز استبشار نموده مغولان اگرچه نمیدانستند که‌چه‌واقعست امامترددخاطر گشتند تاآنکه بعد از هفت‌روز لشکر دررسیدندچون عبور بیک کشتی مقدور نبود بندقدار فرمود که بیکبار سی‌وپنجهزار شتردرآب انداختند ولشکر ازبر آن گذر کردند.

۴۴۱ ومنها گویندعمرولیث دراکثریورشها انبانهای‌خالی برشتران‌حمل نموده همراه‌خودمیگردانیدوهیچکس نمیدانست که حکمت‌درآن چیست‌تا آنکه‌بنوبتی برسرفوجی‌رفته بوددرآن‌اثنابررودخانهٔ‌رسیدند که‌عبورازآن‌متعذر بوددردم‌عمر وفرمودتاانبانهارا پرازریگ‌ساخته درآب‌ریختند چندانکه ازآب برآمدپس خاك‌بسیاری براطراف آن ریخته بآسانی عبور کردند.

القصهازملاحظهٔ آنحال پای لشکر مغول ازجای رفته بی‌آنکه دستبردی نمایند فرار کردنداما بندقداردر ذیحجه سنهٔ ٦٧٦ ست وسبعین‌وستمأة‌درهمان اوان که برسریر سلطنت می‌نشست شبی حضرت رسول (ص)را بخواب دیدکه شمشیری‌بدو عنایت فرمود ازآنواقعه خشنود گشته درآن‌چند روز به پادشاهی رسید.

نظم:

دوش چشم من بخواب وبخت من بیدار بود — شب‌همه شب مونس‌جانم خیال یاربود
خواب‌خوش‌بادت‌حلال‌ایدیده‌چون‌جامی بخواب — دیده‌امشب آنچه‌عمری‌بهرآن‌بیدار بود

اتفاقا درآن ایام نامهٔ‌عمرش که درمیگذشت بازحضرت خاتم الانبیارا درعالم رؤیا مشاهده نمود که این‌شمشیررا ازوی گرفته‌بسیف الدین قلاون مشهور بالغ بیك ردفرمود چون بیدار شد یقین دانست که رشتهٔ عمرش‌بتیغ اهل مقطوع وندای **ارجعی الی ربك**

راضیه ، رضیهٔ مسموع خواهد گشت لاجرم درحین صحت الغ بیك را طلبداشته بسلطنت نوید داد و بازماندگان را بدو سپرده لوازم وصیت بتقدیم رسانید .

۴۴۲ **حکایت** آورده‌اند که گشتاسب از پدرش لهراسب رنجیده متنکراً بروم رفت ودر آنولا طورهٔ سلاطین آن بود که چون دختر راوقت شوهر شدی بهجوم خلایق آن مرزوبوم فرمان دادندی دختر هر کس را منظور ساختی ترنجی بجانب او انداختی آنکس شوهر شدی قضارا در آن ایام مجمعی از خواص وعوام دست داده چون دختر قیصر کتایون نام را نظر بر منظر گشتاسب افتاد ترنج بدو انداخته ویرا بعز ازدواج بنواخت .

نظم :

هنوز درتتق غیب بودی آسوده | که نوعروس جهان بوددرغمت رنجور
زحسن یوسف مصری نبود نام ونشان | که داشت دست زلیخا جراحت ناسور

القصه : دختر بتحت تصرف آن پادشاه هفت کشور درآمده قیصر از آن رنجیده رقم نسخ بر آن قاعده کشیده خواستگاری سایر دوشیزگان حرم سرای بختیاری را مطلق بکشتن شیر واژدهائی که در آنحدود پیدا شده بودند کرد واینمعنی برشهزادهٔ چند که تمنای دامادی داشتند دشوار آمدچه دفع آنها محال بود ووصال اینها در غایت اشکال. در آن ترك جان ودر این حرمان جانان .

مصراع : تاجان ندهی بوصل جانان نرسی .

پرتو اینمعنی بررأی مشکل گشای گشتاسب تافته بنیروی شجاعت وسرپنجهٔ جلادت آن دو جانور را دفع نموده آن درماندگانرا بکام خود رسانید .

۶۷۵ **حکـایت** مؤلف جهانگشای درتاریخ ناصری روایت میکند که درسالیکه سلطان محمود غزنوی ازسومنات برگشته بود یکی از پهلوانان اژدهائی بزرگرا کشته پوست آنرا بیرون آورده کشیدند درازی آن سی ذرع وپهنای آن چهار ذرع بود راوی جهة تصدیق اینقول میگوید اگر کسیرا این سخن قبول نیفتد بقلعهٔ غزنین رفته آن پوسترا که مثال شاذروان آویخته است بنگرد بالجمله درحین گوی بازی او بنظر قیصر درآمده واله جمال او شد لاجرم شمهٔ ازپهلوانی داماد بی‌نظیر و کشتن اژدها وشیر مرفوع ضمیر او شده ویرا درسلك مخصوصان منتظم گردانید و آخر بموجب تحریك اوازلهراسب طلب باج وخراج نموده پادشاه از آن امر درهم شده بعداز تأمل دانست که باعث آن چیست ومنشأ آن گستاخی کیست ؟ بنا بر آن تاج وتخت کیان بجانب فرزند بیمانند روان داشته حقیقت حال فرخنده مآلش که تا آنوقت برهمگنان پوشیده بود ظاهر شد

نظم :

بدانست قیصر که گشتاسب اوست | برازندهٔ تاج لهراسب اوست

۴۴۴ ومنها گویند شاپور ذوالاکتاف را نیز هوای تماشای روم در سر افتاده بدانجا شتافت وهنگام میهمانی عام قیصر طبقیکه مصور بصورت وی بود پیش یکی ازاعیان نهاده چون آنکس را نظر بر چهرهٔ شاپور افتاد روی اورا بمثابهٔ طبق یافته ویرا گرفته نزد قیصر برد بعد ازشرایط تجسس صورت حال مکشوف گشت .

مصراع : بصورت عجبی سر کار ظاهر شد.

اورا درچرم گاو گرفته قیصر بالشکری ازمور وملخ بیشتر بایران آمده واکثر آن ممالک‌را ویران ساخته درآخر شب عیدی که مستحفظان او ازکیفیت شراب ناب درخواب بودند یکی از اسیران ایران اورا از آن قید خلاص کرده بعقیده مؤلف گزیده خودرا بقزوین رسانید و درآنجا لشکراطراف بذوالاکتاف پیوسته باقیصر محاربه نمود واورا گرفته مقید ساخت بعد ازمدتی که دربند بود خلاص شد مقرر برآنکه رومیان هرخرابی که درایران کرده‌اند اصلاح کنند بنابراین ایشان معماران ازروم آورده آنمحال خراب‌را بحال اول درآوردند درتاریخ طبری تحریر یافته‌است که بعدازآنکه شاپور مدعای‌خود ازقیصر حاصل کرد دروقت رخصت داغ عبودیت برجبین او نهاده دستور بازگشت داد

۴۴۵ ومنها بعدازافنای اباقاخان بسعی واهتمام صاحبدیوان قبای دارائی برقامت غول بن هلاکو راست آمده بنا ازمشکوة ذاتش زبانه زده چهرهٔ دولت خانی‌را بپرتو قبول مسلمانی بیاراست ومسمی باحمدخان گردید برادرزادهٔ وی ارغون بن اباقا که درآنوقت درخراسان فرمانفرما بود درامر سلطنت مناقشه نموده لوای خلافت برافراخت بنابر آن احمدخان به خراسان رفت چون ارغون درسر پنجهٔ قهرمان اوزبون بود تاب مقاومت نیاورده بقلعهٔ کلات که ازامهات قلاع خراسانست پناه برد خان التیاق‌را که بمزید تقرب واقتدار ازهمگنان طاق بود نزد او فرستاده ویرا باستمالت بیرون آورد وچون بملازمت خان رسید عم اورا درکنار گرفته بپرسش گرم گرم ازالهٔ غبارغمیکه برحوالی خاطرش نشسته بود فرمود وتنها خرگاهی جهت او نصب نموده اورا بالتیاق سپرد مقرر برآنکه وی بعد ازچند روزدیگر اورا به مجلس عدم رساند .

نظم :

زمانه از آنکس تبرا کند | که او کار امروز فردا کند

الوقت سیف قاطع **نظم :**

وقت‌را گفته‌اند تیغ بران | که بود بی‌توقفی گذران
هرکجا تیر بگذرد چون تیغ | وانگردد بوای وای دریغ
گرچه باشد گذشتنش نفسی | لیك تأثیر او قویست بسی

ازابومسلم مروزی پرسیدند که ازچه‌چیز بدین مرتبه رسیدی گفت مدت العمر کار امروزرا بفردا نبنداختم لاجرم ساختم آنچه خواستم وخان ازاشتیاق یکی ازخواتین‌عنان

اختیار ازدست داده باردوی او که درآن نزدیکی بود شتافت

نظم :

چنانگشت از وصالش خرم وشاد　　　که هیچ ازملك ودولت نامدش یاد

ودرغیبت خان بوقاوارق وبعضی ازشاهزادگان که در کفر وضلالت صلابت داشتند اتفاق نموده صلاح درآن دیدند که چون خان برهنمائی صاحبدیوان از قانون چنگیزخان انحراف ورزیده تابع شرع محمدی(ص) شده‌است ارغون‌را که سالك طریق کفروعصیانست نجات داده برسربر سلطنت نشانیم ومتابعان احمدرا ازمیان برداریم براین اتفاق بوقا بجانب خرگاه ارغون رفته دست ارغون‌را بگرفت اوتصور کرد که‌مگر اورا بقتلگاه میبرند **عسی ان تکرهوا شیئاً و هوخیرلکم** چون قدم از خرگاه بیرون نهاد براتفاق ارباب وفاق واقف شده بشاشتی هر چه تمامتر برسرالتیاق رفته ویرا از شراب غرور بیشعوریافت دردم بقتلش مبادرت نموده خرگاهش‌را غارت کردندچون این‌خبر بخان رسید سراسیمه گشته تااردوی مادرش قولی خاتون که درسراب بود عنان باز نکشید و آنرا از حوادث زمان ماضی وازطوارق حدثان مسکنی باخود تصور کرد که بیکبارمغولان‌قروتاش که درگمراهی چون نسناسند او را گرفته نزد وی بردند ودرشب پنجشنبهٔ بیست وششم جمادی‌الاولی سنهٔ ٦٨٣ ثلاث وثمانین وستمأة بقصاص شاهزاده پای وپشت او بشکستند

نظم :

چنین‌عجایب حالی بسالهای دراز　　　نه گوش‌دهر شنیده نه‌چشم گردون‌دید

ودرآن تاریخ گفته‌اند : 　　**شعر :**

تاریخ‌چون بششصدوهشتادوسه‌رسید　　　تأثیر حادثات فلك بر دوام کرد

ارغون بملك گیری‌چون‌تیغ بر کشید　　　احمدبرفت وتیغ شهی درنیام کرد

وهم درآن تاریخ گفته‌اند　　**نظم :**

سپهرعدل‌نکودار مشتری دیدار　　　که بودسرورایران وخطهٔ ایران

زد ستبردقضا پشت‌اوشکست ولی　　　نمودسال‌شکستش‌ظهوراز لب‌خان

چون صاحبدیوان ازمجدالملك یزدی آزار بسیار درخاطرداشت همواره همت‌بردفع آن‌ناحق میگماشت‌تا در زمان احمدخان‌بسحر متهم شده بقتلش‌رسانید چنانکه گفته‌اند .

قطعه:

چو مجدالملك از تقدیر ایـزد　　　شهادت یافت در صحرای نوشهر

بقصد صاحب دیـوان محمد　　　که دستور ممالك بود در دهـر

پس ازدوسال ودوماه‌ودو هفته　　　چشید او هم زدوران شربت قهر

تو در دنیا مشوبـد را مقابـل　　　که دارد در تـرازو نوش با زهر

توضیح این مقدمه آنکه صاحبدیوان در فترت احمدخان باصفهان افتاده خواست که

بهندرود تا از بأس وسطوت ارغون محفوظ ماندوارغون اتابك یوسفشاه لر رابا استمالت نامه نزدصاحب فرستاده وصاحب را بموجب **اذا دخل القدربطل الحذر** متقاضی اجل گریبان گرفته بپای خود بشهادتگاهش آوردند القصه چون صاحب بملازمت ارغون رسیده منظور نظراعتبار گردید بوقا که‌در آنولاملقب بجنك سامك گشته منصب جلیل امارت را باشغل خطیروزارت جمع کرده بود ووجود صاحب را مانع درتمشیت مهام خود میدانست لاجرم در خدمت خان او را بزهر دادن پدرش متهم گردانیده ارغونرا بر قصد آن وزیر بی‌نطیر اغوا نموده در تاریخیکه از اینقطعه مستفاد میگردد بقتل رسید

نظم :

نظام عرصهٔ آفاق و صاحب دیوان — محمدبن جوینی در یگانهٔ دهر
بسال هشتصدوهشتادوسه زشعبان‌چار — بوقت‌عصردوشنبه برودخانهٔ‌اهر
زدست ظلم‌نه از روی اختیاربجبر — زجام تیغ لبالب‌چشیده‌شربت‌قهر

نظم :

درگردش این سپهر ناپیدا غـور — جامیست که جمله را چشانند بدور
نوبت چورسد عربده‌نتوان کردن — با ساقی‌این بزم که دوراست بخور

مشهور است که درحین شهادت غسل کرد بمصحف مجید تفأل نمود این آیت آمد **ان‌الذین قالوا ربناالله ثم‌استقاموا تتنزل علیهم الملئکة ان‌لاتخافوا ولاتحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون .**

۴۴۶ **حکایت** گویند درآن ایام وزارت بل فرماندهی و ایالت اصفهان‌بخواجه بهاءالدین محمدولدار شد صاحب دیوان مفوض داشته وی‌درحفظ حراست دقیقهٔ فرونگذاشت چنانچه دروصاف‌مذکور است‌بکلی‌در عفوو اغماض دربست و پشت همت برحریف‌شفقت‌ومرحمت کرداگرسخنی‌نه‌بروفق ارادت استماع افتادی‌بقتل‌فرمان دادی تابجرایم صغارو کبارچه رسد.جانی برباد وخاندانی بدست استیصال میداد ضبطش بحدی‌بود که شبهادردکانها مفتوح بود وصاحبان‌در منازل خود بر بستر فراغت می‌خفتند چنانکه شبی یکی ازعسس‌ان گرسنه‌شده قرصی ازدکان خبازی بر داشت‌ودوچندان‌قیمت‌آن بجاگذاشت علی‌الصباح که قضا کرده چون‌عرض ادوات خود نموددردفترجمع وخرج پول زائدی دید لاجرم کیفیت آن ازفرقهٔ پاسداران پرسیده ازغایت وهم و هراس یارای اخفای آن در خود ندیدند بالضروره بدرگاه صاحبی دویده حقیقت آن معروض‌داشت فی‌الفور از موقف سیاست حکم‌برگوشمال آن‌عسس‌شاگردنافذگشته اورا بردار کشیدند .

۴۴۷ **حکایت** گـویند شبی نیك پی غلام، معتمد خودرا برسبیل جاسوسی نـزد نگهبانان محلات واسواق روانکرد غلام چون عود نموده معروض

داشت که فلان بمراسم حفظ وحراست اقدام مینمود فلان غایب بودوآن یك رامقدمهٔ چرت ازلوازم پاس مانع بود لاجرم صباح هرسه تن در معرض خطاب وعتاب درآمده هریك را هفتادویك چوب زد شیخ‌الاسلام جلال‌الدین گفت من درآنجا حاضر بودم سبب غضب آن یك که بیدا بوده پرسیدم گفت اگروی نیکو حاضر بودی چرانیك پی را نگرفتی وازحال او استفسار نکردی ؟

۴۴۸ حکایت روزی سوار بود بیچارهٔ چنانکه شیوهٔ عوامست که درحکام نظاره کنند در او نیز تیز نگاه کرد خواجهٔ عالیجاه ازاو سبب نگاه پرسید از کمال دهشت آن دردمند را زبان دربند شد فی‌الفور فرمود تا هر دو حدقهٔ اورا بکارد بیرون آوردند واز اینها همه طرفه‌تر آنکه روزی یکی از اعزهٔ اولاد خودرا درکنارداشت و نظر مهر و محبت بر آن نوردیده میگماشت ناگاه انگشت او بمحاسن پدر رسید دردم خشمناك شد سوگند کلان خورد که آن قرةالعین را بردارکشد وهیچیك ازمعاریف و اعیان ومقربانرا قدرت نبود که درخواستی نمایند آخر چون قباحت این ظهور، مالاکلام داشت بموجب فرموده عمل فرمود بفتوی فقها اورا بررومالی نهاده برمعلاق زدند .

۴۴۹ من المطایف گویند مجدهمگر یزدی که مداح خواجه بهاءالدین محمد است زن عجوزی دریزد گذاشته باصفهان آمد وساکن گشت منکوحه تاب مفارقت نیاورده باصفهان آمد شاگرد مجدهمگر را گفت که مژده که خاتون بخانه فرود آمد مجد فرمود مژده آن بود که خانه بخاتون فرود آمدی این سخن بخاتون رسید چون مجد را بدید ازروی عتاب بدو گفت .

مصراع : پیش ازمن وتولیل ونهاری بوده است.

مجد باو گفت بی بی پیش ازمن آری لیك پیش ازشما معلوم نیست .

۴۵۰ ومنها گویند عمر بردرخانه ایستاده بود که جمعی ناخوش باروهای مشوش چنانکه دیدنش دیده رازیان دارد از دورپیدا شدند چون چشم او بر ایشان افتاد در هم وپریشان شده بخانه درآمد ودر همانساعت بیرون خرامید یکی از احباب سبب ذهاب وایاب پرسید وی گفت که نخواستم جمال اینها به بینم لاجرم بخانه درآمدم ملاحظه کردم که خاتون بصد درجه درقبح منظر افزونست از آنروی بیرون آمده بدانها خرسند شدم .

مصراع : که بسیار بدباشد از بدبتر

۴۵۱ من السوانح چون ارغون درسنهٔ ٦٩٠ تسعین وستمأة درگذشت امرا و نوئینان بر سلطنت برادرش کیخاتو اتفاق نموده و پیکی بطلب او بروم ارسال داشتند وهم درسال مذکور اورا برسریر حکومت نشانده وکمر اطاعت بستند وچون خان ووزیرش صدر جهان کریم بالذات بودند مال وجهات ممالك ببذل ایشان وفا نمینمود وخان داد عیش داده ذکرو اناث از یکدیگر جدا

نمیکرد چنانکه گفته‌اند. **نظم:**

در زاویهٔ قائمه بنشست عمودش　　آنسان که یکی تیر نشیند بو تر بر

امراو اعیان ازاین حرکت که براولاد وازواج ایشان ابقا نمیکرد وبغایت آزرده گشته حکایت(جاو) علاوهٔ آن شد توضیح این کلام آنکه بواسطهٔ افراط درکرم خزانه ازوجود درم ودینار خالی گردید مع هذا وزیر مبلغی خطیر از تجار واهل بازار مساعده ستانده خرج سرکار خان حاتم آثار نموده بود

بیت:

ببخشش کف اوساعتی وفا نکند　　اگر ستاره هادرم وضاربش فلك باشد

اماحکما گفته‌اند خرج باندازهٔ خزینه کنید بالضروره اصحاب دیوان صلاح در آن دیدند که بطریق خطا جاوروان سازند وجاوعبارتست ازکاغذ پارهٔ که هرطرف آن بخط عجمی وخطائی عباراتی رقم نموده بودند ویکی از ظرفا درآن باب املا نموده

بیت:

جاواگر در جهان روانگردد　　رونق ملك جاودانگردد

حاصل اینمعنی منشأ این ویرانی ملك گشته تجار وآیند و روند وابواب آمد وشد مسدود گردانیدند توانگران ازخان ومان هجرت کردند ورسید بدو آنچه رسید

بیت:

وزیری چنان پادشاهی چنین　　جهان چون نیاید بزیر نگین

۴۵۲ چون کیخاتوخان درسنهٔ ٦٩٤ اربع وتسعین وستمأة درگذشت

ومنها بقصد امرا بایدوخان بن طراقای بن هلاکوخان به حکومت نشست ودست صدر جهانرا از کارها کوتاه کرد وبضابطی روم مأمور گردانید و وزارت بکمال الدین دستجردانی داد وصدر جهان‌را از آن مهم ننك آمده ببهانهٔ خود را بگیلان انداخت و از راه دارالمرز بخراسان رفته بملازمت غازان بن ارغون پیوست واورا برمخالفت بایدوخان تحریص نمود القصه بسعی واهتمام بی‌پایان امیر نوروز و صدرجهان بایدوخان مغلوب گشته درآخر ذیحجهٔ اینسال غازان بسلطنت رسید بعداز انقضای ایامی چندمفسدان نسبت بخان کفرانی بخاطر آورده گرفتار گشتند وبنابر اغوای زمرهٔ بدگویان صدر جهان نیزمتهم گشته محبوس گردیدواورا بمحصلان غلاظ وشداد سپرده خواستنداورا از پای در آوردند وازوی منقولست گفت درخلال آن سر ببالین نومیدی نهاده درعالم رؤیاچنان مشاهده کردم که محصلان روز جمعه مرا در میان بیشه بسیاستگاه بردند ناگاه شخصی نورانی با شمعی افروخته پیدا شد ومرا از دست ایشان رها گردانیده گفت هرجاکه میخواهی برو صباح از این خواب متأمل گشته دردغدغهٔ روز موعود بودم تضارادرهمانروز جمعه آنجماعت مرا براستر سوار کرده ببیشه بردند ودرموقف سیاست داشته لیك چون ازمن نیکوئی بسیار دیده بودند در

اجرای سیاست تهاونی میکردند که بیکبار هور قداق نویان از دور پیدا شده چشمش برمن افتاد ومن‌در آن هنگام درمقام تسلیم درآمده باین مقطع که مناسب حال بودمترنم بودم **نظم :**

سپار کاتبی این‌جان‌وام کرده بجانان / درانتظارتقاضا مباش وقرض‌ادا کن

که‌بیکبارچشم برهم نهاده صورت‌امارت‌مآب‌را بروجهیکه‌درخواب دیده‌بودم‌مشاهده نمودم. بنا بر آن غشی برمن غالب گشته‌ازخود غائب شدم چون بخود آمدم موکلان‌حسب دستورمشارالیه دست ازمن برداشته ترك آزار من گرفته‌بودند .

مصراع : رسیده‌بود بلائی‌ولی بخیر گذشت.

۴۵۳ **ایضا :** در تاریخ‌سلاجقهٔ روم که تألیف‌ابن‌بی‌بی‌است‌مسطور‌است که‌سلطان عزالدین کیکاووس سلجوقی‌چون‌بر برادرش علاءالدین کیقباددست یافت‌ویرا گرفته بقلعهٔ‌مسار ملاطیه‌فرستاد بعدازمدتی علاءالدین‌شبی بخواب‌دید که‌مردی نورانی بنداز پای‌او برداشته‌استری‌حاضر گردانیدودست‌درزیر بغل‌او زده‌سوارش ساخت قضاراهم‌در در آن چند روز چون متوجه تسخیرشام‌بود طلایهٔ او شکستی یافته صلاح درمراجعت دید درخلال آن احوال مزاجش‌ازحد اعتدال منحرف گشته بسرحد انتقال‌رسید ومرض اشتداد پیدا کرده چون‌درحوالی ملاطیه نزول فرمود درچهارم‌شوال سنهٔ ٦١٧ سبع عشر وستمأة درگذشت بنابراین امرا وارکان دولت قرار برسلطنت علاء الدین کیقباد داده سیف‌الدین چاشنی‌گیررا بطلب سلطان فرستادند او همه شب رانده چون صبح بحوالی قلعه رسید سلطانرا ازآمدن او خبرکردند سلطان درآن حین برسر برسلطنت نشسته بود اگرچه از خواب شبانه ابتهاج داشت اما آنرا اعتبار نکرده خاطرش بغایت پریشان شد تا آنکه سیف الدین رسیده نوید سلطنت رسانید و سلطان را از زندان بیرون آورد و بنوعیکه درخواب دیده‌بود استری چنان کشیده دست درزیر بغل کرده سوارش گردانید .

۴۵۴ **حکایت** سلطان‌غازان برهنمائی سعادت وبخت‌پیروز بسعی‌واهتمام‌امیر نوروز چهاردهم شهر شعبان سنهٔ ۷٦٤اربع وستین‌وسبعمأة دریبلاق‌لار بشرف اسلام‌رسیده بیمن‌توجه او یکروزقریب صدهزارمغول‌بردست شیخ ابراهیم‌مسلمان شده وی مسمی بسلطان محمودگردید **بیت :**

شنیده‌ام که دراین طارم زراندود است / خطیکه عاقبت کار جمله محمود است

وسلطان بمتانت رأی وجودت طبع‌جهان آرای سمت‌اشتهاردارد ودرترویج‌شریعت غرای محمدی (ص) وتربیت ورعایت فضلا یدبیضا مینموداز‌جمله مولاناهیبت‌الله‌ترکستانی که بصنوف دانش وعرفان متحلی‌بود ازخراسان درخواسته همت براستعلای قدر ومنزلت

او گماشت ودرجامع‌التواریخ خواجه رشید مذکوراست که اکثر اوقات درمیانهٔ سلطان ومولانا صحبت منعقد گشته دردقایق حکم و حقایق علوم سخنان میگذشت ودر اغلب مباحث علمی سلطان را بروی فایق میبافتم در این اندیشه بودم که باوجود کمال‌استعداد سبب چیست که خدمتش این‌همه‌بمولانا مایلست تا آنکه روزی مولانا حاضر نبود سلطان سخن دقیقی بیان فرمود گفتند این مسئله‌ایست که فهم هرکس بکنه اونرسد ومولانا هیبت‌الله بمنظور خاص‌راه نبرده‌بیرون درمانده‌بودمن که مدتها مترصد تقریبی‌بودم عرض کردم که باوجود اینمعنی سبب این همه‌تکریم وتعظیم چیست؟فرمود ماحکم فولاد داریم وامثال این مردم سنگ‌فسان اگرچه‌فولاد ازسنگ محکم‌تراست اما سنگ‌مذکوردرجوهر وتیزیش دخل تمام دارد براین قیاس هرچندضمیر الهام پذیر مورد فیوضات بلانهایاتست اما ازمحاورت ومعاشرت بیشتر ازبیشتر حدت وصفا میبابد .

۷۰۵ من الوقایع درگذشت سلطان غازان چون درشکل درهٔ قزوین بتاریخیکه‌از قطعهٔ ابن‌یمین مستفاد میگردد قطعه :

بسال هفتصدوسه روز هجرت ازشوال بروز یازدهم وقت عصر یکشنبه

شد ازنواحی قزوین شه‌جهان غازان بسوی خلد که‌باد آنجهان زاینش به

امرا ونوئینان وسرداران‌لشکر سلطان‌محمد خدابنده‌راکه درعهد جاهلیت بالجاتیو مشهوربود بسلطنت نشانده دست وزبان و نثار گشادند بغیرازملك فخرالدین کرت دیگر ملوك وسرداران‌اطراف‌تهنیت‌فرستادند سلطان‌لشکری‌باسرپرستی‌امیردانشمند باشلامیشی برسراوفرستادند.وامیرمذکورملك‌رادرتنگنای‌محاصره بپیچید واهالی هرات‌رابعسرت‌تمام اوقات‌میگذشت‌وفقراوبیچارگانراتنگی بی‌پایان‌روی‌نمود.وفتح‌ازهیچ‌طرف‌میسر نمیشدآخر طرفین‌بمصالحه رضاداده ملك‌بامعدودی‌از مخصوصان‌پایان کوه‌راگرفته‌حصارارك‌را بجهان پهلوان محمد غوری که فی‌الواقع این‌بیت‌شامل حال‌اوست

نظم :

اگر سام بودی درایام او نوشتی سرنام خود نام او

محول کرد وامیردانشمندباکوکبه وطنطنهٔ هرچه‌تمامتر بشهرخرامیده ازغایت‌غرور این معنی براو مستوربود **بیت :**

باش تا شهر بینی ودربار ملك باش‌تاقلعه‌بینی‌ودراوعرض‌سپاه

وبعد از چند روز اراده نمود که کمند تسخیر برکنگرهٔ حصار اندازد وآنرا جبراً و قهراً ازوجود معاندان بپردازد وچون آنحصار بسبب آنکه‌برج وباره‌اش باسماءذات‌البروج دم مساوات میزد وایوان بلند ارکانش بافلك کیوان لاف محاذات

نظم :

یلان نعره زن برسر آنحصار کزاوتافلك بود یکنعر وار
مثل گر کسیرا دراو ره بدی اجلرا از او دست کوته بدی

لاجرم گرفتنش تعذری تمام داشت اهل‌صلاح درمیان آمده قرار برآن دادند که محمد سام بعد ازاستر خاص ملك امیررا بدانجا راه دهد که تااینمعنی بپایهٔ سریرا علی معروض گشته رفع‌غائله تمرد ملك وسوء تدبیروعدم رشد امیرشود اما بدستور درتصرف گماشتگان ملك‌باشدملك دو کلمه درجواب پهلوان نوشت که امیر بمطالعهٔ باره وحصار خواهد آمد زنهار خودرا ازفریب، دانشمندانه‌نگاهدارامیر بی‌تدبیرازبازیچهٔ تقدیر غافل گشته‌ازآن‌بغایت خوشحال‌بود قرار برآن یافت که‌او بامعدودی ازمخصوصان بحصاردرآید امیردرحین توجه هندوی‌منجم‌را خواست رملی کشید رمال گفت امروز صلاح دررفتن‌نیست چه ازاشکال رمل قوت خصمان وغایت ضعف شما هویداست

مصراع : القصه که بوی خون همی‌آیدازاو

امیر متأمل گشته مولانا وجیه‌الدین بدلائل معقول ومنقول خاطر نشان اونمود که رمل نزد ارباب عقول معتبر ومعقول نیست **نظم** :

قول‌سه کس‌نیست‌بدهر استوار شاعر وقرعه زن واختر شمار

بالجمله امیروپسرش لاغری وطغای بوقا وجمعی کثیربجانب قلعه توجه نمودند چون قدم اول بدردروازه نهادند نخست پهلوان بخدمت شتافته امیررا دریافت وامیر درصدمهٔ اول اورا تهدید بقتل نمود ومتوجه بالاشد چون قدم دریکی ازبروج نهاده بزبرین پایها رسید پهلوان یلدوز غوری که اونیز کوکب رخشندهٔ‌بود ازبرج تهوروسروری پیش‌آمده سلام‌کرد امیرازروی سروربیخبراز مدلول آیهٔ کریمهٔ **اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة** پهلوان یلدوزرا گفت پیش باش پهلوان گفت مرا چه‌حد آنکه قدم پیش پای امیرنهم امیرپیش افتاده یلدوز گریبانش بگرفت وگرزی چنان برفرقش فرود آورد که بالکلیه حاکم روح دست تصرف ازقلعهٔ بدنش کوتاه گردانید ودرتاریخ او گفته‌اند **نظم** :

بسال هفتصد وشش‌درصفر بشهر هرات بحکم لم‌یزل کـردگار بیمـانند
زدستبرد قضا ازکف محمد سام کشید جام سعادت امیر دانشمند

ازجملهٔ‌معاصران‌سلطان‌محمد کبك‌خان‌بن دواخان‌بن براق‌خان‌فرمانفرمای‌ماوراءالنهر بود او بعدالت وکمال عقل وفراست اشتهار دارد شهربلخ را که ازصدمهٔ چنگیزخان تا آنزمان ویران شده نیستانی شده‌بود بحالت زراعت وعمارت درآورد. درمقدمهٔ ظفرنامه مذکوراست‌که روزی بعزم طوف وشکارسوار گشته سیرمیفرمود ناگاه درآن اثنا نظرش

براستخوانی چنداز آدمیان افتاد که درمغاکی بظاهرزمین ریخته‌بود زمانی‌عنان کشیده درآنها تأمل فرمود پس روی بمقربان آورده گفت هیچ میدانید که اینها چه میگویند هم خود درجواب فرمود که اینها ازمن داد میخواهند عزیمت پادشاهانه براستکشاف آن واقعه گماشته امیر هزاره‌را که درحوالی آنجابود خواست وبتحقیق حال استخوانها اورا مکلف گردانید واو سرداران نامی‌را تمامی جمع وحاضر ساخته بتفحص ایشان قیام نموده درحال واحوال خیرمآل ایشان‌بآنچه‌میباید ومیشاید پرداخت‌وآنها رامأمور بتفحص فرمود بعد ازتحقیق چنان واضح شدکه پیش ازآن بسه سال قافلهٔ ازخراسان بدانجا رسیده بود وآنجماعت آن بیچاره گانرا کشته واموال ایشان‌را بغارت‌برده‌بودند وهنوز از آن اشیاء چیزی نزد مردم آن ده باقیست دردم قهرمان عدالت خان بقید خونیان وجمع مال امر فرموده دو کلمهٔ دراین‌باب بحاکم‌خراسان نوشتند تاتفحص‌نموده وارثان ایشان‌را آگاهی داده چون ورثه بدرگاه خان عدالت دستگاه‌رسیدند اموالرا باقاتلان تسلیم ایشان‌نمودند

بیت :

عدل بین کزغایت انصاف وداد　　　استخوان مردگانرا داد داد

بیت :

از هفتصد وشانزده چو نه ماه گذشت　　　ازگاه وکلاه وسروری شاه گذشت
بگذشت وجهان بیوفارا بگذاشت　　　آگاه زحال خویش ناگاه گذشت

اعنی سلطانمحمد درشب عید رمضان اینسال بجوار رحمت ملك متعال انتقال‌نموده امرسلطنت بموجب استحقاق برولدارشدش سلطان ابوسعید قرار یافت **نظم :**

چو دیرینه روزی سرآورد عهد　　　چواندولتی سر برآرد زمهد
منه برجهان دل که بیگانه‌ایست　　　چومطرب که هرروز درخانه‌ایست

وچون سلطان درسن دوازده سالگی بود زمام اختیار بدست امیر چوپان سلدوز نهاده‌امیر نیزهریك‌ازاولادخودراحاکم‌روم ووالی‌آذربایجان وسبزوار وعراق وسپهسالار خراسان گردانید چون بخت ازاوبرگشت جمیع‌آن اعتبارات سمت زوال پذیرفته وبموجب **اذا ارادالله شیئاً هیئاً اسبابه** **نظم :**

چه نادانست یارب آدمیزاد　　　که‌گردد ازمتاع عاریت شاد

چند چیز موجب زوال آن دودمان ممهدالبنیان‌گشت **بیت :**

گرفتم‌آنکه رسیدی بدانچه میخواهی　　　گرفتمت که شدی آنچنانکه می‌یابی
نه‌هرچه یافت کمال‌ازپیش بودنقصان؟　　　نه‌هرچه داد ستد باز چرخ مینابی؟

آنکه چون قاعدهٔ مغول وطورهٔ چنگیزخانست که هریك ازسرپوشیدگان که‌منظور پادشاه گردد ازواج قطع ازدواج ایشان‌کرده اورا بحرم علیه فرستد اتفاقا درجشنیکه

درآن ایام واقعشده بود نظر همایون خسرو ربع مسکون برچهرهٔ موزون بغداد خاتون دختر امیرچوپان منکوحهٔ شیخ‌حسن نویان که پسرعمهٔ سلطان بود افتاده شیفتهٔ غنج‌ودلال اوشد

نظم :

عشق آمد وصبر ازدل و آرام زجان برد — عشقی وچه عشقی که ازاوجان نتوان برد

چون سلطان را بالکلیه عنان اختیار ازدست رفته بود محرمی را پیش امیرچوپان فرستاده آن رازسربسته‌را در میان نهادامیر چوپان رسول پادشاه‌راجواب منفی داد. **نظم :**

خلاف رأی سلطان رأی جستن — بخون خویش باشد دست شستن

۴۵٦ **تمثیل** آورده‌اند که خسرو پرویز را بزوجهٔ بحارخان که یکی ازصنادید امراواعیان عجم بود میل تمامی پیدا شد چون بحارخان اطلاع بر این پیدا کردترك آن مستوره نموده از بیم‌جان ترك جانان کرد خسرو که بر اینمضمون واقف‌شد روزی ببحارخان گفت که شنیده‌ام که ترا چشمهٔ آب خوشگواریست و تواز آن نمینوشی سبب چیست؟ بحارخان در بدیهه گفت‌چون درحوالی آن پی‌پای شیردیده بنابراین ازبیم جان ازآن‌رمیدم خسرو را جواب‌اوخوش‌آمده تاج و کمرمرصع بدو بخشیدوزر و زیور بسیار باسه‌هزار گلرخسار که درشبستان او بسر میبردند جمله را بازوجه‌اش بـاو مکرمت نمودالقصه بعدازآن امیرچوپان‌شیخ‌حسن نویانرا باخانه‌کوچ بقشلاق‌قراباغ فرستاد سلطان ازاین‌واقعه‌بیشتر از پیشتر رنجیده کدورت‌امیرچوپانرا درضمیر مستمر گردانید و درآنوقت سلطان از خرگاه خاص کمتر بیرون میخرامید و امرا را بار نمیداد

نظم :

هلاك عاشق‌از جانان جدائیست — بتخصیص آنکه بعد از آشنائیست

وچون قهرمان عشق بغداد خاتون برملك وجود ملك جاکرد و از روی استیلا و استبداد زورآورده بودهرچند خرد نصیحت مینمود قطعا ازآن متقاعدنگشته‌درآن اوقات مناسب احوال خود این ابیات میسرود **بیت :**

عشق هرجاکه پای محکم کرد — شاخ ازاندوه‌ومیوه‌از غم کرد
بملامت نشایدش کنـدن — بنصیحت ز پایش افکندن
مشك ماند زبوی و لعل زرنك — فلك از جنبش و زمین زدرنك
لیك حـاشا که یار دل‌گسلم — رخت بربندد از حریم دلـم

شیخ ابوعلی درشفاآورده که من طوطئی‌را دیدم درغایت محبت نسبت بامردان و کمال انس با ایشان وهم‌وی‌گوید که یکی از ثقات بمن نقل کرد که‌طوطئی را دیدم در کمال محبت باصاحب خود وعاشقی با او که اگراحیانا لحظهٔ مفارقتی واقعشدی بسر آن جزع کردی وحـد بردی که صاحبش طوطئی‌دیگر بگیرد. آری

مصراع : عشق بر هر دل که زد تأثیر کرد.
وهم در آن اوقات این در شاهوار از لجهٔ طمع آنخسرو شیرین گفتار بساحل ظهور افتاده بموجب **کلام الملوک ملوک الکلام** درة التاج شهریاران کامکار گردید **بیت:**

بیا بمصر دلم تا دمشق جان بینی ... که آرزوی دلم در هوای بغداد است

دیگر آنکه امیر چوپان بعد از مرگ علیشاه خان جیلانی که در اواخر جمادی الاخری سنهٔ ۷۲۴ اربع وعشرین وسبعمأة در اوجان واقعشده بود وزارت سلطانرا بخواجه ضیاءالدین وزیر تفویض نمود و اورا باوجود دمشق خواجه ولد امیر چوپان که جملة الملك ممالك سلطان بود کاری از پیش نمیرفت و اصلا اورا قدری ودفتری نبود لاجرم همیشه در خلوات درخدمت سلطان زبان ولب بغیبت چوپانیان گشاده افعال ایشانرا بسر سبیل تقبیح توضیح مینمود دمشق خواجه شمهٔ از معایب وزیررا دریافته با امیر در میان نهادوچون امیرچوپان سلطانرا در آن اوان در مقام انحراف مییافت آنسخن را در ضمیرخود جاداده بنابرصلاح وقت حسب دستور بخراسان شتافت وخواجهٔ وزیرراهمراه خود برد چون امیرچوپان بخراسان رسید در آن اوقات شنید که والی ولایت کابلستان ترمیش خان داعیهٔ تسخیر قندهار دارد بنا براین حشری از سپاه کینه خواه راهمراه پسر اکبر خود امیر حسین نموده بدانصوب روانگردانید وایشانرا باخان اتفاق مصاف افتاد شکست برلشکر خان رسیده چوپانیان آنچه امکان خرابی وفساداست بتقدیم رسانیدند و ازمراعات مدلول **کلکم راع و کلکم مسئول** (این حدیثی است از نبی منقول) ذاهل گشتند از جمله مجاوران مزار سلطان محمود غزنوی را باسیری بردند ومقبره و گورخانهٔ اورا درهم شکستند واوراق کتب در زیر پای دواب ریختند ملك راچون این حکایت معلوم شد بسیار تکدر خاطر بواسطهٔ مردم غزنین ورعیت اطراف آن که بدست چوپانیان نابکار افتاده‌اند شده چرا که گفته‌اند **نظم :**

هستند فی المثل گلهٔ گوسفند خلق ... کانرا خدای صاحب ووالی شبان بود
صاحب بجای او دگریرا کند شبان ... چون بنگرد که برگله نامهربان بود

چون امیر چوپان دمشق خواجه را که ازشراب غرور مست وازغایت بخار پندار از دست شده بود در خانه نایب خود ساخت بشومی آن خود را درباخت **نظم :**

نکو کار پرور نبیند بدی ... چو بدپروری خصم جان خودی

وآن نادان که بابتلای **الشباب شعب من الجنون** مفتون بود پیوسته بندگان سلطانرا بحرکات ناموزون رنجانیدی **بیت :**

بسم نبود جفای رخ چو یاسمنش ... بنفشه نیز گرفتست جانب سمنش

سلطان بغایت ازاو رنجیده رحمة الله علی نباش الاول گویان امیرچوپانرا جویان بودتا آنکه بی‌اعتدالی او ازحد گذشت وطمع ازهمگنان سلطان محمود نمود اینمعنی یکبارگی

عنان تمالك، از كف آنشهريار بازربوده گفت نظم :

نکو نوئی خوش‌است امانه‌چندان | تحمل دلکش است امانه چندان

سلطان درشب پنجم شوال سنهٔ ۷۲۷ سبع وعشرین وسبعمأةاستیصال اورا باخود قرار داده اتفاقاًمقارن آنحال سری چند ازقطاع الطریق بسلطانیه آوردند وبموجب اشارت‌سلطان آوازه‌انداختند که‌اینهاسرامیرچوپان واقوام اوست که امراازخراسان‌بموجب فرمان قضا جریان بدرگاه فرستاده‌اند از این خبردمشق خواجه بامخصوصی چند سوار گشته راه انهزام‌پیش گرفت سلطان خواجه لؤلؤومصر خواجه را بافوجی‌ازعقب‌او بفرستاد و ازبدایه آنکه دمشق خواجه درآنروز براسبی سواربود که بی‌تکلف برباد پایان نسیم شمال سبقت گرفتی نظم :

دوان چو دولت‌سلطان روان‌چوفرمانش | جهنده همچو اعادی رسنده همچوقضاست
زروز وشب بگذشتی اگرنه آن بودی | که روز روشنش ازپیش‌وتیره‌شب‌زقفاست

وچون عنانکش قضا وقدرشکال نکال وادبار برچهاردست‌وپای ستون مثال آن‌نهاده بود درصحرای سلطانیه چهارمیخ گشت وچون خواست که شمشیر بدفع قاصد آن برکشد قبضه‌اش شکست وسرمکنون **هلك عنی سلطانية** بظهورپیوست ونخست مصر خواجه خودرا بدمشق خواجه رسانیده‌مدینهٔ وجودش را ازحکومت والی‌روان بپرداخت‌وسلطان مصری نژاد حدیدرا بمقتضای **وان بطش ربك‌لشدید** بروی محکم ساخت **نظم :**

هرکه خواهدکه‌بودپیش سلاطین‌برپای | چاره چون شمع ندارد زثبات قدمی
ادب آنست که‌گر تیغ نهندش برسر | بایدش داشت زبان لال زهر پیش وکمی
بعد از آن‌کارش‌اگرزانکه‌فروغی گیرد | گو مشوغره که ناگه بکشندش بدمی

حسب‌الامر فرمان واحکام‌بامراوحکام‌خراسان درقلم آمد که‌امیرچوپان واولادش‌را همان شربت چشانند چون امرا وحکام برآن اطلاع یافتنداصلا درخود قدرت آن ندیدند که‌آنراازامیرچوپان‌مخفی‌دارند فکیف که بعمل‌آرند پس‌درساعت بخدمتش شتافته‌آنراز سربسته‌را باز شکافتند امیر چوپان از استماع این واقعهٔ جگرسوز بگریه درآمد ناله و بیقراری بسیارکرد نظم :

اگرزسهم حوادث مصیبتی رسدت | دراین‌نشیمن‌حرمان که‌موطن‌خطراست
مکن بدست جزع دامن صبوری چاك | که فوت اجرمصیبت مصیبتی‌دگراست

بعد ازآن سخن دمشق خواجه که درباب ضائن خائن تقریر کرده بود بیادش آمد فی‌الحال اورا حاضر ساخت وبدو گفت اکنون تسلی شدی وجلادرا بقتلش اشارت‌کردواو ازجلاد التماس نمود که اورا ازمیان بدونیم زند جلاد پرسید که این نوع استدعارا مدعا چیست؟ گفت هرکه‌نان‌امیرچوپان‌خوردوپشت استظهار بدیگری گرم کند سزایش اینست

بالجمله پسر خود امیر حسن را که حاضر بود بخلوت خواسته استیشار نمود او گفت صلاح درآنست که تمامی امرائیکه اعتمادی برایشان نیست برگیریم و بیکی از شاهزادگان جغتای توسل جسته همگی خراسان وفارس و کرمان درحیطهٔ ضبط آریم واگرخصم برسر ما آید بجان بکوشیم والابتدریج انتقام ازاو بکشیم امیرچوپانرا کمال مراعات حقوق ولی نعمت ازآن مانع آمده گفت

نظم :

باﷲ ار برمن توان بستن بمسمار قضا　　　مثل این بدسیرتی یاجنس این بدگوهری

بعدازآن امرارا با خودمتفق ساخت ولوای عزیمت بصوب عراق بر افراخت و بعد از طی منازل وقطع مراحل چون بابراهیم آباد ری نزول کرد خبرهجوم وغلبه بمسامع عزو جلال رسید چه درآنوقت هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت امیر چوپان مجتمع بودند سلطانرا حیرت افزود ومیگفت　**نظم :**

هزار رنك برآرد زمانه ونبود　　　یکی چنانکه درآئینه تصورماست

واز سلطانیه کوچ فرموده سایهٔ سعادت قرین برحدود قزوین انداخت چون بین الفئتین یکروزه راه بیش نماند بیکباره اکثر امرا ولشکریان چوپانیان ازاو برگشته بخدمت سلطان آمدند ودریك طرفة العین لشکری چنان که کوه ازشکوه ایشان بستوه آمدی ویران شدند وامیرچوپانرا بربقیهٔ ایشان اعتماد نمانده فرارنمود　**بیت :**

چو تدبیراینکار بد کرده بود　　　گناه از که داند که خود کرده بود

بامید آنکه چون ملك غیاث الدین ازتربیت یافتگان اوست بدوتوسل جست ومتعاقب فرمان بقتل امیرچوپان واتباع رسیده امیرچوپان وپسرش جلوخان که خواهرزادهٔ سلطان بوددر محرم سنهٔ ۷۶۳ ثلاث وستین و سبعمأة بقصد ملك حق ناشناس بقتل آمدند .

۴۵۷ **تمثیل**　چون امیر نوروزرا خدمات دشمن سوزدولت افروز برذمت سلطان ثابت بودلاجرم ترقی کرده ممالك بکف آنخدیو نیك روزدرآمده

چنانچه شیوهٔ اهل زمانست جمعی خصوصاً صدرجهان که برأی او برکنارشده بود در صدد استیصال اودرآمده نامه‌ای چندمزورانه اززبان حاکم مصر نوشته درحین مستی در جیب برادرش حاجی بیك قیصر نام ملازم اونهاد واینمعنی را باقبح وجهی بسلطان جهان غازان خان معروض داشت چون آنها ظاهر شد حکم باستیصال او و اقوام صادر شده شاه نویان با چند تومان لشکر بصوب خراسان روانداشتند چون این خبر غم اندوز بامیر نیشابور امیرنوروز رسید بدلگرمی آنکه ملك فخرالدین را ازخاك برگرفته وخویش اوست براه رفته بجوار او درآمد وچون قلعهٔ آنجا را محاصره کرد ملك بیوفا امیر نوروز را گرفته بدو سپردو او دربیست دویم ذیقعده سنهٔ ۶۹۶ ست وتسعین وستمأة ویرا بدست خود از میان

بدو نیم کرد واز نوادر آنکه چون ملك شمس الدین در ناصیهٔ پسرش فخرالدین امور ناملایم تفرس نموده بود بنابر آن اورا گرفته در سلاسل واغلال کشید و مدتها در حصار قلعهٔ غور محبوس بوده قطع حیات ازخود کرده بود تا آنکه امیر نوروز در استخلاص او کوشید ملك شمس الدین امیر رانهی کرد که من در جبین اوچیزی چند می بینم که نه لایق صحبت من است ونه درخور خدمت شما چگونه ابرام در استخلاص او میفرمایند پس دو کلمه شفقت نمایند که نه فردا آنهارا ازمن بدانند لهذا اورا خلاص ساخت آخر سخن بدر بروجهی اظهر لایح گشته عذر مکافات امیر بروجهی اتم بتقدیم رسانید حکیمرا پرسیدند که چند دوست داری گفت چه دانم اگر روزگارم بکامست همهٔ خلق الله دوست منند وهرگاه چنین که ذکر کرده شد برخلاف باشد ازکسی دوستی طمع مداریار را درحین شدت توان شناخت وغدار را در وقت نکبت

نظم :

چو دولت خواهد آمد بندهٔ را همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردید روز نیکبختی در و دیوار بروی نیش گردند

۴۵۸ مؤلف تاریخ گزیده از جلال الدین ترك که عالمی مقبول القول

من الاعجوبه بوده نقل میکند که در این سالها یعنی سال وفات سلطان محمد بشهر بیکی از بلاد ترکستان رسیده قصهٔ اعجوبهٔ از ساکنان آنجا استماع افتاد که دراین دوماه واقع شده وهمهٔ زبانها درآن موافق و آنچنان بود که لشکر کفار بجنك ایشان آمده بودند ومردم ترکستانرا بمقابلهٔ ایشان میفرستادند ازشهر نیکمردی قرابهادر نام با آن قوم بجنك کفار رفت وآنجا شهید شد بعد از مدتی ناگاه درگوشهٔ خانهٔ که فرزندان اودرآنجا میبودند آوازی آمد که منم قرابهادر که مرادر فلانروز شهید کردند ومراآنجاخوش است ومن وهفتاد هزار روح باستقبال روح پیرزنی که در این سه روز خواهد مرد آمده ایم چون خاطر متعلق شما بود آمدم بنگرم که حالتان چیست؟ اکنون باید که اهل شهررا بگوئید که آفت وبلای عظیم متوجه این شهر است دفع بلاراصدقه دهید اهل قرابهادردردم متوجه آن گوشه شده بنیاد شکافتن کردند هیچکس را درآنجا نیافتند ناگاه ازگوشهٔ دیگر همان آواز شنیدند که همان عبارت را بازازسر میگفت واین آوازازقبیل صوت اهل ابدان نبود بلکه مانندوشبه آوازی بود که ازخمی بیرون آید مردمش بدو گفتند که اهل این شهر ازما باور نخواهند داشت گفت با ایشان بگوئید که درمیان میدان چوبی نصب کنند که من از آنجا با ایشان حکایت کنم چون این خبر بمردم شهر رسید درمیدان مجتمع گشتند از چوبیکه درآنجا فروبرده بودند آوازی آمد که صدقه کنید وبگوئید **اللهم کفی علمك عن المقال وکفی کرمك عن السئوال** تاسه روز این آواز از آنموضع مختلف می شنیدند و بعدازسه روز که آن پیره زن رحلت کرد دیگر آن آوازرا نشنیدند

۴۵۹ تمثیل وهم مؤلف گزیده درنزهة‌القلوب امثال این غرائب که گویا خود مشاهده کرده بود نقل میکند ازجمله درخواص خربزه میگوید که در این چندسال در قزوین شخصی خربزهٔ پاره کرد که نوری از آن برآمد چنانکه آنخانه روشن شد تا سه شبانه روز از آن خربزه نور میتافت و فوج فوج مردم بزیارت آن خربزه میشتافتند.

۴۶۰ ومنها در این‌سال زنی در قزوین دختری‌آورد نیمهٔ زیرین بـر شکل دختران ونیمهٔ بالا ازناف دوپیکرشده چهار دست‌داشت‌ودو سر وهمه متحرك بودو یکسر کمابیش از سردیگر بمرد و قریب پنج ششماه آن بچـه در حیات بود.

۴۶۱ ومنها در اول‌عهدسلطان‌ابوسعیددر ایران گوسالهٔ‌دیدم که‌چهارچشم‌داشت ودو پاوهم‌درعهدسلطان‌ابوسعیددرسلطانیه‌مردی‌بود که‌تمام‌اندامش موی خرس داشت‌ولحیهٔ اوتا کمراما کلامش مفهوم نمیشدو بگدائی‌اوقات‌میگذرانیدتا مرد.

۴۶۲ ومنها در بعضی‌بلادزنی‌ظاهرشد که‌روی‌ودستهایش پرموی‌بودمانند خرس ودندان‌زیرین نداشت وسخنش‌را کسی نمیفهمیدمردم میگفتندخرس با مادرش‌جمع‌شده‌لاجرم‌این‌تحفهٔ غریب آورده.

۴۶۳ ومنها مثل‌اینحکایت‌را مؤلف جامع‌الحکایات آورده که در زمان سلطان ایلتمیش این‌نوع کسی‌دیدم‌واورا دختری‌شدهم براین‌هیأت‌وسلطان اورا نزد مستنصر عباسی فرستاد.

۴۶۴ ومنها درعهد اولجاتیوسلطان بولایت‌خولنجان‌قمشه دختریرا بوقت بلوغ زهاردرد کرد بعدازچندروز آلت‌مردی‌وخصیتین‌ازاو بیرون آمده‌مردی شدو برمصداق‌قول‌خوداز‌جامع‌الحکایات‌این‌حکایت‌را نقل‌میکند که‌دربغدادشخصی‌محمدنام‌را دختری بود که درحالت‌زفاف‌ازقوت‌دخول‌شوهرازاو آلت‌رجولیت‌پیداشده زن‌خواست و او را فرزندان شدند مؤلف جامع‌الحکایات‌از کتاب طبایع الحیوان شرف‌الزمان‌طاهر مروی می‌آورد که ازاجلهٔ آنجامردیرادختری بود چهارساله روزی‌آن دختر برخودحرکتی‌عنیف کرد که لرزهٔ عظیم بروی افتاد وموضع قبل‌را بشکافت ازآنجاقضیبی باخصیتین بدر آمد چنانکه آلت مردی‌ظاهر شد واینمعنی را باحکمای‌وقت بگفتند ایشان‌انکاراین‌رانکردند و گفتنداین‌مستنکر نیست‌درطبیعت.

۴۶۵ ایضـا قطب الدین علامه در شرح کلیات قانون‌آورده که ازجمال‌الدین صاعدبن محمدبن مصدق‌السغدی الاصل‌کاشغری المولد که‌معروف بجمال‌الدین ترکستانی‌است شنیدم که دختر نجم‌الدین حفص که ازفحول‌علمای‌کات‌خوارزم بودفرزندی‌تولد نمود سرش چون‌سر آدمی‌وبدنش چون بدن ماریکی‌دوماه که در حیات بود پیش مادرآمده بشیرخوردن مشغول گشتی بعدازآن خود را در برگهٔ آبی که در آن

حوالی بود انداخته شنا کردی و باز بدستور نزد مادر آمده شیرخوردی آخر بفتوی فقهاء مقتول گشت.

۴۶۶ در تاریخ یافعی مذکوراست که در شهور سنهٔ ٤٥٨ ثمان وخمسین
ایضاً واربعمأة در بغداد دختری بوجود آمد دو سرودو گردن داشت در یك بدن.

۴۶۷ قاضی میرحسین یزدی در شرح ابیات حضرت علی ایراد نموده که
ایضاً این فقیر ازجمعی مقبول الروایة شنیدم که طفلی دریزد متولد شده بود وبرطبق **تکلم الناس فی المهد** انواع سخنان میگفت وقرآن میخواند و از احوال خفیه خبر میداد سری بزرك داشت چون دوساله شد در گذشت و پدرم اورا دیده بود

نظم :

از غرایب هر آنچه میشنوی — که نیابی بمنع آن برهان
ممکنش دان نه ممتنع که حکیم — گفته دعه ببقعة الامکان

۴۶۱ سلاطین مغول که در ایران فرمانفرمای بودند چهارده نفرند مدت
فرع سلاطین مغول ملکشان از شهور سنهٔ ۵۹۹ تسع وتسعین وخمسمأة که اول خروج چنگیزخانست در مغولستان تا روز چهارشنبه هفدهم رمضان سنهٔ ۷۳۶ ست وثلاثین وسبعمأة که انقراض ارپاخان است صدوسی وهفت سال ودوسه نفری که از این طبقه بنابر مصلحت امرا چند روزی اسم سلطنت یافته‌اند در اعداد آن سلاطین نیستند و در ضمن احوال امرا مذکور خواهند شد. اول : **چنگیزخان** بیست وپنجسال دوم : **اوکتای قاآن** بن چنگیز خان سیزده سال سیم : **کیوك خان** بن اوکتای قاآن یکسال چهارم : **منکوقاآن** بن تولی بن چنگیز نه سال پنجم : **هلاکوخان** هفده سال ششم : **اباقاخان** بن هلاکوخان هفده سال . هفتم : **احمدخان** بن هلاکوخان دو سال ودوماه . هشتم . **ارغون خان** بن اباقاخان هفت سال . نهم: **کنجاتوخان** بن اباقاخان سه سال وهفت ماه . دهم : **بایدوخان** بن طراقای بن هلاکو هفت سال . یازدهم : **غازان خان** بن ارغون هشت سال ونه ماه . دوازدهم : **سلطان محمد خدابنده** بن ارغون دوازده سال ونه ماه. سیزدهم: **سلطان ابوسعید خان** بن سلطان محمد پانزده سال. چهاردهم: **ارپاخان** بن سوسة بن بیکنان بن ملك تیمور بن اباقا بن بوکا بن تولی پنجماه و کسری

۴۶۱ چون سلطان ابوسعید یکمرتبه از دفع چوپانیان بپرداخت قاضی
من مجازات المکافات مبارك شاه را نزد شیخ حسن نویان روان ساخته استدعای طلاق بغداد خاتون نمود وشیخ حسن خواهی نخواهی اورا طلاق داده بحرم سلطان فرستاد و روزگار کینه گذار نیز مکافات بتقدیم رسانیده بعد از ارتحال سلطان ابوسعید که در

صباح پنجشنبهٔ سيزدهم ربيع‌الاخر روی نمود چنانکه از اينقطعهٔ ابن يمين ظاهر ميگردد

قطعه :

چون گذشت از سال هجرت هفتصد باسی و شش   وز ربيع آخرين هم سيزده بگذشته بود
در قراباغ از سر سلطان عالم بوسعيد   دست تقدير الهی افسر شاهی ربود

شيخ حسن دلشاد خاتون بنت دمشق خواجه بن امير چوپانرا که محبوبهٔ سلطان بود بعقد خود در آورد

بيت :

چو بد کردی مشو ايمن ز آفات   که واجب شد طبيعت را مکافات

۴۷۰ **حکايت** گويند چون اميرزاده يارعلی ترکمان که در قلعه وحسب الامر ميرزا الغ بيك گورکان مقيد بوده بحيله خلاص شد . بجهاتی که در قلعه بود جميعرا مراعات نموده وباظهار مخالفت ميرزا افزوده و در روز متوجه تسخير هرات گشت ميرزا اين خبر را در حوالی شهر مشهد شنيده بجانب اورفت اميرزاده يار علی را پای ثبات از جارفته بصوب قلعهٔ مذکوره شتافت وامير با يزيد پروانچی که از قبل ميرزا داروغهٔ ملك هرات بود نزد اومعروض داشت که مردم بيرون شهر باخصم همداستان بودند بنا بر اين ميرزا حکم بغارت عام بيرون شهر فرمود سه شبانروز غارت ميکردند و باغها و کلبهٔ فقيرانرا ويران ميساختند قضا راهم در آن اوان لشکر اوزبك بماوراء النهر در آمده سمرقند را بجاروب غارت بالمره رفتند وباغهای خاصه ميرزا را ويران کردند و چينی خانهٔ که تمام ازارهٔ آن از چينی بودو آنرا بچندسال ازختا آورده بودند بضرب چماق و گرز درهم شکستند و کردند آنچه کردند **بيت :**

چو بد کردی مشو ايمن ز آفات   که واجب شد طبيعت را مکافات

۴۷۱ **تنبيه** حکيمی از انوشيروان پرسيد که ميخواهم بدانم که‌چه‌چيز پادشاهرا براين اخلاق پسنديده تحريص داشت؟ وی گفت روزی در جوانی بشکار رفته بودم ديدم که پيادهٔ سنگی انداخته پای سگيرا بشکست ده‌قدم نرفته بود که سواری بروی بگذشت اسبش لگدی انداخته پای اورا خورد ساخت وسوار اندك مسافتی طی نکرده بود که پای اسبش بسوراخ موشی رفته گردنش بشکست **بيت :**

کبك موری خورد و باز آمد قصاص از کبك خواست   در زمان آمد عقاب و آن عمل با باز کرد
تير صيادی اگر چه جان صيدی قبض کرد   دور گردون هم بر آرد روزی از صياد گرد

۴۷۲ **من الوقايع** چون خواجه غياث‌الدين محمد رشيد بعد از مرك سلطان ابوسعيد ارپاخانرا بسلطنت برداشت اکثر امرای معظم بحکومت او که از نژاد هلاکو نبود راضی نگشته لوای خلاف برافراشتند و هر يك شاهزادهٔ که‌از نژاد هلاکوخان بود بخانی برداشتند وسحبان زمان خواجه سلمان در آن اوان اين بيت درسلك

نظم کشید **نظم :**

چون مملکت بوسعید ارپا دارد　　خوش دولت و نعمتیست ارپادارد

از جمله علی پاشا پسر جیجك نویان اوریات خال سلطان که در آن اوان حاکم دیار بکر بود اظهار معادات نموده وموسیخان بن علی بایدو خانرا بسلطنت نامزد گردانیده متوجه آذربایجان شد ومیانهٔ علی پاشا وارپاخان درحوالی جغتو اتفاق جنك افتاده بواسطهٔ نفاق امرا شکست بارپاخان افتاد. بعداز گریز امیر ووزیر اسیر گشته بقتل آمدند بنابر این هرج ومرج بحال مملکت راه یافت وهر کس که بقدر قوتی داشت هوس سلطنت میکرد

مصراع : سلطنت گر همه یك لحظه بود مغتنم است

لاجرم شورشی درعالم می افکندند شیخ حسن ایلکانی که بشیخ حسن بزرك اشتهاردارد واز جانب مادر دخترزادهٔ ارغون خانست در روم رایت استیلا بر افروخته محمدخان بن تولی خان بن تیمور بن اسارجی بن مکتوتمر بن هلاکوخانرا از تبریز خواجه بسلطنت مقرر فرمود وازآنجا عزیمت آذربایجان نمود وعلی پاشا نیز متوجه رفع اوشده در قرادرهٔ آلاطاق بهم رسیدند ارباب صلاح واسطه شده قرار بر آن دادند که شهزادگان بایکدیگر تلاش کرده هر کدام غالب آیند همگنان اورا متابعت نمایند **نظم :**

بکوشند تابخشش کردگار　　کرا بر سر آرد سرانجام کار

ولله‌درمن‌قال **نظم :**

به‌بینیم تا اسب اسفندیار　　سوی آخور آیدهمی بیسوار

ویا بارهٔ رستم جنگجوی　　بایوان نهد بیخداوند روی

و امیران بکنار معرکه ایستاده نظاره فرمایند بنابراین شیخ حسن بادوهزارسوار برسر تلی قرار گرفتند وعلی پاشا نیز با جوقی بر فراز پشته فروکش کرد بعد از آن خانان بجنك در پیوستند شکست برجانب محمدخان افتاد ولشکر اوریات بنصرت مغرور گشته رومیانرا تعاقب نمودند ناگاه فلك شعبده باز نقش غریبی بر آب زده بمقتضای **وهم من بعد غلبهم سیغلبون** قضیه برعکس نتیجه داد شیخ بزرك با اتباع خود برسر علی پاشا رانده اورا بقتل آورد موسی خان ولشکر اوریات مغلوب گردیده محمدیان غالب آمدند وکان ذالك فی رابع عشر ذیحجه سنهٔ ۷۸٦ ست وثمان وسبعمأة

۴۷۴ در سنهٔ ۷۴۸ ثمان واربعین وسبعمأة ملك اشرف چوبانی در اول

من الوقایع بهار

مصراع : بامدادان که تفاوت نکند لیل ونهار

ازقراباغ عازم بغدادشدودر منزل اباقای سرای واغروق رابمندرروانه داشته برادرش ملك اشتر و دیگر امرارا بمنقلارروانگردانید وچون خبروصول او ببغداد رسید شیخ حسن

توهم بخود راه داده میخواست که بقلعهٔ کماخ رود دلشاد خانون که حرم محترم شیخ‌حسن نویان و ممدوح خواجه سلمان بود چنانکه از این دو بیت ابوضوح می‌پیوندد

بیت :

دلشادشه آن‌سایهٔ یزدان که زرأیش — خورشید فلك عاریه‌زوخواست‌ضیارا
با عهدهٔ اسکندرحزمش نبود بیم — از رخنهٔ یأجوج اجل سد بقا را

اورا ازآن عزیمت مانع آمده ومقارن‌آنحال اشرف رسیده شهر را محاصره کردو چون روز بروز هوا گرمتر شده شدت حرارت بمرتبهٔ رسید که نعل دواب چون موم آب گشتی و از تاب کلاه خود سرداران چون خماران سر گرم شدندی **نظم :**

شد هوا باز چنان گرم که‌در آب روان — سینه برریك نهاده‌است‌ز گرماسرطان
ازحرارت‌شده لب‌خشك‌چوصفراوی‌طبع — نهر مرطوب که‌بود ازدهنش‌آب‌روان
چرخ سیارفتادی زعطش بیحرکت — گرنه درنجفش‌بودی ازانجم بدهان

اشرفیانراکاری‌چنان‌از پیش نمیرفت روزی ملك‌احمد رومی که ازمخصوصان‌اشرف بود بالاچین غلامش بکنار حصار رفته با بغدادیان سخن در میان داشتند که‌ناگاه پنج سوار مجهول ازدروازه بیرون تاخته برلاچین حمله‌آورده‌واوازپیش ایشان فرار کرد واز این رهگذر خوف وهراسی‌دردل اشرفیان افتاده مجموع بهزیمت‌رفتند.

۴۷۴ سلطان اویس بعد ازپدر بتاریخیکه از این ابیات مستفاد میگردد

من‌الوقایع مالك رقاب گشت **نظم :**

مبشران سعادت براین بلند رواق — همیکنند ندا در ممالك آفاق
که‌سال‌هفتصدوهفتادوهفت‌ماه‌رجب — باتفاق خلایق بیاری خلاق
نشست خسروروی زمین باستحقاق — فراز تخت سلاطین بدارملك عراق

وروز بروز نیر اقبالش اوج نموده برمدارج سروری‌نشست وازآنجمله‌شاه محمود مظفری‌از برادرش شاه‌شجاع آزرده‌شده پناه‌بدرگاه‌اوآورد و اونیز آنچه شرط‌مکرمت بود بجای‌آورد در شهور سنهٔ ۷۵۵ خمس‌وخمسین وسبعمأة‌لشکری ستاره‌عدد وطوفان‌مدد بیاری او فرستاد و او بدان اعتضاد بشیراز رفته برادر را محاصره نمود واکثر ممالك فارس تاجروان بحوزهٔ تصرف در آورده پیکی جهت‌آن اخبار بدرگاه سلطان فرستاد خواجه سلمان که سحبان زمان بود در تهنیت این فتح قصیدهٔ که این‌دوبیت‌ازآنست باسم سلطان گفته‌بنظر گذرانید **بیت :**

دولت سلطان‌اویس‌عرصهٔ‌ایران گرفت — ماهچهٔ سنجقش سرحد کیوان گرفت
از طرفی دولتش گردن گردان‌شکست — وزجهتی لشکرش ملك‌سلیمان گرفت

از نوادرآنکه‌پیش ازآن بدوسال یکدوسه‌بیتی درخواب که دالست‌براین فتح‌الباب

گفته بوده چنانکه در این قصیده بدان ایمائی کرده **بیت** :

معجز اقبال شاه بود که قبل از سه سال نسخهٔ این سر غیب خاطر سلمان گرفت

وآن ابیات اینست **بیت**:

همای چتر همایون پادشاه اویس بسیط روی زمین را بزیر سایه گرفت

حدود مملکت فارس تا درجروان بسال خمسه وستین وسبعمأة گرفت

آخر سلطان در سه شنبهٔ جمادی الاولی سنهٔ ۷۷٦ ست وسبعین وسبعمأة بمرد گویند که پیش از این بسه ماه از اینحالت ناگزیر آگاه گشته کفن و تابوت خود حاضر ساخته بود

۴۷۵ **من البدایع** گویند که سلطان بعد از مرگ خواجه مرجان بغداد را بخواجه سرور داد ودر اواخر سنهٔ ۷۷۵ خمس وسبعین وسبعمأة آب دجلهٔ بغداد طغیان کرده بغیر ازمدارس وخوانق وابنیهٔ عالیه جملهٔ عمارات درآب مستغرق شد و در این واقعه چهل هزار آدمی غریق طوفان فنا گشتند وخواجه جمال الدین سلمان در آن واقعهٔ طوفان نشان گوید. **بیت** :

بسال هفتصد وهفتاد پنج گشت خراب بآب شهر معظم که خاك بر سر آب

دریغ روضهٔ بغداد آن بهشت آباد که کرده است خرابش جهان خانه خراب

وخواجه ناصر بخارائی نیز اشعاری بدین اضافه کرده **نظم** :

دجله راامسال رفتاری عجب مستانه بود پای درزنجیر ولب پر کف مگر دیوانه بود

وخواجه سرور ازاین قضیه رنجورشده متوجه سرای سرور گردید وسلطان حکومت بغداد را بامیر اسماعیل فرزند امیر ذکریای وزیر که سن او بچهارده سال رسیده بود شفقت فرمود وخواجه سلمان این قطعه درحق وی گفته **قطعه** :

وجیه دین محمد امیر اسماعیل که رزق خلق خدارا کف تو گشت کفیل

گشاده است زدست تو دجلهٔ بغداد چنانکه چشمهٔ زمزم زپای اسماعیل

واو بدانجا شتافته ودر تعمیر دارالسلام سعی تمام بتقدیم رسانید وقریب چهار سال حکومت باستقلال آنجا کرده آخر درشهور سنهٔ ۷۸۰ ثمانین وسبعمأة بسعایت شاهزاده شیخعلی ولد سلطان اویس بر دست ملازمان خود بقتل آمد اتفاقا در زمان ایالت در آنجا عمارتی میساخت سرچوبی ازعمارت بیرون آمده خواستند که ببرند مانع آمده گفت شاید سر کسیرا بآنجا بیاویزند وازعجائب آنکه بعد ازقتل سر اورا بدانجا آویختند

۴۷ **تمثیل** ابن بی بی در تاریخ روم آورده که درعهد سلطان غیاث الدین کیخسرو بن سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی صاحب شمس الدین اصفهانی رتبهٔ وزارت یافت وروز بروز اختر آمالش بسرحد کمال رسید تا درسنهٔ ٦٤٤ اربع واربعین وستمأة بعد ازسلطان غیاث الدین پسرش عزالدین کیکاووس والی آنملك گشته صاحب یکبارگی حاکم

مطلق گشت اما نصرت امیرداود وابوبکر پروانه که ازاعیان امرای زمان بودند گاهی باصاحب مضایقه دربعضی امور مینمودند آخر صاحب باستصواب شمس‌الدین بابای طغرای ومشرف‌الدین محمودحاکم ازآنجا اورا بدرگاه خواسته بدستیاری او خصمانرا بعالم فنا رسانید آخرمیانهٔ صاحب وشمس‌الدین بزیان رفته شرف‌الدین بقلعهٔ کاخ پناه‌برده وصاحب جمعی ازامرا را بمحاصرهٔ آنجا فرستاد واو را بچنگ آوردند درحینیکه اورا بدرگاه میبردند بفرمودهٔ‌صاحب ویرا بقتل‌آورده وسر اورا درتوبره نهاده درقریهٔ جنوق که خانهٔ حامل آنسر درآنجابود نزول‌نموده‌توبره را برمیخیکه درآنخانه بوددرآویخت قضارا بعد ازدو سال چون صاحب را دریکی ازنلاع بقتل آوردند سرش‌رابهمان قلعه فرستادند ودرآنخانه برهمان‌میخ درآویختند .

۴۷۷ من البدایع مشهوراست که درعهد سلطان اویس آبادانی وجمعیت عالم‌بمرتبهٔ بود که درشهور سنهٔ ۷۷۱ احدی وسبعین وسبعمأة وبای مفرطی درتبریزسانح شده‌هرروز جمعی کثیرمی‌مردندچنانکه‌درآنواقعهٔ هایله‌قریب‌سیصدهزارکس مردند وبعدازتسکین آن بلا معلوم نمیشد که کسی مرده یانه .

۴۷۸ ومنها درتاریخ ابن جوزی مذکوراست که درشهورسنهٔ ٦٤ اربع‌وستین هجری دربصره طاعون حاری روی نموده که هیچکس آن نوع بلائی ندیده ونشنیده بود اما آن بلاتاچهار روز کشید روز اول هفتاد هزارکس فرو رفتند وروز دوم هفتاد ویکهزار روز سوم هفتادهزارونود نفرو‌روز چهارم یکنفر

۴۷۹ حکایت سلطان اویس‌درجوانی درگذشت گویند درحینیکه قصد یورش نمودند درربع رشیدی تبریز نزول فرموده‌بود درروزجمعه بیست وهفتم ربیع‌الاول سنهٔ ۷٦٦ ست وستین وسبعمأة بزحمت صداع مبتلا گشته فی‌الحال آغاز وصیت کرده سه‌ماه پیشتر ازآنمرگ خودرا گمان برده کفن وتابوت حاضر ساخته‌بود و درسحرشب سه‌شنبهٔ جمادی‌الاولی بعالم بقا شتافت ودردم واپسین این ابیاترا برحاضران خوانده دیگردم‌نزد **بیت** :

زدارالملك جان روزی بشهرستان تن‌رفتم — نبودم مدتی آنجا وزآنجا دروطن رفتم
غلام خواجه‌بودم‌من‌براو عاصی شدم چندی — بنزد خواجه اینك رونهاده باکفن رفتم
همایون طایرقدسم مقفس گشته یکچندی — قفس‌بشکست‌ومن‌پروازکردم‌زین‌چمن‌رفتم
حریفانرا بگو ساقی که آخرگشت دورما — شمارا باد اینمجلس بکام دل که من رفتم

وخواجه سلمان درشدت آنواقعه گوید **نظم** :

ای فلك آهسته روکاری نه آسان کردهٔ — ملك ایرانرا بمرگ شاه ویران کردهٔ

۴۸۰ چهار کسند و مدت حکومتشان از ابتدای سنهٔ ۷۳۷ سبع وثلاثین و
فرع سلاطین ایلکانیه سبعمأة تابیستم شهر ربیع الاخر سنهٔ ۸۱۳ ثلاث عشر وثمانمأة هفتاد
وشش سال شیخ حسن بن امیرحسین بن امیراقبوقا بن امیر ایلکان جلایر بیست سال واو
بعضی اوقات محمدخان بن امیر طغاتیمورخان بن مسعود بن بابابها در بن ابوکا بن نور بن جوجی
قاآن برادر چنگیزخان وبرخی ایام جهان تیمور بن الاقرابیك بن کنجاتوخان را بسلطنت
نامزد گردانیده بود سلطان اویس بن شیخ حسن نوزده سال سلطان حسین بن سلطان اویس
بیست ونه سال سلطان احمد بن سلطان اویس هشت سال.

۴۸۱ آورده اند که چون تیمورتاش بن امیرچوپان که از قبل سلطان ابوسعید
من التدابیر حاکم ملك روم بود و بعد از استیصال پدر و برادران واقوام پناه بملك ناصر
پادشاه مصر وشام برده بود در آنجا دست ببذل وکرم گشاده گردنکشان آنجارا بموجب
الانسان عبید الاحسان رهین خود گردانید و سلطان مصر از اینمعنی بدگمان شده وجودش را
مستلزم اختلال ملك میدانست لذا بقتلش مبادرت نمود بالجمله چون بعد از سلطان ابوسعید از
هر گوشهٔ مدعی سر بر آورد شیخ حسن بن تیمور تاش که بشیخ حسن کوچك شهرت دارد
ودر تزویر وکذب اقاویل استاد شیطان بود و در سنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثین وسبعمأة درارض
روم بتمنای جاه وسروری ترك کوسهٔ مسمی بقراجری را که درحلیه ولحیه مشابهتی به
پدرش داشت تیمورتاش خوانده گفت پدرم است که اززندان مصر گریخته لاجرم مادر
خودرا بدو داد ودر رکاب او رفته درفتنه وفساد بگشاد ومردم بدینسخن فریفته شده باندك
فرصتی جمعی کثیر نزد او مجتمع گردیدند وآن کوسهٔ محیل که از حضیض قلقچی گری باوج
سلطنت وسروری رسیده بود خوش خوش دندان طمع تیز کرده آن مهم را بجد گرفت وبنا
بر آنکه درامر حکومت استقلال پیدا کند قصد شیخ حسن نمود ودر خلوتی تیغی براو انداخته
کارگر نیامد و شیخ حسن از زیر تیغ جسته واورا رسوا گردانید وچون شیخ حسن را از پدر
خواندهٔ خود گشادی نشد بلکه محرك فتنه وفساد میبود بالضروره اورا پس سر کرده
شهزادهٔ ساقی بیك دختر سلطان محمدرا که درحبالهٔ جدش امیرچوپان بود وازاو پسری
سیورخان نام داشت بسلطنت نشانده بدفع شیخ حسن بزرك که دست توسل بدولت طغا
تیمورخان والی جرجان زده بعراقش آورده بود معطوف داشت چون تقارب فریقین دست
داد شیخ حسن کوچك فریب کرده محرمی نزد خان فرستاد که این خود سعادتی است که
ما بندگانرا روی نموده که درسایهٔ چون تو پادشاهی باشیم **نظم** :

قدتو عمر دراز است وسرو گلشن ناز — بیار سایه فکن برسرم بعمر دراز

ومابه ظهور فساد وفتح سرایر شیخ حسن جلایر از این دولت محرومیم **نظم** :

قدتو عمر دراز است پیش رقیب — نشستهٔ و مرانیم عمر کم شده است

اکنون ارادهٔ ودولتخواهان آنکه شهزاده ساقی بیك راکه زهرهٔ اوج کامرانیست درسلك ازدواج نواب خدایگانی کشیم وعروس مملکتی که بسرآن اینهمه نزاع است برایگان هم‌آغوش بندگان خان گشته امثال ماچاکران کمر بندگی برمیان بسته‌داریم

نظم :

کمری بر میان جان بندیم　　　جان‌کمر وار بر میان بندیم

مشروط برآنکه شیخ حسن مذکور را که‌مایهٔ فتنه وفساد است بنیکووجهی دفع فرمایند .

بیت :

همیشه ره لطف نتوانگرفت　　　درابروفکن چین بهنگام‌خویش
نه‌بینی که مرهم نیاید بکار　　　چو باشد جراحت سزاوار نیش

سه خردمند در توضیح لطف‌وعنف نکتهٔ چند میگفتند یکی گفت گیاه‌نحیف بنابر کمال نرمی ازتند باد عنیف‌آزار نیابد ودرخت سخت پیکر بیك‌وزیدن باد ازپای‌درآید ودیگری خلاف‌آن ورزیده گفت　　**نظم :**

زبری‌خارپشت نگهبان‌جان اوست　　　نرمی بباد داد سرقاقم وسمور

آن یك انکار تخلیط نموده برحسب **خیرالاموراوسطها** ازافراطوتفریط منع کرد

بیت :

درشتی ونرمی بهمدر بهست　　　چورگزن که جراح‌ومرهم‌نهست

طغا تیمورخان بدان عشوه گول خورده چندان هوای ازدواج درسرش افتاد که بدین قباحت نرسیده تخت وتاج بتاراج داد **بیت :**

که چندان شور لیلی درسرم‌بود　　　کجا پروای کار دیگرم بود

چون شیخ حسن دانست که آن تزویر دروی اثر کرده ثانیاً پیغام داد که وقتی مارا برمرحمت پادشاه اعتمادکلی حاصل‌آیدکه دو کلمه بخط ومهر مبارك خود عنایت فرمایند که چوپانیان چون دست یابند در دفع ایلکانیه تقصیر ننمایند که پیشوائی الوس بدیشان مفوض است‌آن ساده‌لوح رقعهٔ بهمین مضمون نزد آنمکار پرتزویر فرستاد وآن مزورهمان نوشته‌رانزد شیخ‌حسن فرستاد وگفت هر چند تومارا از دشمنان میشماری اما ما باتوتا بدانجا همراه نیستیم‌ونخواستیم که این‌نوع چیزیرا ازتومخفی داریم شیخ‌حسن ازآن بیتاب‌شده یکی ازنواب‌خانرا خواسته‌آن نوشته رابدو نمودواوآنرا نزدخان‌برده ملامتها نموده طغا تیمورخان در همانشب دیجور ازکمال‌انفعال کوچ کرده‌تاخراسان‌دیگر نه‌ایستاد

نظم :

زرق وشیدتوچوجامی بخراسان‌شده‌فاش　　　روی در مملکتی نه‌که ترا نشناسند

۴۸۲ گویند شیخ حسن ایلکانی بعزم رزم شیخ حسن‌چوپانی لشکرها

من الوقایع فراهم‌آورده دربهارسنهٔ۷۴۱احدی‌واربعین‌وسبعمأةازبغداد متوجه

آذربایجان شده در حوالی سهند نزول نمود وشیخ‌حسن کوچك نیز جمعیتی نموده باوجان آمد و در آن اثنا امیریاغی باستی بن امیر چوپان از برادر زادهٔ خود متوهم گشته از اردوی او بیرون آمد وشش هزاراسب که درسهند بچراگاه گذاشته بودنددر پیش افکنده براه‌خود میرفت چون اردوی شیخ حسن بزرك در آن نزدیکی بود مردمش گرد بسیار دیده تصورلشکری‌عظیم کرده بیمناك‌شدند پیش ازآنکه دست ستیز برآورند پای گریز نهادند و تا بغداد عنان باز نکشیدند چوپانیانرا فتح بیگمان‌چنین میسر شد .

۴۸۳ چون شیخ‌حسن کوچك‌رابی‌جنك‌وجدل این‌نوع فتحی‌روی‌نمود بنا

من النوادر براین بروسادهٔ حکومت غنود سلیمانخان بن سنکی بن کشمت بن هلاکورا بخانی برداشته شهزاده ساتی بیك‌را که بعقد اودرآورده بود بالشکری بصوب روم فرستاد وایشان شکست‌خورده بازآمدند شیخ حسن اکثر امرارا بادعای تهاون و تقصیریکه در رزم نموده بودند بمعرض‌خطاب‌درآورده ازآنجمله امیر یعقوب شاه‌و بعضی سرداران‌سپاه را مقید ساخته قضاراازن شیخ‌حسن‌عزت‌ملك‌نام را بایعقوب‌شاه‌سروکاری‌بوده گمانش آنکه مگر شوهرش‌برآن سر اطلاعی یافته که او را در مقام تعذیب و نکال دارد بالضروره درصدد دفع شوهرش‌شده دوسه‌زنی که‌درآن‌سرمحرم آنجرم بودندباخودمتفق ساخت **بیت** :

زن اززن چو درمصلحت‌یافت‌کام	گرفت افعی از افعئی‌زهر وام
ززهـر مکرر حذر کن حذر	وگرنه ز جان و جهان درگذر

ودر شب بیستم رجب سنهٔ ۷٤٤ اربع واربعین وسبعمأة اورا خفه کردند وخواجه سلمان‌که مداح‌ایلکانیانست در این باب قطعهٔ‌غرا گفته . **قطعه** :

زهجرت نبوی‌رفت‌هفتصدوچل‌وچار	در آخر رجب افتاد اتفاق حسن
زنی چگونه‌زنی خیر خیرات حسان	بزور بازوی‌خودخصیتین‌شیخ‌حسن
گرفت محکم‌وبفشرد تابمردوبرفت	زهی‌خجسته‌زنی‌خایه گیرومردافکن

از اتفاقات حسنه در روزیکه شبش کشته میشد ازفخرالدین جابرودی سئوال کرد که اگر ناگاه‌خصمان شخصیرافرو گیرند واورا فرصت شهادتین بدل‌وزبان نشود آیا او مسلمان رفته باشد یانه‌اودرجواب‌فرمود که **انما الاعمال بالنیات** اگر پیش ازاین‌بر نیت مسلمانی بوده باشد مسلمان مرده‌باشد والافلا **نکته**‌درحکمت عملی‌آمده که‌زنیکه بدین خصائل خمسه متصف بوده‌باشد ازاو احترازلازمست **اول** حنانه یعنی اوراازشوهر دیگر فرزندانی‌باشدکه بمال این‌شوهر تکفل حال ایشان کند **دوم** منانه که ازروی تمول خود بمجرد رعایتی که شوهر راکند اورا ممنون‌دارد **سوم** انانه که پیشتر شوهریکه داشته باشد بگمان‌او بهتر ازاین شوهر باشد و همواره از این‌شکایت وازآنحکایت کند**چهارم**

خضرالدمن یعنی که ظاهرش بحلیهٔ جمال آراسته باشد اما بواسطهٔ بدی اصل افعال او بر نهج کمال نباشد **پنجم** کیدالقضاواو آنست که آلوده دامن باشد که‌از آن رهگذر مردم‌در غیبت شوهر داغی برقفای او نهند القصه آن ستیزه کار ناعفت فرجام را ازحمامیکه در آنجا مخفی گشته بود بیرون آورده بعذابی الیم متوجه جهیم گردانیدند **نظم :**

زن و اژدها هردودرخاك به جهان پاك از این هر دو ناپاك به

۴۸۴ درقابوس‌نامه‌مذکوراست که‌حق‌جل‌وعلا‌بیکی ازاجلهٔ صلحای‌بنی

حکایت اسرائیل‌وعدهٔ‌اجابت‌سه‌دعافرمودزوجه‌اش‌چون‌براین‌مطلع شدآغاز وسوسه کرده یکی‌ازاین‌سه عارادرحق‌خودا‌ستدعانمودشوهرش گفت‌مطلوب‌توچیست تااز خدایتعالی‌تمنا کنم؟ وی گفت که‌میخواهم‌زیباترین‌زنان‌بنی‌اسرائیل‌باشم‌زاهددست‌بدعابرداشته آنرا خواست‌حسب‌الموعودوالمسئول **نظم :**

جمال مرده‌اش را زندگی داد رخش را طلعت فرخندگی داد

جوانی پیریش را گشت هاله پس از چلسالگی‌شدهژده ساله

زن چون درخود کمال حسن‌وجمال یافت بمقتضای **بیت :**

نکو روتاب مستوری ندارد ورش بندی‌زروزن سر برآرد

آغاز جلوه کرده با بیگانگان آشنائی کرد مرد عارف چون براین دقیقه واقف شد غیرت کرده مراسم دعای‌بد که بموجب وعدهٔ کریمه ردنمیگشت درحق اوبجای‌آورد وآنجمیله بیکبارسگی گشت‌وبنیاد نوحه کرد

مصراع : برون می‌آمدی‌ازخانه‌وفریاد میکردی

اولادش چون براینقضیه واقف گشتندبنیادگریه‌وزاری کرده ازوالد ماجدخوددعای خیر درحق والده استدعا نمودند پدررا برحال ایشان ترحم آمده دعای دیگر که مانده بود در حق وی بکار برد حاصل که بشومی آن میشومه هر سه دعای‌آنصالح ضایع شد.

۴۸۵ چون بعد از شیخ‌حسن‌برادرش اشرف سرور ارباب زمن شد

من‌البدایع وزارت را بخواجهٔ عبدالحی داد وبعد از مدتی او را گرفته بقلعهٔ الموت نزد کیا اسماعیل فرستاد کیا چون‌جوانمرد بود اورا معزز داشته و مکرم دانسته دختری از اقوام خود در سلك ازدواج او کشید چون اشرف معلوم نمود که خواجه درآنجا خوش‌حال وصاحب اهل‌وعیالست ویقین داشت که اگر اورا طلب نماید کیااجابت نخواهد نمود بنابر این بنیاد مکروفریب کرده همواره مراعات متعلقان او که درآنجا بودند مینمود وایشان اینمعنی را بجناب آصفی اعلام میکردندتاآنکه اشرف دو کلمه محبت‌آمیز بخط مغولی‌بدونوشت واز مفارقت اظهار ندامت نمود **نظم :**

بروبرو که‌تو داری فراغتی ازما بیابیا که‌مرانیست طاقت هجران
واز خلومکانش خودرا بانواع تحسر ملامت کرد بیت :
هست بی‌بالش تو صدر وزارت خالی هست بیحشمت تو کار ممالك مختل
وآن نوشته را توسط بحری فراش نزد او فرستاد لاجرم خواجه ارادهٔ رفتن کرد کیاکه از جملهٔ اذکیا بود از روی خیر خواهی بدوگفت که او چون ترا از پیش من نمیتواند بردبالضروره دست درخدعه زده میخواهد که ترا بدین وسیله بچنك آورد اما

بیت :

بهتر آن باشد که‌چون‌مرغان ودام دورتر باشید از هم والسلام
لیك‌چندان حب منصب وجاه در دل‌وزارت پناه زورآورده بود که‌بموجب **حب الشیء یعمی ویصم** .
مصراع : من گوش استماع ندارم لمن‌یقول
دراین‌قضیه دیدهٔ بصیرتش بغباراد بار پوشیده‌شده بود
حکمت: ازگفتارحکمت آثارحکیم کوشیار است‌هر که طالب‌چیزی‌باشدعیب‌آن‌بر او پوشیده گردد **نظم** :
جاهل‌آساجاه داری‌درسرو کامل‌مدام جاهلت خوانندکامل‌چون‌تراجاهست‌کام
القصه آن خودرأی‌سخن کیارا چیزی‌نشمرده برفاقت بحری فراش‌قدم درآن دریای بلانهادوچون فراش مذکور خبر وصول‌خدمت دستور بدان غدار غیور رسانید دردم‌حکم بقید اونموده اورا بقلعهٔ النجق فرستاده اورا ودلو جوهررا بقلعه اموك که درحوالی‌قلعهٔ آنست هردو را بموسی خنجی کوتوال‌آنجا سپرد . مجملا موسی مورد خواجهٔ بیهمتا را بتعظیم‌وتبجیل‌تلقی‌نموده‌دررعایت‌وملاحظهٔ اویدبیضا نمودآخر آن‌طرفه‌نهال وآن بزرك‌ادیم المثال غمخواری اشرف بخاطر رسانیده دو کلمه‌بدونوشت که موسی‌درباب حفظوحراست قلعه مجاهده نمیکند مبادا که از اشراروا کراد و الوار که در اینحدودند ضرری لاحق شود اشرف که بر آنمعنی اطلاع حاصل کرد موسی‌را خواسته بی‌سببی ویرا در معرض خطاب وعتاب درآوردو آن دردمند بیگناه پرسید که‌ازمن‌چه‌واقع‌شده که‌مستحق اين‌عذاب گشته‌ام؟اشرف نوشتهٔ خواجهٔ‌حق‌شناس را نزد او انداخت موسی سوگند خورد که دراین ماده بیگناهم واگربالفرض پیش ازاین مساهله واقعشده باشد من بعد نکنم‌اشرف رابر او ترحم‌آمده بدستور بکوتوالی قلعهٔ مذکورموسی‌را فرستاد ودر این نوبت خواجه را خدمت بر اصل نموده بنابرغایت تعذیب اورا درگنبد تنك وتاریك .
مصراع : چون گلوگاه نای‌وسینهٔ چنك
کرده درش‌رابرآوردند **بیت** :
راین گنبد بنیکی بر کش‌آواز که گنبدآنچه گوئی گویدت‌باز

آخر در آنخانهٔ تنك در گذشت **نظم :**

آنرا که‌عقل‌وهمت و تدبیر ورأی نیست خوش گفت‌پرده‌دار که کس‌در سرای‌نیست

آری علمدار اولش علمست وآخرش دارو این‌دو بیت‌دروصف‌حال آنخواجهٔ‌شکسته بال آمد **نظم :**

مرا فلك عملی داد در ولایت غم که دخل آن‌نپذیرد بهیچ‌خرج‌قصور

بخیره‌عزل‌چه‌جویم که‌میرسدشب‌وروز بدست حادثه منشور از پی‌منشور

چون ظلم اشرف بکمال رسید رعایا از اوطان‌خویش کوچ نموده هریك ازاکابر آذربایجان بطرفی شتافتند **بیت :**

از رعیت شهیکه مایه ربود پنج دیوار کند وبام اندود

از آنجمله خواجه محیی‌الدین بردعی که بقرائت‌قرآن مشهور است بسرای شتافته درآنجا بوعظ مشغول‌شد **نکته** یکی ازفضلا گفت که پیش ازاین علما راعمل بودی‌وقول‌نه بعد ازآن‌هم‌عمل داشتندی‌وهم قول اکنون‌همه قولست وهیچ عمل نه. زودباشد که از این صورت نیز بگردندنه‌عمل‌ماند،نه‌قول القصه پادشاه خیل اوزبك،جانی بیك که سعدالدین تفتازانی شرح مختصر تلخیص باسم‌او نوشته بوعظ وی‌حاضرگشتی قاضی‌روزی دراثنای وعظ‌شرح ظلم‌وتعدی اشرف رابروجهی تقریر نمود که خان‌وجمیع‌معاریف‌واعیان‌درگریه شدند پادشاه متعهد دفع‌شراو شده ازراه دربندوشیروان‌بآذربایجان آمدچون اینخبر بسمع اشرف رسید خزائنی که‌درمدت حکومت اندوخته‌وخانهٔ‌چندین‌هزار مسکین رابآتش جور سوخته‌بقلعه‌النجق‌فرستاد **بیت :**

درم بجورستانان وزر بزیورده بنای خانه کنانند وبام‌قصر اندود

ومؤرخین خزائن اشرف‌راچهارصدقطارشتروهزارقطار استرجواهروزر مرقوم‌قلم صحت رقم‌فرموده‌اند والعهدة‌علیهم. آفت ومحنت‌درهم ودیناراز آفت سموم‌افعی و عقرب زیادتراست **نکته:** بعضی ازعلمای گرام درتفسیر کریمهٔ **واجنبنی ونبی ان نعبدالاصنام** قرارداده‌اند که مرادازاصنام زروسیم‌است وابراهیم‌علیه‌السلام دعا فرمود که مراوفرزندان مرا ازعبادت زروسیم ودلبستگی بآن دوری ده چه خمیر مایهٔ‌همه فساداست محبت اسباب وجهات که **حب‌الدنیارأس کل‌خطیئة** واشرف خود بأستقبال خصم تا او جان شتافت وبر بالای‌پشتهٔ‌ایستاده‌بود که بیکبارابری پیدا شده‌بادی سخت‌وزید وتگرگی عظیم‌بارید چنانکه مراکب اشرفیان روگردان میشدند اما لشکرش همچنان ایستاده‌بودند که خان ازراه سراب بالشکری چون باران رسیده فرمود که آن سرگشتگان را شکاری وار درمیان‌گیرندوایشان را ازسطوت‌خان بلکه ازترس جان قوت مقابله ومقاتله نبود هریك سرخود گرفته بطرفی رفتند واشرف همچنان برپشته ایستاده‌بود که یکی از لشکریان

رسیده درگوش او حرفی گفت واو ازآنجا بزیر آمده راه انهزام پیش گرفت و به‌تبریز آمده شب درشنب غازان نزول نمودوصباح ازعقب خزائن روانشد وازلشکر سوای‌دوغلام گرجی کسی دیگر باوا نمانده بود چون بحوالی‌خوی رسید شیخ محمد بالقچی باستقبال او آمده اشرف‌رابخانه فرود آوردچون خبروی بخان رسید امیر بیاض‌را بطلب اوفرستاد وحسب‌الامر امیرمذکور شتافته اشرف را بخدمت خان‌آورد بیت :

بی بلا نازنین شمرد اورا چون بلا دید در سپرد اورا
تابدانی که وقت پیچا پیچ هیچکس مرترا نباشد هیچ

واورا به‌تبریز آورده‌همهٔ تبریزیان سنگ وکلوخ وخاکستر نثار و دثاراو کردند وخان اورا درمعرض عتاب وخطاب درآورده آخر درشهررجب سنهٔ ۷۵۸ ثمان وخمسین وسبعمأة بسعی‌وفرمودهٔ کاووس والی شیروان وقاضی محی‌الدین بخاری کشته شد ورندان تبریز باسراو درمیدان گوی بازی کردند**فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمدلله رب العالمین** **نظم :**

بسی برنیامد که بنیاد خود بکند آنکه برکند بنیادغیر
خرابی کندمرد شمشیر زن نه‌چندانکه دود دل پیر زن

گویند که عدل وسیاست وضبط ومهابت خان بمثابهٔ‌بودکه چون درآن اوقات که هنگام ارتفاعات بود نوبتی برعرصهٔ هشته و در مرور ، احدی ازلشکریانش را قدرت آن نبود که خوشهٔ غله بشکند **نظم :**

چون‌همان‌بدروی‌البته که‌خواهی کشتن برتو بادا که همه تخم نکوئی کاری

وچون به‌تبریز آمده بخانهٔ پادشاهی نزول فرمود امراو عساکر درمیان کوچها و رودخانه فرود آمدند وهیچکس‌را یارای‌آن‌نبود که بخانهٔ مسلمانی درآید لاجرم‌ببرکت آنچه درمدت حکومت اشرف اززر وحلی وگوهرواسباب وجهات اندوخته بود بیزحمتی نصیب او شد واین‌بیت که بغایت مشهوراست درآن‌باب مذکور گشت **بیت :**

دیدیکه چه‌کرد اشرف خر او مظلمه برد ودیگری زر

پند:امیرعلی‌الیاس حاکم کرمان ازشیخ علی دقاق پندی التماس نمود گفت توزر ومال خود دوست‌ترداری‌یادشمن؟راوی گفت چراگفت مال خود که مطلوب تست دردنیا میگذاری ومظلمه که دشمن تست باخود بعقبی میبری **نظم :**

خطا بین که‌دردست ظالم‌برفت جهان ماند واو با مظالم برفت

ودر اینواقعه ثمرهٔ ظلم وعدوان وپاداش عدل واحسان مشاهده ومحسوس عالمیان گشت . **بیت :**

درختی که شیرین بود باراو نگردد کسی گرد آزار او
وگر زانکه شیرین‌نباشدبرش باره ببرند تاکه سرش

بماند بباغ این و درآتش آن — توخواهی چنین باش خواهی چنان

۴۸٦ **فرع فرقهٔ چوپانیه** که بپایهٔ رفعت وحکومت رسیده‌اند دونفرند وایام حکومت ایشان ازسنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثین وسبعمأة تاسنهٔ ۷۵۸ ثمان وخمسین و سبعمأة بیست سال **شیخ حسن کوچك** هفتسال واو بعضی اوقات **شهزاده ساقی بیك** و برخی ایام **سلیمان خان** را بپادشاهی برداشته بوده **ملك اشرف** برادرشیخ حسن سیزده سال **وانوشیروان** نام قبچاق را بسلطنت موسوم گردانیده بود وملقب بنوشیروان عادل ساخته باوجود کمال ظلم وعدوان بدستورنوشیروان زنجیربستی ودردیوان مظالم نشستی آری **بیت** :

معدلت جستنداز نوشیروان زنجیربست — بین چه‌محکم نکتهٔدرکار کرد ازعاقلی

یعنی ازدیوانگی جزلایق زنجیرنیست — هرکه از ماظالمان جوید نشان عادلی

۴۸۷ **حکایت** گویند چون امیرشیخ ابوعلی اسحاق بسلطنت فارس رسیداکثر اوقاترا بمعاشرت ساده ونوشیدن باده مصروف داشتی **بیت** :

می‌خوروروی نکوبین که ملایك نکنند — ثبت در نامهٔ اعمال تو بهتر عملی

نقدعمریکه نداری بدلش صرف مکن — جز بسودای غزالی که ندارد بدلی

اما میانهٔ او وامیرمبارزالدین محمد مظفری بنا برحب جاه وسروری غبار کدورتی نشسته‌بود درحینیکه مبارزالدین محمد بدفع معاندان اوغان وگردنکشان کرمان اشتغال داشت وی چند مرتبه لشکر به یزدبرده محرك مواد فساد وعناد گردید لاجرم **مبارزالدین محمد** چون ازدفع آنجماعت پرداخت استیصال نهال اقبال اورا درنظر گرفت وبشیراز رفت ودر شهورسنهٔ ۷۵٤ اربع وخمسین وسبعمأة به شیراز نزول نموده آغاز محاصره فرمودوزمان محاصره امتداد پیدا کرد. اما چون درازل خامهٔ **جف القلم بماهو کائن** رقم زوال وقلم ابطال برسراسم امیرشیخ کشیده‌بود صورتی چند روی نمود که همه موجب اختلال حال ومستلزم استیصال او گشت ازآنجمله بنابرسوء ظن بقتل امیرحاج ضراب که خویش رئیس ناصرالدین پیشوای محله موردستان وجای شمس مجاسم که قوم کلومحلهٔ باغ نو بوداقدام نمود واین موجب توحش وتنفر ایشان شد وقاضی عبدالحی نیزازوی رنجیده بمخالفان پیوست ودرخلال آن احوال خواجه حاجی قوام که درشیوهٔ بذل وکرم ستودهٔ خواص وعوام بود درگذشت وخواجه حافظ این بیت درمدح او فرموده‌اند **بیت** :

دریای اخضروفلك وكشتی هلال — هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

وی همواره درتشیید بنیان دولت امیرشیخ مذکور کوشیده وگفتی تامن هستم هیچ نقصی بدین دولت نخواهد رسیدباوجود تهیهٔ این اسباب وهجوم اعداد خمول احباب خدمتش چون نرگس ولاله یکدم بیجام وپیاله بسرنبردی **نظم** :

سرش ازساغر می نیست زمانی خالی — همه سیم وزرخود کرددراین سرنرگس

ویکساعت بهوش نبودی

حکمت : پادشاهرا نزد عقلاشراب خوردن حرامست زیراکه وی نگهبان رعیت‌است وزشت باشد که نگهبانرا نگهبانی دیگریابد **بیت** :

که چون شه‌شد خراب‌ازآب‌انگور ولایت کی تواند داشت معمور

جلال‌الدین بلخی گفته. **نظم** :

سیری ازوی خواه نی ازنان وآب مستی ازوی‌جو نه ازبنگ وشراب

مرتراخود عقل کو یاهوش کو تاخوری می ای تو دانش‌را عدو

روت بس زیباست نیلی هم‌بکش ضحکه باشد نیل برروی حبش

اما وی درآن اوقات مضمون این ابیات‌را نصب‌العین‌داشتی‌وداد عیش وکامرانی دادی **بیت** :

چون‌هست بی‌توسطریب‌وگمان‌ترا زین صرصری‌سرای‌ضرورت که‌بگذری

این پنجروزه فرصت عمر عزیزرا آن به که درحضور عزیزان بسربری

چون بموجب مواضعهٔ رئیس ناصرالدین واهالی محله موردستان امیر محمد مظفر بالشکرقیامت اثرسوم شوال سنهٔ مذکوره ازآن دروازه بشهردرآمده آواز نقاره ونفیر او بچرخ اثیررسید جناب شیخ امیرازشراب شبانه‌بیخبرو مدهوش افتاده زمانه درباب آن یگانه این ترانه میسرائید **نظم** :

بصورتیکه تو درخواب غفلتی امروز عجب که درتوقیامت اثر کنندم صور

بیکبار سرازخواب غفلت برداشته پرسید که منشاء این‌غوغا وشورش کیست؟گفتند همانا کوکبهٔ‌امیرمحمد مظفراست‌فرمود که‌این مردك ستیزه روی گرانجان نرفته‌است‌هنوز

نظم :

نه‌مردیست‌دشمن دراسباب جنگ تو مدهوش ساقی وآواز چنگ

بسا اهل دولت ببازی نشست که دولت ببازی برفتش زدست

چون اهالی محلهٔ مورد ستان بموجب این داستان کمر عداوت امیرشیخ برمیان‌جان بسته ابواب فتنه وبلا برروی اولیای دولت اومفتوح داشتند واصحاب درب‌کازرون بخلاف ایشان همگی تخم‌مهرومحبت‌امیرشیخ رادردل‌میکاشتند گویند درروزیکه امیر محمدمظفر بشهردرآمد امیرشیخ روبوادی انهزام‌آورده بشولستان رفت‌وازآنجا بقلعهٔ سفیددرآمده ازشیخ حسن ایلکانی استمداد نمود وازبغدار دوهزار سوارنامدار بامداد او آمدند واو بحوالی شیراز رسیده پیش ازآنکه دستبردی نماید ویران شده باصفهان‌رفت بعد ازآن مبارزالدین محمد درشهورسنهٔ ۷۵۵ خمس وخمسین وسبعمأة شیرازرا بخواهرزادهٔ خود شاه سلطان سپرده متوجه یزد شد شاه سلطان وملازمانش درشراب افتاده دست اهتزاز

درآغوش شاهدان شیراز که‌درعشوه وناز سرخیل خوبان طرازند آوردند امیر تیمور و غیاث‌الدین منصورشول که‌ا ز جملهٔ ملازمان وهواداران امیرشیخ‌بودند غافل بشیراز بختند وشاه سلطان بنا بر کمال لوندی وغفلت تاب مقاومت نیاورده فرار کرد امرای مذکور محلهٔ مورد ستانرا غارت نموده رئیس ناصرالدین متواری‌شدوبعضی ازاتباع او بقتل‌آمدند بالجمله دراینروز جمعی ازمحلهٔموردستان چادرزنان برسر کرده بخانهٔ خویشان به‌کازرون رفتند وقبل ازاین محمد مظفر درموضع گوشك‌زرازاتفاق‌امیر تیموروامیرغیاث‌الدین‌منصور واقف شده شاهزاده شاه شجاع‌را بواسطهٔاطفاء آن نایره بشیراز روانه ساخته‌بوداتفاقا شاهزاده درهمانروز مقارن آنحال که مخالفان درمحلهٔ موردستان آتش بیداد برافروخته بودند ازدروازهٔ اصطخر بامداد رئیس ناصرالدین بشهردرآمده امیر تیموررا که خمیرمایهٔ آن شر وشوربود بکشت و امیرغیاث‌الدین شول فرار کرده مبارزان آتش قتل وغارت در محله کازرون زدندقضارااصباح‌همان‌دسته که‌چادربسر کرده بخانهٔ اقوام بمحلهٔموردستان رفته بودند

بیت :

درآنزمان که بود بیم‌جان‌شگفت مدار　　　بزیر چادرناهید اگرخزد بهرام

وبقیهٔ رندان‌واجامرهٔ آن‌محله‌عرصهٔ تیغ‌سیاست گشتند وقریب‌سیصدنفر بقتل‌رسیدند ومدت یکسال‌ونیم درآنجاکسی ساکن‌داری‌نبود .

فرع: پوشیده نماند که اصل امیر محمود شاه پدرشیخ ابواسحاق از شیراز است و مؤلف گزیده‌اورا بدینموجب‌از اولاد خواجه‌عبدالله میداند **محمودشاه** بن‌محمدبن‌فضل‌الله مشهور بآقا خواجه مدفون درقریهٔ سولقان قزوین بن‌ابی‌سعدبن نصرالله بن‌محمدبن‌عبدالله انصاری وچون بعرف زمرهٔ مغول املاك خاصهٔ‌سلاطین را اینجو گویند خدمتش بنابر سر کاری آنها بشرف قرب سلاطین سـر افراز گشته بدین‌لقب سمت امتیازیافت ودر اوان استیلای امیر چوپان اقتدار یافته اسباب و املاك فراوان بدست‌آورده اکثر اهالی‌شیراز غاشیهٔ اطاعتش بردوش گرفته در جرگهٔ ملازمانش منتظم گشتند و بعد از مرك سلطان ابوسعید که‌هرج ومرج‌بحال مملکت راه یافته ملوك‌الطوایف علم استیلا بر افراختندودر هرگوشهٔ متقلبی سربرآورده با یکدیگر نمیساختند شیخ ابواسحاق نیز الکای فارس سیما شیراز که اکثر ملك موروثی او بود بدست فروگرفته در سنهٔ ۷۴۴ اربع واربعین وسبعمأةسکه‌وخطبه باسم خودزدو مدت چهارده سال پادشاهی کرد بکرات ومرات میانهٔ اوو امیرمحمد مظفر نبرد شد آخرالامر در اصفهان بدست شاه سلطان خواهرزاده‌وداماد جناب‌مبارزالدین گرفتار گشته‌اورا بشیراز آوردندوحسب‌الامر امیرمحمد مظفر بدست‌ورثهٔ امیر حاج ضراب داده در تاریخیکه ازاین قطعهٔ خواجه حافظ مفهوم‌میگردد مقتول گشت

قطعه :

بروز کاف والف ازجمادی الاولی بسال ذال، ود گرحاو نون علی الاطلاق
خدایگان سلاطین مشرق و مغرب خدیو کشور عفوو کرم باستحقـاق
سپهر حلم وحیا آفتاب جاه وجلال جمال دنیی ودین شاه شیخ ابواسحاق
میان عرصهٔ میدان بزخم تیغ عدو نهاد بردل احباب خویش داغ فراق

وهم در میدان سعادت که خود ساخته بود مدفون گردید وخواجه حافظ در غزلیکه این دوسه بیت از آنست ایمائی بحال او کرده نظم :

یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاك درت حاصل بود
دردلم بود که بیدوست نباشم هرگـز چه توانکرد که سعی من ودل باطل بود
راستی خاتم فیروزهٔ بـو اسحاقـی خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود
دیدی آن قهقههٔ کبك خرامان حافـظ که زسرپنجهٔ شاهین قضا غافـل بود

مشهور است که هنگام مرگ این شعرها را گفته بود بیت :

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
درداو دریغا که در این مدت عمر از هرچه بگفتیم جز افسانه نماند

و نیز فرموده

باچرخ ستیزه کار مستیزو برو با گردش دهـر در میاویز وبرو
یك کاسهٔ زهراست که مرگش خوانند خوش در کش وجرعه درجهان ریز و برو

ووحید الزمانی عبیدزاکانی چندبیت درمرثیهٔ وی گفته نظم :

سلطان تاج بخش جهاندار امیر شیخ کاوزادهٔ سخاوت و جودش جهان گـرفت
شاهی چو کیقبادوچو افراسیاب کرد کشورچوشاه سنجروشاه اردوان گرفت
درعیش سازو عادت خسرو بنـا نهـاد درعدل وداد شیوهٔ نوشیروان گـرفت
بنگر که روزگار چه منصوبهٔ نمود نکبت چگونه دولت اوراعنان گرفت
درکار روزگار و ثبات جهان عبیـد عبرت هزاربار ازاین میتوان گرفـت
بیچاره آدمی که نـدارد بهیچ حال نی برزمانه دست ونه بـر آسمان گرفت

۴۸۸ در تواریخ آمده که غیاث الدین حاجی نام شخصی از شیخاونـدان

من مآثر الرؤیا که یکی ازمواضع خواف خراسانست بیزدافتاد واو مردی بودقوی هیکل وعظیم الخلقة چنانکه دریزد موزه بپای اویافت نمیشد علیحده قالبی از برای پای او تراشیدند و شمشیرش بوزن سه من ونیم بود وفرزندزاده اش امیر نظر بن منصور که اباعن جدملازمان اتابکان یزدبوده اندشبی درخواب دید که آفتاب از خانهٔ اتابك علاءالدوله برآمده وبگریبان اوفرورفتی واو بر پای خاستی وآفتاب قریب پنجاه قطعه از دامانش

فروریختی که یمینش غرب خورشید ویسارش شرق بودی امیرمذکور واقعهٔ مزبور را بشیخ داود که از جملهٔ علما بود عرض نمودشیخ ویرا بانتقال دولت از دودمان اتابکان بخاندان او بشارت داده وعاقبت چنانشد که او گفته بود.

۴۸۹
حکایت

هر چندامیر مبارزالدین محمد مظفر بغایت بر سفك دماءحریص بودی وخون مسکینان مستهام راچون قرابهٔ می‌مدام برخاك ریختی

نظم :

مردم آزاری نه بس کاریست خرد   هر که ازطاق دلی افتاد مرد

مشهور است اکثر اوقات مصحف مجید پیش روی خود نهاده دور میخواند ناگاه بیچارهٔ رابتهمت محقر گناهی در برابرش آوردند فی‌الفور شمشیر کشیده اورا بدست خود گردن زدو باز مراجعت نموده بتلاوت مشغول شد **بیت :**

گر آدمی نشود سخرهٔ ارادت دیو   فرشته رشك برد بر کمال انسانی
توسرو باغ جهانی وشمع بزم وجود   ولی چه سود که مقدارخود نمیدانی

چون شاه سلطان که قرابت رابه نیکوخدمتی مثل استیصال امیر شیخ مؤکد گردانید بود چشم آن داشت که مزید رأفت وفرط عنایت ملحوظ گشته جاه ومرتبه اش سمت تضاعف پذیرد لیك قضیه نتیجهٔ بعکس داد صورت حال آنکه چون مبارزالدین محمد باصفهان آمد شاه سلطان جشنی ملوکانه تربیت داده درآن جشن اصناف تکلفات مبذول داشت خال منقلب الاحوال چون بمنزل اوآمده آنها مشاهدهٔاوگشت خواهر زاده و خدمتکارانرا بانواع فحش وآزارشرف افتخار ارزانی داشت بدین هم اکتفا ننموده فروش واوانی ظروف اورا بتاراج دادمع ذالك علوفهٔ سیصد نفر اوزبك که درآنوقت ازپیش جانی خان بیك برسالت آمده بودند برشاه سلطان حواله رفت واینحرکات موجب ناامیدی دور و نزدیك وترك و تاجیك گردید **بیت :**

چند چو آتش گه آهنگران   دود و شراره دهی از هر کران
آدمی از خوی نکو خوش بود   خس همه جا در خور آتش بود

وچون بعداز معاودت جانی بیك وپسرش عرصهٔ آذربایجان بتصرف اخی جوق که از واماندگان اشرف بوددرآمد **نظم :**

چوازسروبن باغ گردد تهی   بگیرد گیا جای سرو سهی

محمدمظفر بنیت تسخیر آنجا لشکری درهم کشیدو درشهور سنهٔ ۷۵۹ تسع وخمسین و سبعماة بدانولایت توجه نمود واخی جوق نیز باسی هزار سوار خونخوار مستعد پیکار گشته از تبریز در حرکت آمد القصه تلاقی مبارزین در منزل میانه اتفاق افتاد و چون جناحین مبارزین بشهزادهٔ جهانمطاع شاه‌شرف‌الدین محمودابوالفوارس‌شاه شجاع آراسته

بود وایشان باشمشیر خونفشان لشکر خصم را پراکنده کردند مضمون اینمقطع وصف حال مخالف شکسته بال آمد

نظم :

حاجی چورو نهاد زتبریز درعراق — شوخی زفارس راه دلش درمیانه زد

پدر بزرگوار علیرغم اولاد نامدار فتحنامه باسم نبیره‌اش شاه یحیی بن شاه مظفر بممالك ارسالداشت و ازآنجا ارادهٔ لشکرکشی ایران نمود و از اینطرفه ترآنکه بیموجبی پسرانرا بسخنان پریشان آزرده و بی‌سببی تهدید بقتل ومیل درچشم کشیدن مینمود

بیت :

درخت توت از آن آمد لگد خوار — که دارد بچهٔ خود رانگونسار
کسی بر ناربن کی زد لگدهــا — که تاج سر کند فرزند خود را

بالجمله اولاد امجاد وخواهر زاده وداماد از حرکات کج نهادش بفریاد آمده تعدی اورا باخود قرار دادند .

حکمت : خوشخوی خویش بیگانگانست وبدخوی بیگانهٔ خویشان **بیت:**

زخوی نیك وزخلق کریم وخوشگوئی — عجب مدار که بیگانه آشنا گردد
ولی بشومی خوی وزراه بیمهری — بسی بود که پدر از پسر جدا گــردد

هنگامی که از تبریز مراجعت نموده بودند در اصفهان اورا گرفته مقید ساختند و شاه سلطان میل درچشمش کشید **ان فی ذالك لعبرة لاولی الابصار** وخواجه سلمان در آن باب گوید

نظم :

آنکه از کبر یکوجب میدید — ازسرخویش تا بافسر هور
قوت الظهر پشت او بشکست — قرةالعین کرد چشمش کور
تا بدانی که باسعادت وبخت — بر نیاید کسی بقوت وزور

وخواجه حافظ نیز قطعهٔ که این بیت از آنست در سلك نظم کشیده **بیت :**

آنکه روشن بد جهان بینش ازاو — میل درچشم جهان بینش کشیــد

اما شاه سلطان بمکافات این قباحت در جنگی که میانهٔ شاه شجاع وشاه محمود در ظاهر اصفهان واقعشد بردست مردم شاه محمود افتاد و آنچه برحال خال وولی نعمت پسندیده بود برأی العین دید صدرالدین عراقی این رباعی در حق او گفته .

رباعی :

گرچشم ترا دست فلك میل کشید — درذات شریف توجهان نقص ندید
آنکس که بدانچشم تو آسیب رساند — او نیز بعینه مکافاتش دیــد

۴۹۰ **تمثیل** شمس المعالی قابوس بن وشمگیر والی جرجان وطبرستان و گیلان که معاصر سلاطین آل بویه وبنی سامانست از اعاظم حکام ایام و

بوفورعلم ودانش وفرط احسان‌واکرام ممتاز بود ازجمله بنا برحمایت فخرالدولهٔ دیلمی هیجده سال ازخانمان آواره گشته بغربت درخراسان اوقات میگذرانید اما درآن اوقات هیچیك ازافاضل‌واعالی بملازمت‌شمس‌المعالی نرسید که‌ازخزان‌احسانش بی‌بهره‌مانده باشد

بیت :

بزرك آن بود کو زفرط کرم　　بهرجا که‌باشد بودسرفراز

نه‌آنکس که‌چون‌نامهٔعزل او　　بخوانی نیابیش در شهرباز

و استعدادش در آنمرتبه بود که صاحب‌بن‌عبادبا وجود کمال‌افضال‌و استعدادهرگاه نوشتهٔاودیدی گفتی **هذاخط قابوس ام جناح‌الطاووس** باوجوداینهمه‌مکارم‌ومحاسن چون سختگیر بود چنانکه بواسطهٔ اندك جرمی جمعیرا بکشتی‌وازبرای جزوی گناهی خلقی‌را تباه کردی　**نظم :**

از دلش چون غضب زبانه زدی　　شعله بر خرمن زمانه زدی

لاجرم تمامی‌طبقات لشکرازوی‌منفور گشته‌دست تطاولش کوتاه گردانیدنداز کلمات بقراطیس است .

حکمت : چنان شیرین مباش که ترا فروبرند وچنان تلخ مباش که از دهانت فرو افکنندومنوچهربن قابوس راکه درگیلان حاکم بود خواسته بر سریر سلطنت نشاندند وقابوس‌را بقلعه حباشك فرستادند گویندعبدالله نامی که از جملهٔ خصمان بود ویرا بقلعه میبرد قابوس درعرض راه از عبدالله پرسید که سبب‌این‌چیست ؟واین‌عمل‌از که‌ناشی شده؟ وی گفت من‌وپنج کس دیگر بنابروفور سیاست وفرط قتل ومهابت تو اتفاق کرده نوعی کردیم که همگنان از غضب تودرآسایش باشند　**نظم :**

بداند حق مردم نیکمرد　　مگو ایجوانمردصاحب هنر

که بدمردراخصم‌خودمیکنی　　وگر نیکمرداست بدمیکنی

قابوس گفت این‌خود غلط است چه اگر خون بسیارکردمی تووسایرعاصیان‌را زنده نگذاشتمی که‌مرا بدینروز نشانندی هرکه را خلق باخلق نه‌نیکوست پوست بربدن‌زندان اوست چنان ازو بود درتنگنا‌افتاده که زندان درجنب آن نزهتگاهیست گشاده

۴۹۱ درروضة‌الصفا مذکوراست که‌چون‌دواولادنامورعزم در گرفتن‌پدر

من‌النوادر جزم نمودند علی‌الصباح بدرخانه رفته امیرمبارزالدین محمد در آنوقت‌دربالاخانه قرآن‌میخواندوبغیرازرکن‌الدین‌شاعرهروی دیگری نزد او نبود شاه محمود باملازمان خود بردرایستاده وشاه شجاع باقوم خود د زینهٔ پایها توقف نمودند ومسافربوداجی وشش نفردیگر بدرون رفتند القصه آن هفت‌نفرامیررا بربستند ومولانا ازروی سراسیمگی فحش گویان خوددرا بدهلیز رسانید ازکمال اضطرار شاه شجاع‌را

نشناخت وشاه ازسرغضب شمشیری برشکم مولانا زد که مولانا بپشت افتاده امعا واحشایش
بیرون آمد دراینوقت شاهرا شناخته روی عجز برخاك نهاده گفت ایشاه ازبرای خدا ترحمی
فرمای شاه شجاع برعجز ونامرادی او ترحمی نموده جراحانرا بعلاج او مأمور گردانید
ومولانا ازآن نوع بلا خلاص گشته . خلاء وملاء ملازم حضرت شاه شجاع بود بعد ازچند گاه
هنگامی رایات شاهی متوجه یزد بود درراه ازمولانا پرسید که چند سال دیگر میخواهی
زنده باشی گفت ده سال اینارا مقارن حال متغیر الاحوال گشته تا ازخرگاه شاه بخیمه اش
رسانیدند تسلیم شد.

حکایت

در آثار البلاد مذکوراست که یکی ازفقیران فقیر نخجوان نقل نموده که روزی درکنار آب ارس باجمعی نظاره میکردیم که
شخصی را آب می بردمردم مدد نموده اورا بیرون آوردند اندك رمقی داشت بقدر لمحهٔ که
باخود آمد ازاو پرسیدند که ازکجا درآب افتادی موضعیرا نام برد که ازآنجا تا نخجوان
پنجروزه راه بود پس اندك طعامی خواسته شخصی که بجهة طعام رفت تا آمد دیواری
براوافتاده درگذشت همگنان برآن مدارا وبراین مفاجا تعجب کردند.

۴۹۳
من نتایج الاحکام

آورده اند که امیرمبارزالدین محمد بعداز گریز اخی جوق بعظمت تمام بهتبریز توجه فرمود شاه شجاع وشاه محمود مخالفان را تا
نخجوان تعاقب نمودند وخدمت سلطان ازروی استقلال مدت دوماه در دارالسلطنهٔ مذکوره
درعین کامرانی بوده ناگاه شنید که سلطان اویس ازبغداد متوجه آذربایجان است بمجرد
آن آوازه دست ازتبریز برداشته باوجود غایت دلاوری پای در دامن گریز آورده چراکه
درزایچهٔ طالعش اهل نجوم مرقوم گردانیده بودند که اورا ازجوان ترك چهرهٔ بلندبالا
ملالتی خواهد رسید مظنهٔ وی آنکه چون این اوصاف درحق سلطان صادقست مبادا که از
اوضرری لاحق شود حال آنکه این خصوصیات شاه شجاع را نیز شامل بود ووی ازآن
معنی غافل درتاریخ جعفری مذکوراست که حاجی محمود شاه بن شیخ دارا که ازجملهٔ
اتقیاء آن زمان بود و بدو اعتقاد کرامات ومقامات داشتند روزی برامیرمبارزالدین
محمد گذشته دید که بحفرخندق اشتغال دارد حاجی پرسید که این ازبرای چیست؟ وی گفت
بواسطهٔ دفع دشمنانست حاجی دست درازکرده شاه شجاع را پیش کشید و گفت چون وقت
دررسد این ترك رابگیر وچون والدهٔ شاه شجاع ازترکان خطاست که حاکم کرمان بوده اند
بنابراین اطلاق ترك بودن براو میکردند .

۴۹۴
تمثیل

درتواریخ مسطوراست که درزمان هرمز بن نوشیروان ساده شاه پسر خاقان باسیصدهزار ترك ازجیحون گذشته بعزم تسخیر ولایت ایران
درحوالی بادغیس وهرات خیام اقامت نصب فرمود چون این خبر جانسوز بهرمز رسید

اولیای دولترا بخلوت خواسته درآن باب مشورت نمود ودراین اثنا یکی ازنواب گفت که دراین باب پدرم راسخنی‌است که میخواهد خود معروض دارد درساعت حکم باحضار او فرمودآن پیررا ازغایت‌ضعف‌درمحفلی نشانده بمجلس آوردند هرمز بااو آغازمشورت نموده پیر دهقان چنان تقریر کرد که چون ملك عادل انوشیروان مرا بخواستگاری‌یکی ازدختران خاقان بترکستان فرستاد خاقان تمامی‌بنات خودرا ازخاتون زادگان وبندگان بنظر من درآورده چون آثار نجابت واصطفادرجبین والدهٔ تو هویدا بودبنابرآن اورا اختیار کردم وخاقان از غایت تعلق که بفرزند دلبند داشت یکی ازاهل نجوم راخواسته حقیقت آمال دختر را از اومعلوم کرد منجم ازروی دلائل نجومی حکم کرد که اورا از پادشاه عجم پسری پدید آید کوتاه‌قد فراخ چشم بزرك سر که بعدازپدرخود صاحب تخت وتاج‌گردد و یکی‌هم از اینخاندان بقصد اولشکر بایران کشد وآن مولودعاقبت‌محمود مردی‌بلند بالای‌پیشانی بزرك‌مجعدموی‌وپرگوشت‌و روی‌گندم‌گون پیوسته ابروی.خشك اندام بدشکلی‌را بمدافعه وی فرستد وشخص مذکور مخالف را مغلوب‌ومقهور گرداندو پیر بیچاره‌هم‌درمجلس بعد از تقریر دلپذیر تسلیم‌شده قالب تهی‌کرد و همگنان ازآن متحیرشده مصداق اینکلام بیقرینه بهرام‌چوبینه را یافتند واو دوازده‌هزار کس‌را که سن ایشان‌میان‌چهل‌وپنجاه‌سال بوداختیار کرده‌روانشد وبنیروی‌شجاعت ومردی‌با اینقدرلشکر آن‌نوع‌خصمرا زیروزبر گردانید .

۴۹۵ شاه شجاع چون بعد ازمرك سلطان اویس وبرادرش شاه‌محمود
من البدایع که قاصد جانی‌ومانع جهانبانی او بودندازروی استقلال‌بسلطنت فارس‌وشبانکاره وکرمان وعراق تکیه زد عزیمت‌آذربایجان نمود وبعدازانهزام‌سلطان حسین ولد سلطان اویس برسریر سلطنت تبریز جلوس فرموده بنابرسببی‌که درکتب مبسوط مفصلا مشروح است‌آنجا راگذاشته بشیراز توجه فرموده بتجدید در شهور سنهٔ ۷۸۱ احدی وثمانین و سبعمأة شنید که سارق عادل که از عظمای امرای سلطان حسین ایلکانی وفرمانفرمای سلطانیه وزنجانست قصدی بخاطر رسانیده لاجرم شاه سپاهی‌کینه خواه درهم‌کشیده چون در حوالی سلطانیه نزول نمود ناگاه وقت چاشت‌که شاه‌وسپاه در بیرون خرگاه بر سر سفره نشسته بودند از دورگردی پیدا شده بعدازآن شکاف رایات لشکر مخالف که بیست وچهارهزار سوار بودند ظاهرگشت بالضروره‌ازسرخوان بل از جان‌گذشته بمیدان شتافتند . **بیت** :

چه باید بساطی برآراستن کزوناگزیر است برخاستن

ولشکر پراکنده چنان‌یاسامشی نمودندکه نایرهٔ قتال‌التهاب یافته‌مخالفان فدائی واربجان میکوشیدند وسپاهیان ازصدمهٔ ایشان‌متفرق‌گشته شاه شجاع خود متوجه‌کارزار

شده ناگاه در اثنای حرب وضرب ازاسب خطا شدو اسبش بسردرآمده دشمنان او را در میان گرفته نزدیك بود که چشم زخمی باورسد اما آن پادشاه شجاع شمشیر دشمنانرا از خود دور میکرد که مقارن حال ملك باورجی ملازم شاه رسیده اسبی باو داد واخی کوچك که ازمعاریف بهادران سپاه پادشاه بودندمدد نموده اورا ازآن نوع مهلکه خلاص کردند پادشاه چون اثری ازلشکر وسپاه ندیدخواست که عنان بصوب هزیمت تابد اخی کوچك ازآنجا که عالم شجاعت وحمیت است دست در فتراك وی زده مانع آمد پادشاه گفت ازتوقف من وتو حاصلی نیست اخی بشاه گفت اگر دولت باقیست از انصراف لشکر باکی نیست . بعدازآن اخی باطراف وجوانب نگریسته دید که فوجی از ملازمان شاه حسین برادر شاه منصور باطبل وعلم میگریزند اخی ایشانرا مانع آمده بملازمت حضرت پادشاه آورده ونقارهٔ بشارت کوفته بعضی ازگریختگان در زیر رایت شاه مجتمع گشتند چون لشکر مخالف بتاراج مشغول بودند .عادل بادوهزار سوار که دور ایستاده بودندبسان بلای ناگهان برسر ایشان فرود آمدندو آنها تاب مقاوت ایشان نیاورده عنان عزیمت بجانب فرارمنصرف گردانیده بقلعهٔ سلطانیه متحصن گشتند

۴۹۶ شاه شجاع شهنشاهیست بافسر سروری سر فراز و بطراز نفاست

من الوقایع نفس از سایرسلاطین عصر ممتاز شکوه سلطانی اورا باکمال نفسانی جامعست ولمعان فضائل از جمال خورشید مثالش ساطع. **بیت** :

سخن زوصف رخش چون زخاطرم سرزد ز مطلع سخنم آفتاب سر بـرزد

اقتباس انوار مسائل معقول ومنقول ازصحبت افادت مشحون علامه عبدالحی نموده قوت حافظه اش بمرتبهٔ بود که قرآن شریف رادرنه سالگی حفظ نمود هفت هشت بیت را در یك شنیدن یادگرفتی و اشعار عربی وفارسی بسیار بخاطر داشتی و از نتایج طبـع لطافت نگار ابیات آبدار برصحیفهٔ روزگار می نگاشت ازجمله این رباعیست .

رباعی :

یکچندطریق رهروان گیرم پیش وزناز ونعیم یادنارم کم وبیش
مردانه دراین راه بپویم پس وپیش شاید که رسم بآرزوی دل خویش

۴۹۷ شاه یحیی بن شاه مظفر برادرزادهٔ شاه شجاع همواره مکروخداع

حکایت را شیوهٔ خود ساخته عم ابوت منزلت را بحرکات ناهنجار آزردی وی نیز بنا بردفع سائل بگوشمال او مایل وهرسال لشکر به یزد بردی تاآنکه شاه یحیی بیکبار شخصی را بجاسوسی بشیراز فرستاده و او با شخصی معامله داشت اول بدر دکان وی رفته وجه خودرا بخواست ومیانهٔ ایشان بنزاع رسید شیرازی بدو گفت تواردوی سالوسی طلب قرض را بهانه ساخته بجاسوسی آمدهٔ الحال صورت احوال ترا بدیوان

خواهم رسانیدجاسوس چون از استخلاص وجه مأیوس شد بملازمت شاه شتافته بطریق دادخواهان‌زانوزده حضرت شاه‌از کیفیت حال سئوال کرد گفت که مرا شاه یحیی بجاسوسی فرستاده تامعلوم کنم که شما بسعادت واقبال دراین زمستان برسر او میروید یانه؟چون بر قول‌دیگران‌اعتمادی نیست خواستم که‌این‌رااز لفظ گهر بار بشنوم شاه درخنده‌شده‌فرمود که الحق دراین سال داعیه داشتم اما از برای‌خاطر تووا گذاشتم جاسوس باردیگرزانوزده گفت دینی نزد شخصی دارم دردادن تهاون مینماید القصه تحصیلدار جهت‌دینش حاصل نموده چون ازمجلس چند قدمی بیرون نهاد فی‌الفور برگشته گفت ای شاه مبادا مدار بر قرار خود ننهاده مرا نزد شاهزادهٔ یزد شرمسار سازی شاه ومقربان بارگاه تمامی بخنده افتاده ویرا بنواختند وبخلعت دلپذیرش سربلند ساختند.

۴۹۸ **تمثیل** گویند چون عبدالرحمان‌بن‌محمد اشعث درجنگ حجاج مغلوب گردید جمعی کثیر اسیرسرپنجهٔ تقدیر شدند وحسب‌الامر حجاج یکیك بقتل می‌آمدند یکی ازآنجمله گفت ایهاالامیر مرا برتوحقیست‌پرسید که ترابرمن چه‌حقیست؟ گفت‌روزی‌عبدالرحمن ترا ناسزا میگفت‌من اورا منع کردم حجاج گفت گواهت کیست؟ وی یکی‌ازاسیران‌را بشهادت‌آورد واو برطبق مدعای‌او گواهی داد حجاج گفت تو چرا منع نکردی آنشخص گفت راستی اینست که ترا بغایت منکربودم حجاج فرمود که آن یك‌را بواسطهٔ اثبات حق ودیگر یرا بنا بررعایت صدق آزاد کردند ثمرهٔ راستی رستی‌و نتیجهٔ کجی‌پستی.

مصراع : راستی‌ازتوظفر از کردگار

۴۹۹ **نکته** درویشی صادق‌بحاجب واثق گفت که امیررا بگوی که صد هزار درم بمن کرم کند حـاجـب درخنده شد درویـش گفت **علی الطلب وعلیك البلاغ وعلیه السمـاع وعلی‌الله‌تیسر** حاجب صورت سئوال‌رابعینه بصاحب‌ملك‌ومال‌عرض کردوی‌بعد ازساعتی‌سر برآورده فرمود او طلب کرد وتورسانیدی ومن شنیدم وحق تعالی‌ازشائبهٔ ریب وریاءمبراست.

مصراع : بدهید آنچه التماس‌ویست.

روز دیگر حاجب مژدهٔ قبول حاجت بدرویش مذکوررسانیده درویش ازقبول آن وجه امتناع نمود حاجب گفت قبول ورد،منافات عظیم دارد درویش گفت‌دیشب دروقت دعا بقاضی الحاجات عرضه داشتم که اختیار ملك ومال بجمعی اهل‌ضلال دادهٔ که محتاجان‌از خوان احسان ایشان محرومند ندائی رسید که ایشانرا بیازمای من ازروی امتحان آن طلب کردم والا مرا بمال دنیا التفات نیست‌حاجب بعرض واثق رسانید واثق بشکرانهٔ‌آنکه اورا ازروی آندوست خدا شرمساری نبودآن وجه را مضاعف ساخته بارباب استحقاق قسمت نمود.

۴۹۹ **حکایت** گویند روزی سلطان ازسیر باز گشته پیر زالی سر راه او بگرفت عرض کرد که شوهر ندارم واز کمال پریشانی دوسر پوشیدهٔ که دارم و خلاصهٔ عمروزندگانی منند نزد فلان جدیدالاسلام مرهون ساخته‌ام شاه‌را از آن رقت آمده گفت فردای قیامت چگونه ازعهدهٔ جواب این زن بیرون توانم آمد فی‌الفور بزیر آمده درآنصحرا نشست ورو بملازمان آورده فرمود که هر که مرا دوست دارد بقدر وسعتش متاعی بیاورد بنا بر آن همهٔ اعیان وسایرسپاه حتی قلقچیان آنچه دست مکنتشان بدان میرسید حاضر ساختند چنانکه‌قریب‌صد هزار دینار حاصل‌شد بعد آن شاه روبسپاه آورده گفت ازشما که آرزوی دامادی‌مادارد؟ دردم جوانی آدینه نام ازقشون‌امیراصفهان شاه‌زانوزده گفت.

مصراع : اول کسیکه لاف محبت زندمنم.

شاه‌را بسیار خوش آمده گفت مواجب توچنداست گفت سه‌هزار دینارفرمودتاهفده دیگر بر آن افزودند و شخصی خسرو شاه نام‌از قشون امیرعلاءالدین را نیزارادهٔ آن‌شده پیش آمدسلطان‌ازمرسوم‌او که‌درنهایت‌قلت بود پرسیدواوراهم به‌بیست‌هزاردینارقرارداده‌امر کردکه‌چهارصد دینار ازخزانه نزدآن‌جدید الاسلام‌روانه سازند ودختریرا بخانهٔ‌شهزاده درملك ودیگریرا بمنزل شاه خاتون برده و مبلغ پنجهزار دینار ازخاصهٔ پادشاه در وجه تجهیز هر یك ازایشان مقرر شد وتمامی جهات واموال موجود را به‌پیرزال انعام‌فرموده شاه وتمامی شاهزادگان وخواتین بدان بزم حاضر شده کماینبغی بلوازم آن پرداختند

۵۰۰ **حکایت** آورده‌اند که روزی‌در شیراز بشوکت‌تمام‌سوارشده ناگاه شنید که زنی بدختر خود میگوید ای‌فاطمه اگر آرزوی‌دیدن‌پادشاه داری بتعجیل تمام بربام‌آی شاه‌شجاع عنان کشیده حاضران سبب توقف استفسار کردند وی گفت که از عالم مروت دور است که‌چون فاطمه خاتونرا هوس دیدن ماست‌زودبگذریم واو ما را نه بیند.افسوس که با وجود اینهمه کمالات‌قطع‌صلهٔ‌رحم نموده بابرادران‌وفرزندان درصدد نزاع بودی ازآنجمله پسرش سلطان شبلی را مقید ساخته میل کشید و میانهٔ اوو برادرش شاه محمود پیوسته غبار نقار و نزاع ارتفاع پذیرفته رسید بدانجا که‌رسید.

بیت :

خوبتر برچهرهٔ‌قدت نماید خال‌مهر — خلعت‌خلت‌بقدکامکاری خوشتراست

آخر شاه محمود در شهور سنهٔ ۷۷۵ خمس وسبعین و سبعمأة نزاع را بانقطاع رسانیده .

مصراع : رفت تا عالم‌دگر گیرد.

وشاه این رباعی‌رادر واقعهٔ برادر غفران‌پناه گوید. **رباعی :**

محمود برادرم شه شیر کمین — میکرد خصومت زپی تاج و نگین
کردیم دو نیم تابر آساید خلق — او زیر زمین گرفت و من روی زمین

وشاه شجاع نیز بعد ازمدتی در یکشنبهٔ بیست ویکم شعبان سنهٔ ۷۸۶ ست وثمانین وسبعمأة عالم فانی را وداع کرده درجوار **فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر** منزل گزید و از اتفاقات آنکه حیف ازشاه شجاع تاریخ مرك او گردید و این رباعی نیز ازوی منقول است

رباعی :

افعال بدم ز خلق پنهان میکن — دشوار جهان بردلم آسان میکن
امروز خوشم بدار وفردا بامن — آنچه ازکرم تو می سزد آن میکن

ومؤلف تاریخ جعفری این قطعه را بوی نسبت کرده **قطعه :**

گر پرسدت کسی که علی را نظیر هست — با او بگو که آب ببوی گلاب نیست
درحضرت خدا بجز ازختم انبیا — کس را مقام ومنزلت بوتراب نیست

۵۰۱ چون در تهور وشجاعت شاه منصور بیقرینه بودفصلی دراین باب

من مآثر التهور گفته میشود که چون در سنهٔ ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمأة پادشاه جهان امیر تیمور گورکان از راه شوشتر بحوالی شیراز رسید همگنانرا گمان آن بودکه چون شاه منصور بن شاه مظفر بن مبارزالدین محمد خبر موکب صاحبقران را دریابد عنان سلامت رابصوب هزیمت تابد تا آنکه درروزجمعهٔ چهاردهم جمادی الاولی سنهٔ مذکوره صاحبقران باسی هزارجوان که درآنوقت ملازم رکاب او بودند بحوالی شهر رسیدند ناگاه شاه منصور که بشجاعت و تهور مشهور بودبا پنجهزار جوان که هریك را از اقلیمی گزیده بود .

نظم :

هریك بجای جامهٔ دیباوجام می — دربرفکنده جوشن وبر کف گرفته تیغ

وقت نماز جمعه درکوه پاتیله برقوم مغول حمله آورده صفوف رابرهم زد وازپس پشت صاحبقران درآمده خودرا چون شیرژیان بدورسانیدو شمشیر حوالهٔ سر آن سرور کرده عادل اختاجی وخماری یساول سپربرسر او کشیده آنحمله رارد کردند وبغیر ازاین دو کس باقی مقربان بهزیمت رفته بودند چنانکه نواب امیرمیخواست که به نیزه دفع صدمهٔ آن جهان پهلوان کندوفولادجوژه که از نیزه داران آن کامکار بود فرار کرده حاضر نبود القصه آن نهنك دریای دغا وآن شیر بیشهٔ هیجا چون بصاحبقران آشنا نبود اورا نشناخته بطرفی دیگر تاخت وقشون قشون بهادران **کانهم حمر مستنفرة فرت من قسورة** از حملهٔ اوروگردانشده خال عار بررخسار روزگارخودمیگذاشتندواقتدا بمضمون این بیت میکردند

نظم :

گریزی بهنگام وسر بر بجای — به از پهلوانی وسر زیر پای

حاصل که در آنمعر که کارزاری نمود که داستان هفت خوان پوردستان بر طاق نسیان ماند .

مصراع : چونکه سعادت نبود کوشش بیحد چه‌سود ؟

آخر الامراورا تیری بر گردن وشمشیری بر رخسار آمد و در اثنای گیروداریکی از ملازمان شاهرخ میرزا او را از اسب فرود آورده سرش را از تن جدا کرد.

نظم :

بدخواه توقصد سرخود داشت ولیکن — تیغ توزیکدیگرشان نیک‌جدا کرد
وسر پرتهور اورا بدرگاه پادشاه آورد **بیت :**
سربکه گردن ازامرت کشید گردونش — بر آستان تواینک کشان کشان آورد

وامیر علاءالدین ایناق‌در تاریخ آن تهمتن آفاق گوید **نظم :**

شهریار عصر منصور آنکه او — در زمین ملك تخم داد کشت
ملك‌هشت ازدادرنیاچون برفت — لاجرم تاریخ او شد ملك هشت

۵۰۲ **حکایت** در روضة‌الصفا مذکور است که شاه یحیی‌بن شاه مظفربن مبارز الدین محمد روزی‌درشکار گاه ازملازمان خود دور افتاده بدهقانی رسید پرسید که آیا عملهٔ دیوان بخلاف حساب خود در این ولاچیزی از تو میگیرند؟چون دهقان فقیر آن مکار پرتزویر را نمیشناخت شکایت بی نهایتی ازنواب وی اظهار کرده شاه یحیی گفت پادشاه در فلان جایگاه نزول کرده من‌متعهدم که‌چون بدیوان آئی‌درباب رفع تعدی و تخفیف اخراجات از برای توحکمی حاصل کنم البته بیائی وی گفت البته نخواهم آمد او سبب نیامدن پرسید گفت بنابر آنکه توجوانی نیك مینمائی و آن میش چشم سردرپیش افکنده‌چشم برزمین خواهد انداخت و گوش‌بسخن تونکرده تراشرمندهٔ من خواهد ساخت شاه یحیی گفت مرا درمزاج پادشاه بقدر تصرفی هست تو بیا که البته مهم‌ترا میسازم القصه آن درویش بامید وعدهٔ آن وفاکیش بدرگاه شتافت وچون‌او را ببارگاه درآوردند نظرش بر چهرهٔ حریف افتاده اورا بشناخت واز کمال وحشت وبیم لرزه بروی افتاده شاه یحیی را بر آنحالت مستمند ترحم آمده نشان معافی و مبلغی گرانمندبوی مکرمت فرمودو گفت الحمدلله که میش چشم‌سر برزمین نینداخت‌ومدعای‌ترا برحسب دلخواه‌ساخت **نظم :**

خواهیکه خدا دردوجهان پاس‌تودارد — زنهار که در پاس دل‌خسته‌دلان کوش

مشهور است که‌چون خبر ولادتش بجدش‌مبارزالدین محمد رسید بمصحفیکه‌دردست داشت تفأل نمود این‌آیه‌بر آمد **انانبشرك بغلام اسمه یحیی** لاجرم بدان مستبشرومسرور گشته وبرامسمی بشاه یحیی گردانید.

۵۰۳ در روضة الصفا مذکور است که روزی حجاج در حوالی مدینه
تمثیل طوف میکرد نظرش برشخصی زارع افتاد که کشاورزی میکرد و آنشخص اورا نمیشناخت ازوی پرسید که حجاج چگونه کسیست؟ دهقانی گفت وی مردی فاسق فاجرو نابکاراست حجاج گفت هیچ مرا میشناسی که چه کسم؟ گفت نی گفت منم حجاج دهقان گفت من یکی ازموالی ابن زبیرم ودرهرسال سه روز دیوانه میشوم و امروزیکی از آن سه روزاست بموجب **کلام المجانین لاتعین له** حجاج از آنسخن بخنده افتاده هیچ نگفت

بیت :

ای غزالی گریز ازیاری	که اگربدکنم نکو گوید
دوست دارم هرآنکه عیب مرا	همچو آئینه روبـرو گوید
نه که چون شانه باهزار زبان	بعقب رفته مو بمو گویـد

۵۰۴ محمد عوفی در کتاب جامع الحکایات آورده که روزی حجاج از
تمثیل روی انصاف بیاران خود میگفت که مرا خدایتعالی برای آزارستم پیشگان فرستاده والانیکمردان راازمن آزاری نمیرسدو برای اثبات آن دیناری بدرآورده بیاری داد و گفت این را ببازار ببرویکدرم آنرا فلان چیز بخرونه درم دیگر را بیار آن شخص هرچند تردد کرد کسی بواسطهٔ یکدرم معامله همهٔ آن دینار را خورده ندادو گفتند این زر رایج نیست یکدرم نقصان دارد تا بدکان مرددرویشی رسیده آن دینار را خورده کرده یکدرم ازاوچیزی خرید ونه درم دیگر رازرگرفت وبعداز مهمسازی بدانمرد گفت که حجاج ترامیخواهد آنمرد بیچاره نزدیک بود از بیم قالب تهی کند وهمراه او نزد حجاج آمد چون چشم حجاج براو افتاد گفت ایمرد چندوقتست که دکانداری میکنی؟ گفت مدتی مدید است گفت دراین مدت هرگز ترا بدیوان من رجوعی شده؟ گفت هرگز آسیبی و ضرری از امیروملازمان امیر بمن نرسیده الاامروز که این مرد مرا اینجا آورده حجاج گفت بواسطهٔ نیکی اینمرد درویش خدا اورا ازشرمن محفوظ داشته نه من اورامیشناسم ونه اومرا اگر ظالمی میبود هزارآسیب از من ومنتسبان من بدو رسیده بود همگنان بطریق مردم این زمان برصدق قول او معترف شدند **بیت :**

هرکه بدی کرد بدیار شد	هم ببد خویش گرفتار شد

۵۰۵ هفت تن اند که برتبهٔ سلطنت رسیده اند مدت ملکشان ازسنهٔ ۷۱۸
فرع آل مظفر ثمان عشرو سبعمأة تادهم رجب سنهٔ ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمأة که در محال قمشهٔ اصفهان حسب الامر امیر تیمور گورکان خرد وبزرگ ایشان معرض تیغ یاسا گشتند چنانکه از اینقطعه بوضوع می پیوندد **قطعه :**

ببعبرت نظر کن بآل مظفر	شهانیکه گوی ازسلاطین ربودند

که در هفتصد و خمس و تسعین ز هجرت دهم شب ز ماه رجب چون غنودند

هفتاد و هفت سال بر این منوال حکومت کرده‌اند **مبارز الدین محمد** بیست و دو سال **شاه شجاع** بن مبارز الدین محمد بیست و شش سال **شاه محمود** برادر او شانزده سال **شاه منصور** و **شاه یحیی** بن مظفر و **سلطان احمد** بن مبارز الدین محمد و **سلطان زین العابدین** بن شاه شجاع قریب نه سال بنوبت سلطنت کردند.

۵۰۶ چون ملک معز الدین حسین بن ملک غیاث الدین کرت سرور آنقوم

من الوقایع را کشته رایت استبداد و استقلال بذروهٔ جلال بر افراشت طمع در دیگر ولایات بتخصیص بادغیس و قائن نموده چند بار لشکر بآنولایت کشید و مردمش تا بلخ رانده و خود تا شیروان تاخت نمود امرای ایردی وارلات استغاثه بامیر قزغن که در آنوقت فرماندهٔ ماوراء النهر بود بردند واورا حمیت زحمت داده گفت تاجیک را چه حد و یارا که دعوی سلطنت کند بنا براین لشکر اینطرف و آنطرف آبرا درهم کشیده در شهور سنهٔ ۷۵۲ اثنتین و خمسین و سبعمأة متوجه استیصال ملک شد و ملک نیز فوجی از دلاوران غور و نکودری و سنجری و غیره مجتمع گردانیده بضبط باره و حصار هرات اشتغال نموده ملازمان امیر قزغن و امرای ماوراءالنهر کوشش بسیار در تسخیر آن دیار بتقدیم رسانیدند وچون دیدند که زود نتیجهٔ بر آن مترتب نمیشود و ملک واهل هرات نیز از طول محاصره بتنگ آمده بودند ناچار طرفین بمصالحه راضی شدند و قرار بر آن یافت که ملک سال دیگر بماوراءالنهر شتافته ملازمت امیر قزغن را دریابد امرای ترک چون ترک محاصره کرده مراجعت نمودند یکمرتبه صلابت و شکوه ملک در دلها کم شده اختلال بسیار بقوائم بنیان سلطنت اوراه یافته بمثابهٔ که غوریان ارادهٔ گرفتن او کرده خواستند که ملک باقر برادرش را بجای او نشانند ملک در آن اوان روزی از سرابستان خود سوار گشته از هجوم مردم غور بقرینه دریافت که ارادهٔ گرفتن او دارند باخود در اندیشه بود که چون خودرا از آن گرداب آفات بساحل نجات رساند که مقارن حال گذرش بر میدان افتاده قضا را در آنروز ترکان بادغیس اسبی چند بمعرض بیع در آورده بودند ملک بتاراج اسبان اشارت فرمود غوریان بدان امر مشغول گشته ملک بر پس کوچهٔ زده بقلعهٔ اشکلنجه شتافته چند روزی در آنجا بسر برده حسب الوعده عنان عزیمت بخدمت امیر قزغن تافت وامیر از ایفای آن موعود بغایت خشنود شده موردش را بانواع اعزاز واکرام تلقی فرموده چون چند روزی در آنجا بسر برد سایر امرا قاصد جان اوشده خواستند که بیوقوف امیر اورا از هم بگذرانند و چون امیر از آن تدبیر آگاه گشت آنسخن را در خلوت باملک در میان نهاد و رخصت انصراف ارزانی داشته و ملک بر سبیل استعجال عنان معاودت معطوف داشته در اندک فرصتی خود را

بهرات رسانید و بیملاحظهٔ بر مسند حکـومت نشست و در ساعت حکم بگرفتن ملك باقر فرمود .

مصراع : آری طریق دولت چالاکیست وچستی .

۵۰۷ هنگامی میرزا رستم نبیرهٔ صاحبقران و امیر سلیمانشاه بااسکندر

تمثیل میجنگید ملك کیومرث والی قلعهٔ تور بنا برخصومتی که بااسکندر داشت نزد ایشان رفته فتنه را تحریك میداد میرزا رستم تدبیر نموده او را بگرفت و پیش اسکندر فرستاد وقلعهٔ مذکوره را بمعتمد خود سپرده وخواهر ملك کیومرث رابزنی بدو داد و اسکندر ملك کیومرث را اسب وخلعت داده گفت هرجا که میخواهی برو کیومرث را چون درآنولایت محل اقامت نماند بشیراز آمده داوری نزد میرزامحمد برادر بزرگتر میرزا رستم برد وی متعهد امانی وآمال اوشده درصدد ترتیبش بود بعد ازمرك صاحبقران بعضی مردم فتان درباب ملك کیومرث غمازی نموده چند روزی معتکف بیت الاحـزان زندان گـردیده در آن اثنـا از آنجـا فـرار نموده با جمعی قلندران که بکسوت ایشان بـر آمـده بود بحوالی قلعهٔ تور آمده بهانهٔ در یوزه با دربان قلعه مصاحب شد و شام دربان خواست که در را ببندد در گوشهٔ خزید و نیمشب بر سر کوتوال رفت دید که دروثاق او چراغ میسوزد وکوتوال خواهر اورا تنك درآغوش کشیده وحربه بربالین نهاده دردم حربه را برداشت وبدانحربه هردورا بکشت وسرهای ایشانرا بدست گرفته بیکی ازبروج برآمد وفریاد برآورد که ای ساکنان قلعه بدانید که منم کیومرث بن بیستون واینست سر کوتوال هر که نوکر و نوکرزادهٔ منست نزدمن آید که کار برحسب دلخواه است دردم جمعی ازملازمان او جمع گشتندوبقیهٔ ملازمان کوتوالرا ازتیغ گذرانیدند چون درزندان شیراز نذر نموده بود که چون خلاص گردد ونوبت دیگر بولایت خود رسد دررواج مذهب شیعه کمال اجتهاد بتقدیم رساند بنا براین مردم آنجارا که تاآنوقت سنی بودند شیعه ساخته آثارصلاح وسداد درآن بلاد ظاهر گردانید .

۵۰۸ چون ملك پیوسته ولایت قائن را که تعلق بامیرستلمش مولای

من النوادر داشت غارت کرده در آنجا آثار اقتدار ظاهر ساخت بنابراین ستلمش ازرعایای آنجا خجل گشته واهالی آنولایت بدین بیت مترنم بودند **بیت :**

شهریکه درآن شحنه ستلمش باشد   دانی که درآنشهرچه شورش باشد

آخرالامر بیطاقت گشته بخواجه محمد ابروی توسل نموده او نیز چون ازملك آزار بسیار داشت بااو همداستان شده بدفع ملك اتفاق نمودند وبایکدگر سوگند خوردند که چون چشمشان برملك افتد شمشیرانتقام کشیده تاسر اورا ازبدن جدا نکنند ازپا ننشینند القصه بدین نیت توجه نمودند ملك نیزبافوجی ازدلاوران ایشانرا استقبال نموده درمنزل

فرامرزان راه سرخس بیکدیگر رسیدند محلیکه ازطرفین صفهاراست شد اول کسیکه قدم جلادت درمیدان قتال نهاد آن دوامیر که بکمند تقدیراسیر بودند تیغها بقصد ملك آخته برسروی تاختند قضارا دوتیر جان‌ستان مهلك ازصف ملك برمقتل آن دوابله مضحك آمده ازپای درآمدند .

مصراع : تاسر ننهادند بجائی ننشستند .

واحدی ازلشکریانرا آسیبی نرسید بیت :

درآسمان ستاره بود بیشمار لیك — رنج کسوف بردل شمس وقمر بود

ووقوع اینواقعه درتاریخیست که ازاینقطعه مستفاد میگردد قطعه :

زهجرت هفتصد وپنجاه ونه بود — ربیع‌الاخر آن ماه خجسته

که شد روز دوشنبه نیمهٔ ماه — ستلمش با محمد گشته کشته

۵۰۹ چون شب عیدفطر سنهٔ ۸۸۲ اثنتین‌وثمانین وثمانمأة پادشاه‌عالیجاه

تمثیل ابونصرحسن بیك آق‌قوینلو در گذشت وسلطان‌جلال‌الدین‌پسر کلان اوبشاهی نشست بنابرسوءتدبیر بقصدبرادرخودمقصودبیك اقدام نمود لاجرم‌موادفتنه وفساد درهیجان آمده اکثر شاهزادهای بایندری آغاز سرکشی کردند ازآنجمله مراد بیك فرزند جهانگیر میرزا برادرزادهٔ حسن‌بیك ازساوه لشکرکشیده بعزم ستیز متوجه تبریز شد وبعدازآنکه در سلطانیه برمنصوربیك بیرناك وجمعی ازامرای اتراك غالب آمد بمجرد آوازهٔ حرکت سلطان‌ویرانشده بحسن بیك چلاولی‌پناه بردوآن غدار اورا گرفته بفرستادگان سلطان سپرد حکم قهرمان قهر ، بقتل او نافذشد اما برادرش ابراهیم که حاکم سیرجان وبعضی الکای کرمان‌بود پیش ازاینمقدمات جانگداز لشکر بشیرازکه در آنولایت میرزا الوند سلطان بایالت آن مقررمیبودکشیده سلیمان بیك بایندر رچلبی‌را که ازسرداران معتمد اوبود باپانصد سواربرسم منقلای روانه داشت وامرای شیرازازاین معنی واقف گشته بعزم مدافعه خصمرا استقبال نمودند وبعضی ازایشان درسرپل‌نو بدیشان رسیده بقول مؤلف جهان آرادوتیربر مقتل آنسرور جهان آرای آمده بهمان‌دستبرد لشکری چنان زبروزبرشد وخودش بعزم ملاقات برادر متوجه عراق‌شد دراثنای ترکتاز بردست لشکریان سلطان‌گرفتار شده اورا نزد وی بردند ودرهمانروز که میخواستند که اورا ببرادرش ملحق سازند ناگاه خبر طغیان یعقوب‌بیك ازدیاربکر رسیدهمگنانرا اینخبرچنان ساخت که هیچکس بحال اونپرداخت واوبواسطهٔ همین‌ازاین نوع بلیه‌خلاصی یافت بیت :

اگر تیغ عالم بجنبد ز جای — نبردرگی‌تا نخواهدخدای

۵۱۰ **من الوقایع** گویند چون امیر وجیه‌الدین مسعود سربدار باتفاق شیخ حسن جوزی با پنجهزار سوار بتسخیر هرات رفت ملك نیز باجمعی از مبارزان غوری و غیرهم که عدد ایشان بسی هزار میرسید بمدافعه از هرات بیرون آمد و در سیزدهم شهر صفر سنهٔ ۷۴۳ ثلاث واربعین وسبعمأة در دو فرسخی زاوه ومحولات فریقین بهم رسیدند وجنگی سخت شد سربداران دمار از لشکر ملك بر آوردند چنانکه در هیچ صده و پنجه نبود که دلیری مغول مقتول نشده بود بهادران غور از بیم آن واقعه هراسناك گشته هر سرداری که جگردارتر بود خودرا بدر میبرد ملك که همیشه شیوهٔ لشکرشکنی داشت خیل خودرا در اینمرتبه شکسته وسررشتهٔ تدبیر گسسته دید **بیت** :

زخاری شود خسته گر دست تو — بدانی که چونست زخم خدنگ
بر افتادگانت بود مرحمت — در آمد اگر پای رخشت بسنگ

ملك متحیر وار بامعدودی بر بالای پشتهٔ بر آمده امیدوار بود

مصراع : مگر ز غیب دری کرد گار بگشاید.

ناگاه وجیه‌الدین مسعود را نظر براو افتاده باتفاق شیخ حسن جوزی باشکوه و سطوتی تمام حمله براو آوردند نزدیك بود که از پای در آید تا بملك واعوان چه رسد

مصراع : کز صدمت روز هم فرو ریزد کوه

ناگاه فیروزی دست داد شخصی هم از مردم سربدار نظرالله جوینی نام زخمی بر شیخ زده اورا از پای در آورد حسن قبل از قتل بمیر مسعود گفته بود که اگر مرا قضیهٔ روی دهد زنهار که نه ایستی امیر مسعود حسب الوصیت از جنگ باز گشت وملك مغلوب غالب شد.

۵۱۱ **فرع ملوك كرت** مؤلف فتوحات میرانشاهی گوید که در جنگی که میانهٔ سلطان محمد خوارزم شاه وحاکم سمرقند واقع شد چون ملك قلب خصم را شکافت و کمال مردانگی بظهور رسانید سلطان محمد بزبان آورد که آن غوری کرت لاجرم این اسم بر آن طبقه خوانده شد و بر ایشان اطلاق رفت .

۵۱۲ **تمثیل** مؤلف گزیده در وجه تسمیهٔ قزوین گوید که یکی از اکاسرهٔ قدیم لشکری بجنگ دیلمان فرستاده بود در صحرای قزوین صف کشیدند سپهدار لشکر اکاسره برزمین قزوین درصف لشکر خود خللی دید بایکی از اتباع خود گفت آن کش وین است یعنی بدان کج نگر ولشکر راست کن اسم کش وین بر آن سرزمین اطلاق رفت قزوین معرب کش وین است بالجمله ملوك کرت هشت نفرند مدت حکومتشان صدوسی سال اول **ملك شمس الدین محمد** سی وسه سال دویم **ملك رکن الدین** بن شمس الدین بیست وهشت سال سیم **ملك غیاث الدین** بن شمس الدین بیست وسه سال چهارم **ملك فخر الدین** بن شمس الدین دوسال پنجم **ملك شمس الدین** بن غیاث الدین دوسال.

ششم **ملك حافظ** بن‌ملك غیاث‌الدین دوسال هفتم **ملك معزالدین** بن غیاث‌الدین‌سی ونه سال هشتم: **ملك غیاث‌الدین** پیرعلی بن ملك معزالدین حسین دوازده سال.

۵۱۳ **من الوقایع** بعداز مرك سلطان ابوسعیدچون عالم پرآشوب شده ازهر گوشهٔ مدعی سر برآورده بود عبدالرزاق بن فضل باشتنی سبزواری که مدتها ملازم درگاه‌ابوسعید میبودبه ادعای آنکه شر اشرار رامیکنم جمعی باخود متفق گردانیده روز بروز اعوان وانصار وهمراهانش سمت تضاعف می‌پذیرفت تاآنکه هوای سروری درسراو افتاده درددوازدهم شهر شعبان سنهٔ ۷۸۷ سبع وثمانین وسبعمأة خودرا سربدار نام نهاده خروج کرد وددربدوحال طمع دردختر خواجه علاء الدین نموده خواست که اورا جبراً وقهراً درحبالهٔ خود آوردآن زن بالضروره از او فرارنمود عبدالرزاق برادر خود وجیه‌الدین مسعودرا ازعقب او روانه داشت مسعودچون بدورسیدآن مستوره زاری‌بسیار کرده اورا بروح حضرت‌امیر(ع)سوگندداد آن‌جوانمرد نیزدست‌ازاوبازداشته پیش برادر آمد عبدالرزاق شمهٔ ازآن معلوم نموده مسعودرا درمجلس بدشنام و فحش بیازرد و مسعودپس‌پس آمده چون‌خواری ازحدگذشت خنجر کشیده‌پیش دویدوشکمش‌را پاره‌کرد واین قضیه دردهم ذیحجه سنهٔ ۷۳۸ ثمان وثلاثین وسبعمأة روی نمود وامیر وجیه‌الدین مسعود بجای برادر سرورقوم شد.

۵۱۴ **من بدایع المعارك** امیروجیه‌الدین مسعود، صاحبقران طبقهٔ سربدار وکامکارترین‌آن طایفه ویگانهٔ روزگاراست بعدازضبطوربط ولایت سبزوارمتوجه تسخیرولایت نیشابورگشت درآنولاطوس ومروونیشابور وابیورد ونسادرتصرف جماعت جانی قربانی که در سپاهیگری و کشور ستانی ثانی نداشتند بود امیر مسعود که متوجه نیشابور شد امیرارغون شاه‌بن امیر نوروزبن ارغون آقا که سردار آن فرقه و حاکم آنولایت بود اورا چندان وجودی ننهاده باچهار هزار سوار بمدافعه شتافت و لشکر خونخوار سربدار دریك حمله ایشانرا درهم شکسته‌ارغونشاه دل‌ازنیشابور برداشت چون بطوس رسید خویشان خودرافراهم آورده درباب رفع تطاول امیرمسعود باایشان‌جانقی کرد ودراین‌باب گفته‌اند **بیت** :

ملك ویران شده ازجانقی جانی قربان وزقورلتای پریشان محمد طوفان

القصه: ارغونشاه باامیرمحمدتوکل که ازمعاریف‌آن قوم بود گفت اگربدفع سر بداریه نپردازیم درخراسان یك ترکمان بدرمان یافت نشود **بیت** :

ازبیم سنان سر بداران تاحشر یك‌ترك دگرخیمه بایران نزند

صلاح درآنست که عساکر اطراف وجوانب رادرهم کشیده باتفاق روی بدیشان آوریم ودرافنای آنگروه بتقصیری ازخود راضی نگردیم همگنان بدان همداستان گشته

هفتادهزار سوار وپیاده مجتمع گشتند ارغونشاه بیست هزاررا بسرداری امیر محمود اسفراینی ازراه مقرر بنیشابور فرستاد وبیست وپنجهزار دیگررا باامیرمحمدتوکل براهی دیگرنامزد کرد وخود بابیست‌وپنجهزار ازده سرخ توجه‌نمود مقرربرآنکه هرسه جوقه درفلانروز درنیشابور بهمرسیده نگذارند که یك سربدار ازمعرکهٔ کارزار سربیرون‌برد امیر مسعود ازاینمواضعه جانگاه آگاه گشته باهزار سواره ودوهزار پیاده که دررکاب‌او بودند ازنیشابور بیرون آمده دردوفرسنگی شهرلشکر گاه مقرر داشت امیر محمود اسفراینی ازغایت غرور مقید بحضور سرداران دیگرنشده خواست که آوازهٔ این فتح بنام او برآید لاجرم پیش ازایشان یساول کرده سر آفتاب‌رسید و در برابر لشکرگاه سربدارصف کشید‌پیادگان سربدارتوهم‌بسیاربخودراه داده خواستند که قراربرفراردهند امیر مسعود ایشانرااز آن حرکت‌مانع‌آمده فرمانداد که هریك ازشماسه چوبهٔ‌تیربیندازید اگر فتح روی نمودخوب والا بعدازآن‌اختیار دارید بالجمله خود باسواران حمله نموده پیاده‌ها تیرباران کردند امیرسهیلی گوید **نظم :**

زآمد شد تیر بیکرانه	شد روی هوا چو سقف خانه

ترکان تاب مقاومت ایشان نیاورده روی بهزیمت آوردند سربداریه غنیمت گرفته مسعود پیاده‌هاراسوار ساخت وآن غنایم را بالتمام بدیشان واگذاشت چون وقت چاشت شد امیرمحمد توکل نیز بدیشان‌رسیده آغاز کارزار نمودند لشکرسربداریه دراین‌نوبت کوشش بهادرانه نموده لشکری چنانراکه‌باضعاف‌مضاعف‌زیاده‌ازایشان بودند زیروزبر گردانیدند وهنوز ازآن‌نیك وانپرداخته بودند که ناگاه وقت پیشین ازجانب دیگر آواز کورکهٔ نفیر ارغونشاه برآمده زلزله‌در کوه‌و ولوله درگروه افتاد **بیت :**

از قید یکی‌خلاص ناگشته‌هنوز	فی‌الحال بدام دگری افتادند

دراینمرتبه بهادران شیر شکارسربدار **بیت :**

چنان حریص بحربند‌گر بگوئی حرب	عزیزتر برایشان ز جان شیرینست

چنان کارزاری کردند که ازصدمهٔ آن دست معاندان ازکار بازماند وپای دروادی فرار نهادند وتمامی آنصحرا ودشت ازخون مبارزان لاله‌زار گشت وچون لشکر جانی قربانی قضیهٔ‌شکست دیگران شنیدند بیکبارگی دست ودل شکسته ازهم پاشیدندوهرچند ارغونشاه‌خواست که‌پای‌ثبات‌بیفشارد فایدهٔ نداد وآن‌نیز روی ستیز بوادی‌گریزنهاد واین نوع فتحی که هرگز خانان عظیم الشأن‌را روزی نشده‌بود نصیب امیروجیه‌الدین مسعود گردید ودریکروز باسه‌هزارکس مجهول هفتاد هزار سوار مغول‌را زیر وزبر گردانید

بیت :

اگرچه ثبت بود برجریدهٔ ایام	رسوم پردلی گیو ومردی کشواد

کجا حکایت آنها وقصهٔ اینها زمانه قصه ازاین طرفه تر نداردیاد

اما درتاریخ سید ظهیرالدین مذکوراست که امیروجیه‌الدین مسعود چون درسنهٔ ۷۴۳ ثلاث واربعین وسبعمأة برلشکر طغاتیمورخان والی جرجان غالب آمد غرورموفور بخود راه داده هوای تسخیر مازندران ورستمدار نمود وسپاهیان آن دیار سرراههای تنگرا برزمرهٔ سربدار گرفته وهنی‌نا محمود بحال امیروجیه‌الدین مسعود راه یافت آخر درقریهٔ ماورز ازاطراف رستمدار بدست‌مردم ملك کستهم‌گرفتار گشته بقتل آمد خواجه نیکروزسمنانی‌مستوفی وی بدست ملك افتاده از کمیت لشکر پرسیده جواب داد که در مازندران دواب خاصهٔ امیرچهارده‌هزار اسب وسیصد سراستر وچهارصد شتربارگیر بود که هرشب علیق آنها بقلم من مقررمیشدو عدد سپاه براین‌قیاس باید کرد.

۵۱۵ **من‌البدایع** ازجملهٔ معاصران‌امیر وجیه‌الدین مسعود ملك جلال‌الدولة والدین اسکندربن ملك تاج‌الدین حاکم دیار رستمداراست واو درواقعهٔ امیرمسعود صاحب اموال گشته ظهیر گوید شیوهٔ اکثرمردم مازندران درآن اوان چنان بودکه موی بسیار برسرگذاشته دستار نمی‌پیچیدنداما بعد ازقتل امیرمسعود آن‌قاعده‌را منسوخ گردانیده سر تراشیدند ودستار پیچیدند ازجمله منشآت ملك شهرکیجور وقلعهٔ آنجاست وآنهارا درصباح روز دوشنبهٔ بیست ویکم ذیحجه سنهٔ ۷۴٦ ست واربعین و سبعمأة طرح انداخته دراندك وقتی معمور ساخت وچون ازحکومتش بیست وهفت سال بگذشت بروجه غریب درگذشت صورت حال برسبیل اجمال آنکه شخصی قزوینی ندیم ملك بودبسخنان‌شیرین دلفریب زنك کدورت ازخاطرهمگنان میزدودوشبی دراثنای‌صحبت ملك صحبتی منعقدگشت وندیم بقاعدهٔ قدیم کلمات مضحك میگفت واهل مجلس ازآن مسرورمیشدند ناگاه یکی ازاهل مجلس ازاهل هزل ناخوشی باوگفته اونیزسخن‌رکیك گفت ومیانهٔ ایشان بنزاع رسیده قزوینی باوکارد کشیده از آنجهت مجلس بهم برآمد و چراغ فرو نشست ملك ازغایت واهمه برجست که بیرون رود ناگاه سرکارد بردستش خورد یکی ازملازمانش فریاد برآورد که ملك یوزینه تیغ چکریعنی برروی ملك تیغ میکشد مقارن حال خودرا بیرون انداخت یساولی که دربیرون بود بگمان آنکه او ضارب ملکست ومیخواهدکه بگریزد خنجری بپهلوی وی فرو برد وملك ازآن ضرب‌در دم بمرد درسنهٔ ۷٦۱ احدی وستین وسبعمأة.

۵۱٦ **حکایت** آورده‌اند که چون ولد بخت النصربجای پدربرنشست درآن‌اوان درروز عیدی ترتیب جشنی ملوکانه داده‌عظمای‌امرا وارکان‌دولت را بمجلس خواسته ناگاه‌درآن اثنا کف دستی بیساعد ظاهرگشته سه کلمه برآن‌مکتوب بود درردم غایب‌شد اهل مجلس‌را ازآن حیرت دست داده مع هذاصورت مسطوربرایشان

مستور مانده حل آن اشکال ازحضرت دانیال‌سؤال کردند وی فرمود که بر‌آن‌این‌عبارت مرقوم بود که **وزن فخف ووعد فانجزوجمع ففرق** پس حسب التماس معنی‌آن‌بیان کرده گفت ترا وزن کردوسبك بر آمد وشمارا وعدهٔ‌سلطنت داد وفا کرد واسباب‌شوکت وابهت شمارا جمع ساخته متفرق گردانید ملك ثانیاً سؤال کرد که تفرق بحال ما کی تطرق خواهد یافت وی فرمود که بعدازسه روز کشته خواهی‌شد واین‌همه زرومال پامال حوادث خواهد گردید وی خواست که به‌تدبیرتقدیررا ازخود منع گرداند بنابراین بقصر خود درآمده یکی‌ازخواص ارباب اعتمادواختصاص‌را بردرگاه موکل ساخته گفت‌هر که‌را دراینجابینی بقتل او مبادرت نمای وخود درآن دوسه‌روز ازقصر بزیر نیامد تاشب‌چهار شنبه چهارم‌بیرون خرامید پاسبان ازخواب‌برجسته شمشیر دردست‌وهرچند او فریادمیکرد که من‌فلانم فایده نداد و بضرب‌تیغ پیکراوزیروزبرشد .

۵۱۷ **من‌البدایع** چون‌نوبت سرداری سربداران بخواجه یحیی کرمانی رسید مکرر طغا تیمورخان ویرا بدرگاه اعلی دعوت کرده آنجناب‌جواب‌دور از صواب میداد در اثنای مکاتبه ومراسله یکنوبتی‌خان این قطعه بدونوشت .

قطعه :

گردن‌بنه جفای زمانراوسرمکش — کار بزرك را نتوان‌داشت مختصر
سیمرغ‌وارچون‌نتوانکردقصدقاف — چون‌صعوه‌خردباش‌وفروگیر بال‌وپر
بیرون کن از دماغ خیال محال‌را — تادر سرسرت‌نرودصد هزار سر

خواجه اینقطعه را در جواب نوشته فرستاد **قطعه :**

گردن چرانهیم جفای زمانه را — راضی چراشویم‌بهرکار مختصر
دریاو کوه‌را بگذاریم‌وبگذریم — سیمرغ وارزیرپر آریم‌بحروبر
یابرمرادبرسر گردون‌نهیم‌پای — یامردواربرسرهمت نهیم سر

خواجه بعد ازرسل‌ورسایل خود با سیصد بهادر برسم رسالت باردوی او رفت

نظم :

پلنگانیکه شیرانرا شکارند — پیام خود بپای خود گذارند

وازگردراه بدرخانهٔ پادشاه رانده‌قضا را دردرگاه بغیراز قاپوچی وفراش‌وخواجهٔ سرای و در پیش خان سوای خواجه غیاث‌الدین بحرآبادی ویکدو طالب علم کسی دیگر نبود خواجه یحیی وحافظ شفائی ویکدو کس فرود آمده قدم دردرون خرگاه نهادند و در امور ملکی خراسان‌سخن‌آغازکردندبیکبارحافظ‌تبرزینی‌برسرخان نازنین فرودآورد

بیت :

تبرزین بخود یلان‌گشته غرق — چو تاج خروسان جنگی بفرق

خواجه یحیی چست دستی نموده سرش از بدن جدا کرد و در آن تاریخ گفته‌اند

نظم :

تاریخ مقتل شه عالم طغاتمر　　ازهجربود هفتصدوپنجاه وچارسال
درروز شنبه از مه ذیقعده شانزده　　کاین قصه گشت‌واقع‌ازحکم‌ذوالجلال

و آن‌فرقهٔ بیباك شمشیر ها کشیده برهیچ آفریدهٔ ابقا نکردند و کاری چنان بزرك رابیك‌جرأت ازپیش بردند ازهر طرفی‌ازخون جوانان جویها درسیلان‌آمد **نظم :**

خودگرفتم که‌پس‌ازرنج وتکاپوی دراز　　کارزانسان که‌دلت‌خواست بسامان گردد
بچه ایمن شوی از عالم نا پایدار جای　　که بیکدم زدنش کارد گرسان گردد
دل‌براین گنبدگردنده منه‌کاین گرداب　　اسیائیست که بر خون عزیزان گردد

بعدازآنکه خواجه یحیی مدت‌چهارسال‌وکسری سرداری طبقهٔ سربدار نمود جمعی درصدد قصداو شده وازجمله‌برادرزنش‌علاءالدین در وقتیکه‌وی سوار گشته بدهلیز رسیده بودبرپس‌استرش نشسته خنجری برپهلوی اوزد وخواجه در گرمی حرب در اوآویخته هر دوازاستربزیر افتادندخواجه زخمی‌مهلك برقاتل‌زده‌هردودر یکدم گذشتند

۵۱۸ **فرع سربداران** دوازده نفرند مدت حکومتشان سی و پنجسال اول **امیر عبدالرزاق**هفت ماه دویم امیر **وجیه‌الدین مسعود** شش سال‌وچهارماه‌سوم **آقا محمدایتمور**دو سال ودو ماه چهارم **کلو اسفندیار** یکسال و یکماه پنجم **خواجه شمس‌الدین** برادر عبدالرزاق هفت ماه ششم **خواجه علی** بن‌شمس‌الدین‌جشمی‌چهارسال ونه‌ماه هفتم **خواجه یحیی** بن‌حیدر کرابی **چهارسال‌و** هشت‌ماه هشتم **خواجه ظهیر** بن حیدرکرابی یکسال نهم**پهلوان‌حیدرجشمی** یکسال ویکماه دهم **خواجه لطف‌الله** بن وجیه‌الدین‌مسعودالمشهور بمیرزا یکسال‌وسه‌ماه یازدهم **پهلوان‌حسین دامغانی** چهارسال‌وچهارماه‌دوازدهم**خواجه‌علی مؤید**هفت‌سال‌وکسری

۵۱۹ هرسعادتمندی که‌درازل مخصوص‌مرحمت‌بی‌انتهای **والله یختص من التأییدات** برحمته‌من‌یشاء گشته‌بمنظورنظر **فانظر الی آثار رحمته** بودهر تدبیر که در مجاذی اغراض کشاد دهد بر هدف مراد آمده یکسر مومنحرف نگردد

بیت :

آسمان گر سلاح در بندد　　تیر تدبیر تونهد در کیش

مصداق‌این‌سیاق‌حال‌امیر تیمورگورکانست که ازابتدای بهار اقبال تاهنگام خزان وبرك ریزامانی‌وآمال‌هرحرف‌وتدبیر که‌برلوح خاطرخطیرش تأثیر کرد جمله موافق نسخهٔ تقدیر افتاده چون قضای آسمانی تیسیر پذیرفت **نظم :**

آن‌نیست قضای کزسخن‌او بدرآید　　هرچیز که‌او گفت چنین است‌وچنانست

ازجمله‌درحینیکه باتفاق امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن فرمانفرمای ماوراءالنهر در

صدد رفع‌ودفع لشکرخبه که تمامی آن ممالك را بدست تغلب فروگرفته بودند درآمده باالدك آدمی برایشان میرفتند بیست هزار سوار برسرپل سنگین با جلال نشسته بودند امیرتیموردوهزار جوان‌ازجملهٔ‌ششهزار که درآنوقت‌همراه‌بودگزین کرده ازپیش‌روانشد ودرسرپل بدشمنان رسیده آغاز کارزار و بنیادگیرودار کرده از صباح تا رواح سفیرتیر آمد وشدکرده تفسیر **وجعلناها رجوماً للشیاطین** بگوش‌صغیر و کبیرمیرسانید .

بیت :

زهر سینه ناوك چنان میربد — که باناوك از سینه جان میپرید

ودلاوران‌بزبان‌سیف‌وسنان‌مدلول **کل‌من‌علیها فان** بیان‌میکردند چون صبح‌شدصاحبقران امر مبارزت طی کرده‌یکساعتی‌بخودپرداخت‌چون‌لشکرخصم زیاده ازآن بود که‌بوساطت سفارت‌سهام‌لاله‌فام ازعهدهٔ‌جواب‌ایشان‌بیرون‌توان‌آمد لاجرم تدبیری اندیشیده‌از معاریف سرداران‌امیرموسی‌بایجوتی وامیرمؤید ارلاتی واوچ قرا بهادررا بر سرپل‌دربرابرلشکر مغول باز داشته بایکهزار و پانصد نفر برآب زده بگذشتند و صباح قراول مغول‌امرای خودرا ازپی لشکریکه‌ازآب گذشته بودند خبردار گردانیده شبانه که‌مدبرقضابرقلعهٔ فلك اخضر ازاشهب شهاب آتشها برافروخت صاحبقران برقلل جبال آتش بسیار کرده زمرهٔ مغول‌را ازسخن صباح قراول ورؤیت این آتش دود بدماغ جان رفته تدبیرصوابی بغیراز انهزام ندیدند وصاحبقران ایشان‌را تعاقب نموده از ضرب تیغ تیزآثار رستخیز درمیان ایشان انداخت وچون خواست که الکای‌کش که زادگاهش‌بود ازوجود معاندان بپردازد دویست جوان رفیق بعضی ازسرداران کرده فرمود که چهارقشون شوند وهرسواردوشاخ پربرك ازطرفین تکاور در آویزند که شاید خصم ازآن اندیشه‌مندگشته راه فرار پیش گیرند قضارا آن تدبیر موافق تقدیرافتاده‌لشکر آنجا بهزیمت رفتند حبذا صاحبدولتی که ازافروختن نارلشکربسیار میشکند وگاهی ازانگیختن غباری دیاری میگیرد.

مصراع : چنین باشد دلیل بخت وطالع.

ودرخلال آن احوال امیرکامیاب روزی بخواب رفته آوازی شنید که شادباش که حق جل وعلا فیروزی روزی تو گردانید چون ازخواب برآمد شرط تفحص بجای آورد هیچکس‌را درآن حوالی نیافت یقینش شد که آن آواز ازعالم بالابود چون درشهور سنهٔ ۷٦۰ ستین وسبعمأة امیرتیموررا روی اقامت درماوراءالنهر نماند حسب الوعدهٔ امیر حسین متوجه گرمسیر قندهار شده‌درکنارآب هیرمنددرخانهای‌تومن نکودری‌بامیرحسین ملحق گشته باتفاق متوجه سیستان شدند

۵۲۰ مؤلف قاموس گفته که هیرمند نهریست درسیستان که باآنکه هزارنهر از آن برمیدارند کم نمیگردد **حکایت** **القصه** هم درآنولاملك

قطب‌الدین برسریر حکومت آنجا نشسته بعضی اقارب واقوام بااو تنازعی نمودند ملك بامرای مذکور توسل جسته بیمن معاضدت ایشان درآن امرمستقل گردید باآنکه اصناف خدمات تقبل نموده‌بود بهیچیك‌ازآنها وفانکرد مع ذالك درصدد گرفتن ایشان آمدامرا ازآن مستشعر شده عنان معاودت معطوف گردانیدندو سیستانیان سرراه برایشان گرفته آغاز مقابله‌کردند وخصمان اگرچه ازامراهزیمت‌یافتند اما دراثنای حرب وضرب تیری بردست صاحبقران آمد وچند عصب اصلی اورا مقطوع ساخت وامرا ازآنمعرکه عنان برتافته بموضع شرنوکه ازولایات گرمسیراست‌شتافتند وامیر حسین صلاح درتوقف ندیده صاحبقران‌را بواسطه زخم‌گران گذاشته خود بجانب بغلان رفت حافظ ابرو آورده که امیرتیمور بعدازرفتن رفقا مغموم ومهموم درآن ده مانده روزی درسایهٔ دیواری خوابیده باخود اندیشه‌کرد که چون‌دست وپای درسرکار طلب رفته وبپای مردی اجتهاد سررشتهٔ مرادی بدست ما نیفتاد همان بهتر که موجب **اطرح فـافرح** بعد ازاین درگوشهٔ شوم وعنان ارادت بقبضهٔ مشیت‌نهم **نظم** :

بعیش‌ناخوش‌وخوش‌گررضادهیم‌سزاست		بدست‌ماچواز‌این‌حل‌وعقد چیزی نیست

در اثنای یأس وناامیدی نظر صاحبقران بر موری ناتوان افتادکه بجد بیشمار دربالا رفتن دیواری اصرار میکرد وازهرراه که میرفت می‌افتاد عاقبت بسعی‌واهتمام‌بکام خود رسیده بالا رفت امیرکامکار آنرا موافق‌کاروبارخود دیده ازرأی سابق درگذشت و حصول امانی وآمال درخاطراقبال ناظرگشت آری آری **بیت** :

در نومیدی بسی امید است		پایان شب سیه سفید است

٥٢١ **ومنها** دروقتیکه‌امیرخضر بواسطه‌سوء ظن ازصاحبقران‌رنجید امیرتیمور از وی ترسان شده بامیر بایزید جلایر پیوست و او بنیروی تقویت امیرتیمورلشکربجانب‌امیرخضر کشیده اورا منهزم‌گردانید باوجود آنکه بایزید رابیمن استظهار امیر کامکار این‌نوع دشمن قوی مغلوب‌شد وازآنجاکه حق‌ناشناسی‌صفت او بودانديشهٔغدری کرده درجشنی که بواسطهٔ صاحبقران نموده‌بود. **نظم** :

دوستی از هرکه گمانت بود		چون نگری دشمن جانت بود
تیرکج البته بود کـج نشان		خواه توبرچشم چو ابرونشان

امیرکامکار آنمضمونرا بقرینه دریافته ببهانهٔ رعاف خود را ازآن مهلکه بیرون انداخت ودرساعت سوارگشته ترکش بر بالای اسب در میان بست ودل‌برخدای‌جهان

٥٢٢ **من الوقایع** در وقتیکه امیر از جیحون گذشته در بیابان خـوازم بطلب امیر حسین سرگردان‌بوددر اثنای‌آن چول در سرچاه ساجع‌بدورسیده باتفاق متوجه جوق شدند تکل‌حاکم‌آنمحل برهنمونی ادبارقصدآن دو امیرنامدارکرده

ایشانرا قائد اقبال ازحیلهٔ آن محتال واقف گردانید امیران باشصت جوان مضمون و **من یتوکل علی الله فهو حسبه** راکاربسته رودربیابان بیکران نهادند وتکل‌جاهل باهزار سوار مکمل رسیده آتش جدال اشتعال پذیرفت و شدت کارزار بجائی رسید که ازهزار کس تکل پنجاه کس ماند وازشصت جوان امیران‌سه‌تن.دیگرآنچه‌بودند کشته گشتند وچه تیغ‌وتیریکدگررا زخم زده خستندآخر بعداز کشش‌و کوشش بسیار طرفین ازهم‌جداگشته امیرحسین‌وامیر تیمور درآنشب دیجوردرچول ماندند و سه شبانروز سه ملازم خراسانی بل سه غول بیابانی که ازآنورطه خونخوار بکنار افتادند سوار گشته فرار نمودند

نظم :

هر که سلامی کندت یار نیست — هر صد فیرا در شهوار نیست
چون‌نتوانگفت در اینروزگار — یار که اورا بتوان گفت یار
تا فلك از پرده دغائی‌نباخت — اهل زمان‌اهل نشاید شناخت
محك مودت محل شدتست

بیت :

شد دلم خوش زرنج‌خود که بدوست — فرق کردن میان دشمن و دوست

صباح امیران کامکار باوجودآن‌شعبدهٔ روزگار وچولی‌چنان بی‌زینهارعنان‌اصطبار از دست اقتدار نداده پیاده روی براه نهادند وچون بآبادانی رسیدند بعضی‌از ترا کمه که در آنحوالی نشیمن داشتند بعزم تاراج بر ایشان هجوم‌آورده‌و صاحبقران‌بنابر کمال حمیت حرم‌خود ترکان آغارا که همشیرهٔ امیر حسین بود در چاهیکه غله دراوکنند گذاشته وشمشیر کشیده برایشان حمله‌آورد قضا رادر این‌محل حاجی‌محمد نامی‌ازآنفرقه امیررا شناخته اسب کشیده اوراومتعلقان او را بوثاق خود آورده شرایط خدمتگذاری بتقدیم‌رسانید .

۵۲۳ **من البدایع** چون مملکت ماوراءالنهر وبعضی از خراسان بواسطهٔ امیرتیمور گورکان امیر حسین‌رامصفی‌گشت اومدارکار خودبرغدروزالت نهاد وچندنوبت امیر را ازخوددرنجانیده بینهما بمخالفت انجامید امادرهرمرتبه اینمضمون را بخاطر آورد.

بیت :

چکاراست‌این که‌اینسان‌پیش‌داری — مگرقصد هلاك خویش‌داری

بازدر تراضی خاطر امیر کوشیده بعداز انقضای‌اندك‌مدتی آنراپس کرده دقیقهٔاز دقایق بدگوهری مختل‌نگذاشتی

نظم :

هر که ناکس بود باصل وسرشت — بتقالیب دهر کس نشود
سك مگس را اگر کنی مقلوب — قلب او غیر سك مگس نشود

ازشخصی پرسیدند که نشانهٔ کریمان کدامست وعلامت لئیمان چیست ؟ گفت قاعدهٔ

کریم آنست که زود آشنا گردد ودیر بیگانه همچون ظرف سیمین که زود باصلاح آید ودیر شکند ولئیم آنست که زود آشنا شود ودیر نپاید همچون کوزهٔ سفال که بسهولت آید وزود بشکند واصلاح پذیر نباشد تا آنکه امرا و گردن کشان همه از حرکات ناهنجار او تنفر نموده این ماجرا باامیر کبیر درمیان نهادند وامیر را چون رشتهٔ مواصلت امیرحسین برحلت حرمش که خواهر امیر بود ازهم گسسته سخنان بپذیرفت و باوی مخالفت کرد وسیور غمیش اوغلان نبیرهٔ اکتای قاآن بخانی برداشته عزیمت جانب بلخ را که جایگاه امیرحسین بود مصمم ساخت مقارن آنحال سیدبرکه که ازمعاریف زمان بود ازمکه رسیده طبل و علم بصاحبقران داده ویرا بسلطنت نوید داد وامیرحسین چون ازاتفاق امرا وقصد ایشان مستشعر گشت بحصار هندوان بلخ متحصن شد وامیرصاحبقران حصاررا درمیان گرفته برساکنان سخت گرفت آخر امیرحسین خواست که جانرا بتك پا از آنمعرکهٔ پرغوغا بدربرد لاجرم شبی بادو نوکر ازحصار بپایان آمده فرار نمود وشب در بلخ کهنه افتاده سرگشته ومتحیر میگشت صبح بخاطرش رسید که بمنارهٔ مسجدجمعهٔ شهر کهنه متواری شود قضاراشخصی اسبی گم کرده درتجسس آن بود چون بدانجا رسیده خواست که برمناره رفته درخرابه‌های اطراف نگاه کند چون قدم ببالا نهاد دیده‌اش برامیرحسین افتاده بشناخت امیرحسین آغاز اضطراب کرده عقدی درثمین بدوداد ووعدهٔ جاه ومرتبه نیز کرد اوهم تعهد کتمان آن کرده ازآنجا برآمد ویکسر بملازمت صاحبقران شتافت اتفاقاً چون در آنروز حصار مفتوح گشته اورا درآنجا نیافتند اضطرابی درمیان امرا افتاده هریك سوار گشته بطرفی میتاختند که بیکبار شخص مذکور رسید وخبر اورسانید صاحبقران فوجی‌را بدانجا فرستاد که اورا بچنگ آرند امیرحسین چون ازبالای منار بسرکار آگاه گشته ازآنجا بزیر آمده درسوراخی خزید وگوشهٔ دامانش بیرون ماند آخر بعدازتفحص بسیار پی اورا برداشته اورا ازآن سوراخ بیرون کشیدند وبملازمت امیر رسانیدند وددرمضان سنهٔ ۷۷۱ احدی وسبعین وسبعمأة بقصاص کیقباد برادر کیخسروختلانی کشته گشت وتلك الایام نداولها بین الناس **نظم :**

اگر بدکنش مردوبد روزگار	بگردون رسد ازشرف زهره وار
زمانه زگردون بزیر آردش	بفعل بد خویش بسپاردش

۶۴۴ **من مآثر الشجعان** چون در شهورسنهٔ ۷۷۲ اثنتین وسبعین وسبعمأة صاحبقران لشکری بسرکردگی بهرام جلایر وامیر عباس و خطائی بهادروشیخعلی بهادر بجانب جته فرستاد ایشان بباغی رسیده و صف آراستند مردم جلایر قصد بهرام کرده خواستند که اورا بگیرند بهرام امرارا از اینمعنی خبردار گردانیده بداندیشانرا کاری ازپیش نرفت وخطائی بهادرحرفی میگفت و شیخعلی بهادر از آن اغماض نموده

گوش برآن نمیکرد و خطائی‌بهادر بگمان آنکه شیخعلی بهادر سخن‌اوراحمل بربیدلی کرده است تازیانه براسب زده وشمشیر کشیده تنها خودرا درمیان اعدا انداخته یکدو کس را بینداخت هرچند همگنان فریادبرآوردند که پیکار صعب است مبادا که خطائی بکنی‌جهان پهلوان از آن‌رأی برنگشت تا آنکه‌شیخعلی‌بهادر بیاری‌اورفته‌ویرابدلخوشی باز آورد .

۵۲۵ **من المعارك** قمرالدین که از صنادید امرای جته بود بنابر اغواو افسادعادل شاه و ساربوغا که‌ازملازمت‌صاحبقران‌روگردان‌شده‌وبدوپیوسته بودند جسارت ورزیده لشکرباندجان کشیده آنولایت را زیروزبر گردانید چون این خبر بامیررسید بدان سوی‌راند. **بیت :**

برافراشت رایات مهر ارتفاع   که گیرد قمر را بتحت الشعاع

و قمرالدین ازآن آگاه گشته ایل‌والوس خودرا از موضع باشی کوچانیده خود باچهار هزار سوار درکمینگاه غدر توقف‌نمود. امیر بدانجا رسیده از مکیدت اووقوفی نداشت اکثر امرا و لشکر را از عقب مغولان فرستاد و پنجهزار سوار با بعضی امیران چون امیر مؤید و خطائی‌بهادر و شیخعلی‌بهادر واقتموربهادر درملازمت امیرماندنددر آن اثنا حکایت منجر بسخن پهلوانی و بهادری‌گشت بهادران را عرق مردی وپردلی به حرکت آمده ازعقب دشمنان تاختند چنانکه با امیر زیاده از دویست‌کس نماند بیکبار قمرالدین از کمین بیرون تاخت. صاحبقران‌باوجودکثرت و هجوم اعدا اصلا اندیشه بخود راه نداده تغییر نیافت بلکه مضمون کلام پادشاه جهان انوشیروان بخاطرش راه یافت که در جنگ‌دشمن ازکمی‌لشکر خود نبایداندیشیدکه: هیمهٔ‌بسیار را آتش اندك تواندسوخت لاجرم ‌دلیران را دلداری نموده خودرا برایشان زدوخصمی چنانراخوار وزبون گردانید. این کلام‌حکمت انجام کیخسرو، سلطان سلاطین ایامست سعادت درساعد قضا است

بیت :

سعادت ببخشایش داور است   نه درزوربازوی زورآوراست

این واقعه در سنهٔ ۷۷۷ سبع و سبعین و سبعمأة اتفاق افتاد.

۵۲۶ **من المكارم** یوسف صوفی حاکم خوارزم در حینیکه‌صاحبقران درانزاردر برابر ارس خان نشسته بود اعلان عصیان نموده همچون گرگ دندان طمع درمال مسلمانان تیزساخته و بخارپندار بدماغ‌خودراه داده‌بحوالی بخاراتاخت

بیت :

صوفی نهاد دام و سرحقه بازکرد   بنیاد مکر با فلك حقه باز کرد

وچون دختر برادراورا صاحبقران در سلك ازدواج امیرزاده جهان گیر کشیده بود با وجود این جرأت وجسارت در صدد انتقام ناشده یکدو مرتبه اورا از آن حرکت شنیع توبیخ نمود آن نادان ایلچیانرا مقید ساخته نوبت دیگر نواحی بخارا راغارت ویغمانمود لاجرم صاحبقران در شهور سنهٔ ۷۷۸ ثمان و سبعین و سبعمأة وقت تحویل آفتاب بحوت حوالی خوارزم فرودآمد و ایام محاصره دراز شد درخوارزم عسرت تمام روی نموددرآن اثنا از ترمد خربزهٔ نوباوهٔ بجهت صاحبقران آوردند امیر گفت ترك مروتست که یوسف در برابر ما نشسته از این محروم باشد لاجرم نصیبی ازآن برطبق زرین نهاده بجهت او ارسال داشت و آن نادان طبقچه را بدربان بخشید و خربزه را درخندق افکند .

۵۲۷ چون تقتمش اوغلان که از نژادجوجی خان بود در شهورسنهٔ ۷۸۰

من الاتفاقات ثمانین وسبعمأة از بیم جان از ارس خان گریخته پناه بصاحبقران آورد امیر کبیر آنچه غایت تعظیم و توقیراست بتقدیم رسانید و اورا بمال ورجال امداد نموده برسرخصم فرستاد واومکرر بدشمن برابر شده در هرمرتبه شکست یافت لیك امیر مجدداً اورا یاری کرد تا آنکه در یکمرتبه (بوقنه فنا) برارس خان بانتقام قتلق بوغا برادرش که پیش از این بردست لشکریان تقتمش زخم خورده درگذشته بود بجنك او آمده چون جنك در گرفت تقتمش بقرارمقررمعهود بازپشت برمعرکه کرده فرار نمود وبکنار آب جیحون رسیده وقرانجی بهادرمتعاقب اورسید و اواز بیم جان جامه بیرون کرده خود را درآب انداخت و قرانجی تیری براو انداخته در بازوی او تراز شداوزخم دار وبرهنه بشناگذشته خودرا بجنگلی که درآن حوالی بود رسانیده از غایت بیتابی برروی خس و خاشاك افتاده مدهوش شدوقرانجی یکشبانه روز شرط تفحص بجای آورده چون ازیافتنش مأیوس شدو ازعقب کارخود رفت اتفاقا صاحبقران امیرایدکوبرلاس بجانب تقمتش ارسال داشت در اثنای راه گذرش براین جنگل افتاده نالهٔ حزینی شنید از پی آواز رفت تقتمش را برروی خاك مشرف برهلاك یافت دردم بزیر دویده سراورا بکنار گرفت وزخم او را بسته جامه در او پوشانید وشوربائی گرم مرتب داشته درحلق او ریخت و چون بخودآمد سوارش کرده بملازمت صاحبقران آورد.

۵۲۸ بمقتضای کلام حکمت انجام.

من السوانح

نظم :

در طلب دولت ودین روز و شب تـا نـکنی سعی نیابـی فـرج
من طلب الشئی وجد وجد من قرع الباب ولج ولج

هرچند تقتمش را شکست افتادی دست امید از دامن صاحبقران باز نداشتی.

بیت :

دست از طلب ندارم تاکام من بر آید		یا تن رسد بجانان یاجان زتن بر آید

چون کمال سعی و اجتهاد صاحبقران ظاهرشد امیرمؤیدکامکار نیز بموجب فرمودهٔ مقرب حضرت باری خواجه عبدالله انصاری «اگرنخواستی داد ندادمی‌خواست درهرمرتبه اسباب سروری اورامرتب‌داشت» امرای نامدارهمراه او کردکه اورادر سغناق برسریرخانی نشانند. حسب الامر اورا بدانجا برده برتخت موروث متمکن گردانیدند اما تیمور ملك پسرارس خان که بعداز پدر درآنجا فرمانفرما بود همچنان دردشت قبچاق دم‌ازاستقلال و استبداد زده از اوحساب برنمی‌گرفت لیك بمقتضای سن شباب درلوندی و شرب افتاده در فکرملك کمتر میبود وچون‌این‌خبر بامیررسید قاصدی‌بشتاب نزد تقتمش‌خان و نوئینان فرستاد که درروز بی‌توقف برسرتیمورملك روند وتا اورا بچنك نیاورند دست‌بازندارند وتیمورملك‌درزمستان آن سال در موضع قراطال قشلاق نموده بود تقتمش نیز بموجب خطاب؛ برسراو راندوبعد ازکشش‌وکوشش بسیار اورا در قید کشید و از جملهٔ مقربان تیمور ملك‌النجاق نامی‌بدست افتاده بود پیش تقتمش اورا ستایش کردند تقتمش در باب وی مکرمتی بخاطر گذرانیده‌اورا خواسته بعنایت نوید داد والنجاق زانوزده گفت‌درایام ولی نعمتم بهترین ایام را بسروری وایالت گذرانیده‌ام‌واز یمن مرحمت او بدانچه‌خواستم رسیده‌ام وبی تکلف اکنون ترا بجای او نمیتوانم دیداگر دربارهٔ من کرم میکنی‌بفرما که مراگردن زنند وجسد اورا که این دم بخواری برروی زمین افتاده است بر بالای شخص‌من‌اندازند تقتمش فرمود تا اورا بصاحبش ملحق گردانند **نظم :**

هر که حق صحبت دیرین‌شناخت		عمرخود اندر ره ایشان بباخت
گر شمری دوست کسی‌را شمار		کو بود اندر غم و شادیت یار
یار غرض گوی فراوان بود		آنکه‌کشد رنج تویار آن‌بود

با وجود اینهمه حقوق صاحبقران که درذمت تقتمش خان‌داشت ۵۲۹
من نتایج الکفران در اندك فرصتی که جملهٔ مدعیاتش تیسیر پذیرفت در عوض حقوق،عقوق بتقدیم رسانید ودر برابر وفا جفا ظاهر گردانید. **نظم :**

کوری من کز فلك‌آمد بپیش		چند خسان دیده‌ام ازچشم‌خویش
کان همه بودند بپهلوی من		ریزه خورمن چوسك کوی من
چون سرشان یافت‌زرفعت‌کلاه		هیچ نکردند بسویم نگاه
خسرو من سوی وفا کن خرام		تات شود ترك وفا پیشه نام

توضیح اینمقام آنکه تقتمش باوجود آن همه امداد و اسعاد بنابرایقاع فوجی کج نهاد ازسمت اطاعت صاحبقران منحرف گشته درحینیکه در آذربایجان بود لشکری‌ازراه دربند شیروان بکنار آب سمورو حوالی شابران فرستادوچون خبرمذکوردرمجلس‌امیر گفته شدجمعی‌از بهادرانرا بمدافعهٔایشان فرستادوسفارش نمود که‌میانهٔ‌ماوتقتمش پدرو فرزندیست در امرجنك کمال احتیاط ودرنك بجای‌آورید ومیرزامیرانشاه را متعاقب ایشان روان فرمود چون تقارب فریقین دست داد لشکر امیر بنابروصیت تعللی داشتند خصمان آنرا حمل برضعف نموده قدم جرأت پیش‌نهادند ونزدیك رسیده بود که چشم زخمی رسد.

مصراع : چو نرمی کنی خصم گردد دلیر

آخر بنیروی مردی میرزامیرانشاه که متعاقب رسید دماراز روزگار ایشان برآمد بعضی کشته گشتند وبرخی‌رااسیر نمودندوبدرگاه آوردند امیر پوزش پذیرایشانرامشمول عنایت گردانیده رخصت داد وبا وجود ظهور این قباحت هنوز سررشتهٔ عطوفت ازدست نمیداد چراکه . **بیت :**

هرشاخ پایدار که ازتست‌سربلند　　مشکن‌بدست‌خویش که آنهم‌شکست‌تست

تا در شهور سنهٔ ۷۹۰ تسعین و سبعمأة که امیر بتسخیر فارس مشغول بود چپرایلچی در عرض هفده روزازماوراءالنهر بشیراز آمده خبرآمدن لشکر تقتمش‌خان بدانجامعروض داشت بنابراین فارس را بدستور بآل مطفر گذاشته بماوراءالنهر معاودت نمود و در روز پنجشنبهٔ دوازدهم شهر صفر سنهٔ ۷۹۳ثلاث و تسعین و سبعمأة که‌آفتاب در هشتم درجهٔ دلو بوداز قشلاق تاشکند بدشت‌قبچاق‌رفت عجزخان‌کاررابامراقسمت‌نموده‌مقررداشت که‌لشکریان باآذوقه‌واستعداد یکساله وهریك از امرا ازچهار پاره سلاح کمان وترکش و سی‌چوبهٔ تیرو سپر وهردو کس را اسبی کتل و هرده کس را خیمه و دوبیل و یك داس و یك اره ویك تبرویك تیشه ویك درفش و صد سوزن ونیم‌من ریسمان ویك چرم درست و یکدست دیکبرهمراه‌داشته باشندچنانکه‌دروقت‌عرض اینها را بنظر آرند با استعداد چنین توجه‌نمودچون‌بموضع قراغان رسیدایلچی تقتمش رسید امیر بعدازاستیشار **شاورهم‌فی‌الامور** **بیت:**

مصلحت‌از رای دین‌داران‌کامل‌عقل‌جوی　　مشورت بامردم‌نزدیك دوراندیش کن

در چهارشنبهٔ شانزدهم ربیع‌الاول ایشانرا گرفته روانشدند و در پنجشنبهٔ غرهٔ جمادی‌الاولی‌بموضع سارق اوزن رسیدند وجمعه بیست وسیم بالق‌طالق فرود آمدند بواسطهٔ نظارهٔ دشت که درازی آن چون امل‌امیدواران عریض بود . **نظم :**

تیهی بغایت‌پرخطر خالی زراه و راهبر　　نی دروی‌از جنی‌اثر نی‌دروی ازانسی‌گمان
دور از افق بالای اوعرض‌فلك‌پهنای‌او　　گم گشته در صحرای اوسیاحی وهم و گمان

گویندطول وعرضش هزار فرسنك درششصدفرسنگست بالق طالق فرود آمدنددردم امیر فرمود که لشکر سنك آورده استادان چابك دست مناری برافراشتند وسنگتراشان اسم امیرصاحبقران برآن نگاشتند وازغرهٔ جمادی الثانیه باما عرعوی نزول نمودند وچون قریب چهارماه بود که همواره قطع مسافت میکردند و لشکریانرا آذوقه نمانده و از اطراف آن بیابان هفتماهه و پنجماهه‌راه، آبادانی نبود وکثرت لشکر و انبوهی حشر بکمال رسیده سختی می کشیدند امیر متوجه‌مرمت‌حال‌عساکر گشته یکمن آرد بوزن انبار که هشت من شرع باشد وشصت کاسهٔ حبوبات بدانهاداد و مقرر نمود که هرکس بیك کاسه آش قناعت نموده قطعاً تتماج ورشته واماج نپزند دراین‌باب‌ازاعیان‌وامرا دست خط گرفتند ودراوایل جمادی‌الثانیه طرح شکارانداخته انواع جانوران بجرگه درآمدند و نوعی آهودر میان آن یافتندکه بزرکتر ازگاومیش‌بود ومغول آنرا قدغای گویند وکثرت صیدبمرتبهٔ بودکه باوجوداین‌عسرت‌لشکریان‌بموجب **خذما صفادع‌ماکدر** رفربه‌را برمیداشتندو لاغررا بجا میگذاشتند وارد وازآنجا روان شده در خلال آنحال عرض لشکر دیده بعد از آن محمد سلطان‌نبیرهٔ امیرزانوزده قراولی التماس نمودو درجمعهٔ هفتم‌جمادی‌الاخری‌روان شدند وهرچند آن لشکرصحراودشت راطی میکردند اصلا از مخالفان بلکه از بنی نوع انسان اثری نیافتند وهرکس راکه بخبرگیری میفرستادندپارهٔ سرگردانی کشیده بهزار زحمت عود مینمود آخر صاحبقران شیخ داود ترکمانرا که مردی‌دلاورو کاردان و در ریگستان بزرك شده بود باین‌کار فرستاد وبعد از دوشبانه‌روز الاچوقی چند دید درپس پشتهٔ نهان‌گردیده چون صبح شد **نظم:**

چوزنگی شب دید روی سیاه | در آئینهٔ عالم آرای ماه
زد از قهر آئینه را بر زمین | بخندیدناگاه صبح‌ازکمین

یکی ازآن طایفه بمهمی میرفت شیخ داود اورا گرفته نزدامیرآورد و بعد ازآنکه از او خبرپرسیدندگفت مرا ازخان خبری نیست اماچند روزاست که دوسواردرجنگل که‌نزدیك منزل ماست آمده‌اند وآنجا میباشند امیرچند بهادررا فرستاد که دوکس راازایشان باآن آلاچوقها همراه آورند چندنفری ازایشان گرفته‌آوردند و خبرتقتمش بواجبی از ایشان معلوم شد وکوچ کردند و شنبهٔ بیست و چهارم جمادی الثانیه بکنار آب تنق رسیده صاحبقران ازسرگذرمقررآن نگذشت وبیالای آب رفته عبور نمود وشش روزدیگرطی مراحل نموده وبکنارآب سوررسیدند و قراول صدای غلغله دشمن شنیده بامیر خبر فرستادند محمد سلطان یکی ازدشمنانراگرفته فرستاد از اوخبر تقتمش بوضوح انجامید قدغن شدکه احدی ازلشکرخود جدا نشود ودرشب‌آتش نیفروزد ودروقت کوچ هرکس

همراه‌سپاه‌خودروان شود ودرروزدوشنبهٔ غرهٔ رجب از آب آهك بگذشتند و درآنجا خبر بودن تقتمش درقره کول‌متحقق شد در آن اثناامیرانکوتمرمهردار که بزبان‌گیری‌رفته بود کشته‌شدواز‌عجائب آنکه‌چون‌قریب‌ششماه‌بود که‌بصوب‌شمال‌متوجه‌بودنددر آن‌اثنا بمحلی رسیدند که پیش از غروب شفق اثرطلوع صبح صادق ظاهر میشد القصه در روز دوشنبهٔ پانزدهم رجب در موضع قندرخه **مرج‌البحرین یلتقیان** هویدا گشته جنگی دست داد که چشم سپهر پیرآن نوع واقعه ندیده بود و گوش زمانه مثل آن داستان وافسانه نشنیده

نظم:

آنچه روزی بود یارب کز نهیب تیغ وتیر　　آسمان در اضطراب آمد زمین‌دراضطرار
از فروغ تیغ سوزان شد هوای معرکه　　از تف هیجا بجوش آمد زمین کار زار
بیدلان از بیم مرك وپردلان از حرص نام　　این گریزان‌همچو توس‌وان گدازان‌همچومار

مشهوراست که وقتی چنان که‌درآفتاب عالم تاب از غایت صعوبت‌آن‌قضیهٔ هولناك بیتاب گشته ودرپس چادرسحاب متواری شدی شیران پیشهٔ کارزاراعنی لشکرجرار امیر ظفر شعار بزیردویده آغاز نصب خیام وبنیاد طبخ طعام کردند لاجرم مخالفانرا که تا آنوقت باخود خیال خام می پختند دود حسرت بدماغ رسیده دیك غرورشان از جوش نشست و اطناب خیام انتقامیکه برپای کرده بودند از باد آنواقعه چون تارعنکبوت گشت‌وفوجی ازارباب عمایم بتخصیص سید برکهٔ داماد وشیخ احمد جام که همراه بودند سرها برهنه کرده‌ودست‌بدعا برداشته‌بودندچه‌اگراندك شکستی‌واقع‌شدی‌جانداری‌ازدست‌آن کفارجان بدرنبردی حق جل‌وعلا بر آن زمرهٔ مسلمانان رحم‌آورده تا بر عالمیان ظاهر گردد که فتح‌وظفروپیروزی‌منوط بلطف کردگاراست‌نه بکثرت‌لشکرجرار **بیت :**

شب‌تاریك دوستان خدای　　می بتابد چو روزرخشنده
این‌سعادت‌بزور بازو نیست　　تا نبخشد خدای بخشنده

گویند ازجملهٔ غنائم آن سفر خیراثرخرگاه موسوم بکوترجه بود که در محل نزول و ارتحال آنرا ازهم نمیگشادند بلکه همچنان برگردونه بسته رو براه میدادند وهریك از اعیان درچنان منزلی باماه چگل هم‌آغوش‌بودند بیزحمت رکوب وراندن‌مرکوب بمقصد رسیدندی.

بیت :

علی‌الدوام بود چون سپهردرحرکت　　ولی نه چون حرکات سپهر ناهموار

بیت :

هرکه‌را چون‌تو بخلوت چمن‌آرائی‌هست　　یادنارد که دگرباغی و صحرائی هست

وقاعدهٔ امیر کبیر آن‌بود که‌هفت صف‌لشکر ترتیب میداد وخودباسپاه‌اشخابی‌بطرح

می ایستادواز هر طرف که قصوری بظهور می رسید تدارك آن میکرد چنانکه عبدالله هاتفی در باب همین جنك در تیمور نامه می گوید . بیت :

بر آن هفت سد سکندر اساس   مهندس شده هفت اختر شناس

ودراین جنك نیز هفده هزار کس را انتخاب کرده ایستاده بود تقتمش نمك بحلال اول حمله بر دست راست لشکر امیر که درعهدهٔ اهتمام امیر زاده عمر شیخ بود آورد هرچند کوشش نمود که در آن رخنه کند میسر نشد از آنجا باز گشته بر یسار سپاه اسلام که آراسته بخیل وسپاه سلدوز بود حمله برد وهرچند ایشان خواستند که بمدد سیف وسنان و تیرجان ستان مانع آن دجلهٔ ستیز شوند نشد و بحملات پی در پی رخنه در بنیان ایشان کرده خلقی کثیر را بقتل آوردند وازایشان گذشته درعقب سپاه امیر صف آراسته ایستادند دراین حالت صاحبقران با آن سپاه کینه خواه که درظل رایت خود جمع کرده بود متوجه دفع او شد تقتمش را چون چشم بر علم ظفر پیکر امیر مذکور افتاد عنان ازمعر که بر تافته راه گریز پیش گرفت و لشکر اسلام بدانقوم ظفر یافتند واهل و عیال ومال ومنال ایشان عرصهٔ تاراج شد.

۵۲۳ ایضاً صاحبقران نوبتی دیگر درهفتم جمادی الاولی سنهٔ ۷۷۹ تسع وسبعین وسبعمأة ازراه دربند وشیروان بعزم استیصال تقتمش خان بجانب دشت قبچاق رفته در کنار آب سمورعرض لشکر موفور دید که لشکر دردامن کوه البرز و یکسر در کنار آب مزبور که مابین پنج فرسنك است بود وچنان مجمعی کسی در ایران و توران بغیر ازهجوم چنگیزخان هر گز ندیده بود بیت:

ای سپاهت راظفر لشکر کش ونصرت یزك   نی یقین بر طول وعرض لشکرت واقف نه شك

بالجمله در کنار آب اترك آن دو بحر سترك بهم ملاقی شده وجحدوشآمت کفران نعمت شامل حال تقتمشخان گردیدو بالکلیه ازهم پاشیده روی بوادی فرار آورد. ازپس شمشیر قاتل وازپیش آب خونخوار آمل تقتمش بامعدودی چند حیران وسر گردان بجنگل گریخته بیکبارگی دل از ملك برداشت و دراین نوبت لشکر امیر بدانجا رسیدند که نوبت اول بدانجا آمده بودند و دراین نوبت تمامی ایل والوس دشت قبچاق وتمامی بلاد شمال بتخصیص بلاد ماحرو داو کلك وآلان و باشقر وقومان وچرکس واروس ومکاو وقراس واروس جق را نهب و غارت نموده اکثر کفار آن دیار را بتیغ جهاد بگذرانید وسرای حاجی ترخان بر ساحل رود اتل واقعست و سه جانبش حصار منیع دارد ویکجانب آب مذکوراست. آورده اند که درزمستان چون آب یخ بسته شود یاغی بآسانی درآنجا درمی آید لاجرم آنطرف را بیخ حصار کنند بدین و تیره که پارچهای یخ برهم چیده نمازشام آب بر آن پاشند که یك وصله گشته دروازه بر آن نشانند و بیاروی اصل متصل ساخته بدان بلندی بر آرند.

۵۲۴ من الوقایع در این جنك امرای جوجی جنك صعب کرده اکثر لشکر جغتای را از جایگاه خود راندند و صفها بهم بر آمده کار بجائی رسید که جنك بامیر تیمور رسیده برسر او هجوم آوردند و کسی چنان در قلب نمانده بود شیخ نورالدین ساربوغا مردانگی کرده عرابهٔ از خصمان گرفته آورد و در پیش امیر کبیر داشته خود با ملازمان و اقوام پیاده شده پاسبانی کردند ویکیك از امرا و ارکان دولت نیز پیاده شده خصم را تیرباران نموده بازداشتند چون شاهزادگان وامرائی که در اطراف بودند واقف شدند یکیك با قشون ولشکر خود آمده برسرامیر جمع شدند و باز صف لشکر قائم ومستحکم شده بعداز آنکه خصم بنوك پیکان جوشن شکاف سوراخها درشکم و ناف کرده بودند باتفاق حمله برده غالب آمدند در اینمرتبه آنچه در حوالی دشت قبچاق و حوالی وحواشی آن بود بتاراج رفت وامیر تیمور بواسطهٔ این جان سپاری شیخ نورالدین را بمنصب امیرالامرائی از کل طوایف جغتای سربلند ساخت.

۵۲۵ من البدایع چون در شهور سنهٔ ۷۸۹ تسع و ثمانین وسبعمأة امیر ازراه همدان متوجه اصفهان شدو در اواخر شوال برظاهر شهر نزول کرد عظمای سادات و فحول اکابر و قضات باستقبال شتافته طوعاً وکرهاً مالیات قبول کردند و محصلان بجهت وصول آن بشهردرآمده آغاز مطالبه کردند وکار بجائی رسید که ترکان بواسطهٔ طلب وجه مزبور متعرض مسلمانان گشته علی کجه نام شخصی از آهنگران طهرانی طبلی نواخته جمعی از زندان واوباش پیش آن قلاش جمع آمدند و بوثاق تحصیلداران شتافته ایشانرا و کسانی را که جهت دادوستد بشهر آمده بودند قریب بهزار کس از تیغ گذرانیدند امیر نمازخفتن ازاینحرکت خبردار گشته بدروازهٔ طوغچی راند وابطال رجال متوجه بارو حصار شدندو تاصباح باعوام واوباش تلاش میکردند صباح دوشنبهٔ بیستم ذیقعده حصار مسخر گشته از موقف سیاست حکم بقتل عام واقع شد بروایت اقل هفتاد هزار نفر بقتل آمده حسب الامر ازسر منارها برافراختند ودرمطلع السعدین مذکوراست که ازدروازهٔ طوغچی تاقلعهٔ تبرك که نصف دیوار حصاراست بیست وهشت مناره ودرهرمنارهٔ یك هزار و پانصد سرمرتب داشته بودندودر نصف دیگرهم ترتیب داده بودنداما کمتروجمعیکه روزدر بیغولها گریخته بودند شب بیرون آمدند وخواستند که خودرا بجائی رسانند **نظم** :

جمعی ازوا ماندگان موج طوفان بلا — فوجی ازسر گشتگان تیه ظلم روزگار

قضارا آنشب برفی باریدن گرفت وبی قدم ایشان نمایان گشت روزدیگر ازپی ایشان رفتند وهرجاکه متواری شده بودند بیرون آورده ازپی دیگران روان کردند.

۵۲۶ من نوادرالاثار صاحبقران درشوال سنهٔ ۷۹۵ خمس وتسعین وسبعمأة بعزم تسخیر عراق عرب توجه نموده صبح شنبهٔ بیست ویکم ماه مذکور ببغداد

رسید سلطان احمد والی آنجا از آنمعنی واقف شده ازدجله بگذشت وجسررا بریده چون اثر لشکر بیگانه دید پشت داده بطرف حله بدررفت امیر فوجی ازامراازعقب او فرستاد وایشان ایلغار نموده ازفرات بگذشتندودردشت کربلابسلطان احمدرسیدند وچون درآنوقت بتعجیل رانده بودندفقط چهل نفر نوئینان با امیر بودند وباسلطان احمددوهزارسوارجرار که ازآنجمله دویست جوان برگشته حمله بر امیر آوردند وامرا بزیردویده مخالفان‌را بزخم سهام حوادث انجام یك‌تیر پرتاب بازداشتند وچون ایشان پشت دادند بهادران سوار گشته تعاقب نمودند ایشان باز گردیده حمله آوردندولشکرمنصوربدستورپیاده شده معاندان‌را روگردان ساختند **بیت :**

خدنك از سینه جان میکرد غارت کمان میکردش از ابرو اشارت

نی ناوك نوا هی زار میکرد نوای او بدلها کار میکرد

نوئینان همچنان سوار گردیده بدنبال ایشان‌شتافتند وآن گروه بستوه آمده‌دراین نوبت بروجهی عطفهٔ عنان عزیمت کردند که امرارا مجال فرود آمدن نشده بالضروره درهم آویختند وطرفین داد مردی دادند وچون همیشه نصرت واصطبارشعارلشکر جرار امیرنامدار بودبمقتضای **وان منکم عشرون صابرون یغلبوا مأتین** نوئینان فاتح شدند. **نظم :**

لشکرعزم ترا آمد علم لاینصرف درمقام کسرازآنش‌فتح‌شدقائم مقام

لیك درآندشت بی‌آب ازغایت شدت حرارت آفتاب بیتاب گشته **بیت :**

زبس کافتاب ازهوا یافت تاب دل سنگ میسوخت برآفتاب

ازکمال تشنگی بیطاقت شدند **نظم :**

دردشت دلم آه چنان شدکه زگرمی مرغان خدنگ تو گشودند دهانها

بالضروره هریك ازپی آب روانشدند اسباح اوغلان وامیرجلال حمید که ازاعاظم جوجی نژادان‌ومعاریف نوئینان‌بودند جمعیرابتفحص آب‌فرستادند وآنجماعت بعدازسعی واهتمام تمام دوشربه یافته بدیشان رسانیدند اسباح اوغلان حصهٔ خود آشامیده تشنگی اوبدان تسکین‌نیافته جلال احمدرا گفت‌**حسبنا الله** ازتشنگی خواهم مرد اگرحصهٔ‌خودرا بمن نفقه فرمائی هرآینه نام تو درجریدهٔ ارباب **طوبی لهم وحسن مآب** مرقوم‌گردد امیر جلال **گفت** دراین‌باب ازصاحبقران کامیاب‌حکایتی شنیده‌ام.

۴۷ **حکایت** گفت یك نوبتی عربی باعجمی رفیق شدند ودربادیهٔ بدینگونه هایله فرو ماندنداتفاقاًعربرا قدری آب مانده‌بود عجمی بدوگفت جوانمردی ومکرمت عرب شهرتی تمام دارد چه شوداگربشربتی آب مرا ازورطهٔ هائل

ممات نجات دهی ورقبهٔ اهل عجمرا بربقهٔ منت خود آوری عرب بعد ازتأمل گفت اگرچه یقین میدانم که این مکرمت مستلزم عدم منت اما بهیچوجه روا نمیدارم‌که بموجب **حافظوا علی الرفیق ولو کنتم فی الحریق** این فضیلت موروثی ازما ساقط گردد پس افنای ذات برابقای صفات اختیار کرده آب بدو داد ودل برهلاك نهاد **نظم** :

بهر رفیق ترك سر خویش گو کند ... هر کس که‌درطریق محبت زند قدم

باشد حرام دوستی ومهر پروری ... کو دروفای دوست کند فکرازعدم

غرض که من نیز بمثل‌اوعمل نموده‌حق بردودمان‌جوجی‌وچنگیزخان ثابت‌میگردانم بشرط آنکه چون بمجلس صاحبقران رسی‌ازجانبازی ما یادآوری واینحکایت‌رابرصحیفهٔ تاریخ نگاری اسباح اوغلان قبول کرد وامیرجلال دل براستیصال نهاده آب‌را بوی‌داده واوراکه بسرحد هلاك رسیده بود خلاص ساخت وخود نیزبیمن آن مکرمت نجات یافت

بیت :

میل کسی کن که وفایت کند ... جان هدف تیر بلایت کند

بهر چنین‌دوست که جانی بود ... دوستی جان زگرانی بود

۵۲۸ **تمثیل** دربعضی سیرازحذیفة بن عدی منقولست که درغزای‌تبوك‌بعضی ازاصحاب ازفقدان آب عز شهادت یافته ازاین خاکدان بتحت تراب شتافتند ومن درآن اوان قدری آب بچنگ آورده بودم نزد پسرعم خود بردم و او ازغایت تشنگی مشرف برهلاك شده‌بود ویرا گفتم آب میخواهی گفت که.

مصراع : تشنه درخواب بجز آب‌نبیند هرگز.

چون جام رادردست گرفته خواست که بیاشامد بیکبار یاری درآنحوالی از غایت بیطاقتی آهی برکشید وی اشارت کرد که آب‌را بدو ده چون‌آب را بنزد وی بردم‌دیدم که هشام‌بن العاص‌است که ازفرط عطش‌نفسش بانقطاع رسیده وی چون خواست که‌آبرا بگیرد دیدکه یکی ازوفور بیتابی برروی خاك افتاده چون ماهی ازحسرت آب می‌طپد مراگفت اول این‌را بدو ده **نظم** :

پیش یکی رفت که این‌را بگیر ... شربت حیوان خور وتشنه ممیر

از طا فی کرد اشارت بیار ... کوست زمن تشنه‌تر اورا سپار

چون‌ـ او بردچنان کوثری ... کرد روان او بسوی دیگری

جست‌چنین‌هریك‌ازایثارخویش ... مرك خود وزندگی یار خویش

تابنزدیك آنکس رفتم درگذشته‌بود برگشتم چون بنزدیك هشام آمدم اوهم جان تسلیم کرده‌بودچون ازایشان درگذشته پیش‌پسرعم آمدم وی‌نیز بجوار رحمت حق‌پیوسته

بود

بیت :

هست جوانمرد درم صد هزار کارچو باجان فتد آنجاست کار

۵۲۹ حکایت ازشعبی منقولست که گفت ابنای دهر پیش ازاین بایکدیگر معاشرت براستی میکردند چون شکوه دین مبین یکمرتبه ضعیف وخوار وبی‌اعتبارشد اخوان زمان باز شیوهٔ مردی ومروت ووفارا قدوهٔ خود دانسته بایکدگر بمروت سلوك میکردند اکنون که اساس مروت ووفا متزلزل گشته اهالی روزگار شیوهٔ غیر مرغوب اخوان‌الزمان جواسیس العیوبرا منظورداشته مدار برخدعه وفریب نهاده‌اند زود باشد که ازاین نیز بدتر گردد.

بیت :

شد محو از صحیفهٔ دوران خط وفا یا خود براونبود چنین نقش دلربا
خوش گفت یك دوحرف دلاویز آنکه گفت منسوخ شد مروت ومعدوم شد وفا
گویانبود باخبر ازاین زمان که گفت زیشان‌دونام ماند چو سیمرغ و کیمیا
ورنه دراین زمانه که مائیم اندر آن نام ونشان نماند از ایشان بهیچ جا

۵۳۰ من البدایع میرزا پیر محمد بن‌جهانگیر بن صاحبقران، شهرملتانرا محاصره نموده بعدازششماه مسخر گردانید لیك موجب اختلال حال خود و ملازمانش گشت چنانکه بیشتر بارگیر ایشان بمردندو شهزاده ازظاهر شهر بدرون نقل فرمود و حکام وسرداران هند که ازاطراف نزد وی آمده بودند خیالات فاسده کرده سربرزده فرار نمودند مقارن آن احوال خبر توجه صاحبقران درآن‌دیار شایع گشت وشهزاده باملازمان بعضی پیاده وبعضی گاوسوار باستقبال جد نامدار شتافته بعد از شرف دستبوس پیشکش فراوان بنظر صاحبقران کشیدووفور تدارکات ازتنسوقات وغیره بمرتبهٔ بود که جمعی کتاب دوروز آنرا بقلم میگرفتند بعدازآن چون اسقاط دواب ملازمان شهزاده بررأی جهانگشای پرتو انداخت متوجه مرمت حال واحوال آنجماعت شده دریکروز موازی ده هزار سر اسب بدیشان ببخشد .

۵۳۱ حکایت چون صاحبقران ذی احتشام در شهور سنهٔ ۸۰۳ ثلاث وثمانمأة برقوق حاکم مصروشام رادرظاهردمشق منهزم گردانیده تمامی آنولایت را بعیزتسخیر درآورد

نظم :

چندان بود سیاهی احشام شام را کز خاوران کند یزك صبح تاختن

درآن ایام که ظاهر شام مضرب خیام امیر بود فرج حاکم آنجارا تدبیری بخاطر رسیده چون شنیده بود که سخنان مشایخ واهل‌صلاح را درمزاج امیر تأثیرتمامست بنابراین حضرت شیخ رزاق عراقیرا باده فدائی که هریك دشنهٔ زهرآلود باخود داشتندبرسالت

نزد امیرصاحبقران فرستاد مقرر بر آنکه چون دست یابند کاری از پیش برند شیخ درقفا ازروی تهور بملازمت شتافته باآنکه چندنوبت فرصت یافتند بنابر کمال حفظ الهی دست خطا باو نتوانستند کردتا آنکه خواجه مسعود سمنانی که ازوزرای صاحبقران بود بقرینه اینمعنی را تفرس نموده ایشان را گرفته شرط تفحص بجای آوردندودشنهای زهر آلودازمیان ساق موزهٔ ایشان ظاهر شد وشیخ معترف بخدعهٔ مذکو شده بهمان خنجر زهر آلود پیکر وجود اوراوداع فرمودند. **نظم :**

خار هر کید که بدخواه براه تو نهاد — خنجری گشت که جز برجگروی نخلید

درآن اثنا برزبان الهام‌بیانش شمهٔ ازبیراهی اهالی شام که‌درایام بنی‌امیه باخاندان حضرت علی(ع) کرده‌بودند گذشت‌لاجرم لشکر بعزم‌تاراج‌ویغمارو بشهر نهاده میخ‌بردیوار وکاه برجدار نگذاشتند وچون خانهای آنجاراچند طبقه ازچوب مرتب میدارند درحالتی چنان‌بمقتضای مؤدای **واعتدنا للظالمین نارآ احاط بهم** آتش درخانهای ایشان‌افتاده هیچکس‌را پروای اطفای آن نبود ازیکسو غضب الهی میجهید وازیکطرف آتش‌جهان سوز درمنازل ایشان افتاده شعله بآسمان میکشید عاقبت شهامت اعمال ناشایست بدیشان رسید **جزاء بماکانو یعملون.** **بیت :**

گر زانکه بدکنی تومپندار کان بدی — گردون فرو گذارد وگیتی رها کند

قرض‌است فعلهای تو درروزگار تو — درهر کدام روزکه باشد ادا کند

وامیرشاه ملك حسب‌الامر بحفظ مسجد بنی‌امیه مأمورشد هرچند سعی‌میکردنتیجهٔ کمترمیداد تاآنکه منارهٔ شرقی که تمام ازسنك مرمربود خاکسترشده ومنابرعروس که بلسان نبوت مذکوربمنابربیضا بودووعدهٔ نزول حضرت عیسی (ع) برآنست سالم ماند حال‌آنکه اصلش ازچوبست وظاهرش بگچ اندوده‌اند وچون‌بواسطهٔ مغشوشی دراهم ودینارحکم شده بود که زرتمام عیارمسکوك سازند دراندك‌زمانی بلشکرامیرچندان‌نقره وطلا بدارالضرب اردوبازار آورده‌بودند که مبلغ ششهزارتومان تمغای‌آن بحصول‌پیوست وبا وجود وفورچهارپایان لشکریان اقمشهٔ فاخره ریخته نقره وجواهر بارمیکردند .

۵۲۲ درسنهٔ ۸۰۳ ثلاث و ثمانمأة مذکوردرحینیکه صاحبقـران بتسخیر

حکایت بغداد اشتغال‌داشت موسی نامی‌ازطرف‌ماوراءالنهررسیده‌ازجانب محمدخان جهانگیراخباردلپذیر بموقف عرض‌رسانید وچون درآنسال درکان بدخشان‌قطعهٔ لعل‌آبداری که‌بوزن یکصدوبیست مثقال بود مربی‌آفتاب‌جهانتاب بصدخون جگردرصمیم کان‌پرورش داده **بیت :**

گویند سنك‌لعل شود درمقام صبر — آری شود ولیك بخون جگر شود

حاصل گشته بود. شهزاده آن جوهر بی بها را بادیگر پیشکشها بدرگـاه امیرفرستاد وموسی در حین فرصت آنهارا اگذرانیده همگنانرادردیدن آن دریگانه که دال بود بر کمال قوت طالع صاحبقران عدیم المثال حیرت دست داده بدیـن دو بیت مترنم گشتند .

نظم :

سالها باید که تایك سنك اصلی زافتاب — لعل گردد در بدخشان یاعقیق انـدر یمن
قرنها باید که تاصاحبقرانی چون اویس — یاچوسلمان بندهٔ ازفارس خیزد یاقرن

۵۴۳ **تنبیه** درجواهر نامه مذکوراست که ازقدیم الایام کان لعل چون مکان عنقا وکبریت احمر بینام و نشان بودتا آنکه در بدخشان زمـان یکی ازعباسیان زلزلهٔ شدیدی دست داده مصداق مـؤدای **واخرجت الارض اثقالها** هویدا گردید ودرخلال آنحال دریکی ازجبال آنجا که آنرا ممکنان خوانند سنك سفیدی که وعاء لعلست بصفحهٔ ظهور رسید لاجـرم شرایط تفحص بتقدیـم رسانیده کان نهان آشکارا وعیان گشت .

۵۴۴ **من البدایع** چون امیردریکسال ملك شام راازفرمانروایش بگرفت و بغداد رامسخر ساخته قتل عام بتقدیم رسانید چنانکه در آن دیار ازدیار اثر نگذاشته وزمستان درقراباغ قشلاق کـرد در آن اثنا ارادهٔ تسخیرروم ازخاطـرش سرزدامراءوارکان دولت که اینمعنی را آگاه بودندبتوسط مقربان معروض داشتند که اکنون سه سال شد که همواره لشکردرزحمت یورش وتشویش جنك وجدالند وعرصهٔ روم مملکتی استعریض وپادشاه آنجارا نسبتی بدیگرسلاطین نیست چه ازکمال ابهت وکثرت وعدت وحشر ازسایرقیاصره وجبابره ممتازاست ونیزمظنهٔ اهل نجوم آنست که لشکرجغتایرا ازیورش روم بیم ضرراست صاحبقران چون آن یورش را باخود مصمم داشته بود ازآن سخنان اعتبار نگرفته بنابـررفع عائله امرا ونوئینان عبدالله لسانرا خواسته حقیقت را سئوال کرد وی کـه درشهوروسنین چون اوشهابی ازافق اخترشناسی طالع نگشته بود.

نظم :

همه زیج فلك جـدول بجـدول — باصطرلاب حکمت کـرده بدحل

معروض داشت که ذوذوابه دربرج حمل ظاهرمیشود چنانکه ازآخرروزتا انذهاب شفق مینماید وحکم آن دررسائل استادان این فن بتخصیص محی الدین مغربی مسطوراست وآن نسخه رابمجلس آورده درآنجا مرقوم بود که ذوذوابه دربـرج حمل دالست برآنکه لشکری ازجانب مشرق بروم مستولی گرددووالی آنجااسیرشود لاجرم اینمعنی صاحبقران را خوش افتاده باستصواب رأی صواب نماومقتضای **الفریضة تمروامرالسحاب** آن نیت را بامضارسانید وروزیکشنبهٔ هفتم شعبان سنهٔ ۸۰٤ اربع وثمانمأة موافق روز نوروزسلطانی

ایتئیل از حوالی یورت قشلاق قراباغ بعزم تسخیر ولایات روم توجه نمود.

بیت :

شاه انجم چو مشرف کند ایوان حمل عامل نامیه را باز فرستد بعمل

اول افتتاح از قلعهٔ کماخ که کمند تسخیر خواقین صاحب تدبیر بشرفات کاخش نرسیده وگرد آنقلعه بذروهٔ کوهی بلند واقعست که وهم تیزتك درارتقایش بتنك آید.

برچهار ارکان واز سبع سماوات طباق نردبانی گر کند ترتیب عقل دوربین

نایدازدستش که پابر گوشهٔ بامش نهد گرشود آن سبعه اش سبعین واین چهار اربعین

القصه : آن قلعه را که قاضی امهر گوید **بیت :**

سپهر منقش پلنگیی دراو چو البرز هر پاره سنگی دراو

ونعم من قال:

بخودفروشده صدبار عقل دوراندیش که تاکمندنظرچون بر آن توان افکند

علو کنگرهٔ آن بغایتی برسید که آسمان‌را ازچشم اختران افکند

زمرهٔ ازمبارزان امیر کبیر قلعه‌را بسر بنجهٔ قهر وغلبه تسخیر کردندو بموجب **الفاتحة ام الکتاب**

مصراع : سالی که نکوست از بهارش پیداست.

پیکر ظفر ازعرصهٔ دلها جلوه گرگشت مؤلف ظفرنامه گوید از غرایب آنسرزمین آنست که هرسال در فصل بهارسه روز متوالی صغارطیور مثل بچهٔ عصفور که ازنوپر بر آورده باشند از هوا فرودمی‌آیند و اهالی آنها را جمع نموده نمك‌سود می کنند و در اوانی وظروف ذخیره می‌سازند وهرچه درآن سه روز گرفته نمی‌شود پرش بزرك شده میپرد بالجمله درروز جمعهٔ نوزدهم‌شهر ذیحجه سنهٔ ۸۰۴ اربع وثمانین آفتاب‌درششم درجهٔ اسد در حوالی آنقوریه با ایلدرم با یزید مصاف دست داده غالب آمد واورا وقت‌خفتن شب شنبه دست بسته نزد صاحبقران آوردند ومضمون **اصبحت امیر آو امسیت اسیر آ** در باب اوبظهوررسید.

نظم :

تاب توصد هزارسلاطین نداشتند قیصرچگونه‌داردوفغفور واردوان

در ظفرنامه مسطوراست که‌چون مصاف میان این دو لشکر عظیم واقع‌شد اول کسیکه با لشکر خود حمله کرده خصم برابر خود را متفرق ساخت قراعثمان بایندری بود و قیصر پسری داشت موسوم بکرشیخی که درجلادت بر برادران تفوق داشت‌از دست راست قیصر وسپر لاس افرنجی از دست چپ او باده‌هزارفرنگی که جبهای ایشان‌ازفرق تا قدم آنچنان بیکدیگر مربوط ومضبوط میشود که بغیراز قفلی که قریب بساق پای

ایشانست ازجای دیگر نمی‌توان گشاد کوششهای بهادرانه کردند آخر کرشیخی بمردم خود گفت که مردم روم حریف این سپاه نیستند وهزیمت کرده بدررفت وسپرلا س افرنجی نیز تا قریب شام کوشش نموده او نیز مغلوب شد در اینحالت قیصر بر بلندی بر آمده نظاره برچپ وراست لشکر خود کرددید که اکثر کشته وبسته گشته‌اند وکار از دست رفته چندان کوشش نمود که شام نزدیك شده‌راه گریز پیش گرفته بدررفت امارو زدیگر اسیر شده بنظرصاحبقرانش آوردند .

۵۳۵
حکایت
در رسالهٔ دیدم نوشته بود که دروقتیکه ایلدرم با یزیدرادست بسته پیش محمودخان که امیر کبیر اورا از نسل او کتای قاآن بخانی برداشته بود آوردند امیر کبیر بدو بنظر مرحمت نگریسته گفت هرچه کردی بخود کردی ندانستهٔ .

بیت :

هر که با فولاد بازوپنجه کرد ساعد سیمین خودرا رنجه کرد

حالا دغدغه بخاطرخود راه مده که بشکرانهٔ فتحیکه واهب منان بمن کرامت کرده هیچ بدی بتو نمی‌رسانم . ایلدرم روی تضرع بخاك نهاده بگناه خود متعرف شدو بعرض رسانید که سه پسر من موسی وعیسی ومصطفی در این جنك بوده‌اند از مرده وزندهٔ ایشان خبری ندارم امیر کبیر جمعی راتعیین نمود که تفحص کنند آنها موسی را گرفته بودند پیش ایلدرم آوردند وعیسی ومصطفی از آن معرکه جان بدر برده بودند .

۵۳۶
من اللطایف
در شهورسنهٔ ۷۹۸ ثمان و تسعین وسبعمأة صاحبقران پای‌تخت هلاکوخان‌را که از بادکوبهٔ شیروانست تابغداد واز همدانست تا روم به بزرگترین اولادخویش میرزاامیرانشاه تفویض فرمود واو شهزادهٔ عیاش ولوند مشرب بود و اکثراوقات‌خودرا بصحبت وعشرت‌مصروف داشته‌اینمضمونرا منظور داشتی .

بیت :

صحبت قضا ندارد و نقدروان بقا ساغر طلب‌چه تکیه بر اوقات‌کردهٔ

تا روزی در شکارگاه از اسب خطا شده بسروگردن برزمین فرود آمد و زمانی نیك بیهوش گشته اطبا نیز درمعالجه سهوی کردندو آن منجر بخبط‌دماغ شده‌از او افعال ناهنجار سرمیزد چون این خبر در سمرقند بصاحبقران رسید بنابر آن درشهور۸۰۲ اثنتین وثمانمأة بعزم یورش هفت ساله لشکر بایران کشید

وشهزادهٔ مشارالیه را ازنظر التفات انداخته مقربانش‌را مقهورومقید ساخت وازموقف جلال حکم بسیاست ندماء ومصاحبانش نافذشد از آنجمله محمد کهکی بود که باوجودفضل وکمال درشیوهٔ نظم‌ونثروهزل‌ومطایبه‌اعجوبهٔ دهربود واستاد قطب‌الدین نائینی وحبیب غوری وعبدالمؤمن خوینا گر که هریك درعمل خود پیشرو اهل‌کار وسرآمدادوار بودند گرفتار گشته‌وخواجه‌عبدالقادرمصنف، که‌فیثاغورث‌عهدبود فرارنمود **القصه:** ایشانرابپای دارآوردند محمد قطب‌الدین قطعهٔ رادربدیهه گفت **قطعه** :

پایان کارآخر عمر است مجملا ‏ ‏ ‏ ‏ گر بایدت وگرنه‌بدست‌اختیار نیست

منصوروارگر ببرندت بپای دار ‏ ‏ ‏ ‏ مردانه پایدار،جهان پایدار نیست

وخواجه عبدالقادر بکسوت قلندران وابدالان برآمده سیاحت میکرد ناگاه یکی ازملازمان امیراورا گرفته بمجلس صاحبقران آورد وخواجه‌چون‌حاوی اصناف کمالات‌بود ازجمله قرآن مجیدرا حفظ کرده بتجوید میخواند درآن ورطهٔ هولناك‌آغاز قرائت کرد صاحبقران‌را برحال‌وی ترحم‌آمده اورا بجان امان‌داد واینمصراع بزبان‌آورد .

مصراع: ابدال زبیم چنك درقرآن زد

اماخواجه عبدالقادربن‌حافظ غیبی مراغی فرید دهرونادرعصرواعجوبهٔ زمان بوده چنانکه متون تواریخ مشحونست بذکرآنکه درزمان سلطان اویس‌احمدبن شیخ اویس جلایرکه اینمطلع خواجه منهی‌مآثراوست **نظم :**

احمدالله علی معدلت السلطانی ‏ ‏ ‏ ‏ احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

خواجه‌رضوانشاه که سرآمدادواروخلاصهٔ‌روزگاراست‌بنابراین‌اورااداناى‌بادشاه‌میدانستندو بنابرکمال‌وقوف‌پادشاه‌نوبتی که‌مشتمل‌بودبردوازده‌مقام‌وبیست‌وچهارشعبه‌وشش‌آوازه‌مبنی برنغمات ونقرات بی‌اندازه‌ترتیب‌داده‌سالها‌بدان‌مباهی‌وبلندآوازه‌بودی‌وخواجه‌درجوانی‌در آن‌فن‌شروع‌نموده گوی‌مسابقت‌ازهمگنان‌درربوده‌درخدمت‌سلطان‌دعوی‌نمودکه‌اگرخواجه رضوانشاه مدت‌الحیات این‌نوع نادره ازصفحهٔ ضمیرش‌بظهورآورده من‌دراین ماه‌رمضان سی‌نوبت‌که هریك درصنعت کم ازآنهانباشد مرتب ساخته بشرف‌عرض‌رسانم لاجرم‌زمرهٔ ندیمان حسب‌الامرسلطان اشعارفارسی وعربی اختیار نموده وهرروزنوبتی معروض ضمیر شهنشاه فیثاغورث نظیرمیکردند ودرروزعید جملگی این‌سی‌نوبت درسلك تحریروتقریر کشیدکه تمامی‌حضاربارگاه بتخصیص خواجه رضوانشاه متحیرگردید وسلطان دربارهٔ آن‌نادرهٔ دوران لوازم الطاف واحسان مبذول داشته مسمی بیار عزیز گردانیدآخراز فترات عراق وآذربایجان بخراسان افتاده درملازمت میرزا شاهرخ بسرمیبرد ودرشهور سنهٔ ۸۳۸ ثمان‌وثلاثین وثمانمأة درو بای عام‌هرات درگذشت وچون بر سرسلطنت تبریز

میانهٔ سلطان وقرایوسف ترکمان کار بستیزه رسیدوی برسلطان غالب آمده اورابقتل آورد اینخبر که بسمع میرزاشاهرخ رسید ازخواجه پرسید که‌هیچ‌شعر بواسطهٔ یارعزیز بستهٔ گفت این رباعی‌را بخاطر رسانیده‌ام وعملی بر آن ترتیب داده بخدمت میرزا گذرانید.

بیت :

عبدالقادر زدیده هردم خون ریز | با دور سپهر نیستت جـای ستیز
کان مهر سپهر خسرویرا ناگاه | (تاریخ وفـات‌گشت قصر تبریز)

بیکن خواجه دریکی ازمصنفات خودآورده که درشهرشعبان‌سنهٔ ۷۷۹ تسع‌وسبعین وسبعمأة درتبریز پادشاه زمان سلطان حسین میرزابن‌شیخ‌اویس ایلکانی میفرمود که کسی باشدکه هرروز نوبتی ترتیب نماید استادان عصر بتخصیص خواجه رضی‌الدین رضوانشاه متفق‌اللفظ والمعنی گفتند که این ممکن نیست وازجملهٔ محالاتست حقیر گفتم ممکن است برسراین،خواجه صدهزاردینار گروبست ودرآن باب وثیقهٔ نوشت وپادشاه گواهی خـود بآب‌زر بر آن رقم‌نمود وخواجه شیخ کهکی وقاضی شیخعلی‌صالحی وامیر زکریاخط بر آن نهاده واشعاررا برپادشاه‌وشیخ‌خواجه‌سلمان عرضه داشتم‌خواجه‌رضوانشاه صدهزاردینارزر ودخترخودرا بنکاح شرعی بخانهٔ‌بنده فرستاد.

۵۴۴ من‌نوادرالعروس امیر بیمانند چون ازیورش هفتساله بازپـرداخت وسمرقندرا بتجدید بقدوم شریف مشرف ساخت خواست‌که بموجب حدیث **تناکحوا تکثروا** خانوادهٔ‌خانزادگان‌رادرسلك ازدواج‌یکدیگر کشدبنا براین‌خان گل‌را که دردوفرسنگی سمرقنداست بواسطهٔ مجالس‌جشن اختیارفرموده مضرب‌خیام‌مسرت‌انجام گردانید وجارچیان‌باطراف‌ممالك رفته حکام و سرداران آفاق‌رادر آن‌محل بزرك‌حاضر گردانیدند و بعضی از دولتخواهان بعرض رسانیدند که اگر میرزا شاهرخ از خراسان و میرزا پیر محمد جهانگیر از غزنین و کابلستان خواسته شوند دورنیست امیر فرمود که طلب‌شاهرخ صلاح نیست‌اماپیر محمد رابخواهندبالجمله درغرهٔ ربیع‌الاول‌از خان گل‌تادامن‌شودارو یالقوز آغاج که قریب ده فرسنك می‌باشد طناب طناب در طناب پیوستند و سرادقات و پردهٔ خاصـه صاحبقران یکفرسنك بود ودراندرون‌خیمه وخرگاها اتاق بسیار بود از آنجمله خرگاه دویست و دوازده پای عالم‌آرای که بیرونش ازپارچه‌های هفت رنك ودرونش از مخمل الوان وطنابش از ابریشم و ستونهایش ازچوب صنوبرمنقش بطلا ولاجورد وگوشهایش از طلا بود و گروه انبوه‌فراشان‌آنرادرعرض‌یکهفته برپای می کردند واز اعجوبهٔ‌روزگار بودو آن‌دویست‌ودوازده‌پای چنان‌وسیع بود که ده هزار کس‌بفراغت در سایه‌اش‌می نشستند.

نظم :

هزاران آفرین بادا بر آن‌فراش‌چابك‌دست | که کرداین‌خیمه‌زرین‌طناب بیستون برپای

۵۴۵ چون میرزا عمر بن میرزا امیرانشاه ازپدر و برادررو گردان شد،
حکایت دست توسل دردامن عمش میرزاشاهرخ زد. حمیت خسروانه اورا درکنف عطوفت جاداده الکای مازندران وری وهمدان‌را دروجه اقطاع اومقرر داشت واودر آنجا استقلال یافته علم‌مخالفت عم‌برافراشت وچون میرزا شاهرخ براین اطلاع یافت اورا تاجام استقبال نموده درحوالی قریه بردویه دردوشنبه نهم ذیقعده سنهٔ ۸۰۹ تسع‌وثمانمأة تلاقی فریقین دست‌داده بعدازمقاتله بسیارشاهرخ میرزا غالب آمده‌بموجب **جاءالحق وذهق الباطل** میرزا عمرجان برسر کفران نهاد. آری **نظم** :

شود ابر ارچه بر دریا سر افراز نه آخرپیش دریا سر نهد باز

دیگر آنکه. **بیت** :

باحملهٔ شمال چه تاب آورد چراغ با دولت همای چه پهلو زند زغن

۵۴۶ مشهوراست که شخصی‌ازیکی پرسید که چه‌نام داری گفت‌عمار
مطایبه آنشخص گفت که این چه‌بدنامیست که توداری زیرا اگرعین حذف شودماروا گرمیم‌حك‌شودعار.

مصراع : این‌چه بدنامیست کزعالم برافتد نام‌تو

القصه میرزا شاهرخ سواری جهت ایصال این‌خبرمسرت اثر بصوب هرات ارسال داشت ومیرزا بایسنقرولدمیرزاشاهرخ نیزشاطرخودرا بهمین واسطه روانه‌نمود. شاطر خودرا بحوالی کوسه‌بسوارمیرزاشاهرخ‌نموده گفت‌مرا نیز بجهت‌همین‌خبر بشهرفرستاده‌اند امابایهای من‌مجروح شده‌راه‌نمیتوانم‌رفت‌سواراز او گول‌خورده یکمرتبه‌ازسرعت‌وانشست‌و شاطراورا دربی‌غلطی‌دواندوچون‌اودرنك کرده‌ایستادشاطر آنقدرمسافت راکه‌سی وشش فرسنگست‌دریك‌روزقطع نموده‌محل‌غروب‌خودرا بشهررسانیدچون‌همگی‌خاطرصغارو کباراز خاتونهاوشهزادگان بجمیع قوی‌متوجه‌آنخبر بودند ازاستماع آن‌بغایت‌خوشحال‌وفارغ‌البال گشته چندان زروزیورواقمشه وامتعه براوایثار کردند که طی مسافت دورودراز براو آسان شده مادام‌الحیات بین‌الاقران‌سرافراز بود **بیت** :

ورنه اقلیم‌فلك‌شکرانهٔ این‌مژده‌را مسرعان‌عالم‌علوی برسم مژده‌خواه

میگشایند از برافلاك فیروزی قبا میربایندازسرخورشید یاقوتی کلاه

۵۴۷ میرزا شاهرخ ازغایت صفای نیت وخلوص عقیدت هرجمعه‌بواسطهٔ
من‌البدایع ادای نمازجمعه بمسجدجامع‌رفتی‌تادرروزجمعهٔ بیست‌وسیم‌ربیع‌الثانی سنهٔ ۸۳۰ ثلاثین وثمانمأة وقتیکه ازنمازفارغ شد ومتوجه بیرون بود واکثرامرابیرون شتافته سواره ایستاده بودند ونقاره‌چیان نقاره میزدند ناگاه شخصی نمدپوش

احمد لرنام از مریدان فضل‌الله استرابادی بطریق دادخواهان برسر راه آمده پادشاه بیکی از مقربان گفت که مدعای او؟را معلوم کن لرك جرأت نموده پیش دویده کاردی برشکم میرزا شاهرخ زد امرا مضطرب گشته بعد ازرخصت اورا پاره پاره کردندبیکبارغوغا ورستخیز عظیم برخاسته‌خلایق سراسیمه گشتند و نقاره‌چیانرا دست ازکار باز ماند وغریو مردم بیرون ودرون بگردون رسید وپادشاه امیرفیروز شاه راخواسته‌او از غایت دهشت باندرون راند میرزا میخواست که درمحفه نشنیددولتخواهان بنا بررفع مظنهٔ بداندیشان نگذاشتند وآنزخم‌را بسته باز بطریق سابق پادشاه‌را سوار کردند ونقاره‌چیان بدستور نقاره مینواختند تاباغ زاغان شتافته آنجراحت‌را معالجه کردند تابراحت مبدل شد ویکی ازشعرا درآنواقعه گفته. **نظم** :

سال تاریخ هشتصد وسی بود — روز جمعه پس از ادای صلات
قصهٔ بس عجیب واقعشد — درخراسان ولی بشهر هرات
کج روی دربساط چون فرزین — خواست تاشهرخی‌زند شد مات

۵۴۸ چون درشهور سنهٔ ۷۳٦ ست وثلاثین وسبعمأة امیرزاده یارعلی

من‌الوقایع ولد قرا اسکندر ترکمان ازپدر رنجیده نزد سلطان خلیل والی شیروان رفت آن بیدرد آن‌نوع شاهزادهٔ راکه‌بنوك مژهٔ خونریز درصف‌عشاق رستخیز انداختی هدف تیر ملامت ساختی **بیت** :

خود از برای سرزره ازبهر تن‌بود — تو جنگجوی عادت دیگر نهادهٔ
دربر گرفتهٔ دل چون خود آهنین — وآنزلف چون زره را برسر نهادهٔ

وبنا برخلوصی که بادودمان تیموریه‌داشت‌ویرابند کرده‌ازراه‌دریانزد شاهرخ‌میرزا فرستادمیرزارا آن شکل ورخساروملاحت‌و گفتار خوش آمده قیدش برداشت‌ودرتربیتش کوشیده درجرگهٔ شاهزادگانش نشانید تاآنکه درروزی که‌استاد فرخ ریخته‌گر کمان رعدیکه چهارصد من‌سنگ‌بدعوی می‌انداخت ترتیب داده‌بودوشاه و سپاه رابتماشادعوت فرمودو خلایق بینهایت ازشهر بیرون آمده‌بودند میرزا برسرپشتهٔ‌ایستاده بهرطرف‌نگاه میکرد درآن اثنا چشمش برامیرزاده یارعلی افتاد که چون ازدور پیدا شد فریاد ازنهاد خلایق برآمده گفتند **ماهذا بشر ان هذا الاملك کریم** **بیت** :

نیست‌حدبشر این‌حسن‌ولطافت که‌تراست — روح قدسی که‌بدینگونه‌مصور شده‌ای

وتماشای چنانرا نابود انگاشته بیکبار همه بسوی او شتافتند وبدینمضمون مترنم گشتند. **نظم** :

این‌ترك پریچهره خداراخلف کیست؟ — وین‌در گرانمایه زدرج صدف کیست؟

میرزارا ازملاحظهٔ آن توجه خلق عرق غضب بحرکت آمده اورابگرفت‌وبسمرقند فرستاد.

مصراع : بس مرغ همایون که بتیر نظر افتاد.

۵۴۹ من‌مآثر البلدان برأی جهان نمای‌سالکان مسالك بدایع‌وسایر ان‌ممالك‌وقایع که‌پیوسته خاطرخطیر ایشان‌از ایراد‌حکایات‌غرائب‌اما کن‌متمتع است‌وضمیر منیر آنان‌از استماع نوادر‌مواطن‌مستمع پوشیده نخواهدبود که‌مؤ الف‌مطلع السعدین دراحوال‌الصاحبقران‌ومیرزا شاهرخ بهادرخان‌قضیهٔ‌حیرت‌افزای‌خطای‌از ثقات‌نقل کرده‌وداستان هندوستان که خودبرای العین دیده‌وصفت کشمیر موافق‌آنچه مؤلف‌ظفر نامه‌تحریر فرموده بتقریبی آورده چون قدر مناسبتی‌بوضع اینمختصر داشت بنا برآن موجزی ازآن سمت تسطیر یافت

۵۵۰ حکایت خطا وی گوید که چون درسنهٔ ۸۲۲ اثنتین وعشرین وثمانمأة میرزا شاهرخ ایلچیان بجانب خطای ارسالداشت میرزا بایسنقر خواجه غیاث‌الدین نقاش‌را که جوانی مستعدبودخاصه بواسطهٔ‌همان‌همراه کرد که برجمیع‌خصوصیات آنولایت اطلاع حاصل نموده‌روزنامچهٔ درآن باب درست‌دارد وبی‌زیاده ونقصان بحضور آورد ایلچیان درسنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین وثمانمأة بهرات آمده و خواجه غیاث‌الدین شرح آنحالات‌را بی‌تعصب وغرض نوشته و زبدهٔ آنسخنان اینست که این‌بیمقدار‌خلاصهٔ ازآن الفاظ انتخاب نموده معروض میگرداند که ایلچیان درشانزدهم ذیقعده اینسال از هرات توجه نموده بیست‌وهشتم جمادی‌الاولی سنهٔ ۸۲۳ ثلاث وعشرین وثمانمأة بچراگاه وخیمهٔ‌ایل شیر بهرام درآمدند ودرآن بیابان باآنکه آفتاب درسرطان‌بود آب دوانگشت یخ بسته‌بود.

بیت :

مگر زمانه بآهنگری برون آمد که‌آب گشت‌چوفولادو بادچون‌سوهان؟

و آخر جمادی‌الاولی‌بطرقان رسیدند وپنجم‌رجب بقرا خواجه مؤلف ظفرنامه گوید که از ختن تاخان بالیغ که تختگاه خطاست براه آبادانی صد وشصت و یکمنزلست چه ازآنجا تاقراخواجه سی‌و پنج منزلست و ازقراخواجه تا سقاول که سرحد خطاست و از کوه تاکوه دیواری کشیده‌اند و دروازه نشانده و خانها و بامها ساخته جماعتی درآنجا بمحافظت سرحد قیام مینمایند سی‌ویکمنزل و از آنجا بکیخاتو که از شهرهای معظم خطاست پنجاه وپنج منزل وازآنجا تا بخانبالیغ چهل منزلست و گویند راهی‌دیگرهست که ازسرحد ختن‌تاخطا بچهل‌روز میتوان رفت اماهیچ آبادانی ندارد وریك روانست

بیت :

راهیست ز کعبه تا بمقصد پیوست		وزجانب میخانه رهی دیگر هست
اما ره میخانه ز آبادانی		راهیست که کاسه میتواند ادبدست

وچاهیکه در آن محل حفر می کنند اگر چه زود بآب میرسد امادر بعضی مواضع آب آن سمیتی دارد و هرجانوریکه می خورد هلاك می‌شود و ازغرایب آنکه دوچاه که میانهٔ ایشان مسافتی نیست گاه می باشد که آب یکی چون زهرماراست واز آن یکی چون آب حیات خوش گوار واز ختن بکاشغر پانزده روز راه است واز سمرقند بکاشغر بیست و پنج منزلست و درختن دورودخانه است ازیك قاش وقراقاش و بیشتر سنك آنرودخانه یشم است و از آنجا بممالك دیگر می برند و آب هردو رودخانه از قرانقوداق فرومیریزد .

القصه : ایلچیان از راه بیابان نوزدهم رجب بقصبهٔ اتاصوفی رفتند و دوازدهم شعبان در اثنای بیابان بشیرو گاو قطاس دچار شدند وآن گاو چنان بزرك می‌شود که گویند نوبتی سواریرا از پشت اسب بسرشاخ در ربود و مدتی برسر شاخ او بود.

مصراع : باشد سخنی غریب اگرراست بود .

چهاردهم شعبان بمنزلی رسیدند که از آنجاتا تنکچو که اول شهر خطاست دوروزه راه محل بود جمعی خطائیان خبر ایلچیان شنیده و بموجب فرمان، استقبال نمودندو یکروز در مرغزاری صفهٔ عالی ساخته وسایبانها افراخته و صندلیها نهاده و خوردنیها از غاز و مرغ و گوشت پخته و میوهای خشك وترو شیرینیها بر طبقهای چینی ترتیب داده و برزیر هر شیرینی نخلی بسته و سبزیها در خوانها آراسته و درآن بیابان طوری مرتب گردانیدند که درشهرها مقدور نیست و بعدازطعام انواع مسکرات پیش آوردند و همه کس را گوسفند وآرد و جو و مایحتاج دادند وآنها را باحترام تمام نزد ایلچیان فرستادند و در آنجا اسامی ایلچیان وملازمان بقلم گرفته تجار درجرگهٔ ملازمان درآمده خدمت تمام میکردند وشانزدهم «شعبان دایك واحی» حاکم سرحد ایلچیان رامیهمانی عظیم داده انواع تکلفات بتقدیم رسانید ودرآن صحبت تمثالی بشکل لك لك ساخته پسری باندرونش رفته بطریق آن جانور پای برمی‌داشت وسرمیجنبانید و بغایت تقلیدشبیه می کرد چنانکه منشأ حیرت مردم می گردید ودرهفدهم بمحل درآمده بعد از چندروز بمردم قراول رسیدندوقراولگاه قلعه محکمست واطرافش کوههای بغایت رفیع وراه در میان قلعه واقع گشته ویك مرتبه نسخه براسامی ایشان نوشتند و از آنجا بسکچو آمدند و تمامی رختها و اسبان ایشانرا دردفتر ثبت کردند و سپردند و جمیع مایحتاج از مأکول و مشروب در بام خانها مرتب بود وهر شب برای‌هر کس یکدست جامهٔ خواب ابریشمین با یك کنیز خدمتکار فرمان

بردار آماده بود وازآنجا تا خانبالیغ که تختگاهست نودونه یامست همه آبادان‌ومیان یامها چند فرغود و فرغود عبارتست از خانهٔ شصت گزی بلند ودائم ده کس در خانها میباشند و درآنجا که فرغود است چون‌حادثهٔ سانح شودفی‌الحال آتش کنند تا فرغود دیگردیده آنجا نیزآتش کنند چنانکه دریك‌شبانروز سه‌ماهه راه خبردار شوند که قضیهٔ واقعست بعدازآن مکتوبی که مشتمل بود بر تفصیل آنواقعه متعاقب رسد وازکیدی قوی تاکیدی قوی خانواری چندند که در آنجا ساکن گردانیده‌اند و یاسان ایشان همین است که مکتوبرا بکیدی قوی دیگر می‌رسانند و مسافت میان دوکیدی قوی‌چهاردانك فرسنگست ومردم فرغودهرده کس ده روز بکشیك درآنجا می‌باشند و اما مردم کیدی قوی درآنجا ساکن‌اند ودرآنجا زراعت مینمایندوازسکچوتاقمچو که‌شهری‌بزرگتراست نه یام بود و درهریامی چهارصدوپنجاه اسب‌ودرازگوش یورغه جهت ایلچیان می آوردند و پنجاه ارابه‌وازغرایب قمچوخانه‌ایست که آنراچرخ و فلك می‌گویند مثل گوشکی‌مثمن از زیر تاپانزده طبقه ودرهرطبقهٔ منظرهای مقرنس‌خطائی وغرفها و ایوانها ودرتمامی آن طبقات منظرهای خرد وبزرك ساخته بودند ودرآنجا صورتهای غریب نگاشته وزیر آن گوشك صورت دیوان که‌آنرا بردوش دارند و دور آن موازی بیست‌گز بلندی و عرضش دوازده‌گز بود همه ازچوب تراشیده ومطلا کرده که گوئی طلاست و سردابهٔ‌در زیرآن و میلی ازآهن اززیر تا بالای آن تعبیه کرده ویکسرمیل برسر کرسی‌آهن‌نهاده و سردیگر برسقف خانه که‌گوشك درآنجا است استوار کرده چنانکه در سردابه باندك حرکتی‌آن گوشک معظم درگردش وحرکت درمی‌آمد **القصه** : ایلچیان هر روز بیامی و هرهفته بشهر ومقامی می‌رسیدند تا چهارم شوال بشهریکه درکنار آب قراموران که برابر جیحونست رسیدند ودرآن شهر چون دختران صاحبجمال بسیارمی‌باشند بحسن‌آباد اشتهار دارد و ازآنجا ازچند شهر عبورنموده بیست وهفتم بشهر صیدین‌مور رسیدند و این شهریست درکمال عظمت‌و بتخانهای بسیار درآنجا هست ودریك بتخانه بتی دیدند جسم او از برنج زرد ریخته بلندیش‌پنجاه‌گز با تناسب اعضا وبر هردستی صورت چشمی و آن بت را هزاردست می‌خوانند و کرسی‌از سنك تراشیده که این بت وعمارت بر آن کرسی است ودیگر رواقها و منظرهابرگرد او چندان پله. پلهٔ اول از کعب او گذشته و پلهٔ دوم بزانویش رسد و مرتبهٔ سیم اززانویش گذشته وچهارم بمیانش رسیده و پنجم بسینه و همچنین‌چندمرتبه‌دیگر تا بسروسر آنعمارت بمقرنس درآورده‌وچنان‌پوشیده‌اند که عقل‌درآن‌متحیراست‌وآن‌عمارت‌هشت‌مرتبه و در همه‌مرتبه‌ها ازدرون و بیرون‌میتوانگردید

واین بت را ایستاده ساخته‌اند ودوقدم او که هریك قریب ده گز باشد بر بالای هم ساخته‌اند وآن خود نمینماید وگوئی معلق ستاده تخمیناصدهزار خروار برنج درآنجا صرف شده باشد ودراین شهر گوشك چرخ وفلکی چون شهر قمچوبود بلکه ازآن بزرگتر وبهتر وهشتم ذیحجه هنوز صبح نه دمیده بود که بخانبالیغ رسیدند وآن شهری بود بغایت بزرك هردیواری ازچهار دیوار یکفرسنك بود وبردیوارهای دورشهر بواسطهٔ آنکه عمارت میکردند صدهزار چوب بست بسته بودند.

روایت ۵۵۱ مؤلف تاریخ وصاف آورده که شهر ختلانی درزمان استیلای مغول بردست قبلاقاآن مفتوح گشته چنانکه شمهٔ درمحل خود مرقوم گشت وسواداعظم ممالك چین است که آنرا خطای نیز میگویند وآن بلده بوضع طولانی افتاده دورش بیست وچهار فرسنك است وازابتدای شهر تاانتهاسه محل بام بسته‌اند وطول راسته بازارش سه فرسنك است واز جملهٔ اهل حرفت سی ودوهزار درنگریزانند باقی صناع ازاین قیاس کن وازجمله تمغاآت هرروز هفتصد بالش زر حاصل تمغای نمك آنجاست وازجملهٔ ساکنان آنجا هفتاد تومان لشکر که عبارتست ازهفتصدهزار وهفتاد تومان رعیت‌اند سوای غربا وتجار و آیندوروند و کشیشان وعبدهٔ اصنام که ایشان داخل دفتر عرض نیستند وهرشب چهار تومان عسس برسم حفظ وحراست شهر مشغولند ودرمیان شهر چندین رود بزرگ جاریست وبرآن سیصدوشصت پل بسته‌اند وسفاین بیحد ونهایت درآن انهار آمد وشد مینمایند وباوجود شهری بدین عظمت فرش کوچها ومحلات آن تمامی ازخشت پخته وسنگ تراشیده بودالقصه دروازه بانان هنگام صبح دروازهارا گشاده ایلچیانرا ازجهتی که عمارت میکردند بشهر در آورده و بردرکریاس پادشاه فرود آوردند ودرآنمکان هفتصد قدم سنك تراشیده بود که پیاده از روی آن گذشته بدرگاه رسیدند ودرهرطرف در، پنج فیل ایستاده وخرطومها برراه داشته ایلچیان ازمیان خرطومها گذشتند واندرون رفتند وقریب هزارآدم آنوقت که هنوز صبح روشن نشده بود بردرگاه حاضر بودند و اندرون فضائی بود بغایت وسیع و درپیش آن گوشك کرسئی ازسی گزوبربالای کرسی ستونهای پنجاه گز برپای کرده ودرپیش ستونها سه دروازه دروازهٔ میانین بزرگتروچپ وراست خردتر ومیانه محل تردد پادشاه استواز طرفین خلق میگذرند وبربالای گوشك پشت دروازهٔ چپ وراست کورکه وناقوس نهاده وآیخته ودوکس منتظرند که پادشاه کی بتخت برآید وقریب سیصدهزار آدمی درآنوقت بدرگاه جمع گشته بودند ودوهزار مغنی ایستاده و آواز زیروبم باهم ساز کرده بزبان واصول خطائی ایشان دعای پادشاه میگفتند وده هزار سلاح بدست وپرچم دارودورباش گوروزوبین انداز وتبرزین بدوش ونیزه داروشمشیرزن وگرزدردست حضورداشتند وبعضی بادزن وچتر گرفته

براطراف آن فضا ایستاده وخانها وصفها و ستونهای معظم وبر کنارصفها ودیوارخانها مجموع شبکه وسنك تراشیده بود القصه چون روزروشن شد آنها که بر بالای گوشك منتظر پادشاه بودند کور که ودمامه وسنج وناقوس فرو کوفتند واین سه دروازه گشادندوخلایق درون دویدند چون ازاین فضا بفضای دیگر رفتند آن نیز بغایت وسیع ودلگشای بود و دربرابرهر گوشکی ازاول بعظمت تروتختی آوردند بقدرچهار گزو گرد تخت مثلث همچو خرگاه نشیمن سلاطین وازاطلس زردونقوش خطائی وسیمرغ واژدها نموده وبربالای تخت کرسی اززر نهاده وازچپ وراست خطائیان صف کشیده ایستادند اول امرای تومان وهزاره وصده بغایت بسیارهریك را دردست راست تختهٔ موازی یکزرع شرعی طول و یکچهاریك عرض وبغیر آن برجائی نظر نمیکردند وازعقب ایشان فزون ازحد وشمارجبه پوشان ونیزه داران بعضی شمشیرهای برهنه دردست برصفهای راست ایستاده مجموع چنان خاموش که گویا متنفسی آنجا نیست وپادشاه ازحرم بیرون آمده نردبانی ازنقرهٔ پنج پایه برتخت نهادند و بربالای تخت صندلی اززرپادشاه بتخت آمده برصندلی نشست میانه بالا نه بزرك ونه کوچك با محاسنی قریب دویست سیصد موی ومحاسن چنان دراز بود که درکنار پادشاه سه چهارحلقه زدی وازچپ و راست تخت دو دختر ماه پیکر مویها برمیان سر گره زده گردن وعارض گشاده ومرواریدهای بزرك درگوش کاغذ وقلم دردست نظر که پادشاه چه فرماید تاهرچه برزبان پادشاه گذرد قلمی نمایند وچون بحرم رود نوشته را بعرض رسانند کهاگرحکمی تغییر باید کرد کنند وخط بیرون فرستند که اهل دیوان برآن موجب عمل کنند بالجمله چون پادشاه برتخت قرار گرفت و صفها پیش روی پادشاه ایستاد ایلچیان را بابندیان دوشادوش بردند اول شمارهٔ بندیان پرسید هفتصد نفر بودند بعضی دوشاخه درگردن وبعضی دست وگردن درتخت و پنج شش نفررا برتختهٔ دراز بند کرده سرها ازتخته بیرون وهریك راکسی موکل و موی گناهکار گرفته تاپادشاه چه حکم کندواوجمعیرا اقتل وبعضی را زندان فرماید ودرتمامی خطا هیچ داروغه وحاکم را یارای آن نیست که کسی را توانند کشت وجرم گناهکارانرا برتخته رقم کرده درگردنش آویزند وبازنجیر ودوشاخه بپای تخت ارسال دارند اگرچه یکساله راه باشد بعد ازآن ایلچیانرا پیش بردند قرب پانزده گزنزدیك تخت وامیری زانوزده بخط خطائی احوال ایلچیان نوشته برخواند مضمون آنکه ازراه دور ودراز ازپیش شاهرخ میرزا وفرزندان او آمده اند وبواسطهٔ پادشاه تبرکات آورده بپای تخت بسرزدن آمده اند مولانا حاجی یوسف قاضی که ازامرای تومان ومقربان پادشاه بود وازدوازده دیوان پادشاه یکی تعلق بدوداشت پیش آمده باچند نفر ازمسلمانان زباندان ایلچیان را گفتند دوتا شوید بعدازآن

سر برزمین نهید پس ازآن سه کرت ایلچیان سر برزمین رسانیدند بعد ازآن مکتوب حضرت شاهرخی وفرزندان‌را درپارچهٔ اطلس زرد پیچیدندوبدودست خویش بلند گرفتند بعد ازآن تقوی شعار مولانا قاضی آمده آنهارا گرفت وبخواجه سرائی که درپیش‌تخت پادشاه‌بود داد وخواجه سراپیش برده پادشاه آنهارا بدست‌گرفت وبخواجه سرا گفت اینها چیست؟ خواجه سراگفت‌اینها مکتوبی چنداست که ازجانب شاهرخ میرزا آمده‌بعد ازآن بگشاد وبدید وبازبخواجه سرا داد و ازصندلی فرود آمده وبرتخت نشست وامر فرمود تاملازمان سه هزار کرسی بیاورند وسه‌هزارجامه وپوشیدنی‌درخویشان و فرزندان پوشانید وهفت‌نفر ازاعیان ایلچیان‌را پیش بردند وپادشاه احوال شاهرخ میرزا واولاد او استفسار نموده بعدازآن پرسید که قرا یوسف ایلچی میفرستد ومال می‌آورند؟ گفتند آری دیگرپرسید که‌اینجاغله ارزانست ونعمت فراوان؟ گفتند بلی چون دل پاشاه باخدای خود راست‌است حق تعالی نعمت‌فراوان ارزانی دارد بیت :

بقومیکه نیکی پسندد خدای   دهد حاکم عادل ونیك رأی
چو خواهد که ویران کندعالمی   نهد ملك درپنجهٔ ظالمی

دیگر گفت میخواهم ایلچی نزد قرا یوسف فرستم که ازآنجا اسبان خوب بیاورند اما درراه ایمنی هست؟ گفتند راه امن‌است اگرحکم شاهرخی باشد گفت دانسته‌ام‌چون‌از راه دور آمده‌اید برخیزید وآش بخورید وایلچیان‌را بفضای اول برده برسر خوانها نشاندند بعد ازطعام ایشان را بنوم خانه بردند وجمیع مایحتاج ازمأکول ومفروش همه آماده ومهیا بود روز نوزدهم ذیحجه مهماندار آمده گفت پادشاه شما را بار میدهد واسبان بازین آورده ایشانرا بدرخانه بردند وهنوز شب باقی‌بود ودرآنوقت دویست سیصد هزارنفر آدمی جمع بودند وچون روزشد آن سه دروازه‌را گشودند وایلچیان‌را بپای تخت بردند وازبرای پادشاه پنج نوبت سر برزمین نهادند وپادشاه ازتخت فرود آمده وایلچیان‌را بیرون برده گفتند که خودرا سبك کنیدغرض که ازمجلس بقضای‌حاجت برخاستن عیب‌است ودرآن جشن ازنوادر بسیاربود ازجمله شخصی برآستانه خوابیده پای خودرا بالای داشت و چندنی بکف پای او نهادند وشخصی دیگر مجموع آنهارا بدست گرفته پسری دوازده ساله آمد وبربالای آنها رفت درازی نی هفت‌گز بود و آن کودك برسرنیها انواع بازیها کرده آخرنیهارا یك‌یك می‌انداخت تابیکی‌رسیدبرسر آن معلقها زد وبازیها کرد وبعداز آن بحرکات غریب ازسر نی خطا شد چنانکه همه‌کس گفتند افتاد بیکبار آن شخص خفته‌ازجای‌جست واورادرهوا گرفت ایلچیان مدتی‌درآنجا

بودند واسباب حضور ایشان ازهرچه دلخواه باشد همه آماده ومهیا تاغرهٔ ربیع‌الاول سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانمأة که پادشاه بشکار رفت ودرآنجا ازاسب شاهرخ میرزا افتاده ومیخواست که ایلچیان‌را مقید سازد وبشهرهای شرقی خطا فرستد مولانا حاجی یوسف وبعضی امرا درخواست نموده پادشاه‌را ازآن رأی باز داشتند ومولانا قاضی این مژده را بایلچیان رسانیده واسب سیاه بلندی چهار دست و پاسفید که میرزاالغ بیك ارسال‌داشته‌بود عبائی زربفت برآن‌انداخته بمثل‌آنکه ازچپ وراست جامهای‌زربفت بدوپوشیده‌بودندوجلواسب راگرفته آهسته آهسته قدم‌برمیداشت‌وپادشاه‌قبای‌سرخ‌زربفت پوشیده‌وازاطلس سیاه غلافی‌دوخته وریش‌درغلاف‌نهاده‌برآن‌سوارشدوقریب یك‌تیر‌برتاب سواران ازیمین‌ویسارصف زده و هیچکس‌قدم‌پیش‌وپس‌نمی‌نهادوصفهاچندانکه‌چشمهاکار میکرد هرصفی ازصف دیگر قدری دورتررو تا شهر بصف رژه میرفتند ودرمیانه جای پادشاه باده داجی و مولانا قاضی ولداخی‌وجان داجی میرفتندقاضی پیش آمده ایلچیانرا گفت فرودآئیدوچون پادشاه‌برسد سربرزمین‌نهیدوآنهاچنان‌کردندپادشاه گله‌آغازکرده گفت‌که تحفه وپیشکش‌باید که بغایت خوب باشد تاموجب اتحاد ومستلزم ازدیاد محبت و وداد گردد واسبیکه آورده‌بودید درشکارگاه سوار شدم ازغایت پیری مرا انداخت‌ودست مرا بدرد آورد وکبود شد بسیار طلا انداختم که اندك تسکینی یافت ایلچیان بعرض رسانیدندکه این اسب رابنا برآنکه یادگار صاحبقران بود ازغایت تعظیم واجلال ارسال داشت پادشاه‌را خوش آمده تحسین فرمود و نزدیك شهر خلایق بسیار بیرون آمدند و پادشاه‌را بزبان خطائی دعا میگفتند وبشوکت تمام بشهردر آمده ایلچیان بوثاق خود رفتند ودرآن اثنا یکی از خواتین محبوبهٔ پادشاهرا قضا رسید وهشتم جمادی‌الاولی‌این خبرفاش شد قضارا همانشب آتشی ازاثربرق بقصر پادشاه‌که نو ساخته بود رسیده و بارگاهی که‌هشتادگزطول‌وسی گزعرض‌ستونها‌بودودرآغوش‌سه‌مردنمیگنجیدمانندلاجورد و حل روغن‌کرده تمام بسوخت وازروشنائی آن شهر روشن شد و دراطراف وجوانب قریب دویست وپنجاه خانه وبسیاری از مردوزن بسوختند وطریقهٔ ایشان درتدفین خواتین آنست که‌درکوهی که‌دخمه‌دارندچون‌مرده‌رادفن کنند‌اسبان‌خاصهٔ‌اورادرآن کوه میگذارند که بچرد وآنهارا کسی نمیگیرد ودرآن سردابه بسیاری ازدختران وخواجه سرایان می‌باشند وعلوفهٔ پنجساله‌یابیشتر‌پیش ایشان‌می‌نهند علوفه‌که تمام میشود عمرایشان‌بانجام میرسد ایلچیان پانزدهم جمادی الاولی رخصت‌گرفته ازخان بالیغ بیرون آمدند وباز بدستور بلکه بهتر مراعات یافته دهم رمضان سنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین و ثمانمأة بهرات آمدند .

۵۵۲

داستان هندوستان وهم وی گوید که جناب شاهرخی حاوی اوراق عبدالرزاق بن اسحاق سمرقندی را درغرهٔ شهر رمضان سنهٔ ۸۴۵ خمس واربعین وثمانمأة برسم رسالت نزدشاه بیجانکرد فرستادوغرایبی که در آن سفر ملاحظه نموده بودمرقوم گردانیده شرح میدهد که بیجانکردشهریست درغایت عظمت و بسطت هفت حصار و قلعه گردیکدیگر کشیده وگرداگردحصاراول درعرض و پهنا همه جاسنگها بقدآدمی نصفی درزمین و نصفی در بیرون بنزدیك هم محکم کرده اند وخانهٔ پادشاه میان حصار هفتم است وازدروازهٔ حصاراول که جانب شمالست تادروازهٔ جنوب دوفرسخ شرعیست وازدروازهٔ شرق تاغرب مثل این ووسعت ملك این پادشاه ازسراندیب است تا کلبر که وازملیبار است تابنگاله وقریب هزارفرسنگست وپادشاه را رای گویند وحکمارا براهمه خوانند ودردرگاه پادشاه آبهای بسیار وجویهائی ازسنگ تراشیده واقعست وبردست راست ایوان پادشاه دیوانخانهٔ بغایت عظیم برشکل چهل ستون ودرپیش وی کرسئی بلندزیاده ازقامت آدمی بسته اند سی گز در طول وشش گز درعرض ودفترخانه ونویسندگان آنجا میباشند ودفتر ایشان دونوعست یکی برك جوز هندی که دوگز درازی و دوانگشت پهنادارد وبقلم آهن نقش ونوع دیگرسنك نرمی دارند همچون قلم تراشیده وبرصفحهٔ مینویسند وازآن سنك رنك سفید براین صفحهٔ سیاه می آید وبسیاو میماند واین دفتر معتبر باشد ودرمیان چهل ستون خواجه سرائیکه اورا دمامك گویند برمتکای استقلال دردیوان نشیند ودرپائین متکا چوبداران بسیار صف کشیده ایستاده اند وهر کس را که مهمی باشد بمیان چوبداران آمده محقر تحفهٔ گذرانیده روی خود برزمین نهد وبرخیزدومدعای خودعرض کند ودمامك بقاعدهٔ که عدالت آنجاست حکم کند ودیگر کسی را مجال سخن نباشد وچون دمامك ازدیوان برخیزد چندچترملون پیشاپیش او میبرند ونفیرمیکشند وازدوطرف مداحان دعا میکنند وتاپیش پادشاه هفت چادربان نشسته است چون دمامك روان شود برهردری حشری ازاو باز مانند مرتبه بمرتبه چنانکه ازدرهفتم دمامك تنها بدرون رود ومهماترا عرض کند وبعدازی زمانی بیرون آید ودرقفای بارگاه پادشاه منزل دمامك باشد ودردست چپ خانهٔ پادشاه ضرابخانه است وتمامی زرهای ممالك درآنجا مسکوك گشته برات ارباب حوالات برآنجا نویسند ودربرابر دیوانخانه فیلخانه است وطریق گرفتن چنانست که درراهیکه بآب خوردن میروند چاهی گشاده فرو برند وسرچاه را بخس وخاشاك پوشند وچون فیل بآب خوردن رود درآنجا افتد وتاسه روز هیچکس گرد آن فیل نگردد بعد ازآن شخصی آید وچند چوب محکم براو زند ناگاه کسی دیگر آید وآنشخص رادور اندازد وچوب را گرفته پرتاب کندوقدری علف پیش او ریزد و بازگردد و چند روزی بدین وتیره عمل کند تاباشخص دوم انس گیرد واو بآهستگی نزد فیل رود ومیوها که مرغوب فیل باشد پیش او برد واورا به

آهستگی خارش ومالش دهدتاباین نوع ریاضت رام شودو گردن به بندنهد.

۵۵۳ **حکایت** گویندفیلی از بند گریخته بصحراوجنگل رفت وفیلبان ازعقب رفته ودرراه اوچاه کند فیل بیکبارچون محنت چاه کشیده بود بنابراین چوبی عصا آسا درخرطوم گرفته پیش پیش برزمین می نهاد واحتیاط میکرد وراه میرفت فیلبان عاجزشد وپادشاه درگرفتن آن قدغن پیش ازپیش داشت فیلبان مضطر گشته بربالای درختی که فیلان ازآنجا میگذشتند پنهان شده دروقت گذشتن فیل فیلبان خودرا ازدرخت برپشت او افکند وریسمان سطبری که برپشت وسینهٔ فیل می بندند هنوز آن ریسمان بحال خود بود آنرا محکم بگرفت وفیل هرچند خودرا جنبانیدوخرطوم براوحواله کرد فائدهٔ نداد آخر بپهلو افتاد وبهرجانب که میغلطید فیلبان بطرف دیگر میرفت و سبکدستی کرده کجکی چند برسرفیل میزدتااوراعاجز گردانید فیل منقاد شده اورا نزد پادشاه آورده انعام مالا کلام گرفت. ودربرابر ضرابخانه عسس خانه است گویند دوازده هزارعسس مقرراست که بحفظ وحراست هفت قلعه اشتغالدارند که اگر چیزی فوت شود پیدا نمایند یاازعهده بیرون آیندوهرروز اجرت ایشان دوازده هزار هونست که ازخراجات آنجا حاصل شود وشرح عمارات وتکلف خرابات وبیان حسن دلبران قابل تحریر نیست وی میگوید که چون بدانجا رسیدم مهماندار آمده مرا بدرگاه پادشاه بردند واودر چهل ستون بعظمت تمام نشسته بود وبریمین ویسار او عملهٔ بسیارحلقه زده وپادشاه قبای زیتونی دربرو ازمروارید های آبدار بلدرهای شاهوار که مثل آنها دیدهٔ روزگار ندیده بود گردن بند ساخته سبز چهره لاغراندام مایل ببلندی بغایت جوان وبردوعارض غبارخطی وبرذقن هیچ نه باو بصورت بسیار مطبوع. چون مرا دید التفات بسیار نموده گفت خوشحال گشتم که پادشاه بزرك ایلچی نزد ما فرستاده است.

۵۵۴ **حکایت** قبل ازآنکه بدانجا روم قضیهٔ غریبی سانح شده بود و آنچنان بود که برادر پادشاه منزلی نو ساخته بود و پادشاه وامرارابضیافت خواست وعادت ایشان آنست که درحضور یکدیگرچیزی نخورند پس اعیانرا درایوان بزرك نشانده هردم کسی میفرستاد که فلان بزرك آید وطعام خورد ودر اینحال کور که ونقاره ودهل که درشهربود حاضر ساخته بصلابت تمام مینواختند وهرکس را که بخانهٔ معهود میبردند دوکس را باتیغهای آبدار درکمینگاه نشانده بود که دردم اورابرسرخوان ممات نشانده شربت فوات میچشانیدند آری مشهوراست.

مصراع : کاین سیه کاسه درآخر بکشد مهمانرا.

تاهرکس را که بقدراعتباری بود بدینطریقه دفع کرد بعد از آن متوجه درگاه

پادشاه شده جمعی ازنگهبانان راکه ازخوان‌نوال او بهره‌مند نگشته‌بودند بچرب زبانی دعوت نموده بمهمانان سابق لاحق ساخت وچون درگاه‌را از مستحفظان پرداخت پیش پادشاه درآمد وطبقی‌میوه در دست و کتارهٔ بل‌الماس پارهٔ درزیر آن پنهان پادشاهرا گفت‌مجلس‌منعقد گشته‌امیدکه‌بفرقدوم‌همایون وطلعت‌میمون آنجارازیب وزینت‌دیگر بخشند

بیت :

بیـا بحلقهٔ دیوانگان عشق وببیـن کزآن سلاسل مشکین‌چه‌فتنها برپاست

پادشاه اظهار تمارضی نموده عذرخواست آن روسیاه‌چون ازآمدن پادشاه‌مأیوس شد شمشیر کشیده چند زخم متواتر برپادشاه زده پادشاه درپس تخت افتاد وآن غدار اورا کشته انگاشته ازمعتمدان خود کسی‌را بازداشت که سر اورا جداکند وخودازآنجا بیرون آمده بردیوان درگاه برآمد وآواز برآورد که پادشاهرا بافلان امیروفلان‌وزیر کشتم اکنون پادشاه منم‌وچون آن معتمد بقصد سرپادشاه پیش تخت رفت پادشاه که درقفای تخت افتاده‌بود چنان تخت‌را برسینهٔ آنشخص زدکه‌بقفا افتاد وبیکی‌از جامه‌داران که ازصدمهٔ آنواقعه درگوشهٔ پنهانشده‌بود گفت سراورا بردار وخود ازراه حرم بیرون آمده مردم‌را ازحیات مجدد خودخبردار گردانید رعایاکه پادشاهرا بسلامت دیدندهجوم نموده برادرش‌را بزشت‌ترین‌حالی بقتل‌آوردند.

نکته: خالدبن صفوانرا گفتند که‌یار بهتر یا برادر گفت برادرا گریار باشد **بیت :**

بسا اخ کز اخوت چون زند دم دمش باشد چراغ عیش‌راپف

تف‌افکن بررخ آن‌اخ که‌هرگز ازاین‌خوشتر نمی‌افتد اخ وتف

ههه

صفت کشمیر کشمیر ولایتی‌ست درمیان‌اقلیم‌چهارم‌وعرصهٔ آن طولانی ازشرق بغرب‌موازی‌چهل‌فرسنك‌وازجنوب بشمال‌هشت‌فرسنك‌و آنمحروسه محفوظاست بکوههای بلندبی‌مانندحدشمالش بولایت بدخشان‌وجنوبش بممالك‌هندخصوصا دهلی‌وغربش بمنازل‌ومساکن‌افغان‌وشرقیش‌مساوی‌صحرای تبت‌وهیچ بیگانه رابرآن‌دستی نیست‌چه معظم‌طرق آن منحصراست دردوسه راه‌ازآنجمله‌یکی‌بجانب بدخشان‌خراسانست وعبور ازآن بغایت دشوار چنانکه نقل احمال واثقال ازآن راه برپشت الاغ میسر نیست ومردم آنجا که بآن‌کار عادت دارند آنهارا بردوش گرفته روز بجائی میرسانند که برچهار پای بارنمیتوان کردوراهیکه‌به‌هندوستان‌میرودچنین‌است وراه‌جانب تبت یکمرتبه ازاین دوراه‌آسان‌تراست اما گیاه چند روزهٔ راه‌آنجا زهرداراست ودرآن دشت‌هموار که درمیان آن کوهسار واقعست دوهزار قریهٔ معموراست باچشمه‌های خوشگوار وآب وعلف بسیاروگویند درآنولایت ازکوه‌ودشت‌صدهزار موضع ومزرعه دایراست ودرمیان

آن شهریست که دلفرنامست ونشیمن حکماء آنجاست و چون دجلهٔ بغداد بلکه زیاده ازآن نهری درمیان شهر جاریست وازغرائب آنکه چنان آب بی پایان از چشمه‌ای که آنرا دبیر گویند و در آنولایت واقعست بیرون آید وبرآن آب سی‌پل از کشتی‌وزنجیر بسته‌اند وازآنجمله هفت پل دراندرون شهراست ودرکوه ودشت آن اصناف درختان میوه‌داراست وچون‌هوایش‌مایل بسردیست برفهای‌عظیم‌درآنجامیبارد ومیوهای گرمسیری چون خرما ونارنج ولیمو وغیره حاصل نمیشود اما ازآن نزدیکی بدانجا حمل میکنند وازغایت لطافت آب وهوا درآنجا شکل وشمایل زیبا بسیار میباشدچنانکه گفته‌اند.

بیت :

شاه همه دلبران کشمیر توئی — خرم دل آنسپاه کش میر توئی
آن‌حور که روح‌راسزد کش گوید — کاندر کف‌پای‌ناز کش میرتوئی

۵۵۶ ازشیخ آذری منقولست که درحینیکه صاحبقران درقشلاق قراباغ
من معالی الفطرة بود همراه خال که قصه خوان ایشان بود بدانجا رفتم ودرآنولا بخدمت میرزا الغ بیك آشنا شده مدت‌چهل روز باشهزادهٔ عدیم المثال بسر بردم وازآن سبب اورا بمن انس دست داده بمقتضای طفولیت وحداثت سن شیوهٔ **ارسل معنا اخانا یرتع ویلعب** ملازمتش مسلوك میداشتیم بعد ازآن بحسب تصاریف ایام ازملازمتش‌دور افتاده‌دیگر بصحبتش نرسیدم‌تادرشهورسنهٔ ۸۵۲ اثنتین‌وخمسین‌وثمانمأة که‌جناب‌الغ‌بیك‌تسخیر خراسان فرموده باسفراین نزول اجلال نمود من ازکودکی بپیری رسیده درزی فقرا بخدمت وی رفتم چون چشمش برمن افتاد تیزدرمن‌نگریست وگفت تو مصاحب‌وآشنای ما مینمائی تو خواهرزادهٔ قصه خوان ما نیستی؟ گفتم‌آری چنین است ومرا ازکمال قوت حافظه وغایت ادراك آن شاهزاده حیرت تمام روی نموده لوازم دعا بتقدیم‌رسانیدم.

۵۵۷ درتاریخ گزیده آورده‌اند که درزمان سلطان محمود ملکشاه
حکایت نابینائی علوی بدنی نام دراصفهان بهمرسیده‌بود که درآخر روز سرراه ایستاده ازمسلمانان التماس مینمود که منزل من دربیخ این کوچه است برای خدا مرا بدانجا برید هرکس‌را که این خیر بخاطر میرسید دست اورا گرفته بدان کوچهٔ تاریك درمی‌آورد وجمعی درآنجا بودند اورا گرفته بدرون آن خانها که جهت اینکار ساخته‌بودند میکشیدند وبقتل آورده لباس وخرجی که داشت تصرف میکردند تاخلقی کثیر نایاب شدند وهرچند اقوام تفحص میکردند اثری ظاهر نمیشد تاروزی مردی دست اورا گرفته بدان کوچه برد که‌بیکبار دزدان که درکمین بودند اورا گرفته کشیدند آن مرد فریاد زد زنی بکاری بدان کوچه آمده‌بود بشنید وبدردویده بانگ برآورد

وخلقی بدان کوچهٔ تاریك رو نهادند وبدرون خانه علوی بدنی درآمدند چون دیدند درودیوار ازخون کشتها پررنك گشته‌وچاهها پراز کشته‌است فریاد ازخلق برآمدهر کس که مردهٔ خودرا بشناخت برده بخاك سپرد وهر کس که نشناخت باقضا درساخت سلطان محمود ،ملکشاه فرمودتاآن کور ظاهروباطن‌را گرفته باتابعان و همسایگان بخفت تمام کشتند .

۵۵۸ **ومنها** گویند نوبتی درصحبت شریفش تعریف حدیقهٔ شیخ سنائی گذشت آنجناب‌فرمود که‌کاشکی کسی آنراانتخابی‌میکردیکی‌ازندما گفت که شیخ یکمرتبه آنرا انتخاب فرموده چون آنرا حاضر کرد، چند بیتی از آن‌خواندند بعضی ازآنها موافق طبع وقاد نیفتاد مجددا فرمودند که این‌را نیز انتخابی میباید کرد وخود بنفس نفیس متوجه شده لب‌لباب آنرا که‌فصل الخطاب معارف آن عارف عوارف انتساب بود گزیدند اتفاقا بعد ازمدتی نسخهٔ کهنهٔ موافق آن یافتند که شیخ**تارةاخری** برچیده‌بود چون مقابله کردند یك بیت‌زیاده یاکم‌بود.

۵۵۹ **تمثیل** مشهوراست که چون شیخ‌محی‌الدین عربی از تصنیفات فتوحات مکی بپرداخت پیشتر ازآنکه دیگرنسخ ازروی آن نوشته شود ازاوفوت شدشیخ باردیگر متوجه تألیف وترتیت آن شده باتمام رسانید وبعدازچندگاه نسخهٔ سابق بدست افتاد چون مقابله کردند حرف واوی زیاد یاکم‌بود وبتقریب‌فتوحات حکایات غرایب اثر حبیب السیر که منظوراست مسطورگردید.

۵۶۰ **حکایت** وی گوید که چون‌پسر کمال‌الدین‌حسین‌ابیوردیرا درزمان‌سلطان حسین میرزا برسالت عراق‌سرافراز نمودند میرعلیشیر تحفهٔ‌چند ازنفایس خصوصا کلیات جامی جهت قاضی عیسی صدر مقرر داشت عبدالکریم کتابدار کتاب فتوحات‌را بنا بررعایت مشابهتی که درحجم وجلدبا کلیات داشت بمیرتسلیم نموده وی‌بی‌آنکه‌به‌بیند آنرادربار بست وچون‌بصحبت پادشاه‌رسیدبنابرسبق آشنائی که داشت‌از کلفت راه پرسش نمودند وی جواب داد که درراه چون بمطالعهٔ کتاب کلیات اوقات میگذرانیدم زحمت راه چندانی نبود سلطان ازغایت رغبت بدیدن او اظهار نمود بعد از آنکه حاضر گردانیدند واضح‌شد که فتوحاتست نه‌کلیات‌لاجرم بچند وجه‌کمال‌شرمندگی وانفعال بجناب میرحمیده خصال راه یافت و آثار انکسار بروجنات کاروبار وی‌تافت .

۵۶۱ **ومنها** گویند که میرزا شکار دوست بوده در آن باب روزنامچهٔ تربیت داده ومجالس‌شکاررا که در کدام روز واقعشده وچه‌جانور انداخته وچه طیور بچنگال جوارح مقهور گردیده قلمی نموده بود واین نسخه رابسیار

دوست داشتی ناگاه آن نسخه درخزانه گم‌شد میرزا ازفوتش اظهار تأسف نموده خواست بعضی ازآنمجالس که بخاطر داردبرصحیفهٔ بنگاردبنا براین یکیك مجالس‌را بیان‌فرموده کاتب مینوشت تاآنکه دیگرچیزی بخاطرش نرسید بعد ازچندی آن نسخه پیداشد چون مقابله کردند تمام موافق بود.

مصراع : همین باشد کمال حفظ وادراك.

۵۶۲ **تمثیل** امیر شهیر بنظام‌الدین‌علیشیر قبل ازاستقلال واستبداد سرحلقهٔ ارباب فهم واستعدادبود چنانکه خود آورده که نوبتی درمشهد مقدس بحضوربودم وپهلوان بی‌نظیرپهلوان محمد کشتی گیربتفقد حال من پرداخته‌بیشتر اوقات مرا مشرف ساختی‌تاآنکه درایام نقاهت غزلی بخاطر رسیده مسودهٔ آنرا درجیب نهادم وصباح پهلوان بدستور بحضور خود مرا مسرور ساخته بعدازپرسش احوال‌بندیمی اشتغال نمود همانا درآن اثنا گوشهٔ کاغذ ازجیب من‌نمودار گشته بروجهیکه اصلا خبردار نگشتم پهلوان بیرون آورده بیك‌نظر آن غزلرا که هشتالی نه‌بیت‌بود یادگرفته آن‌را بجای خودگذاشت ومطلقا حرکت خارجی ازوی صادر نگشته ومن داعیه داشتم‌که غزل مذکوررا بپهلوان که درشعرشناسی یگانهٔ دوران‌بود بخوانم لاجرم ازوی پرسیدم که‌هیچ دراینولا شعری بستهٔ که لحظهٔ بسرود آن مرا مسرور سازی‌گفت آری دراین دوروز بروزن‌غزل میرشعری بسته‌ام بروم ومسودها را بیاورم وآنرا بایکدیگر بگوئیم القصه ساعتی بیرون رفته یکدو رفیق باخود آورد چون بنیادکرد اول مصراعیکه خواندازمن بود آنرا حمل برتوارد نموده مصراع ثانی نیز موافق‌بود مرا اندیشه دست داده‌ازاستماع دیگرابیات بالکلیه حیرت افزود سربجیب تفکر فرو برده درآن اندیشه‌بودم که تواردو توافق اینهمه ابیات چگونه متصور خواهدبود که بیکبارپهلوان درخنده شده حقیقت‌را ازقرار واقع‌بیان کرد .

۵۶۳ **حکایت** گویند معزی ولد برهانی شاعرسلطان سنجر که این مقال مبین حال اوست **نظم :**

آن معزی که خاص سنجر بود — درفصاحت زبان چو خنجر بود
خنجری آبدار وپر جوهر — جوهرش مدح شاه دین پرور

بشدت قوت حافظه درمیان خلق انگشت نما بود چنانکه مشهوراست که هرشاعر که بروی قصیدهٔ خواندی‌بعدازاتمام‌گفتی که این ازمن‌استوآنرا تماما بترتیب اداکردی وفرزند خلفش که دوبار شنیدی برطبق مدعای او شهادت نموده آنرا بالتمام قرائت کردی وغلام قابلیکه درسلك ممالیکش داخل بود بعد ازقرائت سه‌بار بدستور خوانده

قائل آن حیران ماندی مؤید این معنی آنکه انوری قصیدهٔ که مطلعش اینست درمدح سلطان درسلك نظم کشید.

نظم :

گر دل ودست بحرو کان باشد دل و دست خدایگان باشد

بامداد متوجه منزل معزی شده خودرا درلباس ارباب جنون ووسواس بدو نموده گفت شعری درمدح سلطان گفته‌ام مأمول آنکه آنرا بروجه ابلغ بگذرانی ومرا بپایهٔ تربیت سلطان رسانی معزی وضع‌غریب ونوای‌عجیب‌مشاهده نموده گفت شعرت‌رابخوان وی خواند که.

بیت :

زهی شاه وزهی شاه وزهی‌شاه زهی میر وزهی میر وزهی میر

معزی درخنده شده برسبیل تمسخر گفت چرا نمیگوئی زهی ماه وزهی ماه وزهی ماه انوری گفت نشنیدهٔ که هر شاهی از امیری ناگزیراست معزی آنرا وسیلهٔ ندیمی دانسته گفت صباح بگاه بر در خانهٔ پادشاه آی که آنچه خاطر خواهست چنان شود القصه روز دیگر درحینیکه معزی درخدمت پادشاه‌بود انوری‌کس بدرون فرستاد. ملك الشعرا از معزی آنچه دیده و شنیده بود بموقف‌عرض کشید وانوری را بمجلس خواسته واو باالباس وجامه تغییرداده‌درزی‌ارباب عمایم بدرون رفت‌معزی تعجب کرده شعرخواست وانوری مطلع مذکوررا خوانده گفت‌این قصیده‌ایست مشتمل برچندین‌ابیات‌اگر ازشماست باقی ابیاترا بخوانید واگر ازشما نیست اعتراف نمائید تا بقیه خوانده شود سلطان ازاین سخن دانست که معزی سابقاً بادیگران‌چه‌کارمیکرد.

۵۶۴ گویند که چون سریر سلطنت بفرشکوه عبداللطیف سعادتمند

من الاتفاقات سربلند گشت نخست سلطان ابوسعید را ازمیان ایل ارغون بیرون آورده اورا بجان امان داد واما چند روزی بتنگنای زندانش فرستاد ودرآنولا ازحسن اخلاص اززندان‌خلاص گشته بصوب بخارا شتافت ودرروز جمعه که شبش اوراگرفته مقید ساختند وداعیه داشتند که بجان او ضرری‌رسانندناگاه خبرواقعهٔ عبداللطیف رسیدوهمان جماعت اورا نه تنها اززندان خلاصی دادندبلکه زبان عجزوانکسار گشادند.

نکته: هرزحمتی مستلزم رحمتی‌است‌وهرمحنتی مستلزم نعمتی‌**ان مع العسر یسرا**

۵۶۵ مؤلف روضة‌الصفا آورده که‌علاءالدین علی قوشچی گفت که‌روزی

من بدایع الاحکام درمجلس میرزا نشسته‌بودم که مولانا محمداردستانی که اعجوبهٔ زمان ونادرهٔ دوران‌بود ودرفن رمل بتخصیص قسم ضمیر بیعدیل ونظیربود درآمدمیرزا فرمود که قرعهٔ بینداز ومارا ازمافی‌الضمیر خبردارساز مولاناحسب‌الامرطالع‌وقت‌ملاحظه نموده رمل‌کشید و گفت سئوال ازخادمان‌حرمست وزبان مقال در آن وادی کوتاه میرزا

فرمود که ملا علی محرم ماست آنچه بخاطرت رسیده بگوی وی گفت میرزا ازدوخاتون که درحباله دارد یکی‌را میکشد ودیگری‌را که دخترخانست طلاق‌میدهد میرزا ازطلاق‌دختر خان که بحلیهٔ عفت وصلاح آراسته‌بود ومعهذا بحرکات موزون صبر وسکون دل ازوی میربود حیرت دست داد وهم در آن چندروز یك حرم مقتول گشته دخترخان چندان‌اظهار مسرت درشماتت او نمود که میرزارا عرق حمیت بحرکت درآمده اورا طلاق داد وچون مولانا درزایچهٔ طالع عبداللطیف ازعقوق وعصیان ملاحظه نموده‌بود بعد ازمرك میرزا شاهرخ که‌دریکشنبهٔ بیست‌وپنجم‌ذیحجه‌سنهٔ ۸۵۰خمسین‌وثمانمأة که درفشافویه اتفاق افتاد روزی میرزا الغ بیك درمجلس برزبان‌آورده که‌عنقریب ممالك موروثی بتحت تصرف‌ما درخواهد آمد مولانا بیمحاباگفت اگر عبداللطیف بگذارد.

۵٦٦ میرزاالغ‌بیك‌درعلم‌ریاضی‌سرآمدحکمای‌حال‌وماضی بوده‌است

من بدایع الوقایع **بیت :**

چون الغ بیکی بعلم هندسه یافت نبود درهزاران مدرسه

باوجود مشاغل سلطنت،هواره مشاعل فضل وحکمت افروختی وعلم علم افراختی

نظم :

چون او ندیده دیدهٔ ایام قرنها روشندلی دقیقه شناسی سخنوری

ازغایت صفای نیت وعلو فطرت سرچشمهٔ اوصاف و در میدان مباحثه و مناظره بصفت نصفت وانصاف اتصاف داشت مؤید این کلام زیج جدید گورکانیست که الحال دراستخراج تقاویم مدار برآنست .بهر حال چون درزایچهٔ طالع عبداللطیف پسرا کبر خودآثارعقوق وعصیان‌دید ودرحبیب‌السیر نیزمذکوراست‌که باوجودآنکه خضرخان‌والی هندوستان بدوگفت که این حال از پسر بداختر بتومیرسد و ازجوکیان معلوم کرده‌ام ومکرر بمیرزا الغ بیك گوشزد نمود . بنا براین بحال او نپرداخته و در تربیت پسر کوچکش میرزا عبدالعزیز میکوشید تادر سنهٔ ۸۵۳ ثلاث‌وخمسین وثمانمأة پسر عاق دربلخ عصیان نموده‌کوس نفاق فروکوفت وپدر محزون بعزم اطفاء نایرهٔ آن ازدایرهٔ سعادت بیرون رفت ولشکر بکنار جیحون‌کشیده پسررشید لشکرها درهم آورده پدررا ازعبور مانع آمد القصه زمان تعادی متمادی گشته درخلال آن احوال میرزا ابوسعید فرصت یافته لشکر به سمرقند کشیدو میرزا عبدالعزیزرا محاصره‌کرد ومیرزا الغ بیك دفع اوراضروردانسته ناگزیر پشت برمعرکهٔ پسر کرده بسمرقند رفت سلطان ابوسعید تاب مقاومت نیاورده بمیان ایل ارغون رفت‌وعبداللطیف بسمرقند درحرکت آمده میانهٔ

پدروپسر درحوالی قریهٔ دمشق سمرقند اتفاق محاربه افتاده شکست برجانب پدر افتاد ومیرزا بشهر آمده کوتوال ارك میرانشاه توجین دربروی اوبست و ازآنجا بشاهرخیه شتافته دژدارآنجا ابراهیم پسر جود که غلامزادهٔ آنجناب بود همین‌شیوه را مرعی‌داشته میرزارا مفری بغیرازساحت عطوفت پدر وفرزندی نماند واین‌خودغلط‌بود. بیت :

شو ادب آموز پسرهم زپیش — رود چو پر شدنتوان بست پیش

خون‌که بتن‌چشمهٔ حیوان ماست — گشت چوفاسدخلل جان ماست

القصه میرزا الغ بیك علاقهٔ ابوت وبنوت‌آن دولتمندرا ملجاء دانسته بسمرقند آمد وآن بی‌سعادت پدررا بدست عباس‌نامی که پدرش بردست ملازمان میرزا بقتل آمده‌بود داد تابقصاص پدردررمضان سنهٔ مذکور بکشت مؤلف روضة‌الصفاگوید که میرزارا در دفعهٔ اول بامیرحاجی محمد خسرو سپردند که بحج برد امیرمشارالیه نقل میکرد که در رکاب آن پادشاه بیمانند قریب بغروبی ازسمرقند بیرون آمده وی از غایت خوشحالی ومسرت درهرباب حکایتی میفرمود که ناگاه شخصی ازعقب رسیده دست مراکشید چون نیك‌نگاه کردم‌یکی‌ازجماعت سلدوز بود که‌درصحبت عبداللطیف درراه سخنی داشت گفتم خیراست گفت آری فرمان چنانست که میرزارا درآبادی فرود آری تاتهیهٔ اسباب‌ایشان نموده شود میرزارا ازاستماع آنسخنان زبان ازگفتار باز مانده ملال بحال او راه یافت آخر درموضعیکه درآنحوالی بود نزول کردیم وبنا برفرط سرما آتش درپیش میرزا افروختند درآن اثنا شرارهٔ آتش بگوشهٔ ردای ایشان رسیده اندکی بسوخت ومیرزا ازآن برافروخته فرمودجامه‌ام هم‌آتش گرفت‌القصه درخلال‌انهراس عباس‌باشخصی دیگر بخانه درآمد چون چشم میرزا برایشان افتاد بیخودانه برجسته مشتی برسینهٔ پرکینهٔ‌عباس زد وآن شخص پوستین ازدوش او برداشته جهت آوردن ریسمان بیرون شتافت ومن در خانه را بسته میرزا غسلی برآوردآنگاه عباس وآنشخص برگشته میرزارا بدربرده درپای مشعلی که دربیرون مشتعل بود بیکضرب تیغ نامش ازصفحهٔ حیات‌ستردند وپیشتر برادرش عبدالعزیزرا همان شربت چشانیده‌بودندمشهوراست‌که عبداللطیف همواره این بیت رادرآن اوان بزبان‌داشتی. بیت:

پدر کش پادشاهی را نشاید — وگر شاید بجز شش مه نپاید

قضارا بعد ازشش ماه درشب جمعهٔ ششم ربیع‌الاول‌سنهٔ ۸۵۴ اربع وخمسین وثمانمأة درشبیکه ازباغ چنارباحسین نامی ازملازمان میرزا عبدالعزیز میرفت حسین مذکورتیری براوانداخته بسان تیرقضاکارگرافتاد و دست دریال‌اسب‌زده فریاد برآورد که مراکشتند دردم ملازمانش چون بنات النعش پریشان‌گشته فوجی که گرد کمینگاه غدربودند بیرون

تاخته سرش را بریدندو بر پیشگاه طاق مدرسهٔ میرزا آویختند **نظم :**

مرد که باخون تن خود بداست　　چون نگری دشمن جان‌خود است

خسرو ازاهل رحمی آن مگوی　　قطع رحم را رحم آمد گلوی

وازنوادر اتفاقات آنکه: تاریخ پدروپسررا عباس کشت و بابا حسین کشت یافته‌اند

بیت :

الغ بیك آن شاه جم اقتدار　　که دین نبی‌را ازاو بود پشت

چو عباس کشتش بتیغ جفا　　شنو سال تاریخ عباس کشت

ایضاً

باباحسین کشت‌شب‌جمعه‌اش‌بتیر　　تاریخ‌قتل‌اوست که‌بابا حسین کشت

۵۶۷ مشهوراست که خسروپرویزرا دراواخر اوقات که برك ریزروضهٔ

تمثیل حیاتست تغییراطوار دست داده دلهای صغار وکباررا بنیش تهتك ریش میساخت تاآنکه همگنان دردفع او همداستان شده پسر او شیرویه را برقصد او اغوا نمودند واو شخصی‌مراد شاه نام راکه پدرش بردست پدرش کشته گشته‌بود بقتل‌پدر مأمور ساخت وچون وی شمشیر خونریز آخته برسر پرویز تاخت خسرو آهی کشیده گفت حرامزاده فرزندیست که کشندهٔ پدررا نکشد قاتل غافل چون بخدمت حلال زادهٔ مقبول رسید، ماجرا بسمع او رسانید شیرویه‌بقتل او اشاره‌فرمودو گفت پدرم مرا ازاین سخن برقتل تو تنبیه کرده‌است‌القصه بعد ازاستیصال‌پدر بروایت اشهریازده برادرخودرا ازعقب پدر فرستاد وآخرشآمت قطع صلهٔ رحم دراواثرکرده ازعمرودولت برنخوردو بعد ازشش ماه بمرض‌طاعون بمرد.

۵۶۸ ازجملهٔ خواص وندمای خاص میرزا، خواجه عبدالمؤمن است واو

من‌المضحکات بطراوت گفتار وملاحت‌سخنان‌درآثار گوی وبلاغت‌وگوی‌لطافت ازهمگنان ربودی وبسرانگشت بذله‌گوئی عقدهای مشکل‌گشودی ازجمله یکبار نواب میرزا قاضی قرشی را بعلت بی‌دیانتی گرفته درصدد ریش تراشیدن وبشهر گردانیدن درآمدند قاضی بوی التجابرده او درخدمت میرزا حوالت اورا به‌پشت سراسب مقطع‌داد و اسب را نیز بکلبهٔ خود فرستاد . در آن اثنا بخاطرش رسید کـه مبادا اینمعنی ظاهرشود ومنشأ کدورت میرزا شود لاجرم بقاضی گفت که فردا ازدور خودرا بمیرزا بنما تااگرغائلهٔ باشد رفع کنم قاضی نیزعلی‌الصباح ریش‌را شانه زده خودرا منظورنظر میرزا گـردانید درآنحالت حکایت او بخاطـر میرزا راه یـافته بخواجه عبدالمؤمن درآن باب اظهاری نمود وی‌گفت قاضی ازسرانجام‌آنوجه عاجزشده بدین نیت‌آمده که

ریشش بتراشید وگرد شهرش بر آرید میرزا از حسن کلام او در خنده آمده و از سراو
در گذشت .

۵۶۹
من البدایع
چون همیشه میانهٔ امیرشاه ملک قلچقان که دراوائل مهردار صاحبقران
ودرزمان شاهرخ میرزا مصاحب اولغ بیک میرزا بود ودرمیانهٔ شیخ
نورالدین امیرالامرای صاحبقران بنا برحسب جاه، کدورتی بود آخر شیخ نورالدین را آن کدورت
منجر بکفران نعمت شاهرخی ساخته در سرحد ترکستان قلعهٔ چند را بدست فروگرفت
وبخانان جته توسل نموده پیوسته اسب طغیان درمیدان عصیان میتاخت وگوی قباحت در
میدان وقاحت میباخت آخر بقلعهٔ حیران متحصن گشته وامیرشاه ملک بعزم محاصره بدانجا رفت
وبتوسط ارباب صلاح میان ایشان صحبت آشتی شده امیرشاه ملک بادو ملازم بحوالی حصار
رفت واو نیز بادو کس ازحصار بیرون آمده یکدیگر را دریافتند امیرشاه ملک اورا نصیحتی
چند کرده بملازمت جناب شاهرخی ترغیب نمود او بمعاذیر غیرمعقوله متمسک گشته امیرشاه
ملک سخنی که دراو بوی خیری باشد ازوی نشنید آخر ازوی جدا شده دریورت خود نزول
نمود وسر بجیب تفکر فرو برده تدبیری اندیشید ومرقداق ملازم خودرا خواسته گفت تو
مرا بمنزلهٔ برادری بلکه زیاده وظیفه آنکه بحوالی قلعه روی وشیخ نورالدین را بینی چون
ترا ببیند بیشک تراخواسته درآغوش خواهد کشید چون دستهای تواز کمراو بگذرد بقوت
هرچه تمامتر اورا بزیر کشی وبی فوت وقت سراورا بقطع رسانی از تو اینکه ازاین رهگذر آوازهٔ
شجاعت ودلاوری خودرا بلندسازی وازما آنکه تراازآسیب مردم نگاه داریم القصه مرقداق
بدین نیت روان شده در آنوقت شیخ نورالدین بادوغلام بردرقلعه ایستاده بود چون او
رابدید خندان شد مرقداق پیش دویده شیخ نورالدین دستها بگشاد واورا درآغوش کشید
مرقداق را چون دست در کمراو بهم رسید قوت کرد واورا بزیر کشید آن ملازمها که حاضر
بودند برمرقداق آویختند اوشیخ نورالدین را درزیرزانو گرفته ایشانرا بضرب شمشیر از
خوددور گردانید وامیرشاه ملک بادویست سوار مکمل برسراورسید مرقداق دردم بیکضرب
شمشیر، سربرکین شیخ نورالدین را از تن جدا کرد .

مصراع : هم برسر آن روی که برسرداری.

۵۷۰
من البدایع
آورده اند که دراوائل سنهٔ ۸۶۰ ستین و ثمانمأة دراواخر دولت
بابرمیرزا بن بایسنقربن شاهرخ میرزا ذوذوابهٔ درغایت بزرگی
ومهابت درحوالی برج ثور که خانهٔ هشتم طالع پادشاه مذکوراست طالع شد و اولیای
دولت اوبغایت ازاینمعنی هراسان بوده واهالی خراسان که از پرتوعدالت و کرم آن شهنشاه
کریم الشیم سالها درمهادامن وامان خوابیده بودند درلجهٔ اضطراب افتادند تا آنکه
دربهارسنهٔ ۸۶۱ احدی وستین وثمانمأة میرزاهوای سیروتماشانموده باجمعی ازمخصوصان

وجمعی سازنده وخواننده بنزهات مشهد مقدس رفت ناگاه درخلال این احوال روزی درویشی ژولیده موی نیکوروی نزدیك میرزا بالای سنگی ظاهر شده آغاز ترجیعی نمود که بندش این بود.

بیت :

اینهمه طمطراق کن فیکون ذرهٔ نیست پیش اهل جنون

واین ترجیع که تخمیناً پنجاه بیت است تمامی کنایه بود از بیوفائی دنیا خاطر همگنان از شنیدن این ابیات محنت نشان قرین صدهزار غم وردیف چندین گونه الم گردید ودرویش بعد از اتمام ناپدیدشده هرچند ملازمان آستان سلطنت آشیان تفحص وطلب نمودند اورا نیافتند آخر درصباح سه‌شنبهٔ بیست‌وپنجم ربیع الثانی سنهٔ مذکوره درچهار باغ مشهد مقدس سیر میفرمود که بیکبار غضب برمزاج صاحب تخت‌وتاج مستولی شده نسبت ببعضی امرا اعراض فرموده بحرم درآمد و بوقت چاشت آواز نوحه وزاری ازاهل حرم برآمد ومولانا عبدالقاهر برادر مؤلف مطلع السعدین در آن واقعه گفته.

نظم :

آفتاب ملك بابر خود نماند کی چنین خورشید پنهان در خوراست

در ربیع الثانی فصل ربیع لاله را ساغر ز خون دل پراست

چرخ را گفتم جگرها چاك چیست؟ دیدها پراشك ودامن پردر است

این چه حالست وچه تاریخست؟ گفت فوت شه سلطان مؤید بابراست

۵۷۱ در تاریخ طبری آورده که روزی مهدی بن جعفر دوانقی درقصر خود

تمثیل خوابیده وغلامان بردرخانه نشسته بودند ناگاه شخصی درباز کرده مهدی بیدار شد آنشخص بیتی چند عربی که از آنجمله یك بیتش اینست . عربیه:

کانی بهذا القصر باد اهله واوحش منه رکبه ومنازله

بآواز بلند خواند مهدی بغایت پریشان گشته وی غایب گردید مهدی غلامانرا عتاب کرده ایشان سوگند خوردند که هیچکس باندرون نیامد مهدی دانست که آنشخص از رجال الغیب است بعدازچند روزدر نماز شام ذیحجهٔ سنهٔ ۱۷۹ تسع وسبعین مأة بفجأة درگذشت

۵۷۲ ازجملهٔ معاصران پادشاه مبرور مولانا سیمی نیشابوریست که اعجوبهٔ

من النوادر دهر ونادرهٔ عصر بوده ازنوادر اموری که ازوی ناشی شده یکی آنست که روزی درمیدانی که جمیع خلایق حاضر بودند دوهزار بیت بربدیهه گفت و نوشت ونهال حیرت درحدیقهٔ خاطر ارباب کمال کشت ودرنسخ مشهوره اهل حل وعقد نیشابور در این باب مرقوم گردانیده اند که مولانای مذکور درروز یکشنبهٔ دوازدهم ربیع الاول سنهٔ ۸۲٤ اربع وعشرین وثمانمأة درحضور اکابر واصاغر خطهٔ مزبور ازوقت طلوع آفتاب تا بین الصلاتین صدوبیست مکتوب مرغوب بلاغت اسلوب که هریك از آن مشتمل بود برده سطر وجمهور

ارباب فضل وانشاء برآنها آفرین وثنا ایثار فرموده قلمی نمودند بعدازآن روزچهارشنبهٔ بیست‌وششم جمادی‌الاولی سنهٔ ۸۲۵ خمس وعشرین وثمانمأة وقتی که جمیع خواص وعوام ازخرد و بزرك حاضر بودند ازابتدای طلوع تاهنگام غروب چهار حکایت که چهار بزرك نقل فرموده‌اند درچهار بحر خمسهٔ نظامی که‌مجموع دوهزار بیت‌است مشتمل برغایت سلاست و نهایت براعت در سلك نظم کشید وبخط نستعلیق بروجهیکه مقبول طبایع استادان‌مطاع بود بقید کتابت‌درآورد باآنکه تمامی سازندها وخوانندها ونقاره‌چیان معرکه راگرم داشتند اصلا ازآن اصوات مختلفه فتوری‌درحواس اونشده مع‌هذا بادای صلاة پیشین و پسین بشرایطها نیزقیام نمود لاجرم این بیت نقش نگین‌آن نادرهٔ روی زمین بود .

بیت :

یکروز بمدح شاه پاکیزه سرشت   سیمی دو هزار بیت گفت وبنوشت

ازاین‌طرفه‌ترآنکه‌چون خبرجوع ولوع‌اودراکل طعام شیوع‌یافت دوحریف‌ظریف برسرآنکه بیست‌من خرما میتوانندخوردیانه گروبستند وبیست‌من‌خرما برداشته نزداو رفتنداز‌قضامولانارادرآنروز اندکی بیماری‌روی‌نموده صاحب‌فراش بودچون منشأآمدن یاران دانست گفت خرمارا پیش فراش من‌نهید تاببینم که چون میشود بعدازآن دست از زیرلحاف بیرون‌آورده مشت‌مشت دردهان ریخته میخورد بعدازآنکه تمام شد ازحریفان پرسید که شماباهسته شرط‌کرده بودید یابی‌هسته ایشان گفتندخرمارا کسی باهسته‌نمیخورد گفت بهمه‌حال من‌باهسته خوردم که تامیانهٔ شمانزاع نشود .

۵۷۳ آورده‌اند که مولانای‌معروف بغدادی که‌جوانی‌خطاط ومستعدبود

حکایت ازسلطان احمد جلایررو گردان شده باصفهان نزدمیرزا اسکندر بن‌عمرشیخ‌آمد میرزا دررعایت اومبالغه نمودواورا در کتاب‌خانهٔ خاص‌خود جای داد واین شعر درتتبع شعرسلمان‌ازاوست .

بیت :

زترك چشم‌توهرتیر غمزه‌کامد راست   درون‌سینه‌نشست آنچنانکه‌دل‌میخواست

ومیرزا درآنولا کتابتی باوفرموده مقررشد که هرروزپانصد بیت کتابت‌نماید واز حکم میرزا تخلف‌نکردی ومولانا دوروزرفت که کتابت نکرده‌بود میرزا سبب پرسیدوی گفت میخواهم یکروزهزاروپانصدبیت کتابت نمایم لاجرم‌میرزا درمیدان مجلسی آراسته وخاص وعام در آنجا حاضر بودند و مولانا ازبام تاشام هزارو پانصد بیت در غایت لطافت نوشت .

۵۷۴ گویند سلیمان بن‌عبدالملك روزی بوزن صدرطل طعام خوردی

حکایت ودریکدفعه سی‌بره بانان وبسیاربودی که مرغ‌بریان گرم پیش

آوردندی اوصبر نکردی که سرد شودو گرم گرم بکار بردی وشبها طبقهای حلوا بر بالین او گذاشتندی آنهارا همه‌خالی کردی. نظم :

معدهٔدارد که‌سیر برادر آن امید نیست — درعلاج جوع کلبی کوه‌اگر معجون کنند
ازشره گوئی‌همی‌حلوای صابونی‌خورد — گرخمیر نان اورا جمله ازصابون کنند

۵۷۵ آورده‌اند که بعدازمرك بابرمیرزا اختلال تمام باهل‌خراسان راه یافته هریك ازشاهزاده‌ها علم‌استقلال برافروخته دیگریرا وجود نمی‌نهادند . من‌النوائب

بیت :

تیغ خلاف‌ازغلاف کرده برون روزگار — مملکت آشفته شد چون شکن زلف یار

وچون درپنجم محرم سنهٔ ۸۶۲ اثنتین وستین وثمانمأة میرزا ابراهیم بن‌علاالدوله که‌بمدافعهٔ میرزا شاه‌محمود بن‌بابرمیرزا باستراباد میشتافت ناگاه بلشکرمیرزا جهانشاه ترکمان دچار شده بعدازکوشش بسیار روی بوادی فرارتافت ومضمون اینمقال وصف حال‌آن شکسته بال‌بود نظم :

دل بود سراسیمه میان همه خوبان — شوخی زکنار آمد ودل‌رازمیان‌برد

گویند درروزی که شکسته وپریشان بهرات درمیآمد وبیشتر خبررسیده بود که اکثرمیرومیرزادهٔ الوس‌جغتای مثل‌ابوسعیدمیرم وسیدیوسف اولادخواجه وسلطان‌حسین ولدمیرزا فیروزشاه وامیرسعادتمند خاوندشاه‌وغیرهم درمعرکهٔ جهانشاه کشته شدند ،در سرخیابان‌قلندری‌ازدکانچهٔ‌برخاسته گفت خدابرعمرت برکت دهدای‌پادشاه اگریك یورش دیگرکنی تخم جغتایرا از عالم برمی‌اندازی القصه درسنهٔ مذکوره درعرصهٔ خراسان چهارده کس‌دم‌ازاستقلال‌زده‌دربنداستیصال‌یکدیگر بودند که بیان‌خواهدشدمیرزا جهانشاه استراباد وترشیز بحیطهٔ‌ضبط درآوردومیرزا سلطان دربلخ رایت‌غروربرافراشته‌دیگرانرا **کأن‌لم‌یکن** می‌انگاشت‌میرزا ابراهیم‌درهرات،میرزاشاه‌محمود درطوس،میرزاعلاءالدوله درنساوابیورد،میرزاسنجر درمرو،ملك‌قاسم‌ولد میرزا اسکندر ترکمان‌درسیستان،ومولانا احمد یساول‌درحصار،اختیارالدین هرکهٔ مغول‌درقلعهٔ بره‌تو، میرعبدالله میرزا درسرخس امیراویس خاوند شاه درتون وطبس،امیرشیخ‌حسن تیموردرقلعهٔ خبوشان، ومیربابا حسن درقلعهٔ عماد،وامیرمحمدخداداد درقلعهٔ صعلوك اسفراین،واهالی بیچارهٔ خراسان بمضمون‌این بیت مترنم بودند بیت :

مگرهرپارهٔ زین دل‌بدلداری دهم ورنه — چه‌خواهم کردباخوبان‌باین‌یکدل که‌من‌دارم

ازغرائب آنکه دریکروزسه پادشاه درهرات فرمانده بودند بیان این کلام آنکه چون روزسه‌شنبهٔ بیست‌وپنجم‌شعبان‌سنهٔ ۸۶۱ احدی‌وستین‌وثمانمأة‌میان‌میرزاشاه‌محمود ولد

میرزا بابر ومیرزاسلطان ابراهیم پسرعلاءالدوله درحوالی کوسونه جنك شداول محمودیان فتح کردند وملازمان بشهر آمدند و آخرابراهیمیان بظفراختصاص یافته بتعاقب ایشان رسیدند و درظهرهمین روزملازمان سلطان ابوسعید بشهررسیده دیگرانرا تمکین ندادند .

۵۷۶ میرزایادگار محمدبن سلطان محمدبن میرزا بایسنقربن میرزاشاهرخ

من بدایع الوقایع بتقویت ابوالنصرحسن بیك لشکر بخراسان کشیده درشهورسنهٔ ۸۷٤ اربع وسبعین وثمانمأة درحوالی دربند شقاق باسلطان حسین میرزا بن منصوربن بایقرای بن عمرشیخ بن امیر تیمور گورکان مصاف دست داده شکست برجانب اوافتاد بازحسن بیك لشکر بخراسان کشیده درشهورسنهٔ ۸۷۵ خمس وسبعین وثمانمأة بیشتراز پیشتر امداد واسعاد او بتقدیم رسانیده بعضی ازاولاد واقوام خودرا بکومك اوفرستاد القصه نوبتی دیگر میانهٔ فریقین مقابله واقعشده چون فوجی ازامرای سلطان حسین میرزا ازاوروگردان گشته بالضروره بمخالفان پیوستند سلطان حسین میرزاعنان ازآنمعرکه برتافته بمسند فاریاب رفت وچون یادگارمحمد بهرات آمده بمقتضای جوانی درشراب ولوندی افتادترکمانان دست تعدی برآورده مسلمانان ازایشان بفغان آمدندچون خبراختلال ملك وبی پروائی یادگار محمد بسلطان حسین میرزا رسید باهشتصد وپنجاه نفرسواراز باباخاکی ایلغار کرده درشب چهارشنبهٔ بیست وهفتم صفرسنهٔ ۸۷۵ خمس وسبعین وثمانمأة همه شب رانده وقت طلوع صبح خودرا بدرباغ زاغان رسانید ویادگارمحمدرا که درآنوقت مست وبیتاب بلکه ازغایت غرور درخواب بودوزمانه درباب آن فرزانه این ترانه میسرائید. **نظم :**

ای ازمی غرورچونرگس بخواب ناز ‌‌ ‌‌ ‌‌ بگذشت روزگارخوشی چشم بازکن

بدست آورده بقتل رسانید. **بیت :**

دررنج توان یافت بزرگی وبلندی ‌‌ ‌‌ ‌‌ نرگس شرف تاج زرازرنج سحریافت

ومولاناعبدالله درآنواقعه فرموده. **نظم :**

شد شهرصفر شهید وهم شهرصفر ‌‌ ‌‌ ‌‌ از سال شهادتش دهد باز خبر

بعدازآن سلطان حسین میرزا سایهٔ معدلت ورأفت برسراهل خراسان گسترده ابواب امن وامان برگشاد. **بیت :**

آرام یافت درحرم امن وحش وطیر ‌‌ ‌‌ ‌‌ آسوده گشت درکنف عدل انس وجان
گردون فروگشاد کمندازمیان تیغ ‌‌ ‌‌ ‌‌ ایام برگرفت ره ازگردن کمان
ازغصه خون گرفت چونی ظلم راجگر ‌‌ ‌‌ ‌‌ ازخنده بازماندچوگل عدل رادهان

۵۷۷ دراوائل جلوس ابوالغازی سلطان حسین میرزا سلطان محمود

من الوقایع ولدسلطان ابوسعید بمحاصرهٔ بلخ که بسرداری میرمغول وسلطان

علی کچکینه مقرر بود شتافته بعدازمدتی که ایام محاصره امتدادیافته بودسلطانعلیمذکور کفران نعمت نموده دروازهٔ خواجه علیعکاشه را برروی مخالفان گشاده ایشان بیخبر برسر میرمغول ریخته اورا دستگیر نمودندومیرزا سلطانمحمود ویرابند فرموده مصحوب یادگار نامی که ازجملهٔ معتمدان بود بسمرقند روان فرمود امایادگارمذکور دراثنای راه طریق خلاف، نعمت سپرده باتفاق میرمغول بجانب بارگاه سلطان حسین میرزا شتافت وچون قبلاخبر وحشت اثردستگیری میرمغول سلطان حسین میرزارا بغایت متأثر کرده بود. درشب اول جدی درقشلاق مرو باندمای خاص نشسته ازهرجانبی بهسخنی درپیوستنددرآناثناسخن بوادی میرمغول منجر گشته پادشاه وتمامی خواص بارگاه خصوصا میرعلیشیرجهت استخلاص مومی الیه ازروی اخلاص فاتحهٔ خواندند اتفاقاً همانساعت امیرمغول ویادگاراز گرد راه رسیده دربارگاه حاضر گشتند وهمگنانرا ازآن حسن اتفاق حیرت دست داده بدینمقال اشتغال نمودند.

نظم:

دعا هائی که بر لب نا رسیده نوید **فاستجبنا** ها شنیده

۵۷۸ **ومنها** درایام بنی‌امیه ابومحمد عبدالله انطاکی که مشهوراست ببطال که بطال رجال بود ودرحدود روم جنگهای مردانه کرده و اهالی آنمرزوبوم ازترس او ببستراستراحت نمی‌غنودند وصولت وسطوت او بمرتبهٔ بود که مردم یکدگررا ازوی میترسانیدند مؤلف کامل‌التواریخ گوید نوبتی تاخت ببعضی از ولایت آنجابرد وبیخبرشب‌هنگامی بحوالی‌دهی رسید آواز زنی شنید که بکودك خود که گریهٔ بسیارمیکرد میگفت خاموش شوا گرنه ترا ببطال میدهم آن کودك بس‌نمیکرد عورت بتنك آمده بچه‌را برداشت که‌هان بطال بگیروی دست درازکرده‌اورا بستد.

۵۷۹ **من‌الوقایع** آورده‌اند که‌درشهورسنهٔ ۹۰۱ احدی‌وتسعمأة بنابرفترت‌ماوراءالنهر سلطان حسین‌میرزا ارادهٔ تسخیر حصارشادمان نموده عنان‌نصرت نشان بدانسوی معطوف داشت‌وچون ازمهم آنجا بپرداخت لوای‌جهانگشائی بجانب‌قندهار وتولان برافراخت چون‌امیرخسروشاه حاکم آنجایگاه ازسمت اطاعت منحرف گشته بصفت عقوق وعصیان متصف شده بود و اردوی آنخسروکامیاب بکنارآب‌آمویه رسید بنابر قلت‌سفاین ازموضعیکه‌آب‌آنجا دوشق‌شده بود جسر بسته بگذشتند ودرمیان آب که بسان جزیره بودنشستند باارادهٔ آنکه صباح کشتیهارا بشعبهٔ دیگربرده بهمین وتیره بگذرند قضاراآخرروزشتری درآب افتاده بسهولت بدانطرف رفت‌لاجرم‌ظاهرشد که عبور باسهل وجهی میسراست دردم کوس رحیل‌فرو کوفته آغاز گذشتن کردندو نمازخفتن کسی دیگر درآنجا نمانده بود اتفاقاً آب‌همانشب طغیان نموده زمین جزیره‌را فرو گرفت سبحان‌الله

واگر قضیهٔ شتر که عین حکمت بود واقع نگشتی نیم‌شب طوفان بلا ازسر چندین هزار نفس بگذشتی .

۵۸۰ ازجملهٔ توفیقات

من النوادر بیت :

ملاذالوری ملجاالخافقین هژبر ظفرصید سلطان حسین

آنست که‌چون امیرعلیشیر که‌شرح درك‌وشعوراو بنابروفورظهورمحتاج به بیان نیست ملازمی دارد مصداق اینمقال آنکه یکباری امیرشیخ‌احمدالمشهور بسهیلی که ازامرای عالیجاه آن پادشاه بوده‌است قصیدهٔ درمدح سلطان احمد میرزا والی‌سمرقند گفته بنا برغایت ودادی که‌میانهٔ اووامیرعلیشیر بود اول بروی خوانده استدعای اصلاح نمود امیر گفت که این‌قصیده سراسر نیك واقعشده امااگر بیتی‌بیش ازمداحی مندرج گردداولیست‌وی التماس نمود که این‌بیت‌را شما التفات فرمائیدامیربدو گفت که توهم فکری کن وهردو قلم برداشته بیتی‌درسلك نظم کشیدند چون بیکدیگر نمودند اتفاقاً هردوبیت بی‌زیاده ونقصان یکی بود چنانکه همگنانرا ازآن حیرت‌افزودوآن بیت اینست نظم :

بهار باغ جوانی نهال گلشن عدل گل ریاض کرم سر وجویبارو قار

واین مطلع نیززادهٔ فکربکر امیرشخیم است بیت :

شدتواردآنچه آورده‌است‌بامجنون‌مرا توأمان آوردبااو گوئیا گردون‌مرا

۵۸۱ مؤلف حبیب‌السیر گوید که‌بیواسطه‌از امیرعلیشیرشنیدم که‌چون

ومنها میرزا کیچوك‌خواهرزادهٔ سلطان حسین‌میرزاازسفرحجازمعاودت نمود ازجملهٔ تحف‌وسوغاتی که‌برسبیل‌پیش کش بمیرزا کشید بیضهٔ‌شترمرغی بودوآنرامیرزا بخزانه سپرده بعدازانقضای مدتی‌خواست که‌ازآن کاسه، کمانچهٔ ترتیب فرمایدآنرابمجلس آورده چون‌پاره کردند بچهٔ شترمرغی زنده بیرون‌خرامید.

۵۸۲ درشجرهٔ الهیه‌ازحافظ ابروروایت کرده‌اند که‌بچهٔ کرگدن‌دوسال

تنبیه درشکم مادربماند ودرخلال‌آنحال سربیرون آورده چرا میکند وبازسربدرون‌میبردمدتی بدین‌وتیره اوقات میگذراند تاآنکه قوت تمام‌گرفته بیکباراز شکم مادرجسته فرارمینماید چه‌مادرایشانرا زبان‌چون‌اره‌است وبچه‌میترسد که اوراازروی مهربانی بلیسد.

۵۸۳ دراکثرتواریخ بتخصیص‌درتاریخ گزیده مرقوم وثبت‌است که مالك

تمثیل بن‌انس مدت سه‌سال درشکم‌مادربود.

۵۸۴ ایضاً هم مؤلف حبیب السیر از تاریخ یافعی نقل میکند که مالك بن دینار که از اجلهٔ مشایخ کبار است روزی بقرائت مشغول بود که شخصی حاضر شده گفت ای شیخ دعا کن درحق زنیکه چهارسالست که حامل است والحال بشدت کربت مبتلا است شیخ دست برآورده دعا کرد بعداززمانی آنشخص باز آمده پسری چهارساله در کنار داشت و دندان برآورده بود صاحب تفسیر گازر گوید که هر دم بن جنان چنین متولد شده.

۵۸۵ ومنها وهم مؤلف حبیب السیر گوید که از امیر علیشیر شنیدم که یکی از خویشان من گفت که شبی مرا میل حمام شده پیش از صبح بحمام میرزا شاهرخ رفتم اتفاقاً همان لحظه حمامی چراغ روشن کرده بود وهنوز کسی بحمام نیامده من لنك بمیان بسته در آمدم و بخلوتی رفته غسلی کردم وچون از آنجا بمیان حمام در آمدم دیدم شخصی بر کرسئی نشسته پرسیدم که آیا صبح دمیده است؟ گفت باش تا احتیاط کنم بیکبار خود را بلند کرده دست برشیشهٔ حمام رسانید تا آنرا برداشته ملاحظه نماید من که آنرا ملاحظه نمودم هراسی بیقیاسم غالب شده در دم بیرون دویدم ورخوت پوشیده متوجه منزل گردیدم چون بدر باغ شهر رسیدم شخصی بهیأت مردم آشنا دچار شده گفت دراین وقت از کجا می آئی؟ گفتم از حمام وواقعه را بیان کردم او نیز هردو دوش خود را بر کشید تا سر طاق باغ بلند شد و بر زبان آورد که او بلندتر بود یا من مرا از مشاهدهٔ آنصورت غشی روی نموده تا صباح در آنجا افتاده بودم آنگاه بعضی کسان که مرا میشناختند بسروقتم رسیده مرا بخانه بردند.

۵۸۶ ومنها و هم وی گوید که امیر مذکور گفت که یکی از ملازمان امیر حسن ملك نقل میکرد که در زمستانی متوجه باد غیس شدم و در روزیکه تمام دشت و صحرا برف گرفته بود. **نظم:**

بر باد پای ابر چو آمد سوار برف | گردید برزمین و زمان فتنه بار برف
آهو زپا در افکند و مرغ ازهوا | گوئی بدشت آمده بهر شکار برف

ناگاه بزغالهٔ سیاهی بنظرم در آمد که درمیان برف خفته بود ودرهیچ طرف اثر قدم او نبود من متحیر شدم و بدانطرف راندم و آن بزغاله را برگرفته بقاش زین رسانیدم در آن اثنا ست من بمیان هر دو پای او در آمده خصیتین او را بغایت بزرك یافتم بزبان حیرت باخود گفتم (الغ خایه لری باخ) بزغاله روی باز پس کرده گفت (بش باتمان او لار) بنابر آن وهم بی پایان بمن راه یافت واورا دور انداختم و بسرعت تمام بجانب دیگر تاختم

۵۸۷ ومنها وهم وی گوید که در اول جمادی الاولی سنهٔ ۹۱۶ ست عشر و تسعمأة در یکی از محالات هرات پسری متولد شد که چهار چشم و دو بینی و دو دهان داشت و

دردهانش دو دندان رسته بودو بر پشت او پارهٔ گوشت زیادتی بود بسان کوهان شتر و درحینی که درمجلس شیخ الاسلام بودم طفل را بعداز آنکه مرده بود بدآنجا آوردند او متغیر شده گفت وقوع امثال اینصورت دالست برانتقال ملك .

۵۸۸ ومنها و هم وی گوید که در اواخر رجب سنهٔ مذکوره در هرات در محلهٔ خواجه ملك زرگر زنی بیك شكم چهار فرزند آورد یك پسر و سه دختر پسرهمان لحظه بمرد و دخترها و مادر بعد از چند روز. قضا رادر همانسال شیبك‌خان اوزبك که بتغلب در خراسان دست استیلا یافته بود بردست غازیان عظام ظفرانجام کشته گشته خراسان بتحت تصرف دیوان اعلی در آمد .

۵۸۹ ایضاً وهم وی آورده که درزمان سلطان حسین میرزا گوسالهٔ از شکم گاوی که آنرا ذبح کرده بودند بیرون آمد چشمهایش در زیر حلقوم او بود پادشاه غفران پناه اورا خواسته بمن نمود و سفارش نمود که این معنی را در تاریخ ثبت نمای .

۵۹۰ ایضاً وی گوید که مسود اوراق، در بلخ گوسفندی دید که هشت دست و پای داشت اما چهار ازآن کوتاه تر بود و بزمین نمیرسید وپس ازسالیانی چند بمرد .

۵۹۱ فرع تیموریان پوشیده نماند که نسب امیر تیمور گورکان و چنگیزخان و تومنه‌خان بدینموجب بهم میرسد **تیمور** بن طراغای بن بوکل بن البکیر بها در بن ایبجل نویان بن قراچار نویان بن سوغن صمعن بن ابروحجی بن برلاس قاجولی بهادر بن تومنه‌خان ومدت ملك گورکانیه از روز چهارشنبهٔ دوازدهم رمضان سنهٔ ۷۷۱ احدی و سبعین و سبعمأة تا بتاریخ تألیف این مختصر شهر رمضان المبارك سنهٔ ۹۵۹ تسع و خمسین و تسعمأة صدوهشتاد وهشت سال و از ایشان تاغایت بیست و یکتن بمرتبهٔ سلطنت رسیده‌اند **امیر تیمور** سی‌وشش سال **میرزا شاهرخ** بن امیر تیمور چهل‌وسه‌سال **میرزا الغ بیك** بن‌شاهرخ درماوراءالنهر بنیابت پدر سی‌وهشت‌سال و کسری و بعداز پدردرآن ملك و خراسان دوسال وهشت‌ماه ونیم **میرزا عبداللطیف** بن‌میرزا الغ‌بیك ششماه و**میرزا عبدالله** بن‌سلطان ابراهیم بن‌شاهرخ **علاءالدوله** بن بایسنقربن شاهرخ **میرزا ابراهیم** بن‌علاءالدوله **میرزا سلطان محمد** بن بایسنقر بن‌شاهرخ **میرزا یادگار محمد** بن سلطان محمد بن بایسنقر **میرزا بابر** بن بایسنقر **میرزا شاه محمود** بن بابر **میرزا سلطان حسین**. **میرزا بدیع الزمان**. **میرزا مظفر حسین** بن میرزا سلطان حسین **میرزا خلیل** بن‌میرزا میرانشاه بن‌امیر تیمور **میرزا عمر** بن‌میرزا میرانشاه بن‌میرزا میرانشاه **میرزا بابکر** بن‌میرزا میرانشاه **میرزا ابوسعید شاه**

بن‌محمد بن‌میرانشاه میرزا سلطان احمد بن‌سلطان ابوسعید میرزا بابر بن‌عمر شیخ بن
سلطان ابوسعید میرزا همایون محمد بن میرزا بابر صدوپنج سال بنوبت سلطنت کردند.

۵۹۲ چون قرایوسف بن‌قرا محمد ترکمان قراقوینلو که از توابع

من آثار الشجاعة سلطان اویس ایلکانی بود ازغایت شجاعت ونهایت رشد برمعارج
حکومت عروج کرده قدم در وادی مخالفت صاحبقران می‌نهاد وگاه‌گاهی باسلطان احمد
جلایر اتفاق نموده هرچند وقت بحدود عراقین آمده فتنه می‌انگیخت و درسنهٔ ۸۰۳ ثلاث
و ثمانمأة که امیر تیمور بالکلیه بغدادرا از گماشتگان سلطان احمد اخراج نموده به‌نبیره‌اش
میرزا ابابکر بن میرانشاه و ولایات عراقین و آذربایجان را بامرای ذوی‌الاقتدار
سپرد. بیکبارگی خاطر اقبال ناظر از آن وادی جمع نمود و عنان خویش بسمرقند معطوف
داشت بامرای سرحد سفارشها نمود از جمله بامیر دولدادی حاکم قلعهٔ اونیك که دراعتبار
و اعتماد از همگنان درپیش بود گفت سلطان احمد وقرایوسف دست از این ممالك نخواهند
داشت زنهار که ازجانب ایشان غافل نشوی اگرچه‌رعایت جانب سلطان احمد سهلست زیرا
اومردی با جنك مخالف وصلح مشربست امازنهار وهزار زنهار که‌از قرایوسف غافل نگردی
و ازاو تاتوانی برحذرباش و اگر دست یابی دردفع او تقصیر مکن. **مثنوی:**

حذر از ملنکو حذر زینهار که‌عفریت دهر است و کهنه سوار

آخر میرزا ابابکر باتفاق پسرعمش میرزا رستم بن‌عمرشیخ درزیر حله بکنار نهرالنعیم
باقرا یوسف محاربه نموده یارعلی برادرش‌را بقتل آوردند واواز آنمعر که جان بدر برده
بسلطان مصر متوسل شد. حاکم اورا وسلطان احمدرا مقید ساخته میخواست که نزد امیر
تیمور فرستد در آن اثنا خبر مرك امیر بدانجا رسیده هردو ازقید رها شدند قرایوسف با
هزار ترکمان که همراه او بمصر رفته بودند ازآنجا فرار کرده تاکنار آب فرات باامرای
سرحد ومستحفظان شوارع صدوهشتاد نوبت جنك کرده دراکثر آنمعارك ظفر اورا بود.

۵۹۳ گویند درحینیکه قرایوسف درحبس بود ملازم ومعتمد مخصوص او

من الوقایع پیرعمر نام ستائی کرده آنچه‌حاصل شدی دروجه اهل وعیال قرایوسف
صرف نمودی وآخر ملازم امیر شیخی حاکم شام شد لیك دقیقهٔ ازدقایق ازمراعات ولی نعمت قدیم
فوت نکردی تازمانی نمامان بامیر شیخی رسانیدند که قرایوسف اعلی قیمتی دارد هرچند ازاو
خواستند قسم یاد کرد که ندارم آخر عورت اورا شکنجهٔ غلیف کردند اصلا اقرار ننمود آخر
پیرعمررا درخلوتی خواسته گفت این لعل درموی سرمنست ومن میدانم که درزیر شکنجه
خواهم مرد بعدازفوت من آنرا باید برداری و بقرایوسف رسانی که قیمت این دروجه مصالح خود
مصروف دارد چون قرایوسف از آن واقف شد، اورا از آن منع نمود ولعل را ازاو ستانده

تسلیم کرد .

۵۹۴ چون میرزا میرانشاه بن امیر تیمور دربیست وچهارم ذیقعده سنهٔ ۸۱۰
من الوقایع عشر وثمانمأة درحوالی سردزدوتبریز درجنك قرایوسف بقتل آمد
میرزا شاهرخ انتقام اورا دردل گرفته درسنهٔ ۸۲۳ ثلاث وعشرین وثمانمأة بعزم مدافعهٔ او
نهضت نموده بری رسید باآنکه درآنوقت دویست هزارسوار کینه گذار که هریك خودرا
ازرستم واسفندیار کم نمیدانستند **قطعه :**

ملك مانند ودیو آئین فلك تأثیر و کوه آلت نهنك آسیب وشیر آفت پلنك آشوب و پیل افکن
دلیرانی که گردونـرا بنوك رمـح سیاره ربودندی چو گنجشکان بمنقار اززمین ارزن

درظل رایت فتح آیت آن پادشاه مجتمع بودند وچون صیت صلابت و آوازهٔ شجاعت
ومهابت قرایوسف حوالی خاطرهمگنانرا ترك تاز کرده بود وخواب وآرام را بغارت برده
بنا براین جمع حفاظی که دراردو بودند شاهرخ جمع نمود که بجهة استیصال او بختم **انافتحنا**
اشتغال نمایند حفاظ دوهزار نوبت تلاوت کردند وچون خبرورود شاهـرخ بـری درتبریز
بوی رسید بنیت سبز باوجان آمده درآن اثنا اورا عارضهٔ روی نمود ودرشنبهٔ هفتم ذیقعده
بساط نزاع درنوردیده بعالم دیگرانتقال نمود ویکی ازشعرا درآن باب گفته **بیت :**

بساط حکـومت بگسترده بـود ولـی هیچ فرصت نـدادش حیات
چنین طرفه منصوبهٔ کس ندیـد زیك سوی شهرخ زیکسوی مات

منشوراست که تراکمه ازمرك اوسراسیمه گشته اردوئیکه بدانسان جمع کرده بود
بیکطرفةالعین دست ازهم داده ویران گشت واورا برسریر گذاشته کوچ کردند بعضی طمع
درحلقهای زرکه درگوش اوبود کرده گوشهایش را باحلقها بریده بردنـد واورا برهنه
کرده برروی خاك انداختند. **نظم :**

گوهر پند مرا کن گوشوار بهر عبرت حال یوسف گوشدار

۵۹۵ آورده اند که چون قرایوسف بمرك فجأ بمرد هیچکدام ازفرزندانش
حکایت برسراوحاضر نبودند وآنچنان آشوبی دراردوی او افتاد که کسی بدفن
و کفن اومشغول نشدو گوش اورا با گوشوار بردند این خبر بعد ازچهارروزدرری بمیرزا شاهرخ
رسیده بسرعت تمام روانه بدانسوی شد میرزا اسکندرولد قرایوسف درقلعهٔ النجق بودبیرون
آمده ایل متفرق را جمع کرده آمد وبا شاهرخ میرزا مصاف داد ومیمنه ومیسرهٔ میرزارا
درهم شکسته آخر بواسطهٔ تدبیر امیرشاه ملك که آوازه درانداخت که فلان پسر قرایوسف
را کشتند واسکندر آنرا شنید مغلوب شد واین جنك سه روز کشید که روز کوشش کرده
شب فرود می آمدند بازصباح برسرجنك میرفتند آخر اسکندر بجانب روم گریخته قراعثمان

بایندری راه براو بست و بدین واسطه بقتل آمد و میرزا شاهرخ هرچند آذربایجانرا باولاد خود وامرای بزرك تكلیف كرد كسی قبول نكرد ناگزیر آنجارا بی سرپرست بگذاشت و برفت و شاعری دراین باب گفته. بیت :

سکندر لشکر مارا زدو جست شه ما مملکت بگرفت و بگذاشت

بازاسکندر آمده بحکومت نشست ومیرزا مرتبهٔ دیگر آمد و بازمصاف کرده غالب آمد و بازمملکت را بگرفت و بگذاشت تادرمرتبهٔ ثالث میرزا جهانشاه ولدقرایوسف بابرادر مخالفت کرده باتفاق بایزید بیك نزد میرزا آمده میرزا ملك آذربایجان وتوابع ولواحق را بمیرزا جهانشاه داد واسکندر بدست پسرخود بقتل آمده ملك برجهانشاه قرار گرفت وجهانشاه پادشاهی عظیم الشأن وصاحب اقبال بود وتمام ایران زمین را سوای خراسان درتحت تصرف داشت باتمام عراق عرب وسواحل دریای هندوستان ومدت سی ودوسال بعزت واستقلال سلطنت کرده آخر بواسطهٔ غفلت بردست حسن بیك بایندری بقتل رسید بیت :

خداست آنکه نیابدزوال بروی راه بقول **اشهدان لااله الاالله**

۵۹۶ سلاطین قراقویونلوچهارتن اندومدت حکومتشان شصت وسه سال **فرع سلاطین قراقویونلو قرایوسف** بن قرامحمدچهارده سال و کسری **اسکندر** بن قرایوسف شانزده سال **جهانشاه** بن قرایوسف سی ودوسال **حسنعلی** بن جهانشاه یکسال .

۵۹۷ چون ازسلطان عیسی حاکم باوردین نسبت بامیرتیمور گورکان **من بدایع الوقایع** جرأتی سرزده بود درحینیکه ازیورش شام مراجعت کرد قراعثمان جدحسن بیك را بمحاصرهٔ باوردین بازداشت وامدرا که متعلق بسلطان باوردین بود بابراهیم بیك ولد رشید قراعثمان برای بهادریها که ازاوسرزده بودواگذاشت. بعدازمرك صاحبقران نوبت سیم که قراعثمان بمحاصرهٔ باوردین مشغول شد سلطان آنجا وامرای کردستان بحکیم امیرالامرای شام متوسل گشتندحکیم بواسطهٔ آنکه امرای افشارو بیات واینان لوازوی گریخته پناه بقراعثمان آورده بودندازاورنجیده بود و چون دربهادری وتهور مشهوربود چنانکه بارها میگفتی بایستی که قراعثمان وقرایوسف و ناصرالدین والقدر بیکجا بودندی که دستبرد من مشاهده می نمودند. القصه حکیم باهفت هزارجوان خون آشام که ازآنها پنجهزارغرق پولاد بودند توجه نمود ودربرزن که والی باوردین درآنجا عمارت کرده وباغات ساخته وموسوم بجوسق گردانیده بود نزول نمود امرای کردستان نیزملحق شدند سلطان باوردین چون خواست که نزدایشان رود منجمیکه درسرکار اوبود اورا ازرفتن منع کرد سلطان

گفت‌چون ایشان بمددمن آمده‌اند نرفتن چه‌صورت‌دارد؟منجم مبالغه‌ازحد گذرانید وی بدان ملتفت نشده سوار شد منجم ازروی بی‌تابی دست درعنان سلطان زده گفت مرو که صلاح نیست حاجی‌فیاض نام‌مقدم امرای سلطان بمنجم‌نهیب داده گفت تراچه حد که دراین امور داخل‌شوی‌منجم دست بازداشته گفت من ازروی دولتخواهی میگویم چون حکیم‌را کثرتی تمام‌چنین‌دست‌دادغرورموفور بخودراه‌داده بچوبیکه‌دردست‌داشت اورا رد نمودلیك اوبدان تفأل نموده گفت‌جکه‌وبکه‌والحوودا‌وحان‌از آن‌من‌و آن‌ازقراعثمان‌و آنرا بر سر طبلبازانداخت‌و آنجانشست حریفان چندان غرور داشتند که این امارات‌را هیچ‌وپوچ پنداشتند وقراعثمان چون‌غلبهٔ خصمان ملاحظه نمودخواست که درهمان لحظه‌برقراجه‌داغ واخمه‌داش‌رانده‌جنك كند امااولیای دولت‌صلاح‌در آن ندیدند و گفتند که باید بحوالی‌در آمده در آنجامصاف کنند لاجرم‌بدانجا شتافته پشت‌بردروازهٔ باب‌الشام دادند وخصمان رسیده صف آرا گشتند ودرحین تسویهٔ صفوف،حکیم چون خبر دلاوری وبهادری ابراهیم بیك شنیده‌بود ازبیان اغلی‌که ملازم ابراهیم بیك وازاوگریخته‌نزد حکیم رفته بودپرسید که وی کدامست؟اتفاقاً قراعثمان اورا درآن محل‌ازصف خود که‌دردست‌راست بودخواسته واوباسی جوان‌میگذشت بیان اغلی اورا بحکیم نمود وحکیم‌باجمعی براو تاخته او نیزاصلا پای کم نیاورده‌هردو بایکدیگر آویختند وداد مردی‌دادندآخرحکیم‌اورابتیرانداخته هلاك ساخت. قراعثمانرا ازمشاهدهٔ آنحال عنان مصابرت از دست رفته جلو ریز برسراو تاخت وآتش کارزار بالا گرفته خودش تیری‌برحکیم‌زده وشعیب نوکرابراهیم بیك تیردیگری‌درمیان‌دوابروی‌اوزد وعلی الفور سرش‌رابریده برنیزه کردند واسب‌حکیم گریخته‌بمیان‌لشکرافتاد واشکریان که‌این‌حال‌مشاهده‌نمودند راه فراربیش‌گرفتندوبا آنکه میمنه ومیسرهٔ قرا عثمان دوفرسنك راه گریخته بودند غالب شد وسلطان وحاجی فیاض نیز بقتل آمدند واسباب بیحساب بدست آق قویونلوهاافتاد.

۵۹۸ **من‌الوقایع** چون همواره‌میانهٔقرا قویونلووآق‌قویونلوچون‌بیاض‌وسوادمتقابل ومتضادبوده‌وقرا عثمان جدابوالنصرحسن‌بیك‌بدست قرااسکندربن قرا یوسف‌ترکمان کشته گشته بود در آنوقت که میرزا جهان‌شاه‌بن‌قرایوسف‌برعراقین وفارس و آذربایجان مسلط‌شد خواست که حسن‌بیك‌بن علی‌بن عثمانرا که دشمن قدیم بود بیکبارگی مستأصل سازد بنا براین درشهور سنهٔ ۸۷۲ اثنتین‌وسبعین وثمانمأة بدیاربکر توجه نمود وحسن‌بیك اقوام وعشایر خودرا فراهم آورده بقلل جبال‌را سیات وقلاع حصین آنولایت تحصن نموده میرزا جهانشاه‌را بنا براستحکام وحصانت آنمواضع چندان کاری

ازپیش نرفته مع هذا لشکر برف و سرما ازرو اسی جبال رو بهامون وصحرا نهاده ترك لشکر کش‌حریف، پشت برمعر که کرده وزمانه این ترانه میسرود بیت :

تن زمین همه‌درآهن‌است‌غرق که چرخ سهام دی یمی از چرخ میکند پرتاب
نمی‌کند نظر مهر آسمان: بزمین که درمیانهٔ هردو کدورتست حجاب

لاجرم میرزا جهانشاه آن ماجرارا ببهار انداخته عزم معاودت نمود ودرکوچ کردن‌بی‌پروائی کرده‌درمنازل میخوابید وتجهیزات‌ولشکریان‌را پیشتر میفرستاد وازوفور غرور غایت بی‌احتیاطی بظهورمی‌آورد.

حکمت : از کلمات حکمت‌آیات افراسیابست که هرکه جوشن حرب در پوشد از تیرباران‌حوادث ونوائب‌ایمن باشد.حسن‌بیك که همیشه در مکمن انتظار بود فرصت یافته بایکهزار سوارچون قضای آسمان بیت :

گردون اثر زمانه‌تهور اجل نهیب انجم عدد ملائکه نصرت قضا توان

برسر اوریخته میرزا جهانشاه دروقت‌گریز کشته گشته محمد ویوسف پسرانش گرفتار شده مکحول‌ومقتول‌گردیدند.

۵۹۹ **ومنها** ازثقات قدسی صفات استماع افتاد که چون ابوالنصر حسن داعیهٔ قتال باسپاه میرزا جهانشاه نمود ازموقف حکم ،فرمان لازم الاذعان صادرگشت که هرجوان فرزانهٔ که درمحاسن او شانه‌بند شود بعزم رزم برنشیند بنا براین‌درآنروز که مبارزان رستم آئین برزین کین نشستند پسرا مردی تهمتن مانند شانه درپوست روی خودبند کرده‌دربرابرپادشاه‌ایستادا کثرسپاه اورامنع کرده حسن‌بیك‌را خوش افتاده گفت ممکن‌است که جهانشاه بردست او تباه شود آخر همچنان شد که او فرموده بود .

۶۰۰ **من‌بدایع‌الوقایع** بعد ازواقعهٔ جهانشاه حسنعلی فرزنداو وسایر امرا و حکام عرضه داشتها بخدمت سلطان ابوسعید گورکان نوشته عروس ممالك‌را درنظر حرص آن سالك مسالك‌کشورستانی جلوه دادند لاجرم چون اوان تطاول فرمان وی طی‌گشت سلطان ابوسعید خورشید واریونس مثال واقعهٔ **فالتقمه‌الحوت** صورت احوال آمد دراواخر شعبان سنهٔ ۸۷۲ اثنتین وسبعین وثمانمأة ازقشلاق مرو بجانب عراق توجه نموده چون‌منزل،میانهٔ مخیم‌سلطان‌زمانه‌گشت حسنعلی‌وامرای قراقویونلو بملازمتش رسیدند ومقارن آنحال ایلچیان امیرحسن‌بیك رسیده بزبان تضرع وابتهال عرض اخلاص

وحفظ مال نمودند و بی نیل مقصود مراجعت کردند بعدازآن کسان اوبکرات ومرات آمده عرضه داشتند که‌حسن بیك‌میگوید که دراین اوقات بنابر کثرت برف واشتدادسرمامراجعت بمقام اصلی نوعی ازممتنعاتست اینقدرمهلت دهید که این زمستان در این نیستان بسر برده‌و بهار بمنازل خود رویم‌واگراین‌معنی‌را ازمن‌قبول‌نمیدارید ازخصمان‌من که درآنجا هستند تحقیق‌فرمائیدو هرچند مبالغه بیشتر نمودند نواب سلطان ابوسعیددرلجاج‌افزودند.

مثنوی :

ستیزه بجائی رساند سخن | که ویران کند خانمان کهن

اللجاج اقل منفعة فی‌العاجل واکثر مضرة فی‌الاجل

قطعه :

مکن پیشه لجاج ای نور دیده | زمن‌این نکته رادرگوش میدار
که افتی بهراندك نفع عاجل | بآجل در مضرتهای بسیار

۶۰۱ **حکایت** آورده‌اند که هارون‌الرشید روزی بازبیده خاتون بلعب شطرنج بگرو دلخواه اشتغالداشت هارون فائق آمده زبیده خاتون را باخراج جامها مأمور گردانید و حسب الشروط جمیع جامها را بغیر از تنبان که صرف آن خالی ازاشکال نیست بیرون‌کرد هارون دررفع آن لجاجت ازحد بیرون برد تا او حسب دستون تنبان بیرون کردهارون اورا عریان بازداشت **ولنعم من قال وسراویل اذا صرف فلااشکال** نوبت دیگرخاتون برسر آمده هارون‌را بمباشرت فایزه نام کنیزك حبشی که عفریت پیش اوپری وشی‌بود الزام‌نمود. **بیت :**

ملك الموتم ازلقای توبه | عقربم‌گو بزن تو دست منه

هارون هرچند دررفع آن کوشیده استشفاع گوناگون بجای آورد فائده نداد آخرالامر بهرطریق که بودنزدیکی کردآنجا ربه بمأمون حامل گشت عاقبت میانهٔ مأمون وامین که پسر زبیده بودکار بدانجا رسید که پیش‌ازاین مذکورشد وچون خبرقتل‌امین‌را زبیده شنید آه سردازجگربر کشیدوگفت **لعن‌الله اللجاج**

مصراع : که انتهای لجاج باشد شوم

القصه سلطان‌ازمیانه متوجه قشلاق‌قراباغ‌شده دربعضی منازل الاغان ایشان‌بواسطهٔ علف زهرآلود که درآن صحاری‌بود بچراگاه عدم رفتند وچون اجناس بغایت نایاب‌بود یراق قشلاق درحوالی محمود آباد پدیدولشکر نصرت مآثرحسن بیك طرق عراق و

آذربایجان‌را بطریقی مسدود گردانیدند که هربار وتوشهٔ که باردوی سلطان میرفت میگرفتند وپیغام تهدید آمیزی‌بشیروان شاه‌فرستاده اورا ازایلی سلطان ابوسعید متقاعد گردانیدند وی نیزدرچهارم رجب سنهٔ ۸۷۳ ثلاث وسبعین وثمانمأة گشتیهارا بدانطرف کشیده آثار خلاف بظهور رسانید چون‌ابوسعیدرا ازیاران شیروان که مدار حیات ایشان بر آن بود یأس کلی حاصل شد بالضروره باردبیل درحرکت آمدند ودربعضی مراحل بواسطهٔ گل ولای بدشواری گذشتند وبسیاری ازچهارپایان درآنجا ضایع شدند ودرروز پنجشنبهٔ دوازدهم رجب که قراولی بسید مراد ارغون متعلق‌بود امیربیك موصلو که از عظمای‌امرای‌حسن‌بیك‌بود‌بدودچار شده گفت‌سلطان‌دوستان‌قدیم‌را دشمن‌ودشمنان‌رادوست انگاشته اکنون که نه صلح کرده و نه جنك کجا میرود فردا امرارا بفرستد که صلح کنند روز دیگرسید مرید ارغون که‌امیرالامرا بود بقراولی رفته باندك مردم ترکمان‌واخورده برایشان تاخت‌و چند کس ازایشان‌رااسیرساخت امادراثنای تك وتازحسن بیك از کمینگاه بیرون تاخته امیرمریدرا که رکن اعظم دولت ابوسعید بود دستگیر کرده سلطان از این‌واقعه سراسیمه وپریشان گشته مادر خودرا بابعضی‌اجلهٔ‌سادات‌بطلب صلح نزدحسن‌بیك فرستاد که صلح کند سید اردبیلی حقیقت‌کمال ضعف لشکرجغتایراخاطرنشان کرده‌والده سلطان بی‌نیل مقصود برگشت ومتعاقب حسن‌بیك ولشکر ترکمان دررسیدند وامرای بیوفای جغتای لشکر خودراگذاشته‌بدو پیوستند سلطان‌را ازمشاهدهٔ آنروز که نمونهٔ فزع اکبربود پای صبر وقرارازجا رفته‌دست‌در دامن فرار استوار کرد کوززنبیل ولد حسن‌بیك ازعقب او شتافته‌ویرادریافت‌و اورابسته نزد حسن‌بیك آورد بعد ازسه روز دربیست‌ودویم رجب اورا بیادگارمحمد سپردند واورا بقصاص جدهٔ پدرش گوهرشاد بیگم بقتل رسانید بی‌تکلف‌دراینواقعه که دراقران وادوار قرینه آن دیدهٔ روزگار ندیده‌وگوش سپهرنظیر آن نشنیده نکتهٔ عجیب منظور نظر اعتباراهل روزگار گردیده **صوفی**:

گرفتم که ازیمن اقبال وبخت — شدی درجهان صاحب تاج وتخت

بکشور ستانی فریدون شوی — بمال وزر افزون زقارون شدی

سخن مختصر جمله عالم‌تراست — سلیمانی وافسرت عرش ساست

به این اعتبارات بی‌اعتبار — همه‌نیست، گرد دسر انجام کار

وعلامهٔ دوانی درآن تاریخ گوید **قطعه** :

سلطان ابوسعید که‌در فر خسروی — چشم سپهر پیر جوانی چو او ندید
الحق‌چگونه کشته‌نگشتی که کشته‌بود — تاریخ قتل مقتل سلطان ابوسعید

۶۰۲ سلاطین آق‌قویونلو نه‌تن‌اندومدت‌حکومت‌شان‌چهل‌ودوسال **حسن بیك**

فرع سلاطین آق‌قویونلو یازده سال کسری **سلطان‌خلیل** بن حسن‌بیك ششماه ونیم **سلطان یعقوب** بن حسن‌بیك دوازده سال ودوماه **بایسنقرمیرزا** بن یعقوب و**رستم‌بیك** بن مقصود بیك‌بن حسن‌بیك پنج‌سال ونیم **احمد بیك** بن‌اغورلو**ومحمد** بن حسن‌بیك‌بن یوسف بیك یکسال **سلطانمراد** بن یعقوب‌بیك پانزده‌سال.

مقطع : المنةلله‌تعالی وتقدس که:

سلطنت وجهانداری ونوبت خلافت وکامکاری بدودمان رفیع الشأنی منتهی شده که قوایم ارکانش منصوص **کانهم بنیان‌مرصوص** است و ساحت گردون مساحتش بصفت **من دخله کان آمنا** مخصوص وصحف دولت این خاندان اقبال آشیان برموز کلام معجز طراز و اشارهٔ کریمهٔ کثیرةالاعجاز **ولقدکتب فی‌الزبر من‌بعدالذکران الارض یرثها عبادی الصالحون** مزبور ودرضمایرانجم نظایرارباب بصایر انضال این‌خلافت عظمی واقتران این سلطنت کبری بعطیهٔ ظهور حضرت صاحب علیه وآبائه التحیةوالثناء مذکور. **سلمان:**

درآخر منشورزمان عهد تو تاریخ — در اول احکام‌جهان نام تو طغرا

بی‌شایبهٔ‌تکلف ومداهنهٔ نسبت این روزگار فرخنده آثار بسایرازمنه لاشك نسبت حریم حرمست بدیگردیاروامکنه. **سعدی :**

سزدگر بدودش بنازم چنان — که احمد بدوران نوشیروان

چه ازفرط عدالت وصیت صلابت اطراف مملکت ازآلایش مکاره پاکست واعدای دولت پژمرده وغمناك. **قطعه:**

دیدیم چندبار نیاید بسی نکو — هرکس که‌قصدخویش‌دراین‌خاندان‌کند
ازبار سر کنند سبکبار گردنش — هرسرسبك که پای دراین آستان کند

وازوفور بدایع وقایع وظهور لطایف وظرایف که ازپرتو این اقبال بی‌انتقال و دولت ابدی الاتصال شاهدعالم‌وعالمیان گشته ناسخ‌تواریخ‌اکاسره وماحی‌مآثرقیاصره‌است **سعدی:**

چشم‌بدوور که‌بس‌منتظم‌است‌این‌دولت — آری این دولت‌را منتظمی معهود است

وچون این موجز گنجایش این مقامات که الحق خارق عاداتست نداشت متصدی ایراد آنولادات نگشته نظر براختصار واختتام گماشت **بیت:**

گر آن جمله‌را کاتب انشا کند　　　مگر دفتری از نواملا کند

واین‌سفینه که فی‌الحقیقة‌حبابیست برسرآب ونموداریست ازسراب‌همچون‌مخترعات بی‌خردان بی‌ته‌اوچون تصورات کودکان کوته. آلتی‌است لعب‌طفلان‌را لایق وریشخندخاطر غافلان‌را موافق درتاریخی سمت اختتام وصورت انجام پذیرفت که از این سه‌بیت اطلاع بحصول‌می‌پیوندد. **تاریخ:**

دراین روضه که ازفرط نوادر　　　شود هردم نگاری تازه لامع
پی تاریخ ونامش فکر کردم　　　خرد گفتا که‌هست‌این‌نکته جامع
چودرواقع‌نگارستان چین‌است　　　از آن آمد نگارستان واقع

قدتم الکتاب بعون الملك الوهاب

تذییل تاریخ نگارستان[1]

۶۰۳ من الوقایع

سرسلسلهٔ شاهان صفویه شاه اسماعیل از دودمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی‌ست که ازپیشوایان صوفیهٔ نعمت اللهی بود وخودرا از فرزندان امام موسی کاظم می‌دانست. صفی‌الدین در۷۳۵ درگذشت واولاد انش جانشین اوشده بارشاد صوفیان می‌پرداخته‌اند.

شیخ حیدر یکی ازفرزندانش پای ازدائرهٔ ارشاد ودرویشی فراز نهاد وبداعیهٔ پادشاهی برخاست زیرا او خواهرزادهٔ امیرحسن بهادر وسر وسامان امارت و ارشادرا هم‌دارا بود گویند کلاهی ازماهوت سرخ دوازده ترك برسرمی‌نهادو پیروانش نیز همان نوع کلاه برسر می‌نهادند وازاینروی معروف به‌قزلباش شدند.

امیرحسن پس از آنکه ابوسعید گورکان را شکست دادو برجهانشاه ترکمان قره قویونلو غالب شد وآذربایجان وعراق عرب وعجم‌را ازدست اوربود، دختر خویش حلیمهٔ آغا بیگی‌را بسلطان‌حیدر بزمی‌داد سلطان حیدر درجنگی که باشروانشاه در آذربایجان کرد کشته شد و یعقوب بیك پسر ازون حسن فرزندان اورا که علی و ابراهیم و اسماعیل باشند درقلعهٔ اصطخر فارس بزندان افکند.

لیك پس ازچندی درنتیجهٔ پیشآمدهائیکه‌میان سران آق‌قویونلو در گرفته‌بود این سه برادر بدستوررستم بیك رهایی یافتند وبآذربایجان رفتند وعلی که برادر کلانتر ایشان بود بهوای ریاست وخوانخواهی پدر برخاست وباشروانیان زدوخوردی کرد اما کاری از پیش نبرد.

شعر:

چو دولت نباشد سپهر بلند نیاید بمردانگی در کمند

ناگزیر با برادران بساط ارشادرا تجدید کرد لیك بزودی رستم بیك ازاو بیمناك‌شده‌اوو برادرانش رااردو خواست علی و برادرانش باردبیل گریختند وبمخالفت برخاستندو بمقاومت لشکر آراستند سرانجام علی بدست‌مخالفانش کشته‌شدوابراهیم‌واسماعیل بادویست‌تن‌ازمریدان‌خود

---

۱ ــ ازاول تاریخ صفویه تاانجام کتاب بقلم مصحح آقای مرتضی گیلانی‌است.

بگیلان نزد امیر آنجا میرزا علی که بایشان خویشاوندی داشت شتافتند وچندی نگذشت که ابراهیم کلاه سرخ پوشیدن را ترک گفت وطاقیهٔ ترکمانی برسر نهاد واز گیلان بمملکت ترکمانان باز آمد ودراردبیل بارشاد نشست واسماعیل در گیلان بماند وحسب ظاهر پای قناعت دردامن کشید. **سعدی:**

درویش وپادشه نشنیدم که کرده‌اند — بیرون ازاین دولقمهٔ روزی تناولی
زان گنجهای نعمت وخروارهای مال — باخویشتن بگور نبردند خردلی
ازمال وجاه ومنصب واقبال وتخت وبخت — بهتر زنام نیك نکردند حاصلی

۶۰۴ **من الاتفاقات** اسماعیل صفوی درسال ۸۹۲ بجهان آمد ووقتی که درگیلان بود سیزده یاچهارده ساله بود ودرهمان سال ۹۰۶ هجری ازگیلان باگروهی ازصوفیان باردبیل آمد ودرآنجا نیز دستهٔ دیگری ازصوفیان بدو پیوستند، سپس بقراباغ رفت وپیکان بهرسوی فرستادی و سپاه گرد کردی وچون بارزنجان فرود آمد سپاهش بهشت هزار جوشن پوش سخت کوش رسید ودرعرض سالی دشمنان را بشکست وباپیروزی به تبریز آمدوتاج برسر نهاد ودرآن هنگام برنائی پانزده ساله بیش نبود و زبان تبریزیان بستایش بدین اشعار گویا. **سعدی:**

بخرمی وبخیر آمدی وآزادی — که ازصروف زمان درامان حق بادی
باتفاق همایون وطلعت میمون — دری زشادی برروی خلق بگشادی
بهرمقام که پای مبارکت برسد — زمانه را نرسد دست جور و بیدادی

۶۰۵ **من الغرائب** نقل است که چون امیر اسماعیل صفوی شهرهرات را مسخر ساخت دستور داد که هرجانام شیخ عبدالرحمان جامی درکتابی دیده شود نقطهٔ جیم را تراشیده بربالای آن گذارند تاخامی خوانده شود. هاتفی خواهرزادهٔ جامی ازاین قضیه متأثر گشته ودوبیت زیررا براسماعیل فرستاد: **بیت:**

بس عجب دارم زانصاف شه کشورگشای — آنکه عمری بردرش گردون غلامی کرده است
کز برای خاطر جمعی لوند ناتراش — نقطهٔ جامی تراشیده است وخامی کرده است

۶۰۶ **من اللطائف** برخی ازعلماء تاریخ ظهور شاه اسماعیل را که مطابق باآغاز پادشاهی اوست ۹۰۶ هجری گفته‌اند وچنان درترویج مذهب تشیع کوشید که ازخونریزی وقتل عام وتخریب قبورعلماءاهل سنت فروگذار نکرد ودستور داده بود که استخوانهای مرحوم عبدالرحمان جامی را ازگور برآرند وآتش زنند اما بجهاتی بدان دست نیافت ودر ۹۳۰ هجری درگذشت ودرگورجدش مدفون شد. **شعر:**

یارب ازجنس ما چه خیر آید؟ — تو کرم کن که رب اربابی
باهمه عیب خویشتن شب وروز — در تکاپوی عیب اصحابی

۶۰۷ امیر اسماعیل صفوی بعداز تسخیرفارس وخوزستان و کرمان وعراق
من الفتوحات بدفع ازبکان پرداخت ومهمترین جنك، جنك مرواست که سال۹۱۶ هجری واقع شد ، دراین سال که اوضاع خراسان ازهمه جای ایران ویرانتر بودومحمدخان شیبانی، خان ازبك خراسان واطراف آنجارا بباد غارات وتاراج گرفته بود بعداز جنك با امیر اسماعیل مغلوب شدو ازهرات بمرو گریخت اسماعیل درمرو بلشکرش دستور قرارداد چون محمدخان باسپاهش تعقیب لشکر اسماعیل کردند ناگاه لشکر اسماعیل باز گردیدند ومحمدخان گرفتارو کشته شد .

دیگر جنك چالداران که بسال ۹۲۰ هجری واقع شد واجمال مطلب آنکه سلطان سلیم خان عثمانی در سال مذکور بالشکری چندین برابر سپاه امیراسماعیل بایران تاخت ودرجلگه چالداران جنك درگرفت وچون لشکرعثمانی مسلح به توب وتفنك بودند وایرانیان فاقد آن نوع ابزار جنك، از اینرو شکست خورده و بسیاری کشته شدندوامیراسماعیل به تبریز عقب نشینی کرد. **شعر:**

اگرزباد فنا ای پسر بیندیشی چو گل بعمردوروزه غرور ننمایی

گویند لشکریان عثمانی بعد از خاتمهٔ جنك بجستجوی کشتگان ایرانی پرداختند واجساد عده‌ای اززنان ایرانی یافتند که همراه شوهران خود بجنك آمده مردانه وار می‌جنگیدند. ازپس این جنك بود که ایران باارو پائیان ارتباط پیدا کردند.

۶۰۸ بعد ازمرك امیراسماعیل پسر کلانش طهماسب که بسلطنت رسید
من المآثر خردبود وکارهای دولتی بدست امراء قزلباش اداره می‌شد واین امراء بایکدیگر مشغول رقابت وجمع مال بودندازاین جهت عثمانیان وازبکان ازسرگرمی آنان استفاده کرده دوباره شرق و غرب ایران را عرصهٔ تاخت وتازخویش کردند عبدالله خان ازبك خراسان را تصرف کرد شاه طهماسب اورا درجام خراسان شکستی سخت دادوخان ازبك تاماوراءالنهر عنان باز نکشیدوهمانسال سلطان عثمانی سلیمانخان بآذربایجان در تاخت وتاسلطانیه پیش آمده بود اما ازسرمای فوق العاده آنسال وبرف باران تاب نیاورده بازگشت .

پیك الیزابت اول انگلستان که آنتونی جنکین سون نام داشت بدربار طهماسب آمده بود روی خوش ندیده باز گشت . طهماسب پادشاهی بود حریص بمال اندوختن ، برادران خودرا آزار میرسانید چنانکه القاص میرزا برادرخویش رابرنجانید او نیز بسلطان عثمانی پناهنده شد .طهماسب ازسال ۹۳۰ تا۹۸٤ سلطنت کرد .

۶۰۹ در سال ۹۸۴ شاه‌طهماسب‌درگذشت‌وحیدرمیرزا پسروی‌بپادشاهی
من‌الحوادث نشست چون قزلباش‌بااو موافق نبود اورا کشتند وپسردیگرش‌را
که اسماعیل‌نام داشت پادشاه کردند . اسماعیل میرزا پادشاهی بود خونریز وجاه طلب
برای نگاهداری سلطنت خود همهٔ برادران وبرادرزادگان خودرا بقتل رسانیدوخواست
تاسلطان محمدمیرزارا بافرزندانش نیز بکشد خواهراسماعیل دوم‌اورازهردادوبدانجهان
فرستاد . بعد از او سلطان محمد که‌بنام سلطان محمد خدا بنده موسوم شد تاسال۹۹۶
پادشاهی کرد وبعد ازوی پسرش عباس بپادشاهی رسید .

شاه عباس درسال ۹۹۶ هجری هیجده‌ساله‌بود که درقزوین بپادشاهی نشست‌وامراء قزلباش ومرشد قلی‌خان‌راکه هوای ملوك الطوایفی داشتندازمیان برداشت‌و باعثمانی‌ها کنار آمد وازطرف آنان آسوده خاطرشد بعداً بخراسان راندوازبکان‌راشکستی سخت داد . و حکومت‌فارس‌را به‌الله ورديخان که از سرداران بود سپرده او جزائر بحرین‌را بتصرف درآورد وفرزند امام قلی‌خان بربندرجرون(بندرعباس کنونی) مسلط‌شدوجزائر قشم وهرمزرااز تصرف‌پرتقالیهابیرون‌آورد .

شاه عباس پس‌ازفراغت از امور داخلی کشور لشکربسیاری فراهم کردوباعثمانیها جنگید و برشهرستانهای آذربایجان و قفقاز مسلط شد .

و پایتخت را از قزوین باصفهان نقل‌داده عمارات‌وساختمانهای با شکوهی درآنجا بساخت از آنجمله مسجد شاه ، میدان نقش‌جهان وچهاربازار وعمارت عالی قاپو وغیرها از آنست . سپاهیان قزلباش تاپیش ازشاه عباس اگر چه خدمت‌دولتی داشتندلیك‌فرمان بردار امراء خود بودند و امراء ایشان نفوذی بسیار داشتند و در رتق وفتق کشور شاه عباس سپاه تازه‌ای بنام شاهسون (لفظ ترکی‌ست بمعنی دوستداران شاه) فراهم‌ساخت تا از نفوذ امراء قزلباش کاسته باشد و ابزار جنگی تازهٔاز توب و تفنك نیزدردست‌رس ایشان نهاده شد.

در سال ۱۰۰۶ دوبرادربنام‌آنتونی‌شرلی‌وروبرت شرلی بابیست وپنج نفرانگلیسی از انگلستان بایران آمدند وخدمت شاه عباس رسیدند و بنام آموختن فن توب سازی بایرانیان اندك اندك شروع برخنه در ایران کردند . شاه عباس بسال ۱۰۳۸ هجری‌در گذشت‌و درقم درنزدیکی‌حضرت‌معصومه مدفون شد . **شعر :**

نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزاوماند سرای زرنگار
بس‌بگردیدو بگرددروزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار
ایکه دستت‌میرسدکاری‌بکن — پیش‌از آن کزتو نیایدهیچکار

۶۱۰ شاه عباس پادشاهی دانش دوست و داناپرور بود و ازاینرو
من مآثرالفضل دانشمندان بسیاری بنام او کتابهائی تألیف کردند ودر روزگار
او مورد استفاده بودنداز آنجمله، بهاءالدین محمد عاملیست وی در ایران نشوونمایافته
بود و در علوم زمان خود ازهمگنان برتریداشته مدتی در اصفهان رتبهٔ شیخ‌الاسلامی
داشت آثارش حدود نودکتابست میلادش بسال ۹۵۳ هجری در بعلبك شام ومرگش باصفهان
بسال ۱۰۳۱ اتفاق افتاده وبعداً جنازه‌اش را بخراسان نزدیك قبرامام علی بن موسی(ع)دفن
کردند ازاشعاراوست :

شعر :

ایکرده بعلم مجازی خو نشنیدهٔ ز علم حقیقت بـو
سرگرم بحکمت یونـانی دل سرد ز حکمت ایمانـی
در علم رسوم چودل بستی براوجت اگر ببرد پستی

۶۱۱ در سال ۱۰۳۸ که شاه عباس اول درگذشت نوادهٔ وی سام میرزا
من اثرالشقاوه فرزند صفی میرزا که ولیعهد شاه عباس بود، باتهام آنکه
صفی میرزا توطئه قتل پدرخود شاه عباس رافراهم کرده کشتند بعداز شاه عباس سام میرزا
چون به تخت پادشاهی برنشست دست بقتل وخونریزی دودمان صفویه دراز کردو تاتوانست
از خویشاوندان خود کشته بآخرت فرستاد وباین شقاوت وسفاکی اثبات کرد که ازنوادگان
شاه عباس اول است چه اونیز فرزندانی ازخود را به بهانهٔ آنکه میخواسته‌اند اورابقتل
رسانند کشته بود یاکورکرده و سام میرزا نیز که بلقب شاه صفی بود بسال هزاروپنجاه
و دوی هجری بمرد و خلقی ازبستن و کشتن آسوده شدنـد .

شعر :

نماند ستمکار بـد روزگار بماند بـراو لعنت پایـدار
ریاست بدست کسانی خطاست که ازدستشان دستها برخداست
رعیت نشاید به بیداد کشت که مرسلطنت راپناهندوپشت

۶۱۲ شاه عباس اول به نجوم و منجمین اعتقاد راسخی داشت چنانکه
من الوقایع منجمین همیشه در سفرو حضرا در رکاب وملتزم آنجناب بوده‌اند
استاد محمد قاسم بن منجم مظفرگنابادی خراسانی که از افاضل عصرصفویه در نجوم و
ریاضیات بودکتابهای بسیاری برای پادشاهان صفویه پرداختی از آنجمله کتاب تنبیهات
المنجمین اوست که در آغاز آن گوید که شاه عباس بدانش نجوم بسیار رغبت داشتی از
اینرو بخاطر فاتر خطور کرد که بقدر استعدادخود تألیفی نموده در بارگاه شاه معروض

دارد لیك در این مدت بیست وپنج ساله که ملازم رکاب ظفر انتساب بود از کثرت اسفار که بسبب دفع اهل‌خلاف برذمت شاهی لازم شده بود این مطلب در عقدهٔ تعویق ماندتا آنکه معاندان مکرر طالب‌مصالحه شدندوفی‌الجمله فرصتی‌روی نمود که شروع‌درمقصود نماید . نگارنده داستانی‌چند از وقایع نجومی این‌کتاب را در این‌تذییل‌کتاب نگارستان می‌آورم تاتهی‌از نکات تاریخی نجومی نبوده باشد . می‌توانم بگویم که پادشاهان‌باستان ایران عموماً به نجوم واهل آن عنایتی داشته بودند . چنانچه در شاهنامه خوانده‌اید نامه‌ایکه رستم فرخ‌هرمز سپهسالار یزدگردبه برادر خود نوشته گوید : **شعر:**

ز چارم همی‌بنگرد آفتاب — بجنك بزرگانش آید شتاب

ز بهرام‌وزهره‌است‌ماراگزند — نشاید گذشتن ز چرخ بلند

همان‌تیرو کیوان‌برابر شده‌است — عطاردببرج دوپیکرشده‌است

۶۱۳ **من اثر النجامه** در احکام ظهور ذوات الاذناب در نوع حربه گوید : دراوائل ذی‌الحجه سنهٔ هزار و بیست وهفت هجریه(حربه‌نوعی‌ازمرکبات ناقصه که منجمان برای آن اثراتی درکتب‌احکام می‌آورند) درطرف مشرق‌ظهور کرد در برج میزان‌ودردارالسلطنهٔ قزوین بعرض پادشاه (مقصود شاه‌عباس است)رسانیدم که ضرراین علامت بحکام ولایت ماوراء النهر خواهد رسیدو در ولایت عرب نیز انقلاب و تغییر دولت ممکن‌است آن بود که بعد از وفات‌سید مبارك خان درعرب انقلابات‌بهمرسید و اولادواقربای او بیشتر نابود شدند و بزرگان لشکر او بقتل رسیدندو اعداء فرصت یافته چند قلعهٔ محکم از قلعهٔ‌خوزستان تصرف نمودند ودرولایت ماوراء النهر فتنهاحادث شده والی بخاراالشکری‌بدفع پادشاهان قراق بطرف ترکستان فرستاد آن لشکرشکست عظیم خورده بعضی را شعلهٔ حیات از آب سیحون فرونشست و قلیلی بدستیاری‌بادپایان قرقری از جیحون عبور نموده، خود را بساحل حیات کشیدند . **بیت :**

جدی مفتون خوشهٔ گندم — بره مذبوح خنجربهرام

در ترازوی چرخ چیزی نه — جز مراد لئام و غبن کرام

۶۱۴ **ایضاً** در تنبیهات گوید در سنهٔ نهصد و هفتاد وهشت هجری که این حقیر طفل بود والد فقیر از احتراق مریخ و عطارد در بیت دهم طالع سال در برج حمل حکم کرد که یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر خواهد شد در همانسال ذوذنبهٔ درمغرب ظاهر شد و بعد ازآن بیکسال سه‌سال خشکسال شد و انواع قحط روی نمود . **شعر :**

دست رس اربودشان بچرخ نماندی — مزرع سبز سپهر وخوشهٔ پروین

۶۱۵ در سنهٔ نهصد و هشتاد وپنج هجری درخانهٔ دهم طالع فصل
ایضاً خزان مقارن‌عطارد شد. در برج سنبله اینجانب با آنکه آنوقت
پانزده ساله بودم باهل خراسان گفتم که یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر می‌شود قضارا در اواخر شعبان همانسال ذوذنبهٔ درمغرب ظهور نمود بنحویکه مردم از عظمت آن بخوف و هراس آمدند و قریب پنجاه شبانروز برداشت ودرشب سیزدهم رمضان اسماعیل‌میرزا که بجای شاه جنت آرامگاه شاه طماسب‌برمسند شاهی‌متمکن بود بعالم بقا ارتحال‌نمود و تخت و تاج رابشاه‌سلطانمحمد برادرخودواگذاشت و اوبسبب عجزی که داشت ضبط ممالك و عساکرنتوانست نمود تاآنکه‌انواع خرابی بمملکت رسید و رعایاپریشان‌شدند و چند سال هم‌قحط وغلاروی نمود وباغیان از هرطرف سر برآورده آذربایجان‌بتصرف روم و خراسان بتصرف اوزبك درآمد ومدت دوازده سال که زمان سلطنت‌اوبود مردم باین بلیات مبتلا بودند تا آنکه رایات‌کلب آستان علی ابوالمظفر شاه عباس‌الصفوی از ناحیهٔ خراسان طلوع نمود و تا سرحد مغرب برفت و اعداء دین ودولت را دفع نموده مملکت موروثی بازور یدبدست‌آورد وقلع‌وقمع‌اشرار وتربیت‌ابرار نموده جهانرا بعدل‌و دادبیاراست چنانکه دولت و آبادانی مملکت و فراغت متردین و رعایا بنوعی ست که مافوق آن متصورنبوده وچون این معنی درتمام ربـع مسکون منتشر است تفصیل آن تحصیل حاصل است ایزد تعالی این‌دولت را پاینده دارد. **شعر:**

حکیمی دعا کرد بر کیقباد — که در پادشاهی زوالت مباد
بزرگی دراین‌خرده بروی گرفت — که‌دانا نگویدمحال‌ای‌شگفت
چنین گفت فرزانهٔ هوشمند — که‌دانا نگوید سخن ناپسند
مراورابه عمر ابـد خـواستم — بتوفیق خیرش مدد خواستم

۶۱۶ در سنهٔ هزار وبیست وهفت هجری چنان اتفاق افتاد که‌مریخ‌و
ایضاً شمس‌وعطارد در بیت عاشرطالع استقبال مقدم واقع شدند در
برج حوت وقمر درمقابل ایشان بسبب این دلائل این حقیر در این احکام تقاویم ایـراد نمودم‌که دراین سال یمکن یکی از ذوات‌الاذناب ظاهر گردد و همین مضمون رادروقت فرصت بعرض پادشاه ظل‌الله رسانیدم تا درصبح دوشنبهٔ هشتم ذی‌الحجه بسال‌مذکور در جهت مشرق ذوذوابهٔ دروسط برج عقرب ظاهرشد و قریب چهل روز بداشت حسب‌الامر احکامی براین علامت نوشتم براین‌نهج دلالت دارد والله اعلم برشروفتنه و قتل‌و فـرو رفتن اعاظم و اشراف و غارت و تاراج و خروج خوارج و لشکریان بیگانه خصوصا در

ولایت مشرق مثل ترکستان و ماوراءالنهر و شرقی خراسان و طرف هندوستان وزمین عرب و فرورفتن شخص نامی در اینحدود و بسیاری و با وخنکی‌هوا و نقصان آب رود خانها و کثرت بیماری وحدوث‌زلزله‌خصوصادر بلادعقرب‌طالع و بیماریهائی که‌عارض شود اکثر لکنت زبـان وگرانی گـوش و درد چشم وآتشك ودردپشت و جـرب وحصبه و جدری وعسرالبول و مثانه و اعوجاج الذکروعسروضع حمل‌وبواسیر و سایر امراض و آفات که در عورتین‌عارض میگرددو اسقاط دواب وتلف بعضی‌میوها و شاید میانهٔ‌طائفهٔ فرنگیه و لشکر روم مجادله و محاربه دست دهد وکشتیها را بجنك گرفته بسوزانند و بشکنند و در ولایت روم اضطراب و انقلاب پدید آید والله‌اعلم . ازوقت ظهور این ذوذوابه تاحال تحریر که قریب سه‌سال ونیم گذشته اکثر این احکام بظهورآمد چه در ماوراءالنهر انقلاب بسیار شد چنانکه شمه‌ای در احکام حربه که در آن ولایت ظهور نموده بود مذکورشد . **بیت:**

گر برفلکم دست بدی چون یزدان / برداشتمی من این فلك را زمیان

ازنو فلك دگر چنان ساختمی / کآزاده بکام خود رسیدی آسان

۶۱۷ ونیز گفته : آنچه درزمان ماروی داد آن بود که درحوالی سنهٔ

ایضا نهصد ونود وشش هجریه رجعت مریخ دربرج عقرب دست داد واینجانب بسمع اکابرواصاغرخراسان رسانیدم که درمذهب تغییری ممکن‌است اتفاقا قبل ازآن بدوماه عبدالله‌خان اوزبك لشکر بخراسان کشیده هرات‌را محاصره نمود وبعد از نه‌ماه برقلعه دست یافته بقتل عام فرمان‌داد ومردم ازمذهب امامیه بیرون آمده‌درعبادات ومعاملات تقیه وعمل‌بمذهب ابوحنیفه نمودند وبعد ازآن پسرش مشهد مقدس‌را محاصره کرده‌دراندك فرصتی‌دست یافته بنهب وغارت اشاره نمود وبسیاری ازعلماء وفضلادرآن قضیه بقتل رسیدند . **مصراع :**

توبراوج فلك چه دانی چیست؟ / که‌ندانی که درسرای تو کیست؟

۶۱۸ سنهٔ هزار وسی هجریه مریخ درعقرب راجع شد بعد ازتفکر و

ایضاً تدبیر بسیار ازضعف وتباهی حال مشتری درآنوقت بخاطر رسید که شخصی ازعلما فوت شود وازآن وهنی بمذهب راه یابد چون افضل واکمل واقفه‌آن زمان شیخ بهاءالدین‌العاملی رحمه‌الله بودظن‌فقیر غالب‌آمد که جناب شیخ‌الاسلامی رخت حیات ازدار فانی بدارباقی خواهد کشیدلاجرم‌درقصبهٔ‌اشرف که ازمضافات ولایت‌مازندران است این قضیه‌را بعرض پادشاه ظل‌الله (یعنی شاه‌عباس) رسانیدم وگفتم که‌دراین‌باب دغدغه بخاطر اشرف نرسد که طالع این دولت قوی‌ست و نوعی دیگرنمی‌تواندشدازقضا

بعداز چهار پنج ماه حضرت شیخ مریض شده ودرعرض یکهفته برحمت ایزدی پیوست
ودرهمان سال شیخ محمد نبیرهٔ شیخ زین‌الدین که در کمال زهد وعلم بود وجماعتی کثیره
اجتهاد اورا درمذهب امامیه قبول واذعان نموده بودند درولایت حجاز ازدارمجاز بعالم
حقیقت انتقال نمود ونیز همانسال قیصرروم سلطان عثمان لشکر برسر فرنگیان کشیده
ودر آن‌وقت که خبر آن عزیمت درایران انتشار یافت بعرض اشرف رسانیدم که‌فرنگیان
غالب خواهند شد اتفاقا در آن غزا شکست یافته مغلوب‌ومنکوب مراجعت نمود **شعر** :

رئیس دولت ودین ای‌اسیر دست اجل　　شدی ورفت‌بهین حاصل جهان ازدست
زمانه عقد وکمالی گسست وای دریغ　　که آسمان نتواند نظیر آن پیوست

۶۱۹ حکیم فاضل محیی‌الدین مغربی گفته‌که رجوع ثلاثهٔ علویه‌دروقت
ایضاً واحد دلالت کند بر تغییر دولت وموت ملوك ودرسنهٔ هزاروهشت
هجری این‌وضع‌روی‌داد چون‌طالع‌مملکت بلخ‌وولایت‌مرو بحلول نحسین‌درآنوقت‌منحوس
شده‌بود بعرض پادشاه (شاه‌عباس)ظل‌الله رسانیدم که دراین‌دوولایت تغییردولت ممکن
است اتفاقاً در آن حین‌نورم خان ولدجلال‌خان‌اوزبك که ازقدیم الایام ابا عن‌جد والی‌مرو
بود ازخوف عبدالله‌خان پناه بدرگاه عرش‌آشیان آورد وبتأیید این دولت ابدپیوند باز
دردارائی ملك مرو تمکن یافته عصیان ورزید شاه عالم پناه لشکر برسر او کشیده اورا
دستگیر نمود وبااهل وعیال بسمت ولایت فارس فرستادو مملکت مروومضافات آن‌راجزء
ممالك محروسهٔ پادشاهی نمودوحاکم بلخ‌ابراهیم‌محمدخان بعدازاندك زمانی بمرض‌جدری
ازاین جهان فانی درگذشت‌ودرثانی‌سلطان ولایت ماوراءالنهر فرصت یافته بلخ‌ومضافات
آن‌را متصرف شد . **شعر :**

ای ترا درحبس‌طاعت‌هم‌وضیع‌وهم‌شریف　　وی‌ترا درتحت فرمان‌هم‌صغیر وهم کبیر
سایهٔ عدل تو شامل برفراز و برنشیب　　منتهی‌حزم تو آگاه ازقلیل وازکثیر

۶۲۰ صائب تبریزی ازشعرای مهم عصر صفویست ومدتی درهندوستان
من اللطائف دردربار پادشاهان مغولی آنجا گرامی بود روزی در انجمنی که
بزرگان هند درآن بودند گفتگو ازمعانی بکرو تازه دراشعار متأخرین شده‌بودبرنائی
که‌به بی‌عفتی‌موصوف بود درآن بزم نشسته‌به صائب گفت‌هرمعنی بکریرا که شعرای‌عصر
گمان میکنند بکرو تازه‌است شعر کهنه‌ایست وازقدماء برداشته‌اند وبسته‌اند دراین عصر
شعرا مطلقا معنی تازه‌ای ندارند صائب بالبدیهه این بیت بسرود وحضاربخندیدندوآن
برنا سخت شرمنده‌شد . **شعر:**

شاعران درشعر مضمونهای رنگین‌بسته‌اند　　هست مضمون نبسته بند تنبان شما

۶۲۱ شاه عباس صفوی بالنسبة بپادشاهان سلسلهٔ خود ممتاز بفضل
من النوادر ودانش پروری و نکته سنجی بود وشیخ نظام الدین ساوجی
که ازشاگردان بهاءالدین عاملی است درفصل پنجم کتاب جامع عباسی که شیخ بهائی تمام نکرده درگذشت واو آنرا بپایان رسانید در فرجام گوید : دولت قاهره نظام ساوجی گوید که :ازاستاد خود بهاءالدین محمد عاملی طاب ثراه شنیده شد که روزی شاه‌عباس اول درمجلس درس ایشان حاضر شده بودندبحث عاقله درمیان بوده شاه پرسیده‌اند که‌عاقله چه معنی داردبهاءالدین گفت که عاقله‌جماعتی‌را گویند که‌هر گاه‌ازروی خطا کسی‌رابکشند خونبهای کشته شده‌را ایشان میدهند شاه فرمود که حکمت دراین چه باشد که دیگری کسی‌را بکشد وجمعی خونبها دهند ایشان درجواب گفتند که ظاهراً حکمت دراین آن باشد که چون ایشان دانند که هرگاه‌یکی ازخویشان‌ایشان کسی‌را بکشد ایشان‌خونبهائی دهندو نگذارند که هرزه گردی نمایند وهمیشه درمحافظت ایشان باشند تا کسی‌را نکشند شاه فرمود شاید حکمت دراین آن باشد که چون خویشان جرمانهٔ گناه اورا میکشند آن شخص همیشه شرمنده ایشان باشد ودیگرچنین‌کاری نکند .

عاقله کسانی‌اند که هر گاه خویش ایشان ازروی خطا کسی‌را کشته‌باشدبه میدهند چون پدر وفرزندان پدری وخویشان پدری باشروطی که درفقه مقرراست **شعر:**

درطلب علم کمر چست کن　　　　دست زاشغال دگر سست کن

باتو پس ازعلم چگویم سخن؟　　　　علم چو آید بتو گوید چه من؟

۶۲۲ میرمحمدباقرداماد ازدانشمندان عصرصفویست.دردانش وبینش
من الغرائب روزگار خویش یگانه‌بود ودرخصال پسندیده مردانه. مشهور
است درایام جوانی دراصفهان یاقزوین درمدرسه ساکن بودی ودانش آموختی روزی شمه‌ای ازمرتبت‌وپاکی‌او بنزدپادشاه عصر گفتگوئی‌شده‌بودبرای آزمایش وی‌دوشیزه‌ایرا وا داشتند که شب هنگام درفصل زمستان برودبمدرسه و میردامادرابیازماید اونیزخودرا بیاراست چون پاسی ازشب بگذشت بمدرسه رفت ودرحجرهٔ میرزا بکوفت او بیرون آمدگفت چه بوده دخترك گفت:ازکلبهٔ‌خویش‌دور افتاده وامشب بحجرهٔ تو پناه‌آورده‌ام میر اورا بدرون حجره‌آورده بسترخویش برای او افکنده وخود مشغول مطالعه‌وحاضر کردن درس خویش شد آن دوشیزه خودرا ببهانه‌هائی بمیر نمودی وعشوه گری ساختی وبنکته گویی پرداختی میربدو مطلقا توجه نکردی هر گاه ازاین حرکات بی‌آرام شدی انگشتی ازخودرافرازچراغ گرفتی‌وبسوزانیدی‌تامشغول‌خودشده‌باشد همچنین تاپنج‌انگشت

خویش بسوخت واز دوشیزه چشم دوخت بامدادان که دخت پرده نشین چرخ آغاز عشوه گری نهاد وجهان را فروغ داد دخترك ازحجرهٔ وی بیرون آمد وواقعه را برای شاه بگفت گویند شاه دخترخود را بدو داد وآوازهٔ پاکی‌میر بجهان افتاد شعر:

چون توباشی امین وراست‌عیار — می‌شود برمراد تو هرکار
باامانت چوراست پیشه شوی — بگذری ازبشر فرشته شوی
هرکه بامردمان خیانت کرد — نرسد هرگز او بنعمت وناز
مؤتمن آن کسی بود که بدو — چون امانت دهی دهد بتو باز

۶۲۳ **من النوادر** آورده‌اند درزمان شاه عباس اول روزی به‌تحریك برخی ازندماء ملازمینش، این دو بیت را بدربارسلطان عثمانی فرستادند:

نحن اناس قدغذا طبعنا — حب علی‌ابن ابیطالب
عیبنا الناس علی حبه — فلعنةالله علی العائب

وازدربارخلیفهٔ عثمانی دوبیت زیررا درجواب قطعهٔ فوق فرستادند:

ما عیبکم هذا ولکنه — عیب‌الذی‌لقب بالصاحب
عنه وعن بنته فی‌بیته — فلعنةالله علی الکاذب

۶۲۴ **من الغرائب** شاه عباس دوم پادشاهی مهربان وغمخوار رعیت بودی چنانکه بیشتر شبهاوروزها دربازارهای اصفهان منفرداً یابا خواص گردش نمودی وازحال رعیت آگاه شدی روزی درهنگام زمستان که آبها یخ بسته‌بود وبادهای گزنده وزیدن گرفته باتنی چند از خواص خویش ببازارراند دید، پیری پاره دوز مشتهٔ دردست وازشدت سرمایارای کوبیدن آنرا بر کفش‌وتکه‌های چرم‌ندارد شاه بلطف گفت ای استاد چرا سه رادرچهار نزدی تادراین وقت‌آسوده خاطرزیست کنی گفت ازیك نمی گذشت شاه‌را ادای او خوش آمد گفت هرگاه مرغی فرستم توانی پر او کندن گفت باقبال خداوندی ازبیخ بر کنم‌شاه باکوکبهٔ سلطنتی‌از آنجا براندوبوزیرخود گفت‌من‌باین پاره‌دوزچه‌گفتم؟ واو چه پاسخ داد وزیر گفت بخطاب وجواب منتقل نشدم شاه گفت‌اگر تاسه روزدیگراین نکته نیافتی هرآینه ترا ازوزارت معزول کنم وزیرروز دیگر نهانی متکبراً نزد پاره دوزرفت وگفت ای استاد ،دی شاه باتو چه‌گفت وتو اورا چه پاسخی دادی؟پاره دوزگفت ترا باسخنان پادشاه چه‌کار القصه ازوزیر اصرار وازپیر انکارتااورا بگفتن رام کرد بشرط آنکه اورا صد اشرفی زر دهد پاره دوز زربستد ووزیررا گفت شاه مراگفته‌بودچرابرك‌سه ماه زمستان‌را ازنه ماه‌پیشین‌بس‌انداز نکردی گفتم‌تااندازه‌ای

پیشه ضعیف بود که برای روزانه درماندمی چگونه توانستمی که پس انداز کردمی .

نظم :

یکدل ویك جهت ویکرو باش — وز دورویان جهان یکسو باش
از کجی خیزد هرجا خللی است — راستی رستی نیکو مثلی است
راست‌جوراست نگرراست گزین — راست‌شوراست‌شنوراست نشین

۶۲۵ **من الوقایع** شیخ بهاءالدین عاملی دانشمندی صاحبدل بود گویند(روزی درمشهد خراسان درهنگام زمستان از بازارمیگذشت پیری پالان دوزدید که ازشدت سرما توانایی کوفتن مشته برپالان ندارد شیخ بدو نگریسته و همتی نموده مشتهٔ پالان دوز زرشد پالان‌دوز چون شیخ‌را دید گفت‌مرا نیازی بزرتو نیست آنرا بحالت نخستین بازگردان شیخ فرو ماند پالان دوز توجهی نموده بازآنرا بحالت اولی گردانید.

شعر:

مپندار کین قول معقول نیست — چه‌قانع‌شدی‌سنك‌وسیمت‌یکی‌است
خداوند از آن بنده‌خرسند نیست — که راضی بقسم خداوند نیست

۶۲۶ **من النوادر** میرابوالقاسم فندرسکی دانشمندی جهانگرد بود وقتی بهندوستان رسید ودربتخانه‌ای بتماشارفت بت‌پرستان اورا گفتند هرگاه دین‌اسلام برحق‌است چرا مساجد ایشان زود ویران می‌شود و اگر ما باطلیم چرا بتکدهٔ بت‌پرستان قرنها پا برجاست وویرانی بدان راه نیابد میرگفت چون‌درمساجد مسلمانان خدایرابدرستی‌می‌پرستندیوارهاوستون‌تاب‌عظمت‌نام‌خدانیاورده‌ویران‌می‌شودودربتکده‌های شما چون خدابراستی ستایش نمی شود ازاینرو بسی‌می‌پاید وبرای اثبات مدعی غسلی کرد و دوگانه‌ای گذارد وبانگی بالله‌اکبر نمود دردم آن محکم‌بنا فرودآمدو غریواز بت‌پرستان برخاست .

شعر:

آدمی آنست که‌دینی‌دراوست — محو گمان کرده یقینی‌دراوست
آدمئی‌پشت بـر ایـام کن — روی بمعمـاری اسلام کـن
پیش شریعت رواسلام سنج — میرسدارکان چوحروفش به‌پنج

۶۲۷ **من اللطائف** میرفند رسکی بافضل ودانشی کـه او را بود بسیار بی‌تکلف زیستی چنانکه در کوی و برزن ایستادی و بازی کودکان نگریستی با شاه عباس از اخلاق او شمه‌ای بگفتند شاه روزی بمیرگفت شنیده‌ام برخی از دانشمندان وقار وسنگینی‌خودرا نگاه‌ندارند و در کوی وبرزن ببازی کودکان‌سرگرم

می‌شوند میر گفت بنده همیشه درآنجاها هستم ودانشمندی ندیده‌ام شاه رافروتنی‌او در شگفت آورد .

شعر:

ز خاك آفریدت خداوند پاك — پس ای بنده آفتادگی کن چو خاك
حریص وجهانسوز وسرکش مباش — ز خاك آفریدت چو آتش مباش
چون آن سرفرازی نمود این کمی — از آن دیو کردند و زین آدمی

۶۲۸ **من الاتفاقات** چون شاه عباس دوم فرزند شاه صفی درسال ۱۰۵۲ هجری درخردی بجای پدر نشست، کارهای کشوری ولشکری بدست میرزا تقی‌خان اعتمادالدوله که وزیری کاردان بودداداره می‌شد و دشمنانش اورا کشتند . مهمترین وقایع عهد شاه عباس دوم فتح شهرستان بلخ ومنقاد کردن سرکشان قندهار و دیگران بوده . ودرروزگاروی گروهی از اتباع دولت روس بنام دستهٔ سیاسی ازدریای خزر ، بمازندران پیاده شدند وبعدازتحقیق معلوم شدازتجارروسیه‌اند وچون قصد رهایی ازپرداخت گمرکی داشتند خودرا بنام هیأت فوق‌العاده سیاسی قلمداد کرده‌بودند ازاینرو بفرمان شاه همه رابیرون کردند . شاه عباس دوم بسال ۱۰۷۷ هجری‌درگذشت .

۶۲۹ **من الوقایع** شاه عباس‌دوم‌را فرزندی بودبنام صفی‌میرزا که پس ازمرك‌پدرش بنام شاه صفی‌دوم بسال ۱۰۷۷ ﻫ بپادشاهی رسید . چون غالبا بیماربود اخترشماران آن روزگار مدعی شدندکه ساعت نشستن وی برتخت شاهی‌نحس بود از اینرو وی دوباره تاجگزاری کرد ونام خودرا تغییرداد وبشاه سلیمان موسوم‌شد. درکلمات حکمت آیات خواجه عبدالله انصاری آمده : خدا بآنکس که عقل دادی چه ندادی ؟ وبآنکس که عقل ندادی چه دادی ؟ **شعر:**

اگر محول حال جهانیان نه‌قضاست — چرامجاری‌احوال برخلاف رضاست ؟
بلی‌قضاست‌بهر نیك‌و بدعنانکش‌خلق — بدان دلیل که تدبیرهای‌جمله‌خطاست

سلطنت مآب اگرچه لایق سلطنت نبود اما بواسطهٔ وزیری شایسته چون شیخ علیخان زنگنه وسرداری قابل مانند علی‌قلیخان معروف به‌شیر ایران پادشاهی‌شاه‌سلیمان رونقی داشت‌ووقایع مهمی بروزگار وی رخ نداد بلکه مرزهای‌کشور تااندازه‌ای آرام بود وگاهی تجاوزات مختصری ازطرف‌عثمانیان وازبکان بکشور ایران می‌شده که‌چندان ذکر آن مهم نیست . شاه صفی دوم بسال ۱۱۰۶ ﻫ درگذشت .

۶۳۰ **من مآثر الادبار** شاه سلیمان صفوی هنگام درگذشتنش بملازمان درگاهش گفته بود : هرگاه آسایش خویش میخواهید حسین میرزارا بشاهی

برگزینید ازاینرو امراء وخواجه سرایان اورا بپادشاهی برگزیدند وبنام شاه سلطان حسین‌خواندند.این پادشاه به‌اندازه‌ای‌بی کفایت ونالایق بودکه اوضاع کشورایران بسبب سلطنت او روزبروز بویرانی وبی‌سروسامانی میگرایید چندانکه سفرای خارجی‌را جناب خواجه باشی‌حرم سرای شاهی به‌نیابت‌شاه میدید وکارهای‌سیاسی‌را انجام میداد . ملایان وعالـم نمایـان سخت نیرومند شدنـد وبـرتق وفتق کشور وسیاست مـی پرداخته‌انـد والشکـر ایـران بمرتبه ای ناتوان شده بـود کـه بسال ۱۰۳۵ هجری از دفع شورشیان قندهار که بسرداری محمود غلجائی باصفهان تاخته بودند برنیامدند وباشکست روبرو شدند . سلطان حسین‌ازنادانی، وزیرلایق خودراکه فتعلیخان نام بود بتحریك اطرافیان خود بکشت‌وهمچنین برادر او لطفعلیخان که فرمانده پادگان کرمان‌بود ازخوددرنجانیده اونیز ازیاری او شانه‌تهی کرد لاجرم میدان‌رابرای شورشیان غلجائی کاملا آماده کرد تفصیل‌این‌اجمال‌آنکه‌بروزگارصفویه‌فرمانداران شهرهای‌افغانستان ازطرف درباراصفهان معیین‌می‌شدند سلطان حسین صفوی درزمان شاهی خود شاهنوازخان گرجی معروف به گرگین خان‌را بفرمانداری قندهار فرستاد. گرگین‌خان دست تعدی وستم بمردم واموال اهل قندهار درازکرد ستم رسیدگان که طایفهٔ غلجائی ودرآنجا ساکن بودند بسلطان حسین رسانیدند که گرگین‌خان حاکمی معتدیست البته اطرافیان شاه نمی‌گذاشتند که نامه‌های ستم‌رسیدگان بشاه برسد وشاه‌خود از گرگین‌خان حمایت میکرد و اعتنائی به طایفهٔ غلجائی نکرد .

سرانجام میرویس کلانتر قندهار شخصاً باصفهان آمد که باشاه دراین موضوع عرائضی کند ظاهراً شاه خودرا باونشان نداده میرویس ناامید ازاصفهان بسفرقبله رفت ودر آنجا ازعلماء اسلام برشوریدن بدولت سلطان حسین‌استفتاء کرد آنان تجویزکردند میرویس جواب‌استفتاء گرفته مجدداً باصفهان آمد وچون از بی کفایتی‌شاه وسستی‌درباریان آنجاآگاه‌شدبقندهاررفت‌وچون گرگین‌خان‌ازواقعه‌آگاه‌شده‌بودبآزارمیرویس‌کوشیدلیك سرانجام روزی میرویس گرگین‌خان رامهمان‌کرده‌بقتل رسانیدوکیخسروخان‌پسرعموی گرگین‌خان‌ازدربارسلطان‌حسین‌مأمورحکومت‌آنجاوتأدیب‌شورشیان‌شده‌اهالی‌قندهارسخت کوشیدندتااورانیز بکشتند.

محمود فرزند میرویس پس ازمرك پدروکشته شدن‌عموی خود میرعبدالله رئیس طایفه غلجائی شد ودر سال ۱۱۲۲ هجری بکرمان تاخت اما ازحاکم آنجا لطفعلی خان

شکست‌خورده بقندهار فرار کرد بار دیگر بسال ۱۱۳۴ ازراه‌سیستان باصفهان تاختن آورد ودر گلون آباد چهار فرسنگی اصفهان لشکر سلطان حسین‌را شکستی فاحش داد وبسبب نرسیدن آذوقه باصفهان‌مردمش بخشکسالی ونایابی افتادند ناگزیرسلطان حسین روز آدینهٔ دوازدهم محرم سال۱۱۳۵هجری‌خودبفرح آباد پیش محمود رفت وتاج‌شاهی‌را برسر اونهاد ودیگرروز محمود وارد اصفهان شد وبجای سلطان نالایق صفوی برتخت شاهی نشست .

محمود غلجائی بعد ازگرفتن اصفهان گروهی ازافغانان‌رابگرفتن طهماسب فرزند شاه نالایق بقزوین‌فرستادو مردم آنجابسیاری‌ازایشان‌راکشتندمحمودازاین‌پیشآمدخشمناك شده دستورداد درروزی معین بسیاری از سرکردگان قزلباش و بازماندگان صفوی‌را بآخرت فرستند وچون در کشتن اسراف‌میکرد، بفرجام اشرف پسرمیرعبدالله بانتقام‌خون پدر خویش محمودرا بسال ۱۱۳۷ بکشت واشرف بجای اوبسلطنت نشست .درروزگار او شهرستانهای ساحلی دریای خزر درتصرف روسیان درآمد وعثمانیان تااصفهان پیش آمدند باآنکه اشرف چیره شدبیشترشهرستانهای غربی ایران درتصرف عثمانیان‌درآمد اشرف پیوسته ازطرف طهماسب فرزند سلطان‌حسین بی‌آسایش‌بود . **شعر:**

کلاه دولت وصولت بزور بازو نیست	بهفت ساله دهد بخت ودولت ازهفتاد
بخدمتش سرطاعت نهند خرد وبزرك	درآن قبیله که خردی‌شود بزرك‌نهاد
قمر فروشد وصبح دوم جهان‌بگرفت	حباب او بسر آمد دوام عمر توباد

من سوء العاقبة ۶۳۱ طهماسب چون شنید پدرش سلطان‌حسین تسلیم افغانان شده در قزوین‌خودراشاه‌خواندولشکری‌فراهم کرده‌فتحعلیخان‌رئیس‌ایل‌قاجار ازاو حمایت کرد ؛ طهماسب تامشهد رابتصرف خوددرآورده چون‌طهماسب‌درمشهد آوازهٔ دلاوری نادرقلی راکه جوانی دلاور وازایل‌افشاربود ودوهزارسوار دراختیارخود داشت شنید ازاویاری خواست‌اوموافقت کردو گویا بتحریکات نادر قلی فتحعلی‌خان رئیس ایل قاجار کشته شد و نادر سپهسالار لشکر طهماسب شد .

اشرف افغان برای سرکوبی نادر از اصفهان به تهران ودامغان درحرکت آمد و درمهماندوست دامغان جنگی سخت‌واقع شده لشکر اشرف مغلوب شد ناگزیر باصفهان بازگشت وسلطان حسین رابابسیاری از مردم اصفهان بسال ۱۱۴۰ ه بکشت و باغنائم فراوانی درمورچه‌خوار بانادردوباره‌جنگید و شکستی فاحش خورده بشیرازگریخت

ودردشت زرقان پنج‌فرسنگی شیراز باز بانادرسخت بجنگید و مغلوب شد ، اشرف ازراه بلوچستان بقندهار رفت هنوزبدانجا نرسیده بدست یکی ازمردم ایل بلوچ کشته‌شد.

شعر:

الا تانپیچی سراز عدل و رای — که مردم زدستت نپیچند پای
گریزد رعیت ز بیدادگـر — کند نام زشتش بگیتی سمر
بسی برنیاید که بنیـاد خود — بکند آنکه بنهـاد بنیاد بد
بدو نیك مردم چومی‌بگذرند — همان به که نامت‌به‌نیکی‌برند

۶۳۲ **من‌سوءالتدبیر** طهماسب دوم فرزند سلطان حسین که بیاری نادرقلی افشار بسلطنت‌اشرف‌افغان که‌براصفهان‌وبرخی‌ازایالات فارس‌و کرمان قیام داشت خاتمه‌دادو بسال ۱۱۴۲ ه بسلطنت رسید وبعد ازسه سال بتحریك نادرقلی‌امرا وسرداران زیردست نادرطهماسب را ازشاهی برکنارکردند و فرزند خردسالش را که عباس نام داشت بنأم شاه عباس سوم بشاهی برگزیدند و نادرقلی نائب‌السلطنهٔ او شد . طهماسب دوم بسال ۱۱۵۱ یابقولی دیگر ۱۱۵۳ بدستور رضاقلی میرزا فرزند نادرقلی کشته شد .

شعر:

مشقت نیرزد جهـان داشتن — گرفتن بشمشیر و بگذاشتن
بدین پنجـروز اقامت منـاز — باندیشه تدبیـر رفتن بساز
که‌برتخت وملکش‌نیامد زوال — نماند بجـزملك ایزد تعال

۶۳۳ **من‌السیاسة** چون سلیمان خان عثمانی از لشکریکه بایران کشیده بود باز گردید شاه طهماسب بجانب ارمنیه لشکـر کشیده و همهٔ شهرستانهایی که بدست عثمانیان گشوده شده بود بازپس‌گرفت لیك سرکشی سام میرزا سبب آشفتگی خراسان شد وعبدالله‌خان اوزبك بازبدان‌استانها‌تاخت و تازنموده هرات را بگرفت و چون خبر حرکت شاه طهماسب را شنید شهررا غارت‌کرده باسود بسیار از جیحون درگذشت طهماسب بطرف قندهار درحرکت‌آمد وسام میرزا که آن ملك را به تغلب گرفته بود از بیم فرار کرد و حکومت‌آنجارا به پیربداق خان قجربرگذار کرد.

اما کامران میرزا پسر بابرشاه مغولی که آن هنگام پادشاهی دهلی هندوستان‌داشت قندهار را فتح‌کرده از تصرف پیربداق‌خان‌انتزاع نمودو این نخستین باری بود که نام امیری از قاجاریان آنزمان معروف شده بود .

۶۳۴ همایون شاه پادشاه هندوستان در عهد شاه طهماسب ازهندوستان
من الکرم گریخته پناه باو برد مردم ایران درهرعهد دعوی نان وخوان
و رعایت برونیان و جوانمردی با مهمانان کرده‌اند ورود همایون شاه اسباب نیکی برای
اظهار این صفت بود شنیده نشده است که پادشاهی را بغیر ازوی درحال خاری اینگونه
گرامی داشته و بامروت ومردانگی باوی سلوك نموده وباآن عزم وهمت در رهائی وی
کوشیده باشند. شاه طهماسب همهٔ خزائن و ملك خویش در اعزاز وتوقیر وی بکار برد
تا همایون شاه باردیگر ، بتاج و تخت خود رسید وزبان زمانه در ستایش شاه طهماسب
بدین اشعار گویا بودی . **شعر :**

کو آصف جم ؟ گو بیا ببین — بـر تخت سلیمـان راستین
پیشش بدل بود دام و دد — در هم زده صفهای حورعین
بادی که کشیدی بساط او — بر درگه اعلاش زیر زیـن
از بیم سپاهش سپاه خصم — چون مور نهان گشته‌درزمین

۶۳۵ القاص میرزای صفوی برادر شاه طهماسب چون خبرمرك برادر
من عدم الحزم شنید بی آنکه دراین باب تحقیق کند رایت استقلال برافراشت
و چون معلوم شد که خبرمذکور خلاف واقع است دو باره سراطاعت نهاد و بعدپیوسته از
کردار خود بیمناك بود ناگزیر بروم شتافت و باسلیمان خان عثمانی نوع معاهدتی در
میان نهاده اورا بگرفتن ایران تشویق کرد. القاص را دوستان بسیار بود واگرمیتوانست
برمعاهدهٔ با سلیمان‌خان برقرار بماند شاید خطری متصور بود. لیك بخت برادرش شاه
طهماسب مساعدت نموده القاص نتوانست عهدراوفا کند. شرح این داستان آنکه چون القاص تا
باصفهان رسید لشکر عثمانی همهٔ کشور آذربایجان را بتصرف درآوردند سلیمان‌خان
عثمانی آهنك گرفتن القاص کرد وی از این‌معنی آگاه شد بکردستان در گریخت و از
سرخاب بیك والی اردلان که از امرای معتبر آنجا بود و در شهرزورنشیمن داشت
یاری خواست گویند سرخاب بیك بعداز رشوه گرفتن اورا بشاه طهماب سپرده طهماسب
او را بند نهاده هنوز سالی نگذشته بود که در زندان بمرد بعضی مدعی هستند که او را
در زندان بکشتند .

۶۳۶ گویند بایزید پسرسلطان سلیمان عثمانی بموجبی ازپدر گریخته
حکایت بشاه طهماسب پناهنده شد شاه‌درآغاز کارباوی جوانمردی بسیار

کردوچون از بایزید و ملازمانش کارهای ناشایستی سرزد شاه طهماسب ناگزیر او راو یارانش را درزندان افکند و درهمان اوقات میان سلطان سلیمان عثمانی وشاه طهماسب صفوی پیمانی بسته شده بود که متعرض کشوریکدیگر نشوند سلیمان‌خان بایزید را از طهماسب درخواست کرد او نیز ناچار ویرا بپدرش سپرد تاا‌ز پیمانشکستن دور وبعدل و داد نزدیك باشد و زمانه اورا بدین ابیات وصف کردی **شعر :**

دست عدلی دراز کرد ستی — هم بپاداش و هم بباد افراه
که نه‌بس روزگار می‌پاید — ای قضا عمر روزگار پناه
عدل دایم بود گواه دوام — بر دوام تو عـدل‌تست گواه

۶۳۷ شاه طهماسب باهمه گذشتی که داشت گاهی درتعصبات دینی و

من اثرالتعصب مذهبی افراط کردی گویند یکی از تجار انگلستان که ازطرف ملکه الیزابت مأمور بتجارت بایران شده بود نامه‌ای بشاه‌طهماسب برای حمایت‌ازطرف ملکه‌بدوداد‌هنگامی که شاه‌اورا اجازهٔ خدمت داده کفش برای آن بـدبخت فـرستاد تاپوشیده بدرگاه‌آید وپای مردی مسیحی زمین‌سرای شاهی را پلید نکند و چون شرف مجلس دست داد شاه از او پرسید که توکافری یامسلمان؟ انگلیسی احمق درجواب گفت نه‌کافرم و نه مسلمان بلکه نصرانی هستم و مسیح راازهمهٔ پیامبران کلانتر می دانم‌شاه خشمناك شده در جوابش گفته بود مارا بیاری و مددکفار نیازی نیست و ویرا دستورباز گشت بانگلستان داد وچون بیرون از بارگاه میرفت یکی از ملازمان در پی وی روان شده تا بیرون درسرای شاهی برجای‌پای‌اوخاك میریخت‌تانشانهٔ پای کافری‌درزمین‌درگاهش نمانده باشد.

شعر :

قهرتوگرطلایه‌بدریا کشد شود — دردر صمیم جوف‌صدف‌دانهٔ‌انار
وریك‌نسیم‌خلق توبربشه بگذرد — ازکام شیر نافه برد آهوی تتار

۶۳۸ از بیست سال اخیر پادشاهی طهماسب وقایعی که یادکرده‌اند

من‌الوقایع یکی تاخت و تاز سالیانهٔ اوزبك است باطراف خراسان‌ودیگر قحطی و نایابی درکشور ایران تا اندازه‌ایکه مردم یکدیگر را میخوردند . گویند در آن روزگار ازآسمان چیزی می‌بارید مانند دانهٔ‌گندم لیك ازآن خردتر مردم آنرا با اندکی‌آردآمیخته سدجوع میکردند و آن غذائی لذید بودو تا اندازه‌ای از سختی در

امان بودند . و گویند درآن واقعه سی‌هزار کس در اردبیل از نایابی نابود شدند .

شعر :

چنان قحط سالی شد اندر دمشق — که یاران فراموش کردندعشق
چنان آسمان بـرزمین شد بخیل — که لب ترنکردند زرع ونخیل
نجـوشید سرچشمه‌هـای قـدیـم — نماند آب جـز آب چشم یتیم

۶۳۹ گویند روزی شاه عباس اول بـا دو تـن از ملازمـان درکنار
من الاتفاقات رودکر ایستاده بود بعضی‌از سرداران عثمانی ایشانرا دیده بـی آنکه آنان را بشناسند بخیمهٔ خود دعوت کردندشاه‌عباس بپذیرفت‌بعداز مهمانداری شاه عباس نیز این دوستان تازه را بمهمانی خواست آنان نیز موافقت کردند یکی از آن دو تن گفت بشرط آنکه نوعی نمائی که شاه عباس را بمابنمائی شاه عباس گفت‌در خواهش شما میکوشم چون روز دیگر سرداران عثمانی باردوی شاه عـباس رسیدنـد دانستند که مهمان ایشان همان شاه عباس بود و شاه از انعام خویش آنان را بهره‌مند گردانید.

انوری :

صمیم فکرتش از سیراختران منهی — صفای خاطرش از راز روزگار آگاه
بجز تفکر مدح تو نیست در اوهام — بجز حکایت جود تو نیست در افواه
امان دهدهمه کس‌رازخصم‌همچوحرم — حریم حرمت تو چون بدو کنند نگاه

۶۴۰ چون سرکشی مردم گیلان تکرار یافت شاه عباس چنان‌خشمناک
من الادبار شدکه بسال هزار ودوی هجری حکم‌بقتل عام اهالی آنجا کرد گویند چندین هزارآدمی از معمورهٔ وجود بمطمورهٔ عدم رهسپار شدند این تنبیه چنان بقیه را آرام و رام کرد که دیگر بسالها و قرنها گرد فتنه و آشوب نگردیدند .

شعر :

تاچو تیراست کاردولت تو — بی‌زبانست‌خصم چون سوفار
تو بشادی‌نشین که گشت‌فلك — خود برآرد ز دشمن تودمار

۶۴۱ اگر چه شاه عباس پادشاهی باکفایت ودرایت‌بود اما از اوهام
من اثر النجامه تهی‌نبودبنقل‌قاسم بن‌مظفر مؤلف تنبیهات‌المنجمین که‌منجم‌باشی

شاه عباس بود خدمت سلطنت مآب عرضه داشته بود که از نظرات اجرام سماوی چنان می‌نماید که خطری عظیم متوجه پادشاه است شاه عباس نیز مصلحت درآن دید که حسب ظاهر از تخت و تاج روزی چند استعفاورزد و یوسف نامی که مؤرخان ایران گویند بدین مسیحی بود برتخت نشاندند وسه‌روز شاهی کرد بعد ازآن ویرا بقتل آوردند و ساعتی سعد معین شده برتخت برآمد. منجم باشی گفت که سلطنت درازی خواهدیافت و بردشمنان چیره خواهدشد وچنین شد. **شعر :**

ای بساحکمهای روشن وراست — همچو الهام ووحی بی کم وکاست
که جهد اززبان اهل نجوم — صدق آن عاقبت شود معلوم
بنده را روی در خدا آرد — صورت بندگی بجا آرد
دل او زین سرا بگرداند — رخش همت بدان سرا راند

۶۴۲ **من الوقایع** علت مرگ اسماعیل بن طهماسب راکه مشهور بشاه اسماعیل دوم است چنین نوشته‌اند که او که غالباً شبها تغییر لباس داده مست و خراب درشهر گردش کردی و اورا یاری بود حلوافروش حسین بیك نام که شبها با هم بگردش می‌پرداختند شبی اتفاقاً تا نزدیك بامداد بایکدیگر گردیده بودند هنگام فجر خستگی برشاه چیره شده بخانهٔ حسین بیك رفت ملازمان که عادت اورامیدانستند چون بامداد شد دانستند که شاه کجاست، درخانهٔ حلوا فروش آمدند چون درکلبه‌ای که شاه درآن بود از اندرون بسته بود کسی را یارای پشت دررفتن و آواز دادن نبودچون بیگاه شد واثری از بیرون آمدن شاه نشد بیمناك شده خواهر اورا آگهی دادند اوبیامد و دردم دستورداد تادر را ازپاشنه بر کنند و چون درون رفتند دیدند اسماعیل مرده و یارش حسین بیك مست در پهلوی او افتاده اورا بهوش آورده واقعه را ازوی پرسیدند گفت شاه معتاد بود پیش‌از باده نوشی معجونی که‌بآن عادت داشت بخورد چون قوطی معجون راآوردند درش باز بود بخلاف همیشه که سربسته می‌آوردند علت پرسیدم شاه گفت یکی از حرمسرا درحضور من آنرا گشود . از این بیان معلوم شد که معجون را مسموم کرده بودند و چون پادشاهی ستمکار بود در صدد حقیقت حال بر نیامدند.

شعر :

از بازی سپهر سبکبار بلعجب — برتخت نردرنج وبلادرمشدرم
ای چرخ سفله پروردلبندجان شکر — شد زهر باوجود تودرکام شکرم

۶۴۳ **من الاتفاق** چون محمد بن طهماسب که پسر کلان او بود بعداز مرك برادر خود اسماعیل دوم بپادشاهی نشست و اوقات خود را باشتغال مناهی و ارتکاب ملاهی صرف کردی و بامور کشوری و لشکری نپرداختی سلطان عثمانی ازتباهی اوضاع ایران آگهی یافته بطمع گرفتن ایران لشکری فراهم کرد و به سرداری عثمان پاشا بایران تاخت‌عثمان پاشا تبریز را بگرفت در این هنگام پادشاه‌غافل در نزدیکی کوه‌سهند مشغول گردش و هوا خوری بود چون اوراآگاه کردند با سپاهی مختصر به قصبهٔ باسمنج که نزدیك تبریز است شتافت‌وباعثمان پاشا زدوخورد کردندوچون لشکریان ووزرای شاه با هم خوب‌نبودند اختلاف آراء شد در نتیجه لشکر ایران‌غالب نشدبلکه سپاه عثمانی‌فایق آمداماعثمان‌پاشادرآن‌هنگام،ناگاه بمرد وسپاه عثمانی‌ناگزیر بکشور خود بازگشتند و شاه محمد ضعیف‌الرأی فی‌الجمله نفسی براحتی کشید .

شعر :

سقای سرای امـل خصم ترا دیـد — فریاد همی کرد که سنگی وسبویی
ای خصم ترا حادثه چون‌سایه‌ملازم — آن رنك‌نیاید به‌ازآن‌هیچ رکویی
حال دل‌بدخواه تومانند پیازیست — بویی نبرد از مزه روئیش زتویی

۶۴۴ **حکایت** چون عثمان پاشا درگذشت و سپاه عثمانی بکشور خود رفت برای احتیاط افواجی‌چند برای نگاهداری تبریز گذاشتند حمزه میرزا پسر کلان‌شاه‌محمدپس‌ازآنکه سرکشان‌لشکرخوددرارام کردیدگرفتن‌تبریزبیورش ممکن‌نیست لاجرم ازرودارس‌گذشته و از عقب آتش در خرمن هستی آنها زد و شهررا بتصرف آورد.

۶۴۵ **من‌العجـائب** درسال هزار وصدوسی‌وشش هجری مردم قزوین بر افغانـانی که دراین‌شهرستان بودند شوریدند وهرجاکه افغانی بودبروی تاختند افغانان گریخته در میدانیکه پیش‌خانهٔ‌حاکم‌است فراهم شدند امان‌الله حاکم‌قزوین چون ازصورت واقعه‌آگهی یافت بمیدان شهر برآمد همین که چشم مردم بدو افتاد ویرا زخمهازدند باوجود زخم‌آنچه می‌توانست درباب آرام کردن مردم کرد اما اثری‌ظاهر نشد سر انجام شوریان غلبه‌کردند ناچاردوباره بسرای حکومتی پناه برده واز آنجااز راهی که بیکی از دروازه‌ها می‌پیوست خوددرا نجات داد درآن شورش دو هزار افغانی

را بآخرت فرستادند و همهٔ اموال ایشان را بتصرف درآوردند و بقیهٔ افغانان باصفهان گریخته وچون هوا بغایت‌سرد بود نیمی‌از ایشان ازسردی وگرسنگی تلف‌شدند.

چون این خبر باهالی خوانسارونقاط دیگر رسید اهل‌آن شهرستانها نیز بافغانان همان معاملت کردند و افغانان ازهرطرف باصفهان میگریختند و ازبی تدبیری محمود افغان می‌نالیدند و از ستمکاری وی میخروشیدند. **شعر :**

کسی‌را که گنجست‌وفرمان وجیش | جهانداری و شوکت‌وکام‌وعیش
گرش سیرت خوب و زیبا بود | همه‌وقت عیشش مهیا بود
وگر زورمندی کند با فقیر | همین‌پنجروزش بود دار وگیر
چو فرعون ترک تباهی نکرد | بجز تالب‌گور شاهی نکرد

۶۴۹ چون خبرشورشهای فوق‌بمحمودافغان‌رسیدازبیم آنکه مبادامردم
من‌اثرالشقاوة اصفهان نیز با افغانان همان کنندکه دیگر شهرستانها. درروز ورود امان الله همهٔ‌امراء واعیان کشوررا بجز محمد قلیخان و برادرش لطف علیخان که در قزوین ازافغانان یاری کرده بودنددعوت نمود وآنهاسیصدتن‌بودند ناگاه‌بدستور وی افغانان ریخته وهمهٔ آنان‌را از دم‌شمشیر گذرانیدند بعداً‌اجساد ایشان را درمیدان‌علی‌قاپی اصفهان بربالای هم ریخته تا موجب خوف دیگران شده ودیگر گرد چنین شورشها نگردند.

سپس سه هزار تن از قراولان خاصهٔ سلطان حسین که در خدمت او بودند دعوت کرده و خوردنی پیش آنان نهادندهنوز نخورده بودندکه گروهی ازافغانان برسر ایشان تاختند وهمه را بدیار عدم فرستادند. بعداً هرکس که درایام سلطان‌حسین دارای منصب ومقامی دردستگاه او بودهمه راجمع کرده بقتل‌رسانیدندواین کشتارتاپانزده روز دراصفهان ادامه داشت واین مردم‌بی‌حمیت اصفهان اصلاقیامی و حرکتی ازخودنشان ندادند الحق‌محمود نیکوکاری باایشان کرد زیرا مردمی که تاآن‌اندازه بی‌عرضه وبی‌رك هستند درخورزندگی نیستند هرچه زودتربابد اینان را نابودکرد سرانجام این خونهای ناحق سبب شدکه اشرف افغان محمود را بقتل رسانید و خود برجای او نشست.

شعر :

نکوکار مردم نباشد بدش　　نورزد کسی بد که نیك افتدش
شرانگیز هم بر سر شر شود　　چو کژدم که باخانه کمتر شود
اگر نفع کس در نهاد تو نیست　　چنین گوهر و سنك خارا یکیست

دردوران صفویه نیزدانشمندان وهنرمندانی برخاسته‌اند که افرادی

۹۴۷

فضلاء عصر صفوی از آنان‌را دراین مختصریاد میکنیم : شیخ‌علی محقق عاملی شارح مقاصد متوفی بسال ۹۴۰ ﻫ ملا عبدالله یزدی شارح تهذیب المنطق مشهوربحاشیهٔ ملا عبدالله وسید محمدباقر داماد متوفی بسال ۱۰۴۱ هجری وبهاءالدین محمد عاملی متوفی بسال ۱۰۳۱ ﻫ ونظام‌الدین ساوجی مکمل کنندهٔ کتاب جامع‌عباسی، صدرالدین‌محمد بن ابراهیم شیرازی مؤلف اسفاردرفلسفه متوفی بسال ۱۰۵۱ ﻫ دربصره ، عبدالرزاق‌لاهیجی مؤلف شوارق در کلام متوفی بسال ۱۰۵۲ و ملا محسن فیض کاشانی محدث شیعی متوفی بسال ۱۰۹۰ ﻫ ابوالقاسم میرفند رسکی متوفی ۱۰۵۰ ، علیرضای عباسی نقاش مشهور دورهٔ صفوی، میرعماد قزوینی و احمد نیریزی‌خطاطان‌معروف ، آقا حسین خوانساری ، آقا جمال خوانساری ، کمال‌الدین بهزاد نقاش ، مقدس‌اردبیلی مؤلف کتاب آیات‌الاحکام متوفی بسال ۹۹۳ ﻫ ، محمد تقی مجلسی ، محمد باقر مجلسی مؤلف بحارالانوار دائرة المعارف شیعه متوفی بسال ۱۱۱۱ ﻫ آقا میرك نقاش ، قاضی نورالله شوشتری مؤلف‌مجالس المؤمنین ، احمدبن محمد قاضی غفاری‌کاشانی متوفی بسال ۹۷۵ مؤلف تاریخ نگارستان وتاریخ جهان آراء ، غیاث‌الدین‌خواند میرمتوفی بسال ۹۴۱مؤلف حبیب‌السیر، ابن‌بزاز مؤلف صفوةالصفا در شرح حال اجداد صفویه ، حسن‌بیك روملو مؤلف تاریخ احسن التواریخ درحالات صفویه ، اسکندربیك منشی دربار شاه عباس مؤلف کتاب تاریخ عالم آرای‌عباسی،قاسم‌بن مظفر منجم دربار شاه عباس مؤلف شرح بیست باب و کتاب‌تنبیهات المنجمین ، عبدالعلی بیرجندی مؤلف شرح زیج الغ‌بیك ، سلطان محمد احمدبن نصرالله مؤلف تاریخ الفی که بامر اکبرشاه هندی مغول تألیف شده ، عبدالقادر بداونی مؤلف کتاب منتخب‌التواریخ ، محمد قاسم هندوشاه استرابادی مؤلف‌کتاب گلشن ابراهیمی یا تاریخ فرشته، ابوالفضل وزیراکبرشاه هندی مؤلف تاریخ مفصل اکبرشاه مشهوربتاریخ اکبرنامه، محمدباقریزدی‌ریاضی،سام‌میرزاصفوی‌مؤلف تحفهٔ‌سامی درحالات شعرای‌قرن‌نهم

ودهم · امیرعلی شیر نوائی مؤلف مجالس النفائس درحالات شعراو نویسندگان معاصر مؤلف که شاه علی آنرا ازترکی بفارسی ترجمه کرده ، امین احمد رازی مؤلف کتاب هفت اقلیم درحالات شعرا ، جمال الدین حسین انجو مؤلف فرهنك جهانگیری که بنام جهانگیرشاه هندی تألیف کرده ، محمد قاسم کاشانی سروری مؤلف فرهنك سروری که بنام شاه عباس تألیف کرده ، محمد حسین تبریزی مؤلف برهان قاطع که بنام عبدالله قطب شاه هندی نگاشته ، عبدالرشید مؤلف فرهنك رشیدی که بنام اورنك شاه هندی نوشته .

وازشعرا محتشم کاشانی متوفی بسال ۹۹٦ ؛ عرفی شیرازی متوفی بسال ۹۹۹ صائب تبریزی متوفی بسال ۱۰۸۸ ابوطالب کلیم همدانی ، طالب آملی ، ظهوری ترشیزی متوفی بسال ۱۰۲٤ ه، نظیری نیشابوری متوفی بسال ۱۰۲۱ ه، زلالی خوانساری متوفی بسال ۱۰۲٤ ه ، وحشی بافقی متوفی بسال ۹۹۱ ه، هلالی جغتائی متوفی بسال ۹۳۹ ه ، هاتفی خرجردی متوفی بسال ۹۲۷، بابا فغانی متوفی بسال ۹۲۵ ، اهلی شیرازی ؛ فوق الدین یزدی ناظم کنز المهملات ، سرمد کاشانی که این دوبیت از اوست . **بیت :**

ایکه ازروز بدم درحیرتی	یکدمی آنروی زیبارا ببین
عاشق ورند وقلندر دیده‌ای	سرمد شیدای رسوارا ببین

۹۴۸ **فروع سلاطین عثمانی** چون دراین دفترضمن حالات پادشاهان صفوی نامی از بعضی ازخلفاء عثمانی برده شده بعداً نیز نام برده می‌شود ازاینرو فهرست اسامی ایشان تازمان انقراض دولت عثمانی ذکرشد .دولت عثمانی درسال ٦۹۹ ه بنیروی ترکان غزوریاست عثمان‌خان فرزند ارطغرل مسلمان حنفی مذهب بود و درمشرق آسیای صغیر تأسیس شد . وچون درسال ۸۵۷ ه سلطان محمد فاتح عثمانی شهر قسطنطنیه را گشود ازآن زمان پای تخت پادشاهان عثمانی بدانجا نقل شد این دولت ازسال ٦۹۹ـ تا ۱۳٤۲ ه ادامه داشت ودرهمین سال مصطفی کمال پاشا دولت پانصد سالهٔ آل عثمان را منقرض کرد وعنوان دولت عثمانی بدولت جمهوریه ترکیه تبدیل شد . سلاطین آل عثمان ۳۸ تن بودند بدین ترتیب :

یکم ـ **اورخان** (۱۳۲٦ ـ ۱۳۵۹ م) دوم **مراداول** (۱۳۵۹-۱۳۷۹ م) سوم **بایزیداول** (۱۳۷۹ ـ ۱٤۰۳ م) چهارم **محمداول** (۱٤۱۳- ۱٤۲۱ م) پنجم **مراددوم** (۱٤۲۱ ـ ۱٤۵۱ م) ششم **محمددوم**(۱٤۵۱ ـ ۱٤۸۱ م) هفتم **بایزیددوم** (۱٤۸۱ ـ

۱۵۱۲ م) هشتم سلیم اول (۱۵۱۲ ـ ۱۵۲۰ م) نهم سلیمان اول قانونی (۱۵۲۰ ـ ۱۵٦٦ م) دهم سلیم دوم (۱۵٦٦ ـ ۱۵۷٤ م) یازدهم مراد سوم (۱۵۷٤ ـ ۱۵۹۵ م) دوازدهم محمد سوم (۱۵۹۵ ـ ۱٦۰۳ م) سیزدهم احمد اول (۱٦۰۳ ـ ۱٦۱۷ م) چهاردهم مصطفی اول (۱٦۱۷ ـ ۱٦٤۰ م) پانزدهم عثمان دوم (۱٦۱۸ ـ ۱٦۲۲) شانزدهم مراد چهارم (۱٦۲۳ـ ۱٦٤۰ م) هفدهم ابراهیم (۱٦٤۰ـ۱٦٤۸ م) هیجدهم محمد چهارم (۱٦٤۸ ـ ۱٦۸۷ م) نوزدهم سلیمان دوم (۱٦۸۷ـ ۱٦۹۱ م) بیستم احمد دوم (۱٦۹۱ ـ ۱٦۹۵ م) بیست و یکم مصطفی دوم (۱٦۹۵ـ۱۷۰۳ م) بیست و دوم احمد سوم (۱۷۰۳ ـ ۱۷۳۰ م) بیست و سوم محمود اول (۱۷۳۰ـ ۱۷۵٤ م) بیست چهارم عثمان سوم (۱۷۵٤ ـ ۱۷۵۷ م) بیست و پنجم مصطفی سوم (۱۷۵۷ ـ ۱۷۷۳م) بیست وششم عبدالحمید اول (۱۷۷۳ ـ ۱۷۸۹ م) بیست و هفتم سلیم سوم (۱۷۸۹ ـ ۷ ۱۸۰م) بیست وهشتم مصطفی چهارم (۱۸۰۷ ـ ۱۸۰۸ م) بیست و نهم محمود دوم (۱۸۰۸ ـ۱۸۳۹ م) سی ام عبدالمجید اول (۱۸۳۹ـ۱۸٦۱م) سی و یکم عبدالعزیز اول (۱۸٦۱ ـ۱۸۷٦ م) سی و دوم مراد پنجم (۱۸۷٦ـ۱۸۷٦ م) سی و سوم عبدالحمید دوم (۱۸۷٦ـ۱۹۰۹م) سی و چهارم محمد پنجم رشاد (۱۹۰۹ ـ ۱۹۱۸ م) سی و پنجم محمد ششم (۱۹۱۸ ـ ۱۹۲٤ م) سی و ششم عبدالمجید دوم (۱۳٤۱ ـ ۱۳٤۱ م) سی و هفتم عبدالعزیز دوم که آخرین پادشاه عثمانی است (۱۳٤۱ ـ ۱۳٤۲ م ه) وعثمان اول که فرزند ارطغرل است (۱۳۱٦ ـ ۱۳۲٦) که باید او را اول قرارداد.

٦٤۹ **فروع پادشاهان صفوی** پادشاهان صفوی شیعی مذهب بوده‌اند که از سال ۹۰٦ تا سال ۱۱٤۵ هجری در ایران سلطنت کرده و یازده تن بوده‌اند بدین ترتیب یکم اسماعیل بن سلطان حیدر (۹۰۷ـ۹۳۰ه) دوم طهماسب بن اسماعیل (۹۳۰ـ۹۸٤ه) سوم اسماعیل دوم بن طهماسب (۹۸٤ ـ ۹۸۵ ه) چهارم محمد بن اسماعیل دوم معروف بخدا بنده (۹۸۵ ـ ۹۹٦ ه) پنجم عباس اول بن محمد خدابنده (۹۹٦ ـ ۱۰۳۸ ه) ششم شاه صفی یا قصاب صفویه که نامش سام میرزا پسر صفی میرزا پسر شاه عباس اول بود (۱۰۳۸ ـ ۱۰۵۲ ه) هفتم شاه عباس دوم بن شاه صفی شبگرد (۱۰۵۲ ـ۱۰۷۸ ه) هشتم شاه صفی دوم معروف بسلیمان صفوی فرزند عباس دوم (۱۰۷۸ـ ۱۱۰٦ ه) نهم سلطان حسین بن سلیمان (۱۱۰٦ ـ ۱۱٤۰ه) دهم شاه طهماسب دوم (۱۱٤۰ ـ۱۱٤۵ه)

یازدهم **شاه سلیمان** دوم که ازمتنفذین خراسان بودو بنام **سید محمد** که مدعی بودخواهرزادهٔ سلطان‌حسین صفوی‌است درسالهای (۱۱۶۲) هجری درمشهد برشاهرخ افشار شورید واوراکور کرد وچند روزی بنام شاه سلیمان‌پادشاهی کرد سرانجام بدست‌یکی‌ازسرداران شاهرخ کشته شد وبرخی اورا بنام ابوتراب نوادهٔ دختری سلطانحسین‌معروف باسماعیل سوم‌معرفی کرده‌اند و اسماً فقط پادشاه بود (۱۱٦٤ - ۱۱۷۸ هـ) وممکن‌است ایشان دوتن باشند بهمه‌حال فعلا وقت مراجعت برای تحقیق این مطلب ندارم .

۶۵۰ **علل روابط ایران بااروپا** ایرانیان ازروزگارقدیم باکشورهای‌اروپایی وآسیایی روابط دوستانه داشته و در زمان صفویه این روابط نسبتاً بیشترشد مؤرخان ایران برای‌این ارتباط علل‌وعواملی یاد کرده‌اندوبرخی ازآنها را اینجامی‌آورم **یکم** محل جغرافیای ایران وواقع بودن میان آسیاواروپاست **دوم** ازراه کالاهای‌تجارتی که ازایران‌باروپا وغیره‌حمل می‌شود مانند : قالی‌ومروارید وابریشم **سوم** جنك چالدران که میان عثمانیان وایرانیان رخ‌دادواروپائیان گویااصلاح دراین‌دیدند که دولت‌صفویه‌را تأیید وتقویت کنند تا دشمن سرسخت خود که عثمانیان‌باشند تااندازه‌ای درآسایش‌باشند وعثمانی‌باایرانی درکاروستیزونبرد بوده اروپائیهاازحملات عثمانیان درامان‌باشند **چهارم** پدید آمدن کیش مسیحی درایران واین روابط ایران بااروپا دراین روزگارازحد تجاوز کرده وفائده‌ایکه ایران ازروابط بااروپائیان استفاده‌کرده فقط فساد اخلاق وتقلید کور کورانه واستعمال مرفین وهروئین ودخانیات وتریاك وشیره ونوشابه‌های الکلی‌است و مدافعه‌های بی‌جادرکارهای کشوری ولشکری ایران وگرانی وقحطی وغلا وحالت یأس وپریشانی ونومیدی درافرادوساختن لانه‌های‌جاسوسی‌بنام سفارتخانه‌های اروپائی‌درنقاط مختلف ایران واختلاف انداختن میان دولت وملت وهرروز آشوبی ازهر گوشه بنام کردستان آزاد وتحریك ایل قشقائی فارس و حکومت جمهوری آذربایجان وجداساختن بلوچستان ،غارت‌کردن نفت ومحصول دریای آن وهزارها امثال این‌امور این خلاصهٔ نتایجی‌است که ما دراین‌عصر ازروابط اروپائیان باایران استفاده میکنیم .

۶۵۱ **فروع پادشاهان مغولی هند** چون دراین تذییل درطبقات صفویه وافشاریه وغیرهما نام پادشاهان مغولی هندوستان بسیار تکرار می‌شود برای معرفت خوانندگان فهرست اسامی ایشان‌را دراینجـا آوردم . سلاطین مغولی هند که

گورکانیان هندوستان نیزازایشان تعبیرمیکنندسلطنتشان‌از (۹۳۷تا ۱۲۷۵ه) بوددولت گورکانی هند از نوادگان امیر تیمور گورکانند که بواسطهٔ ظهیرالدین بابرشاه بر هندوستان‌استیلا یافته . درآغاز سلطنت‌پایتخت‌آنان شهرلاهور بودازسال ۹۳۶ ودرسال ۱۲۷۵ هجری بدست انگلیسیان منقرض شدند واینان مسلمانان حنفی مذهب‌بودند و نام ایشان‌بدین‌ترتیب است .

یکم **ظهیرالدین** بابر(۹۳۲-۹۴۷ ه)دوم **ناصرالدین**همایون (۹۴۲ -۹۶۳ه) سوم**جلال‌الدین**اکبرشاه (۹۶۳ - ۱۰۱۴ه) چهارم **نورالدین** جهانگیرشاه (۱۰۱۴- ۱۰۳۷ ه)پنجم **شهاب‌الدین**شاه جهان(۱۰۳۷ -۱۰۶۸ه) ششم**محیی‌الدین** اورنك‌زیب عالمگیر (۱۰۶۸ -۱۱۱۸ ه) هفتم**قطب‌الدین‌شاه**عالم‌بهادرشاه (۱۱۱۸ - ۱۱۲۴ ه) هشتم **معزالدین** جهاندار شاه (۱۱۲۴ - ۱۱۲۴ ه) نهم **فرخ‌سیرشاه**(۱۱۲۴ - ۱۱۳۱ه) دهم **شمس‌الدین**رفیع الدرجات (۱۱۳۱ ه) یازدهم **شاه‌جهان**دوم‌رفیع‌الدوله(۱۱۳۱ه) دوازدهم **ناصرالدین**محمد شاه (۱۱۳۱ - ۱۱۶۱ ه)زیج مشهورهندی بنام وخدمت این پادشاه دانش دوست انجام‌یافت وهمان‌پادشاه‌مغول هندی‌است که از نادرشاه شکست‌خورد سیزدهم **احمدشاه** (۱۱۶۱ -۱۱۶۷ ه)چهاردهم**عزیزالدین**عالمگیردوم(۱۱۶۷-۱۱۷۳ه) پانزدهم**جلال‌شاه**عالم(۱۱۷۳ -۱۲۰۲ ه) شانزدهم**محمداکبرشاه** دوم(۱۲۰۲-۱۲۵۳ه) هفدهم **بهادرشاه**دوم (۱۲۵۳ - ۱۲۷۵ ه)

۶۵۲ **من الوقایع**

نادرشاه مسلمانی‌حنفی مذهب‌بودوازایل ترکمان افشاراست بسال ۱۱۰۰ هجری دردستگرد دره‌گز خراسان بجهان آمد . نام وی نادرقلی و پدرش فردی از افراد ایل افشار بود و چون نادر بسن رشد رسید چوپانی کردی ازهمان خردی آثار مهتری و دلاوری‌ازاو آشکار بودی‌چنانکه رئیس ایل افشار دختر خویش بدو داد نادرمدتی پوستین دوزی کردی. گویند نادر درهفده سالگی‌بدست اوزبکانی که همه ساله بخراسان می‌تاختند بامادرش اسیرشد وچهار سال بامادر خود در میان اوزبکان زیستی سپس بزاد وبوم خویش فرار کرد و درخدمت بابل بیك از امرای ملك خویش درآمد واورا کشته ودخترش‌را بزنی بگرفت ورضاقلی فرزندش ازآن‌دختر متولدگشته بعدازچندی گروهی ازراه‌زنان‌را باخودهمدست‌ساخته ودرآن‌زمانه پرشوربتاخت وتاز مردم اطراف پرداخت‌وازاین راه زندگی‌میکرد تاخوش خوش آوازه‌اش بدلاوری بلند شده بخدمت والی خراسان درآمد وچون درجنك بااوزبکان درخراسان مردانگی او آشکارشد بسرداری سپاه رسید اما پس ازچندی حاکم خراسان ازنادر رنجیده اورا

شکنجه نمود وی ازاو خشمناك‌شده نزد عموی خویش بکلات‌رفت آنجا نیز ازاوحرکاتی سرزد عمویش ازاودرهراس‌شد ، اورا ازخود دورساخت نادرناگزیر ازپیش او بازگشت وبکاریغماگری وتاراج اطراف ونواحی پرداخت .

درآن روزگار افغانان براصفهان استیلاء یافته بودند ونادر بدلاوری مشهورشده بود عمویش ازاو بیمناك‌بود که مبادا نادر کلات را از او متصرف شود از اینرو نادررا تشویق کرد که خدمت شاه طهماسب فرزند سلطانحسین کند واورا یاری نماید تاافغانان را ازآن مرز وبوم براند او نیز بمدد طهماسب رفت و برافغانان فایق‌شد وچون عم خویش‌را مانع پیشرفت ترقی خود میدانست اورا بچنك آورده نابود ساخت و کلات‌را متصرف شد .

بعد ازآن بجنك افغانان خراسان‌پرداخت وایشان‌راازآن بلادبراند و شاه‌طهماسب اورا گرامی داشتی گویا طهماسب باهمه لطفی که بنادر داشتی براور شك بردی چه فتوحات همه بنام نادر انجام شدی و طهماسب را تنها نام پادشاهی بودی و اختیارات بیشتر بدست‌نادر بود.

۶۵۳ بعدازآنکه نادر،دست افغانان‌راازکشورایران کوتاه کردطهماسب
من‌الحوادث خراسان و مازندران وسیستان و کرمان را در عوض زحمات نادر باوبرگزارکرد وازنادر درخواست‌نمود که نام‌شاهی برخود گذارد ازاینروطهماسب برای نادرتاجی مرصع‌با بعضی ازامراء بدوفرستاده بود. نادرهمهٔ آنها رابه‌پذیرفت مگرعنوان پادشاهی را شاید سر نپذیرفتن وی این لقب‌را ازآنجهت بودی که مبادا حسادوی افزون گردند واسباب پیشرفت وی‌رامانع‌شوند . نادر هم‌درآن‌اوقات چنان‌مصلحت دید که برای پسرخود رضاقلی دختری از فرزندان سلطانحسین صفوی بستاند و بدین شیوه اسباب سلطنتی رابرای خودفراهم کرده باشد وقلوب مردم ایران را بدین‌وسیله جلب‌نماید .

نادرباآنکه لشکرش هنوز اززحمات نبردباافغانان آسایش نگرفته بودندبالشکر عثمانیان که‌اطراف‌عراق‌وآذربایجان‌رادرتصرف داشتنددربیابان‌همدان‌اتفاق‌مقاتلت‌رویداد وسپاه نادر غالب آمدند واشکر دشمن تیره‌بخت‌شد آنگاه‌به یزدواردبیل رفت تا بقایای لشکرعثمانی را ازآنجا براند مقارن آن‌حال ازبرادرش که ازطرف وی حاکم خراسان بود خبررسید که افغانان بازسرستیز دارند ناگزیر فتح‌عزیمت اطراف‌آذربایجان نموده بخراسان شتافت وافغان را شکستی فاحش داد چنانکه فراه وهرات رانیز ازدست ایشان مشخلص گردانیده مادهٔ فساد اینان‌راقطع ساخت.

۶۵۴ من الوقایع
نادرشاه رضاقلی خان فرزند خود را بسفارت پیش سلطان محمود عثمانی فرستاد واز او درخواست کرده بود که باید لشکر عثمانی آذربایجان راتخلیه کنند و اگر نه آمادهٔ جنك باشند وازسوی دیگر خبرحرکت خود را باحمدپاشا والی بغداد فرستاد . بعداً باصفهان رفت وطهماسب راسبب مصالحه بـا عثمانی نکوهش کرد سپس اورا دعوت کرده طهماسب موافقت نمودهمین که طهماسب بآنجارسید دستور داد اورا ازپادشاهی خلع کردند وسلطنت صفویه را بدو قطع کرد وویرا با همهٔ خاتونان حرم بخراسان فرستادند وچون خواص لشکر تاج شاهی براو عرضه کردند در ظاهر نه‌پذیرفت بلکه پسر هشت‌ماههٔ طهماسب‌را که‌عباس‌سوم‌میگفتند تاج گذاشته ادارهٔ امور لشکری وکشوری را خود بگردن گرفت این واقعه بسال هزار و صدو چهل و پنج هجری اتفاق افتاده بود.

شعر:

چو بر کندی از دست دشمن دیار — رعیت بسامانتر از وی بـدار
که گـر باز کوبد در کـار زار — بر آرند عام از دماغش دمـار

۶۵۵ من الحوادث
پس ازآنکه نادرشاه‌عباس فرزند طهماسب راشاه خواندباسپاهی گران به فتح بغداد راندلیك‌آنجا احمدپاشاآمادهٔ نبردشدولشکر سنگین از استانبول بنام طوپال عثمان چنانچه میرزا مهدی مورخ نادرشاه می‌نگارد حدود صدهزار مردبودند و نادر شاه دوازده هزار مرد جنگی بدور بغداد بمحاصره نهاده خود باباقی لشکر بسامره که شهریست درکنار رود دجله‌براند واز آنجا تابغداد حدودشصت میل است تلاقی دوسپاه شد دراول سپاه نادر چیره شدند بعداًلشکر عثمانی غالب شدند و مردم بغداد محاصرین ازلشکر نادررا هزیمت دادندگویند دراین‌جنگ حدود بیست‌هزار ازسپاه نادر کشته شده‌بودند وشایدهمین‌اندازه ازسپاه‌عثمانی این‌حادثه بسال هزاروصدو چهل‌وشش هجری اتفاق افتاده‌بود .

نادرشاه‌لشکرشکستهٔ‌خودرا به همدان کوچ دادو آنچه که لشکرش در این جنك متضرر شده بودند ازخود مضاعف داد وایشان رابجنك دشمن تحریص کرد دوسه ماهی ازاین پیشآمد نگذشته بودکه‌نادرشاه‌دوباره باسپاهی آراسته به‌بغداد رفت باردیگرطوپال عثمان‌لشکری فراوان مرتب کرده‌و بمقابله ومقاتله‌باسپاه‌نادر پرداخت امامواجه‌باشکستی فاحش شده و طوپال عثمان بدست یکی ازسواران نادرشاه کشته شد و سر او را بنـزد نادرشاه بردنداما نادر بر کشتهٔ وی احترام نهاد و سر را بلشکر عثمانی فرستاد تا با جسد او را دفن کنند .

۶۵۶ چون خبر سرکشی محمدخان بلوچ درفارس بنادرشاه رسیداز
من اثر الصلح محاصرهٔ بغداد منصرف شده و باوالی بغداد مصالحه کرد و بر این قرار شد که آنچه ازشهرستانها که درعهد سلطانحسین قبل ازفتح افغان در تصرف ایران و ترکیه بوده برقرارسابق باشد بعداً نادر ازآنجا بجنگ محمدخان شتافته هنوز ازکار او نپرداخته بود که رجال دولت عثمانی ازقبول مصالحهٔ والی بغداد سر پیچیدند وعبدالله پاشا والی مصر را بالشکری گران مأمورجنگ نادر ساختند واو را مخیر کردند درجنگیدن با نادر یاصلح کردن باوی تاخون چندین خلق بی‌جهت ریخته نگردد. **شعر :**

رعیت نشاید به بیداد کشت　　که مر سلطنت را پناهند وپشت

۶۵۷ نادرشاه لشکر به بلاد ارخلیه وگرجستان کشید وبرای استخلاص
من الفتوحات آن کوشش بسیار کرد پس پل بر رود ارس افکنده شهر تفلیس وگنجه وایروان را به یکبار محاصره کرده وچون عبدالله پاشا سپهسالارعثمانی نزدیکی قارص رالشکرگاه ساخت، نادرشاه بگمان آنکه چون عبدالله پاشا خبرمحاصرهٔ شهرستانهای مذکوررا بشنود ازاقامتگاه خود بیرون آمده به جنگ مبادرت خواهد کرد ازاینرو آنهارا محاصره کرده بود میرزامهدی مؤلف کتاب نادری میگوید در بیابان بغاوند از اطراف بغاوند از اطراف ایروان تلاقی شدآنروزسپاه ترك شصت هزار سواره بودوپنجاه هزار پیاده نادر سرداران سپاه خود را جمع کرده ایشان را به گفتارخودد لداری و تقویت نموده و گفت هرچند سپاه من نسبت بدشمن حدودیك هشتم آنهاست امااین دلیل فیروزی خصم برما نخواهدشد مردانه کوشیده ودادمردانگی دهید .

نادر این بگفت وبادسته‌ای ازدلاوران بقلب سپاه عثمانی زد. سر بود که مانند برك خزان درمیدان ریزان بودی ناگاه رستم نام یکی ازسپاهیان نادر عبدالله پاشا را پیدا کرده سراز تن وی برداشت وبنزد نادر برد نادرفوراً گفت سررا بر نیزه کرده درجائی که سپاهیان عثمانی توانند دیدن نگاهدارند وچون سپاه عثمانی سردار خودرا کشته یافتند روی بهزیمت نهادند ونادر رافتح گنجه وتفلیس میسر شده وزبان حال سپاه عثمانی گویا چنین بود .

شعر :

کلید ظفر چون نباشد بدست　　ببازو در فتح نتوان شکست
دو لشکر بهم بر زدند از کمین　　تو گفتی زدند آسمان بر زمین
بنامردی از هم بدادیم دست　　چو ماهی که باجوشن افتد بشست

۶۵۸ چون دولت عثمانی از سپاه نادر چنین شکستی خورد درخواست
من الصلح مصالحه کردند برهمان شروطی که میان نادرشاه و پاشای بغداد
مقرر شده بود وقارص وایروان باهمهٔ ممالکی که در زمانهای گذشته متعلق بدولت ایران
بودوا گذار کردند ودرهمین ایام خبرمرگ عباس بن طهماسب صفوی که طفلی بود ونادرشاه
بنیابت او کشور گیری میکرد آشکارشد ، اعتقادغالب اهل تاریخ آنست که عباس به تحریک
نادرشاه کشته شده نگارنده هنوز این مطلب را از کتبی که محل اعتماد باشدندیده‌ام
و استبعاد نیز نمیکنم .

۶۵۹ نادرشاه بسال هزاروصد وچهل وهفت اول جشن نوروز همه سپاه
من المراسم وحشم خود راکه حدود صد هزار آدمی بودند درجولگای دشت
مغان جمع کرده و گفت شاه طهماسب وشاه عباس هردوپادشاه وپادشاه‌زاده درمهد وسیرسر
موجودند ایشان رایاهر کس که‌شایستهٔ پادشاهی دانیدبسلطنت برگزینید ومن آنچه‌شرط
کوشش بود راجع بکشور ایران ازبیرون کردن افغانان‌ورهایی بلادایران ازروس‌وعثمانی
کردم حضار همه گفتند جزتوشاهی برایران نخواهیم‌نادر درجواب سوگند یاد کرده بود
که‌هرگز اندیشهٔ پادشاهی ایران نداشته وازپذیرفتن این‌مقام خودداری نموده‌وتایکماه
هر روز این مطالب را تکرار میکردند واو اصرار و امتناع میکرد تاناگزیر پادشاهی
ایران را به پذیرفت و چون مسلمان حنفی مذهب بود ایشان را گفت اززمان رحلت
حضرت رسول اکرم (ص) چهار خلیفه بنوبت خلافت داشتندی و مردم برسم و راه
ایشان‌میرفتندشاه‌اسماعیل‌صفوی مذهب تشییع رابرای مصالحی درایران‌بضرب شمشیررواج
داد وازآن زمان که این‌مذهب‌رادرایران رواج داد همیشه باهمسایگان‌خود از ترکمنان‌و
افغانان عثمانیان در نبرد بودند .

۶۶۰ نادرشاه پس ازآنکه درسال هزار وصد وچهل وهفت هجری در
من النتایج جولگای مغان‌اعلان کرد که‌مذهب تشییع‌راشاه‌اسماعیل‌صفوی‌رواج
داد وسب‌ورفض خلفا رااو تقویت کرد وبایدازمیان برود . پس دستورداد تاصورت‌واقعه
رابسلطان عثمانی که‌پیرو مذهب حنفی بود باستانبول نوشته بفرستند وازوی خواسته بود
تامذهب جعفری راخامس‌مذاهب‌شماردو آنرا باطل وزندقه جلوه ندهد وچنانچه‌چهاررکن
درحرم برای نماز چهار مذهب معین‌شده رکنی‌هم برای‌این‌مذهب تازه که شیعه‌باشدمقرر
سازند واز مردم ایرانی التزام گرفت که دیگرنام بزرگان دین از خلفا و مذاهب اسلامی

را ببدی یاد مکنند **شعر :**

چو خواهی که نامت بود جاودان مکن نام نیک بزرگان نهان
یکی نام نیکو ببرد از جهان یکی رسم بد ماند ازو جاودان

۶۶۱ نادرشاه بسال هزاروصدوچهل‌ونه هجری‌هشت‌ساعت وبیست‌دقیقه
من المرسوم ازروزگذشته باختیار منجمان تاج‌شاهی برسرنهاد شاه درآن روز برتختی مرصع نشسته بود و در دم سکه بنام وی زدند و در طرفی از آن این شعر را نوشته‌بودند. **شعر :**

سکه‌برزرکردنام‌سلطنت‌رادرجهان نادر ایران زمین‌وخسرو گیتی‌ستان

وبرطرف دیگرآن نقش کرده بودند : **الخیرفیماوقع** اما بعضی آنرا تصحیف کرده میخواندند: **لاخیرفیماوقع**.

بعد از تاج گزاری،نادرشاه باصفهان رفت وچندی در آنجا بفراهم کردن لشکر پرداخته وتسخیر قندهاررا درنظر گرفت، حسین‌خان برادرمحمودغلیجائی درآن‌زمان‌والی قندهاربود ودرهمین سال جزیرهٔ بحرین بدست محمدتقی‌خان حاکم فارس فتح شد وچون ایل بختیاری اطراف اصفهان را بباد یغماگری و تاراج‌گرفته بودند ازاینرو اولا بدفع ایشان پرداخت . و چون ایل بختیار هنگام گریزبه مغاره ها وکوه‌های صعب‌العبور پناه می‌بردندمردم‌گمان‌میکردندنادرشاه‌ازعهدهٔ‌تأدیب‌ایشان‌نتواندکه‌برآیداما نادرشاه‌ثابت‌کرد که‌این توهمی بیش نیست دلاوران خود را برقلل جبال و مغاره ها کشید یکی یکی آن طائفه‌را بچنگ‌آورد ودرمدت یکماه جمیع ایل بختیار فرمان بردار شدند وامیرایشان را که‌علی‌مرادخان باشد بقتل‌رسانید وباقی‌سرکردگان ایل‌ملتزم رکاب‌نادری‌شدند ودرفتح قندهار ازایشان مردانگی آشکارشد لاجرم نادرشاه بایشان عنایتی‌پیدا کرد.

۶۶۲ نقل است که چون‌نادرشاه بقندهار رسید دیداستحکامات‌شهرستان
من اللطف قندهار بنوعی ست که فتح‌آن بزودی دست‌ندهد ازاینروآمدشد مردم اطراف آنرا قطع کرد ودر مقابل قندهار شهری ساخت بنام نادرآباد وبعد ازفتح قندهار بیشتر مردم طهران بنادرآباد نقل کردند وبعد ازمرگ نادرشاه همانجا مشهور بقندهارشدخلاصه‌بعد از سالی‌قندهار را فتح‌کرد و بسیاری ازافغانان بوی‌گرویدند چون جلب خاطرایشان‌کرده بودآنان‌اظهارانقیاد وفرمان‌برداری می‌نموده‌اند. **بیت:**

گر آید گنهکار اندر پناه نه شرط است کشتن باول گناه
چو خشم آیدت بر گناه کسی تأمل کنش در عقوبت بسی

۶۶۳ امیر بلخ ازوالی قندهار مدد خواسته بود چون این خبر بگوش
من اثر الشهامة نادرشاه رسید پسر کلان خود رضاقلی میرزا را با دوازده هزار سوار بدفع وی فرستاد رضاقلی لشکر ویرا هزیمت داده وبلخ را گرفته از رودجیحون گذر کرد و بعزم گرفتن بخارا روانشدامیراوزبك آنجا بمقابلت سپاهی آراست امااز لشکر رضاقلی شکستی فاحش خورد وچون این خبر بنادر شاه رسید دستورمراجعت فرزندخود را داد و نامه‌ای بپادشاه اوزبك وآنحدود نوشت که فرزند خودرا امر نمودم که بایران بازگردد و ممالك موروثی فرزندان چنگیزخان و بزرگان ترکمان را مزاحمت نرسانند

شعر :

شنیدم که دروقت نزع روان ... بهرمزچنین گفت نوشیروان
که‌خاطر نگهدارد رویش‌باش ... نه دربند آسایش خویش‌باش
نیاساید اندر دیار تو کس ... چوآسایش خویش‌جوئی‌وبس

۶۶۴ در ایام محاربهٔ افغانان نادر شاه پیکی‌بدهلی فرستاده ازپادشاه
من اثر الفتح هندوستان که‌محمدشاه هندی‌باشدخواهش کرده بود که‌بنابراتحادمیان دودولت‌ایران‌وهندمتوقع‌است که‌فراریان‌افغانان‌را که‌دشمنان‌این‌دولت‌اند وازشمشیر نادری گریزان گشته‌اند درآن بلادراه و پناه ندهند محمدشاه از فرط غرور و نادانی جوابی بنادر شاه نداد و پیك ایران را هرروز به‌بهانه‌ای مانع از مراجعت بایران میشدند نادر شاه ازاین حرکت کودکانهٔ محمد شاه چنان خشمناك شد که‌فراریان افغان را تاکابل‌تعاقب کرد وکابل و اطراف‌آنرا تسخیرنمودسپس نامه‌ای دیگر بمحمدشاه فرستاد واورابراین حرکات سفیهانه نکوهش کرداین بارسفیراورا (ولدعباس‌نام) یکی از امرای افغان که حاکم جلال‌آباد بود بقتل رسانید. گویا نادرشاه خود پی‌بهانه‌ای‌برای فتح هند می‌بود وهمین‌کار را بهانه قرارداده از کابل بهندوستان راند. نادرشاه در نامه‌ایکه بفرزندش رضاقلی نوشته، در اول خبری از جنك فوجی از سپاه ایران بامقدمهٔ لشکرهندوغلبهٔ ایران‌میدهدو بعداز کوششی که‌برای‌مانع‌شدن‌ازالحاق‌لشکر سعادتخان‌بلشکر محمدشاه‌نمود ولی نتیجه ماندنوشته که‌چون‌این‌مدد به‌محمدشاه‌رسیدامیدوار گشته‌ولشکر خوددرارها نموده درمیدان جنك پای نهاده ما که‌درآرزوی‌چنین‌روزی بودیم قراول برای نگاهداری‌لشکر گذاشته و از خدایاری خواسته بردشمن حمله بردیم تادوساعت تمام تنور حرب گرم بودو آتش‌توپ‌وتفنك خرمن‌سوزعمر اعدا. بعدازآن بیاری حق سپاه ایران صف دشمن‌دابرهم زده ایشانرا پراکنده کردند و دو ساعت و نیم لشکرما دشمن را تعاقب و هنوز یك ساعت از روزمانده بود که معرکهٔ حرب بکلی‌ازدشمن پاك شد.

وچون استحکامات سپاه ایشان مستحکم ومضبوط بود فرماندادیم که ازیورش دست بردارند. خزانهٔ بسیاروچند فیل وقدری از توپخانهٔ پادشاه هندوستان ونفایس غنایم ازهر قسم بسبب این فتح بدست افتاد وازبیست هزارمتجاوز ازدشمن برخاک هلاک افتادندو بسیاری بیش ازاین نیزدرقید اسارت درآمد بعدازاین جنگ دردم لشکرمحمدشاه رااحاطه کرده راه مراودت باطراف وحوالی رابرایشان مسدود ساختیم وتوپها وخمپارها رابجهت باخاک یکسان کردن استحکامات مهیانمودیم چون اختلال واغتشاش عظیمی دراردوی هندیان راه یافته بود که بهیچوجه اداره پذیر نبودند **شعر :**

گمان کی برد مردم هوشمند — که درسر گرانیست قدر بلند

دروقتی که محمدشاه ناگزیرشد، بعدازیکروزدرپنجشنبهٔ هفدهم ذیقعده نظام الملک را باردوی مافرستاد ورروزدیگرخود با اعیان ملک بحضوررسید. دروقتی که محمدشاه رو باردومی آمد بملاحظهٔ اینکه ماترکمانیم واونیز ازسلسلهٔ ترکمانیه وخانوادهٔ گورکانیه است فرزند عزیز نصرالله میرزاراتابیرون اردو باستقبال فرستادیم وچون واردخیمهٔ پادشاهی ماگشت نظر بملاحظهٔ قرابت ایلی آنچه لازمهٔ احترام پادشاهی وی بود معمول داشتیم و اومهرسلطنت خودرا بما سپرده ماحکم کردیم که کسی متعرض سراپردهٔ شاهی و متعلقان سرای سلطنت وامراء واعیان مملکت نشود .

دراین هنگام پادشاه وحرم پادشاهی وجمیع اکابرواعاظم هندوستان که ازاردوحرکت کرده اند بدهلی رسیده اند ومانیزدربیست ونهم ذیقعده بجانب دهلی حرکت خواهیم کرد اراده این است که نظر بملاحظهٔ نسب محمدشاه وقرابت ایلی که فیما بین است اورا دوباره بپادشاهی هندوستان مقررنموده تاج سلطنت برسروی نهیم حمد خدایرا که بانجام چنین کارمارا قدرت داد . **شعر:**

نفس می نیارم زداز شکر دوست — که شکری ندانم که درخورداوست

عطائی ست هر موی ازوبرتنم — چگونه بهر موی شکری کنم ؟

۶۶۵ **من مآثرالکرم** بعدازآنکه محمدشاه هندی ونادرشاه باهم کنارآمدند محمد شاه برای آنکه اندکی ازسپاسگزاری خودرا بنادرشاه اظهار کرده باشد تمام جواهرات وخزاینی که درسالهای درازسلاطین گورکانیه در هندوستان جمع کرده بودند همه رابنادرشاه داده وامراواعیان وی نیزپیروی ازاو کرده آنچه ازنقود واجناس گرانبها مالک بودند بنادرشاه دادند ونادرشاه پس ازگرفتن این نفایس، مالیه ازبلادو ممالک دوردست هندخواست. ازتاریخ بنگاله نقل شده که هنوزاندکی ازحکومت سرفراز

خان‌در بنگاله نگذشته بود که شخصی ازجانب قمرالدین‌خان وزیر رسیده خبر ورود نادرشاه رابدهلی رسانید ومالیهٔ سه‌سال گذشته رادرخواست کرد سرفرازخان بمشورت حاجی‌احمد وسایرین که‌اهل‌رازاو بودند نه‌تنها ادای‌مبلغ‌مذکور کرد بلکه حکم کرد تاخطبه‌وسکه‌بنام نادرشاه خواندند وزدند. بالجمله اندازهٔ سنگینی ازمالیات،بردارندگان اهالی دهلی‌نیز تحمیل‌شد امادادن وجه مذکور برمردم چندان‌دشوار نبود که طریقهٔ گرفتن آن.

شعر:

تو گر شکر کردی که‌بادیده‌ای — وگرنه توهم چشم پوشیده‌ای

خردمند طبعان منت شناس — بدوزند نعمت بـه میخ سپاس

۶۶۶ **من‌اثرالظلم** چون محصلان وجه‌مذکوراز‌اهالی هندوستان بودندفرصت را مغتنم دانسته بنای اخاذی وتهی کردن جیب مردم نهادندوبرای هرده‌هزارروپیه که بخزانهٔ نادرشاه می‌رسانیدندگویا چهل‌یا پنجاه هزارروپیه برای‌خود برمیگرفتند وبدین سبب مردمان راآزارو گزند میرسانیدند تا آنچه دارند بدهند تا اندازه‌ایکه گروهی بیشمارازمردم‌ازفرط شکنجه و آزارنابود شدندوبسیاری ازسرشناسان هندوان یابرای رهایی ازرنج واستخفاف یا بسبب آنکه بمال‌خود دلبستگی‌داشتند خویشتن راهلاك کردند.درهندوستان درطبقات عالی مردم، خودکشی‌برای رهائی از رسوایی‌و غیره رسم‌است.

۶۶۷ **من‌اثرالسفاهة** از مؤلف تاریخ فریزر نقل است که نادرشاه بعد ازآنکـه در سرای سلطنتی هنـد فرودآمد حکم کـرد تـا هـر کس از لشکریانش نسبت باهالی ملك هند،حرکتی خلاف کند دردم‌گوش وبینی‌اش رابریده‌اورا مثله‌کنند تا سه روزهم بآرامی گذشت اما درشب‌چهارم بعضی از اشرارخبرمرگ‌نادرشاه را دردهانها افکندند ناگاه مردم نادان ازجای‌برآمده برسپاه نادرشاه کـه در اطـراف شهرستان‌برای نگاهداری مقررشده بودند حمله برده بی‌خبر برسرایشان تاختندوایرانیان چون دسته دسته متفرق وبیخبر بودند تارفتند بدانند چه‌خبراست هندوان همـه راعرضـهٔ شمشیرساختند وچیزیکه بیشترسبب نفرت ازدنائت طبع امرای دهلی‌ست‌آن بودکه چون این‌خبربدیشان رسید سپاه ایران‌راکه بجهت حفظ وحمایت ایشان مقـرر شده بود بعوام سپردندبلکه بعضی از ایشان بکشته‌شدن ایشان مدد کردند. نادرشاه چون این‌خبرراشنید چندتن فرستاد تابمردم‌بگویند که خبرصحت نداردواوزنده‌است هندوان آنان رانیز بکشتند نادرشاه باکسانی که دردوراو بودند آنشب‌را درسرای خود گذرانید ودرطلوع فجرسوار

شده درمیان شهر رفت وخواست تاشورش مردم هندرافرونشاند عوام هند سفاهت آغاز کردند وتفنگی بنادرشاه انداختند اتفاقاً بیکی ازاطرافیان اوخورده دردم بمرد چون نادرشاه حال بدین منوال دیدفوراً حکم بقتل عام دادهمین که دست لشکرایران بشمشیررفت دست هندوان ازحرکت افتادآنروزازبرآمدن آفتاب تانیمروزکشته بود که بالای هم ریخته می شد.

شعر :

اگرعزوجاهست وگرذل وقید — من ازحق شناسم نه ازعمروزید
زعلت مدارای خردمند بیم — چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور هرچه آید زدست حبیب — نه بیمار داناتراست از طبیب ؟

گویادستورقتل عام نادرشاه درانتقام کافی نبوده که اتفاقاً دریکی ازمحلات شهرآتش زبانه کشید وبجمیع اطراف شهررسیدوخرمن سوزجان ومال سرکشان شد نادرشاه بعداز آنکه حکم بقتل عام داد بمسجد روشن الدوله که دروسط شهربودرفته وقرار گرفت وهیچکس رایارای شفاعت کردن درخدمت اونبود **شعر :**

همه تخم نامردمی کاشتند — ببین لاجرم خودچه برداشتند؟

سرانجام محمدشاه بادوتن ازوزرا پیش رفته ابقای مردمرا از درگاه نادرشاه درخواست کردندشاه نیزبخواهش آنهااحترام گذارده دستورداد تا سپاه ایران ازقتل عام باز ایستادند. مؤلف مذکورعدد کشته شدگان رادرآنروزصدوبیست هزارآدمی نوشته ودیگران نیزباختلاف نوشته اند. **شعر :**

کسی دانهٔ نیک مردی نکاشت — کزوخرمن کام دل برنداشت
نه هرگز شنیدیم درعمرخویش — که بدمردرانیکی آمدبه پیش

۶۶۸ **من اثرسوء العاقبة** آنروزدوتن ازامراء محمدشاه هندی که گمان برانگیختن این فتنه برایشان میرفت چون صورت واقعه را بدین نوع دیدند ناگزیرروی بفرارنهادندودرقلعه کوچکی که نزدیك بدهلی بود پناه بردند لشکرنادرشاه ایشان راتعاقب کرده بدست آوردندوباهرکس که گمان میرفت باایشان درآن کاردستی داشته اند ومجموعاًگویا چهارصدنفر می بودند همه را ازدم شمشیر گذرانیدند وجهان را ازناپاکی ایشان پاك کردند .

۶۶۹ **من الوقایع** نادرشاه مدت دوماه تقریباً دردهلی پایتخت هندوستان اقامت کرد وپیش ازآنکه ازدهلی کوچ کند روزی بامحمد شاه هندی خلوت کردوتامدتی این خلوت طول کشید وکسی جزمحمدشاه ونادرشاه درمیان نبودگویا

نادرشاه نصایح واندرزهائی بمحمدشاه درباب سلطنت داری وسیاست کشوری بدومیداده بعداً امراء ووزرای وی راخواست وایشان رابهواداری ودولتخواهی محمدشاه سفارش بلیغ کرده وهمچنین نامه‌ها باطراف فرستاد ومردم آنجا را بفرمان برداری ازمحمد شاه و تحذیر ازمخالفت اوامرو تأکید نمود . شعر :

فراخی در آن مرزو کشور مخواه که دلتنك بینی رعیت زشاه
زمستکبران دلاور بترس ازآنکو نترسد زداور بترس

۶۷۰ حکایت روزی نادرشاه ازوزیر محمدشاه هندی پرسید در حرم خود چندزن داری؟ گفت هشصدو پنجاه نادرشاه ازروی ظرافت بملازمان گفت صدو پنجاه زن دیگر بجناب وزارت مآب بدهند تامنصب مین باشیگری داشته باشد.

شعر :

که نارفته بیرون ز پهلوی زن کدامین هنر باشد ورأی وفن

۶۷۱ من الوقایع اندازهٔ اموال وجواهریکه نادرشاه ازهندوستان با خود بایران آورد مختلف یاد کرده‌اند بعضی گویند هفتاد ملیون ازنقد و جنس بوده و مؤلف جهانگشای نادری گوید درفتح قندهارمواجب سه‌ماههٔ لشکریان را بانعام بایشان دادومضاعف این‌مال‌رابعد ازفتح کرنال‌هند و باز نیز بیشتر از آن قبل ازآنکه ازدهلی حرکت کند درحق لشکربخشش نمود. نادرشاه پس‌ازمراجعت ازهندوستان‌خراج سه‌سالهٔ رعایای‌ایران رابمردم آن‌بخشید. گویند مردم‌ایران‌مدتها بود که فیل‌را ندیده‌بودند مگرتصویر آنرا وچون نادرشاه فیلهای بسیاری ازهندوستان بایران‌آورد مردم آن اورا مانند شاپورروانوشیروان می‌پنداشتند . شعر :

نیاساید مشام از طبلهٔ عود به آتش نه‌که چون عنبر ببوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تانیفشانی نروید

۶۷۲ من الحوادث نقل‌است که درعهد محمدشاه که خبرلشکرکشی و جهانگیری نادرشاه درجهان‌پراکنده شده بود میر نورمحمدعباسی کالوری که‌برحسب وراثت در ضلعهٔ سیوی که سیری نیزخوانند اضافه برحکومت ظاهری بعضی ازامراء نسبت بدودمان وی اعتقادی عظیم داشتند وچون بیم‌وهراس‌صادق‌علیخان راکه درآن روزگارازجانب محمدشاه صوبه دار شده بود مشاهده کرد فرصت یافته با اوقرار داد که سه‌لك روپیه گرفته حکومت سندرا باو واگذارکند صادق‌علیخان نیز بدان راضی شدواندازه‌ای آن‌وجه‌رارسانیده‌وقدری‌نیز نرسانید.این‌معامله‌درسال‌هزاروصد وپنجاه‌هجری

صورت گرفته بود ودرهزاروصدوپنجاه دو نادرشاه لشکر کالوریرا شکسته امرای این طایفه بقلعهٔ امرکوت که در بیابانی بایرواقع است پناه بردند لیک سرانجام قرار براین شد که سلسلهٔ کالوری نسلا بعد نسل بحکومت سند مقرر باشند مشروط براینکه همه ساله باجی معین بپادشاهان ایران بفرستند وظاهراً حکام اوائل این سلسله خراج مذکوررا همه ساله میداده اند میرنورمحمد بسال صدوهشتادوپنج هجری درگذشت وهشت تن بعد ازاوازسلسلهٔ کالوری درسند حکومت کردند تابسال هزاروصدونودوهفت که میرفتحعلی تالپرعبدالنبی را که آخرسلسلهٔ کالوریست بیرون کرده سندرا مالك شد وحکام بعد ازنسل اویند .

شعر :

به نوبت اندملوك اندراین سپنج سرای	کنونکه نوبت توست ای ملك بعدل گرای

۶۷۳ من التأدیب

نادرشاه پس ازفتح سند بهرات رفت ودرآنجا جواهرات واموالی راکه ازهندآورده بود بمردم نموده وبرتخت طاووس محمدشاه که مرصع بود بجواهرشاهوار نشسته وتاچند روزوجوه سپاه ومملکت رابارداده وبساط نشاط گسترده بخوشی میگذرانیدند بعداً ازهرات درحرکت آمده بافرزندش رضاقلی دیدار کرد واووسایرشاهزادگانرا پیشکش های پادشاهانه داده وبجانب بلخ راند ودرآنجا اسباب گذر کردن ازرود جیحون رافراهم ساخته، تأدیب خان بخارا که در ایام غیاب او بهندوستان، برخلاف معاهدت میان اوونادرشاه بود فرصت دانسته اطراف خراسان رابتاخت وتازآورده بودعازم شده وخواست اورا گوشمال دهدودیگر گردچنین نادرستی ها نگردد. **شعر:**

اولین باب تربیت پند است	دومین نوبه خانه وبند است
سیمین توبه و پشیمانی	چارمین شرط وعهدوسوگنداست
پنجمین گردنش بزن که خبیث	بقضای بد آرزومند است

گویا غرض نادرشاه ازراندن به بخارا کشورگیری نبوده چه میدانست که کشورگیری آسانست لیك نگاهداری آن دشوار بلکه میخواسته همان ترك وتازیکه خان بخارا بایران ومردم آن میکرده مقابله نماید. ابوالفیض خان که درآن روزگار سردار اوزبك بود وخود رااز دودمان چنگیزخان میدانست چون خبرحرکت نادرشاه را شنید سخت بهراس افتاد از اینرووزیرخویش رابدرگاه فرستاد شاید باظهارانقیاد ، برخشم نادرشاه آبی ریزدنادرشاه بوزیرگفت هرگاه ابوالفیض خان درستی خود و کشورش راخواهد باید ازدرفرمان برداری پیش آید ودرآن وقت که این گفتگودرمیان بودلشکرایران به بخارا کوچ کرده پنجروز بعد ازجیحون گذشته دردوازده میلی بخارا فرود آمدندشهر بخاراازجیحون بیش ازپنجاه میل دوری ندارد خلاصه ابوالفیض خان خود باتمام امرای بسراپردهٔ نادرشاه رفته وتاج شاهی خود

را برپای وی‌نهاد نادرشاه اورا گرامی داشته‌محلی شایسته درمجلس برای اومعین‌کرد و چندروزبعد کشوراورا باوبرگزارنموده اورا دوباره بایالت خویش فرستاده مشروط به آنکه کمافی‌السابق‌جیحون حدمیان دوکشورباشد واین معاهدت بمزاوجت میان دختر ابوالفیض‌خان وبرادرزادهٔ نادرشاه نیرومند شد و جمعی بسیار از ایلهای ترکمان‌واوزبك برضای ابوالفیض‌خان درسلك‌سپاه نادرشاه درآمدند سپس بطرف خوارزم راندکه‌در سمت مغرب بخارا واقع است وازدوطرف رودجیحون گرفته تاسواحل بحرخزرمیرودوعلت لشکرکشی نادرشاه بدانجا آن‌بود که‌البرزخان‌حاکم‌خوارزم‌مکرراطراف‌ایران رابیادغارت وتاراج گرفته بودوچون خبرسپاه نادرشاه راشنید . باستواری قلعه‌وتدبیرخود مغرورشده سرکشی نمود هرچند خان بخارا ابوالفیض‌خان اورا ازاین عمل نهی کرد دراودرنگرفت بلکه پیك‌خان بخارا را نیزبکشت که چرا چنین پندی باومیدهد لاجرم نادرشاه پس‌از جنگیدن‌اورااسیر کرده بابیست‌نفرازامرای‌بزرك اوبکشت‌وکشوراو را بطاهرخان نوادهٔ ولی‌محمدخان چنگیزی که باخانان توران‌بنی‌عم بود ندبخشید . **شعر** :

برمرد هشیار دنیا خسست — که هرمدتی جای دیگرکسست
چنین گفت شوریده‌ای در عجم — بکسری که ای وارث ملك جم
اگرملك برجم بماندی وبخت — تراکی میسر شدی تاج وتخت

۶۷۴ نادرشاه درزمستان سال‌هزاروصدپنجاه وسه‌هجری بعدازآنکه

من‌اثرالتعلق البرزخان امیرخوارزم رابکشت بکلات راند نادرشاه ازاوائل جوانی خود بکلات تعلقی زائدالوصف داشتی وبقصدآنکه پایان زندگی‌رادرآنجاسپری کند دستور داده بود که بنای‌آنرا تعمیرواستوارنمایند وسرائی برای اودرآنجابسازند وآب‌انبارها وبرکها وتالابهابرای کشاورزی بسازند وهمهٔ خزائن‌واموالی که از جنگها آورده بود درآنجا بیاورند یکی از مؤرخین گفته کلات قریب‌یکدرجه درشمال مشهددر راه مروشاه جهان‌درجائی واقع‌است که آنرااژدرکوه‌نامند واطراف آن‌همه کوهستان‌است وآن کوهی‌ست بسیاربلندوفقط دوراه تنك دارد بعدازآنکه باندازهٔ هفت میل‌بالامیروند سطحهٔ نمودارمی‌شود که قریب دوازده میل محوطهٔ آنست وچشمه‌های خرد بسیاردارد وغله وبرنج درآنجا بفراوانی حاصل میشود، مردم‌آنجا بیابان‌گردندودرچادرزندگی میکنند تنها عمارتی که دراین زمین‌است خوش‌منظرمی‌نماید ودوبرج وعمارت‌کوچکی از مرمر است که نادربنا کرده است وبرجهارابرای نگاهداری راه وخانه‌را برای مقام خود ساخته بود .

وچون سطحهٔ‌مذکوررا رها کرده باندازهٔ پانزده‌میل‌دیگربالارونددبقلهٔ کوه‌میرسند

درآنجا سطحهٔ دیگر بنظرمی‌آید که اگرچه به‌بزرگی قطعهٔ اولین نیست امـا درحاصل خیزی بآن برابری میکند درابنجا نیزدوبرج کوچکی ساخته‌اند کـه‌سر کوب راه‌است و تنها بنائی‌ست که برای استحکام‌قلعهٔ کلات ساخته شده است اشکالی که درگرفتن کلات و قلعهٔ سفیداست همان صعوبت راه آنست وچون برقلهٔ کوه واقع‌اند اگرسنکی ازکـوه بغلطد اگرسبب تباهی نشود سدراه دشمن خواهد بود. خلاصه‌گویا سعدی وصفی را که برای قلعهٔ قزل ارسلان‌میکندکاملا انطباق برآن‌دارد. **شعر** :

قزل‌ارسلان قلعه‌ای سخت داشت — که‌گردن بالوند برمی فراشت
نه اندیشه ازکس نه حاجت بهیچ — چو زلف عروسان رهش پیچ پیچ
چنان نادر افتـاد در روضـه‌ای — کـه برلاجوردی طبق بیضه‌ای

پس‌ازاقامت اندکی درکلات بمشهد که پای‌تخت کشوراوبود رفت درمدت سه‌مـاه اقامت درمشهد دادعیش داد و درمدت‌پنجسال پنج پادشاه مغلوب کرده بود اشرف‌وحسین دوامیرافغان، محمدشاه‌پادشاه هندوستان وابوالفیض پادشاه بخارا والبرزخان‌والی‌خوارزم وایران ازملل مذکوره‌رهائی‌یافته وحدودآن ازطرف شمال تارود جیحون شده بود واز طرف مشرق تانهراتك وزبان ملت درستایش اوچنین بودی : **شعر**:

تا بگردون بربرخشد اختران — تـا بگیتی دربتابـد نیـرین
جاودان دربارگاهت عیش باد — تا بگردون میرود آواز قین
بخت را با دوستانت اتفاق — چرخ را با دشمنان حرب حنین

۶۷۵ **من‌النتایج** ایرانیان ازنادرشاه امیدواربودند که سپاه عثمانی را ازکرانه‌های دجله‌وفرات براند امانادرشاه‌اول‌مصلحت آن دید که خون‌برادرش ابراهیم‌خان راکه درجنك لزکی کشته شده بودبستاند بعداً بامید ملت به‌پردازد ازاینرو لشکربداغستان کشید تالزکیه را تأدیب وشکنجه سازدپیش‌ازرفتن نادرشاه بدانجاسپاهی ازلشکرافغانان فرستاد وخود بمازندران بود، بعدازمراجعت ازآنجااگرچه سخت کوشید اماپیروزنشد زیرا دولت روس از بیم‌آنکه مبادا چون‌نادرشاه لزکیه را نابود کند ببلاد روسیه بتازدلاجرم لشکرروس درهشدرخان آمادهٔ جنك با نادرشاه شدند ولزکیه نیزبه لشکرروش پیوسته حربی سخت شد ونادربی‌نتیجه بازگشت. **شعر**:

دنیا بدین خریدنت‌ازبی بضاعتی‌ست — ای‌بد معاملت بهمه هیچ میخری
مردی گمان‌مبر که‌بپنجه‌است‌وزورو کتف — بانفس اگر برآمی دانم که شاطری

۶۷۶ **من‌اثرالسوء** نادرشاه هنگامی که ازمازندران بداغستان میراند وقتی دریکی ازجنگلهای مازندران رسید ازپشت درختی گلولـه‌ای بدوزدند

که‌دست وی را زخم کرده‌واسبش نیز تلف شد گویا نادرشاه‌ازروزیکه در جنگل مازندران
بوی‌تیرانداختند ازپسرش رضاقلی بدگمان‌شده‌بعد از بازگشت اورا خواسته چون‌حاضرشد
دستورداد تادوچشمش را کندند لیک‌میرزا مهدی خان مؤلف جهانگشای نادری گوید: که
نیکقدم نام غلام دلاورتایمنی باغوای پسردلاورمرتکب این‌عمل شد پسردلاور کشته شده
وغلام رانیز کور کردند .

شعر :

بایدکه قهر ولطف بود پادشاه را — ورنه میسرش نشود حل مشکلی
وقتی بلطف گوی که سالار قوم را — بـا گفتگوی خلق بباید تحملی
وقتی بقهر گوی که صدکوزهٔ نبات — گه‌گه چنان بکار نیاید که حنظلی

۶۷۷ **حکایت** یکی از مؤرخین فرنگستان که دوسال بعد ازتیرخوردن نادرشاه
درایران بود گوید کسی که درجنگل بنادر تیرانداخت به تحریك
رضاقلی میرزا مرتکب این عمل‌شد ورضاقلی میرزا اگرچه رشادت وشایستگی سروری
داشت اما سخت‌گیر بود وستمکاربدلیلی که هنگامی که نادرشاه به هندوستان رفته بودو
خبرمرگش درافواه افتاده رضاقلی فوراً نام پادشاهی برخود نهاده وشاه‌طهماسب صفوی
راکه درسبزواردربندبود بکشت. اینها همه‌دلالت میکرد برتهوروبی‌باکی‌وسفاکی او.اما
درقتل طهماسب اختلافست بیشتراهل تاریخ معتقداندکه این کاربحکم نادرشاه بود .
خلاصه‌آنکه چون نادرشاه ازکارپسر خود رضاقلی آگاه شد و جرم اومتیقن گشت در
کمال‌نرمی ومهربانی باوی گفت که‌اگربه‌گناه خویش اقرارکرده وازکرده نادم شوداورا
عفوخواهد نمود گویند رضاقلی‌را غرورجوانی که‌باسفاهت نادانی یاربود ازاعتراف بگناه
بازداشت وسخنان درشت گفتن‌آغازنهاد لاجرم به کیفراعمال خود برسیدآری .

شعر:

فرزند عاق ریش پدرگیرد ابتدا — فحل بوزینه دست بمادرزندنخست
اینست‌وضع گردش‌دوران‌وچاره‌نیست — این ناخنه بدیدهٔ ایام دربرست

۶۷۸ **حکایت** میرزامهدی‌خان مؤرخ نادرشاه راعقیده برخلاف آنچه‌نوشته شده
بود چنانکه‌گوید : نادرشاه باغوای بدگوهران فریب خورده
وباین‌عمل‌زشت اقدام‌کرد وبعداً پشیمان شددرحالیکه‌پشیمانی سودی نداشت: **شعر :**

حذر کن زانچه دشمن گویدآن کن — که بر زانو زنی دست تغـابن
گرت راهی نماید راست چون تیر — ازآن برگرد وراه دست‌چپ گیر

چنانکه یکی ازپزشگان فرنگستان که درپایان زندگی نادر شاه ملازم وی بودی
گوید: بیگناهی رضاقلی میرزا ثابت شد ونادرشاه چنان ازکردهٔ خود پشیمان گشت که

پنجاه نفر ازامرا راکه در آن واقعه حضور داشتند به‌بهانهٔ آنکه چرا شفاعت اونکردند به قتل‌رسانید. وازروزیکه‌درمازندران تیرباو افکندند روزبروزخشونت طبعش بیشترمی‌شد وشاید چیره نشدنش‌درجنگ لزکی نیزبهمین سبب باشدکه دیگر آن روح ورشادت‌و نشاطی که در جنك ونبرد داشت ازاوظاهر نمی‌شد. **شعر :**

اگرزدست بلابرفلك رودبد خو   زدست‌خوی بدخویش‌دربلاباشد

۶۷۹ بعدازآنکه نادرشاه چشم فرزند خود رضاقلی راکند روزی بدو

من‌اثرالندامة گفت فضایح اعمال توسبب این امرشد رضاقلی گفت توچشم مرا نکندی بلکه چشم‌ایران راکور کردی زیراهیچ ملتی‌پادشاه کورنخواهد خواست. مؤلف جهانگشای نادری گوید نادرشاه بعد ازاین پیشآمد نه‌برخود آرام میدید ونه بردیگران روا میداشت وبعدازاین واقعه آنچه ازوی منقول است قبایح افعال‌ویست مگرجنگ که در عرض سه‌سال‌باعثمانی کرد ودراین جنگ نیزهیچیك ازدلاوریها ومردانگی‌های وی که‌در سابق‌ازآن دیده می‌شد مشاهده نگردیدوهرچند سپاه ایران کوششها برای گرفتن بصره وبغداد وموصل کردند شاهد مقصود درکنارنیامد ودراول سال دیگرنادرشاه برای‌مقابله باسپاه عثمانی که تانزدیکی ایروان رفته بودند حرکت کرد وگویندکه میخواسته در همان بیابان که‌ده‌سال پیش بادشمن جنگیده بود دیگرباربجنگد اماسردارعثمانی بهزیمت رفت ودردست سپاه خود کشته شد ولشکرش پراکنده گشته فتحی چنین نادرشاه رادست داد ودرهمان هنگام پسرش نصرالله میرزاسپاه عثمانی را درديار بکرازاطراف موصل مغلوب کرد وجمع ایشان راپراکنده. **شعر :**

چوصد دانه مجموع درخوشه‌ای   فتادند هردانه درگوشه‌ای
بنامردی ازهم بدادند دست   چوماهی که باجوشن‌افتد بشست

وچون نادرشاه ازحال خودآگهی داشت صلاح درآن دیدکه باعثمانی‌مصالحه کند وازخلیفهٔ عثمانی درخواست نمایدکه مذهب جعفریراپنجم مذاهب قرار داده ورکنی مخصوص برای شیعهٔ‌جعفری درمکه بنا کنند. لیك فقط موافقت شد که ایشان بعداز آنکه مذهب شافعی‌اعمال خود را تمام‌کنند مذهب جعفری‌آنجا مناسك را بجای‌آرند.و قراربراین‌شدکه اسرای طرفین رهائی یابند وازحاجیان ایران درراه مکه ومدینه حمایت ورعایت شود وهمهٔ کشورعراق وآذربایجان پیوسته باایران‌باشد مگربرخی‌ازجاها که در زمان امیراسماعیل صفوی بدولت عثمانی تعلق داشته است. **شعر :**

بامردم سهل‌خوی، دشخوارمگوی   باآنکه درصلح زندجنك مجوی

۶۸۰ مؤرخان اتفاق دارند نادرشاه در پنجسال آخر پادشاهی خود
من‌شآمت‌الظلم ظلمی که برعیت کرد درهیچ تاریخی یاد نکرده‌اند وچون
دولت هندوستان بدستش افتاد عرق‌سخاوتش‌درحرکت آمده خراج سه‌ساله رابه‌رعایای
خود بخشید واموال وخواسته‌های خویش رابکلات می‌فرستاد وباستحکام آن‌می کوشید و
بعداً ازبخشش خودپشیمان‌شده‌خراج‌سه‌ساله‌راکه بخشیده بود بازپس گرفت‌وماهانهٔ سپاه را
ازآن میداد بلکه روزبروز برخزانهٔ دولتی اضافه میکرد وراه گرفتن این وجوه بوجوه
بسیارازگزندوآزارحاصل‌میشدنادرشاه میدانست که برای برتری که‌بمذهب‌اهل‌سنت‌داده‌دل
مردم ایران باومایل نیست وازاین روکه علما وملت را منشاء این امروفساد میدانست‌بیشتر
تعدی‌میکرد وهم‌بدین سبب بآنانکه هنوزبرفض‌وتشیع راسخ بودنداعتمادنمی کرد درواقع
بمردم ایران ایمانی نداشت تنها امیدش درسپاه وملازمان بافغانان وترکمنان بودی وهر
یك‌ازامرای ایران که‌اقتداری داشت یادراذهان‌مردم مهم‌بودی به‌بهانه‌ای ازمیانه‌برداشت از
اینرونوع‌تنفری‌ازاودراطراف کشورپدیدشد وهرجا سری بود گردن کشید چنانکه فارس و
شیروان ومازندران هرسه دریك زمان یاغی شدند. شعر:

گریزد رعیت زبیدادگر — کند نام زشتش بگیتی سمر
بسی برنیاید که بنیاد خود — بکند آنکه بنهاد بنیاد بد
خرابی کند مرد شمشیر زن — نه چندانکه دود دل طفل وزن
چراغی که‌بیوه‌زنی برفروخت — بسی‌دیده‌باشی که‌شهری بسوخت

چون این‌اخباربگوش نادرشاه رسید چنان خشمناك‌شدکه هرگاه سابقاً یکی یکی
میکشت بعدازشنیدن این خبر شهرشهر مردم کشتی مهدیخان مؤرخ نادری گوید که مردم
منازل خود را رهاکرده ازستم وی‌بغارها وبیابانها جای‌گرفته وزبان‌حال‌ایشان‌چنین بدی

شعر:

بچه‌کار آیدت جهان داری — مردنت به که مردم آزاری

۶۸۱ نقل‌است هنگامی که شنید برادرزاده‌اش علی‌قلی‌خان درسیستان
منها یاغی‌شده نادرشاه لشکرکشید وازاده کرده بود که همهٔ ایرانیان که
درسپاه علی‌قلی‌خان اند بقتل رساند، اهل تواریخ متفقند که این حرکات نادرشاه در پایان
زندگی وی نوعی جنون ومرض مالیخولیا بود که‌برمزاج سلطنت مآب‌استیلا یافته بود، و
چون این‌خبربگوش برخی ازامرای معتبر که دردستگاه نادرشاه بودندرسید ودانسته شده
بود که نام ایشان‌نیزدر عداد کشته شدگان خواهد بود ازاینرو درهلاك وی کوشیدند و

گویند چهارتن باین قصد کمر همت بستند وقدم جلادت درمیدان مبارزت نهادند از آنجمله محمدعلی‌خان افشار وصالح بیك سردارفوج خاصه بود که شباهنگام به بهانهٔ کارضروری بخیمهٔ اوتاختندوچون ازامراءلشکر بودندپاسبانان ایشان‌رامانع نشدندپس‌از آن گروه‌دیگری بدرون خیمه ریختند گویا همهمهٔ ایشان نادرشاه راازخواب برانگیخت وخون دوتن ازایشان رابر زمین ریخت ناگاه صالح‌بیك شمشیری براو زده از پای درآمد . شعر :

نخواهی که باشددلت دردمند — دل درد مندان بر آور زبند
پریشانی خاطر دادخواه — براندازد از مملکت پادشاه
توخفته خنك‌درحرم نیمروز — غریب‌ازبرون گو بگرما بسوز
ستانندهٔ دادآنکس خداست — که‌بتواندازپادشه‌دادخواست

۶۸۲ مؤلف تاریخ خسروان گوید گروهی ازداستان‌سرایان برآنند که

حکایت چون نادرخواست که آئین شیعه وچهاریاریرا یکـی کند واین کار بزرك کـه مایهٔ آسایش هردو گروه وبرتری دادن دین‌اسلام از دیگرادیانست بوده وهمهٔ خردمندان دانند که اگرچنین می‌شدی دین‌اسلام بواسطهٔ اتحاد که میان فرق خود داشتی بیشتر گیتی‌را فروگرفتی واز دیگر ادیان‌جزنامی نمی‌ماندی . باری چون‌نادرشاه باین کار کوشش داشت بیخردان ایران دل‌بااوتیره کردند واورابدیوانگی وبیدادگری وآدم کشی مشهورنمودند لاجرم ازهرکشوری‌شوری برخاست تازمانی که بخراسان میرفت‌به‌فتح‌آباد قوچان رسید بسال ۱۱۶۱هجری ویرابکشتند .گویندملازمانش‌باعلی‌قلی‌خان برادرزاده‌اش که فرمانروای‌هرات بود درنهانی‌پیمان بسته‌شبی‌آهنك سراپرده نادرشاه کردندوهرشب دوازده‌سك درنده‌درآن‌سراپرده‌نهان میکردند درآنشب نگهبانان سگان را رهانکردند همین که همهمه‌آن‌نمك‌ناشناسان‌درمیان سراپرده بلندشد نادرشاه‌ازخواب برخاست وازحرم خودبودن‌سگهارا‌پرسید وی گفت‌امشب سگها رارهانکرده‌اند نادر گفت اندیشهٔ کشتن‌مرا دارندپس گرزیکه‌نزدیك‌جامهٔ‌خواب‌خودداشت برداشته آهنك آنمردم که بیشتراز سیصدتن بودند و بسراپردهٔ او آمده بودند کرده بیشترآنان‌بگریختند. شعر:

چوآهنك جنك یلان داشتی — کمندی و گرزی گران‌داشتی

ونادرشاه دنبال گریختگان کرد ناگاه پایش به بند خرگاه پیچیده برزمین خورد دردم براوریختند وباشمشیراورا پاره‌پاره کردند.

۶۸۳ مؤلف تاریخ ایران مشهوربه تاریخ‌سرجان‌ملکم چنانکه‌نگارنده

من‌المآثر ازتاریخ وی‌استفاده کرده‌ام کیفیت تاریخ‌نویسی وی‌چنان بود که

گویندگان ایرانی تاریخدان، نزدوی تاریخ ایران میخوانده‌اند واو آنهارا ترجمه بانگلیسی میکرده مگراواخر آنرا که راجع بعقائدواخلاق ایرانیان است که اطلاعات شخصی خودرادر آن آورده بنابراین جاهایی که اظهار نظر میکند این نظرات همان تحقیقات آن خوانندگان وی بوده نه ازاو بنابراین هرگاه نگارنده دراین تذییل ازتاریخ وی نقل میکنم درواقع از افکار آن گویندگان دراینجا می آورم نه نظرات سرجان ملکم را خلاصه درحالات نادرشاه گوید : ازملاحظهٔ وقایع ایام زندگی نادرشاه بهتردانسته می‌شود که چون نسبی شایسته نداشت چنین می نماید که دراوائل حال قوت بدنی وعزم ثابت وذکا و کیاست طبیعی او سبب برتری وی میان امثال واقران او گشته بود وحدت طبع وفراست ذاتی اواگرچه بمرور و تجربت افزون شدلیك هرگز تربیت وتهذیب نیافت وبراستی هرج ومرج کشورویرا بخیالات بزرك انداخت وچون کوششهایی که دراخراج افغانان کرد وفیروزی وی در این جهت ملاحظه شود می‌توان گفت که غصب نام سلطنت بیجا نبود بسبب اینکه مدتها بود که درحقیقت این امر باا و بوداگر بعداز آن کناره میگرفت خطر سختی هم برای اووهم برای مردم ایران که بشجاعت وکاردانی اوازچنك دشمنان رهایی یافته بودنداشت .

بعدازآنکه افغانان را ازایران راند ودر محاربات باعثمانی فتوحات نمایانی کرد و قندهار و کابل رابتصرف آوردو بتدبیر وحکمت دشمنان کشور رادوست ساخت در اسباب تسخیر هندوستان شد و اگر چه سبب خرابی هزارها مردم شد لیك هیچیك ازپادشاهان آسیا فتحی بدین شگرفی با کمتر گناه نکرده‌اند . اموالی که ازهندوستان بدست آورد باعث این شد که تجمل وبزرگی قدیم ایران را تازه کند ومردم آن کشور رابلندآوازه وتاخت و تازی که ببلاد بخارا نمودنه تنهابهترین وجهی بودبرای آرامی بلکه برقوت وشهرت ملك وملت افزود واز حرکت مردانه که بالنسبه بپادشاه بخارا وسلطان هندوستان محمدشـاه کرد پیداست که بنیاد توانائی خودرا درآوازهٔ شمشیرونیروی تدبیر می‌دانست نه‌درفراخی کشور وبسطت سلطنت بنابراین اعم‌از اینکه‌ملاحظه‌شود کارهائیکه درآغاز برای‌ایران کرد یانظر کنیم برشجاعت وشهامت وکاردانی که‌درایام زندگی ازاوآشکارشد یامروت ومدارائی که درهریك ازفتوحات آشکار کرد یاکارهای بزرگی که ازوی صادر گشت بهر ملاحظه این پادشاه مستحق وسزاوار کمال ستایش وتحسین است لیك تغییریکه در اواخر زندگی درمزاجش پیداشد وحرص وبدگمانی که برطبیعتش غلبه کرد اورا ازبیرحم‌ترین ستمکاران معرفی نمود .

گویا مقدر شده بود که ایران ازهمان‌دستی که شربت‌زندگی نوشید ضربت‌مرك نیز

چشیده باشد در همان اوقات که مزاج نادرشاه دچار این اختلال بود هنوز خیال ترقی و تقویت ایرانرا درخاطر میداشت و بسیار مائل بودی که بازار تجارت ملك رواج یابد و گمان میکرد هرگاه کشتی های تجارتی ترتیب یابد انگیزهٔ افزونی دولت و توانائی ملت خواهد بود از اینرو با یاری یکی از اروپائیان دردریای گیلان آغاز باین کار کرد لیك این عمل سودی بحال ایران نه بخشیده ومحرك حسد روسیان و سبب خرابی کارخانهٔ تجار انگلیس که تازه میخواسته اند از اینرو در ایران اسباب رخنه وفسادرا ترتیب دهند شد. **شعر:**

تحمل کن ای ناتوان از قوی — که روزی تواناتر از وی شوی
بهمت بر آر از ستیهنده شور — که بازوی همت به از دست زور
لب خشك مظلوم راگو بخند — که دندان ظالم بخواهند کند

۶۸۴ نقل است دستور داده بود کشتی های تجارتی درخلیج فارس بسازند
من حسن التدبیر و برای چوب کشتی از مازندران که مسافت ششصد میل راه است تاخلیج فارس رعیت دهات اینها را رایگان بدانجا برند و نیزفرمان داده بود که سنك مرمر از آذربایجان برای آرایش سراهای کلات ومشهد ببرند که حمل ونقل آن کمتر ازچوبهای کشتی نبود باهمهٔ اینها ازقرائن پیدا بود که مائل بترقی تجارت شده ودلیل برآن یکی از تجارانگلیس سه سال پیش از مرك نادرشاه هنگامی که به ایران آمد که ایران از جور و بیداد وی ویران شده باردوی او رفته گفت: که اندازه ای از مال او را در شورش استراباد بیغما برده اند نادرشاه حکم کرد تا آنچه ازوی ربوده بودند بدورسانند.

شعر :

اگر زباغ رعیت ملك خورد سیبی — بر آورند غلامان او درخت از بیخ
به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد — زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ

۶۸۵ نادرشاه مسلمان حنفی مذهب بود و گاهی که ازکارهای سیاسی
حکایت اورا فراغتی دست دادی علمای ادیان را در بارگاه خود احضار کردی واز ایشان پرسشهای دینی نمودی گویند وقتی از کشیشان نصاری خواسته بود که برای اوانجیل را ترجمه بپارسی کرده تاازچگونگی دین ایشان آگاه شده باشد بعد از آنکه ترجمهٔ ناقصی از آن کتاب کردند ودرمحضرش فرو خواندند گویا پسندخاطر او نشده بود از اینرو از آن ترجمه ستایشی نکرده و به کشیشان ایشان هم وقعی ننهاد.

شعر :

یکی جهود و مسلمان نزاع میکردند — چنانکه خنده گرفت از حدیث ایشانم
بطیره گفت مسلمان گر این قبالهٔ من — درست نیست خدایا جهود میرانم
جهود گفت بتورات میخورم سوگند — اگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
گر از بسیط زمین عقل منعدم گردد — بخود گمان نبرد هیچکس که نادانم

۶۸۶ **من سوء السیاسة** بروزگار صفویه چون بزرگان ایران بواسطهٔ ایشان اقتدار یافته بودند دردربار صفویه رتق وفتق‌های بی‌جا میکردند واموال مردم را به عناوین مختلف تصرف می‌نمودند چنانکه شواهدی برمدعی دردورهٔ قاجاریه خواهد آمد واین اقتدار درعهد سلطان حسین صفوی باوج قدرت وتوانایی رسیده بود چنانکه یکی از بزرگان رسماً در کارهای لشکری و کشوری تصرفات کلی میکرد و از مالیات ممالک بهرمند بودندی لاجرم هر کسی که هوس نان رایگان داشته واقتدار بی‌پایان میخواسته بواسطهٔ آنان در دربار می‌شد آنگاه دمار از مردم بر می‌آورد شاعری در این باب گفته :

شعر :

بزرگی بناموس و گفتار نیست — بلندی بدعوی و پندار نیست

نادرشاه تااندازه‌ای دستگاه ایشان را تخته کرد و وجوهی که دراین باب آنان میگرفتند قطع نموده صرف لشکر و کشور کرده وایشان بتدریج مردم را از پادشاهی نادر ودستگاه او بی زار کردند تا باغراض دنیوی خویش کامیاب شدند واز جمله این دکانها یکی عنوان صدرالصدور بودمقصود ازاین لفظ شخصی بود که بر همهٔ محترمین دیگر حاکم بودی واموال مردم قبضه کردی وبقول خویش بارباب استحقاق رسانیدی تادعاگوی دولت ابدمدت صفویه بوده باشند وبنام حیدری ونعمتی همیشه میان آنها نزاع وجدال حکمفرما بودی و بدین عناوین خونها بود که ریخته می‌شد واموال بود که بباد میرفت چنانکه هریك بقایائی ازآن اعمال دراین روزگار دیده می‌شود وپیکر دین مقدس اسلام‌را با این عناوین پاره‌پاره وقطعه‌قطعه‌میکنند تا تنوری گرم شود ونانی خورند نظامی گنجه‌ای خطابی بروح مقدس پیامبر اکرم(ص) وشریعت او کرده وهمی گوید : **شعر :**

بسکه ببستند براو برك‌وساز — گر تو ببینی نشناسیش باز

۶۸۷ **حکایت** مؤلف تاریخ سرجان ملکم گوید نادرشاه بقلندران وعقاید عوام ایمان و اعتقادی نداشتی چنانکه‌ایشان‌بسیاری از مردم را بعنوان آنکه‌امام‌رضا معجزه میکند اغفال میکردند و فریب میدادند و برای بریدن جیب مردم

خودرا کوروانمود کرده برسرفردی میرفتندوچندی بدعاو نمازپرداخته‌ودرزمانی چشم خود را غفلةً باز میکردندبادعای آنکه امام‌رضاایشان‌راشفاداده است.روزی‌یکی ازاین‌شیادان بردر صحن‌نشسته بود که کوکبهٔ نادرشاه پیداشد چون نادررا چشم براوافتادپرسیدکه چندوقت است‌تو کوری گفت دوسال نادرشاه که‌ازباطن اوآنگاه بوده گفت‌اگرهمین‌دم‌چشم‌توروشن نشودتراخواهم کشت‌مردك ازبیم‌جان همچو نمودکه باخلاص دعامیکند یکدم چشمش بینا گشت مردم فریادکردند امام‌رضا معجزه فرمود وجامهٔ اورا پاره پاره کرده برای‌تبرك می‌بردند نادرشاه تبسم کرده و ازاو درگذشت‌اما سعدی گوهر مقصودرا چنین سروده :

شعر :

غریبی گرت ماست پیش آورد	دوپیمانه آبست ویك چمچه‌دوغ
گر ازبنده‌لغوی شنیدی ببخش	جهان دیده بسیار گوید دروغ

۶۸۸ چون‌نادرشاه حنفی‌بودوغالباً احناف دراصول اشعری می‌باشند

من‌العقائد اعتقاد داشتی‌که سبب هر چیز را سابقهٔ حکم ازلی‌ست لاجرم خودرا درهنگام قتل‌وغارت مردم‌آلت دست جبار منتقم می‌پنداشتی‌وبرطبق این مدعا حکایتی یاد میکنندوآن اینست که روزی‌تیری درمنزل‌وی افکندند وبرآن برگی نوشته بود که اگربادشاهی حمایت‌ازرعیت کن‌واگرپیغمبری راه‌نجات بمابنما واگر خدائی‌رحم بمخلوق خود کن‌چون نادرشاه آنرا دید گفت‌آن سؤال‌راباجوابی که خودگفته بود منضم‌ساخته میان مردم پخش کنند که من‌نه‌پادشاهم‌تاحمایت‌رعیت کنم‌نه‌پیامبر تاطریق‌نجات نمایم نه خداتا بربندگان رحم‌کنم بلکه آلت دست قهار علی‌الاطلاقم که برای عقوبت گناه‌کاران آمده‌ام **وقل‌کل‌من‌عندالله** وزبان حال نادرشاه بدین بیت‌گویان

شعر :

هرآنکس‌راکه مذهب‌غیرجبراست	پیمبر گفته او مانند گبر است

۶۸۹ گویند روزیکه نادرشاه‌درشب گذشته‌آن کشته‌شداختلاف‌عظیمی

من الوقایع درسپاهش‌پدیدآمداحمدخان‌ابدالی باافواج‌اوزبك برسپاه ایران تك‌آورد وآنان نیزحملهٔ‌ایشان را رد کردند احمدخان صلاح درآن دیدکه بقندهاررفته‌آن شهر رابتصرف خوددرآورد و درمیان‌راه‌برخزانه‌ایکه‌ازکابل‌وسند بلشکر ایران‌میبردند تك‌آوردوآنرابزور بستدوبدان‌مال وخواسته‌آبرویی یافت سپس بنیاد حکومتی افکند که کشور های اطراف از وی حساب برگرفتند . امرائی که نادرشاه را کشتند بپادشاهی

علی‌قلی‌خان که‌در آن‌هنگام درسیستان بود اتفاق کردند او نیزاز شنیدن‌این‌خبر به خراسان شتافته به تخت پادشاهی برنشست وآوازه افکند که کشتن نادرشاه بدستور اوبود گویا مقصودش‌ازاینکارحمایت‌از کشندگان‌نادربوده باآنکه وی برادرزادهٔ نادرشاه بود ومشمول عنایات اومی‌نمود باهمهٔ اینها گفتی‌ظالمی بیباك وهتاکی سفاك‌را از جای کنده واز پای انداخته است که نشاطش‌درخونریزی‌وخونخواری‌بوده‌وازسررعیت خودمنارهامی‌ساخت بناء براین گوید:ماحکم دادیم که محمدقلیخان قراولان افشاررا فرمان‌دهدتا آن‌غدار راگرفته ازتخت به‌تخته کشند واین‌عمل راخدمت بعموم ناس و موجب‌رفاه ملك وملت دانستیم و در همین‌فرمان‌میگوید: که بدعوت‌امراء ازسیستان بمشهد رفته وباتفاق اعیان سپاه واستدعای اهالی‌مشهد به‌تخت برآمده برای‌آنکه ایران رااززیروزبرانی‌ورعیت‌را ازپریشانی رهائی‌دهد ودرآخرآن فرمان گوید .بملاحظهٔ اموالی که درعهد نادر بجور ازمردم گرفته‌شده وظلم شدیدیکه برایشان رفته وتاخشم‌خدا آرام یابد مالیهٔ آن‌سال وتحمیلات اضافه‌برمالیهٔ‌مقرره را تاسه‌سال بر رعیت بخشیدم .

شعر :

سپاهی که خوشدل نباشد زشاه — ندارد حدود ولایت نگـاه
چو دشمن خــرروستایی بـرد — ملك باج وده یك چرا میخورد
مخالف‌خرش‌بردوسلطان خراج — چه اقبال‌ماند در آن‌تخت وتاج
رعیت درختست اگر پـروری — بکام دل دوستان بر خـوری
به بیرحمی ازبیخ وبارش مکن — که‌نادان کند حیف برخویشتن

۶۹۰ چون علی‌قلی خان بسال ۱۱۶۱ هجری درمشهد بسلطنت نشست
من النتایج نام‌خودراعادلشاه نهادوسپاهی بقلعهٔ کلات که‌خزائن‌نادرشاه‌درآن‌بود فرستادتاآنجارابتصرف‌درآورند.نصرالله‌میرزاوامامقلی‌میرزاوشاهرخ‌میرزادرآن‌هنگام‌درکلات بودند چون خبرپادشاهی عادلشاه راشنیدند ازکلات فرار کردند اما سپاه‌عادلشاه ایشان‌را بدست‌آورد . نصرالله‌میرزاوامامقلی‌میرزاورضاقلی‌میرزا وسیزده‌تن‌دیگرازفرزندان وفرزند زادگان‌نادرشاه‌راعلی‌قلی‌خان‌بکشت‌مگرشاهرخ‌پسررضاقلی‌میرزا که‌درآن‌هنگام‌چهارده‌سالهٔ بیش‌نبود. گویند علت نگاهداشتن شاهرخ‌این‌بود که هنوزپادشاهی عادلشاه قوامی‌نداشت وخیال‌وی‌آن‌بود که‌هرگاه رعیت‌گویند که‌بایدیکی ازنسل نادرشاه پادشاه‌شود شاهرخ‌را برتخت نشانده خودبنام‌اوسلطنت کند . **شعر :**

چو بردشمنی باشدت دستـرس — مرنجانش کو راهمین غصه‌بس
عدو زنده سرگشته پیرامنت — به ازخون‌اوکشته در گردنت

۶۹۱ **من سوء العاقبة** چون عادلشاه افشار بخراسان برسریر شاهی متمکن شد برای جلب دلها بخود، دست باسراف گشاده آنچه را که نادرشاه بسالهای دراز از کشورهای مختلف بدست آورده بودهمه را بباد داد باوصف آن هیچکس بپادشاهی او رغبت نشان نمی‌داد ازاینرو سلطنتش دوامی نکرد و برمحمدقلیخان که درقتل نادرشاه ساعی بود خشمناك شده اورا بگرفت ودر بند کشید و به‌خاتونان حرم‌سرای نادری سپرده تااورا پاره پاره کردند. ابراهیم‌خان برادرعادلشاه که ازطرف او حکومت عراق داشت جهت نقار، باوی جنگیده و چون گروهی ازسپاه عادلشاه درجنك با برادرش ازاوروی گردان شده بودند ازاینرو شکست یافت و گرفتار شد ابراهیم‌خان دستورداد تادرچشم عادلشاه میل کشیدند. وچون ابراهیم‌خان میدانست مردم باوی وسلطنتش بجای عادلشاه موافق نیستند بلکه راغب بشاهرخ می‌باشند ازاینرو صلاح در آن دید که شاهرخ وخزانه را بدست آرد اما تقدیر چیز دیگری بود باهمهٔ این گرفتاریها و سرگرانیها خود را چند روزی پادشاه نامید. اما شاهرخ سرانجام پیروز شد و عادلشاه را بکشت و جهان چند روزی بکام وی گردید.

شعر :

در این فیروزه کاخ دیر بنیاد | عجب غافل نهادست آدمیزاد
نباشد دأب او نعمت شناسی | نداند طبع او جز ناسپاسی
بنعمت گر چه عمری بگذراند | نداند قدر آن تا در نماند

۶۹۲ **من الوقایع** درتاریخ خسروان گوید: چون همهٔ اندوخته‌های نادربا زادگانش درکلات بودند عادلشاه ابراهیم‌خان برادر خودرا بدانجا فرستاد چون شب برآمد ابراهیم‌خان بدانجارسیدودید بختش یاری کرده نردبانی که ازدیوار برای آب آوردن گذاشته بودند فراموش کرده برنداشته‌اند وی نیز باهمراهانش ازنردبان بالارفته باندرون شتافتند وهمه‌زادگان نادر راباندوخته‌های وی بچنك آورده پانزده‌تن از فرزندزادگانش راهم آنجا بکشتند وسه‌پسر ویك پسرزادهٔ نادر را در مشهد بنزدعلیقلی خان آوردند وی نیز امامقلی‌میرزا و نصرالله‌میرزارابکشت وشاهرخ‌میرزا راکه‌جوانی پانزده‌ساله ودخترزادهٔ شاه‌طهماسب بود به پنهانی نگاه‌داشت برای آنکه اگرمردم ایران وی رابشاهی نخواهند اززادگان نادروشهریاران صفوی کسی را دردست داشته باشند که بنام او کشور رانند. گویند دریکروز پانزده کرور ازآن اندوخته‌های نادر را بمردم بخش کرد وبرادر خود ابراهیم‌خان راسردارلشکر کرده بعراق‌فرستاد وکار کشور رابه‌حسین‌علی‌خان معیرالممالك وسهراب‌خان گرجی که ازبندگانش بودسپردوخود بکارباده‌نوشی وخوش گذرانی

پرداخت همین که سالی گذشت ابراهیم‌خان برادرش درچمن سلطانیه بنیادسرکشی نهاد عادلشاه بسوی‌او لشکر کشید پس‌ازکارزار بدست ابراهیم‌خان گرفتارشد ودیدگانش را کور کردندوابراهیم‌خان‌خودرا ابراهیم‌شاه نامید. امراء خراسان چون‌چنین دیدند شاهرخ میرزا رااززندان بیرون‌آورده پادشاهش کردند وسپاهی بسلطانیه کشیدند ابراهیم‌شاه و عادلشاه کوررا گرفته‌به مشهدآوردندوبخونخواهی‌زادگان‌نادر هردورا بکشتندوپادشاهی بکام‌شاهرخ‌شد.

شعر:

به‌نوبت‌ندملوك‌اندراین‌سپنج‌سرای ... کنون که‌نوبت‌تست‌ای‌ملك‌بعدل گرای

۶۹۳ اماچندی‌نگذشت که‌سرداران خراسان شاهرخ‌شاه را نیز گرفته

من‌سوءالاتفاق کورکردند وسیدسلیمان‌نامی که‌مدعی‌بود ازدخترزادگان صفویه است به‌پادشاهی برداشتند پس‌از چندروز ویرانیز کورکرده بازشاهرخ کوراول راپادشاه خواندند وچندروزی سلطنت کرد. خلاصه شاهرخ افشاریك‌سال پس‌ازکشته‌شدن نادرشاه درمشهد بسلطنت رسید وبرابراهیم‌خان افشار برادرزادهٔ نادر که درآذربایجان پادشاهی برای خودراه انداخته‌بود غلبه کرد وچندی بعد چنانکه‌گفتیم بدست سیدمحمد که خود را سلیمان بی‌تخت ونگین میدانست کورشد و کریم‌خان زند به پاس احترام نادرشاه درزمان پادشاهی خود وبازماندگانش بسبب اختلاف‌داخلی،حکومت شاهرخ را درخراسان منقرض نکردند. وشاهرخ بیاری فرزند خود نادرمیرزاتاسال ۱۲۱۰ هجری که مشهدبدست‌آقا محمدخان قاجار فتح شد بدست آقامحمدخان‌افتادو بعدازشکنجه‌های‌بسیاری‌راجع بجواهرات نادرشاه درگذشت.

شعر:

بس بگردیدو بگردد روزگار ... دل بدنیا در نبندد هوشیار
اینکه در شهنامه ها آورده‌اند ... رستم و روبینه تن اسفندیار
تا بدانند این خداوندان ملك ... کزبسی خلق است دنیا یادگار

۶۹۴ چنانچه‌گفتیم احمدخان ابدالی پس از مرگ نادرشاه افغانستان

من‌الاتفاق را تصرف‌کرد وخودراپادشاه نامید ودر همین اوقات شهرهرات رانیز جزء فتوحات‌خود ساخته لشکر برسر میرعالم کشید واوراکشته ومشهدخراسان را محاصره‌کرد مردم بیچاره شدندوشهربوی‌تسلیم کردنداقتدار احمدخان تا اندازه ای شده‌بود که میتوانست همهٔ‌کشور ایران تسخیر کند امانظر بجهاتی ازگرفتن‌ایران‌منصرف شد. نقل‌است احمدخان پیش‌ازآنکه خراسان‌را رها کند اعیان‌امراراجمع کرده گفت‌صلاح دراین است که ملکی که نادرشاه درآن‌پدیدآمده ازایران‌جداو به نوادهٔ اوشاهرخ‌واگذار

شود امرا این رأی راپسندیدند وعهد وپیمان کردند که سراز دولتخواهی شاهرخ نه‌پیچند واحمدخان نیز بخیال اینکه هر کس پادشاه ایران شود خاك خراسان سدی میان تطاول ایران و کشور افغان است خواهد بود

شعر :

عاجز باشد که دست قدرت یابد
بر خیزد و دست عاجزان بر تابد

۶۹۵

من العجائب نادرشاه افشار تحصیل نکرده بود هنگامی که دستور داده بود که مرقدحضرت علی‌را آبادکنندچون گنبد زرین آن بپایان‌رسید خواستندچیزی بآنجابنگارندازوزیرش میرزامهدی‌خان‌پرسیدند چه‌نویسند؟ گفت‌ازنادرشاه میپرسم‌چون‌پرسید گفت بنویسند **يد الله فوق أيديهم** وزیر بسیاردرشگفت‌شدچون‌چیزی‌راازکسی شنید هرگزاحتمال نمی‌داد که دانشمندی درخاطر بیدیهه داشته‌باشد تاچه رسد بمانند نادرشاه بی‌تحصیل بخواص گفت این نوعی الهام است دلیل خواستند گفت ازشاه آن‌جمله باز پرسند چون پرسیدند گفت فراموش کردم همان راکه‌گفته بودم و شنیده بودید آنرا بنویسید .

۶۹۶

من الوقایع نادرشاه بسیار کوشیده بودتا درایران میان مذهب سنت وتشیع توافقی دهد وشیعه را ازسب وشتم که عادت ایشان است منع کند ازاینرو هنگامی که به عراق رسید ودر حله سراپردهٔ پادشاهی زدبزرگترین علماء شافعی بغداد راکه مشهوربه عبدالله سویدی بودوازدودمان سوید، طلب کرد و گفت با ملاباشی درگاهش که از ملایان تشیع بود و بنام علی‌اکبرموسوم ، واداشت تا بمباحثه و مداقه درمذهب تشیع و سنت به‌پردازند وعبدالله‌سویدی کتابی دراین موضوع تألیف کرده بنام الحجج‌القطعیه‌واین کتاب درمصر بچاپ‌رسیده‌نگارنده آنرابدقت‌بررسی کرده‌بودمطالب سودمندی در آن موجود است لیك فعلا بدان دسترس ندارم تا ازآن دراین دفتر چیزی یادکنم خلاصه نادرشاه علماء فریقین رادرحرم حضرت‌علی جمع کرده بعد از موافقت‌ایشان هردودسته راسوگندداده بود که‌دست‌ازاین فتنه‌وفساد ببهانهٔ دین‌ومذهب بردارند تابتوانند فتوحات شایانی در جهان نماید ونگارنده همچنین نامه‌ای دیده‌بودم که بسیاری از علماء دوفرقه آنرا دستینه کرده بودند که‌دیگر گردتخریب دین‌مقدس اسلام بعنوان تشیع‌و تسنن نگردند وعلماء افغان وبخارا نیز در آن حکم کرده بودند هرگاه ایرانیان دست ازسب‌و شتم سلف بردارند وبدیگر مذاهب اسلامی توهین نکنند حکم ایشان حکم افرادمسلمان خواهدبود همچنانکه‌خون وعرض مسلمان برمسلمان حرام است اینان نیز چنان خواهند بودزیرااختلاف‌مخالف‌نص‌قرآن‌است که‌می‌فرماید **واعتصموا بحبل الله جميعا ولا تفرقوا**

اما:خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود .

۶۹۷ **من نتایج الظلم** شیخ‌محمدعلی حزین که‌درزمان استیلای افغان برایران درایران بوده گوید: بعداز آنکه نادرشاه اقتداریافت بهندسفر کرده بودم برادرزادهٔ اشرف افغان‌ویکی ازامراءایشان راکه خدادادخان نام داشت ودرزمان اشرف حاکم لار بوددرمستط دیدم که‌باسقائی تحصیل معاش میکردند ویکی از امرای دیگر که ستارخان نام داشت در همان‌جا گل کشی میکرد این‌بود خاتمهٔ کار امراء افغان درایران .

شعر :

غم و شادمانی نماند ولیك — جزای عمل ماند و نام نیك

کرم پای دارد نه‌دیهیم وتخت — بده کز تواین‌ماند ای نیکبخت

مکن تکیه برملك وجاه وحشم — که‌پیش ازتوبودست‌وبعدازتوهم

سرجان ملکم گوید: قتل‌واسرهمهٔ‌افغان کیفر مصایبی که برایران واردآوردندنبود در عرض هفت سال حکومت ایشان قریب چهار کرور خلق ایران تلف شد و بهترین شهرستانهای آن‌ویران‌ونیکوترین‌عمارات آن‌باخاك‌یکسان گشت باهمهٔ‌واینها برطرف‌شدن افغان از ایران بعوض اینکه سبب تقویت طهماسب شود مقدمهٔ خرابی او شد .

شعر :

از قضا اسکنجبین صفرا فزود — روغن بادام تلخی می نمود

از هلیله قبض شد اطلاق زفت — آب آتش را مددشد همچونفت

۶۹۸ **وایضا** بعدازآنکه نادرشاه اشرف افغانی را شکست داد اشرف چون‌در شیراز واردشد به‌نادرشاه پیام‌فرستادکه اسباب وخزائن‌پادشاهی بنادرتسلیم خواهد کرد بشرط‌آنکه افغانان‌را اجازه‌دهد که باعیال واسباب خود بقندهار روند نادرشاه گفته‌بود افغانان بایداشرف‌را تسلیم کنند وگرنه همه رابقتل‌خواهد رسانید امرای افغان سلامتی خودرا بروجود اشرف رجحان‌داده پذیرفتند دراین گفتگو بودند که اشرف‌بادویست‌تن ازیاران خود بگریخت وگریزاوسبب تفرقهٔ افغانان شد محمدعلی‌حزین که‌شاهدواقعه بوده گوید : لشکر افغان که بیش‌ازبیست‌هزاربودند ازبیم نادرشاه متفرق شدند وهردسته‌ای از سرکرده های ایشان براهی فرارکردند سپاه نادر ایشان را تعقیب کرده درمیان راه اسبان‌وشتران مرده‌بود، که‌دیده‌می‌شدوهمچنین جنازهٔ مردان پیروزنان وکودکان افغانان کند،بردست وپای اسبان ریخته بودگویا چون میدیدند که نمی‌توانند آنان‌را همراه‌ببرند بادست خودایشان راکشته تابدست دشمن گرفتارنشوند . اشرف برادر

خود را باخزانهٔ بسیار ازطرف دریا روانه به بصره کرده بود تاحاکم آنجا را باخود همدست کند اما در میان راه لار گروهی از روستائیان بر وی تاخته او را کشتند وخزانه را ربودند .

چون این خبر بچندتن ایرانی که درلار بودند رسید ناگاه بجوشیدند وبر افغانانی که بنگاهداری شهر ایستاده بودند حمله برده همه را بقتل رسانیدند . اشرف بادوتن ازملازمان خود دربیابان سرگردان میگشت که ناگاه ابراهیم خان پسر عبدالله خان بلوچ بوی رسیده او را بشناخت دردم وی را کشته سرش را باالماسی بسیار بزرك که باوی بود بشاه طهماسب فرستاد ودر فرار اندکی ازافغانان ازچنك اجل امان یافتندو کمتری بملك خویش رسیدند یادر بیابانها ازخشکی وگرسنگی هلاك شدند یا گرفتارشده بطور غلام وبرده بفروش رسیدند ودسته‌ای ازایشان بطرف دریا رفتند وبرخی بکشتی نشسته بلحسا که قصبه‌ایست برابر جزیرهٔ بحرین فرود آمدند وهنوز پای برزمین نه نهاده بودند که بفرمان شیخ بن خالد همه‌را کشتند وباقی به‌سواحل مکران وسند رسیدند . **شعر :**

چو تیره‌شود مرد را روزگار — همه آن کند کش نیاید بکار

٦٩٩ **فضلاء افشاری** — ازمشاهیر دانشمندان وشاعران دورهٔ افشاریان شیخ یوسف بحرانی مؤلف حدائق درفقه شیعه متوفی بسال ١١٨٦ هجری در کربلا و شیخ محمدباقر وحید بهبهانی متوفی بسال ١٢٠٦ ونصیرالدین اصفهانی طبیب مشهور متوفی بسال ١١٩٢ وسیداحمد هاتف اصفهانی متوفی بسال ١١٩٨ که شعر نیزمیگفت وسیدعلی‌ـ مشتاق متوفی بسال ١١٧١ وسید محمد شعله متوفی بسال ١١٦٠ وطبیب اصفهانی متوفی بسال ١١٦٨ و آقامحمد خیاط اصفهانی معروف به‌عاشق متوفی بسال ١١٨١ ومحمدتقی صهبا متوفی بسال ١١٩١ و آقامحمد بیدآبادی متوفی بسال ١١٩٧ وملااسماعیل خواجوئی متوفی بسال ١١٧٠ ولطفعلی بیك آذر بیگدلی متوفی بسال ١١٩٥ وصباحی بیگدلی متوفی بسال ١٢٠٧

٧٠٠ **فرع سلاطین افشار** ـ افشاریان که از سال ١١٤٠ تا ١٢١٤ هجری در ایران وعراق‌و افغان سلطنت کردند پنج تن بودند یکم **نادرشاه** بن نشار بن امامقلی افشار ازقبیلهٔ قرخلوی افشار (١١٤٠ ـ ١١٦٠هـ) دوم **علی قلی خان** افشار مشهور به‌عادلشاه برادرزادهٔ نادرشاه که درمشهد خراسان بسلطنت رسیدو بدست شاهرخ کشته شد(١١٦١هـ) سوم **ابراهیم خان** افشار برادرزادهٔ نادرشاه سلطنت وی درتبریز بود(١١٦٠-١١٦١) چهارم **شاهرخ** بن رضاقلی بن نادرشاه افشار که بدست سیدمحمد صفوی مشهور بشاه سلیمان بی تاج و تخت کورشد (١١٦١ـ١٢١٠) پنجم **نادرشاه** دوم بن شاهرخ افشار که بدست فتحعلی شاه قاجار کشته شد (١٢١٠-١٢١٤ هـ)

ازشعرائی که نادرشاه‌را در روزگارش ستوده یکی مشتاق اصفهانی است که‌درمدح نادرشاه وتاریخ جلوسش گفته: **شعر :**

هزارشکر که‌آمد بهارورفت‌خزان	ز فیض‌مقدم گل‌شدجهان پیر جوان
زپرده رخ بصفائی نمود ابر بهار	که‌هرگز آینه‌ناید برون‌زآینه دان
دمیدلاله وگل صدهزاررنك زخاك	شدآشکارزمین‌دردل آنچه‌داشت نهان
به‌بین‌بجوش‌طراوت که‌همچو گل برشاخ	شکفته شد بسر تیر غنچهٔ پیکان
زفیض ابربهاری دمید سبزه وخاك	بآن‌صفت که خط ازصفحهٔ‌عذاربتان
بهرقدم زدل خاك چشمهٔ زد جوش	حیات‌بخش‌تر آبش زچشمهٔ‌حیوان
چمن زجوش صفاشد بآن صفت‌کاید	بدیده قطرهٔ‌شبنم چوگوهر غلطان
زبسکه موج‌طراوت‌ازین‌چمن برخاست	فتاد آب فلکرابجوی کاه کشان
صفاپذیرچنان شد زمین‌زصیقل ابر	که‌گشت آینه ازغیرتش‌چوآب‌روان

بعد ازهشت‌بیت دیگرگوید

اگرغلط‌نکنم‌این‌سروروعیش‌ونشاط	بود ز فیض جلوس شهنشه دوران
جناب شاه ملایك سپاه نادرشاه	خدیوجم عظمت خسروسکندرشان
شهی که پایهٔ قدررفیع دربانش	قدم‌گذاشته برترازاین بلند ایوان
شهی که کشتی‌نه چرخ‌رابهم شکند	چوآب تیغ‌جهانگیر او کند طوفان
شهی که ناخن مشکل‌گشای‌همت‌او	هزار عقدهٔ دشوار را کند آسان
شهی که گاه گهر پاشی‌سحاب کرم	برآب‌ازکف‌جودش‌رودچه‌بحروچه‌کان
شهی که‌هیبت‌او بانك اگرزندبرکوه	بلرزه آید وگردد بسان‌آب روان
به‌تخت‌سلطنت این‌خسرو بلنداقبال	که‌پیش‌رفعت‌جاهش‌خجل‌بود کیوان
جلوس کرد بروز خجستهٔ نوروز	زیاری فلك و نصرت خدای جهان
دگربرای‌چه‌زین‌باغ هرکف‌خاکی	ز خرمی نشود رشك روضهٔ‌رضوان؟
خلاصه ازمددبخت تکیه زد مشتاق	چوبرسریرشهنشاهی آن‌رفیع‌مکان
نوشت‌خامه‌دومصرع که‌سال‌تاریخش	زهریکیش شود بی کم وزیاد عیان
رساند مژدهٔ‌شاهی بگوش اهل‌زمان	جلوس نادر آفاق شاه جم دربان
(۱۱۴۸)	(۱۱۴۸)

۷۰۱ **من الوقایع** مؤلف تاریخ خسروان‌گوید: بعد از آنکه نادرشاه کشته شد سرداران لشکرش هریکی‌بطرفی تاختند وخودرا پادشاه‌و امیر

حصه‌ای خواندند. کریم خان یودایناق زند از لرهائی بود که درملایر ساکن بودند و کار ایشان در آنجاقطع طریق و آشوب در آن اطراف بود نادرشاه این طایفه رااز آنجا کوچ داده بدرگزوابیورد خراسان برد ایل زند بعد ازمرگ نادرشاه باز به مکان اصلی خود مراجعت کردند و کریم‌خان در آن هنگام رئیس ایل بودوهیچ‌فردی ازافرادطایفهٔ زند از امرش‌سر نمی‌پیچیدند وباصطلاح لرها اورا کریم توشمال می خواندند.

چون دوسال ازمرگ نادرشاه بگذشت علی‌مردان‌خان بختیاری قصد گرفتن اصفهان کرد واز کریم‌خان یاری‌خواست او نیز سوارانی دراختیارعلی‌مردان‌خان گذاشت واصفهان‌را فتح کردند و با فرمانروای آنجا ابوالفتح خان متفق شدند که سه نفری با یکدیگر جهانگیری نمایند وصلاح کار دراین‌دیدند که یکی ازدودمان صفویه راکه‌بنام ابوتراب از دختر زادگان سلطانحسین بود بپادشاهی بر گزینند وچنین کردند واورا شاه‌اسماعیل نام نهادند وبنابراین شد که علی‌مردان‌خان پیش‌کار شاه اسماعیل گردد و کریم‌خان سردار و ابوالفتح‌خان مانندسابق فرماندار اصفهان باشد ومصلحت چنین‌دیدند که کریم‌خان‌باسپاهی جرار بعراق‌رود پس‌ازرفتن او علی‌مردان‌نامردی کرده‌ابوالفتح‌خان راکشت وشاه‌اسماعیل مصنوعی رابرداشته به‌شیرازرفت کریم‌خان دانست که‌علی‌مردان مردی غدار ونابکاراست وباوی‌نیز همان خواهد کرد که با ابوالفتح‌خان. ازاینرو از رفتن بعراق منصرف‌شده‌لشکر بفارس کشید و با علی مردان سخت بجنگید شاه اسماعیل نیز خانمان بگذاشت وبه پناه کریم‌خان آمدو مردان‌فرار کرد کریم‌خان‌اسماعیل‌را برداشته باصفهان بازآمد.

کریم‌خان پس‌اززمانی‌اسماعیل رابرداشته بمازندران بجنگ‌محمدحسن‌خان‌قاجار که‌بعداز نادر شاه برخی‌ازبلاد گیلان‌واسترآبادرا گرفته‌بودرفت امااز‌خان‌قاجارشکست‌خورده بعراق گریخت واسماعیل وپیروانش از کریم‌خان بریده‌پیش محمدحسن‌خان قاجاررفتند کریم‌خان‌درعراق شنید که علی مردان در کرمانشاه مرد کی را بدست آورده واو را فرزند شاه‌طهماسب و سلطان‌حسین دویم نامیده‌پس بجنگ‌ایشان‌رفت علی مردان فرار کرد وشاه مصنوعی در آن گیرودار کشته‌شد پس‌ازچندی آزادخان‌افغان بیاری‌مردان‌خان آمده او نیز ازسپاه‌کریم‌خان شکست خورده بملایر گریخت بعداً آزادخان باصفهان رفت وسکه بنام خود زد کریم‌خان بازاورا از اصفهان گریزانید.

هنوز کریم‌خان دراصفهان ازشر آزادخان نرسته‌بود که‌محمدحسن‌خان قاجار بالشکر جرار باصفهان‌آمد کریم‌خان‌بشیراز گریخت خان‌قاجار نیز بشیراز ازپس کریم‌خان رفت اما قجرهای دولو با افغانان یکدله شدند وبمحمدحسن‌خان قاجارشوریدند خان‌قاجار ناگزیر

بمازندران رفت و کریم‌خان شیخ‌علی‌خان زند را بمازندران به تعقیب خان قاجار فرستاد و خود دو سال بطهران ماند شیخ‌علی‌خان زند خان قاجار را کشته و سرش را با فرزند کلان او که آقا محمدخان خواجه باشد بدرگاه کریم‌خان آورد گویند کریم‌خان از قتل خان قاجار اظهار نارضایتی کرده و در مجلس خود چنان وانمود کرد که علی‌خان زند بی دستور او خان را کشته و بعد از این ماجرا دختر اورا که عمهٔ آقا محمدخان است بزنی بگرفت و دستور داد تا سر محمدحسن‌خان قاجار را بری نزد قبر سیدعبدالعظیم حسنی دفن کنند. کریم‌خان تا اندازه‌ای درحق آقامحمدخان قاجار مردی وجوانمردی کرد که تا کنون داستانهایی مردم روزگار از او دراین باب نقل میکنند.

۷۰۲ کریم‌خان زند دراخلاق فاضله و شهامت نفس از پادشاهان روزگار

من حسن الخلق خود تك بود جلال میرزا فرزند فتحعلی‌شاه قاجار در تاریخ نامهٔ خسروان داستانی چند ازخلق وخوی نیك اوراجع به آقامحمدخان قاجار آورده و نگارنده اینها رادراینجا می آورم .

شعر :

جوانمردی ازکارهـا بهتر است جوانمردی‌خودخوی پیغمبر است

بزرك‌منشی کریم‌خان با آقامحمدخان بسیار است چنانچه همهٔ آنها دراین نامه نمی گنجد چند گفتگو که پدرم (مقصود فتحعلی‌شاه) چه‌خود درشیراز بوده ودیده وچه‌از برادر پدرش (یعنی آقامحمدخان قاجار) شنیده در روزگار پادشاهی خود برای فرزندان خویش نقل کرده و این بنده (جلال میرزا فرزند فتحعلی شاه) نیز از برادران بزرگم شنیده‌ام می نگارم .

آقامحمدخان قاجارچون کریم‌خان را کشندهٔ پدرخود محمدحسن‌خان قاجارمی پنداشت وازخشمی که‌دردل ازاوداشت و کاری‌ازدست‌وی برای انتقام برنمی آمد شبها همین که برسر خوان کریم‌خان می‌نشست خنجر خود کشیده زیراندازها را ریزریز میکرد بامدادان که چاکران‌این‌داستان را به‌آن‌شاه بزرك‌منش‌ومهربان‌میگفتند درجواب گفتی بروی او نیاورند که‌دل‌شکسته وپدر کشته‌است‌وهرشب زیراندای‌دیگر بیندازند . گویا زبان آقامحمدخان بدین بیت گویا بودی .

شعر :

پدر کشتی و تخم کین کاشتی پدر کشته را کی بود آشتی

ونیز پدرم (فتحعلی‌شاه) می‌فرمود : روزی‌دربارگاه کریم‌خان باآقامحمدخان‌بودم مرا بابرادرزادهٔ خویش لطفعلی‌خان بکشتی گرفتن انداخت اگرچه وی‌درسال ازمن‌فزون بودلیك‌من‌ازاو نیرومندتر بودم آقامحمدخان‌عمویم مرااشارت میکرد که خودرا برزمین‌اندازم

کریم‌خان بالهجهٔ لری به‌آقا محمدخان گفت(پیرسك)زیرا بیشترهنگام اوراچنین می‌نامید بچه را دوروئی میاموزدتوخود از دشمنی زیرانداز مرا ریزریز می کنی وبه‌بچه دوروئی میآموزی پس ازآن برخاست دست‌خود را برشانهٔ من‌میزد وآفرین میگفت ومرا برزمین زدن برادرزادهٔ خود و امیداشت تا آنکه ویرا بـرزمین افکندم‌پس‌مرابیش خـوانده‌و برزانوی‌خویش نشانده چهره‌ام را بوسید و مهربانی بسیار فرمود .

شعر :

پدر مرده را سایه بر سر فکن	غبارش بیفشان وخارش بکن
ندانی‌چه بودش‌فرومانده سخت	بود تازه بی‌بیخ هر گزدرخت؟
چو بینی یتیمی سرافکنده پیش	مده بوسه‌برروی فرزندخویش

۷۰۳ داستان ستونهای سنگی که آقامحمدخان بروزگارپادشاهی به

ومنها تهران‌آورد بیشتر مردم می‌دانند روزیکه این ستونها رابارنج بسیار ازباروی شیراز بالا می کشیدند کریم‌خان باقامحمدخان‌فرموده بود میدانم اکنون درچه اندیشه هستی باخود میگوئی برای این‌راه کم که ستونهارا ببرند این همه رنج می کشند من چگونه اینهـا را به تهران برم آقا محمدخان‌نیز در آندم همین انـدیشه را در دل داشتی .

کریم‌خان گاهی‌درمیان ایل‌زند به‌بستگان خود که‌شکایت‌میکرد گفته‌بود که‌اگرخدا بکسی‌فرزند یابرادرزاده میدهد خوب بودی که مانند آقامحمدخان باشد پیداست که‌پس ازمن این‌جوان به ایران دست‌یافته پادشاه‌خواهد شد بزرگان زندگفتند هر گاه‌چنین‌است چرا اورا بقتل‌نرسانی گفتی کسی راکه خدا برای پادشاهی آفریده باشد من چگونه می‌توانم اورا ازاین‌کاربازدارم . **شعر :**

چو انعام کردی مشوخود پرست	که‌من‌سرورم‌دیگران زیردست
اگر تیغ دورانش‌انـداختست	نه شمشیر دوران هنوزآختست
چو بینی دعاگوی دولت هزار	خـداوند را شکر نعمت گزار

۷۰۴ کریم‌خان پادشاهی بود پیروزمند و دلیر وخوشخوی و مهربان

من المکارم مؤلف تاریخ خسروان گوید: گمان نمی کنم‌از آغاز جهان که این‌همه شهریاران آمده‌اند هیچیك‌را چنین خوی‌نیك بوده‌باشد ازبزرك‌منشی نام‌پادشاهی راازخود برداشته وخودرا وکیل‌الرعایا می‌خواند واگر گاهی اورابنام شاهی میخواندند اورابد آمده‌میگفت شاه، ابوتراب میرزای‌نمك نشناس‌است که هردم‌دست‌آویز کسی است.

شعر :

ز خاك آفریدت خداوند پاك | پس ای بنده افتادگی کن چو خاك
حریص و جهانسوز و سرکش مباش | ز خاك آفریدت چو آتش مباش .
چو گردن کشید آتش هولناك | به بیچارگی تن بینداخت خاك
چو آن سرفرازی نمود این کمی | از آن دیو کردند وز این آدمی

۷۰۵ و منها کریم‌خان خوش گذرانی رابسیار دوست داشتی چنانچه پس از آسایش ازکار بزرگان ایران،هیجده سال ازشیراز بجای دیگر نرفت وشب‌وروز بخوش گذرانی می‌پرداخت وزنانی که برای اینکار آماده بودند هرشب دربزم باده‌نوشی اومی آمدند وخوانندگان ومطربان شهررا هرشب بارمیداد گویند شبی یکی ازآن‌زنان را دید که گره‌برابروزده وباندیشه فرورفته است پرسید که چه‌بوده‌است؟ زن گفت که‌سبزی‌فروشی سالهاست که ازعشق من درسوز و گدازاست وبرای نداشتن‌زر بامنش راهی‌نبود تااندك اندك‌ازسرمایهٔ خودهشت سکه زرگردآورده مرااز داشتن آن آگاه کرد وامشب مرابمهمانی‌خواسته من نیزپذیرفتم وبرای رفتن آنجاخودرا آماده‌ساختم که‌ناگاه ملازمان حضرتت مرا اینجا آوردند اینَدم دراین اندیشه‌ام که بآن عاشق دل از دست رفته چه‌میگذرد .

شعر :

مهار برسر شیران‌زندصلابت‌عشق | چنان کشد که‌شتررامهاردر بینی

هماندم کریم خان فرمان داد که آن زن را باباده و کباب که در بزم شاهی بود بخانهٔ سبزی‌فروش بردند .

۷۰۶ ومنها روزی کریم‌خان درباغی که‌برای اومی‌ساختند برسرسنگی‌نشست وغلیانی‌خواسته می کشیدوکارکنان آنجا را می‌نگریست ناگاه یکی ازگل‌کشان رادیدسر بسوی‌آسمان کرده چیزی درزیر لب گفت و سررا بزیرانداخته بکارخویش پرداخت وکیل‌ویرا نزدیك خواند واز او پرسید رو که بسوی آسمان کردی چه گفتی؟ناو.کش گفت باخدادر گفتگو بودم و میگفتم خدایاتو یك کریمی هرچه هست از تواست این‌نیز یك کریم است که‌غلیانی که درآن دانهای گران بهاست دردست گرفته‌می کشد من‌هم نامم کریم‌است که‌از بامدادتاکنون آرزوی غلیان گلی دارم که دست رس بدان ندارم .

شعر :

اگر دستم رسد بر چرخ گردون | ازاوپرسم که این‌چونست‌وآن‌چون
یکی را داده ای صد ناز و نعمت | یکی را داده ای نانی جگرخون

کریم‌خان وکیل‌الرعایادردم همان غلیانی را که در دست داشت بوی بخشید و فرمود بهای این غلیان سی‌هزار تومانست مبادا ترافریب داده به‌بهای اندك از تو بربایند پس ازچندی یکی ازبزرگان شیراز غلیان رابهمان بهایی که گفته شده بود از ناوکش خریده بحضرت وکیل پیشکش کرد و مرد خاك‌کش از توانگران روزگار شد .

شعر :

درسخن بدو مصرع چنان لطیف به بندم	که شاید اهل معانی کنندوردخوداین‌را
بخور به بخش که دنیا بهیچ کار نیاید	جز آنکه پیش‌فرستند روزباز پسین را

۷۰۷
حکایت کریم‌خان وکیل بیشترروزگار راخوش گذراندی ومردم رانیز بخوش گذرانی واداشتی چنانچه در بیرون شهر شیراز سرائی بنیاد نهاده زنانی که بشوی گرفتن‌خواهش نداشتندی در آن‌سرای جای میداد وبرای آنان پزشك‌وداروسازوچاکروبزرگی که‌همه ازاوسخن‌شنوند آماده‌ساخته جوانان‌وجهانگردان که بآن‌خانه‌میرفتندهریك باندازهٔ گذران بازیبائی آن زنان پولی بوی‌میدادندازآنروی‌مردمان بی‌زن از گناه‌کاری دور بودندی .

۷۰۸
ومنها کریم‌خان هرشب بربام‌خرگاه‌خود رفتی وبکارمردم شهرگوش فرادادی هرگاه ازمردم‌آوازساز و خوشگذرانی شنیدی ایزدرا سپاس گفتی واگرخبرنبودی دردم فرود آمده کدخدایان وپاسبانان‌شهرر‌افرمان‌دادی‌واز ایشان بازخواست کردی‌که بامردم چه‌بدرفتاری نموده‌اید که چنین اندوهگین‌وپریشان‌اند؟ که‌آوازشادی از آنان‌نمی‌شنوم‌وچنان بادادودهش بودی که بهنگام‌مرگ درخزانه‌اش بیش ازهفت‌هزار اشرفی‌نبوده آن‌نیز باجی بود که‌همان‌روز ازشهرستانی‌آورده بودند.

شعر :

همیشه‌دست‌توقع گرفته‌دامن فضلش	چووام دار که‌دریابدآستین‌ضمین‌را
بعهدملك وی‌اندرنماند‌دست‌تطاول	مگرسواعد سیمین وبازوان‌سمین‌را

۷۰۹
من المکارم کریم‌خان هرگز خودآرائی رادوست‌نداشتی وازپوشیدنی‌هاجز چیت ناصرخوانی جامه‌ای نپوشیدی وبیشتراوقات آرنج‌جامه‌اش پینه داشتی وگفتی خود سازی کارزنان است . نام پادشاهی بر خویش نه‌نهادی و خود را وکیل الرعایا نامیدی وکیل را اینگونه اوصاف پاك بسیار بودی .

شعر :

شنیدم که فرماندهی دادگر	قبا داشتی هر دو روی آستر
یکی گفتش ای‌خسرو نیکروز	ز دیبای چینی قبائی بدوز
بگفت اینقدر سترو آسایشست	چوزین بگذری زیب‌وآرایشست

۷۰۱ کریم‌خان به آبادانی ایران بسیار کوشیدی چنانکه در شیراز
من المعاهدات بناهای نیکو ساخت وهنوز مسجدو کیل و بازارش درشیراز شهرتی
دارد. تااندازه‌ای به‌تجارت‌وبسط‌آن مایل‌بودی که‌بسال ۱۱۷۷ هجری ۱۲سرطان‌مطابق
با ۱۷۶۹ میلادی اجازهٔ تجارت به‌کمپانی هندداده بود بدین‌صورت:

خداوندمتعال بعنایت بی‌پایان بکریمخان فتح‌ونصرت داده اوراحاکم ممالك ایران
نموده است کریم‌خان میخواهد که‌ظلم‌را بردارد وعدالت‌را مجری نمایدبواسطهٔ‌توسعهٔ
تجارت اهالی ایران چون ایام دیرین‌مقتدرشوند وبآسودگی زندگی نمایند. چون‌سرکار
ویلیام‌آندر وهریس اسکو امیرحاکم ملت انگلیس در خلیج فارس به بندر بوشهر وارد
شده است که درآنجا دارالتجارهٔ بنانماید ومستر توماس دوران‌فردرا بنزدمن فرستادندتا
اجازه‌نامهٔ که سابقاً ازدولت ایران برای‌ترویج تجارت درین مملکت داشته‌اند بامضای‌من
برسانند علی‌هذا من اجازه‌نامهٔ ایشانرا امضاء نمودم وبعضی امتیازات رابآنها دادم.

یکم ـ کریمخان بکمپانی انگلیس اجازه میدهد که برای ساختن دارالتجاره در
بوشهر وسایربنادر هرقدر زمین‌لازم دارند بگیرند و برای حفظ دارالتجارهٔ خود هرقدر
توپ لازم دارند در برج آن قرار دهند مشروط بـر آنکه توپها از شش پونـد
بزرگتر نباشند.

دوم ـ دربنادر بوشهر و سایر بنادر ازامتعهٔ که انگلیسها بایران می‌آوردندعمال
گمرك، گمرك‌وحق عبورنگیرند.

سوم ـ آنکه‌تجار ملل‌دیگراروپائـی حق وارد کردن پارچهٔ پشمی واقمشه‌ندارند.

چهارم ـ هرگاه شخصی ازاهالی‌ایران‌به تجار انگلیس مقروض شودودین خودرا
ادا نکند درمحل یابنادر ایران باشد حاکم‌یا شیخ آنجاآن شخص رامجبورکندکه دین
خود رادر اقرب زمان به‌پردازد.

پنجم ـ تجار انگلیس مختارندکه مال‌التجارهٔ خودرابهرکس میخواهند بفروشندو
متاع ایران راازهرکس بخواهند بخرند.

ششم ـ هرگاه کشتی‌تجاری انگلیس دربنادرخلیج فارس‌طوفانی‌شودحکام‌بنادردر
استخلاص کشتی بانگلیسها امداد کنند.

هفتم ـ انگلیسها مختار هستند برسومات مذهب خود رفتار کنند واز اهالی ایران
احدی مزاحم آنها نشود.

هشتم ـ اگر سرباز یا ملاح انگلیسی‌ازکشتیهای انگلیس فرارکندو بایران بیاید

درهر محل باشداورا گرفته بانگلیسها تسلیم کنند .

نهم ـ دارالتجارهٔ انگلیس یاکارخانهٔ آنهاازدادن مالیات معافندوحکومت عمله‌جات آنها با خودشان است کسی مداخله نکنند .

دهم ـ انگلیسها درایران هرجا باشند یك قطعه زمین برای باغ ویك قطعه برای قبرستان داشته باشند .

یازدهم ـ خانه وعمارت کمپانی که ازقدیم در شیراز داشتند من بخودشان واگذار کردم بعلاوه باغ و آبی که متعلق بآن عمارت است . اما آنچه را که کمپانی در مقابل متعهد شده است :

یکم ـ تجار انگلیس ازامتعهٔ ایران هرچه ممکن است ابتیاع کنند ودر عوض امتعهٔ خود ببرند وپول نقد نگیرند چه خروج زر ونقرهٔ مملکت اسباب فقر می‌شود و عاقبت مضر تجارت است .

دوم ـ انگلیسها مزاحم مسلمانان نباشند وبآنها آزار نرسانند .

سوم ـ هرگاه یکی ازرعایای کریمخان سراز اطاعت برتافته نافرمانی پیش گیرد انگلیسها ازاوحمایت وطرفداری نکنند .

چهارم ـ انگلیس باید درهیچ‌زمان بدشمنان پادشاه ایران بواسطه یابدون واسطه امداد نکند یا ازآنها حمایت نماید . بتاریخ ۱۲سرطان ۱۱۷۷هجری درشیراز مرقوم‌شد.

۷۱۱ دراواخر زمان کریمخان در تبریز وکاشان زلزله،خرابی بسیار

من‌الحوادث کردو طاعون‌دربغداد بسیاری‌ازمجاورین وتجار رابکشت‌عمرپاشا والی بغداد اموال ایشان‌را ضبط کرد کریمخان بحمایت وراث رداموال راخواست‌عمرپاشا قبول نکرد صادقخان مأموربصره شد وبساختن جسر پرداخت شیخ‌عبدالله منتفج مستعد مدافعه‌شد صادق‌خان بربصره غلبه کرد سلیمان‌آقاحاکم‌بصره محصورشد وفتح شهردست نداد سلطان مصطفی‌درگذشت‌عبدالحمیدخان خواندگارشد بسال ۱۱۸۷ هجری‌پیکی‌نزد کریمخان فرستاد و رفع محاصرهٔ بصره را خواست کریمخان نپذیرفت پس از یکسال‌و کسری بصره بتصرف سپاه ایران درآمد صادقخان همشیره‌زادهٔ خود علی‌محمدخان‌رادر بصره گزارده بشیرازآمدتازیان طغیان کرده آب بصحراانداختند علی‌محمدخان درهنگام کشته‌شدن علی‌همت‌خان برادرعلی‌محمدخان ومحمدحسین‌خان بهبهانی بصره را نگهداری کرده و بقایای لشکررا پرستاری نموده وخبربکریمخان فرستادند . کریمخان‌ازاین‌واقعه سخت غمگین‌شده برادرخود صادقخان را نامزد انتظام آن سامان کرد دراین اثنا قولنج

شدیدی براو عارض شده در ۱۳ صفر ۱۱۹۳ هجری در گذشته هشتاد سال زندگی کرد و نوزده‌سال سلطنت بالاستقلال داشت .

بواسطهٔ اختلاف امرای نادان سه روز نعش‌وی برجای ماند سرانجام بسعی‌زکیخان حکومت با بوالفتح‌خان قرار گرفته جنازهٔ کریمخان‌رادفن کردند . کریم‌خان‌را سه پسر بود ابوالفتح‌خان ومحمدعلی‌خان وابراهیم‌خان .

شعر :

دانی که بر نگین‌سلیمان‌چه نقش بود؟ — دل برجهان مبند که با کس‌وفا نکرد
بسکندر نه ملك ماند و نه مال — بفریدون نه تاج ماند و نه تخت
پیش از آن کن حساب خود که ترا — دیگری در حساب گیرد سخت

کریم‌خان رادرروزگارش شعرا بسیارستوده وستایش کرده‌اند ازجمله‌لطفعلی‌خان آذربیگدلی دردیوانش بسیارمدح گفته‌ویکی‌ازقصائدش رادراینجامی آورم

شعر :

ایسر و گلندام من ای نخل برومند — وی تلخ کن‌کام من ای ماه‌شکرخند
ایمرغ دلم فاخته و نخل قدت سرو — وی طایر روحم مگس وشهدلبت‌قند
ای‌روی‌تو باغی که جهان کرده معطر — وی‌موی‌تو زاغی که‌زمن‌برده‌جگر بند
ای‌دل زتو دربند، چویوسف زبرادر — وی‌جان‌بتوخورشید چو یعقوب‌بفرزند
ای دیدهٔ تارم بتماشای تو روشن — وی خاطر زارم بتمنای تو خرسند
هرشب بودم آمدن بوی تو ارمان — هرروز بود آمدنم سوی تو اروند
چون گل‌رخت‌ازتاب‌می‌افروخته‌تا کی — چون‌لاله دل‌ازداغ‌توام‌سوخته‌تاچند؟
شد عمروشب هجر تراروز، نه گوئی — دارد ز درازی بسر زلف تو پیوند
آیا بود آنروز که آئی بسرایم — سایه بسر اندازیم ایسروبرومند؟
نازان تراز ارباب عمایم که شتابان — هر جمعه خرامند بایوان خداوند
دارای عجم مملکت آرای کی وجم — گردن زن بیدادگران دادگر زند
قاآن ملك جاه فلك‌گاه ولی خواه — سلطان کریم اسم‌وکرم‌رسم‌عدوبند
ای خسرو ایران سروسرخیل‌دلیران — در بیشهٔ شیران توئی امروزظفرمند
آن پردهٔ هندیست برایوان‌تو کیوان — کاعدای ترا طشت زبام فلك‌افکند
برجیس زتنور ضمیر تو منور — هم تیر ز تدبیر دلیر تو هنرمند
درعیش تو ناهید یکی چنگی قوال — در جیش توبهرام یکی‌ترك صدق‌بند

مه درصف میدان تو پیکی ست فلك سیر	خوردر کف غلمان توجاهیست می آکند
بس گلبن انصاف که لطف تو زسر گشت	بس خاربن ظلم که عدل تو زبن کند
جمعند کنون بردرت ازمنعم ومفلس	دست کرمت بسکه در سیم پراکند
دلدر برا حباب تو کاوه است وصفاهان	جان درتن اعدای توضحاك ودماوند

و بعد از هفده بیت گوید:

تا هست حریف شه کابل شه زابل	تا هست ردیف مه بهمن مه اسفند
بر نارخلیلت چو برآب حیوان خضر	بر آب حسودت چو بنارسقراسپند

۷۱۲ در تاریخ ملکم گوید : اگرچه طایفهٔ زند بسیار نیست و شیعه ایست

من الوقایع از لك لیك در میان سایر قبایل اعتبار و امتیازی خاصی دارند برخی برانند که این طایفه را زند از اینرو خوانند که زردشت نگاهداری کتاب زند واوستارا با ایشان نهاده بود کریمخان قبیلهٔ خودرا بیاری خویش خوانده ایشان را براتفاق تشویق کرد و مردم شهرستانهای ایران برای دادگری و انصاف کریمخان بدو مایل بودند حتی دشمنان را نیز برراستی گفتار و جوانمردی او اعتماد بود پس از مرك علی مردان خان دو دشمن قوی بودندکه با وجود ایشان پادشاهی بر کریمخان قرار نمی گرفت یکی آزادخان افغان ودیگری محمد علیخان قجر آزادخان در آن هنگام بر آذربایجان چیره بود و در جنك اول که نزدیك قزوین میان او و کریمخان رخ داد شکست بر کریمخان افتاده بقسمی که ناگزیر شده اصفهان و شیرازرا کریمخان نهاده بکوهستان کوه کیکویه گریخت منقول است که چون شکستها بروی رسید و گروهی از سپاهش بدین سبب از او روی گردان شدند در این اندیشه رفت که بهندوستان رفته بقیهٔ زندگی را بآرامی بسر برد لیك رستم سلطان رئیس ده خشت از اطراف شیراز اورا از این اندیشه بازداشت و گفت چون راهی که از آن لشکرخصم باید گذشته تابخشت رسد راهی دشوار است ازاینرو شکست برایشان حتم است ورئیس تقبل مساعدت در این کار کرد چون لشکردشمن داخل درهٔ آنجا شد مردان رستم سلطان دست گشادند ویکی ازآن لشکر را زنده نگذاشتند کریمخان باسپاه خود و مدد رئیس خشت سپاه دشمن را گریزانید دو باره شیراز را بتصرف کرد و آزادخان ناچار بکریمخان تسلیم شد کریمخان نیز باوی جوانمردی کرد تا اندازه ایکه آزادخان از موافقان صادق وی شد و بعضی این جنك را با محمد حسن خان قجر نوشته اند . ظاهراً درست همین است که گفته اند . **شعر :**

چو دولت خواهد آمد بنده ای را	همه بیگانگانش خویش گردند
چو برگردید روز نیك بختی	در و دیوار بروی نیش گردند

۷۱۳
من الحوادث
بعد ازآنکه کریمخان شیرازرا متصرف شد از جنگی که میان آزادخان افغان ومحمدحسن‌خان قاجار واقع گردیدفرصتی بدست آورده همهٔفارس و اصفهان وبیشتر شهرستانهای عراق‌عجم را تسخیر کرد امااین تسخیر کردن دوامی نیافته زیرا محمدحسن‌خان قاجار آزادخان را شکست داده آذربایجان را ضمیمهٔ فتوحات خودساخت وبا لشکریکه پس‌از نادرشاه تاآن‌هنگام درزیردرفش‌هیچ امیری فراهم نشده بود بجانب اصفهان در جنبش آمد کریمخان کوشش کرد که راه این سیل بنیاد کن را سد کند امـا سودی نداشت ناگزیـر راه شیراز را پیش گرفت .

شعر :

بس‌چون توملك‌زمانه برتخت‌نشاند　　هـریك بمراد خویشتن ملکی‌راند
ازجمله بماند و دور گیتی بتو داد　　دریاب که ازتوهمچنین خواهدماند

۷۱۴
حکایت
یکی ازمسافران نقل کرده که چون محمدحسن‌خان قاجار بـر کریمخان چیره‌شد اخلاقش‌تغییر کلی یافت درمبادی حال‌بحلم و مدارا وتواضع یگانه بود وچون برحریفان غالب‌شدومیان‌اوو پادشاهی‌نزدیکی پیداگردید حرص وسفاکی برمزاجش چیره‌شده بامردم اصفهان بنیاد درشتی وخشونت آغاز نهاد و تحمیلات شاقه بر ایشان کرد و سپاهش بدون سیاست اقسام تطاول ودست اندازی برمال مردم نمودند این‌حرکات سبب بی‌زاری دلها ازوی‌گشته به‌کریمخان که درهمه حال بـر یک‌روش‌بود بیشتر گرویدندمحمدحسن‌خان بعداز فراهم کردن اسباب لشکرهشت‌هزارنفر در اصفهان گزارده خودبا سپاهی‌قریب بسی‌هزار بمحاصرهٔ شیرازپرداخت اما کاری‌ازپیش نبردو کریمخان برای‌استواری‌قلعهٔ‌شیراز،شیخ‌علی‌خان‌زند که‌مردی‌جنك آزموده‌وکاردان‌بود بافوجی ازسواره باطراف سپاه محمدحسن‌خان تك آورد واسباب وآذوقهٔ دشمن را عرضهٔ غارت ویغما ساخت کریمخان نیز در نگاهداری شیراز مردانگی نشان داد و در سپـاه محمد حسن‌خان‌نفاق واختلاف کلمه افکند محمدحسن‌خان ناگزیر ازگرفتن شیرازمنصرف شد راه اصفهان پیش‌گرفت ولشکر اصفهان چون شکست وی را شنیدند آنان نیز از اطراف وی پراکنده‌شدند خان‌قاجار ناچار از اصفهان بسوی مازندران رفت درصورتی که بیش ازدوازده هزارنفربیشتر همراه نداشت .

شعر :

ملك ایمـن درخت بـارور است　　زان قنـاعت بمیوه باید کـرد
چون ز بیخش بر آورد نـادان　　میوه یکبار بیش نتـوان خورد

۷۱۵
من اثرالعدل
چون خان‌قاجار بمازندران راند کریمخان‌سپاه خودرا مرتب کرده باصفهان شتافت مردم‌آنجا چون از خان‌قاجار دلخوشی نداشتند

مقدم اورا گرامی‌داشته اظهارخشنودی کردند وسایرشهرستانهای عراق‌عجم نیزبپادشاهی کریمخان موافقت کرده رام شدند کریمخان نیز دردلجوئی از آنان میکوشید زیرا میدانست که تنها بسبب میل مردم بود که باوجود شکستهای مکرر که برخی از اوقات بناامیدی کشیده بود همین که اندك یاری روی میداد کارش نیرومند میشد .

شعر :

شهی که پاس رعیت نگاه میدارد — حلال بادخراجش که مزد چوپانی است
وگرنه‌راعی‌خلق‌است‌وزهرمارش‌باد — که‌هرچه‌میخورد‌آن‌جزیت‌مسلمانی‌است

کریمخان بعداز انتظام بلاد شیخ‌علی‌خان رابافوجی ازمردان کاردیده بتعاقب‌محمد-حسن‌خان قاجار بمازندران فرستاد وچون دردو قبیلهٔخان قاجار ومحمدحسن‌خان امیرقبیلهٔ یخاری‌باش نزاع خانگی بودو گویا کریمخان امیرحسین‌خان را به‌نویدهایی شاد کرده بود ازاینرو حسین‌خان باخان‌قاجار مخالفت ورزید و به شیخ‌علی‌خان پیوست وبسبب این‌خیانت جمعی ازنزدیکان ویاران او که با محمدحسن‌خان بودندبحکم وی بقتل رسیدند واین عمل کینه‌های گذشته راتازه کرد ازاینرو خان قاجار شکست خورده ودر میدان‌نبرد اسبخان قاجار بسردرآمد تاخواست برپای‌خیزد گروهی بوی‌رسیدند که ازآنجمله یکی ازامرای قجر بود که اول‌جنك ازوی روی‌گردان شده او را ازپای در آوردند.امرای معتبر قبیلهٔ اشاقه باش و فرزندان محمدحسن‌خان با آقامحمد خان خواجه پسر بزرگش باویماقات ترکمانان گریخته وبعداز چهارسال مصلحت درآن دیدند که بکریمخان پناه‌برند کریمخان نیز باایشان بمهربانی رفتار کرد .

شعر :

مکافات بدی کردن حلالست — چو بی جرم از کسی آزرده باشی
بدی با او روا باشد و لیکن — نکوئی کن که باخود کرده باشی

۷۱۶ مؤلف تاریخ‌خسروان گوید: چون کریمخان شیخ‌علی‌خان زند را

من‌حسن‌الخلق بمازندران فرستاد خودنیز به تهران‌آمد ودوسال درآنجا مقام کرد وخلوت کریمخانی وديوانخانهٔ بزرك که درجشنها اکنون تختگاه پادشاهان قاجار است ازساختمانهای اوست وچون سرمحمدحسن‌خان قاجارباآقامحمدخان فرزند بزرك‌وی را بادیگرانش درتهران بدرگاه کریمخان‌آوردند ازدیدن سر محمدحسن‌خان روی ترش کرده افسوس بسیار خوردو کشندهٔ اورانزد خود راند و آقا محمدخان را پیش‌خودخواند ودرپهلوی خویش بنشاند وبسیارگرامی داشت وفرمود هرگز فرمان بکشتن پدرت‌نداده بودم خدا روی قجرهای دولورا سیاه‌کند که مایهٔ اینکار شدند ومن وهیچیك از زندها بخون اوانباز نبودیم پس ازآن فرمانداد که سرمحمدحسن خان را در شاهزاده‌عبدالعظیم

ری برده بخاك سپردند کریمخان بقولی خواهر محمدحسن‌خان‌را بزنی بگرفت و کسان او را با خود بشیراز برد وبیشتر شب وروز درشام ونهار آقامحمدخان را میخواست ومهربانی بسیاری فرمود.

شعر :

چنان زندگانی کن ای نیکرای بوقتی که اقبال دادت خدای
که سایند از بهرت انگشت دست گرت بر زمین آید انگشت پای

۷۱۷ بعد از آنکه کریم‌خان تمام سرکشان رارام کرده بود . بکار

من‌الحوادث سلطنت رانی مشغول،فتحعلی‌خان افشار که مکرر با دشمنان کریمخان درساخته وایشان را مدد کرده بود در آذربایجان درفش مخالفت افراشت ودر قراچمن که‌بمسافتی نزدیك درجنوب تبریز است باسپاه کریمخان جنك‌نموده تاب نیاورده فرار کرد وبه‌ارومیه گریخته چندماهی درآنجا محصورشد و چون رهائی نیافت ناگزیراز کریمخان امان‌خواست خان ازسوابق ناشایست‌وی‌درگذشت‌لیك‌چندی‌بعداز آن‌بسبب‌حرکات ناهنجار خودکشته شد . گویا پیش از آنکه فتحعلی‌خان ارومیه رااز دست‌بدهد با برخی ازامرای کریمخان درنهانی سازش کرده قرار برین‌نهادند که اورا بکشند کریمخان‌ازراز ایشان آگاه شده همه‌رابسزا رسانید وبرخی ازسرکردگان‌نیز سربرسر این‌کار گذاشتند و چون شیخ علی‌خان نیز در این دسته بود کریمخان او را کور کرد این شیخ علی‌خان از بستگان کریمخان و یکی از انگیزه های پیشرفت کریمخان شده‌بود.

شعر :

دشمنت خود مباد و گرباشد دیده بردوخته به تیر خدنك
سرعصمت بگرز کوفته باد پیروان اوفتاده در صف جنك

۷۱۸ اعرابی که در سواحل خلیج فارس سکنی داشتند در ایامی

من‌الشقاوة که کریمخان‌با دشمنان در جنك بود همیشه اورایاری‌میکردند ازجمله بسیاری‌ازایشان تااصفهان‌باوی‌بجنگ‌رفتنداگرچه‌بسبب‌ناهمواریهای ایشان مجبور شد که درجنك خان‌قاجار شتاب کند وشکستی نیز که درآن‌جنك خورد بیشتر بجهت بدحرکتی ایشان‌بود باهمهٔ اینها بستگی باعراب را بسود خود میدانست وهرگز بر ایشان سخت نمی‌گرفت مگر هنگامی که ازحد تجاوز میکردند یا آنکه خراج نمی‌دادند ونوع سیاست وعقوبتی نیز که دراینگونه موارد باین گونه مردم میکرد سبب احترام ایشان در حق‌وی میشد لیك سرکش‌ترو آشوبگرتر از همه میرمهناحاکم بندر ریك‌بود تاریخ‌ملکم گوید: میرمهنا بسبب راهزنی و نهب وسرقت وقتل‌وغارت مسافران راه رفت‌وآمد میان بوشهر وشیراز را برمردم بسته بودچون لشکر کریمخان به‌بندرریك رسیدتاب نیاورده به

جزیرهٔ خارک پناه برده شیخ بوشهر را که بگرفتن وی رفته بود مغلوب کرددرجزیرهٔ خارک افرادی ازاهالی هلند ساکن بودند مهنا نگاهبانان جزیره‌راکه غفلتاً برایشان تاخته بود مغلوب کرد واموال مردم راغارت کردسپاه کریمخان اورا تاآنجا تعاقب کرد لاجرم فرار کرده به‌بصره رفت حاکم‌بصره دردم او را بدست آورده بکشت وجسدش را به صحـرا انداخته طعمهٔ سگان وعبرت سکان آن بلدساخت وخبر مرك او از درخانهٔ شیراز گرفته تاسواحل‌بحرهند همه‌جا ایجادنشاط کردزیرا شرارت‌ذاتش‌بحدی بود که‌پدر خودرا کشته‌بود

شعر :

هرچه میکرد با ضعیفان دزد — شحنه با دزد باز کرد امـروز
ملخ آمد که بوستان بخورد — بوستانبـان ملخ بخورد امروز

۷۱۹ **من النسب** مشهور است که زکیخان برادر کریمخان بود لیك از شجـرهٔ زندیه معلوم میشود که پسرعم وبرادر مادری ویست. بوداقخان پدرزکیخان برادر اویماقخان پدر کریمخان است پس ازمرك اویماقخان مادر کریمخان را بهمسری بر گزید او را ازوی سه فرزند شد اسکندرخان وزکیخان ودختری که مادر علی‌مرادان‌خانست که‌پس‌ازمرك کریمخان‌چندی‌پادشاه ایران‌شد . زکیخان درایام پادشاهی کریمخان بسبب سر کشی پی‌درپی کریمخان راکوفته خاطرمیکرد تاآشکارا یاغی شد و ازامرای سرشناس کشور که باووعدهٔ اطاعت کرده بودند ضامن گرفته بجانب ایلات فیلی که ازایشان امیدیاری داشت گریخت لیك‌كاری ازپیش نبرده ناچار از کریمخان پوزش خواستند اونیز ازلغزشهای وی چشم پوشید بازاورا محل اعتماد خویش ساخت ودر دم‌او رابدامغان که حسین‌قلیخان قجر درآنجا سبب شورش شده‌بود فرستاد این‌حسین‌قلیخان‌از جانب کریمخان حاکم دامغان بود بعداً سر کشی از کریمخان نموده زکی‌خـان او را مغلوب کرده حسین‌قلیخان باویماقات ترکمانان گریخت و ایشان او را کشتند .

شعر :

دوام دولت اندرحق شناسی‌ست — زوال نعمت اندر ناسپاسی‌ست
اگر فضل خدا برخود بـدانی — بمـاند بر تو نعمت جـاودانی
چه دادت لطف‌واحسان‌ونکوئی — حرامت باداگر شکرش نگوئی

۷۲۰ **من‌سوء التدبیر** بعدازآنکه صادق‌خان‌بامر کریمخان‌زند بصره‌راگرفت‌باستمالت دلها پرداخته در رعایت حال طبقات مردم میکوشید لیك بعد از بازگشت وی بشیراز درمیان دوقبیلهٔ تازیان نزاعی دست‌داد علی‌محمدخان نام که ازطرف صادقخان درآنجا حاکم‌بود مداخله‌درآن کرده کار بمحاربه رسید علی‌محمدخان‌وگروهی

از بستگانش در آن واقعه کشته شدند چون خبر بگوش صادقخان رسید به بصره شتافت آنجا راآرام کرد وخود حاکم آنجا شد تا مرك کریمخان در غایت آسودگی بسر بردبعد از مرك کریمخان بصره‌را رها کرده بایران بازگشت و دولت عثمانی بی‌جنگی بصره را باز پس گرفت .

شعر :

ایخداوندان طاق و طمطراق — نعمت دنیا نمی ارزد فراق
اندك اندك خانمان آراستن — پس بیکبار از سرش بر خاستن

۷۳۱ گویند از زمان استیلای افغانان تا اواخر روزگار کریمخان زند

من النقل مردم او با بسیار کم مراوده با ایران داشتند بدین سبب پریشانی کشور ووضع تجارت تناسب نداشته ازاینرو سوداگران انگلیس تجارتخانهٔ خود را از بندرعباس بسبب ستمکاری نصیرخان لاری حاکم آنجا برداشتند ودر بوشهر جای بر گزیدند امادر آنجا نیز همیشه آشوبی که در تغییر حکومتها روی میداد در رنج بودند لیک تجارت مردم هلند با ایران وعثمانی روان بود ودر آغاز روزگار کریمخان پیشآمدی کرد که اگر دولت هلند روی بزوال نبود در سواحل دریای کشور ایران و ترکیه آبرویی پیدا میکرد و آن چنانست که بارن نیفاسن نام مردی ازسوی حکومت هلند در بطاویه بوکالت در بصره مأمور شد حاکم بصره اورا بنام آنکه مبلغی گمرك که حق حکومت است نداده متهم کرده بزندان افکند وتا پنجاه هزار روپیه از نیفاسن نگرفت وسی هزار روپیه ازوکیل او وبیست هزار ازدلال مال التجاره اورا آزاد نکرد .

چون بارن نیفاسن بکشور خود بازگشت تدبیری برای گرفتن خارك اندیشید این جزیرهٔ خارك تقریباً دوازده میل درازی و دوازده میل فراخی دارد و نزدیك دهنهٔ خلیج فارس است. خلاصه بارن بادو کشتی شراع کشیده بآسانی جزیرهٔ مذکوررا بدست آورد باین معنی که شیخ بندرریك که‌دعوی مالك بودن آن جزیره را میکرد باو واگذار نمود وبارن دردم قلعهٔ خردی در آنجا بنیاد کرد ونخستین کارش آن بود که دهنهٔ رودبصره را باهمان دوکشتی گرفت و چند کشتی عثمانی را که از هندوستان می‌آمد نگاهداشت این کار حاکم بصره رامجبور کرد که آنچه‌را که گرفته بودبازپس دهد .

وقتی که بارن درخارك فرود آمد جمعیت آنجا صدتن ماهیگیر بودوپس ازیازده‌سال که درتصرف مردم هلند شد از دوازده‌هزار زیاده‌شدند صحت این واقعه درغایت اشکال است زیرا ناقل آن سرجان ملکم انگلیسی وامثال اوهستند اینان برای آنکه بمردم شرق وانمود کنند که اقتدار و کیاست در کارها دارند دست بساختن چنین داستانها می‌زنند .

شعر :

هر کس بنصیب خویش خواهند رسید — هرگز ندهند جای پاکان به پلید
گر بخت وری مراد خود خواهی یافت — ور بخت بدی سزای خود خواهی دید

۷۲۲ ایران در روزگار کریمخان بسیار آباد شد اما هیچ شهری از
من اثر العمران شهرها تانهای آن بآبادی شیراز نرسید وشاید هم از اول کریمخان بخیال آنکه این شهرستان (شیراز) عنوان مرکزی برای طوائف مختلفه داشته جای حکومت خود قرارداد ودرزیبائی آن بسیار رنج برد وعمارات بلند در آن بنیاد کرد و اطراف وجوانب آنرا ساختمانهای نفیس و باغهای پادشاهانه آرایش داد اما همهٔ همتش بر رفاه وتهذیب مردم آن شهرستان بیشتر مصروف بوده است تا به ترتیب وتزیین عمارات آن گویا سعدی زبان حالش به کریمخان بوده که گفته : **شعر :**

چه نیکبخت کسانی که اهل شیرازند — که زیر بال همای بلند پروازند
بروزگـار همایون خسرو عـادل — که گرگ ومیش بتوفیق او هم آوازند
خدایرا بتو برخلق نعمتی ست چنان — کز او بشکرد گر نعمتش نپردازند

۷۲۳ اگرچه کریمخان بزرگ منشی رادوست داشتی لیک سخت گیری که لازمهٔ
من حسن الخلق مقام سلطنت و جهانبانی ست نداشتی وآفرینشش درشدت ورخاو رزم وبزم یکسان بودی و درهمهٔ روزگار زندگی، نوع سادگی مردانه درسرشت داشتی که هرگز اعتنا به ساختگی های پادشاهانه نکردی وهمچنین از این صفت که غرور وحیله را پرده فرو می پوشند دوربود و اگر چه جوانمردی بر نهاد اوچیرگی داشت اما برخی اوقات شکنجه های سخت کردی و کسانیکه سخت گیر بودندی بر دشمنان سرکش برمی گماشت تا بیم وهراس برایشان غالب شود باهمهٔ اینها دشمن خوار وپشیمان از نابکاری، ازوی نومید نشدی وبخشایش وی را کرانه ای نبودی **شعر :**

هر دولت ومکنت که قضا می بخشد — در وهم نیاید که چـرا می بخشد
بخشنده نه از کیسهٔ مـا می بخشد — ملك آن خداست تاکرا می بخشد

۷۲۴ از کریمخان نقل کرده اند که مکرر داستان میکرد که در سپـاه
من الشهامة نادرشاه لشکری بودم وتهی دستی مرا بر آن داشت که زینی زرکوب اززین سازی دزدیدم واین زین را یکی ازامرای افغان باوداده بود که اصلاح کند روزدیگر شنیدم که زین ساز درزندان افتاده ومیخواهند اورا برای زین بردار کشند ازشنیدن آن متأثر شدم وزین را برده درهمان جائی که برداشته بودم بازنهادم زن زین گر آمده آنرا دیداز شادمانی بانگی زد دردم برزمین افتاده دعا کرد که کسیکه این زین را واپس آورد خـدا

آن اندازه باو زندگی دهاد که صدزین زرکوب به‌خود به‌بیند و من یقین‌دارم که ازدعای آنزن بود که من‌باین دولت‌رسیدم **شعر :**

فریاد پیرزن که‌بر آید ز سوز دل — کیفر برد ز حملهٔ مردان کار زار
سیصدهزار بارازآن سخت‌تر زند — ضربت که‌شیرشرزه وشمشیر آبدار

۷۲۵ **لطیفه** کریمخان هنگامی که از مشاغل سلطنتی فراغتی یافتی از حال وضع افرادمردم‌استخبار کردی نقل است‌روزی ازلری ازایل‌زند برسید ماهی چندبار گرمابه میروی بیچاره که هرگز نام‌گرما به نشنیده بود پرسید که گرمابه چه‌چیز است خان‌فرمود که:جائی‌است که مردم برای‌دفع کثافت بدن‌آنجا در آب می‌روند تا خود راشستشو داده باشند لرازخان پرسید شما هر چندگاه بگرمابه‌میروی؟ خان گفت ماهی یکبار لر بخندید و گفت معلوم می‌شود جناب‌خان مرغابی‌ست و گرنه‌آدمی اینهمه در آب نمی‌رود کریمخان پرسید پس‌شما هرچندگاه خود را شتشو میدهید؟گفت دو بار. یکبار که بجهان می‌آئیم ویکبار که از جهان می‌رویم . **شعر :**

بدنه نیك است بی خلاف و لیك — مـرد خالی نباشد از بـدو نیك

۷۲۶ **ایضاً** روزی مردی نابکارخدمت خان زند رسیده عرض کرد زنی بشرط دوشیزه‌بودن‌بنکاح خویش درآوردم درشب زفاف بیوه بودمی خواهم اورا درخانواده‌اش رسوانمایم تا دیگر مردم چنین تدلیس‌ها نکنند خان از روی شفقت باومشتی زرداد و گفت از جوانمردی دور است که آبروی اورا بری با این زر دل خوش‌دار مرد اورا سپاس گفته برفت دیگری‌این‌داستان بشنیدخدمت‌خان آمد و گفت‌زنی بشرط دوشیزه گرفتم بیوه‌درآمد میخواهم‌اورارسوا کنم خان‌دریافت‌برای سودخودتدلیس میکندگفت ایفرزند امسال‌همهٔ دوشیزگان در شب زفاف بیوه‌ازکار درآمده‌اند صلاح در آنست که باوی بسازی .

۷۲۷ **حکایت** روزی بازرگانی به‌بارگاه کریمخان آمد و فریاد برآورد که ایخداوند بنده‌ای‌بازرگانم‌وبسفر رفته دربیابان خفته‌بودم ناگاه دزدان مال‌التجارهٔ مرا ربودند کریمخان گفت هنگام ربودن چه میکردی گفت درخواب بودم خان‌زند گفت چرا درخواب بودی تا کالایت ببرند؟ بازرگان گفت پنداشتم که‌خداوند روی‌زمین بیدار است وپاسبانی کالای من میکند هرگاه‌میدانستم خفته‌هرگز نمی‌خوابیدم خان‌زندازاین سخن‌متأثرشد دردم دستورداد تامال‌اوراازدزدان‌دست‌آورده بدوتسلیم کنند.

شعر :

چشم گیتی تویی مرا در خواب — فرصت از دست میرود دریاب
اگر این بنده را تو گنجوری — مرگ از او بازدار و رنجوری

۷۲۸ حکایت
وقتی یکی ازشیادان خدمت کریمخان آمد ومدعی شد که کور بوده وشفایافته پرسیدچگونه‌شفا یافتی گفت بامامزاده یودایناق پدرخداوند روی‌زمین رفتم وازاوشفای چشم‌خود خواستم خان زندازاین سخن درخشم‌شد و گفت ای مردك پدرمن مردی قتال وسفاك بودی چگونه مقام کرامات اولیاء اورا دست داده پس‌بفرمود تاشیادرا شکنجه کردند ونفی‌نمودند تادیگر گردچنین کراماتی نگردد .

شعر :

نکوئی بابدان کردن وبال‌است — ندانند این‌سخن جز هوشمندان
ز بهر آنکه باگرگان نکوبی — بدی باشد بجـان گوسفندان

۷۲۹ حکایت
یکی ازبازرگانان‌فرنگستان ظروف چینی برای کریمخان‌آورد و گفت لائق خان خداوندی این‌گونه ظروف چینی‌ست کریمخان دستور دادتا ظروف مسی کاشان‌را بیاورندسپس یکی‌از آن ظرفهای چینی را پرتاب کرد ودردم بشکست بعداً مسی راپرتاب کرد سالم بزمین رسید ببازرگانان گفت صلاح کشورو مردم کشور من‌دراین است که بااینگونه‌ظروف‌خو گیرند که هرگاه پرتاب‌شد سالم‌ماند و بساخته های کشور خـرسند باشند تا تهی دست و درویش نگـردند .

شعر :

تمیز باید وتدبیر و عقل و آنکه ملك — که‌ملك ودولت نادان‌صلاح‌جنك‌خداست

۷۳۰ حکایت
نقل است کریمخان ازحلیهٔ کمالات عاطل بودی ودرآغاز جوانی تنها کتاب نصاب‌فراهیدی را خوانده‌بود وهرگاه دانائی نزداو رفتی اورابنصاب آزمودی واگرسؤالات وی راپاسخ‌دادی اورابدانایی پسندیدی و اگرنه درنظر اووقعی نیافتی، آری . **شعر :**

چوکنعان را طبیعت بی هنر بود — پیمبر زادگـی قـدرش نیفـزود
هنـر بنمای اگر داری نه گوهر — گل از خارست و ابراهیم ازاذر

۷۳۱ اولاد خان‌زند
کریمخان را پنج پسربود یکم صالح‌خان که بسلطنت نرسید و پسرعمش اکبرخان‌فرزندز کیخان‌اورا کور کرد دوم‌ابوالفتح‌خان که‌چندروزی سلطنت نمود ودر روزگارحکومت صادقخان کورشد سوم محمدعلی‌خان که اکبرخان‌اورانیز کور کردچهارم‌محمدرحیم‌خان که‌درروزگار کریمخان‌مردپنجم‌ابراهیم‌خان که اکبرخان اوراخواجه ساخت .

۷۳۲ من الوقایع
چون بسال ۱۱۹۳ هجری کریمخان در شیراز درگذشت زندیان دودسته شده دسته‌ای ابوالفتح‌خان را بپادشاهی میخواستند و

گروهی بازکی‌خان که خواهان محمدعلی‌خان دامادش بود موافق‌شدند این دودسته آشوب برپا کرده بجان یکدیگرافتادند چنانچه سابق گفتیم‌جنازهٔ کریمخان‌تاسه‌روز برای‌این دو دستگی بر زمین مانده دفن نشد سرانجام زکی‌خان بر دیگران چیره شد ناگزیر چون ابوالفتح‌خان راهواخواهان بسیار بودنام شاهی بروی نهاد صادقخان برادر کریم‌خان‌بگرفتن شیرازآمدپس‌ازچندروز گیرودار چون‌کاری‌ازپیش‌نبرد ناچار بکرمان رفت . علی‌مرادخان که‌ازسرداران کریم‌خان بود ودرتهران توقف داشت‌باسپاه خود باصفهان آمدزکیخان ازشیراز ابوالفتح‌خان را برداشته بجنك علی مرادخان آمد.درایزدخواست ابوالفتح‌خان علی‌مرادخان‌رامغلوب کرده بقتل رسانید سپس بشیراز بازگشت . صادقخان ازکرمان کمر چاکری ابوالفتح‌خان رابسته بشیراز آمدپس ازچندی ابوالفتح‌خان ودیگر برادرانش را گرفته درزندان کرد وخود به فرمانروایی پرداخت . **شعر** :

چو میدانستی افتادن بناچار — نبایستی چنان بالا نشستن
بپای خویش رفتن به نبودی؟ — کزاسب‌افتادن و گردن‌شکستن

۷۴۳ **من‌الحوادث** گویند چون کریمخان درگذشت زکیخان امورشاهی را بدست آوردوچون امرایی چند مانندناصرعلی‌خان وپسران‌شیخ‌علی‌خان با سلطنت زکیخان موافق‌نبودندلاجرم ارك‌رابتصرف آورده باسباب حصارداری پرداخته ونام پادشاهی برابوالفتح‌خان نهادندوچون زکیخان چنان‌دیدپادشاهی رامیان‌ابوالفتح‌خان وپسردیگر کریمخان که محمدعلی‌خان‌باشد ودامادش بود شرکت نهادکه هردوبایکدیگر مباشرامور شوند وچون هنوزسن ایشان اقتضای کفایت سلطنت نمی کرد خود را محافظ ایشان قرارداده چرخانیدن‌کارها رابگردن گرفت‌ودرانجام بایاری علی‌مرادخان که‌ازامرای مشهور ودخترزادهٔ یوداق بود ونسبت خواهرزادگی‌بازکی‌خان داشت کارمیکرد واین‌دو بمحاصرهٔ ارك‌مشغول‌شدند. وچون گرفتن‌ارك‌کارآسانی‌نبودزکیخان ازروی مکر سوگند یادکرد که ازگذشته درگذرد وایشان رادرکارهای خطیر کشور شریك کند ایشان نیز فریب سوگنداوراخورده ارك‌را ازدست‌دادند ودردم گرفتار وبه‌بدترین‌حالی نابود شدند

شعر :

نفس ظالم مثال زنبور است — که جهانش ز دست می نالند
صبر کن تا بیوفتند روزی — که همه پای بر سرش مالند

۷۴۴ **ایضاً** نقل‌است‌چون گزارش‌مرك کریمخان‌بصادقخان‌رسیدشهر بصره‌رارها کرده بشیراز رفت وچون نزدیك آن‌رسید پسرخود جعفرخان‌را که همشیره زادهٔ زکیخان بود برای‌خاطر جمعی وعهد و پیمان نزد او فرستاد جعفرخان

ازآثار زکیخان تزویر یافته چگونکی رابه‌پدر خویش صادقخان بگفت که اگرداخل‌شهر شود آنچه بفرزندان شیخ‌علی‌خان و امرای دیگر کرده است بـاوی‌نیز همان خواهد کرد صادقخان از اینرو مخالفت زکیخان را کمربست و اسباب محاصرهٔ قلعه را آهنك نمود زکیخان ابوالفتح‌خان‌راکه‌باپسرعم‌خوددم‌ازموافقت میزد باسه‌فرزند صادقخان که درشیراز بودند وبنام محمدتقی‌خان و علی نقی‌خان وحسین خان در زندان افکند وچنانچه‌گفتم نام پادشاهی برابوالفتح‌خان وبرادرش علی‌محمدخان نهاده وخود قیام بامور سلطنتی کرد و دروازه‌های شیراز رابسته‌به سپاهیانی که با صادقخان بودند آگهی کرد که هر کس بـا صادقخان درجنك ثبات ورزد اموال وعیالش که درشیرازاست درمعرض تعرض خواهدبود چون این گزارش بسپاه صادقخان رسید از اطراف وی پراکنده شدند صادقخان ناچار با سیصدتن از ملازمانش بکرمان گریخت زکیخان محمدحسین‌خان زندهزارهٔ سرکردهٔ سواره را بتعاقب صادقخان فرستادو در تنك ارسنجان از اطراف شیراز بجنکیدند امـا صادقخان غالب‌شده محمدحسن‌خان را بآخرت فرستاد وخود با ملازمانش‌به رفسنجان پناه برد وبنا برقول برخی بقلعهٔ بم‌رفت‌وچون‌والی‌قلعه ازیاران‌صادقخان بود باوی‌مردمی کرده ازاو نگاهداری‌نمود. **شعر :**

دوست مشمار آنکه‌درنعمت زند — لاف یاری وبرادر خواندگی
دوست‌آن‌دانم که‌گیرددست‌دوست — در پریشان حالی ودرماندگی

۷۳۵ چون‌زکیخان ازورود علی‌مرادخان آگهی یافت سپاهی فـراهم

من‌اثرالظلم کرد وباصفهان راند وچون به‌ایزدخواست رسید مردم آنجا را خواسته ومدعی شد که‌مبلغی ازمالیات رانرسانیده اند وآن وجه سیصد تومان آن وقت بوده‌مردم‌ایزدخواست منکر آن‌وجه شدند‌زکیخان‌دستورداد‌تاهیجده‌نفر ازرؤسای آنجارا بسرایی که مشرف بردره بود بزیر اندازند بعداًیکی‌ازسادات‌راکه‌بزهدمشهوربودحاضر کرده مدعی‌شد که مبلغی ازآن وجه نزد اوست سید هرچه بر بی‌گناهی خود استدلال‌کرد بجائی نرسیدو بامرزکیخان اورا باخنجر کشتند واز بام‌بزیرافکندندو‌بعدفرمانداد تازن و دخترش‌را بقراولان مافی‌سپارند اما مافیان از اینکارگویا بسیار متأثرشده برسرزکیخان ریخته اورا بقتل‌رسانیدند ظاهراً این‌واقعه روزآدینه سلخ‌ماه‌جمادی‌الاولی سال‌هزاروصدو نودوسه هجری واقع شد **شعر :**

نه نیکان را بد افتاده است هرگز — نه بـد کردار را فرجام نیـکو
بدان رفتند و نیکان هم نمـاندند — چه ماند نام زشت و نام نیـکو

بعدازقتل زکیخان صادق‌خان زند فرزندان کریمخان را در زندان افکنـده سپس

جعفرخان پسر خویش را سردار کرده باصفهان فرستاد جعفرخان درجنك علی‌مرادخـان شکست خورده بشیراز بگریخت علی‌مرادخان باسپاه‌خود به‌شیراز آمده نه‌ماه‌در گرد آن شهرنشست سرانجام آن شهررا بگرفت . اگرچه صادقخان مردی بود سپاهی و نیك‌محضر، اما سخت‌گیر بودی .ابوالفتح‌خان درزمان‌سلطنت خود اوقات رابباده گساری وساده بازی صرف‌کردی ازاینروصادقخان تاب نیاورده باپسرانش‌درحرم رفته بی‌منازعت ابوالفتح‌خان راگرفته کور کردندودر زندان افکندندوصادقخان‌بعدازاین‌عمل‌خودراپادشاه‌خواندلیك‌از علی‌مرادخان‌زندبیمناك بود ازاین‌جهت‌پسرخودرا که جعفرخان‌باشدوبرادرامی‌علیمرادخان بفرمانداری‌اصفهان فرستاد که‌براعمال علی‌مرادخان مشرف باشد تازمانی که ابوالفتح‌خان پادشاه بود علی‌مراد دم‌از اطاعت میزد . همین که خبرصادقخان و کور شدن ابوالفتح‌خان راشنید علی‌مراد خودراپادشاه‌خواندولشکری ترتیب‌داده ازتهران‌باصفهان راندجعفرخان تاب مقاومت نیاورده بشیراز فرار کرد صادقخان سپـاهی که بیست هزار برای محاصرهٔ یزد فرستاده‌بود بسرداری پسرش علی‌نقی‌خان بمقابلهٔ علی‌مراد فرستـاد وحسن‌خان پسر دیگرش نیزپیش‌ازآنکه‌بسپاه‌علی‌مرادبرسندبعلی‌نقی‌خان پیوسته شد اماسپاه‌علی‌مرادخان ایشان را شکست‌داده باوصف آن بجهاتی لشکر علی‌مراد ازدور وی‌پراکنده شده‌برخی بعلی‌نقی‌خان پیوستند وبرخی دست از یزد برداشتند علی‌مراد باخواص خود بهمدان فرار کرد صادقخان‌به پسرخودنوشته بودکه تعاقب دشمن‌نکندوبشیرازبازگردد اماعلی‌نقی‌خان راغرور جوانی وفتح ناگهانی برآن داشت که سی‌چهل روز در اصفهان به بیهودگی وقت‌تلف‌کردعلی‌مرادخان بهمدان‌رفتو فرماندارآنجا را بقتل رسانید و خزانه و اموال او را برلشکر خود صرف‌نموده‌ودوباره با علینقی‌خان‌جنگیدوپیش‌بردعلینقی خان ناگزیر بشیرازفرارکردصادق‌خان سپاه‌خودرابمقابلهٔوی فرستاد و چون لشکر وی بر برسرقسمت علوفه نزاع کردند سرانجام منجربه تفرقه‌شدواز دورصادقخان پاشیده و پراکنده‌شدند علی‌مرادخان چنانچه گفتیم نه ماه اطراف شیراز را محاصره کرد و در روز هیجدهم ربیع‌الاول هزار وصدو نود وپنج هجری شیراز بتصرف‌علی مرادخان زند در آمد در دم صادقخان‌وفرزندانش بجزجعفرخان همه را بقتل رسانیدگویند اول صادقخان راکورکرد سپس بدو زهرداد .

شعر :

خون‌دارا گرچه‌دشمن‌خرداست‌زینهار　　مهمل رها مکن که‌زمانش بپرورد
تاکعب کود کی بودآغاز چشمه‌سار　　چون بیشتر رود ز سر مرد بگذرد

۷۳۶ در ایام محاصرهٔ شیراز اکبرخان فرزند زکیخان بعلی‌مرادخان

من‌أثرالظلم زند یاری بسیار کرده بود اگرچه بشهامت وشجاعت نامی‌داشت

اما ظالمی غدار ومنتقمی جبار بود گویندعلی مرادخان رااو بقتل صادقخان وفرزندانش و برخی ازامرای وی اغوا کرد بلکه خود بقتل ایشان بدستورعلی مرادخان پرداخت و چندان درسفك دماءجری شده بود که اورا بقتل علی مرادخان متهم کردند علی مرادخان نیز باور کرده او را به جعفرخان پسر صادقخان سپرد تا بانتقام قتل پدر و برادرانش اورا بقتل رسانید .

شعر :

آن ستمدیده ندیدیکه بخونخوارچه گفت　　ملکا جور مکن چون بجـوار تو دریم
گله از دست ستمکار بسلطان گوینـد　　چون ستمکار تو باشی گله پیش که بریم

علی مرادخان چندماه درشیراز بماند بعداً باصفهان رفت وآنجارا پای تخت خودساخت وجعفرخان پسر صادقخان را فرماندار شوشتروبعداً بخمسهٔ زنجان فرستاد سپس علی مراد پسرخود شیخ ویس رابجنك آقامحمدخان قاجار بمازندران فرستاد سرانجام از خان قاجار شکست خورده بطهران آمد پدرش علی مراد درآنجا توقف داشت تقصیر شکست خوردن رابگردن برخی ازسرداران سپاه خود نهادوعلی مراد ایشان را بضرب تخماق بقتل رسانید باآنکه علی مراد درآن وقت سخت بیمار بود لشکردیگر بمازندران کشید گویا خبـر شکست پسروپدر بگوش جعفرخان پسرصادقخان زند حاکم خمسه رسیدو سرطغیان برداشت وعازم اصفهان شد چون خبر بعلی مرادخان رسیدچنان خشمناك شد که آهنك مراجعت باصفهان کرد هرچند اطباء گفتند مسافرت برای بیماری وی صلاح نیست نشنید علی مراد درحرکت باصفهان آمده دربیست وهشتم صفرهزاروصدونودونه هجری درقصبهٔ مورچه خوارسی میلی اصفهان درگذشت .

شعر :

عمرت چه بصدرسد چه سیصدچه هزار　　زین کهنه سرا برون برندت ناچار
ار پادشهی و گر گـدای بازار　　این هردو بیك نرخ شود آخر کار

۷۳۷ **من الحوادث** پس ازمرك علی مرادخان تارسیدن جعفرخان فرزند صادقخـان زند پنج روز کشید تاجعفرخان وارداصفهان شدقبل ازرسیدن وی فرماندار اصفهان وقت راغنیمت دانسته ادعای پادشاهی کردو بر تخت نشست بمحض ورودجعفرخان، شاه تازه فرار کرد جعفرخان اورا گرفته بزندان افکند بعداً نامه‌ای بدلجوئی شیخ ویس فرزند علی مرادخان نوشت تا او باصفهان آمد در دم او را گرفته کور کرد همین که آقامحمدخان قاجار خبرمرك علی مرادخان راشنید باسپاه خود ازمازندران باصفهان راند جعفرخان چون خودرا حریف آقامحمدخان نمیدانست ازاینرو از اصفهان چنان فرار کرد که اسباب وخزانهٔ پادشاهی همه بتاراج اوباش شهررفت . نقل است هنگامی که جعفرخان اسباب فرارآماده میکرد چندتن ازامرا که درزندان بودند ازآنجمله محمدباقرخان فرماندار

اصفهان بیرون آمدند جعفرخان بشیراز رفت اعیان‌شهر که‌حاجی ابراهیم‌خان رئیس آنها بود اورا باعزاز واردشهرستان کردند جعفرخان بسبب این خدمت کلانتری همهٔ فارس را بحاجی ابراهیم‌خان برگذار کرد . آقامحمدخان قاجار اصفهان رافتح کرد بعداً بتأدیب ایل بختیاری پرداخت . جعفرخان لشکر به‌یزد کشیدامافاتح نشده و در آغازسال آخرپادشاهی خود پسرش لطفعلی‌خان کوهستان لار را مسخر کرد ودر غیاب آقامحمدخان لطفعلی‌خان اصفهان رامتصرف‌شد اما دوامی نکرد . جعفرخان برحاج‌علی قلیخان‌وصیدمرادخان که‌زمانی ازملازمینش بودند متغیرشد و ایشان رابزندان افکند وصیدمرادخان را درزندان دستور داده بود که بزنند تااموال خودرا بروزدهد اونیزیکی ازغلامان جعفرخان رارشوه داده‌تا زهر درغذای او کرد وچون زهردرمزاج اواثر نمود گویا زندانیان اززندان بدر رفتندودر سرای جعفرخان ریختند وسراورا ازبدن جدا کرده ازدیوار ارك‌بزیر افکندند وبر مردم شیرازروشن شدکه جعفرخان راکشتند . ودرتاریخ خسروان گوید:جعفرخان روزی در هنگام ناخوشی چندتن اززندانیان‌که ازمردم زند واهل‌فارس بودند درزندان راشکسته ازبام‌خانه‌به‌نشیمن‌گاه‌جعفرخان‌رفتندواورا بادستهٔ‌سرجارو بهائی که درآنجا بود بزدندتابمرد.

شعر:

جهـان ای برادر نمـاند بکس دل اندر جهان آفـرین بند وبس
چو آهنك رفتن کند جـان پاك چه بر تخت مردن چه برروی خاك

۷۲۸ لطفعلی‌خان پسرجعفرخان‌زنددروقت کشته شدن پدرش در کرمان

من الوقایع بود. کسانی که سبب قتل‌جعفرخان رافراهم ساختند صیدمرادخان زندرا پادشاه کردند امابیش ازروزی چند این‌سلطنت دوامی‌نکرد چون خبرقتل‌جعفرخان بلشکر لطفعلی‌خان رسید ازاطرافش پراکنده‌شدند لطفعلی‌خان به‌بوشهررفت و ازشیخ حاکم آنجا یاری خواست وچون‌شیخ درحالت مرك‌بود به‌پسر خود شیخ‌نصر تأکید کرد که ازلطفعلی‌خان مدد کند شیخ نصر بگفته عمل کرد وسپاهی‌مختصر درکاب لطفعلی‌خان فرستاد حاج‌ابراهیم پسر حاج هاشم شیرازی‌نیز درشیراز مردم رابحمایت اوبرانگیخت ، شاه‌مراد برادرصیدمراد باسپاه بسیاری‌بمقابلهٔ لطفعلی‌خان‌شتافت اماحاج‌ابراهیم سرداران سپاه‌وی را بفریفت تا به‌لطفعلی‌خان پیوستند وبشیراز واردشد دردم صیدمـراد را گرفته بقتل رسانید . لطفعلی‌خان قصد قتل‌حاج‌علی‌قلی‌خان راکه محرك فتنه‌درشیراز بود کرداما حاج‌ابراهیم ازاین شفاعت‌کرده از لطفعلی‌خان برایش امان گرفت . لطفعلی‌خان نیزصلاح

وقت در آن‌دیده از تقصیرش در گذشت. **شعر:**

مر ترا چون دو کار پیش آید	که ندانی کدام باید کرد
هرچه دروی مظنهٔ خطر است	آنت بر خود حرام باید کرد
وانکه بیخوف و بی‌خطر باشد	بهمانت قیام باید کرد

۷۳۹ **من‌الحوادث** چون لطفعلی‌خان بر تخت شاهی نشست تواضع ومهربانی که پیش از سلطنت داشت تبدیل بغرور وخشونت شد وبا حاج ابراهیم که بسبب خدمات وی بر تخت‌شاهی بر آمده بود بنای دشمنی نهاد. هنوز ازپادشاهی وی‌چیزی نگذشته بود که آقامحمدخان قاجار راجنگی بالطفعلی‌خان‌در اطراف ده‌هزارهٔ بیضا شش فرسنگی شیراز واقع شد لطفعلی‌خان شکست خورده بشیراز گریخت خان قاجار یکماه در گرفتن شیراز کوشش کرد چون استحکامات شهر استوار بود کاری‌ازپیش نبرده به‌تهران باز گشت لطفعلی‌خان باردیگر لشکربکرمان کشید میرحسین‌خان کهکی فرماندار آنجا دم‌ازفرمانبری زده‌وخراج سالانه را پذیرفت امالطفعلی‌خان اورا بشیراز طلب داشت‌اواز آمدن عذرخواست خان‌زند کرمان رامحاصره کرد چون زمستان‌بود وبرف باریدن‌گرفت سپاه خان زندبجان‌آمدند ناگزیر بشیراز بازگشت، خان‌زند قبل‌ازرفتن ازشیراز یکی از برادران خرد خودرا بحکومت گزارده ونظم کارهای‌شهر رابحاج ابراهیم شیرازی نهاده ونگاهداری ارک‌را به برخوردارخان زند که امارت لشکرداشت داد. برخوردار ازحاج‌ـ ابراهیم توقع کرنش کردن‌داشتی حاج‌ابراهیم‌بدوچندان وقعی ننهادی لاجرم میـان‌ایندو دشمنی پدیدآمد برخورداراورا بنزدخان‌زندبخودسری منسوب کرد حاج‌ابراهیم گویاحس کرد که لطفعلی‌خان آن‌لطف ومهربانی پیشین راباأو ندارد. از جمله آنکه بروزگار جعفرخان زند میرزا مهدی نامی که کارلشکرنویسی داشت ظاهراً اندازه‌ای ازمال دیوان رار بوده بودجعفرخان زند بکیفراعمالش دوگوش اورا بریده هنگامی که جعفرخان کشته شده‌بود مشهوراست که میرزا مهدی مذکورسر جعفرخان‌را بریده‌ازارک آویخته‌لطفعلی‌خان برای شفاعت حاج‌ابراهیم ازگناه اودر گذشته بود اما مادر لطفعلی‌خان فرزند را تحریك بقتل‌وی کرد تا کشته شد. حاج‌ابراهیم ازاین‌واقعه کوفته‌خاطر شده‌بود از آنروز دیگـر اعتماد حاج‌ابراهیم بخان‌زند روی‌بکاستی‌نهاد خان‌زندنیزاین‌مطلب‌رادریافته‌بوداز‌این‌سبب چون عزم تسخیر اصفهان کرد بخیال‌آنکه اندیشه‌اش ازینجهت راحت‌باشد برخوردارخان وحاج ابراهیم رابرقرار سابق گذاشت ونگاهداری ارك رابه محمدعلی‌خان زندودر وقت رفتن پسر بزرك حاج‌ابراهیم راکه میرزامحمدباشد ملتزم رکاب کرداز‌این‌عمل‌حاج‌ابراهیم یقین کرد که لطفعلی‌خان ایمانی بدرستی وی ندارد اماحاج‌ابراهیم مدعی‌بود علت‌بریدن

ازخان‌زند وپیوستن به قجر آن بوده که صدمات جنگهایی که هماره برسر سلطنت می‌شد برای‌مردم ایران زیان داشت طبعاً مردم مایل بودند کسی پادشاه ایران‌شود که‌بربزرگی بشوکت ایران افزاید خواه خان زندباشد یاخان‌قاجار . خلاصه چون خان زند باصفهان راند حاج‌ابراهیم درنهانی باآقامحمدخان قاجار درپیوست بعداً برخوردارومحمدعلیخان‌را ببهانهٔ مشورت ملکی دعوت کرده‌فوجی ازمردم‌شهررا که‌فراهم آورده بودبه‌برادرخردخود محمدحسین‌خان سپرده بدون خون‌ریزی امرای‌مذکور راگرفت وخبر این واقعه‌رابه‌برادر دیگرخودعبدالرحیم‌خان که‌درسپاه لطفعلی‌خان بودرسانید خان‌زنددرآنوقت درپنج‌فرسنگی قمشه‌بود و لشکر خان قجر نیز در آنجا مقام داشت وسرداروی فتحعلی‌خان قاجار بود چون این‌خبر درسپاه لطفعلی‌خان افتاد لشکرش ازوی پراکنده شدند تنها طهماسب‌خان فیلی وهفتادتن فرمانبرداری‌ازوی کردند خان زند بگمان گرفتن شیراز آمد وکسی نزد حاج‌ابراهیم فرستادحاج‌ابراهیم درپاسخ گفته‌بودهرگاه سلامتی‌خواهد بگریزدلطفعلی‌خان بدین‌سخن اعتنا نکرده شیرازرا محاصره کرد حاجی‌بسپاهیان لطفعلی‌خان پیام فرستاد که هرکس ازایشان از لطفعلی‌خان پراکنده نشود خانمانش را درشیراز به یغما خواهد داد بشنیدن این‌خبر جزچهارپنج تن‌با لطفعلی‌خان کسی‌نماندواوبه‌بوشهررفت چون‌شیخ‌نصراز هواخواهان حاج‌ابراهیم‌بود روی‌خوشی نشان‌ندادپس‌به‌بندر ریگ‌رفت حاکم‌آنجا سپاهی برای‌وی ترتیب‌دادواوسپاه‌رابشیراز کشیدودرقریهٔ‌تنگستان باشیخ‌بوشهر بجنگیدوبوشهری مغلوب‌شد . رضاقلیخان که فرماندار کازرون بودگویا هنگامی که لطفعلی‌خان از شیراز به‌بوشهر فرارمیکرد اندکی ازاسباب وی‌را به‌یغما برده‌بود ازاینجهت لطفعلی اورا دست آورده کورکرد وبعداً بشیرازراندوآنجارامحاصره کرد اماباوجود حاج‌ابراهیم در شیراز نمی‌توانست کاری ازپیش‌برد زیرا حاج‌ابراهیم درخرد و سیاست یگانهٔ روزگار خود بود چون دیدلطفعلی بازشیرازرا درنظر دارددردم واقعه را باآقامحمدخان قاجار نوشته او را بگرفتن شیراز تشویق کرد خان‌قاجار مصطفی‌قلیخان نامی رابا فوجی بشیراز فرستاد مصطفی‌قلی‌خان‌ازخان‌زندشکستی‌فاحش‌خوردحاج ابراهیم ازآقامحمدخان خواهش کرد که شخصاً خودلشکر کشیده بمقابلهٔ‌خان‌زندبیاید روزچهاردهم‌شوال هزارودویست‌وشش‌هجری میان خان‌قاجار وخان‌زند درقریهٔ‌مائین‌تلاقی دوسپاه‌شد خان‌قاجار ابراهیم‌خان‌را بحراست میان مائین وابرج گماشت امالطفعلی‌خان باسپاهی که بیش‌ازهزار نبود بسپاه‌خان قاجار که‌سی‌هزاربودزدوسپاه‌قاجارراچنان‌هزیمت‌داد که‌تاسراپردهٔ آقامحمدخان تاخت‌اگرچه‌خان زند در آن هنگام از بیست و سه یا دو سال بیشتر نداشت اما جنگیده و لشکر کشیده بود و از این نوع پیش آمد ها بسیار دیده .

شعر :

سپه را مکن پیشرو جز کسی   که در جنگها بوده باشد بسی
نخواهی که ضایع شود روزگار   بنا کار دیده مفرمای کار
نتابد سك صید روی از پلنك   ز روبه رمد شیر نادیده جنك
چو پرورده باشد پسر در شکار   نترسد چو پیش آیدش کار زار
بکشتی و نخجیر و آماج و گوی   دلاور شود مرد پرخاشجوی

در آن اثنا میرزا فتح‌الله اردلانی یکی از امرا که بخان زند پیوسته بود گفت که آقامحمدخان نیز با گریختگان رفته‌صلاح در آن است که سپاه رااز جنك مانع‌شوند زیرا ممکن است جواهرات وخزانهٔ کشور درآنشب تاریغمای سپاهیان گرددخان زند دستورداد تادست بدارند وداخل خرگاه شاهی خان قاجار نشوندمؤرخان دستهٔ مدعی‌هستند که‌فتح‌الله ازروی راستی واخلاص چنین گفته بودو گروهی گویند وی از کارآگاهان خان قاجار بود بهمه‌حال چون بامدادشد مؤذن‌خان قاجار آغاز اذان کرد خان‌زند درشگفت شد ودانست که‌دشمن برجای خودثابت است وسبب‌فرار نکردن آقامحمدخان آن بود که میدانست با سپاه پراکنده محال است بجائی پناه‌بردن ودیگر بی‌نظمی‌سپاه وقلت عدد وبی‌اقبالی‌مردم رابخان زندکاملا متوجه‌بود ازاینرو باا ندکی‌سپاه‌پافشاری کرد. لطفعلی‌خان چون ازخواب غفلت بیدارشد وجای فرار نیافت ناگزیر پا بفرار نهاد. دوش غالب وروز مغلوب،

شعر :

چه‌خوش گفت گرگین بفرزندخویش   چه فرمان پیکار بربست وکیش
اگرچون زنان جست خواهی گریز   مرو آب مردان جنگی مریز
سواری که در جنك بنمود پشت   نه‌خود را که نام آوران رابکشت

۷۴۰ نقل است که آقامحمدخان قاجار مکرر میگفت که : سه کار

من‌حسن‌التدبیر بزرگست که شایستهٔ آنست که درتاریخ ایران‌برای آیندگان نوشته شود

یکم ـ تدبیرحاج‌ابراهیم شیرازی که بیاری مشتی ازسوقه وکسبه، شیراز راگرفته وتا چندماه درمقابل جنگجویان کشور نگاهداری کرد.

دوم ـ بهادری‌لطفعلی‌خان که باچهارصدیا پانصدتن جرأت‌کرده خودرا بسی هزار لشکرزد سیم ـ بتأنی که من خود نمودم هنگامی که لشکرازاطراف میگریختندومن‌ازجای خود حرکت نکردم وآن سکونت خاطریکه درزمان خطر فرمان‌دادم تامؤذن اذان گفت تاهم لشکرمن‌وهم‌سپاه دشمن بدانند که من بی‌پرواازآنچه واقع‌شد برجای‌خویش برقرارم.

شعر :

برای جهاندیدگان کار کن   که صید آزمودست گرگ کهن
مترس از جوانان شمشیر زن   حذر کن ز پیران بسیار فن

۷۴۱ چون لطفعلی‌خان از پیکار آقامحمدخان بکرمان گریخت آقامحمد-
من‌الحوادث خان شیراز را گرفته از آنجا سپاهی بسرداری ولی محمد خان قجر باعبدالرحیم‌خان برادر حاجی ابراهیم‌خان بگرفتن لطفعلی‌خان فرستادخان از کرمان بخراسان فرار کردحاکم طبس میرحسن‌خان و یراپناه‌دادودویست تن‌سپاه‌وافرادبلطفعلی‌خان پیوسته بجانب یزد رفت علی‌نقی‌خان فوجی بمقابلت وی فرستاد خان‌زند ایشان رامغلوب کرد بعداً بداراب‌جرد راند سپاهش هزاروپانصد شدند چون خان قاجارحرکت خان‌زند راشنید سپاهی از تهران بسرداری محمدحسین‌خان بجنك‌اوفرستادحاجی ابراهیم‌شیرازی‌نیز برادر خردخویش محمدحسین‌خان‌را بیاری ایشان‌فرستاد خان‌زند مغلوب شد دوباره بحاکم طبس پناه‌برد حاکم‌اوراگفت ترابقندهار بایدرفتن وازتیمورشاه افغان یاری‌خواستن.خان زند هنوز بافغان نرسیده‌بود که‌خبرمرك‌تیمورشاه بوی‌رسیددراین اثناء ازنرماشیر کرمان نامه‌ای ازمحمدخان وجهانگیرخان امرای آنجا رسیده یاری ویراتعهد کردند بدانجارفت وقصد تسخیر کرمان کرد وعم عبدالله‌خان‌زند را فرمانداد بانیمهٔ لشکر بکرمان تازد و خود بانیمهٔ‌دیگرسرانجام شهرراتصرف کرد. محمدحسین‌خان قراگوزلو وعبدالرحیم‌خان برادرحاجی‌ابراهیم ناچارازکرمان فرار کردند لطفعلی‌خان دردم نام‌پادشاهی برخودنهاد وسکه‌زد چون خبربخان قاجاررسید شخصاً لشکری گران بکرمان‌کشید وبسبب خیانت برخی ازمردم کرمان سپاه خان‌قاجار کرمان رافتح کرد هرچند دراول خان زند فاتح بود وسبب مغلوب شدن خان نجف قلیخان خراسانی بود که اگر چه محل اعتماد خان زند مینمود امانهانی از خواص‌خان‌قاجار بود خواست خان‌زند فرارکند خان‌قاجاردریافت دردم سپاه را بدور کرمان نگاه داشت تا مانع فراروی باشند باهمهٔ کوشش‌خان قاجار لطفعلی‌خان تاسه‌ساعت‌باافرادکمی بالشکر خان نبرد میکرد شباهنگام ازتخته‌پل کرمان خودرا بیرون افکند وباسه‌تن خودرا برسپاه خان قاجارکه دورشهر راگرفته بودند زدو مردانه‌جنگیده به‌نرماشیر فرار کرد **شعر :**

دلاور که باری تهور نمود   بباید بمقدارش اندر فزود
چوخواهی بریدن بشب راهها   حذر کن نخست از کمین‌گاهها

۷۴۲ بامدادان که آقامحمدخان قاجار دانست‌که لطفعلی‌خان از کرمان
من‌اثرالغضب فرار کرده چنان خشمناك شد که هشت‌هزار زن و کودك مردم

کرمان را بسپاهیان خودمانند کنیز وغلام بخشیدو همهٔمردم آنجارا یادستور بکشتن داد یا فرمان کور کردن گویند عدد کورشدگان بامروی هفت‌هزار بودو کشته شدگان بیشتراز این‌عدد. نقل است فرمان‌داده بود که باندازهٔ مخصوصی یعنی چندمن چشم از برایش ببرند الحق روان هلاکو و چنگیزخان را بدین قتل و غارت شاد کرد .

شعر :

اگر فتد زقهراو ،به نه فلك شراره‌یی بیك‌سپهر ننگری،نسوخته ستاره یی
زروی‌خشم‌اگر کند،بلشکری‌نظاره‌یی گمان‌مبر که جان برد‌پیاده‌یی‌سواره‌یی

۷۴۳ نقل است منشی لطفعلی‌خان را چون بآستان محمدخان قاجار
ایضاً آوردند از روی عتاب گفت چگونه جرأت کردی که بچون من پادشاهی‌ازجانب لطفعلی‌خان فرمان‌نویسی. منشی گفت:ای‌خداوندمن بندهٔ دردرگاه اوبودم واوحاضر بود وتوغایب ازاینرو بیم‌من ازوی درآن‌هنگام بیش ازخوف من ازتو بودخان قاجار چنان ازاین‌سخن خشمناك‌شد که دردم‌فرمان‌دادتا دستهایش رابه‌بریدند وچشمهایش رابر کندند وروزدیگر پسروی را بخواست‌و گفت‌شب گذشته حضرت‌رسول‌اکرم(ص)را در خوابدیدم که مرا براین کردار ملامت فرمود اکنون بگوی تادر جبران خاطروی چه کنم پسر گفت پدرم را ارادهٔ آنست که اگرازچنك اجل‌رهایی یابدبقیت‌زندگی‌رادرنجف‌اشرف کنارمرقد حضرت‌علی(ع)بگذراند خان‌قاجاراسباب‌رفتن‌وی‌را آماده کرد و سیصد تومان نیز برای وی فرستاد که در موارد دعای خیر او را فراموش نکنند .

شعر :

چو بیداد کردی توقع مدار که نامت به‌نیکی رود دردیار

۷۴۴ بعد از آنکه لطفعلی‌خان دوباره به حاکم نرماشیر کرمان
ایضاً پناه برد ، حاکم‌آنجا سلامت خود وبرادرانش را درآن دید که خان زند را بدست خان‌قاجار بسپرد خان زند هنگامی بیدار شد که‌گروهی ازگماشتگان خان قاجار دورش‌را فرو گرفته‌بودند لطفعلی‌خان‌براسب خویش که‌قران نام‌داشت‌برجست وخواست بجهاند که شمشیری براسبش زدند برزمین افتاد و زخمهای گران برداشت چون اورا بدرگاه‌محمدخان‌بردندچنان ازلطفعلی‌خان خشمناك بود که‌بدست‌خویش‌چشمان زیبای اورا بسر انگشت بر کند وبه تهران فرستاد وبراین نیزبسنده‌نکرده تا اورا بقتل نیاورد آسوده نه نشست نقل است که دستور داده بود که اجامرو اوباش آن جوان ناکام را پیش از کشته شدن زجر بسیار دهند . عمرش بیست و پنجسال بود .

شعر :

تو آنچنان زشراب غرور سرمستی | که‌خون‌خلق بریزی و باده‌انگاری
چو دشمن بعجز اندر آمد ز در | نبـاید که پرخاش جوئی دگـر
چو زنهـار خواهد کرم پیشه کن | به بخشای واز فکرش اندیشه‌کن

۷۴۵ لطفعلی‌خان زند جوانی بودزیباروی‌ودرفنون آلات جنگ‌ورزیده
من‌الخصائل ونبردهای بسیاردیده وبپادشاهی شایسته حتی آقامحمدخان‌قاجار
باآنکه دشمن سر سخت زندیان بود برازندگی وشایستگی لطفعلی‌خان راتصدیق کردی
گویند روزی بوی خبرآوردند که برادرزاده‌اش فتحعلی‌خان راکه‌ولیعهد وی‌بود درشبی
خدا چند پسر داده است گفته بودکاش یکی از ایشان مانند لطفعلی‌خان شدی هرگاه
لطفعلی‌خان اسباب چنگیز وعدت تیمور داشتی یکی از نام آوران جهان شدی با آنکه
همیشه بکارهای کشوری و لشکری پرداختی گاهی شعری نیز می‌سروده. ازاوست :

شعر :

دهرا ستدی ملك خود ازهمچو منی | دادی به مخنثی نه مردی نه زنی
از پستی روزگـار معلومم شد | پیش‌توچه‌دف‌زنی چه‌شمشیر زنی ؟

۷۴۶ پادشاهان زندیه شش تن بودندکه ازسال ۱۱۶۲ تاسال ۱۲۰۹
فرع‌سلاطین زندیه هجری درایران و برخی از بلاد عراق‌عرب پادشاهی کردند.
یکم **کریمخان** بن‌ایماق یابنابر نقل برخی بود ایناق‌زند (۱۱۶۲-۱۱۹۳هـ) .دوم
زکی خان بـرادر کریمخان کـه سه مـاه پـادشاهی کـرد وبعداً بدست ایل‌مـافی
کشته شد (۱۱۹۳ - ۱۱۹۳هـ) سوم **صادق خان** زند برادر کریمخان که بدست‌علی
مراد خـان کشته شد(۱۱۹۳ - ۱۱۹۵هـ) چهارم **علی‌مرادخان** زند که مردی دلاور
وباده‌خوار بود (۱۱۹۵ - ۱۲۰۰هـ)پنجم **جعفرخان** بن‌صادق‌خان زند دلاوری بی تدبیـر
بود و بدست زندیه کشته شد (۱۲۰۰ - ۱۲۰۳ هـ) ششم **لطفعلی‌خان** بن جعفرخان
بن صادقخان زند دلاور لیك بی اقبال که بدست آقامحمدخان خواجه کشته شد (۱۲۰۳-
۱۲۰۹هـ)

۷۴۷ ایل قاجار ازترکان تاتارند که درروزگار چنگیز وهلاکو در
نسب‌قاجار رکاب آنان بشامات رفتند ودربلاد شام‌ساکن بودند امیرتیمور-
گورکان‌ایشان راباز بایران آورد وازجملهٔ هفت‌ایلی هستند که بیاری‌آنان‌امیراسماعیل
صفوی بپادشاهی رسید . شاه‌عباس‌اول‌اینان راسه‌بخش کرد طایفه‌ای ازایشان‌رابگرجستان

دردهنهٔ لزکی جای‌دادوطایفهٔدیگر رابمرو دودهنهٔ اوزبك وطایفهٔ سوم را باستر آباد نهاد تاسدی باشد برای تاخت وتازترا کمه . طایفهٔاول که در گنجه‌جای داشتند خودرا بنادرشاه چسبانیده وخودرا قجر افشارنام‌نهادند وطایفهٔ دوم که ایشان رازدانلو می گفتند در مرو باقی‌اند و طایفهٔ سوم که در استراباد و مازندران بودند بعدازمرك نادر بهوای‌سلطنت افتادند این طایفه دودستهٔ بزرك می‌شدند یکی‌رایخاری‌باش ودیگریرا اشاقه‌باش‌می‌نامند وامرای یخاری درازمنهٔ پیشین‌همیشه برتری‌داشته‌اند تاهنگامی که فتحعلی‌خان که ازشعبهٔ اشاقه‌باش‌است‌درعهدشاه‌طهماسب‌ترقی کرده‌رئیس‌طایفهٔ‌اشاقه‌باش‌شدوچون نادرفتحعلی‌خان را کشت برای آنکه میان ایشان تفرقه افکنده‌باشد حکومت استرا باد وابزمان‌یك‌پسر محمدحسین‌خان که ازسلسلهٔ یخاری‌باش‌است بر گذار کرد . محمدحسین‌خان درنزدنادرشاه اعتباری داشت و چون حکومت استراباد بطایفهٔ یخاری‌باش رسید محمدحسن خان پسر فتحعلی‌خان ازبیم‌جان به تر کمانان‌آن حوالی پناه‌برد . ودرسال ۱۱۷۳ هجری‌محمدحسن‌خان‌قاجاررایکی‌ازقاجاریان‌سر بریده‌بنزد کریمخان که‌در آن‌هنگام‌درتهران‌بودآورد و او سررااز‌توبره درآورده‌وبادست‌خودبآب‌شست‌وموپش راشانه‌زدوگلاب‌افشاند وسوگواری کرد وروزدیگر در تابوت نهاده و خود پیاده تا دروازهٔ شهر از آن تشییع کرد و آنرا در بقعهٔ سید عبدالعظیم حسنی در جنوب تهران درخاك سپرد .

شعر :

گر غصهٔ روزگار گویم — بس قصهٔ بی شمار گویم
یك عمر هزار سال باید — تا من یکی از هزار گویم

۷۴۸ **اولاد خان‌قجر** محمدحسن‌خان قاجارنه‌پسر ودودخترداشت یکم **آقامحمدخان** میلاد ۱۱۵۵وفات۱۲۱۲هجری‌دوم **حسینقلی‌خان** پدر فتحعلی‌شاه قاجار مشهور بجهانسوز میلاد۱۱۵٤ وفات ۱۱۹۱ هجری سوم **محمدحسن‌خان** چهارم **مرتضی‌قلی‌خان** پنجم **مصطفی‌قلی خان** ششم **مهدیقلی خان** هفتم **عباسقلی‌خان** هشتم **رضاقلی‌خان** نهم **علی قلی‌خان** . **و دو دختر** یکم **شاه‌جهان بی‌بی خانم** نام داشت‌دوم **زبیده‌خاله** . حسینقلی‌خان درزمان کریمخان از طرف وی حاکم‌دامغان شد سپس‌بهوای‌پادشاهی افتادسرانجام‌مغلوب و کشته شدسپس زکی‌خان زند ازطرف کریمخان مأمور شد که فرزندان وی را بشیراز بیاوردواورا دوپسر بود یکی باباخان معروف به فتحعلی‌شاه متولد سال ۱۱۸۵هجری‌ودوم حسینقلی‌خان .

۷۴۹ مخبرالسلطنهٔ هدایت در تاریخ خود گوید : نادر و کریمخان
من الحوادث آشفتگی کشور را بوجهی بسامان آوردند و بهمین جا قناعت کردند
وفرصت توجه بمعارف وصنایع نیافتند. نوبت به آقامحمدخان قاجار رسید طایفهٔ گوسفندچران
یاشتربان نوبت یافتند آق‌قوانلو بیشتر گوسفندسفید داشت وقراقوانلو گوسفند سیاه لیك
درسیاست وقت،سفید از سیاه تشخیص نمیدادند در کشورداری همان زاکان ترکمنی را
استوار می‌داشتند . وقتی کامران میرزا از حاج بهاء الدوله، ساسان‌میرزا نوهٔ فتحعلی شاه
نسب قاجاریه را پرسید گفت ما ازاولاد شاه‌قلی دودکچی هستیم که درمهمانیها سر نامیزده.
اعتمادالسلطنه قاجاریه را باشکانیان میرساند و گوید: اززمان امیر تیمور خانان این‌طایفه
ازکارکنان هردولت بوده‌اند . غازان خان ولایت سرتاق رابقاجار نویان داد واسم قاجار
ازآنروزبراین طایفه ماند. حسن بیك آق‌قوانلو باصفویه قرابت پیدا کرد مادرشاه‌اسماعیل
اقچه قوانلو بود . قاجار نژاد ترك‌اند سه طایفه بودند سلدوس، تنکقوت، جلایر . طایفهٔ
سلدوس بایران نیامده‌اند، تنگقوت اندکی بوده بمغل پیوسته‌اند، جلایر در ایران‌پراکنده
شده اند ودر ردیف قاجار معروف ، قاجاریه دولو که شتر داشته‌اند وقوانلو که گوسفند-
چران بوده بخش می‌شده اند .

درهنگامی که قاجاریه درقلعهٔ مبارك‌آباد ترکستان می‌نشسته‌اند گروهی که درفراز قلعه سکنی داشتند ایشان رایوخاری‌باش‌وآنان که درنشیب‌قلعه‌بودند اشاقه‌باش‌میگفته‌اند ودرتواریخ نام‌ایشان‌مذکوراست ودولو نامی‌ست که‌دراواخرپیداشده است . قاجارشام‌بیاتی رادرسال ٦٥٢ هلاکو بشام‌برد امیرتیمور بازایشان رابایران آورد وبرخی را بگرگان (استراباد) وبرخی‌رادرگنجه سکنی داد . شاه‌عباس اول گروهی راباستراباد ومروآورد وگروهی رابقزوین. درزمان سلطانحسین ریاست‌استرابادبه‌فتحعلی‌خان پسر شاه‌قلی‌قوانلو رسید . پس ازغلبهٔ افغانان طهماسب بمازندران رفت وی وکیل دستگاه شد در محاصرهٔ مشهد بتحریك نادرشاه بسال ۱۱۳۹ هجری کشته شد . محمدحسن‌خان طفل‌بود و متواری بروزگار نادرشاه باسترآباد آمد شکست‌خورده پس‌از نادر مراجعت کرد .

نقل‌است‌هنگامی که‌فخرالدین خان وزیرمحمدشاه خزانه‌را ازنظر نادرشاه‌میگذرانید نادرشاه گفته‌بود این‌جواهر ونقود بقاجاریه خواهد رسید درآن وقت محمد حسن‌خان را را ترکمانان ازخود دور کرده بودندو بادوچاکر وسه‌اسب وبازی بیابانی شده بود اسبها را خوردند وچاکران‌مردند محمدحسن‌خان چالی کنده که در آن چال جهان را بدرود گوید مقارن آن حال‌سواری‌رسید وخبرمرك نادر شاه راآورد خان او را مژدهٔ سروری میدهد . آقا محمد خان درمشهد در زندان بود که‌علی‌قلیخان ازهرات بمشهد آمده‌اورا

اخته کرد واز آنروز مشهور بآقامحمدخان خواجه شد. پس ازچندی فرار کرده بپدر خود محمدحسن‌خان پیوست . زمانی که ابوتراب مشهور بشاه اسماعیل با کریمخان بمازندران آمدو کریمخان شکست خورد شاه‌اسماعیل بمحمدحسن خان پیوست . ابراهیم‌خان بغایری وگروهی ازخانان که‌ازاحمدخان افغان هراسان بودندباشرف مازندران آمدندو از جمله اشیائی که آورده بودند کوه‌نور وتاج ماه‌ودوقطعه الماس بود یکی بوزن هشت مثقال و کسری و دیگری شش مثقال .

محمدحسن خان بگرجستان رفت وچون بر گشت آقامحمدخان رادرتبریز گزارد و باصفهان‌رو آورده‌خواست بشیرازرود لیك آشوب‌سپاه باصفهانش‌باز گردانیدودنبال‌حسین‌خان دولو بمازندران شتافت‌وسپاهش پراکنده شد . خواست باستر آباد باز گردد شیخ‌علی‌خان براو چیره‌شده بجنگل در گریخت‌وبدست یکی ازمخالفان بسال ۱۱۷۱ هجری کشته شد . وسرش‌رابدرگاه کریمخان آوردندچنانکه گفتیم . **شعر :**

دی ازسر توتا بفلك یك گز بود امـروز سرت‌تا بدنت فرسنگی‌ست

محمدعلی‌خان قوانلو ازبیم یوخاری‌باش حسین‌قلیخان وسایر فرزندان حسنعلی خان رانزد کریمخان برده‌تکریم یافتند ودر قزوین ماندند . کریمخان خواهر آقامحمدخان را بزنی گرفت وآقامحمدخان راهمراه خود بشیرازبرد و گروگانش بداشت . فرمانداری دامغان را بحسین قلیخان داد وی باستراباد رفت آنچه از یوخاری‌باش خار راه بودنـد برداشت.محمدخان‌راحکومت داد وگماشتهٔ کریمخان رادردامغان بکشت سرانجام‌بتحریك یوخاری‌باش یموت، اورا بکشتند. **شعر :**

هر گز بمال و جاه نگردد بزرك نام بدگوهری که‌خبث طبیعیش‌دررگست

قارون‌گرفتمت که شدی درتوانگری سك نیز با قلادهٔزرین همان سگست

۷۵۰ روز سه شنبه سیزدهم صفر سال هزار وصد ونود وسهٔ هجـری

من الوقایع کریم‌خان زند در شیراز درگذشت . آقامحمدخان که پس از سرکوبی برادرش حسین‌قلیخان جهانسوز،درشیراز وگرگان بود تاهم اوسرکشی نکند وهم افراد دیگرخانواده‌اش آرام‌بمانندازغفلتی که پاسبانانش دربارهٔ وی کردندباچاکری ازشیراز بگریخت . بعدازجنگهای بسیار وسرکوبی زندیان،تهران را پای‌تخت قرار داد وحاج ابراهیم‌خان شیرازی را وزیر خودکرد . در تابستان سال ۱۱۹۷ چند کشتی روسی بساحل استراباد لنگرانداختندایوانویچ‌رئیس دسته،خواهش‌بنیادتجارتخانه درایران کرده چنانکه رسم استعمار گران‌وسیاست‌اروپائیانست که‌ازتجارتخانه آغازمیکنند وسرانجام‌خانه

وکشوررا می برند. چنانکه انگلیسیان درهندوستان ، اول بنام تجارت در آنجا رخنه کردند بعداً آنکشور پهناور رافروخوردند . بعداً آقامحمدخان معلوم کرد که تجارتخانه قلعهٔ محکم شده‌است و ازجملهٔ کالای سوداگری هیجده عراده توپ درآن آورده‌اند چون بتماشای تجارتخانهٔ آنان رفته‌بود اوضاع را دگرگونه یافت ایوانویچ وپیروان اورا مهمان کردو شرط مراجعت ایشان رابردن توپها قرار دادناچارچنان کردند. منع‌وارد کردن ابزار جنك درخاك غیرازمقررات قانون بین‌المللی‌ست لیك‌میکنند ونامش‌را نگاهداری تجارت‌می نهند نظیرهمین وقتی آوازه‌افکندند که حاج‌معین‌التجار بوشهری درنجف‌اشرف آهنك ساختن بیمارستانی برای فقرا دارد ساختمان این بیمارستان به قلعه ودژ از جهت‌استحکام‌وبلندی دیوارهایش‌مانندتربودتابه‌بیمارستان بعداً که انگلیسها با مردم نجف در نبرد بودندمعلوم شد بانی مذکور برای ایشان در نجف‌سنگر وقلعه‌ای میساخته بنام بیمارستان فقرا و بسا خودغافل‌ازاین معنی‌بوده **شعر** :

گاوان و خران بار بردار　　　به ز آدمیان مردم آزار

۷۵۱ آقامحمدخان دختر فتحعلی‌خان دولورا برای‌فتحعلی‌خان‌بگرفت

من‌الحوادث وبسیاری ازمنسوبان خود راکه خارراه بودند بقتل رسانید و فتحعلی‌خان راکه برادرزادهٔ تنی اوبود ولیعهد خود کرد و شیرازرا بدو سپرد . کاترین دوم خورشید کلاه‌مردم جنوب قفقازرا نوازش کرده‌وسپاه بدان کشید . داغستان‌وگرجستان را امیراسماعیل صفوی بسال۹۱۷ هجری‌مسخر کرده‌بود. هراکلیوس حکمران گرجستان ازسر کردگان نادرشاه بود که‌تاکناررودارس‌راداشت‌وتطمیع شده بسال۱۱۹۸هجری بطرف روس‌رفت ازاینرو آقامحمدخان امرگرجستان را برخراسان مقدم داشته‌روی‌بقفقازآورد شوش را گرفته بتفلیس پرداخت هراکلیوس‌بگریخت.امر بقتل عام داد تفلیس را مانند کرمان ساخت .گویند پانزده‌هزارزن ماه‌رخساررااسیر کرده دربازار معامله بمعرض‌خرید وفروش نهاد ودرصحرای‌مغان‌تاجگذاری کرد. بسال۱۲۱۱هجری‌وشمشیری ازمقبرهٔ‌شیخ‌صفی برکمربست ورروی‌بخراسان‌آورد . شاهرخ میرزا پسررضاقلی‌میرزا ازدختر سلطانحسین بنام پادشاه بود . نصرالله‌میرزا و نادرمیرزا داعیهٔ پادشاهی داشتند اماغلبه بامامش‌خان چنارانی‌بود آقامحمدخان واردمشهد شد شاهرخ را شکنجه‌کرد که خزانهٔ نادرشاه نزد اوست . اسحاق‌خان قرایی درتربت‌حیدری‌ومیرحسینخان حیدری در طبس وزعفرانلو در قوچان وشادلو دربجنورد دم‌ازاستقلال‌میزدند.خسروخان والی‌اردلان نیزدلاوری میکرد. خورشید کلاه‌سپاه بقفقاز کشید فرزندان هراکلیوس رادست‌ازآنجاکوتاه کرد واز خود

حکومت نهاد . ژنرال کودویچ ازطرفی‌وژنرال زوبوف ازطرف دیگروارد میدان‌مبارزه شده‌بودند . آقامحمدخان متوجه‌قفقازشد بسال ۱۲۱۲هجری وبرشوش دست یافت برخی چاکران مخصوص درپشت سراپرده نزاع کرده بودند آقامحمدخان سوگند یاد کرد که بامدادان ایشانرا بکشد آنان نیز پیشدستی کرده اورا کشتند وصندوقچهٔ جواهررا برداشته فرار کردند . قاتل آقامحمدخان راصادقخان فراش خلوت نوشته‌اند . آقامحمدخان‌مردی قوی دل‌وضعیف‌البنیه بود ۶۳سال زندگی کرد مدت پادشاهی وی‌اززمان مرگ کریمخان زند ۱۸سال و ۱۰ماه‌بود . مؤرخان‌برای وی‌سه صفت نوشته‌اند : قدرت، خست، کینه‌توزی. حاج‌ابراهیم وزیرش میگفت: آقامحمدخان هیچگاه نمی گذاشت اندیشه‌اش‌بشمشیر بکشد . آوردن استخوان کریمخان ودفن کردن آنرا در معبرخلوت کریمخانی درتهران ازفجایع اعمال اوست . نقل است که ناصرالدین‌شاه برسر گور آقامحمدخان درنجف رفته سرپایی بگور او زده و گفت اگر آنشب زبان خود را نگاهداشته بودی چه میشد .

شعر:

پادشاهی کورواداردستم‌برزیردست — دوستدارش‌روزسختی‌دشمن زورآورست
بارعیت‌صلح کن‌وازجنگ‌خصم‌ایمن‌نشین — زآنکه شاهنشاه‌عادل رارعیت‌لشکراست

۷۵۲ ونیز مخبرالسلطنه ازجدش آقااسماعیل صندوقدار آقامحمدخان

من النوادر سه‌داستان نقل کرده:

یکم- وقتی آقامحمدخان چهارتن ازرجال‌دربارانشانده‌بود که مروارید جورکنند در این اثنا لازم میشود بیرون برود چون برمی گردد گمان می کند که چهار مروارید فرداعلی‌را برداشته‌وبدل بجایش گذاشته‌اند بمادر فتحعلی‌خان‌چیزی‌می گوید : می‌پرسد چه گفتی‌میگویدهیچ،اگر برومی آوردم‌می بایست هرچهار راسیاست کنم و عوض ندارند .

دوم- آقامحمدخان صندوقچهٔ جواهرداشته‌است که‌هر شب آقااسماعیل روی‌رختخواب او می گذارده تاخان بخواب رود شبی‌مصاحبهٔ خان باصندوقچه بدرازامی کشد آقااسماعیل نگران می‌شود باترس ولرز از کنار پردهٔ نگاه‌می کند می‌بیند جواهر پیاده است و خان روی لحاف ریخته وصورت خودرا بآنها میماله .

سوم- وقتی درشکارگاه روی ناخوش‌خان بالامی‌آید مردمش دوری می‌جویندخان پیاده‌شده اسبرا رها کرده برسنگی می نشیندمستمندی ازاهل مازندران درمیرسد باافزار و پاکش میخواهد خانرا شاره باسب می کند مردزاری میکند که این مرا زیاداست تاسه نوبت بیچاره میرود لجام‌اسب‌را بگیرد خان برخاسته هردو گوش اورا بریده بکفدست

اومی گزارد که‌این با کش.این‌هم پاافزار. **شعر** :

گر کان فضائلی و گر دریائی   بی راحت خلق باد می پیمائی
گر با همه عیبها کریم آسائی   عیبت هنر است وزشتیت‌زیبائی

۷۵۳ چنانکه گذشت آقامحمدخان آهنك تاختن بگرجستان کرد و

من الوقایع نقشه‌اش این بود که راه را بلشکریان روس به‌بندد که بیاری گرجیان نروند. پس‌ازفتح کرمان‌دستورداد که‌سپاه‌در بهار،اطراف‌تهران‌فراهم‌شوندوچون جمع‌شدند شست‌هزار بودندپنجاه وسه‌روز پس‌از نوروزازتهران‌بگرجستان‌راندوتاآن‌زمان کسی نمی‌دانست بکجا خواهدرفت.سپاه راسه‌بخش کرد . بخشی را ازسمت راست بمغان و شروان داغستان فرستاد وبخشی دیگررا سمت چپ بایروان پای‌تخت ارمنستان وخوددر میان‌ایشان راه قلعهٔ شوشی‌را گرفت که از دژهای استوار قراباغ بود .

لشکریانی که بمشرق رفته‌بودند از کرانهٔ دریای‌خزر گذشتند وامرای آن اطراف یاتسلیم شدند یاشکست خوردند . اما سران ایروان وشوشی بهراکلیوس تأسی‌کرده و مقاومت‌کردند . چون هراکلیوس رادعوت کردند که نزد آقامحمدخان برود گفت من جز ملکهٔ‌روس فرمانبردار کسی نیستم . چون لشکریان آقامحمدخان بیشترسواره‌بودند فتح ایروان وشوشی‌راصلاح ندید وتنها باظهار اطاعت‌سر کردگان‌آنجا بسنده کرده‌و کسانی رابمراقبت ایشان گماشت .

پس‌ازآن دستور داد سپاه‌او که درسمت چپ‌بودند درگنجه باوبه‌پیوندند وباآنکه سپاه وی در راه پراکنده شده بودند باز چهل‌هزار سپاه با خود داشت‌وبتفلیس تاخت . هراکلیوس باسپاه خود که‌چهاریك‌سپاه آقامحمدخان‌بودنبردی‌سخت کرد اماشکست‌خورد و بکوهستان گریخت.خان قاجار تفلیس راگرفت گویند کشته شدگان از مردم تفلیس پانزده‌هزار بودند وبنابرقول‌دیگربیست‌وپنجهزار **شعر**:

اگرممالك روی‌زمین بدست آری   وز آسمان بربائی کلاه جبـاری
وگرخزائن قارون وملك‌جم‌داری   نیرزد آنکه وجودی‌زخود بیازاری

۷۵۴ بآقامحمدخان خبر رسید که کاترین دوم روس درگذشته وپاول

من‌الحوادث پسر پطربجای اونشسته است وچون این‌خبر بسپاه روس که در قفقاز بوده اند رسیده ، شروان و در بند را تخلیه کرده ورفته‌اند . و در همین زمان آقامحمدخان تدارك رفتن بقفقاز رامی‌دید . پیش از مرك کاترین نقل است شبی که هوا بسیار سردبود درکنارآتش نشسته وبا انبری آتشها را پس وپیش میکرد وتمام شب را

درین حال بود وچون روز شد باخشم تمام انبررا درمیان منقل کوفت چنانکه آتشها در اطاق پراکنده شد و گفت : « ای‌خدای قهار یااورا بکش یامرا ازمیان‌بردار» چند روز بعد خبرمرگ کاترین را باو رسانیدند . **شعر :**

راغب دنیا مشو که هیچ نیرزد — هردوجهان‌پیش‌چشم‌همت عالی

۷۵۵ **من الوقایع** آقامحمدخان ماه ذیعقدهٔ سال ۱۲۱۲ هجری در تهران سپاه را فراهم کردوازراه‌اردبیل‌بکناررودارس‌رسیدوآنجارا لشکرگاه ساخت وده‌هزار سوار بگرفتن قلعهٔ پناه‌آباد فرستاد · ابراهیم خلیل‌خان بار دیگرپل را شکسته‌بود . بااین‌همه ازآب گذشتند چنانکه کشتی‌هایی که‌سپاهش را می‌بردند شکست وبرخی ازآنها غرق شد . ابراهیم خلیل‌خان باز هراسان‌شد وبی‌درنك خانوادهٔ خود را برداشت وبشکی وسرزمین لگزیها رفت آقامحمدخان پناه‌آباد راگرفت وآنجارا غارت کرد . سه‌تن ازچاکران وی که باو خیانت کرده بودند خان ایشان را تهدید کرده بود که فردا روز آدینه آنهارابکشد.چون‌شب آدینه‌کسی‌را نمی کشت در همان‌شب که بیست ویکم ماه ذیحجه ۱۲۱۲ بوددوتن ازایشان به‌بستراونزدیك شدند ونزدیك بامداد بادشنه اوراکشتند وصندوقچهٔ جواهر وبازوبند های جواهرنشان وشمشیرمرصع والماس دریای نور وتاج ماه‌راکه همیشه‌همراه اوبود برداشتند وبصادق‌خان شقاقی پناه‌بردند . یکی از چاکرانش که روز چنین‌دیده‌بود این شعر رامیخواند . **مصراع :**

بدتر از شمر ویزید — سر نحست که برید

تفصیل این‌اجمال آنکه سه‌روز پیش ازآنکه بشوش برسد میان صادق خان‌گرجی پیشخدمت وخداداد نام‌فراش برسرپولی نزاع درگرفت . صادق‌خان چندروز پیش هم بر مسندآقامحمدخان‌آب ریخته بود واورا خشمناك کرده وچون این دوتن باهم‌نزاع کردند بانگشان برخاست‌آقامحمدخان‌رابیشترخشم گرفت وفرمان دادهردورابکشتند . صادق‌خان شقاقی که‌ازسر کردگان‌معروف سپاه بود شفاعت کرد خان نپذیرفت‌وگفت چون شب‌آدینه است فرداآنها رابکشند . اما برخی از خواص آقامحمدخان نقل کرده اند دراین هنگام اختلال حواسی دروی پدید آمده وگرفتار جنونی شده بود وکارهای دیوانه‌وار میکرد واز آنجمله این‌کار بود .

۷۵۶ **من‌الاتفاق** اهل تواریخ نادرشاه ومحمدخان رادرجهانگیری وسفاکی‌قرین یکدیگر دانسته‌اند مثلا نادرشاه از۱۱٤٤ بنای تاخت وتاز رادر جهان گذاشت وچهار سال بعد در ۱۳رمضان ۱۱٤۸ در صحرای مغان یاران خود راگرد آورده بوسائلی که پیش ازوقت برانگیخته‌بود آنها راواداشت باوپیشنهاد پادشاهی‌ایران

بکنند . درشب دوازدهم جمادی الثانیه که گرفتار جنون خطرناکی بود در لشکرگاه فتح آباد (نزدیك خبوشان قوچان) در شمال شرقی ایران بدست سرکردگان قاجار و افشار کشته شد .

آقامحمدخان ٤٩سال پس‌ازاوتاخت وتازآغاز کردو۱۷سال پس از آن در٦۲سال پس از تاج‌گذاری نادر بهمان‌گونه وسیله برانگیخت که یارانش سلطنت ایران رابا‌و پیشنهاد کنند . دوسال پس‌ازآن واقعه و۵۲ سال پس‌ازکشته شدن نادردرنزدیکی شهر شوشی در شمال غربی‌ایران‌ونزدیك همانجایی که نادرتاج برسر گذاشته بود هنگامی که گرفتار جنون شده بود بدست چاکران خود کشته شد ونادرشاه در بیست و هشتم محرم ۱۱۰۰ بجهان آمد و هنگام قتلش شست سال و چهار ماه و ۱۲ روز زندگی کرد . آقامحمدخان در ۱۱۵۵ بجهان آمده وچون کشته شد نزدیك شست وسه‌سال داشت .

شعر :

فرمان‌بر خدای ونگهبان خلق‌شد　　　این‌هردو قرن‌اگر بگرفتی‌سکندری
عمری که میرود بهمه‌حال جهد کن　　　تا در رضای ایزد بیچون بسر بری

۷۵۷ آقامحمدخان بجز خشنودی سپاه‌خودکه ازمردم چادرنشین‌ایران

من‌الخصائل بودند درآسایش طبقات‌دیگر مردم کوششی نداشت . تابشاهی نرسیده بود بادشمنان خود مدارا می‌نمود.با زیردستان خودبدرفتاری میکرد تنهاباحاج‌ـ ابراهیم شیرازی سازگاربود وبیشتر کارگزاران خودرا جریمه میکرد ویکی رابدیگری می‌فروخت وکسی‌را در برابر پولی که داده‌بود بردارایی وزندگی دیگری چیره می‌کرد پیش ازآنکه حاج‌ابراهیم را بوزارت برگزیند درزمانی که میرزا شفیع‌مازندرانی که بعد صدراعظم شد در دستگاه وی بود خواست پولی از میرزاشفیع‌بستاند. یکی‌از چاکران حاج ابراهیم درمجلس عام شال‌راکه نشانهٔ منصب اوبود از کمر میرزا شفیع باز کرد و بگردن وی انداخت که نشانهٔ‌سرشکستگی بود وبدین‌گونه اورا بخانهٔ حاج‌ابراهیم‌کشید. حاج ابراهیم چون مردزرنگی‌بود بخوشروئی بااورفتار کرد وباوگفت که این‌کاربدست آقامحمدخان شده است . سرانجام چون میرزا شفیع هرچه کوشید نتوانست آن پول‌را که آقامحمدخان خواسته به‌پردازد حاج‌ابراهیم بازماندهٔ آن را از خود داد ومیرزاشفیع رها شد ودوباره بکارگماشت . شعر :

زرطلبان را نبود غیر رنج　　　مور خور و مار بیالای گنج

باایل قاجار که وی را بپادشاهی رسانده بودند نابکاری‌کرد وسران دولو راکه بیش از همه خدمت‌گذارش بودند واداشت که خانوادهٔ خودرا به‌تهران بیاورند وسپاهی

که فرمانبردار ایشان بودند در نواحی دیگر ایران پراکنده کرد وبدین گونه نیروی ایشان رااز میان برد . برخی رسوم وآداب که آن زمان شایع بودازمیان برداشت یکی آنکه هر گاه به‌تهران برمیگشت بمردم شهر اجازه نمی‌داد چنانکه پیش از او معمول بود ازاو پیش باز کنند ونیز دستورداد که فتح نامها وفرمانهای دولتی رابا انشاء مغلق منویسند. درهمهٔ کارها حق رابکسی می‌داد که بیشتر باو پول برساند . بعامهٔ مردم ایران و طبقهٔ سوم مردم اعتنایی نمی کرد . حاج ابراهیم نقل کرده: که وقتی دوتن ازمردم طبقهٔ سوم که توانگر شده بودند می‌خواستند محلی رااجاره کنند واین کارخواهان بسیارداشت این دو تن بیشتر می‌دادند وچون می‌دانستم آقامحمدخان بحرصی که بپول دارد خشنود خواهد شد . چون ایشان را دید واسم ورسم هردورا پرسید گفت من با این مردم سروکاری ندارم گفتم بایدبمبلغی که میدهند توجه شود گفت من از این مبلغ میگذرم و این گونه مردم نباید پیش من بیایند.

شعر :

نخورد شیر نیم خوردهٔ سگ　　　ور بمیرد گرسنگی درغار

آقامحمدخان همهٔ امیدواریش درپادشاهی به سپاهیانش بودازاینرو حتی در موقعی که‌درجنك نبود باایشان نشست وبرخاست میکردیابشکار می‌رفت وپیوسته با آنان به‌زمین می‌نشست وهم‌خوراك می‌شد وهمان جامهٔ سادهٔ ایشان رامی‌پوشید وتنهادرروزهای‌عیدجامهٔ گران می‌پوشید . درروزگارش کشور بسیارامن‌شده‌بود وبرسر کشان هیچ‌رحمت‌نمیکرد بعدازکشته شدن آقامحمدخان درشوش صادقخان شقاقی سپاه خود را بآذربایجان برد و سرداران دیگر نیز همین کاررا کردندحاج ابراهیم صدراعظم بازماندگان سپاه را بیاری ولیعهد که‌فتحعلی‌شاه باشد خواند .

۵۵۸ بعد ازدرگذشتن آقامحمدخان‌حاج ابراهیم شیرازی صدراعظم

من الوقایع آقامحمدخان فتحعلی‌شاه راکه نام سابقش باباخان بودبه‌تهران آورده روز شنبه ۲۱ذیحجه بسال ۱۲۱۲ به‌تخت شاهی می‌نشاند . جزصادقخان حریفی‌در میدان برای ادعای پادشاهی نبوداز‌شوش‌روبه‌تهران‌آورد امان‌یافت ودرزندان‌ازگرسنگی درگذشت آنچه مانده‌بود ازغنائم هندوستان تخت‌طاووس وجزآن درتهران جمع شد . از آغاز پادشاهی فتحعلی‌شاه دولت ایران روابط سیاسی با دول اروپا پیدا کرد در سال ۱۲۱۵جان‌ملکم‌مؤلف تاریخ‌ایران‌ازطرف کمپانی‌هند باهدایا بایران آمد.سه مقصودداشت

یکم‌ـ آنکه ازتاخت وتاز افغان بهندوستان پیش گیری‌شود.

دوم‌ـ انصراف ایران ازنقشهٔ فرانسه که راه‌بهندوستان‌میجست.

سوم-استقرار رابطهٔ تجاری باهند . نقل است سرجان ملکم روزی هزار تومان به فتحعلی‌شاه می‌داداین کارچشمهارا گرفت حاج ابراهیم خان که‌ازاوضاع اروپای آن وقت آگاهی نداشت می‌بایست با سرجان ملکم کهنه‌کار طرف استقرار عهد نامه شود .

مصراع: یارب چکند هیچمدان باهمدانی.

در این اثنا و زمان خان‌افغانستان خلع‌شد و محمود برسرکار آمده‌فصل اول‌عهدنامه ازمیان رفت . فتحعلی‌شاه قول‌داده بود که‌باافغان صلح‌نکند مگردست‌ازهند بکشند ملکم قول داده بود که ابزارجنگی برساند ضمناً معهود بود که ازفرانسه کسی را بایران راه ندهند این‌همه توقعات برای آن‌بود که‌جان‌ملکم‌روزی‌هزار تومان آن‌وقت را به فتحعلی‌شاه میدادجان‌ملکم‌بعداز یکسال ازراه بغدادمراجعت کرد. حاج‌خلیل‌خان بسفارت ازطرف‌ایران به‌بمبئی هندرفت و بدست چاکران خود بسال ۱۲۱۷هجری کشته شد امان از سیاست که انسان گاهی بدست کسان خود کشته می‌شود. سه‌سال‌بعدازآن‌میرزانبی‌خان‌قزوینی یکی‌از منسوبان‌او بجای خلیل‌خان منصوب‌شد.فرمانفرمای‌هندبلندن‌رفته بوددرشام ومصرانگلیس برفرانسه چیره‌شده کسی بسفیر ایران وقعی نگزارد و با خفت مراجعت کرد.

نفوذ حاج‌ابراهیم‌خان شیرازی‌صدراعظم فتحعلی‌شاه و کسان او نگرانی برای‌پادشاه فراهم‌کرده بود ازاینرو بسال ۱۲۱۸ هجری‌بدست‌پیشکارمحرمش نامه به‌شهرستانهاساختند چشمش را نمك‌کریمخان کورکرد زبانش را بریدند سپس بقتلش رسانیدند کسانش‌را نیز از پی او فرستادند و اموالش را دولت ضبط کرد . **شعر** :

چنین که‌هست نماندقراردولت‌وملك — که‌هرشبی‌رابی‌اختلاف روزی‌هست
چودست‌دست‌توباشددرازچندان کن — که‌دست‌دست‌توباشداگربگرددست

بعد ازحاج میرزا ابراهیم ، میرزا شفیع بار فروشی صدراعظم فتحعلی‌شاه شد .

خورشیدکلاه‌پادشاه روس بسال ۱۲۱۲هجری در گذشت دولت روس‌درقفقازتجاوزمیکرد در ۱۲۱۸ زیر نانف معروف بـه ایشپخدر کـوس اقتـدار در قفقاز فرو کوفت عباس‌میرزا ولیعهد که حکومت آذربایجان درسال۱۲۱۹هجری داشت متوجه ایروان شد پس ازنبردی چندبی‌نتیجه معاودت کرد. زیرنانف‌درمحاصرهٔ باکو کشته‌شد . در سال۱۲۲۱ هجری چند کشتی روس بدسیسهٔ‌مصطفی‌خان طالش بلنکران آمدوبانزلی (پهلوی)تجاوز کردند مردم‌گیلان تن بمذلت ندادند بکشتیها نشسته برگشتند . جنك فرانسه وروس در گرفت ژنرال گاردان رافرانسه‌بایران فرستاد از طرف ناپلئون نوید حمایت داد چندنفر صاحب‌منصب همراه داشت که سپاه ایرانرا تعلیمات دهند.درلندن وهند نگرانی شدیدپیدا

شد از آنروز ایران بخود روز پیروزی ندید . روس وانگلیس اهمیت ایران را شناختند ایشان بی سیاست گرفتند، ایرانیان دنبال غفلت رفتند . سرجان ملکم سفیر انگلیس به بوشهر باز گشت راهش ندادند محرك شد که یك دسته قشون از هند بجزیرهٔ خارك بیاید صبر می بایست چه سرهرفردجلس ازلندن بسفارت می آمد و ببوشهر رسیده بود بسال ۱۲۲۳ هجری . دراین اثنا روس وفرانسه صلح کردند نقشه ها نقش بر آب شد ژنرال گاردان راه پاریس پیش گرفت سرهرفردوارد تهران شد واولیای دولت سنك روی یخ . میرزاشفیع صدراعظم تنظیم عهدنامه کرد. درسریك فصل مناقشه پیش آمد. میرزاشفیع زبان بدشنام گشود سر هرفرد با لگد چراغها راخاموش کرده بمنزل خودرفت .

۷۵۹ **من الحوادث** ناپلئون بناپارت سردارمعروف فرانسوی که درنتیجهٔ کشورستانی های شگرف در ۱۸۰٤ میلادی مطابق ۱۲۱۹ هجری به تخت امپراطوری فرانسه نشست اندیشهٔ بسیار جسورانه داشت که ازراه ایران بهندوستان بتازد. خبر تاخت و تاز آقامحمدخان بگرجستان وتسخیر تفلیس و قتل عام وحریق آنجا بگوش اورسیده بود گمان میکرد جانشین آقامحمدخان نیز مانند اودرمیدانهای جنك کامیاب خواهدشد.

شعر :

گیرم که مار چو به کند رخ بشکل مار — کوزهر بهردشمن و کومهره بهردوست

درزمانی که ناپلئون درصددشد ازایران درپیشرفت این نقشهٔ جسورانه یاری بخواهد فتحعلی شاه مشغول جنك اول باروس بود که از ۱۸۰۳ میلادی مطابق ۱۲۱۸ هجری تا ۸ شوال ۱۲۲۸ ه ۱۲ اکتبر ۱۸۱۳ بیش از ده سال دوام داشت . در نخستین کار این جنك که فتحعلی شاه ناتوانی خودرادربرابرالکساندراول تزارروس حس کرد. چون خبرجهانگیری ناپلئون اول واختلاف اوباتزارروس بوی رسیده بود درصددشد ازناپلئون برای جنك باروس یاری بخواهد . بهمین مقصوددر سال ۱۲۱۹ه نامه ای بانشانی پرازکنایه واستعارهٔ معمول آنزمان بناپلئون نوشت وازوخواست دربهار آینده که وی بجنك روس خواهد رفت ناپلئون نیز ازسوی خود بروس بتازد تاهردوروس راتأدیب کرده باشند .

این نامه که بناپلئون رسید وی را در اندیشهٔ حمله بهندوستان یاری کرد نخست آمده ژوبر راکه خاورشناس جوانی بود ازراه ترکیه بایران فرستاد سپس آژودان ژنرال رومیورا درپس اوفرستاد ژوبر درخاك ترکیه گرفتارشد رومیو زودتر بایران آمد ونامه ای ازناپلئون برای فتحعلی شاه آورد که در ۳۰ مارس ۱۸۰۵ سلخ ذیعقدهٔ ۱۲۱۹ هازپاریس نوشته شده بود ژوبرنیز چون بایران رسید نامهٔ دیگری ازناپلئون بتاریخ ۱۶ فوریهٔ ۱۸۰۵

مطابق ۱۶ذیقعده ۱۲۱۹ همراه‌داشت . فتحعلی‌شاه‌دررمضان ۱۲۱۸ واردجنك باروس‌شد. انگلیس که تازه‌ببسط منافع‌خوددرهندوستان آغاز کرده بودودرایران نیزتازه رخنه‌میکرد ناچار بود که پیشرفت روس وفرانسه‌رادرایران مانع‌شود تامبادا فرانسه بهندوستان‌دست یابد ازاینرو انگلیس سالهای ۱۲۱۵ هجری‌قبل‌ازاین‌پیش‌آمدها صلاح دید که ایران‌رابخود جلب کند سرجان‌ملکم‌سفیرانگلیس‌مبالغ گزافی پیشکش ورشوه بفتحعلی‌شاه ودرباریانش داد و بیش‌ازدوملیون‌روپیه درآن‌سفر خرج کرد تاازفتحعلی‌شاه قول گرفت که‌درافغانستان برخلاف منافع انگلیس قدم‌برندارد اماسه‌سال بعد ایران وارد جنك باروس‌شد ناگزیراز فرانسه یاری خواست . رومیو سفیر ناپلئون باهدایا به تهران وارد شد ومقبول نظر دربارگردید اماپس‌ازچند روز درتهران ناگهان درگذشت سبب مردنش معلوم نشدشاید بدسیسهٔ کسانی که بودن اورا درتهران خلاف مصلحت‌خود میدانسته‌اند مسموم شده‌باشد. ژوبر سفیر دیگر ناپلئون از راه آذربایجان وارد تهران شد در ۱٤ شوال ۱۲۲۰ ﻫ ٥ ژوئیه۱۸۰٦ درچمن سلطانیه بخدمت فتحعلی‌شاه رسید.شاه،میرزا محمدرضاخان حکمران قزوین‌را مأمور کرد که با ژوبر بفرانسه برود ووی در ۲۵صفر ۱۳۲۲ ﻫ ٤مه ۱۸۰۷ در اردوگاه نظامی فین‌کن اشتاین‌درخاك لهستان هنگامی که ناپلئون مشغول جنك باپروس بود هدایای شاه ونامهٔ اورا بناپلئون رسانیدودرمیان فرانسه وایران عهدنامهٔ بامضارسید.

صورت عهدنامه :

اعلیحضرت امپراطور فرانسویان پادشاه ایتالیا و اعلیحضرت پادشاه ایران برای استحکام روابط دوستانه وعقد معاهدهٔ اتحاد این کسان رامأمور می کنند .

اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا آقای هوك‌برنامارہ وزیر مشاورودارای حمایل‌لژیون دونور ونشان سنت اوبر از کشور باویر ونشان خدمت‌گزاری ازکشور باد . پادشاه ایران جناب میرزا محمدرضاخان سفیر فوق‌العاده وبیگلربیگی قزوین و پیشکار شاهزاده محمدعلی میرزا . ایشان پس از آراء و مبادلهٔ اعتبار نامهای خود درین موافقت کردند :

مادهٔ اول ـ در میان اعلیحضرت امپراطورفرانسویان‌وپادشاه ایتالیا واعلیحضرت پادشاه ایران صلح ودوستی و اتحاد همیشگی برقرار خواهد بود .

مادهٔ دوم ـ اعلیحضرت‌امپراطور فرانسویان وپادشاه‌ایتالیا استقلال کشورکنونی اعلیحضرت پادشاه ایران‌را حمایت میکنند .

مادهٔ سوم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا گرجستان‌راحقاً‌از

آن اعلیحضرت پادشاه ایران میداند .

مادهٔ چهارم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا بعهده میگیرد همهٔ کوشش خود را بکاربرد تاروسها گرجستان وخاک‌ایران راترک کنند وبرای رسیدن باین نتیجه در عهد نامهٔ صلح خواهد کوشید . تخلیهٔ این نواحی همیشه جزو سیاست و نظرات او خواهد بود .

مادهٔ پنجم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا سفیر فوق‌العاده وچند منشی سفارتخانه در دربار ایران خواهد داشت .

مادهٔ ششم ـ چون اعلیحضرت پادشاه ایران خواستارست پیاده نظام وتوپخانه و استحکامات نظامی خودرا بنابرروش‌اروپایی اصلاح کند اعلیحضرت امپراطور فرانسویان وپادشاه ایتالیا تعهد میکند توپهای صحرایی و تفنگها و سرنیزه‌هایی راکه اعلیحضرت پادشاه ایران لازم دارد برای‌اوفراهم کند و بهای این اسلحه برابرارزش آنها در اروپا خواهدبود .

مادهٔ هفتم ـ اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا تعهد میکند بهر اندازه افسر توپخانه ومهندس و پیاده نظام که اعلیحضرت پادشاه ایران آنها را برای استحکام دژها وایجاد توپخانه وپیاده نظام‌ایران بنابرروش فنی نظام اروپایی‌لازم داشته باشد دراختیارش بگذارد .

مادهٔ هشتم ـ اعلیحضرت پادشاه‌ایران هم ازسوی خود تعهد میکند که همهٔ‌روابط سیاسی وتجاری‌خودرا باانگلستان قطع کند وفوراً بآن دولت اعلان جنك بدهد وازهمان دم باآن خصمانه رفتار کند . بنابراین اعلیحضرت پادشاه ایران متعهدست وزیر مختاری راکه به‌بمبئی فرستاده بخواهد وکنسولهاونمایندگان وکارگزاران دیگر کمپانی‌انگلیس رادرایران وبندرهای خلیج‌فارس فوراً ازآنجا بیرون کند وهمهٔ‌کالاهای انگلیسی را ضبط کند ودرقطع هرگونه رابطه با انگلیسها چه درخشگی وچه دردریا بولایات خود حکم اکید بدهد وازپذیرفتن هروزیر مختاریا سفیر یاکارگزاری که درضمن جنك ازآن‌دولت بیاید خودداری کند .

مادهٔ نهم ـ درهرجنگی که انگلستان وروسیه‌درآن دربرابر فرانسه وایران‌اتحاد کنند فرانسه وایران‌نیزبهمان‌گونه دربرابر آن دودولت‌اتحادخواهندکرد وهمین که‌یکی ازمتعاهدین که درتهدید یاحمله قرارگرفته باشد رسماً بدیگری اطلاع دهدمتحداً دربرابر دشمن مشترك جنك خواهند کرد و از آن‌پس دربارهٔ هرگونه روابط سیاسی‌وتجارتی‌به اول‌مادهٔ پیش رفتارخواهد شد .

مادهٔ دهم ــ اعلیحضرت پادشاه ایران همهٔ نفوذ خودرا بکارخواهد بردتاافغانان ودیگر اهالی‌قندهار رابالارتش‌خود،دربرابر انگلستان متحد کندوپس از آنکه بدان‌نواحی راه‌یافت لشکری بمتصرفات انگلستان در هندوستان بفرستد .

مادهٔ یازدهم ــ چنانکه ازنیروی دریائی فرانسه یك دسته کشتی بخلیج‌فارس و بندرهای اعلیحضرت پادشاه ایران برسد اعلیحضرت پادشاه ایران همهٔ وسائل وتسهیلاتی راکه لازم‌باشد فراهم خواهد کرد .

مادهٔ دوازدهم ــ اگر اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیا اراده کندکه برای‌حمله بمتصرفات انگلستان درهند ارتشی ازراه خشگی بفرستد اعلیحضرت پادشاه ایران همانگونه که متحد صمیمی وباوفای اعلیحضرت امپراطور فرانسویان و پادشاه ایتالیاست بآنها راه خواهد داد که ازکشورش بگذرند . اگر این‌کار عملی شود دودولت پیشاپیش، قرارمخصوص خواهندگذاشت وراهی‌راکه ارتش بایددرپیش بگیردو لوازم‌ووسائل نقلیه که لازم شود ویاوری را که اعلیحضرت پادشاه ایران‌می‌تواننددراین راه بکند درآن معین خواهندکرد .

مادهٔ سیزدهم ــ هرچه ازلوازم و تدارکات درایران بلشکریان بـری و نیروی دریایی داده شود بنابر مدلول موراددیگر این عهدنامه بیهایی‌که در کشور بمردم‌کشور داده‌میشود بحساب خواهدآمد .

مادهٔ چهاردهم ــ مقررات مادهٔ دوازدهم که در بالا ذکر شده تنها شامل‌حال فرانسه است بنابراین، این حقوق نباید باعقد عهدنامهای دیگر بانگلستان یا روسیه واگذار شود .

مادهٔ پانزدهم ــ برای‌بهره‌جویی هر دو طرف یك عهدنامهٔ تجارتی هم درتهران بسته خواهد شد .

مادهٔ شانزدهم ــ این‌عهدنامه تاچهارماه دیگر ازتاریخ‌امروز درتهران نیزامضاء خواهدشد وبتصویب خواهد رسید .

درلشکرگاه امپراطوری در فینکن اشتاین‌در۴مه ۱۸۰۷ (۲۵ صفر ۱۲۲۲) منعقد شد وبامضارسید . امضای هوك ب . ماره امضای سفیر ایران وزیر روابط‌خارجی ش. م. تالران، پرنس‌دوبنوان .

ظاهراً این‌عهدنامه آشوبی درمحافل اروپا مخصوصاً در دربار روس و انگلیس که این عهدنامه بزبان‌آنان‌بسته‌شده بود افکند. ازتهورفکری وبلندپروازی‌مخصوص‌ناپلئون عجیب نیست که چنین‌عهدنامه‌ای رادرنظر گرفته باشد وجای‌شگفت است که فتحعلی‌شاه

حاضر شد در همسایگی روس بافرانسه ای که در آن سوی جهان واقع شده بود وراهی بایران نداشت چنین قراری بگذارد و بازپس گرفتن گرجستان و نواحی دیگر ازروس را بعهده بگیرد.

شعر:

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد

۷۶۰ ناپلئون سفیری بایران فرستاد که در ضمن ،ریاست هیأت نظامی را

من الوقایع فرانسه رانیزداشته و آن کس ژنرال کلودماتیو کنت دوگاردان بود این ژنرال چهل ویکساله در ۱۱ ژویه ۱۷۶۶ درمارسی بندرمعروف جنوب فرانسه بجهان آمده بود در ۳۰ ژانویه ۱۸۱۸ یعنی نه سال پس ازبازگشت ازایران درلنسل درناحیهٔ باسزالپ فرانسه درگذشت وی پیش ازانقلاب فرانسه درسواره نظام منصب سروانی داشت وازه۱۷۹۲ ببعد درنتیجهٔ دلاوریهایش زودتر ازآنچه می بایست ترقی کرد تااینکه ژنرال مورو سردار معروف فرانسوی در ۱۷۹۹ اورامنصب سرتیپی داد ودر ۱۷۰۴ فرماندهٔ پاسبانان شخصی ودر ۱۸۰۵ آجودان ناپلئون شد. در ۱۸۰۷ مأمور ایران شد پس ازبازگشت ازاین سفر در ۱۸۰۹ چون ازعهدهٔ کارمرجوعه بوی برنیامده بود ازنظر ناپلئون افتاد وپس ازچندی لقب کنتی گرفت وبیست وپنج هزارفرانك باوانعام دادندوچون در ۱۸۱۱ درمأموریت نظامی که در پرتغال باورجوع کرده بودند شکست خورد بازازنظر ناپلئون افتاد وباردیگر بکاربرگشت ودردورهٔ صدروزهٔ ناپلئون جزوافسران زیردستش بود.

۷۶۱ در ۲۱ ژانویه ۱۸۰۸ مطابق با ۱۲ ذی القعده ۱۲۲۲ یعنی یکماه

من المعاهدات و ۱۷ روز پس ازورودگاردان به تهران قرار دادی درمیان وی و میرزاشفیع مازندرانی صدراعظم ایران بامضا رسیده که آقای احمد توکلی درضمن مقالهٔ خود بعنوان « یك فصل مهیج از تاریخ روابط سیاسی ایران وفرانسه» درشمارهٔ ۳۱ سال سوم اطلاعات ماهانه درمهرماه ۱۳۲۹ آنراچاپ کرده ومتن آن اینست:

بسم الله تعالی شأنه ــ چون قبل ازاین پادشاه جمجاه کیوان بارگاه ایران خواهان این مطلب گردیده بود که موازی بیست هزار تفنگ سرنیزه دار بجهت سالدات ازجبه خانهٔ حضرت امپراطور اعظم پادشاه ایطالیه بایران آورده شود امپراطور خواهش پادشاه والاجاه ایران راقبول نموده دراین وقت عالی جاه رفیع جایگاه عظمت وحشمت واجلال دستگاه آصف جاهی میرزاشفیع دستور معظم مکرم پادشاه سلیمان جایگاه دولت علیهٔ ایرانیه وعالیجاه معلی جایگاه جنرال گاردان خان ایلچی حضرت امپراطور از جانب دولت بهیهٔ فرانسه باهم نشسته این مطلب را قرارداد نمودند وازدوطرف قبول کردند که انشاالله بنابرخیرخواهی فیمابین دولتین علیتین باشد.

مطلب اول ـ موازی بیست هزار تفنك بجهت سالدات که وجه‌قیمت هریك از آنها یك‌تومان و پنجهزار دینار تبریزی بوده باشد بانضمام سرنیزهٔ غلافدار، سوزن ماشهٔ کار و پنجهزار قالب گولوله ودوهزاروپانصد گولوله کش وصدهزارسنك ازجانب دولت‌فرانسه بدولت علیهٔ عالیهٔ ایران تسلیم‌شود، بنابرخواهش سلطان ایران.

مطلب دوم ـ این بیست هزار تفنك را در کشتی های دولت فرانسه جا داده و از بحرعمان روانهٔ مملکت ایران نموده در بندر بوشهرهر گاه‌مانعی بهمرسد دربندرهای دیگر لنگراندازی کنند.

مطلب سیم ـ در وقت ورود کشتیهای فرانسه از جانب دولت علیهٔ ایران و از جانب سرکردگان کشتیها مباشر تعیین شود که به حامل تفنك ها رسید تحویل نمایند.

مطلب چهارم ـ درباب اداء قیمت تفنگها که‌مبلغ سی‌هزارتومان بحساب ایران وبحساب فرانسه موازی ششصد هزار فرانك میشود شرط و تعهد اینست که دروقت تسلیم تفنك ها وجه قیمت را بسرداران کشتیهای فرانسه بسپارند و هرگاه سرداران کشتیها درعوض قدری ازآن تنخواه، اجناس مأکولی مثل: آردیابرنج یاگاو یاگوسفند بخواهند بایشان بدهند وهرگاه نخواهند وجه بگیرند.

مطلب پنجم ـ باعلام شرعی تحریر شد بزبان ایرانی و زبان فرانسه که سواد آن اعلام در نزد مباشران هر دوطرف سپرده وسواد علیحده هم بدفتر سفارت فرانسه که درپای‌تخت ایران می‌باشد سپرده شودکه آنها حفظ نمایند.

مطلب ششم ـ پادشاه والاجاه کیوان بارگاه ایران خواهش کرده است‌که چندنفر اهل حرفه از قرار تفصیل از جانب دولت فرانسه روانهٔ ایران گردند: سازندهٔ‌مکری؟ و ماهوت، نقاش، باسمه چی کتاب، بلورساز وبلورتراش، میناساز وسازندهٔ پریوره؟ومینای الوان، ساعت‌سازکه ساعت اندك بزرك بتواند بسازد، زرگر وکندن کار وجواهر تراش ونقاش زرگر، فنرساز وچخماق‌ساز وسایر اسباب آهن، چیت‌ساز، چینی‌ساز، نجار، سنك‌تراش، توپچی وعراده‌ساز، معدن جوی وکارکن معدن، عکس‌ساز وباروت ساز ومواجب آنها را هریك بفراخور صنعت وحرفهٔ ایشان از سرکارگردون اقتدار پادشاهی‌بناگذاری خواهد شد.

تحریرأفی شهر ذیقعده‌الحرام ۱۲۲۲ مطابق یکهزار ودویست وبیست ودو هجری مهر میرزاشفیع وامضای ژنرال گاردان. ظاهراً بیست‌هزار تفنك را فرانسه برای ایران

نه‌فرستاد چون دیده شده که عباس میرزای ولیعهد از پرنس مترنیخ صدراعظم اتریش ابزار جنگی خواسته بود .

۷٦۲ سعید نفیسی در تاریخ ایران گوید :کارخانهٔ توپسازی که فابویه
من اثر الخیانة ازافسران فرانسوی هیأت نظامی ژنرال گاردان بدستور فتحعلیشاه دراصفهان دائر کرده بوددر آن هنگام اهمیت سیاسی و نظامی بسیارداشته . روسها ترسیده بودند درجنگهای آینده این توپها مانع پیشرفت ایشان شود وانگلیسها نیزمی ترسیده‌اند که ایران به تحریك و یاری ناپلئون بهندوستان بتازد. از گزارشهای فابویه صریحا برمی آید که عبدالله خان نایب الحکومهٔ اصفهان پسر حاج محمد حسین خان امین الدولهٔ اصفهانی حکمران اصفهان؛ ووزیر مالیهٔ دربار فتحعلی‌شاه آلت دست انگلیسها بودند و پیوسته فابویهٔ فرانسوی بیچاره را درنزد فتحعلی‌شاه به‌بی کفایتی وبی‌لیاقتی نام می‌برده‌اند تا از ارباب خود انگلیسها کامیاب شوند . هنگامی که امین‌الدوله ازتهران باصفهان آمده‌بود فابویه ازدست پسرش عبدالله سخت تظلم کرده بود که ماهانهٔ کارگران توپخانه رانمیپردازد واسباب ساختمان توپ را تلف میکند لطفی که امین‌الدوله بایشان کرد آن بود نوزده خربوزه بوی انعام داده .چون فابویه رسما امین‌الدوله راتهدید کرد که اگر بکاروی نپردازد به فتحعلی‌شاه شخصاً شکایت خواهد کرد امین‌الدوله فی‌الجمله بکار بوی رسیدگی نموداو نیز توپهایی ساخته بدرخواست فتحعلی‌شاه به تهران فرستاد . **شعر :**

نه‌هر آدمی زاده از دد بهست   که ددزادمی زادهٔ بد بهست
بهست از دد انسان صاحب‌خرد   نه انسان که درمردم افتد چودد

۷٦۳ سر انجام پس از جنگهایی که از ۱۲۱۸هجری تا ۱۲۲۸ میان
من المعاهدات ایران وروس واقع‌شد دربار تهران ازنادانی بانگلیس متوسل‌شد که میان روس وایران صلحی کند وعهدنامه ای که به‌عهدنامهٔ گلستان معروفست در میان ایران و روس در۲۹ شوال ۱۲۲۸ مطابق ۱۲اکتبر ۱۸۱۳ امضاء شد . نگارنده یازده فصل آنرا بطریق اختصار دراینجا ذکر میکنم :

فصل اول ــ بعدازاین‌امور جنك و دشمنی که تابحال در میان روس وایران بود بموجب این‌عهدنامه برای همیشگی متروك خواهد بود .

فصل دوم ــ بموجب گفتگوی طرفین هرموضع که الی قرارداد مصالحة الحالیه بوده است ازآن‌قرار باقی وتمامی الکای ولایات خوانین نشین که تاحال درتحت تصرف وضبط هریك ازدولتین بوده‌است کماکان درتحت‌ضبط واختیار ایشان بماند (آنکه گوید)

اگر چیزی ازخط طرفین بیرون رفته‌باشد معتمدان و مهندسان مأمورهٔ طرفین هر طرف موافق(استاتو کوئو پرز نتیوم)رضا خواهند داد.

فصل سوم ـ پادشاه ایران تمامی اولکا واراضی که در میانهٔ قفقازیه و سرحدات معینة‌الحالیه بوده‌ونیز آنچه‌ازاراضی‌دریائی‌قفقازیه الی کناردریای خزر متصلست مخصوص بممالك روس می‌دانند.

فصل چهارم ـ پادشاه ایران که هریك از فرزندان ایشان که بولیعهدی ایران تعیین می گردد هر گاه محتاج باعانت یاامداد ازروس باشند دریغ ننمایند تااز خارج کسی نتواند دخل وتصرف در کشور ایران نماید.

فصل پنجم ـ کشتی‌های دولت روس که برای معاملات برروی دریای خزرتردد می‌نمایندبدستور سابق مأذون خواهند بود که بسواحل وبنادرجنوب ایران‌عازم‌ونزدیك شوند و زمان طوفان وشکست کشتی ازایران اعانت دوستانه بآنها بشود.

فصل ششم ـ تمامی اسرایی که درجنگها گرفته شده‌اند یااینکه ازاهالی طرفین اسیرشده ازکریستیان یاهرمذهب دیگر باشندمی‌باید الی‌وعدهٔ سه‌ماهه هلالی‌بعدازتصدیق وحق گذاردن‌دراین عهدنامه ازطرفین‌مرخص وردگردیده.

فصل هفتم ـ بدستورسابق وکلایی‌که از دولتین بخصوص حمایت ارباب‌معاملات دربلاد مناسبهٔ طرفین تعیین‌گردیده زیاده ازده‌نفر عمله نخواهند داشت.

فصل هشتم ـ آمد وشد قوافل ازروس بایران یا ایران بروس اذن داده می‌شود که از دولت خود یا از سرحدات تذکره یا کاغذ راه در دست داشته باشند از راه دریا. یاخشکی‌مانعی‌نخواهدبود

فصل نهم ـ باج وگمرك اموال تجارروسی که به‌بندرهاوبلاد ایران می‌آورند از یك تومان مبلغ پانصد دیناردر یك بلده‌گرفته ازآنجا با اموال مزبوره بهر ولایت‌ایران که بروند چیزی مطالبه نکرده.

فصل دهم ـ برذمهٔ امنای گمرك ومستأجرین لازمست که ملاحظه نمایند تامعطلی و تأخیر در کارخانجات ارباب معاملات وقوع نیافته باج خزانه را از بایع یا از مبیع یااز مشتری هرنوع حاصل وبازیافت دارند.

فصل یازدهم ـ بعداز تصدیق وخط گذاردن‌دراین شروط نامه بوکلای مختار روس وایران بلاتأخیر باطراف جانبین اعلام می‌نمایندترك دشمنی بهرجا ارسال دارند. تحریراًفی‌معسکرروس وررودخانهٔ زیوه من محال گلستان متعلق بولایات قراباغ بتاریخ ۲۹شوال سال ۱۲۲۸ هجری مطابق ۱۲ اکتبرسال ۱۸۱۳میلادی‌تحریر یافت.

این صلح میان ایران وروس بیش ازسیزده‌سال دوام نکرد. گویا محرك فساد دراین‌میان انگلیسها بودند.

۷۶۴ عهدنامه‌ایکه‌حاج ابراهیم‌شیرازی‌صدراعظم فتحعلی‌شاه باجان‌ملکم

ایضاً انگلیسی بسته بود صورت آن اینست: **الحمدلله الذی قال یا ایهاالذین آمنوا اوفوابا لعقود ولاتنقضوا الایمان بعدتوکیدها.**

یکم - آنکه صورت ممتاز اتحاد کامل ودوستی و یگانگی که درآئینهٔ جاویدانی نقش بسته است همیشه‌ثابت وبرقرار باشد.

دوم - هرگاه پادشاه افغانستان قصد کند که بممالك هندوستان حمله بیرداز‌ممالك اعلیحضرت پادشاه ایران یکدسته قشون دلیر بدفع اومأمور شود.

سوم - هرگاه پادشاه افغان باب صلح ودوستی را با پادشاه جمشید اقتدارمفتوح سازد باید بدواً تعهدنماید که‌بممالك هندوستان حمله‌نبرد.

چهارم - هرگاه یکی از سلاطین افغان یا فرانسه با دولت ایران شروع بجنك نماید پادشاه انگلیس‌بایدبقدر کفاف‌اسلحه‌ومایحتاج جنك‌دراقرب‌زمان بیکی‌از بندرهای فارس بفرستد.

پنجم - هرگاه دولت فرانسه بخواهد یکی از جزایر خلیج فارس را متصرف شود قشون ایران بامددقشون انگلیس ایشان را ازآن جزیره بیرون کندواگر ازفرانسه تقاضا شود که محلی برای‌توقف بآنهاداده شوددولت‌ایران قبول‌نکند. بتاریخ ماه‌جدی ۱۲۱۶ (ژانویه ۱۸۰۱)

۷۶۵ عهدنامهٔ تهران درتکمیل‌عهدنامهٔ مجمل که بین میرزامحمدشفیع

ایضاً صدراعظم وحاج محمدحسین خان مستوفی‌الممالك وسرحرفرد جنس بسته شده‌بود (۱۲۲٤ه) بعدها درسال۱۲۲۷ هجری باتفاق سر گوراوزلی تغییراتی داده شد هنری‌الیس برای انجام حاضر شد.

یکم - اولیای‌دولت‌ایران برخودلازم داشتند که‌ازاین‌تاریخ هرعهدوشرطی که با هر یك ازدول‌اروپا که باانگلیس درنزاع ودشمنی بوده‌بسته‌باشند باطل‌دانند وپادشاه ایران متعهد می‌شود که لشکر سایردول فرنگستان‌را ازحدودایران راه عبور بهندوستان ندهد وحتی‌الامکان نگذارد کسی‌ازراه خوارزم وبخارا بآن مملکت حمله برد.

دوم - اولیای انگلیس متعهدمیشوند درامور داخلی ایران‌بهیچوجه مداخله‌نکنند (توبهٔ گرك مرك است) و در منافشات بین شاهزادگان و امـرای این مملکت مداخله ننمایند.

سوم ــ مقصود کلی ازاین عهدنامه معاونت دودولت قویشوکت است بیکدیگر و این عهدنامه درموقع سبقت دشمنی درنزاع پذیرفته‌است ومراداز سبقت درجدال تجاوز نمودن ازخاك خوداست برای بردن خاك دیگری.

چهارم ــ اولیای انگلیس متعهدمیشوند که‌هرگاه یك دولت خارج بخواهد بممالك ایران حمله بردمادامی که‌جنك درمیانست‌همه‌ساله انگلیس بااسلحه‌ومایحتاج جنك‌بدولت ایران کمك کند یا که سالی دویست هزارتومان‌وجه نقدبرای مصارف قشون‌بایران بدهد بشرط آنکه سبقت در جدال ازطرف ایران نشده باشد و ایرانیان از حدود خود تجاوز نکرده ودر دفاع باشند .

پنجم ــ دولت‌ایران مختار است که برای‌تعلیم قشون خود از مملکتی که‌باانگلیس درخصومت نباشد معلم بیاورد .

ششم ــ اگر از ملل فرنگی یکی‌هم که باانگلیس درحال مسالمت باشد با دولت ایران طرف خصومت شود باز انگلیس مکلف است بقشون واسلحه یا نقد مقــرر کمك کند .

هفتمــ تنخواهی که‌انگلیس بعوض‌سپاه‌می‌دهدبایدازطرف‌ایلچی آن‌دولت‌هرچه‌زودتر تدارك وکارسازی‌شود .

هشتم ــ هرگاه طایفهٔ افاغنه با انگلیس نزاع نمایند ایران قشون خود را بکمك قشون انگلیس خواهد فرستاد واخراجات آنرا ازدولت خواهدگرفت ازقراری که اولیای دولتین قطع وفصل نمایند .

نهم ــ هرگاه بین ایران و افغان نزاع شود انگلیس بیطرف خواهد ماند مگر اینکه بخواهش طرفی وارد در اصلاح بشود .

دهم ــ اگر متمردی بممالك انگلیس فرار کند بتقاضای ایران او را ازخاك خود دورخواهدکرد واگر بیرون‌نرود اوراگرفته تسلیم نماید.

یازدهم ــ اگر درخلیج فارس ضرورتی پیش بیاید انگلیس بشرط امکان و فراغ بال بکشتی جنگی وقشون بایران کمك کندومخارج راموافق قطع وفصلی که کرده‌باشند دریافت دارد . بتاریخ ۲۵ نوامبر ۱۸۱٤ــ۵ قوس ۱۲ ذیحجــه ۱۲۲۹هـ . محمد شفیع ، میرزابزرك، عبدالوهاب،جمس‌موریه، هنری‌الیس.

۷۶۶ عهدنامهٔ ترکمان‌چای: درعهدنامهٔ ترکمان‌چای بین نایب‌السلطنه

ایضاً وایوان پسکاویچ‌اول‌حوت۱۲٤۳ . ۲۱فوریه ۱۸۲۸ چون دوستی

وداد کامل نشده بود نظر بنهایت شوق طرفین بکمال وداد واتحاد . عهدنامهٔ گلستان لغو وعهدنامهٔ ترکمان‌چای منعقد شد. دولت ایران ایروان ونخجوان طرفین رود ارس را بدولت روس واگذار میکند حدود جدید ازسرحد عثمانی بقلهٔ کوه آغری کوچك بسرچشمهٔ قراسوی پائین بملتقای آن به ارس مقابل شرور از آنجا بمتابعت مجرای ارس تاقلعهٔ عباس آباد اینجا قوسی بشعاع نیم‌فرسنك رسم میشود ومتعلق بروس خواهد بود ازطرف شرقی آن قوس باز بمتابعت رود ارس بدبدی بلوك سیر کرده تا سه فرسنك سپس بخط مستقیم از صحرای مغان می گزرد تا مجرای بالکارود ومحلی که در سه‌فرسنگی آن واقع است پائین تر از ملتقای آدینه بازار وساری قمش ازاینجا بکنارچپ بالکارود تاملتقای رود مذکور صعود کرده در کنار راست آدینه بازار شرقی تامنبع رودخانه وازآنجا ببلندی‌های جکیر امتداد مییابد بنوعی که جملهٔ آبهای جاری متعلق بروس خواهد بود .

زیان جنك ایران باروس ده کرور تومان معین شد سیر کشتیهای تجارتی کمافی السابق. مالکین املاك طرفین ازاین تاریخ تا سه‌سال مهلت دارند که معامله کنند آزادی اسرای طرفین. ایران از جرم خائنین آذربایجان درخواهد گذشت . عباس‌میرزا ، قایم مقـام ، آصف‌الدوله ، معتمدالدوله ، جنرال بسکاویچ ، الکساندرابرنسکوف . در ضمیمهٔ تجارتی قاعدهٔ صدپنج درسرحد برقرار شد .

۷۶۷ مخبرالسلطنه ازسنجرمیرزا پسر ملك ایرج میرزای ملقب برئیس الاطباء

کثرة الاولاد فرزند ذکورو اناث فتحعلی‌شاه قاجاررا ۲٦٤ نفر نوشته می نویسد که ۱٥٤ نفر در طفلی درگذشتند آنانکه مانده‌اند ٦۲ پسر و٤۸ دختر بودند آنگاه اسامی یکایك را با تاریخ ولادت وشمه‌ای ازگزارش ایشان رانوشته اسامی فرزندان ذکورش نوشته شد.

۱ ـ محمد علی میرزا دولتشاه میلاد ۱۲۰۳ هجری ۲ ـ محمدقلی میرزا ملك آرا ۱۲۰۳، ۳ ـ محمدولی میرزا ۱۲۰۳، ٤ـ عباس میرزا نایب السلطنه ۱۲۰۳ ٥ ـ حسین‌علی میرزا فرمانفرما ۱۲۰۳، ٦ـ حسن‌علی میرزا شجاع السلطنه ۱۲۰٤ ۷ ـ محمدتقی میرزا حسام السلطنه ۱۲۰٦، ۸ ـ علی‌نقی میرزا رکن الدوله ۱۲۰۷ ۹ ـ شیخ‌علی میرزا شیخ الملوك ۱۲۱۰، ۱۰ـ علی‌شاه ظل السلطان ۱۲۱۰، ۱۱ـ عبدالله میرزا دارا ، ۱۲۱۱، ۱۲ ـ امام وردی میرزا ، ۱۲۱۱، ۱۳ ـ محمد رضا میرزا ، ۱۲۱۱، ۱٤ ـ محمودمیرزا ، ۱۲۱٤، ۱٥ ـ حیدرقلی میرزا ، ۱۲۱٤، ۱٦ ـ همایون میرزا ، ۱۲۱٦، ۱۷ ـ الله وردی میرزا ، ۱۲۱٦، ۱۸ ـ اسماعیل میرزا ، ۱۲۱۷، ۱۹ ـ احمدعلی میرزا ، ۱۲۱۸، ۲۰ ـ علی‌رضامیرزا ، ۱۲۱۸، ۲۱ ـ زمان

میرزا ،۱۲۲۰، ۲۲ - کیقبادمیرزا شهریار، ۱۲۲۰، ۲۳ - بهرام میرزا ، ۱۲۲۱ ۲۴ - شاپور میرزا ، ۱۲۲۲، ۲۵- منوچهر میرزا ، ۱۲۲۲، ۲۶- هرمز میرزا ، ۱۲۲۲، ۲۷ - ملك ایرج میرزا، ۱۲۲۲، ۲۸ - ملك قاسم میرزا ، ۱۲۲۲، ۲۹ - کیکاوس میرزا ۱۲۲۲، ۳۰ - شاه‌قلی میرزا ، ۱۲۲۳، ۳۱- سلطان ملکشاه، ۱۲۲۳ ۳۲ -محمدمهدی میرزا ، ۱۲۲۳، ۳۳ - کیخسرو میرزا ، ۱۲۲۴، ۳۴- کیومرث میرزا ملك آرا ، ۱۲۲۴، ۳۵ - جهانشاه میرزا، ۱۲۲۴، ۳۶ - سلیمان میرزا، ۱۲۲۴ ۳۷ - فتح‌الله میرزا شعاع السلطنه ، ۱۲۲۶، ۳۸ - شاهمراد میرزا ، ۱۲۲۶ ۳۹- ملک منصور میرزا ، ۱۲۲۶، ۴۰ - بهمن میرزا بهاءالدوله، ۱۲۲۶، ۴۱- تهمورث میرزا، ۱۲۲۷، ۴۲ - سلطان محمد میرزا سیف الدوله ، ۱۲۲۸، ۴۳ - سلطان ابراهیم میرزا ، ۱۲۲۸، ۴۴ - سلطان سلیم میرزا ، ۱۲۲۸، ۴۵ -سلطان مصطفی میرزا ، ۱۲۲۸، ۴۶ - سیف‌الله میرزا ، ۱۲۲۹، ۴۷ - یحیی میرزا ، ۱۲۳۳، ۴۸ - ذکریا میرزا ، ۱۲۳۴، ۴۹ - محمدامین میرزا ، ۱۲۳۴، ۵۰ -فرخ میرزا ، ۱۲۳۴ ۵۱ - سلطان احمد میرزا عضدالدوله ، ۱۲۳۵، ۵۲ صاحبقران میرزا ، ۱۲۳۷ ۵۳ -علی‌قلی میرزا اعتضادالسلطنه ، ۱۲۳۸، ۵۴ -پرویزمیرزا نیرالدوله، ۱۲۳۹ ۵۵ - محمدهادی میرزا ، ۱۲۳۹، ۵۶ - عباس‌قلی میرزا ، ۱۲۴۱، ۵۷ - کامران میرزا ، ۱۲۴۲، ۵۸ - امان‌الله میرزا ، ۱۲۴۳، ۵۹- سلطان‌حسین میرزا، ۱۲۴۵ ۶۰ - جهانسوز میرزا ، ۱۲۴۶، ۶۱ - جلال الدین میرزا ، ۱۲۴۶، ۶۲- اورنگ زیب میرزا ، ۱۲۴۶ .

نقل است اوگوست پهلوان پادشاه لهستان صد زن و سیصد و پنجاه ودو فرزند داشت .

۷۶ رستم‌الحکماء در کتاب رستم‌التواریخ که نسخهٔ خطی آن بشماره

من الغرائب ۳۸۰۸ در تهران در کتابخانهٔ ملك موجود است می نویسد که:

سلطان حسین صفوی کنیز کی به‌فتحعلی خان قاجار هبه میکند هنگامی که فتحعلی خان خواسته که باوی درآویزد او رابارور می بیند خشمناك می‌شود علت می پرسد کنیزك مدعی میشود که سلطان حسین باوی درآویخته فتحعلی خان از سلطان حسین حقیقت را جویا می‌شود شاه درپاسخ میگوید که کنیزك ازما آبستن شده وچون کودك را می‌زاید پسر بود فتحعلی‌خان اورا محمدحسن‌خان قاجار نام‌می نهدآنگاه‌مؤلف مذکور آقامحمدخان قاجار که نوهٔ فتحعلی خان است فرزند سلطان حسین صفوی میگوید و گفته‌اند که

آقامحمدخان میخواسته خود را در شمارعلویان آورد ودستار سبز یاسیاه که شعار آنان است گذارد اماقاجار دولو اورا مانع‌شدند و گفتند هر گاه چنین کند از گرد او پراکنده خواهند شد اونیز برای مصلحت‌ازاین نظرمنصرف‌شد. نگارنده گوید: این مطلب بافسانه وداستان مانندتراست تابتاریخ زیرا شهرت وتواتر نسبت‌آقامحمدخان رابقاجارشناخته نه بسلطان حسین وادعای مؤلف مذکور از قبیل اجتهاد مقابل نص است و دیگر آنکه خبر وی ازاخبار آحادیست که‌محفوف بقرائن نیست وچگونه می‌تواند خبر آحاد،معارضه بااخبار متواتره کند؟وبرفرض صحت درانتصاب صفویه بحضرت علی اختلاف بیشتراست تااختلاف درنسب آقا محمدخان قاجار ودیگر آنکه چگونه معقول است که مردی ازخانان قاجار فرزندکسی رابخود انتساب داده‌باشد واگرچنین‌کاری کرده بودمحال بودی که ایل‌قاجار این‌مطلب راکتمان کرده باشند. گمان میکنم‌مؤلف مذکوریامغرض بوده یاازروی‌سادگی این مطلب را درکتاب خودآورده واحتمال میدهم که در آن روزگار مردم ایران هنوز بخاندان صفویه اعتقاد واعتمادی داشتند چنانچه افشار وزندیه می‌دانستند بابودن دودمان صفویه کسی به‌پادشاهی ایشان گردن نمی‌نهد ازاینرو همیشه فردی ازصفویه رابدست می آوردند اعم ازآنکه فرد واقعاً از اولاد ایشان بوده یانی تابتوانند پادشاه‌یانایب‌سلطنت شده‌باشند چنانکه‌نادرهمین‌کار راکرده‌فرزندطهماسب راشاه خواند وخودرا نایب‌السلطنه وکریمخان نیزهمین نقشه راکشید ابوتراب نامی راباسم انتساب بخاندان صفویه شاه نام نهاده خود ازطرف اونایب‌السلطنه شده‌بود. بعیدنیست این هووجنجال راآقامحمدخان‌خود شهرت در انداخته تا از این راه غرض خود را که سلطنت است بی‌معارضی دست آورد واللّه‌اعلم بالصواب. **شعر:**

گر نه‌بیند بروز شب پره چشم — چشمهٔ آفتاب را چه گناه
راست‌خواهی هزار چشم چنان — کور بهتر که آفتاب سیاه

۷۶۹ جان‌ملکم انگلیسی بسال ۱۲۲۵ هجری باز بایران آمد هرفرد **من‌الحوادث** عهدنامهٔ میان ایران وانگلیس رابتوسط موریه برای امضابلندن فرستاد میرزا ابوالحسن‌خان بااوبدربارجرج سوم عازم گشت درسال ۱۲۲۶ هرفرد احضار شد و سر گراوزلی بجای او آمد میرزا ابوالحسن‌خان باوی‌بایران بازگشت. جان ملکم ازکار بر کنار شد. الیس وماکدنال یاران ملکم بعدها بسفارت ایران آمدند. موسی‌اث مهندس بیست سال درایران خدمت کرد سپس بروس رفته درجنك عثمانی خدمت مارشال بسکویچ کرد. لیندس‌وکریستن‌یاران‌جان‌ملکم باتوپهای انگلیس درجنك‌روس ملازم‌سپاه

ایران بودند . شش نوبت حملات ژنرال گدویچ بایروان نتیجه نداد . بسال ١٢٢٤ محمدعلی میرزا از سرحد بغداد بکمك نایب‌السلطنه آمد در گرجستان پیشرفت کرد تاکنار تفلیس رسید در گنجه شکست خورد واپس کشید زمستان تعطیل پیش آورد . ١٢٢٧ سپاه ایران بدست صاحب‌منصبان انگلیسی انتظامی گرفته بود . سر گراوزلی بسپاه رفت که میانجی شود بمقصود نرسید بر گشت . در پائیز ١٢٢٧ در کنار ارس در اصلان‌دوز سپاه ایران شکست خورد و در لنکران سپاه ایران سه‌ماه پایداری کردند اما ثمری نه‌بخشید . مقارن جنك اصلان‌دوز خبر صلح انگلیس باروس رسیدسر گراوزلی صاحب‌منصبان انگلیس را امرداد که ازخدمت ایران خارج شوند . با گرفتاری روس در اروپا اگر دولت ایران پافشاری میکرد واتفاق سر کردگان یاری خاتمهٔ بهتری برای جنك روس گمان میرفت . بالجمله بدستیاری گراوزلی بسال ١٢٢٨ معاهدهٔ گلستان یعنی خارچشم ایران منعقدشد وایران بازیچهٔ دست روس وانگلیس. دربند ، باکو ، داغستان ، ابخازستان ، گرجستان ، مینگرلی ، قره باغ ، شکی ، شیروان و قسمتی ازطالش ایران جدا شد . کشتی‌رانی مازندران نیزازدست رفت وبدتر ازهمه حدود قطعی میان‌خاك ایران وروس معین نشد . این‌بود نتایج پادشاهی فتحعلی‌شاه ورجال‌فاسد دربارش . نتیجهٔ این‌شکست آن‌بود که سران‌خراسان سرنافرمانی بلندکردند وخراسان رایغما نمودند وبعداز استقرار قوای‌ایران عذر خواستند . نقل است چون محمدحسین‌خان اصفهانی وفرزندش عبدالله‌خان برای‌خوش‌آمدانگلیسها درتخریب توپ‌خانه سازی‌اصفهان خدمات شایانی بانگلیس کرده بودند گویا به‌فتحعلی‌شاه دستور داده‌شد که محمدحسین‌خان صدراعظم ایران شود . فتحعلی‌خان ملك‌الشعرا دراین‌معنی گوید : **شعر:**

از کاه کشی بکهکشان شد — بر تخت زدکهٔ دکان شد

میرزا عبدالوهاب‌خان معتمدالدولهٔ نشاط وزارت خارجه یافت مردی ادیب بوددر عهدنامهٔ انگلیس شریك‌رأی‌بوده ودرمقام‌دوستی باروس. مالیات‌ایران در زمان فتحعلی‌شاه قریب‌دو کرور بوده دوسه کرورنیز برسم پیشکش بخزانه میرسیده‌این‌مقدار درآن‌زمان اگر باعتدال گرفته میشد مهم‌نبود تعدی حکام وعمال بار رعیت راسنگین میکرد سپاه وحکام تحمیل برشهرستانهامیشد. بزرگترین‌تحمیل،فرزندان خاقان فتحعلی‌شاه بودند که‌بهریك شهرستانی برگزار میگشت و کسی یارای شکایت کردن نداشت . نقل است که سیب‌زمینی راباایران آورده بودند فتحعلی‌شاه گفته‌بود که بماچه پیشکش میدهند که اجازه کشتن آنرا بدهیم . **شعر :**

طمع است‌اینکه رخ کند زردت — مایهٔ رنج سازد و دردت

از طمع خویشتن چو ببریدی — خیر گیتی و آخرت دیدی

۷۷۰ محمدعلی‌میرزا که سرحد کرمانشاه راداشته است شاهزادهٔ کافی

من الوقایع وکاردانی بوده اینکه عباس‌میرزا ولیعهدشد بمناسبت مادرش‌بود که مادرولیعهد می بایست ازایل قاجارباشد دستگاه‌چاپ کردن رااو بایران آورد وبخوبی حروف آنروز تاکنون حروفی ساخته‌نشده است . میرزابزرك قایم مقام وزیراو بوده پسر میرزامحمدحسین وزیر لطفعلی‌خان زند ازروسها بیزار بوده میخواسته راه بایشان ندهد لیك دیرشده بود وچاره ازدستش رفته . محمدعلی‌میرزا رفتارش بارعیت مانند پدر بود بافرزند . در آذربایجان صاحب‌منصبان انگلیسی ودر کرمانشاه صاحب‌منصبان فرانسوی پرستار سپاه ایران بودند . بسال ۱۲۲۷ که سوء ادب‌عثمانی بحاج ایرانی سبب جنك‌شد درحینی که آثار فتح‌ظاهر بود محمدعلی‌میرزا بمرض وبا درگذشت . عباس‌میرزا بایزیدرا بتصرف درآورده بودومهمات بسیاربرده اینجانیز وباسبب برگشتن بخوی ومرخص کردن عده‌ای شد . میرزابزرك فراهانی‌مذکوربوبا درتبریزدرگذشت ومیرزا ابوالقاسم‌فراهانی بجای او آمد گویندجای اورا نتوانست گرفتن .

در روش نگارش بیانی ساده دارد . درسال ۱۲٤۱ پرنس منچیکف برای آگهی جلوس نیکلا به‌تهران آمد ضمناً می‌بایست درتحکیم سرحد قراربدهد بجای‌آنکه چیزی ازممالك مفتوحه ردکند پیشنهاد اتحاد برعثمانی‌کرد و از استراباد وخراسان راة خواست که به خیوه برود و صاحب‌منصبان روس برای نظام استخدام شوند پذیرفته نشد رنجیده بازگشت . میرزااسماعیل انجدانی میزبان وی‌بود چنان وانمود میکرد که مأمورقتل‌سفیر است که خبرایرانرابروس نبرد وازبرای رهایی هزارباجغلی ازسفیرمی‌ستاند وبازدرانزلی جمعی‌پوستین وارونه پوشیده شمشیربکمر بسته دم روباه بسرزده روی خودرا بگل‌سرخ وسفیدآلوده‌برسفیر واردمیشوند و هزار باجغلی دیگر از بدبخت مادر مرده میستانند باختلاف وجه‌المصالحه . جهانگیرمیرزا درتاریخ‌خود گفته‌نایب‌السلطنه‌بمن گفت‌سفیرروس منچیکف تعهد بازگذاشتن طالش ومغان‌را تاکنارسالیان وقزل‌آغاج کرده بودومیگوید چون نایب‌السلطنه تصمیم جنك‌داشت‌سفیررا باپیشکش مراجعت داد . عباس‌میرزا که‌حال را چنان‌دید پیشدستی کرد . ماکدنالد ازهندوستان مأمور ایران‌شدپس‌ازآغاز جنك‌رسید ایران‌وفای‌بعهدنامه راخواست‌انگلیس‌های‌نابکاربهانه کردند که‌شما بدون‌شور واردجنك شده‌اید وحال‌آنکه تهدید،آغاز ازروس‌بود . عباس‌میرزا کناررودجام‌را مضرب‌خیمه‌گاه کرد.بیست‌هزار پیاده‌ودوازده هزار سواره وبیست‌وچهار ارادهٔ توپ داشت پی‌درپی فتح میکرد غافل ازآنکه سپاه او محدود است وسپاه دشمن نامحدود . سرانجام مغلوب شد

بخوی آمد سپاه خسته وخزانهٔ خالی جنرال اریسف تبریز را محاصره کرد میرفتاح وحاج میرزا یوسف مردم را باطاعت روس فتوی دادند ناگزیر مردم سست شدند. روسها باردبیل رفتند ونفایس بسیار از گور شیخ صفی الدین خصوصاً کتب نفیسه را یغما بردند. بسال ۱۲۴۲ هجری. مخبرالسلطنه هدایت میگوید: روسها میرفتاح را برای آن فتوی بتفلیس بردند و تجلیل بسیار کردند باغ او امروز محل تفرج اهالی شهر است **خسر الدنیا والاخرة** کیست که عبرت بگیرد انتهی.

گر بایدف سفیر روس اسرای روس را از ایران خواست دو گرجیه که در خانهٔ آصف الدوله بودند بسفارت فرستادند ازمراجعت بایروان خودداری کردند نگاه داشتن آنها بزور در سفارت روس بامید دلجویی بود که قبول بازگشت کنند اما این کار سبب ایراد علماء و آشوب عامهٔ مردم شد بسفارت روس ریختند سفیر را بااتباعش کشتند. خسرو میرزا پسر خرد عباس میرزا و میرزا مسعود و میرزا محمدخان زنگنه برای عذرخواهی به پطر رفتند دولت روس به نفی میرزا مسیح مجتهد وعاملین از تبریز قناعت کرد. عباس میرزا پس از تنظیم خراسان در سال ۱۲۴۷ محمد میرزا پسر خرد خود را مأمور هرات کرد و در مشهد روز ۲۸ میزان ۱۲۴۹ هجری در گذشت محمد میرزا از هرات بر گشته بولیعهدی منصوب شد. عباس میرزا در وصیت خود گفته بود هزار نفر نوکر تربیت کردم محمد میرزا ایشان را نگاهداری کند وسلطنت ایران او راست. **شعر**:

چو نتوان برافلاك دست آختن — ضروریست با گردشش ساختن
گرت زندگانی نبشتست دیر — نه مارت گزاید نه شمشیر وشیر
و گر در حیاتت نماندست بهر — چنانت کشد نوشدارو که زهر
نه رستم چو پایان روزی بخورد؟ — شغاد از نهادش بر آورد گرد

۷۷۱ محمود برادر زمان‌شاه افغان به‌تهران آمده بود فتح‌خان پسر

من الوقایع سردار باینده خان پس از کشتن پدرش دنبال محمود آمده اورا بباز گشت بافغان تشویق کرد با یکدیگر رفتند فراه و قندهار را گرفتند محمود بطرف کابل حرکت کرد بسال ۱۲۱۵ هجری بر زمانشاه چیره شد واورا کور کرد. درهمین سال جان ملکم بایران آمد قصد انگلیس فشار بافغان بود که ایران سختی کند تا متوسل بانگلیس شوند روابط فرانسه این سیاست را باریکتر کرد و بمقصود خود نائل گردید. زیرا افغان را میخواسته‌اند که میان روس وهند هایل باشد. درسال ۱۲۲۲ فیروز میرزا حاکم هرات غوریان را بگرفت بازخودسری کردند حسن‌علی میرزا متوجه هرات شد بسال ۱۲۳٤ یاغیان را پنجاه هزار تومان جریمه کرد فتحعلیشاه از پی رسید محمود جان خود را بکور کردن

وزیر خودخرید بعداً او راکشت . دوست محمد برادر وزیر یاغی شد وبعد از هشت سال یاغی گری پادشاه افغان شد وهرات بمحمود ماند و بعد از وی بکامران پسرش .

شعر :

یکی از بخت کامران بینی	دیگریرا دل از مجاهده پست
تاج دولت خدای می بخشد	هر که را این مقام ورتبت‌هست
لاجرم خلق را بخـدمت او	کمر بندگی بیـاید بست

۷۷۴ فتحعلی‌شاه باصفهان رفته‌ودرعمارت هفتدست بسال ۱۲۵۰هجری

من‌الحوادث در گذشت ودرقم بخاك رفت شست وهشت سال زندگی کرد و سی‌هفت سال پادشاهی . مخبرالسلطنه گوید : خاقان مغفور«فتحعلی‌شاه» نه‌تنهاشجاعت وسیاست نداشت شعررانیز بد می‌سرود و از فتحعلی‌خان ملك‌الشعرا تصدیق میخواست . نوبتی ملك‌الشعرا برعروض و بدیع آن‌اشکال کردبدستور،ملك‌الشعرارا باصطبل‌همایونی فرستاد بعداً موردعفو گشت . نوبت‌دیگرازاوتصدیق‌خواست تعظیم کردوروانه شدفرمود کجا؟ گفت باصطبل شاه‌را خوش‌آمدریش مهربانی بجنبانید . نفیسی گوید : فتحعلی‌شاه‌با آنکه در۲۸ سالگی‌بپادشاهی رسیده‌بود مهم‌ترین خصال جوانی راکه دلیری‌باشد نداشت درحقیقت‌همهٔ خرده‌های عمش آقامحمدخان دراوبود ومحاسن‌اوراکه تدبیر وشجاعت‌باشد نداشت چنانکه بهمان اندازهٔ وی لئیم ومال دوست بود بلکه دراین صفت‌ازعم خود نیز تجاوز کرده عمش ازپرداخت هزینهٔ‌لشکر کشی خودداری‌نداشت وبالعکس یکی‌ازاسباب عمدهٔ شکست وی درهر دوجنك‌باروسها این‌بودکه ازپرداخت حقوق سربازان درجنك‌خود داری میکرد وگاهی‌نیزامیدوار بودکه انگلستان در مخارج جنگی اوشرکت کند . اعتقاد بخرافات مانند: اوراد وسعدونحس ستارها وتوسل بدعانویسی وطلسم وجادو وامثال این اباطیل جبن طبیعی اورا سخت‌تر کرده بود لاجرم تحمل شداید دراونبودفتحعلی‌شاه خود رازیباترین مردان روزگار میدانسته وبمیرزانقی‌علی‌آبادی گفته بود رساله ای دراین‌باب بنگارد بنام شمایل خاقان پس ازمرگش همین رساله‌را روی‌سنك مرمر باخط خوش کنده وبرسر قبرش درصحن‌قم گذاشته‌اند . یکی‌ازصفات روحی وی‌آن بود که بروش‌پادشاهان پیشین هرگز نمی‌خواست کسی ازکارش سربدرآرد واز ضعف اوخبرشود وچاره جویی از کسی نمیکرد بلکه‌بیشتر میکوشید کسی راکه‌بدونیازمند است فریب‌بدهد ودرهرموردی میکوشید نیروی خودرا بطرف‌بنماید که اگرازوی‌یاری‌می‌خواهد ازناتوانی‌نیست‌چنانکه برای جلب توجه وارعاب ژوبر فرانسوی روزی‌همهٔ‌جواهری راکه داشت باونشان‌داد .

شعر :

ای درونت برهنه از تقوی　　کز برون جامهٔ ریا داری
پردهٔ هفت رنك را بگذار　　تو که در خانه بوریا داری

فتحعلی شاه قاجار را دیوانی ست که حدود سه هزار بیت شعر دارد ودر ایران بچاپ رسیده و لقبش خاقان بوده این مثنوی را که بشیوهٔ قصیده درستایش عمش آقامحمد خان سروده در اینجا می آورم . شعر :

جهان آفرین راستایش سزاست　　به پیش چنین شه نیایش رواست
چه ذات خدا را شهان مظهراند　　ستایشگر ایشان ستایش گرند
زدادار جان آفرین بیشمار　　ستایش براین داور کامکار
محمد شه آنخسرو سرفراز　　که شد صعوه ازعدلش انباز باز
شرف دید از اوافسر سروری　　قوی گشت از او دین پیغمبری
برازندهٔ خلعت سروریست　　طرازندهٔ تخت اسکندریست
همانا که نوشیروان زنده شد　　که بیخ ستم از جهان کنده شد
کیومرث تا تاج بر سر نهاد　　چنین پادشاهی ز ما در نزاد
چو آید بمیدان کین روزجنك　　منوچهر چهراست و آرش خدنك
سلیمان وقار است وقاآن کرم　　سکندر شکوه وفریدون خدم
کمین چاکر اوست پوریشنك　　سیاووش هوشست وهوشنك‌شنك
اگر بشنود نامش از اضطراب　　شود آب در خاك افراسیاب
شها تا ابد نام تو زنده باد　　بنام تو این چرخ پاینده باد
تو آن پادشاهی که در روزگار　　عدیلت ندیده است لیل و نهار
ز عدل تو ایشاه وز داوریست　　که انباز با باز کبك دریست
فریدون جنك آور هوشمند　　خدیو جهان گیر ضحاك بند
اگر بر فرازد برزمت درفش　　درفشش شود درعزایش بنفش
کمین چاکر در گهت اردشیر　　برزم تو روبه شود نره شیر
شوی چیره رستم‌صفت روزجنك　　باسفندیار وبپور پشنك
شها دور گردون بکام تو باد　　فریدون فرخ غلام تو باد
زمین پایه بر عرش سائیده است　　بعهد تو از بسکه بالیده است
بود گردش چرخ نیلوفری　　در انگشت بختت چوخاکستری

ز چشم بدت تا نباشد گزند — دل دشمنان مجمـرترا سپند
بسان تو شاهی دیگر نافرید — جهان‌آفرین تا جهان آفرید
ز عدل تو ایخسرو سرفراز — کند زاشیان صعوه درجنك، باز
زرافشان شود دست توگاه بزم — سر افشان شودتیغ توروز رزم
تهمتن تن آنشاه شیده تبار — کزوماند‌ه تابع کیان یادگار
دراین عهدگر زندگی یـافتی — بسوی تو از مهر بشتافتی
نهادی تـرا تاج شاهی بسر — نه لهراسب راایشه دادگر
برازندهٔ تاج شاهیت شـا — چولهراسب بردرگهت صدگدا
خرد رهبر تست ای شهریـار — جهان آفرین یارت ای‌تاجدار
کندمدح(خاقان)شهی‌را که‌هست — برازندهٔ تاج و تخت ونشست
بهین گوهر افسر سروریست — ز دارا و اسکندرش برتریست
جهان خرم از عدل وداد تو باد — شهی تا ابد در نژاد تو باد
بود نام توزنده در روزگار — چوخاقان خلف‌داری‌ای‌شهریار
بتازی اگر در میان شهان — بدارا و اسکنـدر و ارسلان
سزای نیایش تو ایشهریار — که داری‌خلف همچو اویادگار

۷۷۳ میرزا محمدنیشابوری معروف باخباری تعهد کرده بود که‌چهل

من‌الاتفاق روز سرایشپخدرسرداروس رابرای فتحعلی‌شاه بیاورندواتفاق افتاد ایشپخدرکارش سست‌شده ازحسین قلیخان باکوبی وقت برای ملاقات خواست وی از بنی‌اعمام خود گماشته بودکه از پشت‌سر اورا بزنندزدند وسرش را به‌تهران آوردند و ورود سر مقارن با روز چهلم بود که میرزا محمد گفته بود. پادشاه و وزراء بسیـار شگفتیها کردند. این سردار چنان سخت و سفاك بود که شاعـر گفته:

شعر:

جهان‌سوزوبی‌رحمت وخیره کش — ز تلخیش روی جهـانی ترش
گروهی برفتند از آن‌ظلم وعار — ببردند نام بدش در دیـار

۷۷۴ مخبرالسلطنه‌گوید: هنگام مرك فتحعلی‌شاه‌محمدشاه درتبریز

من‌الحوادث بود و برادر عباس میرزا ملقب بظل‌السلطان حکمران تهران وی بعد ازفتحعلی‌شاه پدر خود،ادعای پادشاهی کرد وامین‌الدوله طرفدار اوبود. حسین علی‌میرزا درشیرازنیز خیال پادشاهی می‌پخت. خان‌مروی بدیدن حسن‌علی‌میرزا می‌رفت امابمنزل حسین‌علی‌میرزا نمی‌رفت ملازمانش اورا برآن‌داشتند که ازشاهزاده حسین‌علی

میرزا نیز دیدن کند رفت . گویا ریش جناب خان مروی بواسطهٔ رنك و حنا رنك زیبایی پیدا کرده بود حسین‌علی میرزا را خوش آمده پرسید چه تدبیر می کنی که این الوان پیدا می‌شود . خان این سخن را حمل برخفت عقل شاهزاده کرده از مقولهٔ دیگر سخن میگوید چون ازحضور بازمیگردد ملازمان میگویند شاهزاده راچگونه یافتی میگوید: گوسالهٔ مادر حسن . این گوسالهٔ مادرحسن هوای سلطنت داشت انتهی **شعر:**

سخندان پرورده پیر کهن — بیندیشد آنگه بگوید سخن
بنطق آدمی بهتر است ازدواب — دواب از تو به گر نگوئی صواب

اگر هوای پادشاهی در سر علی‌شاه افتاده بود تعجب نبود زیرا در تهران توقف داشت وخود را آماده‌می‌دانست . سر کردگان عباس‌میرزاهواخواه محمدشاه پسرش بودند مانند میرزاابوالقاسم فراهانی وزیر والله‌یارخان آصف‌الدوله رئیس یوخاری‌باش‌خالوی اووعدهٔ صاحب‌منصبان انگلیس درنظام آذربایجان مستخدم بودند جان‌کانتیل وزیرمختار انگلیس سی‌هزار تومان برای مخارج حرکت محمدشاه به تهران وام داد. دراوائل سال ۱۲۵۱ به‌تهران حرکت کرد سفیرروس وسفیر انگلیس در رکاب بودند وسرهری‌لیندس رئیس سپاه بود . منوچهرخان‌ازمهاجرین گرجستان باسوارهٔ ایلات قزوین به‌سپاه محمدشاه پیوست . علی‌شاه‌وعلی‌نقی‌میرزا و امام وردی میرزا که جنازهٔ فتحعلی‌شاه رابه قم برده بودند باعده‌ای روانهٔ قزوین کرد که اگر بتوانند بمدافعه والابمصالحه پردازند ایشان شکوه سپاه محمدشاه راکه‌دیدند ازعلی‌شاه بریدند ومخاصمه رامصلحت ندیدند . محمدشاه پنهانی فرمانی بمحمد باقرخان قاجار فرستادکه حکومت تهران‌داشت وخالوی محمدشاه بودوی علی‌شاه ومحمد جعفرخان وزیراورا شبانه دربند کشید . پس ازجلوس منوچهرخان معتمدالدوله باسرهانری بشیراز مأمور شدند‌جمعیت حسین‌علی‌میرزا پراکنده شد شیرازبدون‌جنك‌بدست آمد . حسین‌علی‌میرزا گرفتارشد حسن‌علی‌میرزا شجاع‌السلطنه رئیس سپاه‌او باصفهان آمده بودمنهدم گشت . ظل‌السلطان وفرمان‌فرماموظف شدند و مقررشد در خوی و کربلا توقف کنند . حسن‌علی میرزا راکور کردند وحسینعلی میرزا بزودی در گذشت . ملك‌آرا که درمازندران بود سرفرمانبرداری پیش‌آوردشاهزادگان دیگربدو پیوستند . آنانکه بلند پروازی میکردند سرکوب شدند وباردبیل افتادند . میرزا ابوالقاسم‌قایم‌مقام‌بسال۱۲۵۱ هجری بدستورمحمدشاه کشته‌شدجمعی‌محرك برقتل وی میرزاآقاسی‌رامی‌دانند. بعدازاومیرزاآقاسی‌ایروانی‌صدراعظم‌شدوی‌معلم‌محمدشاه‌بود ودر مسلك‌درویشی اوبود.درجواب‌این جمله گفته میشود در صورتیکه ستایش‌وتأیید انگلیسها

جزو کشورخواهی باشدچرا طرفداری از روسهاجزو مسلك درویشی نباشد مخبرالسلطنه بعداً در حق وی مـی‌نویسد کارشاه و وزیر بمریـدی و مرادی کشید . میرزا آقاسی مریدملاعبدالصمد همدانی بوده که درفتنهٔ‌وهابیها کشته‌شد .میرزابحکم‌وصیت‌خانواده‌او را بهمدان رسانید ملاعبدالصمد ازمیرزا پرسیده بود که درعوض این‌کار دنیا رامیخواهی یا عقبارا میرزا گفته بود بدنیا تدارك آخرت می‌توان کرد . بعداً ازهمدان درجامهٔ درویشی به‌تبریز رفت بامیرزا بزرك قایم مقام آشناشد بلباس ملائی در آمد میرزاموسی‌خان بدو سپرده‌شد وگاهی بحضور عباس‌میرزا نایب السلطنه بارمی‌یافت . پس از میرزا بزرك ، میرزا ابوالقاسم نسبت بمیرزاموسی بدگمان شد میرزاآقاسی رامحرك دانسته دست‌اورا کوتاه کـرد میرزا آقاسی نزد امیرخان سردار رفت و دو سال در خوی بسر برد . بسال ۱۲٤۱ به تبریز آمده تادر خدمت نایب السلطنه مشغول خدمت شود .

شعر :

دنیانیرزدآنکه‌پریشان‌کنی دلی　　زنهاربدمکن‌که‌نکردست‌عاقلی
این پنج‌روزه مهلت ایام آدمی　　آزار مردمان نکند جز مغفلی

۷۷۵ در زمان محمدشاه قاجار روس و انگلیس برای آشفته کردن
من الوقایع اوضاع‌ایران‌دست بکارهائی‌می‌زدند ازآنجمله روس‌کارآگاهانی بایران بنام‌کارمند سفارت روس می‌فرستاد اینان نیز بمقتضای زمان‌آشوبهایی میکردند ظاهراً یکی ازایشان بنام کینیاز دالگورکی که دراواخرپادشاهی محمدشاه از طرف‌تزار روس بایران‌آمد وخودرابنام شیخ‌عیسی لنکرانی‌شهرت داد ودکان دین‌سازی وبابی‌گری را بسیدعلی محمدشیرازی آموخت . وبعضی گویند قائم مقام بدستور اوتوسط شاه کشته شد وبعدها همین جاسوس بنام سفیر در ایران مشغول انجام‌وظیفه‌وطرف توجه محمدشاه میبوده وشرح اومفصلا درناسخ‌التواریخ و سایر کتب‌تواریخ درج است

۷۷٦ حکومت هندمقداری اسلحه‌وپیشکش بدربار محمد شاه‌فرستاده
من‌الاتفاق بود با دسته‌ای از صاحب‌منصبان ازجمله رولیتس‌شل موردتوجه شدند پس ازدوسال بهند بازگشتند سرجن‌نیل نیزپرچم را خوابانیده واز ایران رفت . ناصرالدین‌میرزا ولیعهدشد . کامران افغان بسیستان‌دست‌می‌انداخت‌وپیمان عباس‌میرزا را استوار نمی‌داشت . محمدشاه که بکارهرات‌آشنابود برطبعش گران آمده‌قصدهرات کرد انگلیس این‌عمل رااز‌نادانی وغباوت تحریك دولت روس پنداشت . آصف‌الدوله قبلا به

خراسان رفت محمدشاه در برج عقرب ۱۲۵۳ عزیمت کرده ۱۵عقرب قلعهٔ غوریان مفتوح شد وشهرهرات محصورایران وافغان با توپ‌وتفنك میجنگیدند روس وانگلیس باسیاست بیشتر ماکنل وزیرانگلیس‌وکنت سیمیونیچ وزیردولت روس درمیدان‌حاضر شدند سفیر انگلیس درپطر نیز وارد مذاکره شد. کارهرات بسختی کشید ازهند سپاه بخارك آمد وسفیراحمق محمدشاه راتهدید کردصاحب‌منصبان انگلیسی‌دست‌ازکار کشیدند. درهنگامی که هرات‌تسلیم می‌شد محمدشاه دست‌ازجنك کشید این‌یکی ازهزارها فجایع انگلیسهابر ایرانست درنتیجهٔ‌اقدامات‌سفیرانگلیس درپطر،سیمیونیچ احضارشده‌وکنت مدن بجای او آمد. ثمرهٔ جنك هرات‌باایران بهره‌اش مزاحمت انگلیس‌شد وامیر دوست محمدخان‌نیز آزرده‌گشت که شجاع‌راتجهیز کرده‌بکابل‌فرستادند. باسابقه‌ای که‌نادرشاه درهندگزارده بود توجه ایران بافغانستان تزلزل حکومت هند است. فرمانروای هندوستان مبلغی از برای‌کامران امیرافغان فرستاد واستقلال‌هرات‌راضمانت کرد. سپاه انگلیس بسال۱۲۵۸ هجری خارك را تخلیه‌کرد کلنل انگلیسی رفت وکلنل شیل بجای اوبرقرارشد. روس آشوراده رامتصرف شد ومیان‌موافق ومخالف فرقی‌نماند. بسال ۱۲۵۹ درارزنةالروم مجمعی‌گرد آمدند که‌قراری در تشخیص حدود ایران وعثمانی بدهند از طرف انگلیس ویلیام وکرزن وازطرف ایران میرزاتقی‌خان وزیرلشکر وازطرف عثمانی انورافندی و ازطرف روس کلنل‌ونیز. ازارض روم به‌بغداد رفتندوبسال ۱۲٦۸ بمحمره‌آمدند ونقشه کشیدند از کوه اقری داغ تا خلیج فارس در دویست فرسخ طول و یك فرسنك الی پنج فرسنك عرض منطقهٔ متنازع فیه تشخیص دادند در حقیقت سابقه برای گفتگوی دیگر نهادند و قرار شد سلیمانیه متعلق بعثمانی باشد و محمره متعلق بایران.

شعر:

آن‌راکه‌طوق‌مقبلی اندرازل خدای روزی نکرد چون‌نکشدغل‌مدبری
پیش‌ازمن‌وتو بررخ‌جانها کشیده‌اند طغرای نیك بدبختی‌ونیل بداختری

۷۷۷ **من الوقایع** درپایان روزگارمحمدشاه بواسطهٔ کسالت همیشگی شاه واعتماد بمیرزاآقاسی وزیر وطرزرفتار اوهرج ومرج درردربار وگوشه وکنار بسیارشده بود ودولت ازهرسوی ازاعتبار افتاده. سفرادر همه‌کار مداخله می‌کردند ومجال نمی‌دادند. میرزاآقاسی در آباد کردن املاك و انباشتن مخزن از لوازم ارتشی کوششی داشته و تا پایان دولت مظفرالدین شاه بسیار از لوازم وزیر مانده بود یکی

ازشعرای آن روزگار برمیرزاآقاسی گفته. شعر:

نگزاشت بملك شاه حاجی درمی | شدصرف قنات وتوپ هر بیش و کمی
نه مزرع دوست را از آن آب نمی | نه خایهٔ خصم را از آن توپ غمی

بهمن میرزا پسرعباس میرزاحکومت آذربایجان داشت ازحاجی نگران شد بگرجستان رفت وازدولت روس موظف شد فرزندانش درغوغای بلشویکی بایران آمدند. نفوذحاجی درمزاج شاه باندازه‌ای بوده که آصف‌الدوله راباوجود خشنودی مردم ازاو برکنار کرد ودستور داد که بمکه برود بااینکه خواهر آصف‌الدوله مادرشاه بود. سالار پسرش را حکومت خراسان دادند. جعفرقلیخان فرماندار بجنورد نافرمانی کرد سالار سربطغیان برافراشته میان ترکمان رفت وباجعفرقلیخان سازش کردو آرزوی استقلال داشت. املاك میرزاآقاسی ۱۴۳۸ قریه بوده همه را بموجب کتابچهٔ بمحمد شاه ببخشید. در عروسی ناصرالدین‌میرزا که تابستان‌بوده می بایست‌شاه‌ازمحمدیه ییلاق‌خودبشهر بیاید بمیرزاآقاسی پیام می‌فرستدنفسی کن که هوامساعدشودحاجی‌قدری ناسزابخود می گوید که‌من چه‌کاره‌ام که‌تصرف درهواکنم تا سردشودمخبرالسلطنه‌گوید: ازپدرم‌وازجعفرقلیخان عمویم‌شنیدم که درآن روزگار هوا باندازه‌ای سرد شدکه طرف‌مغرب حاجت به بالاپوش می‌افتاد. گویند وقتی میرزاآقاسی برسر چاهی ازچاه‌کن از آب می‌پرسید چاه‌کن از بن چاه گفته بودآب کجاست‌میرزاآقاسی‌دماغش خراب‌شده بیخوددر زمین‌شنزارچاه می کندمیرزاآقاسی از بالای چاه میگوید:اگرآب درنمی‌آید نان‌هم در نمی‌آید. درسال ۱۲٦٤ هجری ۱۸ اسدمحمدشاه درقصر محمدیه‌درگذشت. زندگیش ٤۱سال و۱۱ماه بوده وپادشاهیش۱٤ سال وسه‌ماه. فرزندان وی چنانچه سنجرمیرزا درتاریخ خود نوشته: پنج‌پسر وسه‌دختر بوده پسری ودختری درخردی در گذشتندچهار پسرودودختراز اوماند **ناصرالدین‌میرزا** مولودبسال ۱۲٤۷ ﻫ، **عباس‌میرزا**ملقب بملك آرا، **عبدالصمدمیرزاعزالدوله**، **محمد تقی‌میرزا** رکن‌الدوله. محل‌دفن‌محمدشاه درقم‌صحن کهنه است.

۷۷۸ بعدازمحمدشاه قاجارفرزندش ناصرالدین میرزادرشب ۱٤شوال‌در

من الوقایع تبریز برتخت نشست نصیرالملك پیشکار اوبوده ومیرزاتقی‌خان فراهانی وزیرنظام وامارت نظام داشته رتق وفتق سپاه نیز بدو داده بودند عبدالله‌میرزا بخمسه‌رفت ناصرالدین‌شاه ازمدعیان ملك‌سخت نگران بوده میرزاتقی‌خان آنان‌راازمیان برداشت. مهدعلیامادرناصرالدین‌شاه اموررادردست گرفت‌وچون مردم ازجماعت‌ماکویی که اطرافیان حاج میرزاآقاسی بوده‌اند بستوه‌می‌آیند میرزاآقاسی ازبیم جان بحضرت عبدالعظیم پناهنده می‌شود. هنگامی که ناصرالدین‌شاه از تبریز به تهران می‌آمد از

مخارج سفر گفتگو میکرد میرزاتقی‌خان میگوید: که‌دستخط بفرمایند که سندتقی سندمن است هراندازه مخارج لازم‌باشد فراهم میکنم شاه‌در۱۰ شوال ۱۲٦٤ ازتبریزحرکت به تهران کرد . درمنزل‌اوجای لقب‌محمدخان زنگنه‌راکه درگذشته بودبمیرزاتقی‌خان‌میدهد واورا امیرنظام لقب کرده . در یافت‌آباد شاهزادگان و رجال خدمت شاه میرسند مقام میرزاتقی‌خان وکاردانی اورا دیده گردنهای کشیده‌ازبیم‌او بگریبان فرو میرود ونویدها که بخود داده بودند بدل بنومیدی میشود و قاآنی در ستایش وی گفته :

شعر :

دوسال‌هست کمترك که‌فکرت‌توچون محك — ز نقد جان یك بیك بسنك زد عیارها

بپای تخت پادشه فزودی آنقدر سپه — که صف کشد دو ماهه‌ره‌پیادها سوارها

کشیده‌گرد ملك‌ودین‌زسعی فکرت رزین — ز توپهای آهنین بس آهنین حصار ها

ناصرالدین‌شاه‌در۲۱ذیقعده سال۱۲٦٤ به‌تهران واردشد ودرشب ۲۲ذیقعده‌جلوس رسمی میکند میرزاتقی خان بلقب صدارت ومنصب امارت لشکر انتخاب می‌شود . میرزا آقاخان نوری که درقم‌بود به‌تهران‌آمده بسفارت انگلیس‌میرود سپس‌بدربارآمده دستور رفتن بقزوین خواسته‌بود اجازه داده‌نشد . حشمت‌الدوله مأمور سرخس بود سالار شهررا درقبضه‌داشت انتظام خراسان لازم بود از اینرونور محمدخان سردار قاجار وسلیمان‌خان افشاربدانجا رفتند . ازسبزوار نامهٔ پائین برای سالاروجعفرقلیخان می‌فرستند: نظربقوت خود وضعف‌حمزه‌میرزا که‌به‌نیروی یارمحمدخان بهرات‌رفته‌بود وقعی بآن‌نامه نمی‌گزارد سالار برای ترتیب دادن کارهای تربت حیدریه رفته و جعفر قلیخان بنیشابور آمده بود سلیمان‌خان اورا امیدوارکرده نامه‌ای‌به تهران فرستاد سالارچون بسبزوارآمد سخن‌هم خود را نشنید . سام‌خان ایلخانی زعفرانلو درآن ایام ازتهران به قوچان گریخته بود . سلطان‌مراد میرزا مشغول اسفرائن بود چون بسبزوار رسید امر بمحاصره داد بسیاری برف واندکی خوراك‌سبب‌رفع‌محاصره‌شدباز بقوچان رفتندوبجوین وقلعهٔ جغتای‌برداختند سالار بحمایت الله‌یارخان جوینی شتافت وکاری نساخت قلعهٔ جغتای گشوده‌شد وبسبزوار تسلیم گشت .

۷۷۹ **من الوقایع** روزآدینهٔ ۱۷ ذیقعده سال ۱۲٦٤ سلطان محمود میرزانخستین فرزند ناصرالدین‌شاه ازگلین‌بانو بولایت عهد نامزد شد امیر اتابکی اورا برعهده گرفت . ۱۲٦٥ میرزاتقی‌خان نیز دراین سال خواهر تنی‌عزةالدوله را بزنی گرفت‌مدعیان‌خصوصاًاسماعیل‌خان فراشباشی رشك‌برده افواج‌را برامیر بشورانید

میرزا آقاخان اعتمادالدوله وزیرلشکر و نائب‌الصداره که خود محرک بود آن هنگامه‌را تسکین‌داد . خطری‌متوجه میرزاتقی‌خان بود که‌بواسطهٔ‌احترام عزة‌الدوله بخانهٔ‌اورفتند .
ازخدمات‌شایان میرزاتقی‌خان تعدیل خرج ودخل‌کشور است که‌خرج دو کرور بردخل‌می چربید ماهانه‌هارا به‌نسبتی‌موافق بادخل درآورد . بسال ۱۲۶۵ هـ اجلافی درمازندران طغیان‌کردند مهدی‌قلی‌میرزا مأمور مازندران‌شدو‌بهرام‌میرزابفارس رفت واردشیرمیرزا بلرستان وسلیمان‌خان باصفهان و حشمة‌الدوله که‌به تهران آمده بود بآذربایجان رفت .
امرمهم این‌سال کارخراسان بود که چراغعلی برای اطلاع مأمورشد ودرنیشابوربسلطان مراد رسیدپس ازمکاتبه باپنج‌سوار بمشهدرفت سالاربا سواره وپیاده وتوپخانه بدیداروی رفت‌که ضمناً نیروی خود رااز‌نظر اوبگذراند بعداً اورابشهر بردند پیام امیرنظـام را بسالار رسانید سودی نداد بلکه جمعی برسراوریختند تدبیری اندیشید چراغعلی گفت‌که اگر سالار چنداسب زیباونامه‌ای بشاه بنگارد من‌لشکر چناران‌را کوچ میدهم وحکومت خراسانرا برای سالارمی‌ستانم چنانکه اورابه‌تهران نخواهند رجب مهماندارشبانه‌سالار رااز آن‌آگهی داد سالار بپذیرفت امانتیجه نگرفت وتااواخر سال ۱۲۶۵ زدوخوردمیان سالارودولت ادامه داشت اتباع‌سالاراثاثیهٔ‌مرقدحضرت‌رضا(ع)رابیغمابردندودرشکستند و قندیل بردند وعلماء را بازداشتند . ودرسال ۱۲۶۶ کارسالارخاتمه یافت‌شهر گشوده شد کنار دروازهٔ نوغان بساط صلح‌بگستردند بمردم‌شهرستان امان‌دادند شرط‌مهم مردم‌آن بودکه سالار رابدست‌ندهند امادولت این‌شرط راقبول نمیکرد قرار شدسالار یا به‌تهران رودیا بهرات ویارمحمدخان راشفیع کند یابهرجا که خواهدبرود وزن وفرزند اودرشهر بمانندسالار بابستگان خود درصحن‌حضرت‌رضابست‌نشست امام‌جمعه وعلما ومتولیان گفتند چون‌احترام آستانه رانگاه‌نداشتی ترادراین‌جا راه‌نیست . چراغعلی‌خان سالار وبستگان ویرابسپاه‌خودبرد وبحسین شاه‌خان سپرد . دردوشنبه ۱۶جمادی‌الثانیه ۱۲۶۶ازامیر کبیر دستورقتل وی رسید یزدان‌بخش میرزا برای پرستاری زن وفرزندانش قیم‌شد . درفش کشورهای خارجه دربنادر ایران برپابود امابرپابودن درفش ایران در کشورهای خارجه ممنوع امیر کبیر گفت‌هرجادرفش خارجه‌درایران برپاباشد درفش‌ایران نیزدر آنجابرپا باشدو‌گرنه همه رامنع خواهم کرد. ایجادروزنامه نیزازکارهای‌ویست تااخبار‌بشهرستانها برود . درربیع‌الاول ۱۲۶۷ امپراطور روس درنامهٔ بناصرالدین‌شاه فرزندگرامی‌خطاب نوشت امیرایرادگرفت اگرنسبت اینست پدرازفرزندجرم وتاوان نمی‌خواهدوالاهرعنوان که‌برای پادشاهان‌دیگر معمول‌است‌بناصرالدین نوشته شود . کالای خارجه‌را منع‌نکردی

لیك امیرخود پارچهٔ خارجه نپوشیدی شال از آن تاریخ در ایران معمول شد وکالای مصنوعات داخله ترتیب داد . بقندریزی وچینی سازی تشویق کرد شکر مازندران را تقریباً مانند شکر هند ساخته بود . آبله کوبی در ایران بزمان وی مقرر شد . مخبر السلطنه گوید : ازمیرزا عباسخان برادر سعدالدوله که در تفلیس بودم شنیدم که گفت چون امپراطور روس اشکال امیر را شنید ، تقبل کرد که وجه تاوان و غرامت را حاضر کرده بدولت ایران باز پس فرستند اما چون شنید ناصرالدین شاه امیر کبیر را عزل کرده ازرسانیدن وجه منصرف شد . پدر امیر ازاهل فراهان بوده وخدمت میرزا بزرك قایم‌مقام کرده سرانجام مظهر این قطعه شد.

شعر :

بدرعالم صدراعظم غوث ملت غیث ملك　　فخر دنیا ذخردین کان کرم کوه وقار

هم بجسم ملك عدلش را خواص عافیت　　هم بخشم فتنه پاسش را مزاج کوکنار

۷۸۰ **من الحوادث** بسال ۱۲۶۷ محمدامین‌خان که خودرا خوارزمشاه میخواند آقا نیازمحرم را با پیشکش به تهران فرستاد امیر کبیر رضاقلیخان هدایت را بخوارزم فرستاد . دراین سال شاه قصد گردش اصفهان کرد چنان سپاهش منظم بود که اسب محمد حسنخان میان مزرعه‌ای افتاد سه روز آن اسب یله بود چون ازکشت خداوند آن خورده ازاینرو بدوبخشیدند دراین سفر ملازمین رکاب شاه درکارها بامیرکبیر بیشتر توجه داشتند تا بشاه گویا یکی از علل قتل وی همین بود . شاهزاده عباس میرزای ملك‌آرا برادر خردشاه دررکاب بوده اورابحکومت قم برقرار می‌فرمایند گویند شاه،ملك‌آرارا دست‌آویز امیر کبیر می‌بنداشته این نیز یکی ازعلل ازمیان برداشتن امیر بود . و چون امیر کبیر راه تاخت وتاز ویغماگری اطرافیان شاه را سخت بسته بود سرانجام خاطر شاه راازوی آزرده کردند همسایگان ایران‌را نیز نقشهٔ او نگران نموده انتظام امور لشکررا مقدمهٔ سوءقصد بشاه جلوه‌دادند وزبان امیر کبیر بدین بیت ، گویا بود .

شعر :

حسد برد بدگوی در کار من　　تبه شد بر شاه بازار من

فی‌الجمله کاری صورت گرفت که بعدها ناصرالدین‌شاه بسیار افسوس وپشیمانی خورد واین قطعه میخوانده .

شعر :

مرد خردمند هنرپیشه را　　عمر دوبایست دراین روزگار

تا بیکی تجربه آموختن　　در دگری تجربه بردن بکار

امیر کبیر دست مهدعلیا مادرشاه را در کارهای سیاسی کوتاه کرده بود و نقل است که بشاه گفته بود اورا مسموم کند صحت این نزد نگارنده ثابت نشده است. روز ۱۸ محرم ۱۲٦۸ شاه او را از صدارت عزل کرده بامارت نظام قرار داد امیر از گناه خود پرسید میرزا آقاخان نوری ازگناهان اوشمه‌ای برشمرد خدمت شاه رسید خدمات خود را عرض کرد البته امری ننمود بقول مخبرالسلطنه میرزا آقاخان نوکردیگری بود وصدارت اورا میخواستند واز امیر اندیشناك بودند وبحکومت کاشانش فرستادندجلیل‌خان جلیلوند باصد سوار اورا در فین کاشان فرودآورد. عزةالدوله همسر امیر کبیر که خواهر شاه باشد بااورفته ومراقب حال وی بود همهٔ اینها اثری‌دربقای اونکرد. نقل است که هنگامی‌در مقام تربیت شاه‌بود ودرشتی‌میکرد. شایدسیلئی نیزبروی زده روز ششم صفر ۱۲٦۸روز میلاد شاه، آقا خان نوری خلعت پوشید وقتل امیر را شرط خدمت خود قرارداد. این آقاخان همان کسی بودکه درزمان محمدشاه قاجار چوب خورده علتش را رضاقلیخان در تتمیم روضةالصفا نوشته. چهل‌روزی در فین کاشان نمانده‌بود که میرزاعلیخان‌فراشباشی مأمور قتل امیر کبیرشد شب شنبه ۱۸ربیع‌الاول‌درگرمابه‌اورا بگشودن رگهای دستش کشتند. امیرسه‌سال‌ودوماه‌وسه‌روزصدارت کردوامارت‌لشکررا نیزداشت‌وغلامحسین‌خان صاحب‌اختیارمیگوید: که‌ناصرالدین‌شاه گفت: بقتل‌امیرراضی نبودم آقاخان تدلیس کرد و دستخط‌ازمن گرفت نامهٔدیگری‌فرستادم که میرزاعلی‌خان‌نرود گفت‌رفته‌است‌و بهانه آورد. امیردرسه سال صدارت کارهای‌بزرك‌برجای نهاد. مخبرالسلطنه گوید: آقاخان اهل‌نور مازندران بود و نامش نصرالله، مزور و متکبر بوده و دروغ را تدبیر می پنداشته. پسر خود را که هنوز نو آموز بود نظام‌الملك لقب کرد وبرادر خود را وزارت لشکر داد.

چشم طمع بازکرد ودیدهٔ انصاف بربست. ایران‌بعد ازامیر کبیر کسی میخواست که‌کارها راراست بیاورد آقاخان آنمردنبود. افتتاح دارالفنون که‌امیر کبیربنانموده‌روز یکشنبه پنجم ربیع‌الاول‌سال ۱۲٦۸ بود. آقاخان میخواست یکی ازبستگان خودرامدیر آن نماید شاه‌رضاقلیخان هدایت‌رابرای‌این کار برگزید آقاخان بهانه ای تراشیده شاه گفت ماارادهٔ‌داریم که شاهزادگان‌واشرف‌زادگان‌رادردارالفنون بگزاریم مرد امینی‌باید اگررضاقلیخان امین‌نبودپدرم محمدشاه‌عباس‌میرزا را باو نمی‌سپرد. دراین‌سال یارمحمد خان‌حاکم‌هرات درگذشت باستدعای مردم آنجا صیدمحمدخان‌پسراورا بجای‌اوگزاردند. کهندل‌خان که برسرهرات‌آمده بود کاری‌نساخت نامه‌ای درپوزش نوشت صید محمدخان سکه بنام‌شاه زد. ونیزدر این‌سال میرزایوسف مستوفی‌الممالك بحکومت عراق‌منصوب شد استیفا را بنظام‌الملك سپردند. روزیکشنبه ۲۷شوال سال‌مذکور گروهی‌ازاوباشان

تیری بشاه افکندند آنها را در دم گرفته بقتل رسانیدند. روز آدینه ۱۷ ذیقعده شاه به‌تهران آمد عباس‌میرزا را با مادرش بکربلا و نجف فرستاد. کهندل خان دوباره روی بهرات آورد کار صیدمحمدخان ظهیرالدوله سست شد افغان و ترکمان دست بتاخت و تاز نهادند. حسام‌السلطنه بسرخس رفت حاکم سیستان مطیع شد و پسر خود را بمشهد فرستاد تا از صید محمدخان تقویت شود کهندل فرار کرد. و میرزا سعیدخان وزارت خارجه یافت. بسال ۱۲۶۹ هجری محمد امین‌خان خوارزمی بمرو آمد عبدالرحمان پسر خود رحمان‌وردی را نزد حسام‌السلطنه فرستاد عباسقلی‌خان درجزی بکمك او رفت سپاهیان خان خوارزم عقب نشینی کردند عباسقلی‌خان درگذشت نخست پسرش بجای او آمد سپس اسماعیل‌خان سرهنك باسه فوج و پانصد سوار دستش عراده توپ بجای برادر فرستاده شد حسام‌السلطنه را خواستند. شاهزاده معین‌الدین‌میرزا از تاج‌الدوله دختر سیف‌الله‌میرزا پسر خاقان بولایت‌عهد نامزد شد شش‌ساله در گذشت. سلطان‌علی‌خان پسر کهندل خان با پیشکش به‌تهران آمد مظفرالدوله لقب‌یافت میرزا رضی کردستانی از شاگردان دارالفنون برای آموزگاری افواج باوی بهرات رفت که اگر خواسته شدند به تهران بیایند و اگرنه درفرمان حاکم قندهار باشند. شاه در اینسال عزم چمن سلطانیه کرد دراردو وبا افتاد ودرشیراز زلزله‌ای سخت شد درفش ایران رادر استانبول برافراشتند. در سال ۱۲۷۰ بندرعباس راکه امام مسقط گرفته بود پس گرفتند قلعهٔ دزك بلوجستان گشوده شد. بسال ۱۲۷۱ محمدامین، خان‌خیوه که با گروهی بسیار بسرخس آمده بود ازلشکر ایران شکست خورده سراورا نزد فریدون‌میرزا برده به‌تهران فرستادند و در قسمت شمال غربی میدان‌سپه دفن کردند و آنوقت خارج‌شهر بود. رضاقلیخان حضور داشته رباعی زیررا خدمت‌شاه فرو خواند: **شعر:**

شاها بفلك صیت سخای تو رسید	برانس وملك بذل وعطای تورسید
خوارزم شه‌ارچه سرکشی کردبسی	اینك سر او بخاك پای تو رسید

۷۸۱ پیشرفت دولت‌ایران‌درهرات وکار کهندل‌خان ودوست محمدخان

من الوقایع سبب اندیشهٔ انگلیس شد کلنل‌شیل سفیر انگلیس به آقاخان رسماً پیام فرستاد که‌اگر لشکر ایران دست از هرات نکشد کاربسختی خواهد کشید. محمدیوسف‌خان که هنگام قتل‌کامران بدست یارمحمدخان بسال ۱۲۶۱ بدولت ایران‌پناه آورده بود وسالها درایران میزیسته بامخالفین صیدمحمدخان سازش کرده بی‌خبر ازمشهد بدر رفت ظهیرالدوله و مادر وخواهر او رابکشت وبزن وی تعدی کرد ونامهٔ به‌تهران فرستاد و پوزش خواست.

بسال ۱۲۷۲ هجری میان کابل و قندهار کدورتی پدید آمد کهندل‌خان بمرد و فرزندانش درهم افتادند ودوست محمدخان برادر کهندل‌خان بهوای قندهار افتاد بعضی پسران کهندل به‌تهران آمدند و گفتند دست‌اندازی دوست‌محمد به‌قندهار به‌تحریك انگلیس ملعون است واگر بتواند از آشفتن خراسان‌خودداری نخواهد کرد این‌مطلب درروضة‌الصفای ناصری مفصلا بیان شده . عیسی‌خان افغان ازدوست محمدخان یاری‌خواست دولت ایران نیز برای نگاهبانی سرحدات متوجه‌خراسان شدحسام‌السلطنه روی بهرات‌آورد غوریان رابگشود بهرات‌رسید عیسی‌خان محمدیوسف راهواخواه‌ایران‌شناخته بزندان‌افکند کاربرعیسی‌خان سخت شد . سلطان احمدخان ازکابل بهرات آمد حسام‌السلطنه رادید وعیسی‌خان نیزسر پیش افکندحسام‌السلطنه‌بهرات واردشدبنام ناصرالدین‌شاه خطبه‌خواندوسکه زده‌به‌تهران فرستاد درهمین سال مرك‌معین‌الدین ولیعهد دراین‌هنگام‌سوررا بسوك‌مبدل کرد . وصید سعیدخان دگر باره پناهنده بایران شد .

بسال ۱۲۷۳ موره سفیر انگلیس درفش‌را خوابانیده به‌بغداد رفت تاآنجا را نیز مانندایران درفتنه‌وآشوب افکندچون خاصیت‌انگلیسی بودن درهمه‌جا وهمه‌زمانها آشوب وفتنه درجهان‌بوده‌وخواهد بود.هرات‌یعنی‌رك جان‌انگلیس‌همان‌هراتی که‌آمدن‌جان‌ملکم بایران برای خواستن پیشگیری‌افغان‌ازتاختن بهندبود . وفرخ‌خان امین‌الملك مأموردربار فرانسه درآن هنگام درپاریس‌بود ودرهمین‌سال لرد کلیف سفیر انگلیس بااووارد گفتگو شد سود نداد فرمانفرمای هند اعلان جنك‌کرد وانگلیس خارك را متصرف شد ودرکنار بوشهربگمان خود سپاه آورد واین‌دزدان بوشهرمقدس رااز‌دریا بتوپ‌بستند شجاع‌الملك برازجان را تهی کرد خواست میدانداری کند نتوانست طوایف‌تازی و بختیاری خود را فروختند سپاه استعمارگران از دریا وخشکی بمحمره حمله‌برد وراه شوشتر پیش گرفتند خانلرخان احتشام‌الدوله که محمره‌رابرای‌دفاع از دست داده‌بودسنگرخود راکنار کارون برده‌وآنرانیزبدشمن سپرد. غلهٔ بسیار بدست‌دزدان افتاد .

ناصرالدین‌شاه اندیشناك شدمخبرالسلطنه گوید: آقاخان بشاه گفت‌ریش مرابگیر چون‌شاه بگرفت اوتخم شاه‌رابگرفت شاه گفت‌هان‌چه‌میکنی گفت‌رهاکن‌تارهاکنم‌ظاهراً این‌دستورانگلیس‌بود که‌باقاخان‌آموخته‌بودند. آمدن‌انگلیس‌راببوشهر آقاخان‌بقوام‌الملك نسبت‌داده که بتلافی قتل‌پدرش حاج‌ابراهیم‌خان فتنه‌انگیخته است فتحعلی‌خان پسرحاج‌قوام تهران بود بعرض‌شاه رساند که شجاع‌الملك گماشتهٔ صدراعظم آقاخان است این‌آتش را افروخته برادرمن دراینکار مدخل نداردواوازطرف صدراعظم اشاره کرد که انگلیس‌سپاه

به‌بوشهر بیاورد تا بهانهٔ تخلیهٔ هرات‌شود. مسألهٔ ریش و تخم نیز تدلیس آقاخان بوده. فرخ‌خان در پاریس بالرد کرلی ببستن پیمان پرداخت برفصول پیش و بندی درمنع برده فروشی درخلیج‌فارس و گفته‌شد که صدراعظم ازموره‌عذر بخواهد.

۷۸۴ در ۱٤ حوت ۱۲۷۳ هجری (مارس ۱۸۵۷) که امضای آن در

متن المعاهده بغداد شد میان فرخ خان امین‌الملك و کرلی سفیرانگلیس در پاریس ۱۲ ثور ۱۲۷۳ دوم‌مه ۱۸۵۷.

یکم ـ استقرار صلح و دوستی میان دولت ایران و انگلیس پس‌ازامضای‌عهدنامه

دوم ـ انگلیس‌بنادر ایران راتخلیه خواهد کرد.

سوم ـ همهٔ اسرای طرفین رابدون‌درنك رد کنند.

چهارم ـ عفوعمومی نسبت‌بخائنین بایران وخائنین‌بانگلیس.

پنجم ـ تخلیهٔ‌هرات وسایرممالك افغان از سپاه ومأمورین ایرانی.

ششم ـ ترك حق‌سلطنت ایران برهرات وممالك افغانستان وعلامت اتحاد مثل‌سکه وخطبه ازایشان نخواهندواستقلال‌افغانستان رابشناسند و اگر منازعه ای باشداصلاح آنرا ازانگلیس‌بخواهند.

هفتم ـ ازبرای تنبیه‌اشراری که ازافغانستان‌بخاك ایران تعدی کنند ایران‌می‌تواند سپاه بآن حدود بفرستد لیك‌پس ازغائله بلافاصله بر گردند.

هشتم ـ اسرای افغان رابدون عوض نقدی ردخواهند کرد.

نهم ـ معاملهٔ افغان وایران نسبت بیکدیگر معاملهٔ دول‌کاملة‌الوداد خواهدبود.

دهم ـ پس‌از مبادلهٔ این عهدنامه سفیر انگلیس به تهران مراجعت خواهد کرد و مطابق شرح علیحده‌پذیرائی خواهدشد.

یازدهم ـ تعیین مأموری که باتفاق مأمور انگلیس مطالبات رعایای انگلیس را از رعایای ایران تشخیص بدهند و آنچه محقق شد دفعتاً یا باقساط خواهندداد.

دوازدهم ـ انگلیس دیگر ازرعایای ایران حمایت نخواهد کرد مگر اشخاصی که مستقیماً مستخدم‌سفارتخانه یاقنسولگریها هستند (مقصود آنان که‌سمت جاسوسی انگلیس راداشته باشند ازایشان حمایت خواهند کرد)

سیزدهم ـ تجدیدفصل قرارداد سنه۱۲٦۷درباب‌منع برده‌فروشی.

چهاردهم ـ پس ازمبادلهٔ این عهدنامه سپاه انگلیس هرنوع رفتارخصمانه را ترك خواهند کرد وازبنادر وجزائرایران‌خواهندرفت.

پانزدهم ـ این‌عهدنامه درپاریس امضاء شده دربغداد مبادله میشود .

۷۸۳ حسام السلطنه‌قلعهٔ‌هرات را خراب کرده‌شهررا بسلطان‌احمدخان

من الوقایع برادرزادهٔ کهندل‌خان سپرد‌پسر عظیم‌خان که حکمران قندهار بود . وهم درین‌سال عزیزخان سردار کل‌معزول شد ومیرزا داودخان وزیرلشکر . بسال ۱۲۷٤ شاه محمدقاسم میرزا فرزند خود را که از جیران بود ولیعهد کرد وبسال ۱۲۷٥ در گذشت مرك‌اورامحمدولی‌میرزا که‌ازمنجمان روزگار خودبودپیش‌بینی کرده‌وولیعهدی مظفرالدین‌میرزاراتبریك گفته . درسال ۱۲۷٤ حشمة‌الدوله شکست خورد . مرو از ایران جداشد گویا ازکارشکنی‌محمدقوام‌السلطنه بود وحشمة‌الدوله‌مغضوب درگاه‌شاه‌شده کلاه کاغذی‌برسرش نهادند . بسال ۱۲۷۷ اطراف‌صحن‌حضرت‌حسین(ع)راخریده وسعت دادند وگنبد آنحضرت‌وحضرت‌عباس (ع)را مرمت کردند . در این‌سال میرزا صادق قایم مقام پیشکار آذربایجان آقاخان رادر امر هرات وبوشهر نزدشاه بخیانت منسوب کرد ومؤثر شد شاه او را معزول نمودمخبرالسلطنه گوید: آقاخان‌صورتاً ومعناً از نوکران وکارکنان انگلیس ملعون بوده . پس ازچندی بسال ۱۲۷٦ شاه شش وزارتخانه ترتیب‌داد :

اول ـ وزیر اول و وزیر داخل صادقخان‌قائم مقام ملقب بامین‌الدوله

دوم ـ وزارت‌خارجه میرزاسعیدخان‌مؤتمن‌الملك.

سوم ـ وزارت‌جنك محمدخان کشیکچی‌باشی که‌بعد سپهسالارشد.

چهارم ـ وزارت‌مالیه میرزایوسف‌مستوفی‌الممالك.

پنجم ـ وزارت عدلیه عباسقلی‌خان جوانشیرمعتمدالدوله.

ششم ـ وزارت وظایف و اوقاف فضل الله نصیرالملك و مهر شاه بفرخ‌خان سپرده شد . سپهسالار بسال ۱۲۸۰ صدراعظم‌شدویکسال‌وپنج‌ماه دراین‌منصب بود شب۱۷صفر بخراسان درگذشت وبسال ۱۲۸۳شاه بزیارت‌خراسان‌رفت . بسال ۱۲۸۲انگلیس بکابل آمد بگمان آنکه‌آنجا نیزمانند ایرانست‌وزورگوئی بکارمیرودانگلیس را ازکابل باخفت بیرون افکندند وسال ۱۲۸۳ امیربخارا خجندرا ازروس بگرفت ودرسال ۱۲۸٥سمرقند بدست روس افتاد بسال ۱۲۸۷شاه بکربلا ونجف رفت وبسال ۱۲۸۸یوسف‌خان‌مستوفی‌الممالك ازکارخود استعفاداد ودرسال ۱۲۹۰ خیوه‌تسلیم وبسال ۱۲۹۹ خیوه بتصرف‌روس درآمد و بسال ۱۳۰۳ علی خانف داغستانی روسی مرو را مسخر کرد و دست ایران از مرو بکلی قطع شد .

۷۸۴ سرحد روس‌ایران در ترکمن‌چای معین شده بود نوبت بسرحد
من الوقایع استراباد وخراسان رسید سلیمان خان صاحب اختیار با مترجمی
رضاخان دانش پرنس‌ارفع الدوله مأمور تعیین‌سرحدشدند.خلاصهٔ قراردادسرحدی. درمقدمه
دوستی کماکان برقرار است .

فصل یکم ـ خط سرحد برود اترك وروود خلیج حسین‌قلی‌ست تا چات سپس قلل سنگرداغ وساکریم‌متوجه‌برودچندرتاچنان‌قلعه بازقلل فاصل‌میان چندر وسومبارتاملتقای سومبار بنمدآج آقایان و کنار سومیارتا خرابهای مسجدداد یا نه ازآنجا قلل کوپت‌داغ و قلل میزنووچوپ پست سرحدات‌وازیك‌ورسطی‌رباط می گذرد بکوه‌الانچه میرسدازشمال قلعهٔ خیرآباد می گذرد بحدود کك‌قتیال ممتد می‌شود دربند رودفیروزه راقطع میکنداز راه میان عشق آباد وفیروزه می گذرد وبانتهای شمالی کوه اسلم میرسد از شمال کلئهٔ چنار رد شده بکوههای زیرکوه بر میخورد بدرهٔ رود بابا می گذرد در جاده گاورس بلطف‌آباد واردجلگه میشود .

فصل دوم ـ درتعیین مأمورین برای نصب درنصب

فصل سوم ـ دولت ایران متعهد میشود در ظرف یکسال قلاع گرماب و قلقلاب را تخلیه کند دولت روس در آن نقاط استحکامات نخواهد ساخت و ترکمن را آنجا سکنی نخواهد داد .

فصل چهارم ـ منع مردم ایرانست از توسعهٔ زراعت بآب انهاری که از ایران به خاك ورای خزر میرود و اینکه دهات جدید آباد نشود و آب بیشتر بمصرف نرسانند .

فصل پنجم ـ تقلیل ساختن راههای عرابه‌رو استازطرفین .

فصل ششم ـ در منع حمل اسلحه است در سرحد چه از ایران بآنطرف چه از خاك ورای خزربابن‌طرف.

فصل هفتم ـ تعیین مأمورین ازطرف‌روس درنقاط سرحدی برای‌حفظ نظم که با کارگزاران وارد مذاکره‌بشوند.

فصل هشتم ـ بقای معاهدات وقرارنامه‌های سابق‌بقوت خود .

فصل نهم ـ امضای این قرارداد در ظرف چهار ماه در تهران ۹ دسامبر ۱۸۸۱ مطابق ۲۲محرم ۱۲۹۹ . امضا زینونف ، میرزاسعیدخان . بموجب قرارداد ۲۷مه ۱۸۹۳ مطابق ۲۳ ذیحجه ۱۳۱۰ فیروزه باحصار لطف آباد مبادله شد البته برای حصول مزید

اتحاد وازروی کمال مودت شاهنشاه ایران فیروزه رااز خط سرحد مقررالی کوه کنار بطرف دره بیرباعلی امپراطورروس وامی گذارد درعوض امپراطورروس نقاط ذیل را باشاهنشاه ایران ردمیکند اولاقطعه زمین ساحل راست رودارس را که مقابل قلعهٔ قدیم عباس آباداست ثانیاً ده حصارراباحدودی که در قرارداد ۱۳۱۰ مذکورست درمدت یکسال رعایای طرفین را دولتین بخاك خود مهاجرت خواهند داد و در فیروزه یا حصار ترکمن را سکنی نخواهند داد.

فصل هفتم ـ راجع بتقسیم آبست که قرارداد ۱۸۸۴ تأیید میشود. امضابوتزف وبرحسب دستخط ناصرالدین شاه ـ امین‌السلطان

۷۸۵ **من الوقایع** در ۱۲۵۹ هجری دسته‌ای مختلط روس وانگلیس و ایران بعضی قطعاترا بتوافق ردوبدل کرده بود (**سلیمانیه و محمره**) خط قطعی موکول شده بود بتشخیص ثانوی (**منطقهٔ متنازع فیه**) درسال ۱۲۶۸ پالمرستن پیشنهاد کرد که قطع گفتگوی سرحدی برطبق عهدنامهٔ ارزنةالروم باید دراسلامبول بشود وپذیرفته شد تفحصات محلی هشت سال طول کشید ۱۲۷۴ ـ ۱۲۸۲ ـ ازاقریداغ تاخلیج فارس منطقهٔ متنازع فیهارسم شد ۷۰۰میل طول و۲۰الی ۴۰ میل عرض معهود بود که دولتین درمنطقهٔ مذکور درخط سرحد توافق کنند واگر در محلی اختلاف شود بمداخلهٔ روس وانگلیس تصفیه‌شود در ۱۳۲۵ ترکیه نه‌فقط محالی‌را که می‌بایست بایران‌واگذار شود متصرف شد بلکه از انقلاب کشور استفاده کرده از منطقه نیز تجاوز نمود در سال ۱۳۳۲ دستهٔ مجددی تشکیل شد روز بعد ترکیه با روسیه وارد جنك شد و مسألهٔ سرحد باز معوق ماند.

۷۸۶ **من المناظره** حاج ملا علی کنی قاضی تهران بود در روزگار خود دردولت و ملت نفوذداشت ظاهراً آصف‌الدوله در کارهای دیوانی باوامر قاضی وقعی چندان نمی‌نهاد قاضی نامه‌ای بدوفرستاده که باجواب آصف‌الدوله دراینجا آوردم ملاعلی کنی اعلی‌الله مقامه بمرحوم آصف‌الدوله شیرازی(**غیر از آصف‌الدوله شاهسون است**) میرزاعبدالوهاب خان رحمةالله علیه نوشته است:

عرض می‌شود: دومسأله است لازم دانستم بطریق استفتاءسؤال کنم جواب را در حاشیه بنویسید. مسألهٔ اولی جنابعالی در احکام الهیهٔ فرعیه باجتهاد خـود معمول مـی دارید یامقلدید اگر تقلید است مجتهد شما که باشد؛شما همهٔعلماء رابد میدانید و بی‌فهم وازهمه بد می‌فرمائید یقین که بااین حال تقلید از ایشان نتوان پس عمل باجتهاد است در

اجتهادهم لازم نیست مجتهد را بد دانست.

ثانیاً : لازم است مجتهد از فتاوی علماء و سابقین و لاحقین با اطلاع باشد تا آنکه خلاف اجماع نگوید از جنابعالی مکرر خلاف اجماع مسموع می شود بلکه بالاتر .

مسأله دوم : اینکه ریاستی که بسرکار مرحمت فرموده‌اند تحدید ومحل وموردآن لازم است ازقرارمسموع ریاست سرکارخصوص‌تجارتست تعدی تعدیست اگر مراد از تاجر همان معنی معروفست که (جالب‌من محل الی بلادآخر) باشد که معامله‌ایشان هم کلی باشد نه‌خرده‌فروشی پس‌هرگاه ریاست درصورتیست که دوتاجر بایکدیگر منازعه‌باختلاف حساب داشته باشنداین خیلی خوب لیك هیچ موافق معمولی شمانیست بزاز وبقال وعطار وغیرذالك‌چرا مجبوراحکام‌شماباشند واگر این اختصاص نیست یاکه همان یکطرف‌دعوی تاجر باشد کفایت است دراجرای احکام سرکاری یا آنکه مراد از تاجرمطلق مباشردر بیع وشری باشد (اذن‌علی الاسلام وعلی‌سائر الحکومات السلام بالتمام)نواب عضدالدوله چکاره است نواب نایب‌السلطنه چه می‌فرماید وزیر دارالخلافه چه میگوید و هکذا زیرا معلوم است جمیع اصناف بلکه جمیع خلق داد وستد دارند مگر پینه‌دوزوتون تاب حتی فوته و تنباکواز تاجر میخرد دلاك سنك وتیغ ازتاجر میخرد دراین صورت‌خلق محکوم بحکم شماخواهند بودکه طلب تاجر از ایشان بگیرید آنهم بحکم خود بدون رجوع‌بشرع بدلیل آنچه درمسألهٔ اولی‌ذکرشد اگرچه عمده‌سؤال وجواب درمسألهٔ اخری باکسی‌است که این‌ریاست‌عامه‌را بسرکار داده‌است لیك غرض استفهام بودکه چنین است یاخیر؟جواب‌درحاشیه مرقوم فرمائید . زیاده زحمت‌است.

مرحوم آصف‌الدوله بمرحوم حاج ملاعلی کنی در جواب نوشت :

عرض می‌شود : مراسلهٔ خطشریف راگماشتهٔ جنابعالی ابلاغ کرد دو مطلب سؤال فرموده بودید.امافقره اولی که من یامجتهدم یامقلد اگرچه این‌سؤال جنابعالی و جواب بنده هیچیك امر تکلیفی نیست لیك ظاهر است مقلدم اما اینکه فرموده بودید مقلدکه هستی بازنه برجنابعالی لازم است این‌سؤال راازبنده بفرمائید نه جواب برمن لازم لیك مقلدمرحوم شیخ‌مرتضی اعلی‌الله مقامه هستم بالاجازهٔ مجتهدحی اما اینکه نوشته‌اید تراز مجتهدین‌بدمی‌آید وبدآنها رامیگوئی نفهمیدم مقصود چه‌و که بوده است اولا‌بنده خدمت شما هرگز چنین چیزها نگفته ام که از اقرارمن این فرمایش را بکنید ثانی اگر کسی خدمت شما عرض‌کرده لازم بود عوض این سؤال آنفقره را از من سؤال می‌فرمودید تا اگر دروغ بگوید معلوم میشد دیگر آنکه اگر مقصود از این مجتهدین علمای خارج

دارالخلافه است مثل عراق عرب وسایر بلاد ایران تمام رؤسای علمای عراق عرب وسایر بلاد ایران بابنده نهایت التفات و اعتماد را دارند وبنده نهایت ارادت اغلب نوشتهای آنها موجود است اگر بخواهید ملاحظه نمائید حاصل است و اگر مقصود مجتهدین دارالخلافه است لفظ عموم که حاصل ندارد باشخاص بایدرجوع کرد جناب آقای آقاسید صادق سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج‌ملامحمد جعفر سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج میرزا محمود سلمه‌الله تعالی جناب آقای آقا میرزا حسن‌سلمه‌الله تعالی جناب آقای حاج آقامحمد سلمه‌الله‌تعالی وسایر آقایان همه بابنده‌نهایت لطف رادارند وبنده‌باهمه بانهایت‌اخلاص این عقیدهٔ بنده‌است از خود آنها هم‌سؤال فرمائید تاعقیده ایشان مکشوف شود بلی‌بنده بکسانی که مجتهدنیستند وبدروغ خودرا مجتهد خرج‌میدهند واین‌کارراوسیلهٔ جمع‌حطام دنیوی قرار میدهند و داخل (**الذین یکنزون الذهب والفضة و لاینفقونها فی سبیل‌الله یوم تکوی بهاجباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ماکنزتم لانفسکم فذوقوا ماکنتم تکنزون**) هستند بدم می آید و خدا هم بدش میآید رسول (ص) خداهم‌بدش‌میآیداگردروغ بگویندومجتهد که نباشندداخل (**الالعنةالله‌علی الکاذبین**) خواهند بود.

اما سؤال ثانی که ازشغل ومنصب بنده سؤال فرمودید اصلا راجع بجنابعالی نیست آن راجع بذات اقدس همایون ارواحنافداه است که‌عزل ونصب وتعیین حدود امثال‌بنده بسته برأی مبارك ایشانست لیك اگر بنا بود بنده که بعضی سؤالها تکلیف بنده نبود میکردم البته می پرسیدم بنده اگر در کار دنیا حریص‌باشم غریب نیست جنابعالی راچه شده که کمندبدور دارالخلافه وبلوکات انداخته هرجا آب ،ملك، دکان، آسیائیست یا وقف است یاثلث‌بهر اسم‌ورسم‌باشدتصرف می‌فرمائیددریك مسأله معین سند خطجنابعالی حاضر است که‌این وصیت صحیح نیست بعدبخط عالی سندی که‌مثل مرحوم حاج ملا هاشم اعلی‌الله مقامه باسم ورثهٔ حاجی محمدجواد حریرفروش گرفته ومال وارث است مفروض می‌برید وثلث آنرادر پشت‌سند وجه‌ضمن می‌فرمائید وتمسك باسم میرزاخلیل باسم‌قوامت میگیرید که بازمثل حاج ملاهاشم مرحوم اورابخط ومهر از قوامت عزل کرده والآن سند نزدبنده موجود است اگر بنا باشد ازمال وارث که حی‌وحاضر هستند ثلث موضوع بشود ازهرزنده حاضر ثلث می‌باید‌گرفت واگرباید هرچیز راشنید وذکرکرد بنده هم‌ازتجار طهرانی شنیدم که بیست‌سال قبل ازحاج‌شیخ‌مرتضی اعلی‌الله مقامه پرسیدند که اگر کسی بواسطهٔ تحصیل بدرجهٔ اجتهاد رسیده باشد وبعدمدت چندسال مباحثه ومذاکره نکند و مشغله او منحصر باشد بآب و ملك وقنات‌وبـاغ و آسیا ودکان آیـا ملك اجتهاد در او

می‌ماند فرموده بودند نمیدانم لیك من گاهی که ازنجف اشرف بکوبلای معلی برای زیارت میروم وقتی برمیگردم درملکه‌خودخلل مشاهده‌میکنم اینکه فرموده بودیدجواب درحاشیه همان کاغذ نوشته شود چون قبل از اینکه بنده‌جوابی عرض کنم معلوم شد حتی مراسلهٔ جنابعالی با سواد آنرا دیده آن وصورت آنرا باختلاف گفته‌اند اصل را بخط شریف نگاهداشت جواب‌را بخط خودنوشته درحاشیه سوادآن عرض کرد که هردو مصون ازتحریف باشد . زیاده زحمت است . این‌سؤال وجواب‌پشت مجلداول معجم‌البلدان‌حموی که درتهران درکتابخانهٔ باشگاه افسران‌است نوشته‌شده‌بود.

۷۸۷ دانیل‌هوم‌جادوی.زرك‌درماه‌مارس ۱۸۳۳بجهان‌آمددرشهرستان

من الغرائب کوری درنزدیکی (ادینبورك) اسکاتلند پرورش یافته این مرد

ازعجائب روزگارخودبودودرکارهای‌شگفت‌انگیزماننده‌لکم ایران است یکی ازروزنامه نگاران آن‌عصر درحق‌وی‌نوشته که بدستور دانیل روزی در برابرمامیزیکه‌دراطاق بود ازروی زمین بهوابرخاست‌وهرطرفی راکه‌مااشاره کردیم میزهم بهمان‌سوی رفت‌هنگامی که‌میزروی هوا پیوسته باین سووآن سو میرفت یکایك ما از هرسو میزرا میدیدیم که باهیچ‌چیزی تماس‌نداشت بلکه بخودی‌خود این‌حرکات‌راانجام‌میدادوسرانجام میز باشتاب بسیاری بدورخود چرخیدن‌گرفت ومدتها بگردش خودمیان زمین‌وآسمان بکاربود . آن میز باندازه ای سنگین بود که برای بلندکردن آن دست‌کم چند تن می‌بایست سرآن را بگیرند . یکی ازاستادان دانشگاه آن وقت نوشته میز بزرگی بدرخواست دانیل‌هوم از زمین بلند شد وبی‌آنکه اتکاء بجسم‌دیگری داشته باشد وبادرنظر گرفتن قوانین جاذبه زمین روی هوابرقصیدن پرداخت سپس‌بدستورهوم میزمجدداً بخودی‌خود بروی زمین‌آمد واین‌بار چندنفرروی میزنشسته وباردیگر میزسنگین بروی هوا برخاست وبدستور هوم بهرسوئی میرفت نکات قابل‌توجهی که دربارهٔ عملیات حیرت‌انگیز او باید یادآوری شود اینست که هوم برخلاف شعبده‌بازان کارهای خودرادر روز روشن واطاقهای کاملا روشن انجام میداد بینندگان دانشمندان طبیعی‌دان بودند هنگام نگاه کردن چیزی که سبب‌ظنی باشد دست نداد.یکی ازاستادان‌دانشگاه عملیاتش را درنقطهٔ ناشناس دیگری خواست که انجام‌دهد بازهوم کاملا ازعهده برامد .

سردبیرروزنامه‌هارتفوردتایمز گوید: هنگامی که‌با هوم مشغول صحبت بودم‌کاغذی ازروی میزبلند شد و بنزدیك من‌آمد ومن بادست آنرا گرفتم لیك دستم بدست قرمزو لطیف زنی برخوردنمود هرچه نگاه کردم هیچکس دراطاق دیده‌نمی‌شد تنهادست لاغر

زنی بنظرمیرسیدطولی نکشید که دست مذکور باقلمی که غفلتاً دردستش ظاهر گشت کلماتی را روی کاغذ نوشت من ازجا برخاستم ودستی بمچ آن زن کشیدم لیك از آرنج ببعد آن زن نامرئی بوددستم را چندبار بشدت باینسو وآنسو بردم اماخبری نشد که آن زن کجابود ؟ وچگونه دستی توانست بخودی خود بنویسد : هنگامی که من قلمرا ازدست آن زن گرفتم دست عجیب نیز ناگهان ناپدید شد . با این وصف هنوز شك وشبهۀ بسیاری در نیروی خارق العادۀ هوم موجود بودلیك وی قدرت عجیبی داشت که بوسیلۀ آن قادربود بنحوا کمل طبیعت بشری رادرك کند. هوم برابر کارهای فوق پول نمی گرفت. تنهاصرف نمایش بود .

هوم درشهر پاریس روزی در برابر عده ای بروی هوا بلند شد ودرمیان زمین وآسمان براه رفتن پرداخت مردم ازشدت تعجب قادر بتکلم نبودند . هوم درشهررم دست دختری را گرفت و گفت ارواح بمن آگهی داده اند که شما زن من خواهیدشد . امپراطور بزرك فرانسه ناپلئون سوم هوم راخواست آن روز ناپلئون وملکه وپنج تن از نزدیکانش روی مبل بزرگی نشسته بودند هوم دستورداد مبل بزرك ازروی زمین بلندشود هیچکس تصور نمیکرد اینکار شدنی باشد ملکه بگریست ناپلئون علت پرسید گفت احساس میکنم دست پدرم دردستم می باشد ناپلئون دستش را دراز کرد اونیز تصدیق نمود که دستش دست دیگری را لمس میکند. روحانیون کاتولیك هوم را مردی گمراه بمردم معرفی کردند اثر نکرد .هوم درسال ۱۸۷۲ میلادی به بیماری سل درماه ژوئن بسن پنجاه وسه سالگی در گذشت. نقل از تهران مصور شمارۀ ۹۵۹

۷۸۸ من الاتفاقات درسال ۱۲۸۸ هجری ناصرالدین شاه مقررداشت که شاهزادگان ووزراء هفته ای دوروز حضوررسانیده درامورجاریه شور کنند.

ودر سال ۱۲۹۲ اضافه برمجلس شوری مجلس تحقیق دائرشد . شاه بسال ۱۲۹۰ سفر دوم فرنك رفت این سفر غیررسمی بود برای مطالعۀ بیشتری ازاوضاع فرنك . شاه پیش از حرکت بعبدالعظیم ری رفت درمراجعت عده ای سربازدادخواه بودند نامه بدست کنار راه ایستاده سواران ایشانرا زدند ودور کردند ایشان نیز چندسنك بطرف سواران افکندند یکی بکالسکۀ شاه خورد چنانکه یکی ازبندهای کالسکه پاره شد علاءالدوله درركاب بود بشاه گفته بود تحریك حسین خان سپهسالار است شاه بتهران آمد وده تن ازایشان راگرفته بشهر آوردند چنان خشمناك شده بود که امر کرد نه نفررا بدار کشیدند سپهسالار کلاه بر زمین زدوپای شاه بوسید سودی نکرد غلامحسین خان غفاری صاحب اختیار میگفت که آقا ـ ابراهیم امین السلطان که دردستگاه شاه همه کاره بود پس ازتنظیم امورمسافرت بسپاه آمده عرض کرد کارسپاه کسری ندارد بنده را اجازه دهید بزیارت مکه روم شاه گفت تو باید

همراه ما باشی عرض میکند غلام را مرخص کنید شما نیز بیهوده بسفر میروید با مقدمهٔ دار کشیدن سربازان کجامیروید دول‌جهان بشما چه‌نظری خواهندداشت وقتی که‌خشمگین می‌شوید تحمل نمی کنید وحرف نمی‌شنوید بسعایت‌فردی مغرض نه‌نفر رابی گناه‌دار می‌کشید و میگرید بقسمی که برای‌شاه نیزرقت دست‌میدهد میگویدامری اتفاق‌افتاده‌اکنون چه‌باید کرد؟میگوید دست کم بازماندگان آنان‌را بخواهیدواستمالت کنید روزدیگر همه‌را میخواهد وموظف میکند. دستخط اختیارات: بموجب‌این دستخط که خود (یعنی‌شاه) می‌نویسم اختیار میدهیم بوزرای منتخبین حالیه دولت که در مجلس دربار حکم بجلوس فرموده‌ایم که آنچه‌را که آنهااصلاح‌دانسته‌بعرض‌برسانند ردنخواهیم کرد ونفاذ امروقدرت سلطنت رابااین مجلس‌اعطا می‌فرماییم. ۱۲۹۸ هجری. نتیجه سفردوم شاه یکی ساختن راه آذربایجان بودکه تاقزوین بسعی امین‌السلطان ساخته‌شد. دیگردستهٔ قزاق بریاست مقتوبیچ صاحب‌روس‌وعیارجدیدسکه کردندمعروف‌بامین‌السلطانی وآوردن مشاقان‌اتریشی بریاست کلنل شیوتوسکی برای تربیت هفت فوج عراقی وششصد توپچی وتربیت نظمیه بدست‌کنت وبنای موزه درباغ‌گلستان وموقوف شدن لقب‌جنابی جزبرای وزرا. شاه‌بعد ازسفر دوم بروس‌بسیار نزدیك‌شد وتأسیس‌قزاقخانه کرد. ازکارهای حسین‌خان سپهسالار مهر نماز وتعزیه داری بزمان او در استانبول شایع شد ودر سفر عراق بسعی او بالای گلدسته‌هاشهادهٔ ثلاثه گفتن‌آغاز گردیدشد. بسال۱۲۹۷ شیخ‌عبدالله نقشبندی بتحریك‌عثمانی باورمیه وساوجبلاغ تجاوز کرد تجاوزی بی‌اندازه حسین‌خان سپهسالار اصلاح کرد. بسال ۱۲۹۸ سپهسالار والی خراسان‌شد درسن پنجاه وهفت‌سالگی شب ۲۱ذیحجه سال‌مذکور درآنجادرگذشت ازآثاروی‌مدرسهٔ سپهسالارجدید درتهران است. امیر کبیردراصلاحات تند میرفت اعدامش کردند آقاخان کند میرفت دوامی کرد سپهسالار میانه روی کرد نتیجه ای‌نگرفت. شاه‌ازولیعهد خود مظفرالدین‌میرزامکدربود او را به تهران خواست رجال ازخوف شاه بااو مراوده نمی کردند. **شعر:**

دوست نزدیکتر ازمن‌بمن است	وین عجبتر که من از وی دورم
چکنم با که توان‌گفت که دوست	در کنار من و من مهجورم

۷۸۹ شب عاشورای ۱۲۹۹اعتضاد السلطنه درگذشت، شاهزاده‌ای که

من‌المنامات خداوند محاسن اخلاق و مکارم اوصاف بود در فضل و دانش بروزگار خودتك. روزعاشورا بحضرت عبدالعظیم بردند نزدیك آب متکا دستهٔ سینه‌زنی که ازامامزاده‌بشهرمی آمدجنازه راگرفته برگشت درضمن تعزیه‌داری بود تا بوت رابرده

پای منبر گذاردند . ازغرائب اینکه شهرت داشت که این احوال راکسی بخواب دیده و ملاآقای دربندی در کتاب خودنوشته مخبرالسلطنه گوید فرستادم کتاب را آوردندهیجده سال پیش ازمرك شاهزاده چاپ‌شده بود کسی خواب دیده بود شاهزاده درگذشته مردهٔ او را بعبدالعظیم می برند و در تابوت معذبست درآب متکا روضه خوانی‌ست شاهزاده از تابوت گریخته پناه بمنبر می‌برد و معذبین وارد حوزهٔ روضه خوانی نمی‌شوند .

شعر :

هرگز به پنج روز حیات گذشتنی | خرم کسی شود مگر ازمرك غافلی
نی کاروان برفت وتوخواهی مقیم بود | ترتیب کرده اند ترا نیز محملی

۷۹۰ ایضاً تزار نیکلای دوم آخرین امپراطور روس یکی ازشبهای تابستان سال ۱۹۱۷ بخواب دید عده بسیاری ازشورشیان بکاخ وی هجوم آورده واو را بازن وفرزندش بوسیله خط آهن بسیبری می برند از وحشت برخود لرزید وبیدارشد فردااین خواب را برای راسپوتین کشیش معروف تعریف کرد وی نیز تعبیری نمود سه ماه گذشت انقلاب معروف رخ داد وانقلابیون تزار وفرزندانش رااعدام کردند .

۷۹۱ ایضاً مارا یکی ازانقلابیون فرانسه خوابدید که دامنه انقلاب واغتشاش بالا گرفته ودر خیابانها مردم بجان هم ریخته ویکدیگر رامی کشند اونیزمورد حملهٔ یکی ازانقلابیون قرار گرفته وکشته می‌شود خواب وی تعبیر شد و هنگامیکه در اطاق کار خود نشسته بود زن زیبائی از در درآمد و او را کشت .

۷۹۲ ایضاً انشتین آلمانی ریاضی دان معروف دربارهٔ فرمول فرضیه نسبی خود مدتها فکر میکرد و نتیجه نمی گرفت شبی در خواب فورمول مذکور را حل کرده بلافاصله از خواب برجسته و یادداشت نمود و باین ترتیب بمقصود خود رسید .

۷۹۳ من الوقایع ناصرالدین شاه برای رسیدن بکارهای کشوری روزهای هفته‌را تقسیم کرده بود مثلا شنبه‌را برای وزارت دادگستری وفرهنك و تلگراف یکشنبه وزارت جنك دوشنبه تعطیل سه‌شنبه وزارت داخله و مالیه چهارشنبه وزارت امورخارجه پنجشنبه مخصوص تشریف وزرا بحضور . رواج اسکناس روس را در کشور ممنوع کرد. پس‌از عزل سپهسالار مستوفی‌الممالك مرجع امور شد وبیست‌ودوماه و پنجروز صدارت کرد پنجشنبه سوم رجب ۱۳۰۳ در گذشت به درویشان اخلاص

داشتی واز آنان زر خالص میخواستی در مقبرهٔ ونك بخاك کردند . در تاریخش گفته‌اند :

شعر :

دو از تاریخ فوتش چون کنی کم — شود تاریخ فوتش صدراعظم

شاه بسال ۱۳۰۰ سفردومی بخراسان کردودر راه آقاابراهیم درگذشت علی‌اصغرخان امین‌السلطان بجای او نشست و بلقب اتابکی و صدارت بزرك شد وی پسر آقا ابراهیم امین‌السلطان پسر زال‌بك از گرجیان مهاجر بود جوانی خوش منظر سخی، کریم الطبع چهارده‌سال بزمان ناصرالدین‌شاه وزارت راند .

۷۹۴ من‌الحوادث وقتی حسین خان سپهسالار مقام دوست علیخان معیرالممالك و یوسف‌خان مستوفی‌الممالك را با پیشکشی از شاه خواسته بود شاه بالای نامهٔ او این شعر سعدی را نوشته : شعر :

دوست بدنیا و آخرت نتوان داد — صحبت یوسف به ازدراهم معدود

وقتی تاجری ازمیرزالطف‌الله روضه‌خوان وام گرفته بود مهلت میخواست نمیداد نامه‌ای‌بشاه نوشت شاه درجواب نوشت که‌میرزالطف‌الله قال رسول‌الله المفلس فی‌امان‌الله ناصرالدین شاه زبان فرانسه میخوانده و می‌نوشته و در نقاشی ماهــر بود و در ادب فارسی وتازی فاضل گاهی شعری‌نیز می‌سرود . دیوانش مکرربچاپ رسیده ازاوست .

شعر :

دوست نباید زدوست درگله باشد — مرد نباید که تنك حوصله بـاشد

آنکه پریشان نمود طـره لیلی — خواست که مجنون اسیرسلسله‌باشد

کارهایی راکه ناصرالدین‌شاه درهنگام سلطنت‌خود درایران انجام داده بودبسیار است از آنها تأیید مدرسهٔ دارالفنون که امیرکبیر ساخته‌بود بسال ۱۲۶۷ وتلگراف که بسال ۱۲۷٤ وپستخانه که‌بسالهای ۱۲۹۲ که ازسفراروپا باز گردید وخرید کشتی‌جنگی زیراآخر تدبیر ناصرالدین‌شاه وقتی‌چاره مداخلهٔ روس وانگلیس میسر نشد این بود که دول دیگررا درایران ذی‌نفع کند ومسافرتهای فرنك بیشتراز این‌جهت بوده مقدمهٔ براین شد که‌ازآلمان کشتی برای‌بوشهر خریداری شود وکارخانه‌ها مانند کارخانه چلواربافی و شماعی و غیرها .

شاه روز دوازدهم شعبان بسال ۱۳۰٦ ازعشرت‌آباد سفر سوم فرنك را عازم شد . بسبب همین مسافرتهای‌فرنك بود که‌ازارتش اتریش‌دردستگاه خود استخدام کرده‌چنانچه

دردستخط خود راجع باستخدام صاحب منصبان اتریشی بوزیر امور خارجهٔ خود نوشته :
جناب وزیر امور خارجه . فرمایش ما را درست و بنامها نوشته‌اید وان‌شاءالله نریمان خان بطوری که لایق است این خدمت را بانجام میرساند اما ابتدا باید تفصیل را بعرض برساند وصاحب منصبان بزرك را (ارگانیزاتور) پیدا کند وشرایط وقرار ومدار وتعهد خدمت آنها را بنویسد بعرض برسد حتی در این کار و عقیدهٔ جدید ما باید با امپراطور اتریش حرف بزنند و با وزیر جنك گفتگو کند کار کوچکی نیست در حقیقت ادارهٔ کل قشون وقورخانه وتوپخانهٔ ایران را میخواهیم بدست صاحب‌منصبان اتریشی بسپاریم رئیس آنهاباید یك ژنرال بزرك علم جنك دیده باشد وزیاد پیر نباشد ازکار افتاده نباشد منتها چهل پنجاه سال داشته باشد

۷۹۵ نقل‌است درسفر عتبات درطاق کسری شاه بوزرای خود گفته بود

من الوقایع من دادگرترم یاانوشیروان پس‌از تملقات حضار گفته بودندشما شاه درجواب گفته‌بود بچاپلوسی گفتید نه‌ازروی‌واقع لیك‌من دادگرترم ، انوشیروان‌مثل بوزرجمهر دراطرافش بودندودراطراف من‌شما هستید .ازاین گفتار شاه استنباط میشود که میدانسته اطرافیانش مردم درستی نیستند بی‌غیرت‌اند پول‌پرستند واجنبی‌خواه‌اند اما چه می‌توانست بکند چنین بارآمده بودند . آنچه دانسته شده در روزگار وی روس و انگلیس بسبب ضعف دولت ووزرای خائن پول‌پرست درکارهای داخلی ایران مداخله‌های دامنه‌داری میکردند .

بسال ۱۳۰۹ هجری بعداز سفرسوم اروپا بناشده بودکه شاه دخانیات ایران‌را به کمپانی‌انگلیس برگزار کند بهمان‌شرایطی که‌انگلیسها در حقه سوار کردن و گول زدن شرقیان مهارتی دارند ودرعوض سالی پانزده‌هزار لیره بشاه‌بدهند اینکار منافع تجار را زیان می‌داشت. گویند میرزاکاظم‌ملك‌التجارفتوائی بنام میرزامحمدحسن‌شیرازی‌مجتهدشیعه که درسامراء ساکن‌بود جعل کرد که‌الیوم شرب دخانیات درحکم محاربه‌با امام‌زمانست چون پیشرفت فوق‌العاده کرد میرزا نیز تکذیب نکرد . اماآنچه را که‌پیران نقل‌میکنند دولت روس این‌قرارداد را مخالف سیاست خود میدانست از اینرو طلاب قفقازی که در سامراءدراطراف میرزا بودند مخصوصاً شیخ‌علی لنکرانی که‌ازدانشمندان آن‌روزگار بود میرزا رابرتحریم واداشت وباوسرا گفته بود که اگر فتوی دهد دولتی هستند که از فتوای شما حمایت میکنند از این‌جهت روس رسماً درتأیید فتوای میرزا بسیاردرایران کوشید وگرنه‌محال‌بودی که بفتوای میرزای شیرازی آن‌مردم افساردریده باین‌زودی فرمانبرداری

میکردند وسرانجام نتیجه مطلوبه گرفته شد آری باتفاق جهان می توان گرفت . باهمه تأکیدات میرزا برتحریم، گروهی آشوبگر که ازسفارت انگلیس مزدور بودند در آن روزگار عکس خود رابا غلیان گرفته درمردم نشر داده رمز ازآنکه فتوای میرزا مؤثر درارادهٔ مانیست باهمهٔ کوشش این دسته ذلیل شدند ومیرزا غالب و عزیز.

شعر :

دربس آینه طوطی صفتم داشته‌اند	آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

۷۹۶ **من الانتقاد** ناصرالدین‌شاه را از داخلهٔ کشور وخارج آن انتقاد بسیار کرده اند نقل است که‌دردائرة‌المعارف میرالمانی می نویسد ناصرالدین شاه صفر بزرگی است درزندگی ایران وولیعهدش صفر کوچکی مخبرالسلطنه میگوید میرالمانی درست داوری نکرده زیرا ندانست که شاه میان دو سنك آسیا واقع بود که کوه رانیزخردمی کردند . روس‌وانگلیس قدم‌بقدم‌سنك‌راه بودند وطرح مداخل‌بل‌تصرف میریختند پنجاه‌سال ناصرالدین‌شاه میان‌آن دوسنك مقاومت کرد . سلطان عبدالحمیددر ترکیه وناصرالدین‌شاه در ایران مصادف شدند بارقابت دودولت روس وانگلیس گویا زبان‌حال گفته :

شعر :

این دزدکاروان وتو مسکین‌کاروان	آن رند واوستاد وتو نادان روستا

تو درمیانه هایم و حیران وتن زده	آکنده ازسفاهت وآموده ازعمی

مخبرالسلطنه گوید هنگام جشن پنجاه سالهٔ ناصرالدین‌شاه خیالاتی داشتندرجال کشور غالب بی‌غیرت واجنبی پرست‌بودند (اکنون نیزچنانست لیك باتفاوتی) یحیی‌خان مشیرالدوله بقوت سفارت روس وزارت خارجه میکرد هنگام مرك او ناصرالدین‌شاه‌شکر کرد نفوذ یعنی پول‌خارجه درایلات ودررجال ودرعلماکارمی کردوطن همه‌لیره‌واسکناس بود . بهر کس روزمتوسل میشدشب دستورازسفارتین روس‌وانگلیس میگرفت انتهی .

شعر :

گفته‌بودم چوبیائی غم‌دل باتو بگویم	چه‌بگویم که‌غم ازدل‌برودچون‌تو بیائی

۷۹۷ **من اثر النجامه** محمدولی‌میرزا از شاهزادگان دانشمند قاجاری بود و در نجوم بسیارورزیده درزایچهٔ طالع شاه گفته‌بوددرسال‌پنجاهم‌شاه‌قرانی دارد اگربگزردسی‌سال دیگر پادشاهی‌خواهد کرد. دوروز بروز رسمی‌جشن مانده جمعهٔ ۱۷ذیقعده سال ۱۳۱۳ شاه بزیارت عبدالعظیم رفته‌ودستور میدهد که حرم راقرق نکنند کسی درحرم نبوده جزمیرزا رضای کرمانی‌ازپرورده‌شدگان‌سیدجمال‌افغانی‌درطرف قبر

سیدحمزه که تاریك بود کمین کرده عریضه‌ای تقدیم‌میکند واززیر آن تیری بشاه‌می‌اندازد بقلب شاه میخورد ومی‌افتد واین‌واقعه‌یکساعت پیش ازنیمروزرخ میدهد . ناصرالدین‌شاه علاقه‌ای مفرط بجیران معشوقه‌اش داشته است . هنگامی که بعبدالعظیم میرفته سر گور جیران دست نماز میگرفته وصاحب‌اختیار آب‌روی دست‌شاه میریخته شاه میگفت اگردر جهان دیگر مرامخیر کنند جیران رابرهر حوری برتری می‌نهم وآخر برسر گورجیران درگذشت **مصراع** یاربریاررفت‌دوست بردوست. میرزاعلی اصغرخان اتابك آنروزجلادتی کرده وشاه‌مرده رادردامان امین‌خاقان درکالسکه نشانده بشهرآورد ودرعمارت گلستان ماند تا ورود مظفرالدین‌شاه بخوبی رتق‌وفتق اموری کرد ودرهیچ‌جا فتنه وآشوبی نشد . جنازهٔ شاه‌را در تکیهٔ دولت امانت نهادند .

۷۹۸ **من‌اثرالرؤیا** مخبرالسلطنه گوید من‌از اجزای خلوت بودم شب جمعه با چند نفراز دوستان ملاقات روی داد گفتند فردا شاه بعبدالعظیم‌میرود شب ازبرای پدرم نقل کردم گفت ازترس است شاه خوابی دیده و پریشانست . خواب را مختلف نقل کرده‌اند آنچه درست‌تر بنظر می‌آیداین‌بود که درتبریز خواب دیده بود که بزرگی شمشیر بکمر اوبست‌و قبل از جشن دیده بود که همان شخص شمشیر ازکمرش بگشود . میرزارضای کرمانی قاتل شاه ازآقابالاخان صدمهٔ بسیار دیده‌بود واورا درزیر زنجیر شکنجه کرده بااین‌دلتنگی سخنان سیدجمال‌افغانی دروی اثرکرده واز برای او مجسم‌شده بود که بکشتن ناصرالدین‌شاه ایران‌گلستان میشود . در استنطاق خود امتیاز تنباکو وبانك انگلیس وتراموی وقندوکبریت وامثال اینهارابرای‌شاه گناه‌شمرده‌بود که دین از دست میرود و گفته بود که سلطان عبدالحمید عثمانی فتنهٔ سامره را بتحریك ناصرالدین‌شاه می دانست وبسید جمال افغانی گفته بود و از او خواسته که در بارهٔ ناصرالدین شاه آنچه میتوانی بکن .

ونیز نقل‌کرده که شاه در خواب دیده بود که بزرگی ازبالای منبری جامی خون بدو داده‌بود که‌بخور . **شعر :**

ساغرزخون ماست باندازه‌نوش کن — این جام‌باده نیست که لب‌ریزمیکنی

ملك التجار بمیرزا رضا گفته بود که‌کدام سلمان فارسی را بیرون دروازه تهران سراغ داشتی که ناصرالدین شاه ازاوبهتر نبود . میرزارضا شعرنیزمیگفته‌این بیت را در زندان‌سروده‌بود. **شعر :**

غلام‌ساقی کوثر مریدهشت وچهارم — فدائی همه ایران رضای‌شاه شکارم

در زمان ناصرالدین‌شاه البته اوضاع ایران در نظر کسانی که اروپا رادیده بودند خوب نبودلیك مردم درزمان اوخوش بودند ورفاه‌حال عامه راهمیشه درنظرداشتی‌روزی که جنازهٔ شاه را بعبدالعظیم می‌بردند زن و مرد تهران براو می‌گریستند . گورش در عبدالعظیم ،آباد ومعروفست . میرزارضابدستور مظفرالدین‌شاه بقتل‌رسید .

۷۹۹ فرزندان ذکور شاه را ده نوشته‌اند :

اولاد ناصرالدین‌شاه یکم ـ محمود میرزا ولیعهد ازگلین خانم یازده‌ماهه درگذشت.

دوم ـ معین‌الدین میرزا ولیعهد ازتاج‌الدوله شش‌ساله درگذشت .

سوم ـ مظفرالدین میرزا ولیعهد ازمادر شکوه‌السلطنه .

چهارم ـ سلطان ملك‌میرزا ازستاره‌خانم هشتماهه درگذشت .

پنجم ـ سلطان ملك‌قاسم میرزا از فروغ‌السلطنه جیران پنجساله بمرد .

ششم ـ سلطان مسعود میرزاظل‌السلطان ازسرورالسلطنه .

هفتم ـ سلطان حسین میرزا جلال‌الدوله برادر تنی ظل السلطان شانزده ساله درگذشت .

هشتم ـ کامران‌میرزا نایب‌السلطنه از منیرالسلطنه .

نهم ـ نصرةالدین میرزا سالار السلطنه .

دهم ـ محمدرضامیرزا رکن‌السلطنه .

۸۰۰ مظفرالدین‌شاه روز۲۶ ذیقعده ازتبریز به‌تهران آمدعین‌الدوله

من الوقایع رئیس‌سپاه بود صنیع‌الدوله‌تاقزوین باستقبال رفت‌ومخبرالسلطنه نیز دررکاب بود . پنج تن درشاه متصرف بودند فرمانفرما ، حکیم‌الملك ،امیربهادر، بصیرالملك ، سیدبحرینی ، وهرکس صبح‌اول براوواردمی‌شد عرایض وی پذیرفته بودتا یکی ازایشان برسد هیچکدام بفکر کشورنبودند وعقیده‌بدوام شاه نداشتند . علی‌اصغرخان اتابك مردی مجرب بود فی‌الجمله دربند اصلاحات ازاینرو سدراه رجال دربارشده آنان نیزشب وروزبشاه‌ازاو سعایت‌میکردند تاعاقبت شاه‌اوراعزل کرد مخبرالدوله‌هدایت وزیر داخله‌شد وفرمانفرما وزیرجنك وصنیع‌الدوله وزیر خزانه و حکیم‌الملك مالك نبض‌شاه گروهی باشتاب ازدربار پول میخواستند ونبود،فرمانفرما اصرار کرد بعضی قدحهای زر میناکاری که درخزانه بود دربانك شاهی گروگذارند وصندلیهای زر تکیه را فروختند وگفتند اکنون نخوریم کی‌بخوریم . حکیم‌الملك صریحاً گفته‌بود ما برای چنین روزی چهلسال گرسنگی خورده‌ایم وشاه پیش ازچهارسال دوام ندارد .

ادیب فراهانی در نیایش قتل ناصرالدین شاه و جلوس مظفرالدین‌شاه گفته شعر :

جای آن دارد که گردون اندرین غم خون ببارد　لیك بر تخت همایـون شهی توچون ببارد
درعزای شاه ماضی کایـزدازوی یادراضی　نی‌عجب گرسیل خون از دیدهٔ گردون ببارد
لیك باید تهنیت را در جلوس شه مظفر　بر زمین از مـاه و اختر لؤلؤ مکنون ببارد

☆☆☆

تا بشادی خنده از لعل پریرویان بر آید　تا بغم اشك از دو چشم مـردم محزون ببارد
دایم از بهر نثار بزم شد گردون اطلس　قصر مـروارید بـر دیبـای سقلاطـون ببارد
در کنار شه مظفر نعمت بی‌حـد بریزد　بـر مزار نـاصرالـدین رحمت بیچون ببارد

۸۰۱　مظفرالدین‌شاه مردی بود خوش نیت و مهربان و علیل المزاج جان

من الحلیه خود را بدست حکیم‌الملك می‌دانست و در مواقع رعد و برق در جبهٔ سید بحرینی پناه می‌برد و گول فرمانفرما را که از اندرون و بیرون بر او احاطه داشت میخورد و امیر بهادر را نیز برای حفظ خود از خطرات میخواست و این جماعت بقول مخبرالسلطنه جز پول چیزی نمی‌خواستند در خزانه چیزی نمانده بجان امین‌الضرب افتادند و غرامت پول سیاه را که تلف کرده بود خواستند قریب یك کرور زر درخانه داشت داد، تمام را فرمانفرما وحکیم‌الملك بعنوان وزارت‌جنك وبنائی وبعضی مصارف دربار بردند وخوردند . یگانه کار امین‌الدوله درزمان‌مظفرالدین شاه خواستن چندنفر بوداز بلژیك برای گمرکات بریاست نوز . این امین‌الدوله نامش‌علی-خان فرزند محمدخان مجدالملك بود در آغاز جوانی منشی حضور و بسال ۱۲۹۸ به وزارت پست رسید امین‌الدوله لقب یافت تمبرعرایض وضع کرد که مقدمهٔ ثبت‌اسناد بود دایر نشد آخر صدراعظم مظفرالدین‌شاه گشت پس‌از عزل بمکه رفت ودر رجب ۱۳۲۲ درگذشت . ۲۵صفر۱۳۱۶ علی‌اصغر اتابك را ازقم خواستندآمد و صدراعظم‌مظفرالدین شاه‌شد سیاست کشور روی، سفرشاه بفرنك بود پول‌نداشتند ۲۲/۵ ملیون روبل بوثیقهٔ گمرك شمال از بانك روس وام گرفتند درصد وپنج بمدت هفتاد وپنج سـال این وجوه استقراضی بیشترش صرف کارهای بیهوده ومسافرت فرنك شاه شد وچیزی صرف آبادی کشور ایران نشد . در سال ۱۳۱۹ وام‌دومی پیش‌آمد یازده کرور در صدچهار بشرایط سابق از روس استقراض شدضمناً امتیاز شوسهٔ تهران تا رشت بروس داده شد که‌مقدمهٔ راه‌آهن باشد .

شاه سفردوم نیز بفرنك رفت‌میان اتابك‌صدراعظم وحکیم‌الملك درسرانعام‌سوغات

کدورت شد اتابك صدهزارفرانك می‌داد وحکیم بدل خرسند نبود و بسال ۱۳۲۱ وزیر خارجهٔ انگلیس در مجلس لردها گفته بود استحکام بندری از بنادر خلیج بدست دولت اجنبی افتاد منافع دولت انگلیس راتهدید می کند ومایاتمام قوی معارضه خواهیم کرد . در ۲۲ جمادی‌الثانیه ۱۳۲۱ اتابك ازصدارت استعفا کرد وسفرقبله‌رفت وعین‌الدوله‌صدراعظم شد . سبب استعفا تحریك انگلیس بود وقرضهٔ سوم .

۸۰۲ **من‌الوقایع** چون مخبرالسلطنه از سفرژاپن باز گردید مظفرالدین‌شاه‌اورا بخدمت خواست واوضاع ژاپن را می‌برسید یکی از پرسشها این بود که‌ژاپن مجلس‌دارد گفت هشت‌سال است‌شورای ملی دارد . ظاهراً ایجاد مجلس درذهن شاه بودومی‌ترسید اظهار کندوباندازه‌ای‌ملاحظه میکرد که هروقت‌مخبرالسلطنه میخواست از ترقیات ژاپن چیزی بگوید میگفت از درختهایش بگو ونمی گذاشت وارد سیاست‌آنجا بشود. شاه ۵ ذیقعده سال ۱۳۲۲ سفرسوم اروپا آغاز کرد عین‌الدوله‌بی آنکه رسماً وامی‌ازکسی دراین‌باب کند تدارك مسافرت‌رادیده بود . محمدعلی‌میرزا فرزندشاه که در تبریز بودتهران‌آمد ونیابت سلطنت‌میکرد . شاه پس ازمراجعت ازاروپا دسته‌ای از شاهزادگان را بمدرسه فرستاد اعتمادالسلطنه پسرمحمدعلی میرزا وناصرالدین میرزا و نصرةالسلطنه و اعزازالسلطنه پسرکامران میرزا وبرخی دیگر را .

پس از استعفای‌اتابك دوقرضهٔ دیگر بتوسط بانك انگلیس از هند شد ۱۳۲۲ مبلغ ۱۹۰ هزار لیره درسال ۱۲۲۳ با اجازهٔ روس ووثیقهٔ این دو وام عایدات شیلات دریای خزر بود ودر صورت عدم کفایت عایدات تلگرافخانه وکمرگات جنوب اندك اندك‌اختیار منابع عایدات ازدست دولت ایران بدر رفت . دولت روس در قرضهٔ سال ۱۳۱۷ و سال ۱۳۲۰ قیمومیت خودرا برایران تحمیل کرد و انگلیس‌در دو قرضهٔ اخیر . در تعیین‌حدود کرمانشاه سهمی‌از نفط خانه بعراق افتاد عین‌الدوله نیز هنگام تحصیل‌در دارالفنون‌مانند امین حضور تصدیق عدم لیاقت از دارالفنون‌گرفته بود به تبریز رفت‌و امیرآخور شد.

۸۰۳ **من‌الوقایع** ناصرالدین شاه پس از فضیلت فراموش خانه عنایتی دیگر بمدرسه نداشت . مظفرالدین شاه‌توجه بدان‌داشت از اینروهر کسی درهرگوشه‌ای مدرسه بازکرد . مدرسه سادات که عضدالدوله خانه‌داد بسعی حاج میرزا یحیی ومدرسه افتتاحیه بسعی‌مفتاح‌الملك‌ومدرسه ادب بسعی حاج‌میرزا یحیی‌ومدرسه اسلام‌در حمایت سید محمد طباطبائی و مدارس دیگری مانند : تربیت و قدسیه ، سعادت و دانش ، شریعت ، فضیلت و شش مدرسه متوسط بهزینه دولت اداره می‌شد علیه‌وادب

و ثروت ، شرف و حیات وجاوید . علمیه زیر نظر علیخان ناظم‌العلوم بود چون حقوقش نمی‌رسید استعفا کرد . ملل‌متنوعه نیز ازسابق‌ولاحق مدرسه داشتند و ایجاد کردندمانند: کلج امریکا و آلبانی فرانسه ومدرسه‌زردشتیها و مدرسه کلیمیها ومدرسه روس‌ومدرسه آلمانی براساس مدرسه متوسطهٔ آلمان که سالی دوازده هزار تومان دولت مخارج آن مدرسه را می‌داد و سه‌هزار تومان امپراطور آلمان کمك میکرد و بنای مخصوصی نیز برای آن ساخته بودند . خلاصهٔ آنکه دولت ایران بروزگارمظفرالدین شاه بدتراززمان ناصرالدین شاه شد چون‌مردی ضعیف‌النفس‌و علیل‌المزاج بود امین‌السلطان‌علی‌اصغرخان که صدراعظم وی بودکاری که بدرد کشور بخورد انجام نمیدادپس‌ازهفت‌سال‌معزول شدو امین‌الدوله علیخان که مردی روشن و تربیت شده بود صدراعظم شد و باصلاح مالیه و دادگستری و پستخانه وباز کردن مدارس وپیش‌گیری از مخارج بیهوده مشغول شد اما هواخواهان امین‌السلطان اورا نزد شاه متهم به تباهکاری در سلطنت کردند معزول شد وامین‌السلطان دوباره صدراعظم جز وام ازروس‌و انگلیس‌کاردیگری نکرد و تمام آنها در مسافرت‌شاه‌بارو پاتلف شد و بسال ۱۳۲۱هجری دوباره شاه اوراعزل کردوعین‌الدوله را صدراعظم نمود عین‌الدوله را شاهزاده‌ای ستمکار وجاه طلب وپول‌پرست و بی‌تدبیر گفته و نوشته‌اند از اینرو مردم آشوب کردند و از شاه عزل وی را خواستار شدند و تأسیس عدالتخانه کردند عین‌الدوله آزادیخواهان‌راشکنجه وپراکنده نمود وبرای‌اغراض خود دست بازش زد واز برخی عالم نمایان استمداد کرد . و دسته دیگری از علما مانند سیدعبدالله بهبهانی وسید محمد طباطبائی‌از آزادخواهی تقویت‌میکردند وبعضی ازایشان از ظلم عین‌الدوله ناگزیر بقم رفتند و دسته‌ای نیز ازمردم نادان بسفارت دشمن ایران یعنی انگلیس پناه‌بردند سرانجام شاه‌عین‌الدوله رااز‌کار برانداخت ودر ۱۴جمادی‌الثانیه ۱۳۲۴ دستور مشروطه را داد و ایران بگمان خود ازآنروز درشمارهٔ کشورهای مشروطه و دستوری بر آمد .

شعر:

منشین ترش ازگردش ایام که‌صبر تلخ است ولیکن برشیرین دارد

۸۰۴ از جناب مهدیقلی خان مظفری فرزنـد مرحوم نصرةالسلطنه

اولاد مظفرالدین نواده مظفرالدین شاه پرسیدم شاه چند فرزنـد داشت گفت هفده فرزند **یکم** ـ محمدعلی شاه **دوم** ـ شعاع‌السلطنه**سوم** ـ سالارالدوله **چهارم**ـ عضدالسلطان **پنجم**ـ نصرةالسلطنه **ششم**ـ ناصرالدین‌ناصری **هفتم**ـ بانوفخرالسلطنه همسر مرحوم عین‌الدوله **هشتم** ـ بانو عزةالدوله همسرمرحوم فرمانفرما **نهم** ـ بانو

عشرةالسلطنه همسر آصف‌السلطنه **دهم** - بانو قمرالسلطنه همسرمرحوم احتشام الدوله **یازدهم** - بانو نورالسلطنه همسر مرحوم سیدکاظم آقای امامی از علماء آذربایجان **دوازدهم** - بانو شکوه‌السلطنه همسرمرحوم ناصرالسلطان خدیوی **سیزدهم** - بانو شکوه‌الدوله همسر امام جمعهٔ تهران **چهاردهم** - بانو اقدس‌السلطنه همسر مرحوم حاج امین‌السلطنه **پانزدهم** - بانو فخرالدوله همسر مرحوم امین‌الدوله **شانزدهم** - بانو اقدس الدوله همسر جناب ظهیرالاسلام نائب‌التولیه مدرسهٔ سپهسالار جدید در تهران **هفدهم**- بانو انورالدوله همسر اقتدارالسلطنه کامران .

۸۰۵ **من‌الحوادث** نقل است نخستین جلسهٔ انتخابات دورهٔ قانونی مشروطه روز ۱۸ اوت ۱۹۰۶ میلادی برابر ۱۳۲۴ هجری در اطاق نظام محل فعلی دادگستری دائر و بعد ازچندی فرمان انتخابات عمومی وطبقاتی بشهرستانها و استانها خبرگذاری شد . و برای آنکه بازکردن رسمی دارالشوری به تأخیر نیفتد قرار براین شد که پس از معلوم شدن نمایندگان تهران مجلس رسمی شود . انتخابات طبقاتی تهران باشتاب صورت گرفت وبعد از جمع‌شدن شصت وچهارتن نمایندگان‌اصناف و تجار ، رجال و مالکان و اعیان و شاهزادگان و طلاب دینی تهران نخستین جلسهٔ دارالشوری با حضور مظفرالدین شاه درهیجدهم شعبان ۱۳۲٤ باز شدو نیزپس ازچندی نظامنامه اساسی‌درذیقعدهٔ همان سال مرتب و دستینه شاه رسید .

ملایان دودسته شده بودند دسته‌ای موافق مشروطه مانند آخوند خراسانی‌ومیرزا حسین خلیلی تهرانی‌وشیخ عبدالله مازندرانی‌و سید محمد طباطبائی و سید عبدالله بهبهانی و دسته مدعی بودندکه مخالفی‌ندارند مگر باچند پرده از قانون اساسی که پیشروایشان در تهران شیخ فضل‌الله نوری بود و در نجف سید کاظم یزدی . نخستین اشکال در بارهٔ اصل هشتم ازقانون اساسی که‌میگوید : اهالی کشور ایران در برابر قانون دولتی‌متساوی خواهند بود . ایرادگرفته میگفتند : مسلم‌کافردر دید وحدود برابر نمی‌شوداگرمسلمانی یك یهودی یایك زردشتی بایك‌کافر دیگریراکشت او را یکنفر نتوان‌کشتن . باید دیه گرفت . دوم دربارهٔ اصل‌نوزدهم که‌میگوید: تأسیس ملاس بخارج دولتی وملتی‌وتحصیل اجباری باید مطابق قانون وزارت علوم و معارف مقرر شد . اشکال‌گرفته و میگفتند : تحصیل اجباری مخالف شریعت‌است . سوم دربارهٔ اصل بیستم که‌میگوید : همهٔ‌مطبوعات خبر ازکتب ضلال ومواد مضره بدین مبین‌آزاد و مخبری درآنها ممنوع‌است . مخالفین میگفتند باید مطبوعات زیرنظر علماء باشد .

شیخ فضل‌الله میخواست مجلس زیر نظر ملایان اداره شود و از یکماه پیش اصلی افزوده شدن بقانون‌اساسی آماده کرد و آنرا با خط خود نوشته نسخه‌هایی از آن بدست مردم داده بود و دربارهٔ آن پافشاری میکرد آن اصل اینست : این‌مجلس مقدس‌شورای ملی که بذل مرحمت اعلیحضرت شاهنشاه اسلام خلدالله سلطانه و مراقبت حججاسلامیه و عامه ملت ایران تأسیس شده باید در هیچ عصری از اعصارمواد حکامیهٔ آن مخالفتی با قواعد مقدسهٔ اسلام و قوانین موضوعهٔ حضرت خیرالانام (ع) نداشته باشد و معین‌است که تشخیص مواد موافقت و مخالفت قوانین موضوعهٔ مجلس شورای ملی با قواعداسلامیه در عهدهٔ علمای اعلام بوده وهست‌لذا مقرراست که قوانین موضوعه مجلس را قبل‌از تأسیس در آن انجمن علمی بدقت ملاحظه ومذاکره نمایند . اگر آنچه وضع شده مخالف‌بااحکام شرعیه باشد عنوان قانون پیدا نخؤاهدکرد و امرانجمن علمی در این باب مطاع‌و منبع است و این ماده ابداً تغییر پذیر نخواهد بود . حررفی‌هفتم شهرربیع اول . انتهی‌آشوب گران این‌ماده را بهانهٔ خوبی برای اخلال و بر همزدن مشروطه دیدند و درخواسته نوری میکوشیدند ومجلس در همان روزها تلگراف زیر را بشهرستانها فرستاد .

خدمت آقایان حج‌الاسلام و علمای اعلام و عموم کارآگاهان ملت زیدة توفیقاتهم. حاجی شیخ فضل‌الله نوری‌از اول امر چون‌استحکام اساس مشروطه را مخل منافع‌شخصی خود دیده و دانسته است که با توسعه اسباب عدل و تحقیق که از جمله مزایای این‌اساس عالی‌است‌طریق استفادهٔ شخصی مسدود می‌گردد و خفیه و آشکارگاهی بعنوان موافقت و گاهی بااعلان‌مخالفت‌در اخلال‌ارکان سعادت کشور کوتاهی نداشت‌لیك‌آقایان حجج اسلام بشهدین این بنای رفیع ومجلس مقدس شورای ملی بگمان اینکه سرانجام جناب شیخ‌از سیر در خطوط تنك و باریك باطل نادم شده بشاهراه روشن حق و سعادت توفیق عود نماید برفق و مماشات عمل می‌نمودند تا اینکه چندی قبل بگرفتن وجه معتنا بهی‌سعی بلیغ بعمل‌آورده که حکومت سیستان وقاین را درحق حشمت‌الملك بر قرار نماید چون مجلس بملاحظات عدیده حکومت مشارالیه را تصویب نکرد با لمره معاندت با مجلس مقدس را علنی نمود که اهالی تهران ازمخالفت‌های او بجان آمده و اوهم مجبوربترك شهر پای تخت کشته و درزاویهٔ مقدسه حضرت عبدالعظیم چند نفر از مقدسین و معاندین را از قبیل پسرحاجی آقامحسن عراقی‌معلوم‌الحال که‌ازمدتی بواسطهٔ تعدیات فوق‌العاده‌اش در عراق تحت احضارو جلب محاکمه است دورخود جمع نموده از قرار معلوم‌برای‌اخلال توجه عمومی و اضلال مسلمین و انعاء فتنه تلگرافات فساد انگیز بولایات مخابره نموده

است اگرچه با توجهات خاصهٔ آیةالله عتبات عالیات و عموم حجج اسلام و علمای اعلام ایران و موافقت نامه اکابردین مبین و همراهی عقلای مسلمین ظن کامل حاصل است که اغفالات این قسم عالمان بی‌عمل مظهر هیچ گونه‌اعتنا و اعتباری نخواهد بود معهذابرای اینکه عموم بیچاره ها در بلاد دور و نزدیك بدام تزویـرات و تسویلات مغرضین نیفتند لازم آمد مجملی از تفاصیل حالات این شخص بتوسط التفات حضرات عالی گوش‌زدخاص وعام گردد تاسیه‌روی شود هر که دراوغش باشد (مجلس شورای ملی) .

کسروی در تاریخ مشروطه گوید چون این نوری آن اصل خود را بشهرستان فرستاد و تلگراف مجلس به نجف رسید درآنجا آشوبی پدیدآمد زیرا چنانکه گفتیم‌در آنجا سید کاظم یزدی با مشروطه دشمنی می‌نمود وچون این تلگراف باورسید. آگاهی از پیشامد یافت با اینان همداستانی نمود و پیروان اوآشوب پدیدآوردند این سید کاظم باآخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی‌دریك شمارلیك ازآنان پسترمی‌بود خواست با مخالفت کردن بمشروطه راهی برای پیش‌افتادن خود کند . آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی وحاجی تهرانی مردانگی نموده و از دستگاه خود چشم پـوشیده و بسخنان مردم وقعی ننهاده از حمایت مجلس شورای خودداری نمی کردند لیك سید کاظم جزسود خود رسمی شناخت انتهی‌آخوند و یارانش پاسخ زیررا بمجلس‌دادند :

مجلس محترم شورای‌ملی رفع‌الله قواعده تلگراف موحش انجمن شریف واصل و ازمخالفت مخالفین بامجلس محترم ملی اسلامی خاطراهل اسلام ملول گشته عموم اهل‌علم وممتحنین شریعت مطهرهٔ حضرت ختمی‌مرتبت(ص)اعلام‌می‌دارد که خداوندمتعال گواه‌است ما بابعددار غرض جز تقویت اسلام وحفظدماء مسلمین واصلاح امور عامه نداریم علیهذا مجلس که تأسیس آن‌برای رفع ظلم‌واغاثه مظلوم واعانت ملهوف وامر بمعروف ونهی ازمنکر وتقویت ملت ودولت وترفیه حال‌رعیت وحفظ بیضهٔ اسلام است قطعاً عقلاوشرعاً وعرفاً راجح بلکه واجب است ومخالف ومعاند او مخالف شرع انور ومجادل با صاحب شریعت است رجاء واثق که‌تاکنون انشاءالله تعالی کسی مخالفت‌نکرده ونخواهد کرد و هرگاه برخلاف این مضمون کتباً و تلگرافاً نسبتی بما داده شود کذب محض احضار را صلاح ندیدیم‌مهمات رااطلاع دهید الاحقر حاجی میرزاخلیل ، الاحقر محمدکاظم خراسانی، الاحقر عبدالله مازندرانی .

۸۰۶
من الحوادث
چون شیخ فضل‌الله نوری هواخواهانش‌تاب مقاومت بامشروطه ـ طلبان نداشتند بحضرت‌عبدالعظیم‌پناه‌بردندوازآنجا بایارانش نامه‌ای

ازز بان نوری برای مجلس ومردم به‌تهران فرستادند و صورت آن اینست : شرح مقاصد حضرت حجةالاسلام والمسلمین آقای‌حاج‌شیخ فضل‌الله سلمه‌الله وسایرمهاجرین زاویهٔ‌مقدسه ازعلماء عظام وغیرهم آن‌است که‌سال گذشته ازسمت فرنگستان سخنی به کشورماسرایت کرد وآن‌سخن این بود که هردولتی که پادشاه ووزراء وحکامش بدلخواه خود بارعیت رفتارمیکنند آن‌دولت سرچشمهٔ ظلم وتعدی وتطاول است ومملکتی که ابواب ظلم‌وتعدی وتطاول در آن مفتوح باشد آبادانی برنمیدارد ولایزال برپریشانی رعیت وبی سامانی اهالی می‌افزاید تا آنجاکه بالمرهٔ آن مملکت از استقلال می‌افتد ودر هاضمهٔ جانورهای جهانخورتحلیل میرود وگفتند معالجهٔ این مرض مهلك منفی آنست که مردم جمع بشوندو ازپادشاه بخواهند که سلطنت دلخواهانه راتغییربدهد ودرتکالیف دولتی وخدمات‌دیوانی و وظایف درباری قراری بگذارندکه من بعد رفتار و کردار پادشاه طبقات خدم وچشم او هیچوقت ازآن‌قرار تخطی نکند واین قرارداد راهم مردمان عاقل وامین وصحیح ازخود رعایا بتصویب یکدیگر بنویسند وبصحهٔ پادشاه رسانیده درمملکت منتشر نمایندوگفتند نام آن حکمرانی بدلخواه زبان این زمان سلطنت استبدادیه است و نام این حکمرانی قراردادی سلطنت مشروطه است‌ونام قراردادهندگان‌وکلاء یامبعوثین است و نام‌مرکز مذاکرات آنها مجلس شورای‌ملی‌است‌ونام قراردادهای آنهاقانون است ونام کتابچه که آن قراردادها رادرآن می‌نویسندنظامنامه است . سلسلهٔ علماء عظام و حجج‌اسلام چون ازاین تویر و این ترتیب استحضار نام بهمرسانیدند مکرر بایکدیگر ملاقات نمودند و مقالات سرودند وهمه‌تصدیق‌فرمودند که‌این‌خرابی درمملکت ایران ازبی‌قانونی‌وناحسابی دولت است وبایدازدولت تحصیل مجلس شورای‌ملی کرد که‌تکالیف دوایر دولتی رامعین وتصرفاتشان رامحدود نماید تاآنکه بحمدالله تعالی پادهشاه مرحوم (**مظفرالدین شاه**) موفق و مساعی علماء عظام مشکور و مجلس دارالشورای کبرای اسلامی مفتوح شد و اعلیحضرت اقدس شاهنشاه عصرخلدالله سلطانه(**مقصود محمدعلی‌شاه**) هم‌باین‌سعادت مساعدت که‌مبذول می‌فرمایند حائز گردید پس عنوان سخن و مبدأ مذاکرات بی‌قانونی دوایر دولت بود وحاجت ما مردم ایران هم بوضع اصول وقوانین دروظایف درباروی و معاملات دیوانی انحصار داشت وبعد همین که مذاکرات مجلس شروع‌شد وعناوین دائر بامیل مشروطه وحدود آن‌درمیان‌آمد ازاثناء نطقهاولوائح وجرائد اموری بظهوررسید که هیچکس منتظر نبود وزائدالوصف مایهٔ‌وحشت وحیرت رؤساء روحانی دائمه جماعت وقاطبهٔ مقدسین ومتدینین شد .

از آنجمله درمنشور سلطانی که نوشته بودمجلس شورای ملی اسلامی دادیم. لفظ اسلامی گم‌شد ورفت که‌رفت این‌فقره‌سند صحیح دارد عندالحاجه مذکور ومشهود میشود ودیگر در موقع اصداردستخط مشروطه از اعلیحضرت اقدس شاهنشاه عصر دام ظله‌المدود در مجلس درحضور هزار نفر بلکه بیشتر صریحاً گفتندکه ما مشروعه نمی‌خواهیم ودیگر برأی‌العین‌همه دیدیم‌ومی‌بینیم که‌از بدوافتتاح‌این‌مجلس‌جماعت‌**لاقید،لاابالی،لامذهب** ازکسانی که سابقاً معروف‌ببابی بودن بوده‌اند و کسانی که منکرشریعت و معتقد بطبیعت هستند همه درحرکت‌آمده و بچرخ افتاده‌اند سنگهاست که بسینه میزنند وجنگهاست که با خلق خدا میکنند و دیگر روزنامه ها وشب نامه‌ها پیداشد اکثر مشتمل برسب علماء اعلام وطعن‌دراحکام اسلام واینکه باید دراین شریعت تصرفات کرد و فروعی را از آن تغییرداده تبدیل باحسن وانسب نمود وآن قوانینی کـه بمقتضای یکهزار وسیصد سال پیش قرار داده شده‌است بایدهمه را بااوضاع واحوال و مقتضیات امروز مطابق‌ساخت از قبیل اباحهٔ مسکرات و اشاعهٔ فاحشه خانه‌ها و افتتاح مدارس تربیت نسوان ودبستان دوشیزگان وصرف وجوه‌روضه‌خوانی ووجوه زیارات مشاهد مقدسه در ایجادکارخانجات و در تسویهٔ طرق وشوارع و دراحداث راههای‌آهن و دراستجلاب صنایع فرنك‌وازقبیل استهزاء مسلمانها در حواله دادن بشمشیر حضرة ابی‌الفضل (ع) یابسرپل صراط واینکه افکار وگفتار رسول مختار (ص) العیاذبالله از روی بخارخوراکهای اعراب بوده است‌مثل شیرشتروگوشت سوسمار و اینکه امروز در فرنگستان فیلسوفها هستند خیلی‌از انبیاء و مرسلین آگاه‌تر و داناتر و بزرگتر و نستجیربالله حضرت حجة بن‌الحسن (ع) را امام موهوم‌خواندن و اوراق قران مجیدرا در مقواهای ادوات قمار بکار بردن وصفحات‌مشتمل براسم جلاله وآیات سماویه را در صحن مجلس‌شوری دریدن و پاشیدن ونگارش این که مردم بی‌تربیت ایران سال بیست کرور تومان می‌برند وقدری‌آب می‌آورندکه زمزم‌است و قدری خاك که تربت است واینکه اگر این‌مردم وحشی و بربری نبودنداین‌همه گوسفند وگاو وشتر درعید قربان نمی کشتند و قیمت آن‌را صرف پل‌سازی وراه پردازی‌میکردند و اینکه تمام مال روی زمین باید در حقوق مساوی بوده ذمی و مسلم خونشان متکافو باشد و با همدیگر در آمیزند و بیکدیگر زن بدهندوزن بگیرند (زنده بادمساوات!!)

دیگر ظهور هرج و مرج در اطراف ممالك محروسه و سلب امنیت و خلاف نظم و شیوع خونریزی وتاخت و تاز واثارهٔ‌فتن‌و مفاسد در هر صقع و هر ناحیه‌ورواج رقابت و خصومت ومعادات درمیان اهالی شهرهای بزرك خصوصاً حوادث‌و سوانحی که‌درصفحهٔ

آذربایجان و سرحدات آن اتفاق افتاده و کشتارها که در کرمانشاه و فارس و حدود نهاوند وغیرها واقع شده است ودیگر تجری طبقات مردم در فسق و فجور و منکرات میفرمائید چون ما وشما همگی در تهران هستیم فقط تهران را از شما می‌پرسیم آیـا از وقتی که آزادی دراین شهرشایع‌شده است‌سستی‌عقاید اهالی ودرجهٔ هرزگیها وبی‌باکیها ازکجا بکجا رسیده است هیچوقت شنیده بودید که‌بی‌دینان‌بابچهٔ مسلمان لواط کرده باشند ازگذر لوطی صالح بپرسید و هیچوقت دیده بودید که لامذهبی‌علی‌الرؤس دخترمسلمان را کشیده باشد امسال همگی‌دیدیدیامستحضرشدید ذاکرین‌ووعاظ میگویندکه‌امسال‌مجالس روضه‌خوانی و تکایای عزاداری و اهتمام مردم‌در این عبادت که از شعائر بزرك‌شیعه‌خانه است نزدیك نصف بتعطیل گذشت و متروك شد آیاهیچ انتظار چنین نتیجه را داشتید و هیچ شنیده بودید تا این تاریخ که یك‌آدمی در دنیا گفته یا نوشته وپراکنده کرده باشد که الوهیت خدا مشروطه‌است **ولقدقالوا کلمة‌الکفر** و هیچ شنیده بودید در این یك‌ـ هزاروسیصد وچندسالی که ازعمراسلام ایدالله انصاره گذشته است‌صورت یکی از مجددین دین‌را که در عداد کلینی وعلم‌الهدی و محقق و شهیدین شمرده می‌شود بشکل حیوانی بارکش کشیده وتشهیر کرده باشند .

ودیگر افتتاح رسوم و سیر معمولهٔ بلاد کفر در قبة‌الاسلام تاریخ هجری هیچ خبر نمیدهد که درممالك اسلامیه مجلس ترحیم وختم‌قرآن را بدستور فرنگستان تشکیل‌داده باشند مسجد جامع پایتخت اسلام فاتحهٔ زراری صدیقهٔ طاهره سلام‌الله علیها بسیرهٔ خاصهٔ فرنگان گلریزی کردن و دستمالهای مشکی بر بازوی دستهای اطفال مسلمین بستن و جماعت زردشتیها را در خانهٔ خدا وارد ساختن ودر مجلس فاتحه مخصوصاً آلافرنگها و پاریس پرستها را مستخدم قرار دادن و ارباب عمایم و بزرگان شریعت راطوعاً یاکرهاً بآن محضر مطهر کشیدن (مقصود ختم سر سال سید عبدالحمید و حاج سیدحسن را می‌گوید) ای پیروان دین اسلام هیچ ختمی باین‌شکل دیده‌یا شنیده بودید؟.

وهیچ دیده وشنیده بودید که رؤساء روحانی‌هـا را عنفاً در مجلس در قطـار مادامهای فرنگان کشیده ودر ازدحامی که سراپا علی‌رغم اسلام واسلامیان است حاضرو مستبشر داشته باشند آن بازار شام آن شیپور سلام آن آتشبازیها آن ورود سفراء آن، عادیات خارجه آن‌هوراکشیدنها وآن‌همه کتیبه‌های زنده‌باد زنده‌باد و (زنده‌بادمساوات) و (برادری وبرابری) (مقصود جشن سر سال مشروطه را میگوید) میخواستید یکی‌را هم بنویسید (زنده‌باد شریعت) (زنده‌باداسلام) (زنده‌باد قرآن) حقیقت چشم‌خاتم‌الانبیاء

روشن وخاطر خاتم‌اوصیاء خرسندقرت‌الاعین‌وسرت‌الانفس شما را ای مسلمانها ای اهل تهران بقرآن مجیدبامیرالمؤمنین بسیدالشهداء بامام‌زمان‌قسم‌میدهم که‌اگر پیغمبرشما حاضر بود و آن هنگامهٔ جلوخان نگارستان‌رامیدید چه میفرمود؟ وآیا نفرین میکرد یا تبریك میگفت وآیا میفرمود خوب جشنی برای مجلس گرفته‌اید یا میفرمود خوب ختمی برای اسلام گذاشته اید آیا میفرمود زنده بـاد مشروطه یا میفرمود **اهکذا تخلفون محمداً فی امته** . الها که نعمت مجلس شورای ملی‌اسلامی‌خصم لامذهبان باد .

ازطرف هیأت مهاجرین الی‌الله بجماعت‌آزادی‌خواه اعلان میشود که‌اگرهزارازاین حقها بزنید وساعتی صد سحر بابلی بکنید بهیچ نتیجه نائل نخواهید شد وسحر بامعجزه پهلو نخواهد زد وما تن بتضعیف اسلام و تحریف احکام نخواهیم داد **مادام منا الروح فی الجثمان** ودیگرهای دیگرهم هست بلکه بسیار است زیرا این طفل یکساله ره صد ساله پیموده است لیك از تذکار و تعداد آنهـا می ترسم بـرخی از صنادید سلسله و عظماء علماء عصر **وفقهم‌الله لمایحب ویرضی** آزرده‌شوند ورنه‌سخن بسیار است .

شعر :

قومی هم قتلوا امیم أخی — فاذا رمیت یصیبنی سهمی

حالا از برادران پاکیزه نهاد و همکیشان ایرانی نژاد سؤال میکنیم که آیا این فتنه‌های عجیب واین مفسده‌های عظیم‌دراین مملکت واقع شده است یانه وآیااین‌حوادث فوق‌العاده بعد ازتأسیس این‌وضع‌جدید تولید گردیده‌است‌یا نه احترام میکنیم‌ونمی گوئیم این شرور ومفاسد ازمجلس متولد شده واینها اولاد اوست میگوئیم اینها همزاد اوست آیا مجلس دارالشوری کبرای اسلامی بچه جهت وبکدام دلیل باید ازآنجا که همه کس ازحقیقت حال مطلع نیست واز اوضاع عصر واخبارعالم استحضار ندارد جهت ودلیل را هم حسب‌التکلیف ما خود شرح میدهیم زیرا فرمودند : چون بدعتها ظاهر بشود برعالم است که اطلاع خود را اظهار کند (برادران دینی ما) دراین عصر ما فرقه‌ها پیداشده‌اند که بالمره منکرادیان وحقوق وحدود هستند این‌فرق مستحدثه رابرحسب تفاوت‌اغراض اسمهای مختلف است (آنارشیست) (نهلیست) (سوسیالیست)(ناطورالیست) (بابیست) و اینها یك نحوچالاکی وتردستی در اثارهٔ فتنه وفساد دارند وبواسطهٔ ورزشی که در این کارها کرده‌اند هرجاکه هستند آنجا راآشفته و پریشان میکنند سالهاست که دو دستهٔ اخیر از اینها در ایران پیدا شده و مثل شیطان مشغول وسوسه و راهزنی و فریبندگی عوام **اضل من الانعام** هستند یکی فرقهٔ بابیه است و دیگری فرقهٔ طبیعیه این دو فرقه

لفظاً مختلف ولباً متفق هستند و مقصد صمیمی آنها نسبت بمملکت ایران دو امر عظیم است یکی تغییر مذهب و دیگری تبدیل سلطنت این اوقات این دوفرقه از سوء القضاء هردوجهات مجلس شوری ملی ما مسلمانها وارد و متصرف شده‌اند وجداً جلوگیری از اسلام بودن دارالشوری ایران میکنند ومیخواهند مجلس‌شورای ایران را پارلمنت‌پاریس بسازند و اینکه حضرت حجةالاسلام والمسلمین آقای حاج شیخ‌فضل‌الله ایده‌الله طرف بی ارادتی این جماعت واقع شده و مستوجب چندین ناسزا وسب و تهمت در روزنامه ها و شب‌نامه‌ها ومنابر گردیده‌اند سگهای جهنم براو بانك میزنند وبآبیهای مسلم ازاو سخت میرمند برای همین است که‌ایشان کماهوحقه‌بیدار این‌دودستهٔ دزدشده‌اند ودر تنزیه مجلس شوری ازاین دوفرقهٔ بلیدجداً ایستاده‌اند وبتوفیق الهی تقصیر نخواهند فرمود واز جان ومال دریغ نخواهند داشت تابجمیع علماء مذهب‌جعفری ازعرب وعجم جمیع این مطالب را محقق ومسلم بکنندوتمام تکالیف حتمیهٔ الهیه این‌مقام رابروجه اکمل واوفی‌بپردازند تهدید آن حضرت بغوغای سفله واراذل ازاین جهت است وارجاف گرفتن مبلغ گزاف از سفارت یادولت یا دیگری از این بابت است والاهمه کس میداند که خراسان بزرگتر از قاین است ووزارت جنك مهمتر از حکومت سیستان است ووکلاء مجلس هم امناء ملت هستند و آن تلگرافی که یك‌لخت کذب صریح‌وجعل قبیح است ازامناء ملت شایسته‌نبود وچنین خلاف یاقسم وخیانت برموکلین موجب انعزال‌است ازوکالت مگر کسانی که‌هیچ مستحضر نبوده اند **وهم‌الاکثرون** بالجمله تمام مفاسد ملکی و مخاطرات دینی از اینجا ظهور کرد که قراربود مجلس شوری فقط برای کار های دولتی و دیوانی ودرباری که بدلخواه اداره‌میشد قوانینی‌قرار بدهد که پادشاه وهیأت سلطنت رامحدود کند وراه‌ظلم وتعدی وتطاول رامسدود نماید امروزمی‌بینیم‌درمجلس شوری کتب قانونی پارلمنت‌فرنك راآورده ودردائرهٔ احتیاج بقانون توسعه قائل شده‌اند غافل از اینکه ملل اروپا شریعت مرضیه‌نداشته‌اند لهذابرای هرعنوان نظامنامه نگاهداشته‌اند ودرموقع اجراء گذاشته‌اند وما اهل اسلام شریعتی‌داریم آسمانی وجاودانی که ازبس‌متین وصحیح‌وکامل ومستحکم است نسخ برنمیدارد صادع آن شریعت در هر موضوع حکمی وبرای هر موقع تکلیفی مقرر فرموده است پس حاجت مردم ایران بوضع قانون منحصر است درکارهای‌سلطنتی که برحسب اتفاقات عالم ازرشتهٔ شریعتی موضوع‌شده ودر اصطلاح فقهاء دولت جائره‌و درعرف سیاسیین دولت مستبده گردیده است باری بعد از بیدار شدن حضرات مؤسسین مجلس ازحجج‌الاسلام وسایر مسلمین بظهور این فتن وبروز این مفاسد واینکه تولداین

نتایج سوء ازدخالت دودسته دشمنان‌دین و دولت که بابیه وطبیعیه هستند شده است‌قرار قاطع بر جلو گیری ابدی از تصرفات لامذهبان دراین اساس متین داده شده‌وجلو گیری ازدخالت وتصرفات این فرقه‌های فاسدهٔمفسده بنگاشتن وملحوظ داشتن چندفقره است‌در نظامنامهٔ اساسی یکی آنکه در نظامنامهٔ اساسی مجلس بعدازلفظ مشروطه‌لفظ مشروعه نوشته شود و دیگر آنکه فصل دائر بمراعات موافقت قوانین مجلس با شرع مقدس و مراقبت هیأتی از عدول مجتهدین در هر عصر بامجلس شوری بهمان عبارت که همگی نوشته‌ایم بر فصول نظامنامه افزوده شود و هم مجلس شوری را بهیچوجه حق دخالت درتعیین آن هیأت ازعدول مجتهدین نخواهد بود واختیار انتخاب وسایرجهات راجعهٔ بآن هیأت کلیه با علماء مقلدین هر عصر است لاغیر و دیگر آنکه محض جلو گیری از فرق لامذهب خاصه مرتدین از دین که فرقهٔ بابیه و نحو آن که حضرت حجةالاسلام والمسلین آقای آخوند ملامحمدکاظم مدظلاله افزودن فصلی‌را فرمایش‌فرموده‌اند حکم ایشان هم معلوم است باید اطاعت شود و مخصوصاً فصلی راجع باجراء احکام شرعیه در بارهٔ فرقهٔ بابیه و سایر زنادقه و ملاحده در نظامنامهٔ اساسیه منظور ومندرج گردد.

ودیگر آنکه‌چون‌نظامنامهٔ اساسی مجلس را از روی قانونهای خارج مذهب ما نوشته‌اند محض ملاحظهٔ مشروعیت وحفظ اسلام‌آن پارهٔ تصرفات دربعضی فصول‌باحضور همگی حجج اسلامیه شده است بایدآن فصول نیز بهمان اصلاحات وتصحیحاتی که همگی فرموده‌اند مندرج شود وهیچ تغییر وترك بعمل نیایدبرای نمونهٔ‌آن تصرفات و تصحیحات مثلی بیاوریم تا همهٔ برادرهای دینی بدانندکه بدوا چه بوده است وبعداً چه‌شده از جمله یك فصل از قانون های خارجه ترجمه کرده اند این است که مطبوعات مطلقاً آزاد است (یعنی‌هرچه راهر کس چاپ کرد احدی راحق چون‌وچرا نیست) این قانون با شریعت مانمی‌سازد ولهذا علماء عظام تغییردادند وتصحیح فرمودند زیرا نشرکتب ضلال واشاعهٔ فحشاء دردین اسلام ممنوع است کسی‌راشرعاً نمی‌رسدکه کتابهای گمراه کنندهٔ مردم را نشرکند یابدگویی و هرزگی را در حق مسلمانی بنویسد و بمردم برساند پس چاپ کردن کتابهای ولترفرانسوی که‌همه ناسزابانبیاء ص است وکتاب بیان‌سیدعلی‌محمد باب شیرازی ونوشته‌های میرزا حسین‌علی تاکری وبرادر و پسرهایش که خدا یا پیغمبر یا امام بابیها هستند وروزنامها و لوایح مشتمل برکفر ورده وسب علماء اسلام تماماً در قانون قرآنی ممنوع و حرام است لامذهبها میخواهند این در باز باشد تا این کارها را بتوانند کرد.

باری مهاجرین زاویهٔ مقدسه را مقصودی جز تمشیت این فقرات مسطوره که **والله‌القاهر الغالب المدرك المهلك** محض حراست اسلام حفظ شریعت **خیر الانام علیه و آله الصلاة و السلام** است نیست هروقت وکلاء محترم که همه دم ازمسلمانی و دینداری وخداشناسی می‌زنند مضایقه وممانعت و مزاحمت خودرا باین چهار فقره ترك گفتند واینها را پذیرفتند احدی ازعلماء اسلام وطبقات مسلمین رابا ایشان سخنی نخواهد بودومجلس دارالشوری کبرای ملی اسلامی‌هم حقیقة بلقب (مقدس) دعای شیدالله ارکانه شایسته و سزاوار خواهدگردید. **ان فی ذالك لذکری لمن له قلب او القی السمع و هو شهید**. انتهی این نامه‌ای بود که شیخ‌فضل‌الله نوری نوشته و بوکلاء مجلس وحامیان آن فرستاد گویا جواب قانع کننده‌ای باو ندادند وسرانجام سرخودرا در این‌مخالفت و نامه‌نگاری بیادداد یعنی اورا مشروطه خواهان بسال ۱۳۲۷ در تهران بدار کشیدند. و درقم درصحن اتابکی دفن‌شد. **شعر**:

چو کردی باکلوخ انداز پیکار — سر خود را بنادانی شکستی
چو تیر انداختی برروی دشمن — حذر کن کاندر آماجش‌نشستی

۸۰۷ **من الوقایع** مستبدان دست از شرارت نمی‌کشیدند و پیوسته بنامه نگاری‌و آشوب کردن درمردم جدی‌میکردندو کوششی می‌نمودندهر گاه همهٔ آنها رادر این دفتریاد کنم خواننده را ملالت دست دهد اماآوردن برخی از آنها دراینجا لازم‌است تامردم بدانندکه مستبدان پیوسته تحریکات بسیارمیکردند بلکه‌محرك فتنه همیشه ایشان بودند و مشروطه‌خواهان از باب دفع ضرر بجواب می پرداخته اند. این نامه را یکی از پیروان سید کاظم یزدی بنام آقای عبدالحسین یزدی از نجف به تهران به‌پسر سیدکاظم‌فرستاده بود که درحضرت‌عبدالعظیم(ع) نزدحاج‌شیخ‌فضل‌الله‌مانده و تحریکات دامنه‌داری‌میکرده. این نامه در بیستم تیر یکم جمادی‌الثانیه سال۱۳۲۷ فرستاده شده.

بعرض میرساند امیدکه خداوند وجود مبارك جنابعالی را از جمیع آلام و اسقام مصون‌ومحروس بدارد تلوأفی‌الجمله‌شرح بعضی‌وقایع‌رابعرض میرسانم که‌حضرات‌مفسدین آن حدود خواسته تلگراف مساعد با اغراض خبیثهٔ خود که فی‌الحقیقه‌هدم اسلام و پایمال کردن کلمهٔ طیبه (**لااله‌الاالله‌ومحمدرسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌و آله و سلم**) بود از حضرت مستطاب حجة‌الاسلام و آیة‌الله فی‌الانام حضرت آقا (مقصود سیدکاظم یزدی) بگیرند امتناع شدیدمیفرمودندلذا مفسدین درمقام صدمه‌واذیت‌آن وجودمبارك‌برآمدند

حتی تهدید بقتل و صورتی که مشتمل بر این معنی و دوشکل شش لول بر آن کشیدند نوشته و بردرهای صحن مقدس چسبانیدند اهل نجف از عرب وعجم که این معنی را دیدند از بطلان این امر واغراض مفسدین مطلع شدند بکلمهٔ واحده آنها را لعن کردند (لابد مانند لعن کردن بنی امیه حضرت حسین را) و این معنی موجب آن شد که متدینین وعلماء و اهل علم متمکن از بدگوئی و انکار این امر مشئوم شدند و بحمدالله اهل حق قــوتی گرفتند لاینقطع شیوخ اعراب و علماء ایشان ازحضرت آقا واصحاب ایشان سئوال ازمرتکبین این امر شنیع می نمودند که آنهارا بمجازات خود برسانند وتلف کنند از خودحضرت آقــا جوابی بغیر آنکه بخداواگذاشتیم واحدی را نمی شناسیم نشنیدند و یکروز خودآقاهم بر منبر درس بمحضر همهٔ آقایان طلاب فرمودند که امر راجع بدین اسلام است وفقط نفوس و اعراض مسلمین باید بشود وحفظ شوکت مذهب جعفری صلوات‌الله علیه وعلی آبائه الطاهرین و ابنائه المعصومین ودماء باید بشود و این معنی خبر بمطابقه باشریعت مطهره نخواهد شد و از کشتن هم باك ندارم چیزی ازعمر من نمانده که از آن خائف باشم واز دین خوددست بردارم دیگرحضرت آقا ساکت بودند هیچ نمی فرمودند تا آنکه مدتی لاینقطع ازعلماء و متدینین بلاد عجم واهل علم و متدینین آنجا مکاتیب مشحون از تشکیلات فوق العاده از ظهور فتن وشیوع بدع و بی پردگی کفره وزنادقه وملاحده و فرنگی مآبان و انتشار کلمهٔ کفریات وجسارت بانبیاء وائمه و بالخصوص حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه وآله وحضرت ولی عصر(ع) رسید حتی آنکه نوشته بودند که ملاحده علانیه وجود مبارك امام زمان(ع) را بوجودموهوم تعبیرمیکنند بازهم حضرت آقاساکت بودند تاآنکه درچندی قبل تلگرافی از جناب ثقة الاسلام آقای آخوند آملی دامت ایام افاضاته در شکایت ازکمال شیوع این معانی و پناه بردن اهل علم و اخیار بحضرت عبدالعظیم رسید خیلی اسباب وحشت خاطر مبارك حضرت آقا گردید جوابی ازآن تلگراف مطابق صورت جوف مرقوم فرمودند این معنی اسباب شدت اضطراب شیاطین و شرکاء ملحدین گردید در مقام اذیت آن وجود مبارك برآمدند و گاهی فی الجمله سوء ادب لسانی ازآنها شنیده شد وبعضی از طلاب عرب مسبوق شدند کسبهٔ بازارهم فی الجمله مستحضر شدند دراین بین هم تلگرافی از تهران رسید که مضمون آن شدت ضعف و اضطراب ملاحدهٔ آنجابود این مفسدین خیلی ناچار شدند پردهٔ حیا را بکلی از خود دور کردند ودرصحن بناهای وهوی گذاشتند شاید بتوانند خاطر آقا را مضطرب نمایند و تلگرافی مطابق اغراض خبیثهٔ خود بگیرند عرب و عجم نجف که از این معنی مستحضر شدند فردای آن شب در محل نماز جماعت تمام مردم از کسبه و تجار وعرب و عجم همگی مسلح بودند خدمت حضرت آقا هجوم آوردند و فریاد میزدند

که تمام مفسدین نجف را خواهیم کشت حضرت آقا و اصحاب هرچه آنها را آرامی میدادند آرام نمیگرفتند حکومت هم با جمعی عساکر درصدد امتثال و اطاعت آنچه امر بفرمائید بر آمد جواب همان بود که بخدا واگذاشتم وبغیرازخدا کسی را ندارم ونمی‌خواهم وافتضاح این امر بحدی رسید که حتی اطفال اهل نجف مفسدین اهل عجم را لعن میکنند وازقراری که میگویند حکومت عثمانی در صدداخراج مفسدین است این خبرآشوب نجف که بعشایر اطراف رسید از جانب شیوخ اعراب لاینقطع رسول خدمت حضرت آقا میرسید که مادرجمیع مراتب حاضریم وباقبیلهٔ خود بنجف اشرف خواهیم آمد خداوندطول عمر بحضرت مستطاب شریعتمدار آقای اخوی آقاسید علی بدهد که الحق غوث الشریعه و حامی الشیعه ایشان بودند از اول ورود بنجف اشرف با آن لسان بلیغ بآیات قرآنیه و خطب نهج البلاغه و ادعیهٔ صحیفهٔ سجادیه و اخبار اهل بیت صلوات الله علیهم اجمعین در جمیع مجالس ومحافل صحن مطهر ومجلس درس طلاب را موعظه فرمودند که باید انجام امرایران بمطابقه با شرع انور باشد تا نفوس و دماء و اموال مسلمین محفوظ ماند و تکمیل عقاید اسلامیه مسلمین بشود و ازجهت صحبتهای ایشان بود که مقدسین و متدینین بیدار شدند و امر باینجانب رسید. **شکر الله مساعیه الجمیله والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته.**
العبد عبدالحسین یزدی. انتهی این اشعار سعدی مناسب حال مستبدان است که گفته:

شعر:

سردرسر هوا و هوس کردهٔ و باز — در کار آخرت کنی اندیشه سرسری
آن راه دوزخست که ابلیس میرود — بیدار باش تا پی او راه نسپری
در صحبت رفیق بدآموز همچنان — کاندر کمند دشمن آهخته خنجری

۸۰۸ **من الحوادث** چون مظفرالدین شاه فرمان مشروطه را دستینه کرد بعد از پنج روز درماه جمادی الثانیه سال ۱۳۲۴ درگذشت. جنازه‌اش را بکربلا نقل دادند ودررواق مرقدحضرت حسین (ع) مدفون شد بعد از وی فرزندش محمد علی شاه از تبریز به تهران آمد و پادشاه ایران شد باآنکه بقرآن سوگند یاد کرده بود که از مشروطه حمایت کند بسبب اطرافیان نابکار فریب خورده آشکارامخالفت بامجلس شوری وآزادیخواهان نمود چنانکه درروز۲۳ جمادی الاولی سال۱۳۲۶ مجلس شوری را توپ بست وبسیاری ازآزادی‌خواهان را مانند ملک المتکلمین و جهانگیرخان شیرازی مدیر صوراسرافیل وغیرهما را یاکشت یا بزندان افکند. مردم آذربایجان مردانه قیام کردند و بریاست ستارخان و باقرخان باتفاق آزادیخواهان گیلان و ایل بختیاری که

بسرداری حاج علی قلی خان سردار اسعد بود از هر طرفی آهنك تهران کردند و روز ۲۷ جمادی - الاولی تهران فتح شد و محمد علی شاه قاجار که تاج پادشاهی ایران بر سر او سنگینی میکرد بسفارت روس پناه برد و از پادشاهی افتاد . اشعار زیررا در همان روزگار بنام ظهیرالدوله پراکنده کرده مردم میخواندند

شعر :

بعرض شاه رسان ای صبا ز قول صفا — که ای شهنشه دوران وجانشین کیان
مگر بعرض حضور تو نارسانده کسی — که گندمی که‌نمایند زیر خاك نهان
نخست‌چونکه شودسبز لاغرست وتنك — چنانکه مـی نپسندنـد زارع و دهقان
نظـر بمصلحت دهقنت یلـه سازد — گله بمرزعه‌ی کدخدای ده چوپـان
چو بگذرددوسه‌روزی‌از آن همان گندم — بروید از نوو سر سبز زو شود بستان
ستبر پنجه زده هفت سنبل آرد بار — چنانکه وعده نموده خدای در قرآن
بکاشت ملت بیچاره تخم آزادی — ز بعد بندگی قرن های بـی پـایـان
چو سرزخاك برآورد امر فرمـودی — بمردمی همه اهریمنان بـی‌ایمـان
که‌خاك‌مجلس و مسجد همی‌دهند بباد — کشند مردم مظلوم را ز پیر و جوان
بیك‌اشاره که‌ازروی‌خواهش نفس‌است — بسی خراب بشدخانه های بـی گنهان
شها چراندی اگر سبز حاصل ملت — بهوش باش که رویاندش خدای جهان
بسی قویتر و سر سبزتر ز اول بـار — اگرچه چند صباحی‌عقب فتاده است آن
جزای هر عملی‌مثل آن بود بـی شك — کـه میدهـد بسزاوار مجزی منان
یکی لطیفهٔ نغزاین بود که خانه مـا — هزار زرع بود فی‌المثل بحیث مـکان
ولی بمملکت ما تو چون شهنشاهـی — بود تـرا بمثل‌خانـه مملکت ایـران
خراب گردد و ویران تومرده یازنده — بقول عام کشیدم برات خط و نشان
زبان درازی شد خسروا ببخش مـرا — بـکن هرآنچه‌دلت خواست خانه آبادان

چون محمد علی شاه مجلس شوری را توپ بست آخوند خراسانی و میرزا حسین تهرانی و شیخ عبدالله مازندرانی که اقطاب‌مشروطه بودنداز نجف تلگراف زیررا بایران فرستادند .

بعموم ملت حکم خدارا اعلام میداریم . الیوم همت در دفع ابن سفاك جبار (مقصود محمد علی شاه قاجار) و دفاع از نفوس واعراض و اموال مسلمین از اهم واجبات‌ودادن مالیات بگماشتگان اواز اعظم‌محرمات و بذل و جهد در استحکام و استقرار مشروطـه بمنزلهٔ جهاد در رکاب امام زمان ارواحنافداه و سرمویی مخالفت و مسامحه بمنزلهٔ‌خذلان

ومحاربه با آنحضرت صلوات الله وسلامه علیه است **اعاذالله المسلمین من ذالک ان شاءالله تعالی** الاحقر نجل المرحوم میرزا خلیل . الاحقر محمد کاظم الخراسانی . الاحقر عبدالله مازندرانی .

محمد علی شاه از توپ بستن مجلس سخت پشیمان بلکه هراسان شد برای بستن زبان مردم ایران و خارجه وانمود کرد که مشروطه را برنینداخته و چون درمجلس افرادی توهین بدربار و شاه میکرده‌اند از اینرو آنجا را توپ بسته و بعد از دوسه ماه دوباره مجلس را باز خواهد کرد و این صورت نامه‌ایست که شاه بروحانیانی که در تهران بوده‌اند نوشته است : **بسم‌الله تبارك و تعالی**. جنابان مستطابان حجج اسلام سلمهم‌الله تعالی عزم ما همه‌وقت بتقویت اسلام و حمایت شریعت حضرت نبوی صلعم بوده وهست حال که مکشوف داشتید تأسیس مجلس با قواعد اسلامی منافیست وحکم بحرمت دادید وعلمای ممالك هم بهمین نحو کتباً و تلگرافاً حکم برحرمت نموده‌اند دراین صورت ماهم ازاین خیال بالمره منصرف ودیگر عنوان همچومجلسی نخواهد شد. لیك بتوجهات حضرت امام زمان عجل‌الله تعالی فرجه درنشرعدالت وبسط معدلت دستورالعمل لازم داده و میدهیم آنجنابان تمام طبقات رااز این عزم خسروانهٔ مادرنشرمعدلت ورعایت حقوق رعیت و اصلاح مفاسد بقانون دین مبین اسلام حضرت خاتم‌النبیین صلعم اطلاع بدهید . محمدعلی شاه قاجار

۸۰۹ **من‌الحوادث** بعد از آنکه محمدعلی شاه مجلس را بتوپ‌بست از هر کرانهٔ ایران آوازی و آشوبی برخاست شعرا شعرهایی در مذمت ملایان مستبد که همهٔ فتنه‌ها زیرسر ایشان بود میگفتند و نشر میدادند یکی از آن شعرا میرزا جعفر آقاخامنه‌ایست که درنکوهش ایشان گفته و در روزنامهٔ نالهٔ ملت بچاپ‌رسیده وآنها اشعارزیراست :

شعر :

من ایخدا بتو نالم ز زاهدان ریایی — که عالمی بفریبند با قباوردایی
بخلق حرمت‌می‌کنند ذکرولی‌خود — ز خون بیگنهان‌مست هر صباومسایی
بگاه‌موعظه آزار مور را نپسندند — بقتل‌و غارت شهری کنند حکمروایی
دهند مردم بیچاره را به پنجهٔ جلاد — نه شرمشان ز پیمبر نه بیمشان‌زخدایی
بیا که‌خون‌شده‌جاری بجای آب به‌تبریز — بحکم شاه وبتقوای چند شیخ کدایی
خدا که‌امرعبادش‌حواله کرده بشوری — حرام بشمرد این ابلهان ریش حنایی

۸۱۰ **من الفجایع** هنگامی که محمدعلی‌شاه مجلس‌را توپ بست داستانی‌درتهران درپارك‌امین‌الدوله رخداد وآن چنان بود که گروهی‌از آزادی

خواهان درپارك بودندناگهان پاسبانان دولتی در پارك راکوبیدند تا دربازشدگروهی از سربازان درون ریختند چندانکه نزدیك مشروطه خواهان رسیدند بنای زدن و کشتن وشکنجه‌های دردناك بآنان دادند بیش ازهمه بسیدعبدالله بهبهانی‌و سیدمحمدطباطبائی‌و امام جمعهٔ خویی زدند وشکنجه کردند چندان که اندازه نداشت یکی از اینروسیلی‌با مشت یاقنداقهٔ‌تفنك می‌نواخت ودیگری فرصت‌نداده ازآنرو مشت‌یا سیلی می‌زد سربرهنهٔ سیدعبدالله درهوا این طرف وآنطرف میگردید در همهٔ این آسیبها تنها سخنی که از زبان این‌سه تن‌شنیده شد جملهٔ **لااله‌الاالله** بود مخصوصاً بهبهانی . پس‌ازآنکه‌شکنجهٔ بسیاری بدانها رسانیدند بکندن ریشهای ایشان پرداخته دسته موها را می کندند و دورمی‌انداختند دراین میان کسانی را نیز باشوشگه یابا ابزاردیگری زخمی ساخته‌بودند که خون ازسر یا ازگردن یا از رویشان روان‌بودو بعد از رنج و آزار بسیار ،اسیران بخانه‌های خود فرستاده شدند . محمدعلی‌شاه چون بهبهانی و طباطبائی را از پیش‌روان مشروطه میدانست ازاینجهت بنزد اواز گناهکاران بشمار میرفته‌اند وچون عنوان‌روحانی داشتند نمی‌توانست ایشان‌را بیش‌ازاین‌آزار دهد بهبهانی‌سه‌روز دربندبودسپس‌اورا‌بخاك کلهرروانه کردند و طباطبائی بعدازسه روزرهاشد زیرا زن شاه ازاوحمایت میکرد امام جمعهٔ خوئی‌را نیزرها کردند .

شعر :

خواهی که‌دادت برد‌ردصدسلسله بیدادرا
منت بکش گردن بنه زنجیراستبدادرا

۸۱۱ شکنجه‌ها و فجایع مذکوره سبب شد طباطبائی وبهبهانی نامه

ایضاً هایی بنجف بفرستند. صورت تلگرافی که فرستاده‌اند:

چند روز است اعلیحضرت بدون بهانه با هیأت موحشه در خارج دروازه تشکیل اردو چند نفر از امرا را بعد از دوسه روز حبس‌تبعید، ملت درکمال‌استیحاش وخوف‌قتل نفوس فوق‌العاده ولایات‌ایران تعطیل‌عمومی اقدامات مجدانه سریع‌النتایج فورا لازم‌است داعی عبدالله‌الموسوی‌البهبهانی . الراجی جمال‌الدین‌الحسینی .محمدبن صادق‌الطباطبائی.

پاسخ زیررا ازنجف فرستادند :

تلگراف موحش موجب ملالت فوق العاده گردید . با اقدامات غیر مترقبه آنچه متوقف علیه حفظ اسلام و مسلمین است معمول فرمایید عموم مسلمین اطاعت نموده نتیجه را سریعاً اطلاع . محمد حسین . محمد کاظم . عبدالله المازندرانی .

بازاز نجف تلگراف‌زیررا به تهران فرستادند :

تهران توسط آقایان حجج الاسلام بهبهانی وطباطبائی وافجه‌ای دامت برکاتهم .

عموم صاحب منصبان و امراء وقزاق ونوکر های نظامی و عشایر وسرحدداران ایران ایدهم‌الله تعالی‌رابسلام وافر مخصوص‌میداریم‌همواره حفظ حدود ونفوس واعراض‌واموال مسلمین درعهدهٔ آن برادران محترم‌بوده وهست وهمگی بدانند که همراهی‌بامخالفین‌اساس مشروطه هر که باشد ولو با تعرض بر مسلمانان حامیان این اساس قویم محاربه با امام عصر ع است باید بتحرز ابداً برضد مشروطه‌اقدام ننمایند.

محمدعلیشاه ازبیم آنکه مبادا فتوائی بدتر از آنها بایران برسد. روزبیست‌وهشتم خرداد (۱۸ جمادی الاولی) تلگراف درازی بعلمـای نجف فرستـاد که صورت آن اینست:

از قراریکه بعرض رسیده دراین موقع که برای جلوگیری اشرار و ایجاد امنیت داخله پاره‌ای‌اقدامات کردیم‌مفسدین فرصت‌راازدست‌نداده. بانقل پاره‌ای‌عنوانات از آن طرف درمزاج عوام القاء بعض شبهات می‌نمایند... درهنگام ارتحال پدر تاجدارم... قانون اساسی که علامت مشروطهٔ دولت بوده از صحهٔ شاهنشاه مغفور نگذشته بلکه بواسطهٔ بعضی عوایق نمی گذشت... من‌چون مخصوصاً ترقی دولت و حصانت ملت را در ایجاد واستقرار مشروطه‌میدانم خود بنفسه متصدی این‌امر شده... قانون اساسی‌را درحالتی که پدرتاجدارم را رمق وقدرتی بنود قلم در دستش گذارده بعد از آن هم از ساعتی که بتخت سلطنت جلوس کردم تمام‌هم خودرا دراستقرار اساس مشروطه مصروف وباآن قدرتی که درقوه داشتم واسباب فراهم‌بود ازپیشرفت این اساس قصور نورزیدم‌تا مشروطهٔدولت که آزادی ملت است‌قرار یافت ومستحکم شد. لیك متأسفانه این آزادی راکه ازلوازم استقرار مشروطه بود جمعی‌مفسدین وسیلهٔ پیشرفت اغراض باطنیه‌وخیالات فاسدهٔ خودکه مباین ومنافی اساس شرع مقدس اسلام‌بوده قرارداده درذهن عوام نوع دیگری‌رسوخ دادند. خلاصه وقتی که‌درمتمم‌قانون‌اساسی دیدند مذهب رسمی اهالی‌ایران مذهب مقدس جعفری است و دیگر آزادی مذهب برای آنها غیرممکن خواهد بود... انجمن بابیه تشکیل داده گفتگوی آزادی‌طایفه بمیان‌آوردند.. چنانکه پاره‌ای‌ازاعمال آنها مستحضرشده‌اید... حسب‌وظیفه شخصی لازم‌دانستم که بیش ازاین تحمل‌وسکوت راجایز ندانم... وچون میدانم که‌برای حفظ حدود ومغلطه کردن برخاطرهای‌محترمه پاره‌ای‌اشتباه کاری‌خواهند کرد... لهذا یادآورمیشوم که‌مشروطهٔ دولت‌رامن خودباکمال میل‌ورغبت امضاکرده ودر استقرار این اساس وحفظ وحمایت مجلس شورای‌ملی باتمام جد خواهم کوشید.

ان شاء الله تعالی از برکت توجهات مخصوصه وادعیهٔ خالصه جنابان مستطابان عالی امیدوارم درهر نوع ترقی و سعادت دولت و ملت خود موفق گردم و از باطن آن ذوات مقدسه همه نوع استمداد جویم . ۱۸ جمادی الاولی ۱۳۲۶ محمدعلی شاه قاجار .

جواب میرزا حسین خلیلی آخوند خراسانی ومازندرانی از نجف :

تهران توسط جنابان حجج الاسلام بهبهانی وطباطبائی وافجه‌ای دامت برکاتهم حضور مبارک اعلیحضرت شاهانه خلدالله ملکه بعد از ادعیهٔ خالصه عرضه میداریم پرواضحست که اقدامات مجدانه واعیان، محض حفظ دین مبین وقوت وشوکت دولت وترقی ملت وترفیه حال رعیت وصیانت نفوس واعراض مسلمین بوده مکرراً هم این معنی را نصاً وخلوصاً و کتباً بعرض رسانیده وجواب مساعد نائل نشده حالا دستخط تلگرافی زیارت وموجب کمال تأسف وحیرت گردیدزیرا معلوم شد بازانفاس خائنین اثرسجیت خودرا بخشیده لزوماً خالصانه عرض مینماییم اگر اظهارات ملوکانه همان قسم که مأمول است مبنی بر واقع وبر مضمون قول حضرت شاه ولایت ع **خیر المقال ماصدقه الفعال** تطابق داشت چنین روزگاران سیاه برای این دولت و ملت دست نمیداد واتلاف نفوس واعراض واموال مسلمین باین حد منتهی نمی‌شد چنانکه همم کامله دراین موقع واقعاً باصلاح مملکت متوجه بود این اغتشاشات مملکت ویرانساز خصوص آذربایجان که هزاران نفوس واعراض تلف شده ومیشود نمی‌شد وسرحدات مملکت چنین بی‌صاحب نمی‌ماند وپای اجانب بمملکت باز نمی‌شد درتهران بآن امنیت بچنین هیأت موحش تشکیل اردو نمی‌فرمودید . دفع مفسدین وقلع وقمع فرق ضالهٔ بابیه **خذلهم الله تعالی** رابوزارت عدلیه ارجاع وبعد ازثبوت شرعاً بروفق قوانین مشروطه اسهل مایکون وموجب مزید استحکام اتحاد بین دولت وملت بود مگر گرفتار شدن آن صاحب اعلانات کفریه که از لسان بابیه نشر می نمود بعرض اقدس نرسیده هزاران افسوس که مفسدین نمك نشناس محض پیشرفت مقصود خود ساحت اقدس ملوکانه رابچنین اقدامات موجب یأس کلی وتکرار نقض عهدوایمان مؤکده آلوده واین عهد فرخنده راکه سزاوار بودسردفتر سعادت گردد دچارچنین بدنامی ابدیه نمی‌شدوعلی ای حال بدیهیست فقط دین مبین واستقلال دولت اثنی عشریه شیدالله تعالی ارکانهما بعدم تخطی از قوانین مشروطه متوقف والتزام آن بر قاطبهٔ مسلمین خصوص شخص اقدس شاهانه از اهم واجباتست و این اقدام اخیر گرچه موجب یأس کلی‌ست لیك چنانکه مفسدین بازهم ذات اقدس رابحالت دین پروری و مملکت داری بگذارند امید است که ان شاءالله تعالی بحسن تدارك واقداماتی که کاملاموجب رفع وحشت عموم باشد مبادرت فرموده گسیختگی کلی را که خدای نخواسته تکلیف حفظ دین ودولت واعراض و اموال ملت اقتضای دیگر خواهد داشت رضا نخواهد داد .

انشاءالله تعالی والامر لمن له الامر . یکشنبه ۲۱ ج الاولی نجل خلیل ، محمدکاظم خراسانی ، عبدالله مازندرانی . شعر :

بتماشای میوه راضی شو ایکه دستت نمی رسد برشاخ
گر مرا نیز دستگه بودی بارگه کردمی وصفه وکاخ
وادمی را که دست تنك بود نتواند نهاد پای فراخ

۸۱۳ مجلس شوری مطالبهٔ مقاصد خوداز محمدعلیشاه میکردشاه درپاسخ

من وقایع الامور نامهٔ زیررا بمجلس فرستاد: السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان بن السلطان محمدعلی شاه قاجار ۱۳۲۶ هجری. بمجلس شورای ملی لایحه‌ای مشتمله بر مکنونات خاطر وکلای ملی ازپیشگاه همایونی گذشته بااینکه تمام مردم ایران ودایعی است که پروردگار عالم بحکمت بالغه حفظ و حراست وآسایش و امنیت قاطبهٔ آنان را برعهدهٔ مکلفه ما واگذار فرموده و هیچگاه مقصدو نیت ماجزرفاه حال و آسایش عموم اهالی نبوده و مقصود همان نکتهٔ واحده بروز محبت متحده و تکمیل تربیت عامه است لیك جواب بعضی ازمطالب اظهاریه را لزوماً مقرر وهیأت دارالشوری را ملتفت می‌فرمائیم که در چندین جا از حدود معینه تجاوز شده است اولاعزت وذلت هرقوم وملت وبقاو فنای هر دولت و سلطنتی به نص آیات کریمه منحصر است به مشیت وحکمت خلاق عالمیان جلت عظمته که‌دست قدرت واحاطهٔ تصورات بشریه از پیرایهٔ این نکته کوتاه بوده‌وخواهد بود پس نهایت کراهت دارد که بدون رعایت حشمت‌سلطنت از مسلك نگارش وقاعدهٔ بیان عدول کرده متذکر چنین عبارتی بشود (امنیت واستقلال منتهی بمویی بوده) وحال آنکه علاوه براینکه در مقابل زحمات و ضرب شمشیر نیاکان سلطنت ایران را ارث محقق و حق مسلم نفس‌نفیس خود میدانیم تا موقعی که‌مشیت خلاق اقدس‌است بمقتضای آیهٔ کریمه: **قل اللهم مالك الملك تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء بیدك الخیر انک علی کل شیئی قدیر** . علاقه گرفته رشتهٔ انتظام آسایش این ملت‌در کف کفایت‌شخص همایون‌ما باشداستقلال وثبات سلطنت‌ومحافظت‌قوم وملت‌خودرا از همان قوه وبهمان ارادهٔ ازلیه مستدام و بیزوال میدانیم وبهمین ملاحظهٔ عطوفت پدرانه بود که محض‌تکمیل‌اشاعهٔ عدل و داد و فراهم‌شدن موجبات رفاه وترقیات ملی‌واستخلاص از ضلالت جهل‌و نادانی‌آراء عموم را راضی‌شدیم که‌در کلیهٔ امور مداخله داده شودبدین جهت از روی نهایت جودوسخاسلطنت خود و دولت ایران را بمقام دول عالم در عداد دولت (کنستی توسیون)اعلان فرموده و برای تجدید حدود جریان امور مملکتی‌ونظام جمهور که عبارتست‌ازسه قوهٔ قانونیه‌اجرائیه ـ قضائیه‌قانون اساسی رادر نهایت‌رغبت‌وحرمت

پذیرفته و ممضی داشتیم که در تحت قاعدهٔ مقررهٔ اصل بیست وهشتم این‌سه قوه منفصلا ازهم در نتیجهٔ واحده نظم‌ملك وملت جاری و ساری باشد یعنی به تصریح قانون‌اساسی جریان امور را از همان سه مجری مترصد و ترقیات مملکت و نجات ملت خود را از آن راه‌منتظرشدیم‌و دراین‌مدت آنچه را قانون مصرح بود متابعت نموده حتی مسئولیت را بحکم قانون از ذمهٔ خود خارج دانسته و در کلی و جزئی هرچه ازطرف هیأت معبوثه باسم ملت صحیح یاسقیم پیش‌آمد اعتراض نداشته نهایت همراهی را با مستدعیات ملیه در پیش وجدان خود باقتضای تکلیف مقرره بعمل آورده منتظر حصول نتیجه بودیم.

چون بنا بمتابعت قانون اساسی وازروی حلم‌و بردباری که خلاق عالمیان‌در وجود ماودیعه قرارداده هرقدر اصلاح امور ورفع انقلابات مملکتی را از قوای ثلاثه‌مترصدشده نتیجه ای‌جز بعکس ندیدیم بلکه‌درهرمسأله که پیش‌آمدنقض قانون اساسی‌مکاشفه و بی‌پروا ازطرف هیأت مبعوثه وملت بیعلم مشهود افتاده‌وبرخلاف تمام قوانین عالم بتحریك‌جهال کم‌ظرف باغوای مفسدین پرمایه باستظهار انجمنها هرمطلب مختصری را وسیلهٔ هیجان عمومی قرارداده در مدارس‌شهر و گاهی درمحوطهٔ خود مجلس تشهیرسلاح کرده‌مرتکب هزارگونه حرکات بی‌قاعده شدند وبهمین جهت شیرازهٔ نظام مملکت را چنان از هم گسیخته‌کردند که اداره نمودن‌آن‌باشکالات وزحمات‌بی‌اندازه برخورده است ازجمله‌یکی ازتکـالیف واجبهٔ دارالشوری کـه مقدم والزام تکالیف مـی‌باشد وضـع قانون قضائیه که عبارت ازعدلیه‌باشد بودتابااین‌درجه هر کس بخیالات‌شخصیه واغراض‌نفسانیه‌رفتار ننماید بکلی ازاین‌تکلیف اصلیه تغافل شده وهنوز اداره عدلیه قائم نگردیده است وبهمین‌علت باوجود مشروطه جان ومال وناموس وشرف عموم درمخاطره وفریاد واعدالتا به ثریـا میرسد وبواسطهٔ مداخلهٔ هر کس دراجرائیات برای احدی‌امنیت‌نمانده‌درصورتی که‌قانون بعدم مسئولیت وتقدیس شخص سلطان تصریح میکند با مسئولیت هیأت مجریه که‌عبارت باشد ازدولت ومجلس شوری که جزوضع قوانین لازمه ونظارت امور تکلیفی نداردرر هرامری شخص سلطان راطرف قرارداده ودرامور شخصیه‌مداخله نموده موارد چندی از قانون‌را دراین موردنقض کردندبحکم‌قانون اساسی‌قوهٔ‌اجرائیه‌وانتخاب وزراء که‌بسلطنت مفوض است هر کس راماخواستیم مصدر شغل وامری نسبت بدقایق مقتضیات وقت وصلاح جریان نظم امور یارعایت روابط دول خارجه قراربدهیم بخلاف قانون وبا هزار وسائل بعضی اقدامات غیرمقتضیه کردند که حاجت تذکار نبوده بلکه حلم وحشمت سلطنت مانع ازتصریح وتشریح کیفیات آنست وبخلاف اصل هشتم‌ونهم درچند مورد رفتار شده و به تبعیض عمل گردیده قانون تصریح کرده سلطان مقدس است واصل دهم مصرح است که

درمواقع ارتکاب جنحه وجنایت قوهٔ نظمیه اقدامات فوریه بعمل آورد. ودرمقدمهٔ وقعهٔ بمب استنطاق ومحاکمه مرتکبین بنا بتوضیحات روزنامه محاکمات چه حرکات وقیحانه که بعمل می آید که جزعظمت وهمت وبغیر رأفت ذات ملوکانه نسبت بملت که منزلهٔ فرزند خود ملاحظه میشود هیچ قانون‌وقاعدهٔ اغماض چنین خیانتی‌را تجویز نمیکرد اصل‌هشتم آحادملت را درمقابل‌قانون متساوی نموده اصل‌دوازدهم مجازات رامنحصر بطریقهٔ‌مجوزه قانون کرده درچند مورد این هردواصل نقض شده با اینکه مداخله دراجرائیات ازوظیفه مجلس خارج بوده بنقض اصل پانزدهم لایحه ونوشته های عدیده ازطرف هیأت مبعوثه صادر شده چنانکه نقض اصل شانزدهم متضمن همین فقره شده است قانون تصریح کرده سلطان مقدس است دراصل بیستم هرروز وهر ساعت هزارنقض وبی حرمتی بمفاد قانون عمل آمده‌وبهیچ وجه من‌الوجوه‌جلوگیری‌نشده‌است‌شاهدمسأله‌جرایدمنتشره‌ونطق‌نطاقین است عموماً علناً حتی درحوزه‌وساحت مجلس نیزازمدلول اصل بیست‌ویکم درمسأله‌اسلحه عدول ونقض گردیده علاوه براینها بزرگترین نقض قانون ازکلمه مصرحه تقدیس‌سلطنت اشاعه واظهار همین‌عبارت عدم همراهی شخص‌ما با مشروطه است که ازروی کمال عدم مبالات درمقام ابراز چنین‌عقیدهٔ سست باغراض مقیم برمی آیند که مدلل میدارد وبی‌اطلاعی هیأت مبعوثه رااز مسائل سیاسی واصول قواعد جهان‌بینی دورهٔ حاضره مأیوس می‌نماید شخص همایون مارااز استعداد واطلاعات لازمه وکلای ملت خود. زیراهنوز تا این درجه بروابط دول وحقوق بین‌الملل ولوازم‌ملکداری‌ملتفت‌نشده‌اند که‌برفرض محال‌خدانکرده شخص ما بامجلس یامشروطه مساعدنباشیم لیك‌برای‌بقای‌شرف واستقلال سلطنت وحفظ مقام قول وقلم خود درمیان ملل معظمه ساعی‌بحفظ (کنستی‌توسیون) خواهیم بودوهرگز هتك این حرف وثقلت این تهمت راکه از روی کمال بی اطلاعی ناشی شده برخود قبول نکرده وجمعی که‌تا این‌درجه ازاس اساس‌مسائل مهمهٔ‌مملکت بی‌اطلاع بوده وبا تبعیض اصول قانون بااختلاف مواقع معتقدباشند رشتهٔ نظم‌اکناف مملکت چندین هزارمسأله و موجبات رفاه وامنیت جماعت کثیره مملکت راکه خداونددر عهدهٔ کفایت شخص‌همایون‌ما مقررومسئول معین‌فرموده ازدست نداده وبیشتراز این متحمل هواپرستی اشخاص قلیلی‌از مغرضین نخواهیم بود تا بمشیت قادر متعال وتوجهات ائمه هدی وتأییدات حضرت حجت عج سلطنت خود را از روی حقیقت‌منظم وقانون اساسی رابدن‌تبعیض بموقع‌اجراگذاریم تاعموم ملت ازفوائد آن بهره‌مند ودر مهد امن و امان آسوده ومرفه‌الحال باشند.

ادیب فراهانی درستایش محمدعلیشاه گوید:

شعر :

شهنشـاه ایران محمد علی شه — بگردون دولت برافراشت خرگه
سریر ازسپهر آمدش افسر از خور — سپاه از کواکب شدش رایت ازمه
نسیم عنایـات او بـاغ دین را — چو اردی‌بهشت است‌یا فرودین مه
همایون خدیوی که شاهان بیادش — سر بنـدگی سوده برخاك درگه
ز سهم خدنگش هژبران جنگی — خزیدند در غارها همچو روبه
شها آسمان از خدایی و شاهـی — نصیب شهـان پنج داد و ترا ده
همین بس که رأی تراکرد امضا — شهنشـاه مـاضی سقی‌الله رمسه
تو آزاد کردی همه بندگان را — که بدقلبت‌از سراین حکمت آگه
بدانستی ایشه که بیمار ملکت — چو دارو نیـابد بمیـرد بناگه
بدانستی ایشه که در شام غفلت — نسوزد چـراغ ستم تا سحرگه
نشاندی شه معدلت را بکـرسی — کشیدی برون یوسف داد از چه
بخواندی همه مردمان هنـرور — براندی همه شوخ چشمان گمره
زروی توشد دیـدهٔ ملك روشن — چو از معجز عیسوی چشم اکمه
خیال نفـاق از وفـاقت مشوش — جمـال ستم زاعتـدالت مشوه
رهی ساختی از کرامت که دایم — رود کاروان عدالت در آن ره
بقاآنت تشبیه کـردم ولیکـن — خرد بانك زدکای فلان قصه کوته
ازیرا که تشبیه کامل بنـاقص — خلاف است از این گفته استغفرالله
که سال جلوس همایونش آمد — (خداوند قاآن محمدعلی شه)

۱۳۲٤

۸۱۳ **من الاسرار** محمدعلی‌شاه برای پیشرفت‌مقاصدخود و کوبیدن‌مشروطه‌خواهان دست بدامن سفارت روس ولیاخوف که‌ازسران وصاحب منصبان روسی بودزده نگارنده چهارنامهٔ سری که میان لیاخوف و محمدعلی‌شاه بدست آمده در اینجا می‌آورم . هرچند جماعتی‌اینها راساختهٔ انگلیسها میدانندوشایدازآن جهت‌ساختند وشهرت دادند تامیان ایران وهمسایه‌اش روس اتفاق دوستی نشود زیرا دوستی ایران و روس بزیان انگلیسها وسیاست ایشان‌تمام‌میشد وبهمه حال آنهارا آوردم تا خواننده‌خود داوری کند :

۸۱۴ **محرمانه‌راپورت نمره ۵۹** جناب جلالتمآبادر بیست وششم‌ماه‌روسی (هشتم‌ژوئن‌فرنگی) اعلیحضرت شاه مرا باترجمان اول سفارت بباغ شاه دعوت

کرد و باتقریرات دوستانه موافقت خود را به‌تکلیف سابق که پیش‌جنابعالی عرض‌کرده ام بشرط تدبیری که تخلیص گریبان از اعتراض دول اروپا بجهت تبدیل کردن حکومت مشروطه باستبداد قدیمی‌ممکن‌باشدبیان کرد ومنضماً بموافقت‌خودگفت که خواهش‌اینست که‌هرقدر ممکن‌است‌خونریزی کمتر باشدلیك من باین خواهش اوجسارت کرده‌درجواب گفتم که خونریزی دراین جنك مجبوری و ضروریست. چون از باغشاه برگشتیم من و ترجمان مذکور همانشب درسفارت‌ترتیبی بجهت معاملهٔ آینده‌باآشیانهٔ دزدان که دراین شهر با طنطنهٔ عظیم مجلس‌نامیده‌میشود. ومعین نمودیم در این ترتیب که یك‌اساسی ست ازبرای اجرای کارهای آتیه اول قراری که داده شد این بود که تا دم‌آخر باید مجلس‌و طرفداران اورا بکلی غافل‌کرده وبسفارت نیزنباید گذاشت‌خبری معلوم‌شود تا یکدفعه کاررا بمخالفت کشانده و باستعمال قوهٔ مرتبه عسکریه آشیانهٔ دزدان و رشوه‌خوران را خراب و حامیانش راکه مقاومت وممانعت کنند بکشیم وآنها را هم‌که زنده ماندند در عدلیه محکوم وباجزاهای بسیارسخت مجازات دهیم‌چون حال تمام‌مأمورین وشاه دردست است‌که همیشه درهرکاری اعم ازاینکه خوب باشد یابد مسامحه وعیب‌جویی کرده وباین جهت تمام کارها راناتمام میگذارند لازم دیدیم‌که بعدازآنکه ترتیباتی که معین کردیم قبول‌شد ازطرف شاه بمن خودآزادی نامه دراجرای کارداده‌شود چنانکه‌مجبورنباشم که امراحدیرا در این کار قبول کرده‌باشم ولو ازهرکه صادر شده باشد تااینکه‌کار بکلی تمام شود اگرچه ازاوامر سابق وتعلیماتی که جناب جلالتمآب عالی داده‌اید موقع‌وحدود قوت‌بنده کاملا معلوم است لیك باز جسارت کرده واستدعا میکنم‌که حدود مداخلهٔ بنده رادراین کارکه دردست دارم غیراز خدمات سری‌که درموقع خواهم‌کرد معین فرمایید. وقتی‌که ترتیبات کاررا معین کردیم از طرف سفیر وشاه تصدیق شد صورت اورا بدون تأخیر بجناب جلالتمآب عالی می فرستم. منتظر اوامر عالی. کلنل و. لیاخوف.

تهران - ۲۷مه «روسی» نهم ژوئن‌فرنگی ۱۹۰۸

محرمانه‌راپورت‌نمره ۸۱۵ • جناب جلالتمآبا ترتیباتی‌راکه ازطرف بنده و ترجمان اول سفارت معین شده بود سفیر بعد ازآنکه اجمالا با پطرزبورغ‌مخابره کردوازپطرزبورغ‌هم‌باتبدیلات‌خیلی‌مختصرتقریباًبدون اینکه‌اعتراضی بکنند صلاح دیده قبول کردند.اماشاه مانند یك‌ایرانی بسیارتردد کردمی‌ترسید ازاینکه خونریزی خواهدشد بنا کرد بعضی‌تصورات بیجا کردن یعنی‌صلح وغیره چون‌این‌رادیدیم مجبور شدیم که وسیلهٔ‌قطعی وآخری خود را بکار ببریم که این ترتیبات از طرف دولت

روسیه قبول و بهترین ترتیبات برای حال حاضر ملاحظه شده است اگر شما قبول نکنید دولت روسیه دیگر بهیچوجه ازشما حمایت نخواهد کرد وهرچه هم بعد ازاین بشما واقع بشود خود را مسئول نخواهد دانست وسیلهٔ قطعی ما بسیار مهم ومسألهٔ مؤثر بود شاه بالطبع بدون تأخیر قبول کرد وآزادی کامل نیز جهت اجرا واتمام کار داد اساس این ترتیبات بقرار ذیل است :

اول - بابولی که از طرف سفارت وشاه داده خواهد شد رشوت دادن بو کلای مهم مجلس و وزرا که در جلسهٔ آخری ترتیبی را که بایشان داده خواهد شد قبول وبر وفقش عمل کنند .

دوم ـ تا دقیقهٔ آخر یعنی حاضر شدن کلیهٔ ترتیبات بطور دوستانه با مجلس رفتار نمودن و چنین وانمود کردن که شاه با مجلس صلح کند وهمچنین داخل مکالمهٔ صلح‌شدن شاه با مجلس .

سیم ـ سعی کردن بارشوت یا وسائل دیگر بجهت خارج کردن مردمان مسلح از مجلس ومسجد و انجمنهای نزدیك .

چهارم ـ اقداماتی کردن که رؤسهای انجمنها را بارشوت وغیره باخود طرفدار نموده تا در روز موعد اعضای انجمن خود را نگاهداشته ونگذارند بیرون بروند .

پنجم ـ یك روزپیش یادر روز اجرای‌کار قزاقها باتبدیل قیافت به‌مجلس ومسجد روندتاازآنجا بهوا شلیك نموده وهم‌بهانه برای‌هجوم وخراب‌کردن مجلس بدست‌بدهندو هم کسانی راکه درمجلس ومسجد مقاومت‌خواهندکرد بکشند .

ششم ـ کمال دقت و جهدکردن برای اینکه مبادا کسی بسفارت دول‌اروپاخاصه انگلیس‌داخل شود .

هفتم ـ وقتی که تمام ترتیبات حاضر شد در یك روز معین مجلس و اطراف آنرا با قزاق‌بریکاد و تـوپ محاصره و خراب‌کردن و کشتن کسانی راکه در مقابل مقاومت کنند .

هشتم ـ تسلیم کردن خانهای رؤسای مشروطه‌طلبان ووکلا را بعد ازتخریب‌مجلس بسرباز وعوام‌الناس که غارت کنند .

نهم ـ گرفتار کردن رؤسای مشروطه خواهان ووکلا وطرفداران مجلس راوبدار زدن و نفی کردن آنها نظر باهمیت موقع وشخص‌ایشان .

دهم ـ بجهت آسوده کردن خیال جمهورودول اروپ اعلان‌کردن که مجلس‌دوباره بازخواهد شد .

شاه موافقت خودرا باین ترتیبات بیان کرده و گفت بهتر است که سرباز و سوار ایرانی هم دراین‌کار اشتراك بکنند لیك بنده بملاحظهٔ اینکه اینوقت برای بریکاد قزاق بهترین اوقات که وظیفهٔ حقیقی خودرا ازپیش برده ورسوخ کاملهٔ خودرا درحیات‌سیاسی دولت ایران محکم و اجرای خیالات آینده راآسانتر کند قطعاً ومصراً رد کردم. امادر خصوص مداخلهٔ شخصی‌وفعلی بنده در روز بومباردمان (توپ بستن) سفیر راضی‌نمیشد و می‌ترسید که‌دول سایره اعتراض کنند لیك بنده امرجناب جلالتمآب عالی را درنظرداشتم و بملاحظهٔ اینکه‌کار را بدست افسرهای ایرانی ندهم (اگرچه افسرهای ایرانی‌قزاقخانه صداقت خالصانه بروسیه دارند) لیك هرچه باشد بازهم ایرانیند ممکن است که درموقع اجرای‌کارحسیات‌ملی، آنهارامانع شده وکار را بکلی‌خراب کنند بمداخلهٔ شخصی و فعلی خود قراردادم جناب جلالتمآب‌عالی‌را امنیت‌کامله میدهم‌که در بریکاد قزاقخانه که‌دردست بنده است افسر و غیر افسر انتظام وصداقت مخصوص بجهت کار دارند. درصورتی‌که مانعی ازخارج ظهور نکندموفقیت‌کاررامسئولم منتظراوامرعالی ــ ۳۱ مه (روسی) کلنل و. لیاخوف.

۸۱۶ جناب جلالتمآبا درخصوص سئوال جناب جلالتمآب عالی در محرمانه‌راپرت‌شماره ۶۲ حق معاملهٔ‌قزاقها درجنب سفارت انگلیس ومانع‌شدن‌ایشان که‌کسی بسفارت التجاء نکند بنده شرف دارم که تفصیل ذیل را عرض کنم ازراپورتی که سابق دادم جناب جلالتمآب عالی مسبوقید که قرارداد شده بود که تمام سفارت‌درروز اجرای‌کار محاصره‌شوند که‌کسی‌نتواند داخل‌شده و التجاء‌کنداما جهت مواظبت‌مخصوص که درحق سفارت‌انگلیس‌شده است‌اینست که درپنجم ژوئن(روسی) هیجدهم ژوئن‌فرنگی سفیراز سفارت‌مرا بتلفن دعوت کردو گفت‌نظر باطلاعاتی که‌بایشان رسیده سفارت‌انگلیس بویی‌ازکاربرده ومیداند چه واقع خواهدشد وقرارداده است کسانی‌را که پناه‌میبرند‌قبول کرده وحمایت نمایند که موفقیت مارا ناقص‌وضعیف کند وباین‌جهت سفیر به‌بنده‌امر کرد که سفارت انگلیس را بیشترمواظبت کنم. اما درخصوص اینکه سفیر به‌بنده گفت چنانچه راپورت دادیم که عوض محاصره کردن سفارت انگلیس بهتربودکه دکاکین وخانه‌های اتباع روسیه‌راکه دراطراف سفارت‌انگلیس‌اند محاصره کنیم‌تامانع دخول مردم بسفارتخانه انگلیس‌شود.

در وقت قراردادن ترتیبات این‌فکر بنظر نیامد من اعتراف میکنم که این ترتیب بهتر وعاقلانه‌تر بود زیرا هم مردم را از دخول بسفارت مانع میشد وهم سفارت را ازحق

پروتست کردن محروم میکرد مااین ترتیب را درآن وقت تشبث نکردیم بجهت‌اینکه در آن موقع باریك که ما مشغول این ترتیبات بودیم بفکرهیچکس نیامد . شرم دارم از اینکه صورت اسماء افسرانی‌راکه درزمان اجرای‌کار خدمات شایان‌خودرا ازسایرین‌ممتاز کرده‌اند و بنده ایشان را لایق‌میدانم که بانشان دولت روسیه مکافات شوند تقدیم[illegible]ت کنم منتظراو امر عالی کلنل و . لیاخوف .

۸۱۷

۱۲ ژوئن ۱۹۰۸ . جناب جلالتمآبا تلگراف عالی را در

محرمانه‌راپورت ۶۳ حضور افسرهایــی کــه در راه روسیه و اجــرای خیالات او حاضرند تن و جان خود را فداکنند در خصوص اینکه اعلیحضرت امپراطور مناسب دیده‌اند که در تلگرافی که جناب سردار قفقازیه در خصوص خدمتگزاری بریکاد قزاق‌در تخریب مجلس باعلیحضرت امپراطور کرده بودند بادستخط خود مرقوم فرمایند . آفرین قزاقها ، تشکر بافسران شجاع.خواندم تمام ایشان غرق مسرتی شدند که تعریفش خارج از امکان است و چنان آواز خود را بزنده‌باد بلند کردند که تا مدتی دراز عکس آواز زنده‌بادآنها مسموع بود شدت مسرت افسرها را بیان کردن غیرممکن است متفقاً قــرار داده‌اند که بنده ازجنابعالی‌خواهش کنم که ازجناب سردار قفقازیه خواهش کنید حسیات صادقانهٔ افسران را درراه اوامر تاجدار روسیهٔ عظمی و تمام هستی خود را برای انجام فرامین امپراطور اعظم خود فداکنند عرض نمایند . متشکرالطاف اعلیحضرت‌امپراطور اعظم . کلنل و . لیاخوف .

۸۱۸

خلاصه در دربار محمدعلی‌شاه مقدمات خرابی‌مجلس فراهم‌شد

من‌العواقب وسیدهاشم تبریزی که یکی‌از سرجنبانان محلهٔ شتربان تبریز بود و بعداً به‌تهران ساکن شده بواسطهٔ مخالفت‌خود بامشروطه‌خواهان بایاری‌محمد علی‌شاه گروهی از افراد سرکش تهران و تبریز راگرد خود فراهم نموده بدسته بندی پرداخت وشیخ فضل‌الله نوری و ملامحمدآملی امام مسجد مروی با اسلحهٔ تفسیق وتکفیر مشروطه‌خواهان رادشنام‌میدادندوصنیع حضرت چاله‌میدانی و مقتدرنظام سنگلجی‌جوانان محلات تهران را دور خود جمع و درکوی و برزن فریاد میکردند : ما دین نبی‌خواهیم مشروطه نمی‌خواهیم آتش فتنه را دامن‌می‌زدندمشروطه‌خواهان و مجلسیان نیز بکوشش پرداختندسرانجام، چگونگی‌میدان توپخانه وقتل‌افرادی بی گناه‌در۱۶ ذیقعدهٔ۱۳۲۵فراهم شد . بعد از تظاهرات بسیار چون محمدعلی شاه قوای خودراکافی برای‌مقابله نمی‌دیـد خود فی‌الجمله از حرکات باز ایستاد باهمهٔ‌آن بازار تهران تعطیل بـود علتش تـوقیف

ناصر الملك همدانی وزیر قانونخواه‌واروپارفته بود.

شاه در باغشاه بیرون دروازهٔ تهران ساکن بود. بعد از توپ‌بستن مجلس در۲۳ جمادی‌الاولی۱۳۲۶ه‍لیاخوف روسی بعد از هفت ساعت‌جنك جمعی کشته وبرخی‌زخمی و گروهی اسیرشدند وروز۲۵ جمادی‌الاولی دوروز پس‌ازتوپ بستن‌مجلس حکمی‌بامضای کلنل لیاخوف فرماندهٔ بریکاد در تهران منتشروبوسیلهٔ دستخط مشیرالسلطنهٔ‌صدراعظم تصحیح گردید درآن نوشته بودکه شاهزاده مؤیدالسلطنه حاکم تهرانست و لیاخوف حکمران نظامی.درجنك بامجلس تقریباًدویست‌تن ازمشروطه‌خواهان‌اسیر شدندو برخی‌مانند: ملك‌المتکلمین،میرزاجهانگیرخان‌صوراسرافیل‌روح‌القدس کشته‌شدندوسیدمحمدطباطبائی و سید عبدالله بهبهانی ازتهران‌نفی‌شدندو سیدحسن‌تقی‌زاده‌و بهارالواعظین بسفارت‌انگلیس پناه بردند و سید جمال واعظ اصفهانی بلرستان فرارکرد و درآنجا کشته شد. فرمان حکومت‌نظامی بتاریخ ۲۲ ژوئن ۱۹۰۸ میلادی مطابق۱۳۲۶هجری در تهران‌آگهی‌شد: چون‌تهران وسایرشهرستانهای‌دیگرکشوردر تحت قانون نظامی‌خواهد بود فرمان دادیم که کلیهٔ اجتماعات در خیابانها و محلات ممنوع است.

سرانجام‌آزادیخواهان وسران‌ایشان مانند ستارخان‌وباقرخان‌ازتبریزدوباره‌شورش کردندوسپاهی‌بفرمان‌علی‌قلی‌خان‌سرداراسعدبختیاری‌ونجفقلی‌خان‌صمصام‌السلطنه‌ازاصفهان وازگیلان بریاست‌محمدولی‌خان سپهسالارتنکابنی‌وسردار محسن ویپرم‌خان ارمنی‌به‌تهران تك‌آوردندودراول‌صبح‌جمادی‌الثانیه۱۳۲۷واردتهران‌شدندپس‌از کمی‌زدوخوردمحمدعلی‌شاه پادشاهی را بدرود گفته وبرای حفظ جان در قریهٔ زرگنده بسفارت روس پناه بود سپس طبق قانون اساسی احمدمیرزاکودك دوازده‌سالهٔ وی‌بپادشاهی برگزیده شدوعضدالملك رئیس ایل قاجار که مردی محترم و مهربان بملت بود بنیابت وی پرداخت و سپهسالار تنکابنی نخست‌وزیر و وزیر جنك شد و سردار اسعد وزیر داخله و یپرم خان رئیس کل شهربانی.

بعد از پناهندگی محمدعلی‌شاه در زرگنده میان سفارت روس وانگلیس از طرف هیأتی شروط زیر تنظیم شد:

یکم ـ محمدعلی‌شاه مخلوع ازایران خارج‌شده وکشور راترك گوید.

دوم ـ جواهرات سلطنتی‌راکه باخود برده رد نماید.

سوم ـ قرضهایی که شخصاً نموده اداکند واملاك خودراکه رهن گذارده ازاملاك دولتی جداکند وصدهزار تومان وظیفهٔ‌سالیانه مقرر گردید که بعداً قطع شد.

محمدعلی شاه بعدازآنکه ازایران خارج شدودوباره پنهانی بایران آمد وعده‌ای از ترکمانان راگردخود فراهم‌ساخت‌باز آغاز نبرد کرداما از آزادیخواهان شکست‌خورد.دیگر بارعده‌ای فراهم نمود . این عمل وی سبب شد که سالانه‌ای که برای او ایران معین کرده بود بریده شود . ودرپایان عمردرپاریس ساکن شدودرهمانجا بسال ۱۳۴۲ هجری درگذشت وجنازه‌اش ظاهراً حسب وصیت او بکربلا برده نزد پدرش مظفرالدین‌شاه بخاك سپرده‌شد. محمدعلی شاه درعین سفاکی برسوم وآداب دینی ومذهبی پابست بودواوراعادت بودی که هرماه خودوملازمانش رادرحلقهٔ یاسین‌مغربی داخل کردی تادر آنماه بسلامت‌زیند ودرکارها غالباً استخاره وتفأل با قرآن کریم‌کردی در مجلهٔ یادگار نوشته که محمدعلی شاه هرگاه که خواستی با آزادیخواهان‌ستیزه کندظاهراً باامام‌جمعهٔ زنجان‌مراجعت کردی‌وازاوخواستی که‌درکارهایش باقرآن استخاره نماید . نگارنده‌درست بخاطر ندارم چون آن مجله‌فعلا نزدمن نیست تا خصوصیات‌کار اورا ازآنجا نقل کنم مثلاخواستی که‌مجلس‌را توپ‌بندد باآن‌آقای زنجانی که دشمن آزادیخواهان بودی سؤال فرستادی ودرآن نوشته‌بود خدا یا هرگاه مجلس‌را توپ‌به‌بندم چگونه است اونیز استخاره گرفتی وگفتی خوبست وترکش بسیاربد یا فکر کردی ملك المتکلمین را تیرباران کنم چگونه آقای زنجانی در جواب نوشتی بسیار خوبست وآیت رحمت‌دراین استخاره آمده‌بود .

آنچه نگارنده ازحالات محمدعلی‌شاه از پیران شنیده واز کتب دیده انسانی طبعاً ساده و مهربان بود لیك اطرافیان وی او را بکارهای ناشایست و مخالفت بامشروطه خواهان واداشتندی او نیز زیر تأثیر آن گرگان قرار گرفتی و آلت اغراض شوم ایشان گشتی .

۸۱۹ **فرزندان محمدعلی شاه** مهدیقلی‌خان مظفری قاجاری برای نگارنده نقل کرد محمد علی‌شاه‌را هفت فرزند بود.

یکم احمد شاه **دوم** محمد حسن میرزا **سوم** سلطان حمید میرزا **چهارم** سلطان مجیدمیرزا **پنجم** اعتضادالسلطنه میرزا **ششم** خدیجه‌بانو همسر آصف‌السلطان **هفتم** آسیه‌بانو قاجارمظفری همسر مجیدمیرزای قاجارمظفری .

شعر :

نبایدت که پریشان شودقواعد ملك — نگاه دار دل مردم از پریشانی
چنانکه طایفه‌ای درپناه جاه تواند — تو در پناه دعا و نیاز ایشانی

۲۰ **من الوقایع** پس از آنکه محمدعلی شاه ازشاهی ایران برکنار شد روز بیست وهشتم جمادی‌الثانیه سال ۱۳۲۷ احمد میرزا فرزند

دوازده‌سالهٔ اورا بپادشاهی برگزیدند و نیابت سلطنت را به عضدالملك که رئیس ایل قاجار بودداد‌ندووزارت‌جنك‌را به‌محمدولیخان تنکابنی که‌ملقب به‌سپهداراعظم بود و سردار اسعد بختیاری بوزارت داخله برگزیده شد وتا تشکیل‌مجلس شورای‌ملی کارهای کشور بدست هیأتی‌مدیره افتاد و نخستین کارآنان آن‌بود که محمدعلی‌شاه رااز ایران نفی کردند و بنابرقولی برای‌اوسالانه هفتاد وپنج‌هزار تومان مقررداشتند و او بروسیه رفت‌ظاهراً بتحریك دولی پس‌از اندك روزگاری بازاز راه خراسان و استرآباد بایران بازگشت و آغاز مخالفت باحکومت مشروطه نهاد دولت دسته‌ای را مأمور مقاومت او نمود وبعد از این واقعه دولت سالانهٔ اورا برید.

روزدوم ذیقعدهٔ۱۳۲۷ﻫ مجلس‌دوم گشوده‌شد و نمایندگان، سپهداراعظم‌را بریاست وزراء برگزیدند وهیأت‌حاکمهٔ موقتی از میان رفت. چون عضدالملك بسال ۱۳۲۸ در گذشت ناصرالملك همدانی به‌نیابت سلطنت رسیدومقام ریاست وزراء را میرزاحسن‌خان مستوفی الممالك دردست گرفت. مجلس شورایملی برای اصلاح امور مالی کشور بسال ۱۸۲۹ هیأتی از مستشاران امریکائی را بریاست مورگان شوستر استخدام کرد وعده‌ای از مستشاران سوئدی راکه ریاست‌آنان باسرهنك یال‌مارسون بود برای ادارهٔ شهربانی خواست مستشاران سوئدی در تربیت نیروهای تأمینی کوشش کردند وعدهٔ امنیه را بده هزار نفررساندند. مورگان شوستربامستشاران بلژیکی وروسها بنای مخالفت‌راگذاشت و چون بموجب حکم مجلس شورایملی بناشد اموال شعاع‌السلطنه برادر محمد علی شاه را بازداشت کنندوروسیان خانهٔ شخصی اورا زیرنظر گرفتندشوستر‌آنجا را محاصره و دولت روس بمیانجی سفارت‌خود درتهران بایران‌اعتراض‌کرد و درخواست راندن‌شوستر را از ایران نمود. دولت ناچار باین امرتن در داد و مستشاران آمریکائی را از این کشور بیرون نمود. روسیان بمناسبت‌پیشرفتی که دربیرون کردن امریکائیان کردندبر جرأت خود افزودند و گنبدحضرت رضا(ع)رادرمشهد گلوله‌باران‌کردند و گروهی‌ازمردم آزادیخواه ازجمله‌شیخ‌محمدخیابانی‌رادر تبریز بدار کشیدند. این پیش آمدها سبب ویرانی اوضاع داخلی کشورایران شد.

احمدشاه بسال ۱۳۳۲ تاجگزاری کرد و نیابت سلطنت ناصرالملك به پایان‌رسید. در همان روزگار جنگهای جهانی آغاز شد و کشور ایران پایکوب ستوران بیگانگان گردید. چه دولت روس وانگلیس در شمال غربی وجنوب غربی‌این سرزمین بـا قوای آلمان و اتریش که بیاری دولت عثمانی باین‌کشور آمده بودند درجنك‌و نبرد شدند و

اوضاع ایران را بدتراز پیش نمودند مستوفی الممالك نخست وزیر آن زمان در نگاهداری بی‌طرفی ایران کوشش بسیاری کرد واستقلال ایران را نگاهداری . شعر :

چه‌غم‌دیوار امت‌را که‌دارد‌چون تو پشتیبان — چه‌باك‌ازموج بحر آنرا که‌باشدنوح کشتی‌بان

هنگام تاجگذاری احمدشاه بسیاری از شعراء و سخنوران اورا ستایش کردندچنان که در دیوانهای آنان نوشته و در دسترس همگان نهاده شده نگارنده قصیده ای را کـه ادیب فراهانـی در ستایش احمد شاه سروده در اینجا مـی آورم :

شعر :

آفتابـی‌ست تاج شاهنشاه — سایـه گستر بفرق ظـل الله
آفتابی فراز سایهٔ حـق — سایـهٔ ز آفتاب هشته کلاه
آفتابی که زهره ومه‌ومهر — زیر چترش همی برند پناه
سایهٔ کز فروغ او ریـزد — عرق ازچهرمهرو عارض ماه
آفتابی که بی تجلی اوست — روز تاریك و روزگار سیاه
سایهٔ زیر سایه‌اش تابان — چتر وتیغ‌و نگین‌وافسرو گاه
چیست این آفتاب؟تاج ملك — کیست‌این‌سایه؟ذات‌اقدس‌شاه
غیر تاج خدایگان ملوك — جز برویال شاه گردون جاه
شمس دیدی‌دمدز مطلع ارض؟ — سایه دیدی بچرخ‌زدخرگاه؟
عقل‌برهوش‌اوشده‌است‌ضمین — عدل بر داد او ستاده گواه
داریـوش کبیر را مانـد — چون برآید فرازافسرو گاه
از دعا برسرش زده رایت — در رکاب وی از قلوب سپاه
ابردستش چوبرزمین بارد — بحر سازد بخون دیده شناه
لعل روید بجای‌لاله زخاك — سیم خیزد همی بجـای گیاه
پادشاه یگانه ذل عدوه — شهریـار زمـانـه ظل بقاه
شاه آزاد زاد پاینده — عین حکمت علیـه عین‌الله
هست‌یزدان‌همیشه‌باشداز‌آنك — سایه با سایه دارشد همراه
ای گشایندهٔ امور بفکر — ای نگهبان‌ملك ودین بنگاه
شکرلله که‌ازجلوس‌تو گشت — بخت همراه و کار بردلخواه

۸۳۱ من‌اثرالسوء

عباس‌پرویز در تاریخ ایران گوید : وضع مالی ایران از پایان پادشاهی‌مظفرالدین‌شاه قاجار روبویرانی‌نهاد وامهای‌بسیاری

که شاه از بیگانگان برای رفتن باروپا گرفته و دنبالهٔ آن بدوران پادشاهی احمد شاه نیز کشیده شد بحران مالی کشوررا بنهایت‌رسانیده مخصوصاً که بیشترمنابع ثروتی‌حتی گمرکها وعوارض،زیر تفتیش دولت روس و انگلیس یابگرو وامهایی که بایران داده بودند درآمد برای آنکه زمینه‌ای از این‌قبیل‌وامها بدست آید قسمتی از آنها در اینجا آوردیم :

درسال ۱۳۱۸ هجری ۲۲۵۰۰۰۰ منات‌باسود ۵٪ بمدت ۷۵سال درمقابل‌عایدات گمرك شمال ودر سال ۱۳۲۰ قمری صد ملیون منات ودر سال ۱۳۲۹ هجری یك ملیون وصدویازده هزار لیرهٔ انگلیسی بمدت ۱۵ سال باسود ۷٪ ازروس ووامهای دیگری که در کتب تواریخ نقل کرده‌اند .

قاجاریان ازدولت انگلیس نیز وامهایی گرفته‌اند که برای نمونه چند جمله آنرا می‌نگارم بسال ۱۳۲۹ هجری صد وبیست وپنج هزار لیرهٔ انگلیسی بمدت ۵سال باسود ۵٪ درمقابل عایدات گمرك جنوب . ودر سالهای ۱۳۳۰ و۱۳۳۱ و۱۳۳۲ه بدفعات‌قریب چهارصد وپنجاه‌هزار لیرهٔ انگلیسی بازدرمقابل قسمت دیگری ازعایدات جنوب . غیر از آنچه گفته شد دولت ایران وامهای دیگری نیزببانك شاهی وبانك استقراضی روس‌داشت که‌برای احتراز ازاطناب ازدیاد آن خودداری شد بامطالبی که فی‌الجمله بدانها اشارت رفت اضافه برآنکه ایران استقلال مالی خود راازدست داد استقلال سیاسی و زمینی‌آنها نیزدر خطر افتاد.

ازسوی دیگر آشوبهای درونی کشوروسرکشی ایلها وعشایر ازحکومت‌مرکزی ووجود ملوك‌الطوایفی درسراسر ایران وبروز جنگهای جهانی‌نخستین (۱۹۰۸-۱۹۱٤) وبخش ایران بدو منطقهٔ نفوذ روس‌وانگلیس وروی‌کار آمدن دوحکومت یکی‌درمرکز ودیگری درمغرب بتوسط مهاجرین‌اوضاع‌سیاسی واقتصادی ایران را بنظر بدترمی‌نمود. اسماعیل‌آقاسمیتقودر آذربایجان (۱۳۰۹ش) و نایب حسین‌کاشی و پسرش ماشاء الله خان در کاشان وسید طاها از اشرارلرو کرد (۱۳۰۳ ش) و امیرعشایر و امیرنصرت و اقبال السلطنهٔ ماکوئی وکاظم‌خان قوشچی و سردار رشید وشیخ‌خزعل درخوزستان(۱۳۰۳ش) ومیرزاکوچك خان جنگلی(۱۳۰۰ ش) و سیدجلال‌چمنی ازپیروان کوچك‌خان (۱۳۰۱ش) در شمال ومخالفت هریك از ایشان بادولت اساس آرامش‌را در این کشور از میان برده بود وحکومت‌مرکزی یعنی تهران‌نمی‌توانست اوضاع را ببهبودی بخشد . **شعر:**

یکی بر سر شاخ بن می‌برید　　خداوند بستان نظرکرد ودید

بگفتا که این مرد بد میکند | نه با من که با نفس خود میکند
نصیحت بجایست اگر بشنوی | ضعیفـان میفکن بکتف قوی

۸۲۲ نائب حسین خان کاشانی چنانکه مشهوراست نائب فراش خـانهٔ
من الحوادث حکومت کاشان ومرتکب شرارت شدی در زمان ناصرالدین شاه وی را به تهران آوردند ودرزندان چهارسوق بزرك زیر نظر میرزا محمدرضای زندان بان زندانی شد . غلامحسین رنگرز معروف به باباکاشی شوی دایهٔ پدر جناب تورج امین سابقهٔ دوستی که بامیرزا محمدرضا داشتی پولی باوداده او نیز نایب حسین رااز آنجا فرار دادو بکاشان فرستاد نایب حسین بازشرارت رااز سر گرفته تشکیل سپاه داد مکرر باچراغعلی خان بختیاری ودولت میجنگید گاهی مغلوب وزمانی غالب میشد . درجنك جهانی اول آلمانها اورا اجیر کرده به سفر مهاجرت بردندودرسال ۱۲۹۶ش خورشیدی ازراه پشتکوه پیش نظرعلی خان آمد وبکاشان باز گشت ودر سال ۱۲۹۸ش درکابینهٔ وثوق الدوله که انگلیسها تصمیم به منکوب کردن اشرار نموده بودند از جمله در نقطهٔ جنوب رجبعلی ذاقی ورضای جوزانی ونائب حسین کاشی را تصفیه کردند این تصفیه درزمان پهلوی اول تا بختیـاری هاوشیخ خزعل وخان پشتکوه رسیداماماشاء الله خان پسر نائب حسین به وساطت مکردیج تلگرافی هند واروپا به تهران آمدودر تهران دستگیر واعدام شد ونائب حسین را نیز تهران آورده اعدام کردندبعداً جنازهٔ هردورادرحضرت عبدالعظیم(ع)مقابل مقبرهٔ ناصرالدین شاه قاجاردفن کردند . نائب حسین هوای پادشاهی ایران درسر داشت حتی سیم وزر رانیز سکه زدوبر روی آن این شعر را نقش کرده بود

شعر :

زد بتـأیید حق سبحـانی | سکه نائب حسین کاشانی

۸۲۳ چون وقایع مذکورهٔ فوق پیش آمد کرد و مردم ایران از آل
من الوقایع قاجار سخت بیزارشدند . رضاخـان میرپنج (که در ۲۴ اسفند ۱۲۵۶ خورشیدی برابر ۱۲۹۵هجری در آلاشت سواد کوه از اطراف مازندران بجهـان آمد پدرش عباسقلی خان فرماندهٔ قوای نظامی درسواد کوه بود وپدر کلانش مراد علیخان هنگام محاصرهٔ هرات کشته شد . پرورش رضاخان پس از مرك پدر بعمش نصرالله خان سرتیپ بر گزارشد رضاخان ازخردی تمایل بنظام داشت وارد فوج سواد کوه گردیدودر ۲۲ سالگی داخل قزاقخانه شد و در اثر کاردانی وشایستگی در جنگها مقامش بالا رفته چنانکه بسال ۱۲۹۴ خورشیدی ریاست تیپ قزاقخانهٔ همدان راپذیرفت وبمقام سرتیپی رسید) درسوم اسفندماه۱۲۹۹هبدستیاری سیدضیاء پسر سیدعلی یزدی در تهران انقلاب کردوبا

نیروئی که از شمال همراه آورده بود همهٔ نقاط حساس پایتخت را فرو گرفت و بنام سردار سپه نیروی نظامی را باختیار خویش درآورد .

سید ضیاء یزدی که در آن هنگام نخست وزیر بود در چهاردهم اردی بهشت ۱۳۰۰ش وزارت جنگ را بسردار سپه داد . وچون سید ضیاء تاب مقاومت را با سردار سپه در خود ندید ببهانه‌ای در چهاردهم خرداد همانسال از نخست وزیری برکنار شد و باروپا رفت. پس از او قوام السلطنه نخست وزیر شد و بعد از او مشیر الدولهٔ پیرنیا . در ۲۹ آبان سال ۱۳۰۰ش مشیر الدوله نیز در هیجدهم اردیبهشت ۱۳۰۱ش بر کنار شد ، باز قوام السلطنه نخست وزیر بود در دهم بهمن سال مذکور میرزا حسن خان مستوفی الممالک کابینه را تشکیل داد ودر سوم خرداد ۱۳۰۲ش باز مشیر الدوله نخست وزیر شد تا ۲۹ مهر ۱۳۰۲ش رضاخان تا آن تاریخ وزیر جنگ بود. در چهارم آبان ۱۳۰۲ش نخست وزیر شد و وزیر جنگ نیز بود .

رضاخان آغاز بکوشش برای پادشاهی نمود و مردم بدرخواست خود یا بتحریک ودرخواست او تغییر وضع حکومت را خواستار شدند رضاخان در سوم اسفند ۱۳۰۲ش از کار کناره جست ودر هیجدهم فروردین ۱۳۰۳ش دوباره نخست وزیر شد و برنامهٔ دولت را در چهارم همان ماه بقرار زیر آگهی داد : تکمیل قوای دفاعیه و گذراندن قانون نظام وظیفهٔ عمومی و اصلاح امنیه و شهربانی شهرستانها و قوانین دادگستری و توسعهٔ وسائل آموزش وپرورش و ترقی فرهنگ و بهداری و توحید اوزان و اندازه‌ها و تکمیل مؤسسات پست و تلگراف .

درنهم آبان ۱۳۰۴ش مجلس شوری خلع دودمان قاجار را آگهی نمود و حکومت موقتی را برقرار کرد که ریاست آن با رضاخان بود ودر دوازدهم آبان همانسال نظامنامهٔ انتخابات مجلس مؤسسان منتشر شد و بتدریج دول خارجی حکومت موقتی را برسمی شناخته ودر پانزدهم آذر سال مذکور مجلس مؤسسان تشکیل یافت و در بیست ویکم آذر مجلس مؤسسان در بیست و چهارمین نشست خود پادشاهی ایران را برضاخان سواد کوهی مازندرانی برگزار کرد وشعراء قصائدی در ستایش وی سرودند . قصیدهٔ زیر را ملک الشعراء بهار درستایش وی گفته : شعر

خواندیم در دفاتر و کردیم امتحان ... کز بعد هر غمی بود آسایشی نهان

چون شب تمام گردد روزی شود پدید ... چون بگذرد بلیه رفاهی شود عیان

تاریخ روزگار بسی بنگرید ... زایران وروم ومشرق ومغرب یکان یکان

قرنی دو چون گذشت ببد بخت کشوری ... پیدا شود ز غیب یکی صاحب قران

گویند هر بألف برآید الف قدی / خود راست است و نیست خم و پیچ اندر آن
چون نقشهای گنجفه در طالع ملل / بخت هم او فتاده گهی سود و گه زیان
در هر قمار سود و زیان با تناسبست / و اندر حیات جامعه پیداست این نشان

***

یك قرن و نیم طی شد اگر نسل پارسی / کس را نبود تخت جم و کاخ کی مکان
ایران خراب شد ز دو همسایهٔ قوی / و ز بی خیالی شد دربار ناتوان
قانون خراب و ابتر و قانون گذار کور / بدتر ز هر دو مجری قانون در آن میان

القصه نیست مردم این ملك و اسپس از خدا پناهی غیر شاه خدایگان
فرمانده بزرگ رضا شاه پهلوی شاهی که هست بر همه قهرمان او دوران
شاها خدای بار بر کلهٔ خلق مملکت را چوپان صفت نکو و در نگهبان و پاسبان
آسایش شبان چه بود خدمت رمه خدمت همه آمد هیئت شبان
تفریح خلق در گرو زحمت شه است چو تا باشد بیشه‌ای دیده‌بان
اقرار میکنم که در این عهد و روزگار به از تو نداده است امتحان
بجاماسب گفته است بجاماسبنامه در چو چینان ز شرق بحر آیند تا کهان
هر چیز را خورانند و بتازانند و بگذرانند همچون ملخ که بگذرد از باغ و بوستان
الی دفع آنان بیرون شود یلکی مانند تولکی ایران در آخر الزمان
بجاماسبنامه را تو کی اکنون شها گواه شد از من مباد دار و بر این فال خویش با بن آن

چون احمدشاه قاجار وضع را آشفته و ناگوار دید به بهانه‌ای

من الحوادث

باروپا رفت و در سال ۱۳۰۴ خورشیدی برابر ۱۳۴۴ هجری از ایران خبر خلعش از سلطنت بدو رسید و او در آن هنگام در پاریس بود و همانجا ساکن شد و در سال ۱۳۵۰ هجری در پاریس درگذشت و جنازه‌اش را بکربلا نزد گور پدرش محمدعلی شاه و پدر کلانش مظفرالدین شاه دفن کردند. میلاد احمدشاه در تبریز بسال ۱۳۱۵ هجری بود و مدت زندگیش سی و پنجسال و برخی پنداشته‌اند که مسموم شده صحت آن معلوم نیست. فرزندان مرحوم احمدشاه چنانکه جناب مهدیقلی مظفری برای نگارنده نقل کرده چهار تند:

یکم - حمید میرزای قاجار که فعلا ساکن سویس است

دوم - بانو ایران دخت قاجار ساکن پاریس

سیم - بانو همایون دخت قاجار همسر از قاجاریه تهران که غالبا این دو بانو ساکن تهران هستند

چهارم ـ ظاهراً بانو توران نام داشته باشد. **شعر :**

بس بگردید و بگردد روزگار — دل بدنیا در نبندد هوشیار
ایکه دستت میرسد کاری بکن — پیش‌از آن کزتو نیاید هیچ کار
این‌همه رفتند وما ای شوخ‌چشم — هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
نام نیکو گر بماند ز آدمی — به کزو ماند سرای زرنگار

۸۲۵ **ایضاً** در روزگار احمدشاه تااندازه‌ای اقتصادیات کشور خراب‌و تباه بود که میزانی برای آن تصور نمی‌شود یکی‌از معتمدان در نجف برای نگارنده نقل کرد که روزی‌قنسول‌ایران در نجف مرا در کوچه‌ای دید هنگام نیمروز و گفت ای فلان شیروخورشید کلاهم را نزدشما رهن میگذارم پول یکمن‌نان که یك بشلق بود وبحساب امروز دوریال میشود درخواست نمود مرا رقت‌دست‌داده بی‌آنکه نشان کلاهش را بستانم باو پول را دادم. حتی درایران حقوق احمد شاه هفت‌ماه هفت ماه پس می‌افتاد و دولت ناگزیر میشدگندم بجای حقوق بشاه بدهد با این وصف وضع خزانهٔ کشور معلوم بود. تازه هنگامی که تصمیم باصلاح مالیه گرفتند دکترمیلسپیوراااز آمریکا آوردند وهمهٔ اختیارات کشور را باوبرگزار کردند. پول ایران بوسیلهٔ بانك شاهی یعنی یك بانك بیگانه منتشر ومحدود میشد لیك بعدها بخواست رضا شاه بکلی آن اساس تغییر کرد و وضع مالی کشور روی براه شد و روز هفدهم شهریور ماه سال ۱۳۰۷ خورشیدی بانك ملی‌ایران را ساختند و همهٔ اختیارات مالی از جهت چاپ و نشر اسکناس را دراختیار گرفت تأسیس‌بانك‌ملی بزرگترین گام درراه تأمین‌استقلال‌اقتصادی بشمار شد. آن روزبرای نخستین‌باررضاشاه لباس‌نظامی‌را از تن بیرون کردوبایکدست لباس سورمه‌ای رنك درمراسم گشودن بانك شرکت‌نموداین‌امرارزش‌بانك ملی‌راازدیدهٔ رضاشاه بخوبی‌نشان میداد. چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار.

شعر :

چو بر کندی‌ازدست دشمن دیار — رعیت بسامانتر از وی بدار
که‌گر باز کوبد در کارزار — برآرند عام از دماغش دمار
وگر شهریانرا رسانی گزند — در شهر بر روی دشمن مبند
مگو دشمن تیغ زن بر درست — که انبازدشمن به شهر اندرست

۸۲۶ **فرع شاهان قاجاری** شاهان قاجاری هفت‌تن بودند سلطنت ایشان از سال ۱۲۹۷ هجری تاسال۱۳٤٤درایران برجا بود. یکم‌ـ آقامحمدخان

فرزند محمدحسن‌خان قاجار (۱۱۹۷-۱۲۱۱ ه) دوم - **بابان‌خان** پسر برادر آقا محمدخان معروف به فتحعلی‌شاه (۱۲۱۱-۱۲۵۰ه) سوم- **محمدشاه** فرزند عباس‌میرزا بن فتحعلی شاه (۱۲۵۰-۱۲۶٤ ه) چهارم - **ناصر الدین‌شاه** فرزند محمدشاه (۱۲٦٤-۱۳۱۳ ه) پنجم - **مظفر الدین شاه** فرزند ناصرالدین‌شاه (۱۳۱۳-۱۳۲٤ ه) ششم- **محمدعلی شاه** فرزند مظفر الدین شاه (۱۳۲٤-۱۳۲۷ ه) هفتم - **احمدشاه** فرزند محمدعلی‌شاه (۱۳۲۷-۱۳٤٤ ه)

شعر:

دل ای حکیم، درین معبر هلاك مبند — که اعتماد نکردند بر جهان عقال
مکن بچشم ارادت نگاه در دنیا — که پشت‌مار بنقش است‌وزهر او قتال
نه آفتاب وجود ضعیف انسان را — که آفتاب فلك را ضرورتست زوال

۸۲۷ فضلای دورهٔ قاجاریه از شماره بیرون‌اند. نگارنده افرادی

فضلا و شعراء عصر قاجار از آنان را که فعلا در نظر هستند می نگارم: سیدعلی‌مؤلف کتاب ریاض، سید محمد مجاهدفرزندش، سید مهدی بروجردی مشهور به بحرالعلوم، شیخ جعفر نجفی مؤلف کتاب کاشف الغطاء، شیخ محمد حسن مؤلف جواهر الکلام، آقا محمد علی کرمانشاهی، شیخ ابراهیم کلباسی مؤلف اشارات الاصول، سید ابوالقاسم خوانساری اصفهانی، سیدمحمد باقر خوانساری مؤلف روضات‌الجنات، ملاعلی نوری، میرزا محمد اخباری، میرزا ابوالقاسم گیلانی مؤلف قوانین معروف بمیرزای‌قمی، ملاعلی‌قاضی کنی، آقا علی مدرس زنوزی و پدرش ملاعبدالله مدرس زنوزی، حاج کریم‌خان و فرزندش‌حاج محمدخان، شیخ‌عثمان‌سراج‌الدین نقشبندی، ملاعبدالکریم‌ایروانی ساکن‌قزوین، سیدابراهیم قزوینی‌مؤلف‌ضوابط‌الاصول، ملامحمدمهدی نراقی‌مؤلف‌جامع‌السعادات دراخلاق و فرزندش ملااحمدنراقی مؤلف مستندالشیعه، شیخ‌مرتضی‌انصاری‌مؤلف‌رسائل، سیدحسین کوهکمری، سیدابوالحسن جلوهٔ اصفهانی، فتحعلی خان صبا، حبیب الله قاآنی شاعر شیرازی، وصال شیرازی، سروش اصفهانی، میرزامحمد حسن‌شیرازی، میرزاحبیب‌الله رشتی، ملامحمدفاضل ایروانی، فاضل شربیانی، فاضل مامقانی، میرزاحسین‌بن‌میرزا خلیل تهرانی متوفی بسال ۱۳۲٦ ه، ملامحمدکاظم خراسانی متوفی بسال ۱۳۲۹، شیخ‌عبدالله مازندرانی متوفی‌بسال ۱۳۳۰ ه، فروغی بسطامی، ادیب‌الممالك فراهانی، آقامحمدرضای قمشه‌ای، ملاآقای دربندی، سیدعلی قزوینی مؤلف حاشیه بر قوانین، شیخ محمدتقی مؤلف حاشیه بر معالم الاصول، شیخ عبدالرحیم مؤلف فصول، سید محمدکاظم یزدی رئیس مستبدان نجف، سیداسماعیل صدر اصفهانی، شیخ‌هادی تهرانی مؤلف محجة‌الاصول، سید مهدی قزوینی متوفی بسال

۱۳۰۰ه سیدمحمدجوادعاملی مؤلف مفتاح‌الکرامه ، شیخ‌اسماعیل محلاتی مؤلف انوارالعلم والمعرفة، شیخ شریعت اصفهانی نمازی ، میرزامحمدتقی‌شیرازی، عبدالغفارخان نجم‌الدوله، ملاعلی محمد اصفهانی ریاضی ، اعتضاد السلطنهٔ قاجاری ، معتمدالدوله فرهاد میرزای قاجاری ، محمدولی میرزامنجم قاجاری ، حیدر قلی‌خان فاضل قاجاری ، ابوالحسن میرزای شیخ‌الرئیس قاجاری،ملامحمدهاشم بن عبدالوهاب قاضی‌انصاری ، شیخ محمدبن محمدهاشم انصاری ، میرزاحسن کرمانشاهی، میرزاعلی‌اکبر حکمی یزدی ، میرزامحمود کهکی‌قمی، ملا ابوالقاسم کلانتری ، ملاحسین‌قلی همدانی ، سید احمد تهرانی کربلائی ، شیخ محمد بهاری همدانی ، شیخ مهدی خالصی ، آخوند کاشی، جهانگیر خان قشقائی ، محمد حسن منجم اصفهانی، عبدالجواد ادیب‌نیشابوری، سیدجمال‌افغانی، میرزاحسین‌نوری ، سیدمحمد طباطبائی،سیدعبدالله بهبهانی سیدجمال‌الدین‌افجه‌ای،میرزامحمدعلی‌چهاردهی،شیخ‌زین‌العابدین مازندرانی ، فاضل نخجوانی ، سیدعلی داماد تبریزی، شیخ زین‌العابدین تبریزی مرندی، سیدابوتراب خوانساری، شیخ‌هادی نجم‌آبادی تهرانی ، شیخ‌علی نهاوندی مؤلف‌تشریح الاصول ، ملک‌المتکلمین ، سیدجمال‌واعظ اصفهانی،شیخ‌محمدطاهانجف، شیخ‌عبدالکریم جزی اصفهانی ، شیخ‌احمد کاشف‌الغطاء ،شیخ‌محمد خیابانی تبریزی، شیخ فضل‌الله‌نوری، ملامحمد آملی ، میرزاحبیب‌الله‌خراسانی ، حاج فاضل خراسانی ، ملاسلطان‌محمد گنابادی شیخ مفیدشیرازی ، شیخ‌اسدالله شوشتری‌مؤلف مقابیس، ملاجواد آقای تبریزی،ملاصادق آقای تبریزی، فرصت‌شیرازی، ملافتحعلی سلطان‌آبادی،سیدالاطباء تبریزی،فاضل‌اردکانی.

۸۲۸ چون وکلای مجلس‌شورای ملی اقدامات جدی رضاشاه‌رادیدند

من‌الاتفاق اصول چهارگانهٔ ۳۶و۳۷ و۳۸ و۴۰ متمم قانون اساسی ایران را بسودوی واخلافش ترتیب دادند بساکه خود در اینکار دست‌داشته .

اصل ۳۶ ــ پادشاهی مشروطهٔ ایران از طرف ملت بوسیلهٔ مجلس مؤسسان بشخص رضاشاه پهلوی برگزار گردید و اعقاب ذکور ایشان نسلا بعد نسل بر قرار خواهند بود .

اصل ۳۷ ــ ولایتعهدی به‌پسر بزرک پادشاه که مادرش ایرانی الاصل باشدتعلق خواهد گرفت در صورتی که پادشاه اولاد ذکور نداشته باشد تعیین ولیعهد بموجب پیشنهاد شاه و تصویب مجلس شورای ملی بعمل خواهد آمد مشروط بر اینکه ولیعهد از خانوادهٔ قاجار نباشد و هنگام ظهور پسری برای شاه‌حتماً ولایتعهدی باو خواهد بود .

اصل ۳۸ ـ ولیعهد وقتی می تواند امور سلطنت را در دست گیرد که دارای ۲۰ سال تمام شمسی باشد.

اصل ۴۰ ـ اگر ولیعهد باین‌سن نرسیده باشد نایب‌السلطنهٔ ازغیرخاندان‌قاجار از طرف مجلس شورایملی انتخاب خواهدشد. در۲۴ آذر ۱۳۰۴ﻫ تشریفات سوگند در مجلس شورایملی برگزارشدودول‌خارجی پادشاهی‌پهلوی‌رابرسمیت‌شناختند. دربیست‌وهشتم آذرسال ۱۳۰۴ نخستین کابینهٔ زمان پهلوی تشکیل ودرششم دیماه سال مذکور بفرمان وی انتخابات‌دورهٔ ششم آغاز گردید و در چهارم اردیبهشت ۱۳۰۵ مراسم تاجگذاری بکار آمد ودر ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ خورشیدی از سلطنت کناره جست.

۸۲۹

من اثرالشهامه

پهلوی‌اول باهمهٔ‌فداکاری که درآبادی کشور ایران‌میکرد گاهی نیزبر مردان فعال کشور سخت گیر بودی مثلا هنگامی که مدیر روزنامهٔ ستارهٔ ایران به کشندگان کلنل‌محمدتقی‌خان تعرض بکنایت کرده بودپهلوی‌فوراً دستورداد ادارهٔ روزنامه بربستند و مدیر آنرا نیز درحضور خودزیر شلاق افکندند. شیخ‌علی دشتی که درآن‌ایام‌تازه‌ازنجف‌بایران آمده‌بود درروزنامه‌شفق سرخ‌درشمارهٔ‌دهم آن که در۱۶ حمل ۱۳۰۱خورشیدی منتشرشد به پهلوی که‌آن‌زمان‌وی‌راسردارسپه‌میگفتند این سرمقاله رانوشت:

آقای سردارسپه بخوانید وبه دقت‌هم‌بخوانید زیراازوقتی که متصدی وزارت جنگ شده‌اید کمتر اینگونه کلمات گرانبهابه‌مسامع شما رسیده‌است. طبع مجامله کار ایرانی غیراز تقدیم کلمات‌تحسین وجمله‌های تمجید وتعریف‌نسبت‌به رؤساء وبزرگان چیزدیگری نمی‌تواند بگوید. ودرنتیجهٔ‌این‌خصلت مذموم‌است که‌زمامداران ورؤساءووزراء وسلاطین پیوسته دچارخبطهای مهلک گردیده‌اند ووقتی ملتفت خطاهای خویشتن شده‌اند که‌دست آنها ازدامان هرچاره کوتاه بوده‌است. محمدعلی میرزا وقتی‌ملتفت خبطهای خود شد که درسفارت روس متحصن و جزحفظ حیات پست خود هیچ‌وجههٔ‌همتی نداشت والبته در آن‌وقت بود که به اطرافیان متملق ودرباریان بی‌حقیقت خود امنت‌کرد وفهمید آن همه تحسین وتمجید مقدمهٔ این‌روز سیاه‌بوده است. آقای سردار سپه شایدآن روزی که مدیر ستارهٔ ایران‌را به‌امرشما شلاق‌زدند یك‌نفربشما نگفت که این رفتاردرخاطرهٔ عموم ملت‌چه اندازه سوء اثربخشید. آن روزی که مدیرایران آزاد به‌حکم‌شما تبعیدشد کسی‌این‌قدر درراه دوستی شما فداکاری نداشت که ازاصدار این حکمی که به‌قلوب عناصر آزادیخواه یك‌صدمهٔ غیضی‌می‌زدجلو گیری نماید. من‌یقین‌دارم که‌اگر کسی‌تحسین‌نکرده‌اقلاجلو گیری

یاانتقاد هم نکرده است . چرا ؛ برای آنکه طبع ایرانی مجامله کاراست و به‌اسم نزاکت حاضر نیستند صریحاً اعمال دیگری رامورد انتقاد قرار دهند مخصوصاً اگر آن دیگری یك رئیس مقتدر و نافذالکلمه مانند شما بوده باشد . ولی باآنکه نه حال تحصن به سفارت روس و نه‌حوصلهٔ محبوس‌شدن درصحن حضرت عبدالعظیم رادارم . باآنکه می‌دانم بیانات من که مدتهاست ازدهان هیچکس نشنیده‌اید بامسامعهٔ شما الفتی‌ندارند وشاید موجب این شود که مقدرات تلخی نظیر مقدرات مدیران ستارهٔ ایران و ایران آزاد منتظر من بوده باشد . باآنکه اینهارا می‌دانم معذالك می نویسم برای اینکه نمی‌خواهم تندرویهای شما منتهی بیك‌عکس‌العملی شود که‌ایران‌را ازاستفاده ازوجود شمامحروم نماید . درمملکتی که‌آزادی را به قیمت خونهای مقدسی بدست آورده و حکـومت‌را از محمدعلی‌میرزا و درباریان ووزراء گرفته وبقانون‌داده‌اند آیاداوری درمندرجات جرائد ازوظایف‌یك‌نفر نظامی بکلی خارج‌نیست ؟ آقای سردارسپه من‌یك قلم بیشتر ندارم وآن را هم حکومت نظامی شمامی‌تواند درهم بشکند وحالت روحیه‌ام نیز برای تحصن در هیچ‌جا وتشبث به هیچ بیگانه ای حاضر نیست معذالك چون نمی‌خواهم سرنوشت هائی نظیراسلاف شما منتظرشما بوده‌باشد این‌حقیقت خالی ازآلایش‌را می گویم :

شمابرای اجرای نیات خود و برای توسعهٔ قوای نظامی و عظمت‌دادن ایران باید نه‌تنها مطابق قانون واصول‌حکومت‌ملی‌ایران رفتار کنیدبلکه‌دست بدست آزادیخواهان داده بنای‌استبداد ومفاسد موجودهٔ اجتماعی را متزلزل کرده برای کلیهٔ مظاهر اجتماعی خود یك طرح تازه وجدیدی بریزید .

سردارسپه این‌مقالت راخواند امابرخلاف افکارمردم اورا نه شلاق زدونه بزندان فرستاد . دشتی بعدازاین ازهواخواهان سردارسپه شد . وازآن تاریخ به‌بعد دشتی‌زبان و قلم خودرا دریاری وپیشرفت سردار سپه صادقانه بکار انداخت ودوستان خودرا مرید او ساخت ومقالات مؤثر ومکرر دردفاع ازاو نوشت‌تااینکه پس‌از بهم‌خوردن فکرجمهوری موضوع سلطنت پیش‌آمد وسلطنت قاجاریان از میان رفت ورضاخان سردارسپه بیاری عوامل گوناگون داخلی وخارجی موفق شدبه اینکه سوگند خود را نسبت به نگاهداری سلطنت قاجاریان فراموش کرده وخودصاحب‌تاج وتخت کیان شودوالحق جای‌آن داشت زیرا گفته‌اند : **شعر:**

شهی که پاس رعیت‌نگاه میدارد	حلال‌بادخراجش که مزدچوبانی‌ست

۸۴۰ اززمانی که پهلوی اول سرکارآمد و بپـادشاهی ایران رسید

من وقایع الامور اصلاحات بسیاری درکشور ولشکر ایران کرد برخی ازآنها :

سرکوبی عشایر شورش‌خواه: که بارهامخاطره با جان خودنمودتاتوانست آسایش رامستقر نماید وشورشبها راسر کوبی کند آنگاه به‌آبادی ویرانیهای دورهٔ قاجار پردازد.
نظامی اجباری وسربازگیری: سربازان پیش‌ازدورهٔ پهلوی جزمواقع سان بکارهای گوناگون می‌پرداخته‌اند مانند نجاری وبقالی یا هیزم شکنی چون از دولت عایداتی که ایشان‌را سیر کند دست نمی‌آمد.

الغای کاپیتولاسیون: روز سه‌شنبه ۵ اردی بهشت ۱۳۰۶ خورشیدی. پهلوی اول در سخنرانی خود گفت: جناب اشرف رئیس الوزراء تشکیلات تازهٔ دادگستری آغازمیشود درباب الغای کاپیتولاسیون که اهمیت آن ازحفظ کشوراهم است جناب اشرف موجبات اجرای آن را فراهم‌سازد. چون قریب صدسال بود که بیگانگان درکشور ایران‌تابع‌هیچ مقرراتی نبودند وسفرا بجرایم اتباع خود رسیدگی میکردند از آنروز این‌عمل لغوشد

اصلاح‌راهها: که‌دستورداد راه‌آهن سراسری در کشورفراهم گردد روزبیست‌وسوم مهرماه ۱۳۰۶ اینکارآغازشدودراردی‌بهشت ۱۳۱۵ خاندان‌پادشاهی باقطاربشاهی رفتند.

لباس متحد الشکل: درایران لباسهای مختلف می‌پوشیدند درمدت کوتاهی کت و شروال وکلاه پهلوی رسم شد.

اصلاح وضع مالی کشور: که تأسیس بانک‌ملی بود.

تأسیس‌رادیوو بیسیم: که دربامداد روزی‌درسال ۱۳۰۶ خورشیدی درزمینهای‌قصر قجرآغازشد.

توسعهٔ فرهنگ: درسال ۱۳۲۰ خورشیدی که‌بیش‌ازدوهزار مدرسه بازشدو تعلیمات اجباری باجراگزارده‌شدودرسال ۱۳۱۳ دانشگاه ایران‌رادر تهران‌بنانهاد ودر سال ۱۳۰۷ صدوده تن محصل باروپا فرستاد.

تجدید نظردر قرارداد نفت‌ایران: که لغو امتیاز نامه دارسی بود که بموجب آن تمام خاک ایران‌در اختیار انگلیسها قرارداشت پهلوی‌اول این امتیازنامه را باطل کرد و قراردادی که درآن شرایط امکان داشت امضاء نمود.

اصلاح دادگستری: که محاکم باقدرت شروع بکار کردند واصول و نظام ومقررات جانشین ارادهٔ حکام وخانان قرار گرفت.

ادارهٔ ثبت‌اسناد واملاک بنیادنهاد: که‌همهٔ‌تعهدات در دفاتررسمی ثبت وبرای‌املاک واراضی قباله دریافت شود.

آبادی شهرستانها: برای‌این‌کار سالی‌سه‌بار به بیشترشهرستانهارفت‌وآمدمیکرد

و اصلاحاتی می‌نمود .

تأسیس کارخانه‌ها: که‌حدودصد کارخانهٔ بزرك‌سیمان، قند، پارچه‌بافی‌وغیرهاایجاد کرد

امر کشاورزی: که‌نخستین سدروی رودخانهٔ شاور درسال ۱۳۱۵ بسته شد وپس‌از آن نیزسدهای دیگرروی رودخانه های بزرگتر واندازهٔ بسیاری قنات وچاه عمیق کند.

زنده کردن زبان‌فارسی: که دستور داد فرهنگستان برای بیرون‌افکندن واژه‌های غیر فارسی اززبان فارسی‌تأسیس‌یابدو درسال ۱۳۱۳ ش اسامی صدمحل تعویض گردید وفارسی شد .

آزادی‌زنان: که‌روزهفدهم‌دی‌ماه ۱۳۱۳درجشن دختران‌فارغ‌التحصیل برای‌نخستین بار خاندان شاهی بی‌برده شرکت کردند ودر فرهنك وتحصیل کوشیدند .

برابری درمقابل قانون :چون بسیاری ازافراد سرشناس که مرتکب خلاف‌مقررات می‌شدند بمجازات میرسیدند مانند تیمورش که ازمردان توانای ایران بشمار میرفت .

توسعهٔ کارهای بازرگانی: که‌برای‌توسعهٔ آن ایران با چندین موافقتنامهٔ بازرگانی با کشورهای خارجی مانندآلمان، روس، اتریش وجزاینها امضاء کرد واساس تجارت‌ایران برپایهٔ درستی برقرار شد .

تعادل هزینه: پیش‌از پادشاهی‌پهلوی اول دولت درست‌آمار خرج ودخل کشور را نگاه‌نمی‌داشت ازسال ۱۳۰۵ خورشیدی شاه هزینهٔ کشوررا براساس تعادل استوارکرد وچنان‌شد که غالباً هزینهٔ‌کشور اندازه‌ای نیز اضافه‌درآمد داشت .

ایجاد قدرت جهانی :اقتداری که پهلوی اول درکارها نشان میداد سبب شد جهان احترامی برای‌ایران قائل گرددو شمارهٔ سفارتخانه‌ها هنگام‌شهریور ۱۳۲۰ به‌چهل وهشت بود . وقتی درروزنامه‌های فرانسه‌بایران اهانتی شده‌بودپهلوی اعلام قطع‌رابطه بافرانسه کرد تاپس‌از یکسال‌رئیس جمهورفرانسه ناگزیر تلگرافی بشاه کرده وعذرخواهی نمود سپس‌روابط میان‌ایران وفرانسه تجدید شد .

افزایش‌کارخانه‌ها:درزمان پهلوی‌اول‌حدودصدوده کارخانه‌عمدهٔ نیازمندیهای‌داخلی ایران‌را فراهم‌میکرد . هرگاه‌نگارنده بخواهد همهٔ‌کارهای پهلوی‌اول رادراین دفتریاد کند بایدمجلداتی درآن بپردازد . **شعر :**

گر که گویم‌وصف‌آن‌بیحدشود مثنوی هفتاد من کاغذ شود

۸۳۱ روزسوم شهریور سال۱۳۲۰ نیروهای متفقین که روس وآمریکا

من‌الحوادث وانگلیس‌باشد واردخاك ایران‌شدند وامنیت کشورراسلب کردند

وآشوب وهرج ومرجی که دورهٔ قاجاریان بود تجدید کردند وبدبختی وخواری ایران باز تکرارشد ودزدان ویغماگران کشورازهر سویی سربلند کردند. هنوزپهلوی اول راز ایران بجزیرهٔ موریس نه برده بودند که شیخ علی دشتی وکیل مجلس روزسه شنبهٔ ۲۵ شهریور پشت تریبون مجلس رفت ودولت را متوجه کرد که پیش ازرفتن شاه مخلوع از ایران بایدبه حساب بیست سالهٔ اورسیدگی نمود. دشتی دید نخست وزیر فروغی عمداً یابه واسطهٔ اجبار یااهمال به خلاف وعده های خودرفتار کرد ودولت او ازمیلیاردها تنها به پس گرفتن املاک غصبی و مختصری پول بسنده نموده درنشست سه شنبه اول مهر ۱۳۲۰ نقل ازمذاکرات مجلس گفت:

ازقراریکه دیروز شنیدم گویا اعلیحضرت شاه مستعفی می رود وگذرنامهٔ ایشان هم امضاء شده است. روزاولی که استعفا نامهٔ ایشان راآقای فروغی به مجلس آوردندهم در جلسهٔ خصوصی وهم درجلسهٔ علنی به ایشان تذکردادم وآن روزهم که یك عده ازآقایان نمایندگان خدمت آقای رئیس مجلس شرفیاب شدند ایشان را مأمور کردند که با ایشان صحبت کنند واین تذکر را بدولت بدهند که قبل ازاینکه محاسبات بیست ساله تسویه شود قبل ازاینکه موضوع جواهرات تصفیه گرد ایشان نباید بروند (عده ای نمایندگان صحیح است) بعد قرارشد یك هیأتی ازمجلس معین شود بنده فقط این سؤال را ازدولت می کنم که آیا این هیأت که ازمجلس تعیین شده است ویك عده ازاعضاء دولت هم همراه آنها خواهند بود اگرده روز بعد معلوم شد یك مبلغی از این جواهرات سلطنتی نیست آیا دولت مسئولیت این کار رابه عهده خواهد گرفت وآیا دولت وآقای فروغی وسایر آقایان وزراء وآقای وزیر دارائیشان متعهد می شوند جواب این جواهرات سلطنتی را بدهند یا خیر؟ یکی ازمسائل که دولت بایددربرنامهٔ خود اشاره به آن موضوع بکند مسألهٔ تزلزل حق مالکیت درایران است که فوق العاده طرف علاقهٔ مردم است ومسألهٔ خیلی مهمی ست. حق مالکی یکی ازشریف ترین وقدیمیترین حقوق جوامع متمدنهٔ بشری ست که همیشه مورد توجه عموم بوده و تمام حکومت های دنیا وتمام اشکال دولتها برای این تشکیل شد که حق مردم تضییع نشود لیك دراین بیست سال طوری تضییع شده که حدی برآن متصور نیست. درست که شاه مستعفی اموال خودرا به اعلیحضرت فعلی منتقل کرده وایشان املاك را تحت اختیار دولت گذاشته اند که دولت حقوق تضییع شدهٔ مردم را جبران کند لیك دولت بدرجه ای دراین قضیه شل جرف زدکه مردم را قانع نکرد البته باید در این باب دولت به طورصریح وروشن تکلیف املاك مردم رامعین نموده ورسماً بگویندأملاکی

میکوشیدند چنانکه پیش آمد آذربایجان که سید جعفر پیشه‌وری پیشرو آن بود بحسن تدبیر شاه روز ۲۱ آذر ۱۳۲۴ شروع شدودر روز ۲۱ آذر ۱۳۲۵ بپایان رسید . ملک‌الشعرای بهار درستایش شاهنشاه قصیدهٔ زیر را سروده برای آنکه این دفتر از اشعار ادبی تهی نباشد دراینجا آوردم :

قصیده

هر کرامهر وطن در دل نباشد کافراست — معنی حب‌الوطن فرمودهٔ پیغمبر است
هر که بهر پاس عرض ومال ومسکن داد جان — چون شهیدان ازمی فخرش لبالب ساغراست
ازخدا وزشاه وزمیهن دمی غافل مباش — زانکه بی‌این هرسه مردم از بهائم کمتراست
قلب خود ازیادشاهنشه مکن هرگز تهی — خاصه درمیدان که شاهنشاه قلب لشکراست
از تو بی‌آئین و بی‌سلطان نیاید هیچ کار — زانکه آئین روح و کشور پیکر وسلطان سراست
مؤبد والاگهردانی بفرزندان چه گفت؟ — گفت حکم پادشاهان همچو حکم داوراست
عیش کن گردادت ایزد پادشاهی دادگر — پادشا چون دادگر شد روزعیش کشوراست
ای شهنشاه جوانبختی که قلب پاك تو — پرتوافکن بروطن چون آفتاب خاوراست
دامنت پاکست وفکرت روشن ودستت کریم — این چنین باشد شهی کاو فاضل ونام آوراست
گرپسر فاضلتر آمد از پدر نبود شگفت — زانکه خون ناف آهو اصل مشك اذفراست
با جهانداری نسازد علقهٔ خویش و تبار — پادشاهی، مادری نازای و نسل ابتر است
بردل مردم نشین کاین کشور بی مدعی — ساحتش پرنعمت و گنجینه‌اش پر گوهراست
هست ایران مادر و تاریخ ایرانت پدر — جنبشی کن گرت ارثی زان پدروین مادراست
هرچه سلطان قادر آید خلق ازاوقادرترند — گوشها بر داستان کاوهٔ آهنگر است
خلق وخوئی درجهان بهتر ندیدم از گذشت — کز پس هرانتقامی انتقامی دیگر است
دستگیری کن اگردیدی عزیزی خاکسار — زانکه گوهر گرچه زیر خاك باشد گوهراست
چون شدی مهتر بپاس کهتران بیدارباش — مه که بیدارست شبها بر کواکب مهتر است
تکیه بر عزو جلالت کی کند مرد حکیم — کاخر ازپای افکنندش گرچه سرو کشمراست
دو ستارخلق شو تامردمت گیرند دوست — هر که راه مهر بیماید خدایش رهبر است
دل ز خشم و آزخالی کن که فر ایزدی — ره نیابد اندر آن دل کاین دو دیوش همبراست
آشنا کازار یاران جست او بیگانه است — مادری کاسیب طفلان خواست اومادندراست

۸۲۵ روز پانزدهم بهمن ۱۳۲۷ پهلوی دوم برای افتتاح جشن فرهنگی
من الحوادث دردانشگاه تهران آمده بود ناصر فخر آرائی تیری چندبشاه افکند
اما مؤثر نشد سرتیپ صفاری رئیس شهربانی اورا دردم بکشت . گویند این ناصر توده‌ای

بوده ازاینرو ازهمان تاریخ حزب تودهٔ ایران غیرقانونی اعلام شد ودرظاهر ازمیان‌رفت. درتیرماه ۱۳۲۹ رزم‌آراء رئیس ستادارتش نخست‌وزیرشد وهشت‌ماه بعد درمجلس‌ختمی ناگاه اورا کشتند. دراردی بهشت‌سال ۱۳۳۰ دکترمصدق السلطنه نخست‌وزیرشد و تا مرداد ۱۳۳۲ وزارتش ممتد گردید مهمترین کار وی ملی کردن نفت ایران بود. درروز دهم اردی بهشت ۱۳۳۱ دکترمحمد مصدق نخست‌وزیر نامه‌ای بمجلس‌شوری نوشت که درآن ضمن نمودن فساد انتخابات دورهٔ هفدهم درخواست کرده بود که باعتبارنامه‌های مخدوش نمایندگان‌رأی اعتماد ندهند. این‌صورت نامهٔ ویست:

مجلس شورای ملی: از روزی که مجلسین شورای‌ملی وسنا تشکیل دولت‌رابعهدهٔ اینجانب محول‌فرموده‌اند برای‌اینکه افکارعمومی پشتیبان دولت باشد چند باردرخواست رأی اعتماد نمود تاچنانچه افکارعمومی با عملیات دولت موافق نباشد رأی تمایل بکسی داده شود که مردم ازآن پشتیبانی کنند و قبل‌از اینکه رأی اعتماد اخیر درخواست شود اینجانب حاضرنبود که با قانون‌فعلی‌متصدی انتخابات هفدهم تقنینیه شود لیك‌چون‌آرزوی بیگانگان این بود که یك فترت طولانی پیش آید تا بتوانند روی اعمال دولت خط بطلان بکشند ازکارکنار نرفته بانهایت افتخار بوظایف خود عمل نمود و باهمین‌قانون ناقص شروع بانتخابات کرد و اینطور تصور میشد اگرمأمورین مؤثر در انتخابات هر حوزه بقید قرعه تعیین شوند ازدخالتهای نامشروع جلوگیری خواهد شدلیك متأسفانه باید بعرض برساند که‌دولت‌بانهایت جدیتی که بخرج دادآنطوری که انتظارداشت‌توفیق حاصل نکرد ودلائل عدم موفقیت ذیلا بعرض میرسد:

یکم ـ عده‌ای از مأمورین که با قید قرعه معین شده بودند نتوانستند از عادات دیرینهٔ خود صرفنظر کنند و ازتجاوز بحقوق عمومی‌خودداری نمایند.

دوم ـ در ادوارگذشته انجمن های نظارت نمی‌توانستند برخلاف نظرات دولت تصمیمی بگیرند و آنها روی این اصل باانتخاب‌اشخاصی که‌دولت موافق آنهابود موافقت می‌کردندلیك دراین‌دوره که انجمنها آزادی‌عملی‌داشتند دربعضی از نقاط که احتیاج بذکر آنها نیست (زیرا همگی ازآن مطلع‌هستند) از اختیارات مادهٔ (۱۷) قانون انتخابات سوء استفاده نموده و تصمیماتی برخلاف حق گرفته‌اند مثلا بجای اینکه آراء مشکوك را باطل کنند صندوقهائی که داری هزار رأی بوده ابطال کرده و حق مردم را تضییع کرده‌اند.

سوم ـ اعمال نفوذ بعضی‌اشخاص سبب‌شد که انجمن‌های نظارت نتوانند بوظایف

خود عمل کنند . نتیجهٔ تخلفاتی که بعرض‌رسید این شد که اشخاصی‌عنوان نمایندگی‌بخود بستند که معروفی محلی نداشتند و هیچکس بهیچ عنوانی نمی‌تواند آنها را بحوزه‌ای که مدعی نمایندگی‌آن هستند ارتباط دهد یادارای چنان سوابقی هستند که مردم نه‌فقط راضی بنمایندگی آنها نیستند بلکه از شنیدن نام آنها هم تنفردارند . دولت با قانـون فعلی نمی‌توانست از اعمال خلاف جلوگیری کند زیرا برطبق ماده (۱۷) فقط انجمنهای نظارت هـرحوزهٔ انتخابیه درتحت نظارت حاکم محل تصدی و مسئول صحت جریـان انتخابات آن حوزه می‌باشد وبعداز تشکیل انجمن هم دولت بهیچوجه نمی‌تواند در کار آنها دخالت کند . فقط (در موردی که اسباب تعطیل یا تعویق جریان انتخابات واقع گردند) می‌تواندآنها را منحل نماید لذا همانطوریکه بعرض رسید دولت نتوانست از تجاوزات متخلفین که بآنها اشاره شد جلوگیری کند و در نتیجه انتخابات بعضی از حوزه‌ها بصورتی درآمده که مورد اعتراض شدید مردمست . اکنون که مملکت از خطر فترت نجات یافته ومقدرات کشور بدست‌اکثریت بزرگی از نمایندگان حقیقی ملت‌سپرده شده مجلس بخوبی می‌تواند روی انتخابات مخدوش خط بطلان بکشد و اشخاصی‌راکه نمایندهٔ حقیقی مردم نیستند وبرخلاف حق دربین نمایندگان وارد کرده اند رد کند تأثیر این اقدام خدا پسندانهٔ مجلس فقط باین منحصر نیست که چند تن از اشخاص که نام نمایندگی روی آنها گذارده شده از صف نمایندگان حقیقی خارج شوند بلکه اثر مهم آن درحسن جریان بقیهٔ انتخابات خواهد بود چه در بسیاری از نقاط یا انتخابات شروع نشده یااگرشروع‌شده ناتمام‌است‌واگرمجلس‌شورای ملی که‌درمحکمهٔ نهائی‌مشغول‌رسیدگی بشکایات است پرونده‌های مورد اعتراض را بدقت مورد توجه قرار دهد وغاصبین حقوق عمومی را طرد نماید دیگران حساب‌کار خودرا خواهندکرد و از اعمال نفوذ نامشروع‌و تشبثات بیحد وحصر خودداری خواهند نمود و در غیراین صورت بهیچوجه نباید انتظار داشت که بقیهٔ انتخابات بنفع مردم‌تمام شود ومجلس‌هفدهم که وظایف سنگینی‌راعهده‌دار است می‌تواند جلب اعتماد مردم‌رانموده و خودرا نمایندهٔ حقیقی ملت ایران بدنیا معرفی کند . بنابراین مقدمات،وظیفهٔ خوددانستم خاطر نمایندگان حقیقی ملت را بنکات‌مزبوره توجه دهم وازآنها در احقاق حق‌ملت ایران استمداد نمایم . امیدوارم نمایندگان‌مجلس هفدهم از همین ابتدای کار شهامت و شجاعت وحق پرستی خود را نشان دهند و قریباً بهمت وکاردانی که مورد نظر ملت ایرانست از جمله اصلاح قانون انتخابات بعمل‌آمده‌و نام نیکی در تاریخ مشروطهٔایران از خود بیادگار گذارند . دکتر محمد مصدق .

۸۳۶ از طرف دکتر محمد مصدق اعلامیه‌ای درباره پیشنهاد مشترك امریکا

من الوقایع و انگلیس در ساعت ۱۲ روز یکشنبه شانزدهم خرداد در بارهٔ علل رد پیشنهادی امریکا و انگلیس (دو دولت سرمایه‌دار) در موضوع نفت درحضور خبرنگاران خبرگزاری های خارجی و داخلی صادر شد که انعکاس خوبی در محافل داخلی و خارجی بخشید . در این اعلامیه پس از رد پیشنهادهای خدعه آمیز مورخهٔ ۸ و ۶ و ۳۱ امریکا و انگلیس که منظور ایشان زنده کردن قرارداد تحمیلی ۱۹۳۳ بود شرح جامع ومفصلی دربارهٔ نیرنگهای جدید سیاسی دولت انگلیس و امریکا دیده‌می‌شد که بنام راه حل منصفانه می‌خواستند کلاه سیاسی بزرگی بسرملت ایران بگذارند . در پایان این اعلامیه چنین ذکرشده بود (ازسراپای پیام و پیشنهاد مشترك امریکا وانگلیس این‌طور استنباط می‌شود که برای دولت انگلستان چنین تصور باطلی حاصل‌شده که در نتیجهٔ تضییقات آن دولت اکنون‌دولت وملت ایران بآن درجه از استیصال رسیده‌اند که بقبول هرقسم شرایطی حاضر شده و بمعاملهٔ اضطراری گردن‌میگذارند وحال آنکه با وجود تمام مشکلات اقتصادی و مالی ملت ایران بهیچ قیمتی حاضر بقبول‌شرایط ناروائی که باستقلال سیاسی یا اقتصادی یا خدای ناخواسته بحیثیت‌وشرافت ملی‌ایران لطمه‌وارد سازد تن درنخواهد داد) .

دکترمصدق روز چهار شنبهٔ ۷ خرداد برای حل مسألهٔ نفت ایران بدادگاه لاهه مسافرت کرد. دردادگاه آنجا هیأت نمایندگی‌ایران‌مقابل نمایندگان انگلیس‌قرار گرفتند پس ازآنکه رئیس از آقای دکتر مصدق تقاضا کرد بمدافعات خود بپردازد او پشت میز خطابه رفت و بزبان فرانسه به رد شکایت واهی و بی‌اساس انگلیس پرداخت و درحالی که هر دودست رامشت کرده و تکان میداد سخت بانگلیس حمله کرد وازخرابکاریهایی که دستگاه جاسوسی انگلستان در عرض سالهای متمادی در ایران انجام‌داده بود بسیار شکایت‌نمود . دکترمصدق در عرض یکساعت نطق خود فجایع‌انگلیسهای‌غارتگر را در ایران و فرستادن چترباز و کشتی جنگی از طرف آنها در جلسهٔ دادگاه بگوش‌مردم جهان‌رسانید و در پایان نیز دادگاه‌لاهه را صالح برای‌رسیدگی بقضیهٔ نفت‌ایران و شکایت انگلیس‌ندانست و بهمین‌منظور نیز در پایان‌جلسه یك قرارشش قسمتی از طرف‌یکی از اعضای نمایندگی ایران خوانده و از دادگاه درخواست شد که این نکات را آگهی دارد :

یکم ـ انگلیس‌هدف‌خودرا آنطوریکه در تقاضای اصلی خود اعلام داشته تغییر

داده‌است و بایدادعاهای انگلیس را غیرقابل‌قبول‌اعلام کندزیرا انگلیس از دادگاه‌تقاضا کرده است که‌هم‌دولت ایران را محکوم‌سازدهم‌جبران خسارات شرکت‌سابق‌را بکند ودر همین حال تقاضای بازگشت اموال کمپانی مزبور راکرده است و تصمیم در بارهٔغرامت موردتقاضا بوسیلهٔمیانجیگری اتخاذ گردد .

دوم ـ دادگاه باید بعدم‌صلاحیت‌خود رأی‌دهد .

سوم ـ صلاحیت‌دادگاه در مواردی‌ست که میان طرفین در آن مواردتوافق‌حاصل باشد .

چهارم ـ ادعاهای انگلیس موافق با تعهدات انگلیس نیست .

پنجم ـ ادعای انگلیس برای‌پرداخت خسارت قابل‌قبول نیست زیرا شرکت‌سابق از انجام‌مقرراتی که قانون‌گذاری ایران تصویب کرده سرباززده بود .

ششم ـ منشور ملل‌متحد نیزمانند مقررات جامعهٔ ملل گذشته که میگفت دادگاه در مسائلی که علی‌الاصول و الزاماًمربوط‌به داوری و حقوق‌داخلی ملی‌ست صلاحیت‌ندارد در این امر تأویل و تعبیر گردد .

پروفسور رولن وکیل مدافع ایران قرار شش مادهٔ ایران را خواند .نطق او تا روز چهارشنبه ۲۱خرداد ادامه داشت و باندازه‌ای متین بود که نمایندگان انگلیس برای فراهم‌کردن پاسخ آن چند روز وقت خواستند . روز جمعهٔ ۲۳ خرداد هیلد دادستان انگلیس در سه جلسه مطالب خودرا گفت و باقی مدافعات را به اریك‌بکت واگذار نمود او نیزتا روز سه‌شنبه ۲۷ خرداد بمدافعات خود در دادگاه لاهه پرداخت . آنچه ازبیانات نمایندگان انگلیس معلوم شدآن بودکه با حیله و تزویر سیاسی بطوری دادگاه را زیر نفوذ خود در آورند که‌قضات دادگاه صدور رأی را بتعویق اندازند و ایران از این بلاتکلیفی به بحران مالی دچار شده و دوباره دست بسوی انگلستان دراز بکند و دیگر اصل ملی‌شدن صنعت‌نفت راکه در سابق‌شناخته‌اند باز پس‌گیرند پس از مدافعات مسخره وبی‌اساس نمایندگان انگلیس نوبت بدفاع نمایندهٔ ایران رسید و پرفسور رولن از روز بعد (چهارشنبه ۲۸ خرداد بمدافعات خود در جواب نمایندگان انگلیس پرداخت و ثابت کرد قرار داد ۱۹۳۳ امر تحمیلی بود و انگلیس در بیانات خود از هدف اصلی منحرف شده است . و گفت : در آغاز کار انگلیس از جهت ملی شدن صنعت نفت تقاضای جبران کرد لیك پس ازآن تقاضای استرداد کلیهٔ صنایع‌ملی شده را نمود وگفت دادگاه لاهه شایستگی رسیدگی این امررا ندارد و از دادگاه تقاضا کردکه بعدم صلاحیت خوددراین

باره رأی بدهد تا در محافل قضائی جهان حسن اثر بخشد .

آخرین جلسهٔ دادگاه روز ۲ تیر ماه خاتمه یافت و بناشد قضات دادگاه بعداً صلاحیت وعدم آنرا راجع بشکایت نفت ایران وانگلیس تعیین کنند . دکترمصدق نخست وزیر روز سه‌شنبه سوم تیرماه به‌تهران آمد و گزارش را بشاه رسانید . درتمام این کارها مرحوم دکترحسین فاطمی شرکت بسزائی داشته است .

۸۳۷

من الوقایع روز هفدهم مرداد ۱۳۳۱ دولت ایران یادداشت زیررا بسفارت انگلیس درتهران فرستاد :

یکمـملی کردن صنایع ومؤسسات، ازحقوق مسلم هرملتی‌است‌وباستناد همان اصل عده‌ای ازدول من جمله انگلستان‌خودبعضی ازصنایع ومؤسسات اقتصادی را در کشورخود ملی کردند ، دولت ایران هم باتکاء همان اصل درنتیجهٔ اقدامات خلاف قاعده و ظالمانهٔ شرکت سابق نفت انگلیس وایران بنابر اراده وپشتیبانی قاطبهٔ ملت ایران صنایع نفت رادر سراسر کشور ملی اعلام نمود . شرکت سابق وهمچنین انگلستان بدون توجه باین حق مسلم دولت ایران‌بطرح‌دعوای‌بی‌اساس‌دردیوان‌بین‌المللی‌دادگستری مبادرت‌ورزیده ودیوان مزبور درتاریخ ۲۲ژوئیه ۱۹۵۲ رأی خود را مشعربر عدم صلاح دررسیدگی به موضوع اعلام وقرار مؤرخ ۵ژوئیه ۱۹۵۱ راجع باقدامات تأمینیه را باطل نمود .

دومـ شرکت‌سابق‌نفت‌علاوه براینکه هیچگاه بتعهدات خود عمل ننموده ودولت انگلستان راوادار کرده که برخلاف‌حق‌بطرح‌دعوای‌بی‌اساس‌دردیوان‌بین‌المللی‌دادگستری مبادرت‌نماید برای جلوگیری‌ازفروش‌نفت‌ایران درسراسر جهان نیزاقداماتی بعمل آورده که توقیف کشتی رزماری‌یکی ازشواهد بارز آنست.شرکت‌سابق‌ایران وانگلیس‌ازجهات متعدد بدولت ایران خسارت کلی وارد آورده وموجبات مضیقهٔ مالی ومشکلات اقتصادی کشور ایران‌را فراهم کرده‌اند که‌بعضی ازآنها بقراریست که‌ذیلا شرح‌داده میشود :

الفـعدم تأدیهٔ دیون شرکت سابق بدولت ایران بابت سالهای اخیر که بتصدیق شرکت سابق برده‌ها ملیون‌لیره بالغ می‌شود .

ب ـ خسارات ناشیه از تأخیر تأدیه دیون مذکور .

ج ـ عدم تأدیهٔ وجوه متعلق بدولت ایران که دربانك‌های انگلستان تودیع‌شده.

د ـ خسارات ناشیه ازتأخیر تأدیه مذکوره .

هـ ـ مطالبات دولت ایران از شرکت سابق وهمچنین خسارات دولت ایران ناشی ازاعمال‌آن شرکت وانگلیس .

و ـ خسارات ناشیهٔ جلوگیری از فروش نفت ایران که براثر تهدید وارعاب و اسباب چینی شرکت سابق و کمك آن دولت بشرکت مزبور بعمل آمده ودولت را در فروش نفت خود دچاراشکالات ساخته است .

سوم ـ باتوجه بمراتب مذکوره درفوق دولت ایران انتظاردارد لااقل وجوهی که تعلق آن بایران مورد تصدیق شرکت سابق است و تاکنون پرداخت نشده فوراً تأدیه گردد وهمچنین وجوه دیگری که متعلق بدولت ایران است ودر بانك های انگلستان تودیع گردیده تحت اختیار دولت ایران قرارگیرد و مخصوصاً برای حفظ مناسبات و روابط حسنه و رفع هرگونه سوء تفاهم بین دوملت شرکت سابق از اقدامات ناروا در جلوگیری ازفروش نفت ایران خودداری کند . دولت ایران با حسن نیتی که در موارد عدیده به‌ثبوت رسانیده اینك‌نیزاعلام میدارد که بمنظورپیدا کردن راه‌حل برای رسیدگی بمطالبات ودعاوی‌حقه‌شرکت سابق‌درحدود قانون۹اردی‌بهشت ۱۳۳۰ وهمچنین‌مطالبات ودعاوی متقابل‌دولت ایران حاضراست بانمایندگان آنشرکت وارد مذاکره شود و در صورتی که ازطریق مذاکرات مستقیم بین‌نمایندگان شرکت سابق ودولت ایران‌توافقی در این باره حاصل نگردد شرکت می تواند دعاوی خود را در محاکم صالحهٔ ایـران اقامه نمـاید .

چنانچه درپرداخت وجوه متعلق به‌دولت ایران‌ازطرف بانکهای انگلیس وشرکت سابق تأخیر ومسامحه شود یاشرکت سابق ودولت انگلیس اقدامات نامشروع خود را بهرصورت که باشد علیه ایران ادامه دهند مسئول کلیهٔ اقدامات مذکوره وخسارات‌ناشیهٔ از آن من جمیع الجهات متوجه دولت‌انگلیس وشرکت سابق نفت خواهد بود . وزارت خارجهٔ ایران .

۸۳۸ روزهفتم‌شهریور۱۳۳۱چرچیل وترومن پس‌ازیك‌مشاورهٔطولانی

من الحوادث که با هم کردند پیشنهادی‌توسط‌سفراء خود در تهران بدکتر محمد مصدق رسانیدند که از تمام سطور آن حیله ونیرنك سیـاسی آشکار بود اگر چه چرچیل وترومن نام‌این پیام وپیشنهاد رادوستانه گذارده بودندلیك متن آنها بخوبی‌نشان میداد که منظور این‌دونفر احیای شرکت سابق نفت و قرار داد منحوس ۱۹۳۳ میلادی میباشد . صورت ترجمهٔ متن پیام : اینجانبان تلگرافهای واصلـه از سفـارت های کبرای مربوطهٔ خوددرادایران دربارهٔ مذاکرات اخیری که باجنابعالی بعمل‌آمده است وهمچنین یادداشتی‌را که درهفتم اوت ۱۹۵۲(۱۶مرداد ۱۳۳۱) بعنوان ملکهٔ انگلستان ارسال‌داشته

بودید موردمطالعه قراردادیم بنظراینجانبان این‌مطلب روشن است که حل رضایت بخش مسألهٔ نفت مستلزم‌اقدام فوری ازطرف‌هرسه دولت‌خواهدبود . اینك پیشنهاد اقداماتی‌را که‌دولتین ماحاضرند بعمل آورند بضمیمه ارسال میداریم وصمیمانه امیدواریم که مورد تصویب آنجناب واقع‌شود ومنتج بحل رضایت بخش موضوع گردد . محرك ما احساسات دوستی صمیمانه وتاریخی‌ست که نسبت بملت ومردم ایران داریم وقلباً آرزومندیم هرچه زودترموجبات‌حل‌سریع ومنصفانهٔ اختلاف کنونی رامرتفع‌سازیم . هنری . ترومن‌وینستون چرچیل . اینك متن‌پیشنهاد که بضمیمهٔ همین‌پیام ارسال شده است :

یکم ـ موضوع غرامتی که بابت ملی‌شدن مؤسسات شرکت نفت انگلیس وایران باید پرداخته شود بادرنظر گرفتن وضع حقوقی طرفین که بلافاصله قبل‌از ملی‌شدن‌موجود بوده‌است وباتوجه بکلیهٔ‌دعاوی متقابلهٔ‌طرفین بدیوان بین‌المللی ارجاع خواهد شد .

دوم ـ نمایندگان ازطرف دولت ایران وشرکت نفت‌انگلیس وایران‌تعیین‌خواهند شدکه بایکدیگر مذاکره کنند وترتیب جریان نفت را ازایران‌ببازارهای‌دنیا بدهند.

سوم ـ چنانچه دولت ایران باپیشنهادهای مندرجه‌دردوبند فوق موافقت فرمایند .

الف ـ نمایندگانی‌شرکت نفت انگلیس وایران برای حمل‌نفتی که هم اکنون در ایران ذخیره است اقدام بتهیهٔ وسائل لازم خواهند نمود وهمین که موافقت‌هائی دربارهٔ قیمت حاصل شود وشرایط فنی برای بارگیری اجازه دهد بابت هرمقدار نفتی که بتوان هرچه زودتر حمل کرد پرداخت مقتضی بعمل خواهد آمد .

ب ـ ملکهٔ انگلستان پاره‌ای تضییقات موجود نسبت بصادرات کالا بایران ونسبت باستفادهٔ ایران از وجوه‌استرلینك رامرتفع‌خواهد ساخت .

ج ـ دولت کشور های متحدهٔ امریکا فوراً مبلغ ده میلیون دلار بلاعوض بدولت ایران برای کمك دررفع مشکلات هزینه‌ای آن دولت خواهدپرداخت .

۸۳۹ مهر۱۳۳۱ ازطرف سفیرانگلیس‌متن‌پیام‌ایدن بدکترمصدق‌رسید:

من الوقایع مسترچرچیل واینجانب وهمکاران مادر دولت ملکهٔ انگلستان ازاینکه طبق پیام واصله از آنجناب پیشنهاد های اخیرما برای حل قضیهٔ نفت ازچندین جهت مورد سوءتفاهم واقع شده‌است متأسفیم . بیم ونگرانی که آنجناب در این مورد ابراز فرموده‌اند بی‌اساس است . پیشنهادهای‌ارسالی بهیچوجه حاکی ازعدم شناسائی‌عمل دولت ایران در ملی کردن صنایع نفت خود نبوده و منظورآن احیای امتیاز ۱۹۳۳ نمی باشد درپیشنهادهای مذکوره‌اشاره باینکه صنایع نفت ایران بدست اتباع خارجی اداره

شود نبوده چه‌رسد باینکه این‌موضوع یکی از شرایط قرارداده شود واز طرفی نیز در نظر نداشته‌ایم که خرید نفت در انحصار ما باشد. پیشنهاد های مذکور برای تصفیهٔ دعاوی متقابلهٔ طرفین بوسیلهٔ داور بی‌طرفانه‌ای حاوی یك طریقهٔ عادلانه بودوحال آنکه نمی گوئیم طریقهٔ مذکور یك‌طریقهٔ منحصر بفرد بود اگر درخصوص قیمت نفت ذکری نکردیم بعلت آن بود که این موضوعی‌ست که باید بین فروشنده و خریدار مورد بحث قرار گیرد نه‌بین‌دودولت. منظوراینجانب‌ازارسال‌این پیام آنست که‌اعم‌ازاینکه‌پیشنهادهای فوق الذکر را آنجناب بپذیرند یا نپذیرند جنابعالی و هموطنان آنجناب از مقصود ما عیناً مستحضر بوده باشند. آنتونی‌ایدن.

متن پیام آچسن که در روز ۱۳ مهر توسط لوی و. هندرسن سفیر امریکا بدکتر مصدق رسید: جناب آقای دکترمصدق نخست‌وزیرایران. ازروزی که پیام جنابعالی‌بتاریخ بیست وچهارم سپتامبر ۱۹۵۲ (دوم مهر ۳۱) بآقای رئیس جمهوری آمریکا رسیده‌است با ایشان درتماس بوده و چون ایشان در این هنگام در پایتخت نیستند بدوستدار اجازه یخ‌نداده‌اند وصول نامهٔ جنابعالی‌را اشعاردارم. اینکه جنابعالی پیشنهاد ؟ ی‌راکه درتار سی‌ام ماه اوت (هشتم شهریورماه) فرستاده شده‌قابل قبول ندانسته‌اید مایهٔ یأس ایشان است. ما چنین استنباط کرده بودیم که روش دولت ایران این بوده است که مذاکرات مربوط بحل اختلاف نفت باید بادرنظر گرفتن این نکات باشد:

الف ـ واقع ملی‌شدن (یعنی‌ملی شدن نفت امرواقع شده یا انجام شده‌ایست)

ب ـ استقلال کامل ایران برای ادارهٔ صناعت نفت خود.

ج ـ آزادی ایران برای فروش نفت خود برمبنای غیرانحصاری. عقیدهٔ ما چنین بوده وهست پیشنهادهائی که دراین تاریخ سی‌ام اوت (هشتم شهریور ماه) فرستاده شد حاوی این نکات بوده است. این پیشنهادها واقع ملی شدن را بطور وضوح شناخته ودر صدد احیاء امتیاز ۱۹۳۳ یا هرامتیازدیگری هم نبوده است موضوع اداره کردن صناعت نفت‌بدست خارجیها شرط نشده‌حتی پیشنهادهم‌نشده بودوبهیچوجه چنین‌قصدی نبوده‌است که پیشنهاد انحصار خرید نفت ایران داده شود. دربارهٔ ادعای غرامت از طرف‌شرکت و دعاوی متقابل ایران ما طریقه‌ای برای تسویهٔ کلیهٔ دعاوی پیشنهاد کردیم که بوسیلهٔ بی‌طرفانه‌ای احقاق حق طرفین بشود بدون شبهه طرق منصفانهٔ دیگری نیز وجود دارد و دربارهٔ موضوع قیمتی‌که باید برای نفت ایران پرداخته شود ما پیشنهاد کردیم که این امر باید بین خریدار و فروشنده حل شود نه بین دولتها. قطع نظر ازقابل قبول بودن

پیشنهاد های سی‌ام‌اوت(هشتم‌شهریورماه) مایهٔ تأسف ماست که در معنای آن سوء تفاهم شده است بعلت اهمیت واقعی این امر که سخنان ما را آنطور که مقصود ما بوده است جنابعالی نیز توجه فرمائید سعی کرده‌ایم این سوء تفاهم را تصحیح کنیم . دین آچسن .

۸۴۰ **من‌العواقب** سرانجام دکترمصدق بسال ۱۳۳۲ نفت ایران را ملی کرد و چون‌انگلیسهادرایران‌بسبب‌ملی‌شدن نفت تحریکهائی‌میکردند دکترمصدق روزچهارشنبه ۳۰مهرماه سال مذکور ساعت ۲٫۵ بعدازظهر پس‌از ۹۳سال مناسبات سیاسی ، درهای سفارت انگلیس را بست و دست‌درازی‌آنان رااز مداخلات‌بی‌جا درامور داخلی ایران خاتمه داد. روزیکه دولت دستوربستن سفارت انگلیس‌راداد گروهی از ایرانیان اطراف سفارت انگلیس جمع‌شدند و تقاضای فروکشیدن درفش انگلیس را داشتند که در دم بدستورمیدلتن‌کاردار سفارت فرودآورده شد وهنگامی که قطع رابطهٔ سیاسی ایران با انگلیس اعلام شد دولت ایران بسفارت کبرای خود درلندن‌دستورداد که در ظرف یك‌هفته از تاریخ قطع‌رابطه ، سفارت ایران را درلندن به‌بندند وانگلیس نیز در ایران مجبور شد همین کاررا انجام دهد.

شعرا و سخنوران ایران این‌کاردکترمصدق را بسیار ستودند وسخن‌رانی‌هائی‌در این مورد کردند و از همهٔ آنها مهمتر اشعاریست که شیخ عبدالحمید خراسانی مشهور بفروزانفر رئیس دانشکدهٔ معقول ومنقول‌درمدح دکترمصدق آورده و من بیتی‌دوازآنرا در اینجا می‌آورم :

شعر :

ای مصدق هزار مردی تو — بادد و دیو در نبردی تو
ای مصدق ترا ثنا خوانم — گرچه بر هم زن سنا دانم

۸۴۱ **من‌الوقایع** روز ۲۸ دی ۱۳۳۱ ساعت ۹ و ۳۰ دقیقه بامداد مجلس‌شوری درتهران بریاست محمد ذوالفقاری (نائب‌رئیس) تشکیل‌شد.

در این جلسه مدرس ، حائری زاده ، خلخالی در بارهٔ راه ترانزیتی ایران و ترکیه مخالف بادولت و اختیارات صحبت‌کردند و نامهٔ اعتراضی آیة الله کاشانی در خصوص مخالفت با طرح اختیارات دکتر مصدق در مجلس شوری خوانده شد متن نامه :

بسم‌الله الرحمن الرحیم . مجلس شورای ملی شیدالله ارکانه بحکم قرآن مجید که بهترین رهنمای خلق جهان است و نعمت اسلام که راه مرحمت حضرت باری تعالی بر جامعهٔ بشر جهانی ارزانی گردیده و دستور متقن حضرت خیرالانام که امر و مقرر است برودایع و سپرده‌های مردم طریق امانت ملحوظ‌گردد و در جمیع حال و احوال همگی

خدایرا حاضر وناظر دانسته و اجتناب از مناهی و خیانت نموده طریق رستگاری را به پیمائیم برحسب وظیفهٔ دیانتی خود و سمت ریاست مجلس شورای ملی که بنابر اصرار آقایان نمایندگان عهده‌دار می باشم باید باطلاع مجلس برسانم ملت ایران در اثر کوششهای فراوان وفداکاریهای بسیار ودادن تلفات بی‌شمار برطبق قانون اساسی مؤرخ ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴ھ دارای حقوقی‌ست که حفظ وصیانت آن بعهدهٔ نمایندگان محترم مجلس وزعمای قوم و عامهٔ ملت محول گردیده و آقایان نمایندگان محترم هم بنگهداری آن طبق قسم‌نامه موظفند و در اصل یازده قانون اساسی حق قانونگذاری را بعهدهٔ مجلس شورای‌ملی‌محول کرده و قوهٔ قضائیه را بمحاکم شرعیه در شرعیات و بمحاکم عدلیه در عرفیات و فقط اجرای قوانین در عهدهٔ هیأت دولت و قوهٔ اجرائیه واگذارشده و در اصل ۲۸ قوانین ثلاثهٔ مزبور را برای همیشه از یکدیگر ممتاز و منفصل نموده است و تخلف ازمواد مزبور که روح قانون اساسی‌و حکومت مشروطه می‌باشد تمکین در برابر حکومت خود سری و تسلیم بمطلق العنانی و مخالف صریح قانون اساسی میباشد که نگهداری آنرا نمایندگان محترم‌مجلس‌در برابرخدای بزرك وملت‌ایران بنمایندگی‌مجلس و تفویض‌سمت ریاست مجلس باینجانب‌ازطرف نمایندگان . لزوماً بالصراحه‌اعلام‌می نمایم که لایحهٔ اختیارات‌تقدیمی آقای‌دکتر‌مصدق نخست‌وزیر بمجلس‌شورای‌ملی‌مخالف ومباین مسلم‌اصول‌قانون‌اساسی‌وصلاح مملکت‌ودولت‌است و بااینوصف مجلس‌شورایملی‌نمی‌تواند چنین‌لایحه‌ای راکه مخالفت صریح‌باقانون اساسی‌دارد وموجب تعطیل‌مشروطه‌و‌ناقص‌مواد ۱۱و۱۳و۲۴و۲۵و۲۷ . ازقانون اساسی‌و اصول ۷و۱۷و۲۸ متمم‌آن می‌باشد و درحقیقت با عدم رعایت قوانین مرقومه مملکت بحالت دیکتاتوری بر میگردد و از طرفی حدود اختیارات نمایندگان مجلس شورای ملی درحدود وکالتی‌ست که بموجب قانون به آنها واگذار شده وحق‌واگذاری رابغیر ندارند و روشن‌است چنین عملی فاقدارزش‌قانونی‌ست بناء علی‌هذا بدستور صریح قانون قدغن می‌نمایم که از طرح آن در جلسات علنی مجلس خودداری شود ونمی‌تواند چنین‌لایحه‌ای جزو دستور قرار گیرد و درگذشته نیز اشتباهی راکه‌نمایندگان محترم نموده‌انددلیل ومجوز تکرار آن نیست . ازراه علاقه‌وصلاح‌اندیشی به‌آقای نخست وزیرهم توصیه می کنم راهی‌راکه برای ریشه کن نمودن آثار استعماردر تجدید امر حیاتی نفت در پیش داریم فقط با تمسك‌بحبل‌المتین خداوندی و حفظ سنن مشروطه و قانون رعایت حقوق عامهٔ ملت ایران میسراست با اقدامات لازمه برای انجام و تصفیهٔ موضوع نفت که مورد پشتیبانی‌و کمك‌کامل اینجانب و مجلس شورای ملی‌و ملت

شرافتمند ایران است و بهیچوجه ارتباطی بااختیارات غیرقانونی ندارد و بالعکس تخلف از قانون اساسی و تجاوز بحقوق مردم بمقاومت ملت ایران منتهی میگردد و ما را ازراه جهاد بزرگی که علیه دول استعماری درپیش داریم باز میدارد. بزرگی دولتها وقدرت آنها در احترام بقوانین است وهمه باید دربرابر عظمت آن زانوزده وفکرقانون شکنی راازخود بدوردارند وهمواره درادوار گذشتهٔ خود ایشان هم‌مزیداین نظر ومعترف باین‌رویه بوده اند باید بامردم بود تادرآغوش قدرت وتوانائی وپشتیبانی آنها به‌نتیجهٔ اصلی مبارزه‌بر استعمار ونجات مملکت توفیق حاصل‌آید و مجبورم که باستحضار جناب ایشان برسانم تا موقعی که اینجانب وظیفه‌دار ریاست مجلس شورای‌ملی هستم‌اجازهٔ طرح نظیر این‌لوایح راکه مخالفت صریح باقانون‌اساسی مملکت‌رادارد درمجلس‌جایز نمی‌دانم . رئیس‌مجلس شوری ملی ــ سیدابوالقاسم‌کاشانی .

کسانی که باتجدید اختیارات دکترمصدق مخالفت کردند یکی حسین مکی نمایندهٔ اول‌تهران بود که استعفای خود را به‌مجلس شوری آگهی‌داد و دیگری دکتر بقائی .

۸۴۳

من‌الحوادث

روز ۲۵ مرداد سال ۱۳۳۲ محمدرضاشاه‌پهلوی‌دوم بعنوان قهر ازایران مسافرت کرد و بعراق رفت وازآنجا بخارجه وکم مانده بود که خانوادهٔ پهلوی ازایران برچیده‌شود اماروز ۲۸ مرداد ورق‌برگشت(رسیده‌بود بلائی‌ولی بخیرگذشت) از این ببعدشاه‌کارهای بسیاری که بسودکشور است‌انجام دادمانند : تقسیم املاک زیراشاه ازسال ۱۳۲۹ تصمیم گرفته بود املاک سلطنتی‌را میان‌رعایای خودتقسیم کند وهرزارعی که درمحلی کشت می کند صاحب همان زمین وآب وخانه گردد وشاید بیش از ۳۰۰ دهکدهٔ سلطنتی میان هزارها مردم تقسیم شد و بهبود وضع کشاورزی چندان شدکه دویست هزارتن گندم نیز بخارج از کشور صادرکردندوورود ۳۵ هزارتن چای بداخل کشور به۱٦۰هزار تن تقلیل‌یافت وبستن‌سدکه سدهای بسیاری مانند سد سفید رود، کرج ،لار، لتیان، شهناز، ساوه وغیرهابست‌وقنوات بی‌شمار وچاههای عمیق و وام‌به کشاورزان که حدود سه‌ملیون و پانصد هزار تومان از محل اختلاف ارزیابی پشتوانهٔ اسکناس بکشاورزان وام داده‌شد و شاید بیش از۱۵هزار تراکتور درکشور کار میکند وتحول فرهنگی که حدود یازده‌هزارمدرسه بادوسه‌ملیون دانش‌آموز ودانشجووانتخاب شوراهای انتظامی واداری وکوشش برای باسواد کردن‌مردم وآموزشگاههای حرفه‌ای که تبدیل بسیاری ازمدارس بآموزشگاههای حرفه‌ای وصنعتی شده وتوسعهٔ دانشگاه که دانشگاههائی درتهران وتبریزواهوازوشیرازواصفهان ومشهد بوجودآورده وتوجه‌بامور

بهداشتی که حدود هشتاد نود بیمارستان تازه ساخته‌شده و بیمارستان‌هائی توسعه پیدا کرده ووسائل آنهارا کامل کرده‌اند وحدود هزار درمانگاه برای معالجهٔ بیماران تأسیس‌شده وهزارها کارخانه بنیاد شده‌مخصوصاً دراصفهان ، آبادان، مشهد، تبریز، قزوین که‌نتایج آنها برای همهٔ مردم آشکار است واصلاح راهها و راه‌آهن مانند اتصال راه‌آهن شاپور به‌مشهد وزنجان به تبریز وازآنجا بجلفاوبندرشاه‌وگرگان وقم بکاشان واز آنجابیزد و غیرها وشهرسازی‌که تاسال ۱۳۳۷ حدود سیصدملیون تومان صرف کارهای ساختمانی شده . پهلوی دوم سه‌زن رسمی بگرفت یکی فوزیه از دودمان محمدعلی‌باشا ازپادشاهان مصر که شهناز ازاوست دوم‌ثریا ازدودمان بختیاری لرستان وهردو طلاق داده‌شدندسیم ملکه فرح مادر ولیعهد رضا است . **سعدی :**

یارب کمال عافیتت بر دوام باد	اقبال ودولت‌وشرفت مستدام باد
سال‌ومهت‌مبارك‌وروزشبت‌بخیر	بختت‌بلندوگردش گیتی بکام باد
فرزندنیکبختت‌ونزدخدا وخلق	همچون‌تونیك‌عاقبت‌ونیکنام باد

۸۴۳ **اولاد پهلوی‌اول** رضا شاه پهلوی اول(که بسال ۱۳۰۴ خورشیدی بپادشاهی ایران برگزیده شد و درسوم شهریور سال ۱۳۲۰ از ایران به جزیرهٔموریس‌رانده‌وبسال۱۳۲۳خورشیدی‌درژهانسبورك‌درگذشت‌وجنازه‌اش‌رابایران آورده ،درجوارحضرت‌عبدالعظیم‌حسنی«ع» دفن‌کردند) یازده فرزند داشت.**یکم**ـمحمد رضاشاه پهلوی شاه حالیهٔ ایران میلادش ٤ آبان ۱۲۹۸ در تهران **دوم** ـ علیرضا پهلوی میلادش ۱۲ فروردین سال ۱۳۰۱ که در چهار سال پیش دراثر سقوط هواپیما در گذشت . **سوم** ـ غلامرضا پهلوی‌میلادش روزشنبه ۲۵ اردی بهشت سال۱۳۰۲ **چهارم**ـ عبدالرضا پهلوی میلادش روز ۹ مهرماه سال ۱۳۰۳ **پنجم** ـ احمد رضا پهلوی‌میلادش روز ٥ مهر ۱۳۰٤ **ششم** ـ محمود رضا پهلوی میلادش روز ۱۲ آبان ۱۳۰٥ **هفتم** ـ حمید رضا پهلوی میلادش روز۱۲شهریورسال۱۳۱۱ **هشتم**ـ بانو اشرف پهلوی که روز چهارم‌آبان۱۲۹۸ درتهران‌تولدیافته‌وباپادشاه‌همزاداست‌**نهم** ـبانوشمس پهلوی. میلادش ششم‌آبانماه۱۲۹٦شمسی‌**دهم**ـبانوفاطمهٔ‌پهلوی‌میلادش۱۳۰۹ودختری‌بنام‌همدم‌السلطنه .

۸۴۴ **نخست‌وزیران پهلوی دوم من‌الوزراء** از سال ۱۳۲۰ خورشیدی که پهلوی دوم بپادشاهی نشست نخست وزیرانی سرکارآمدند وهریکی‌خوابی برای ملت‌ایران دیدند نام کسانی از ایشان که فعلا درنظرم هست می‌برم محمدعلی‌فروغی‌ذکاء الملك، علی منصور،سهیلی،قوام‌السلطنه،ساعدمراغی،حکیم‌الملك،رزم‌آراء، دکترمحمدمصدق‌السلطنه،

سپهبد فضل‌الله زاهدی همدانی ، حسین علاء ، دکتر منوچهر اقبال ، مهندس شریف امامی و نخست‌وزیر کنونی جناب دکتر علی امینی است که در افواه مردم مشهور است به نخست وزیر حرف یعنی گفتارش بیش‌از کرداراست.در فن‌خطابه وسخن رانی تك است مهمترین کاری که درروزگار خود برای ایران‌انجام داده وبقول بعضی جای بسیار آفرین‌وتحسین است بستن شوری و مجلس سناء است زیرااین دومجلس ضررآنها مسلم بود و سودونفع احتمالی. چونکه هرماهی اندازهٔ بسیاری از بیت‌المال صرف افرادی که‌اصلا وجود ایشان بدردجامعه نمی‌خوردوکارمثبتی نمی کردندوتنهاشغل آنهامنفی‌بافی بودو بنام نگاهداری‌قانون اساسی نانی میخوردندومصرفی‌میشداوچنین‌مجلسی‌رابربست‌ودیگر تصویب قسمت‌اراضی که بایدعمل‌جناب‌وزیرادراین‌باب‌همان‌بیان‌پیامبراکرم(ص) که‌مشهوراست‌درحق‌حضرت‌علی(ع) گفته‌ضربة علي‌یوم‌الخندق افضل‌من عبادة‌الثقلین باید درحق‌دکترعلی‌امینی گفت: قسمة‌الاراضي و انغلاق المجلسين افضل‌من عبادة‌الثقلین . سعدی:

شروح فکرمن‌اندربیان خاصیت‌او تکلفست که حاجت بشرح نیست‌یقین‌را
نگاهدارومعینت‌خدای‌باد که‌هرگز به‌از خدای‌نه‌بینی نگاهـدار و معین را
مضاجع پدرانت غریق باد برحمت که‌چون توعاقل‌وهشیارپرورید‌ه‌بنین را
ایارسیده بجائی کلاه گوشهٔ‌قدرت که‌دست نیست بر آن‌پایه آسمان‌برین‌را

۸۴۵ **من‌الاکاذیب** انگلیسهادرملفقات خودشهرت‌داده‌اند که میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی متوفی بسال۱۸۴۶ میلادی همشیره زادهٔ حاجی‌ابراهیم شیرازی اعتمادالدوله صدراعظم آقا محمد خان قاجار از سفارت انگلیس‌درایران‌ماهیانه هزارروپیه رشوت‌میگرفته تاخواهش‌های انگلیسی‌هارا در ایران عملی کند بنظر نگارنده انگلیسها این نوع دروغهارا می‌ساخته‌اندتا مردان وکارگردانان ایران را برشوه‌خواری بدنام کند و مدعی‌شوندکه هرگاه ما ایرانرا استعمار کردیم بواسطهٔ ایرانیان خودبوده است‌بنابراین‌تمام چیزهائی‌راکه‌انگلیسهادراین‌موضوع نوشته‌اندوشهرت‌داده دروغ است‌و نظیر کتاب حاجی بابا اصفهانی و اخلاق وعادات ایرانیان در آخر تاریخ سرجان ملکم انگلیسی است .

۸۴۶ **فضلاء عصر پهلویان** هرگاه کسی بخواهد تمام دانشمندان علوم عصر پهلوی اول‌تا امروزه را بنگارد باید مجلداتی چند در آن بپردازد اما نظر باختصار افرادی راکه فعلا در نظرم هست می‌نگارم : شیخ اسماعیل محلاتی مؤلف کتاب اللآلی المربوطه فی وجوب المشروطه ، میرزا حسین نائینی مؤلف کتاب تنبیه‌الامه فی

وجوب المشروطه متوفی بسال ۱۳۵۵ه ، شیخ عبدالحسین رشتی مؤلف کتاب مقالات در وجوب مشروطه ، شیخ عبدالکریم حائری یزدی ، سید محمد فیروزآبادی ، شیخ محمد جواد بلاغی نجفی ، سید ابوتراب خوانساری ، سید ابوالحسن اصفهانی ، شیخ شعبان گیلانی متوفی بسال ۱۳۴۸ه ، ادیب پیشاوری ، عبدالجواد ادیب نیشابوری ، شیخ ضیاء الدین عراقی متوفی بسال ۱۳۶۱ه ، شیخ محمد حسین اصفهانی کمپانی ،شیخ علی بن عبدالحسین ایروانی ، شیخ حبیب الله ذوالفنون منجم اراکی، شیخ محمد حسین کاشف الغطاء متوفی بسال ۱۳۷۴ه ، فیلسوف طنطاوی مصری ۱۳۵۸ه ، سید علی قاضی تبریزی ، شیخ عباس محدث قمی ، سید حسین طباطبائی بروجردی متوفی بسال ۱۳۸۰ه ، سید حسین طباطبائی قمی ، حکیم نعمة الله دامغانی ، حیدرقلی خان سردار کابلی ، شیخ محمد قاضی ساوی متوفی بسال ۱۳۷۰ه ، میرزا طاهر تنکابنی مدرس سپهسالار جدید تهران ، میرزا ابوالحسن مشکینی؛ دکتر محمد هشترودی ریاضی، محمدتقی ملك الشعراء بهار، سیداحمد کسروی تبریزی شیخ محمد رضا آل یاسین نجفی، شیخ محمد حرزالدین نجفی، شیخ عبدالکریم جزائری نجفی، سیدابوالقاسم کاشانی، شیخ احمد کاشف الغطاء، شیخ آقابزرك تهرانی مؤلف ذریعه، سید محمدمهدی صدر فرزند سیداسماعیل صدر اصفهانی، سیدحسن صدر عاملی کاظمی، شیخ عبدالله مامقانی، سیدجمال گلپایگانی، شیخ علی بن ابراهیم زاهدقمی، شیخ مرتضی طالقانی نجفی شیخ علی نقی شمس بادکوبی، سیدعبدالهادی شیرازی، پرفسور عباس شوشتری ساکن تهران، سیدمحمد کاظم عصار تهرانی، شیخ محمد بن میرزاحسین خلیلی تهرانی، سرمد شاعر تهرانی، سیدشهاب الدین نجفی مرعشی ، سیدحسین حمامی ، شوریده محمدتقی شاعر شیرازی؛ شیخ محمد خالصی زاده ،جناب زاده ، ابوالحسن صبا استاد موسیقی ایران متوفی بسال ۱۳۷۷ ه، علامهٔ مازندرانی سمنانی، پرفسور ذبیح الله بهروز ساوجی، دکتر مقدم، دکتر شایگان، دکتر سید حسن امامی تهرانی؛ سعید نفیسی، شیخ محمدحسن آل مظفر نجفی مؤلف دلائل الصدق، علامه شریعت سنگلجی متوفی بسال ۱۳۶۱ه، سیدشرف الدین عاملی، سیدحسن مدرس اصفهانی که بدستور پهلوی اول در ۱۳۰۵ خورشیدی مسموم شد ، سیدمحسن عاملی مؤلف اعیان الشیعه، سیدهادی خراسانی حائری، سیدحسین مدرس بادکوبی نجفی، شیخ حسین حلی نجفی، شیخ علی مرندی، سرتیپ مهندس بغایری، سیدجلال الدین منجم تهرانی، سیداحمد خوانساری تهرانی، میرزا محمد باقر زنجانی نجفی، سیدمحمد جواد طباطبائی تبریزی نجفی، سیدابوالقاسم خوئی، سیدمحمد کاظم شریعتمداری، سیدیونس اردبیلی خراسانی، شیخ هادی کاشف الغطا ، شیخ صدرالدین بادکوبی، حبیب الله نجومی شیرازی منجم ، دکتر ریاضی کرمانی منجم ،

عبدالله نوبخت منجم، علامه‌محمدخان قزوینی، سیدحسن تقی‌زادهٔ تبریزی، عباس‌اقبال استاد دانشگاه تهران، شیخ محمدحسین‌فاضل‌تونی، میرزامهدی حکیم‌الهی قمشه‌ای، جلال‌الدین همائی اصفهانی، شیخ‌محمدرضا اصفهانی مسجدشاهی، سیدمحمدمشکاة بیرجندی ، ملاعباس علی کیوان قزوینی، شیخ‌محمد مردوخ‌سنندجی، ملاعلی همدانی، میرزامحمدعلی اردوبادی شاعر نجفی، شیخ شیرمحمدهمدانی محدث نجفی، میرزا آقای اصطهباناتی، شیخ‌محمد فاضل قاینی، میرزا محمدباقر خمینی؛ سیدعلی‌نقی لکهنوی ، دکتر مصطفی جوادلغوی بغدادی، شیخ محمدرضاشبیبی، سیدهبة‌الدین‌شهرستانی،سیدجعفر بحرالعلوم طباطبائی،سیدنورالدین شیرازی، شیخ بهاء الدین محلاتی شیرازی ، شیخ عبدالحسین حویزی شاعر کربلائی، شیخ محمدرضا تنکابنی، میرزا علی‌اکبر یزدی، سیدعلی‌اکبریزدی پیشوائی، مشیرالدولهٔ پیرنیا، مخبرالسلطنهٔ هدایت،ملامحمدهیدجی‌زنجانی،سیدعبدالحجة بلاغی،سیدمحمدحجت تبریزی ، سیدصدرالدین صدر اصفهانی، سید محمدتقی خوانساری ،آقا رحیم ارباب اصفهانی ، سید جلال‌الدین مجدالاشراف‌شیرازی، علی‌اکبر دهخدا، دکترمعین،سیدمحمد محیط‌طباطبائی.

۸۴۷

من الوقایع روز چهاردهم اوت سال ۱۹۴۷ میلادی بود که کشور بزرک اسلامی بسا ۷۶ ملیون جمعیت بنام کشور پاکستان در شبه قارهٔ هند بکوشش و رهبری محمدعلی جناح قائد اعظم پاکستان بنیاد شد و یکی از بزرگترین مردان تاریخ‌جهان آرزوی دیرینهٔ مسلمانان‌هندراعملی‌ساخت‌ودرفش‌سبز با نشان ماه و ستارهٔ پاکستان درقسمت غرب و شرق شبه قارهٔ هند بلند گردید و لیاقت علیخان نخست وزیر پاکستان و حضرت غلام‌محمد فرمانروای کل پاکستان شدند و درهفتهٔ اول دسامبر ۱۹۵۲م در کنفرانس‌مشترك‌فرهنگی کراچی‌استقلال‌پاکستان رابتصویب‌رسانیدند. اکنون در کشور پاکستان‌پنج‌دانشگاه‌درشهرهای:دکا، سند، پنجاب، پیشاور، کراچی‌وجود دارد ورئیس فعلی پاکستان‌مارشال ایوب‌خان‌است.

۷۴۸

من الحوادث روز چهار شنبه اول مرداد ۱۳۳۱ شهر قاهره پایتخت کشور باستانی مصر بدست ژنرال نجیب پاشای مصری فتح شدوملك فاروق بی‌کفایت وشهوتران برادر ملکهٔ فوزیه ناچار شداز سلطنت استعفاء دهدوبرای همیشه بسود فرزند ۷ ماهه‌اش ملك فؤاد این مقام را ترك گوید فاروق همان روز از اسکندریه بکشتی سوارشد و باتفاق زن وپسر۷ماهه‌اش و دودختر خودکه یکی ۱٤ و دیگری ۱۲ ساله‌بودندکشوری راکه سالهای دراز درآن بعیاشی‌و بیفکری‌می‌گذرانید برای همیشه ترك گفت . اکنون کشور مصر جمهوریست و رئیس آن سرهنك جمال عبدالناصر است.

۸۴۹ روز سی‌ام ژانویهٔ سال ۱۹٤۸ مردی گویا بتحریك انگلیسها
من الوقایع پیشوای بزرك هندوستان را که گاندی باشد بقتل رسانید.
شبه قارهٔ هندوستان در روزهای ١٤ و ١٥ اوت ١٩٤٨ بنا بموافقت سران حزب کنگره بدوبخش تقسیم شد پاکستان وهندوستان. هندوستان ٣٥٧ ملیون نفوس دارد و ٢٨ دانشگاه و ٦٥٠ دانشکده. رئیس جمهوری آن دکتر راجندراپراساد و نخست ـ وزیرش جواهر لعل‌نهرو است. گاندی مرد بسیار فکوری بود هنگامی که میان مسلمانان و هندوان اتحاد افکند هندوان با مسلمانان شرط کردند که گاو نکشند روزی هندوان آشوب نمودند و نزد گاندی‌رفتند که مسلمانان تخلف کرده گاوی کشته‌اند گاندی گفت هر گاه دیدید که مسلمانان گاوی کشتند فردی انگلیسی را بکشید زیرا مسلمانان را انگلیسها بدین‌کار تحریك میکنند و چون انگلیسها این مطلب را شنیدند دیگر گرد تحریك مسلمانان برای گاوکشی نگشتند.

۸۵۰ شب ١٤ تموز ١٩٥٨ عبدالکریم قاسم از طرف نخست وزیر
من الحوادث عراق نوری سعید مأمور برفتن اردن وشام بود با نقشهٔ سابقی و یاران متفق تاج وتخت دولت هاشمی عراق را که دست نشاندهٔ انگلیس بودند از میان برداشت. هاشمیان عراق چهارتن بودند **یکم** ـ فیصل اول بن‌شریف حسین‌مکی(١٣٤٠ ـ ١٣٥١ ﻫ) **دوم** ـ ملك غازی بن‌فیصل اول (١٣٥١ـ١٣٥٧ ﻫ) **سوم**ـ عبدالاله‌بن‌علی بن‌شریف حسین که درقیام عبدالکریم قاسم کشته شد (١٣٥٧ـ١٣٧٥ ﻫ) **چهارم**ـفیصل دوم‌بن‌غازی که‌درقیام‌عبدالکریم‌قاسم کشته‌شد(١٣٥٧ـ١٣٧٥ﻫ)پیمان‌بغداداز‌ساختهای‌نوری سعید بود این پیمان‌بغدادنه بودداشت. و نه‌سود. نوری‌سعیدیکی ازدست نشاندگان‌بانفوذ انگلستان وسیاستمدار کهن‌سالی بود که گاهی برای‌مسائل‌خاورمیانه‌ازوی کسب‌تکلیف‌میشد

۸۵۱ درسال ١٩٢٣ میلادی‌مصطفی کمال آتاترك دولت عثمانی‌را از
من الوقایع میان برداشت و خود رئیس جمهور ترکیه شد و اصلاحات دامنه داری آغاز کرد از آنجمله وضع روحانی را محدود نمود و خط مستعمل آنجا را تبدیل بخط لاتین کرد میلادش بسال (١٨٧١ـ ١٧٠٤ م) اکنون‌رئیس‌جمهور آنجا گورسل جمال است.

۸۵۲ نادرشاه افغان دراکتبر ١٩٢٩ میلادی بسلطنت افغان نشست
من الحوادث و اقدامات سودمندی برای ملت‌خود کرد در ١٣١٣خورشیدی بدست جوانی افغانی عبدالخالق نام کشته شد و در همین‌روز فرزند ١٩ ساله اش محمد ظاهرخان بپادشاهی‌نشست واکنون‌پادشاه افغانستانست.

۸۵۳

من الحوادث دراکتبر سال ۱۹۲۷ میلادی آزادیخواهان روس بر دولت تزاری چیره شدند و لنین که از دانشمندان روشن‌اندیشهٔ روس بود رئیس اتحاد جماهیر شوروی شد و بعدازوی ازسال ۱۹۲٤ استالین رئیس بود ودولت روس را بسیار نیرومند ساخت و بسال ۱۹۵۳ در گذشت واکنون که سال ۱۹٦۲ میلادیست خروشچف نخست‌وزیر آن کشوراست دراین روزگار دوتن برهمهٔ جهان چیره‌اند نخستین خروشچف درروس ودومین جان کندی رئیس‌جمهوری آمریکا .

۸۵۴

مطبوعات ایران : روزنامه‌هاومجلات تهران که مجاز به انتشاراست .

روزنامه‌های عصر

۱ـ اطلاعات، مدیرعباس‌مسعودی ۲ـ کیهان، مدیردکترمصباح‌زاده ۳ ـپست‌تهران، مدیرمحمدعلی‌مسعودی٤ ـ پیغام‌امروز،مدیردکترعبدالرسول عظیمی۵ـ ژورنال‌دوتهران، مدیرجواد مسعودی .

روزنامه های صبح مجاز بانتشار بحروف الفباء : ۱ ـ ارژنك ، مدیر بانو ناهید منصوری .کاظم مسعودی ۲ ـ آتش سید مهدی میر اشرافی توقیف ۳ـ اندیشهٔ مردم ، دکتر علی بهرامی منتشر نمی‌شود ٤ ـ بامشاد ، اسماعیل پوروالی ۵ ـ پیك ایران ، احمد یزدان بخش ٦ ـ تهران ژورنال ، فرهاد مسعودی ۷ ـ جهان ، صادق بهداد ۸ـ داد ، عمیدی نوری توقیف ۹ـ ستاره ، احمد ملکی منتشر نمی‌شود ۱۰ـستارهٔ تهران،ناصرخدایار۱۱ـ صبح‌امروز، بانو عفت عمیدی نوری مدیر دکترمصطفی الموتی ۱۲ ـ صدای مردم،محمد حسن فری پور۱۳ـطلوع، هاشمی‌حائری ۱٤ ـ فرمان، بانو ملیحهٔ خردمند مدیرعباس شاهنده ۱۵ ـ کیهان انترناشنال،دکترطاهباز۱٦ـملیون، محمد منصوری نراقی ۱۷ ـ مهر ایران، محسن موقر ۱۸ ـ نیروی مردم، دکتر معارفی منتشرنمی‌شود ۱۹ ـ وزین،جواد عظیمی ۲۰ ـ نوروظلمت، دکترصدری طیوری .

مجله‌های‌هفتگی‌مجازبانتشاربحروف‌الفباء:۱ـ آسیای‌جوان،سیروس‌بهمن۲ـاتحادملل، ابوالفضل‌مرعشی بجای آن‌اخباردانشگاه‌منتشرمیشود۳ـاطاق‌بازرگانی‌تهران،حسین‌فرهودی ٤ ـ اطلاعات بانوان، بانوقدسیه امیرارجمند ۵ ـ اطلاعات جوانان، عباس مسعودی ٦ ـ اطلاعات هفتگی،عباس مسعودی ۷ ـ اطلاعات پزشکی، بانو فاطمهٔ حاجی‌علی کرور ۸ ـ امیدایران،علی‌اکبرصفی‌پور ۹ ـ تربیت بدنی‌و پیش‌آهنگی ایران، علی کنی۱۰ـ ترقی، لطف‌الله ترقی ۱۱ ـ تهرانا کونومیست، دکتر باقر شریعت ۱۲ ـ تهران مصور،مهندس عبدالله والا ۱۳ ـ جوانمردان، جعفر شاهید ۱٤ ـ دنیای اسلام،محمد علی تقوی منتشر

نمی‌شود ۱۶ـ روشنفکر، دکتر رحمت مصطفوی ۱۷ـ زندگی و بهداشت، بانو هرو آساشکوه ۱۸ـ سایه‌ها، مرتضی مدرس چهاردهی ۱۹ ـ سپید وسیاه، دکتر علی بهزادی ۲۰ـ ستارهٔ سینما، پایروز کالیسیان ۲۱ ـ فردوسی، نعمة‌الله جهانبانوئی ۲۲ ـ فرهنگ ایران زمین، ایرج افشار ۲۳ ـ کیهان ورزشی، دکتر مصباح زاده ۲۴ ـ معلم، رضا معرفت منتشر نمی‌شود ۲۵ ـ ملل خاورمیانه، دکتر عدنان مزارعی ۲۶ ندای زنان، بانو دکترس مریم میرهادی منتشر نمی‌شود .

روزنامه های هفتگی مجاز بانتشار بحروف الفباء : ۱ـ ارادهٔ آذربایجان ، مهندس بیوك اردبیلی ۲ ـ آذرین، محمد بنی احمد ۳ـ آرام ، سیدحسین یمنی ۴ـ آرزو، اسدالله میرسپاهی ۵ـ آزادگان شرق، غلامرضا مجید ۶ـ آسیا، بانو نیرالملوك صدری (صدری پور) ۷ ـ آسیای دموکرات، دکتر عبدالله امیر هوشنك ۸ ـ اتحاد ملی ، احمد هاشمی ۹ ـ اتحادیه، بانوملك غفاری ۱۰ ـ ارادهٔ آذربایجـان ، بانوشکوفهٔ رحیمی ۱۱ ـ ارادهٔ آسیا ، حسین تیموریان ۱۲ ـ استخر، محمدحسین استخر ۱۳ ـ اصلاحات ایران ، حسینعلی زندپور ۱۴ ـ بین المللی، هوشنك شمس مستوفی ۱۵ ـ اقلیم، مصطفی قاضی زاده ۱۶ ـ انتقام، احمد مقبل منتشر نمی‌شود ۱۷ ـ ایران ما، بانوفاطمه تفضلی ۱۸ ـ پرچم خاورمیانه ، حسن عرب ۱۹ ـ پیام، سیدمحمد پیامی ۲۰ ـ تاج، پرویز خسروانی ۲۱ ـ تجددایران، محمدطباطبائی فارابی ۲۲ ـ تلخ وشیرین، فریدون راسخ قائم مقامی منتشر نمی‌شود ۲۳ ـ توفیق، حسن توفیق ۲۴ ـ تهران ما، محمودشیرازی منتشر نمی‌شود ۲۵ ـ خدنك، محمد جمالی ۲۶ ـ دیپلمات غلامعلی سپهر ۲۷ ـ دنیا، عبدالکریم آیة‌الله زادهٔ طباطبائی ۲۸ ـ دنیای جدید، علی حافظی ۲۹ ـ روح آزادی ، ابراهیم حکمت ۳۰ ـ روزایران، محمدعلی فاطمی، منتشر نمی‌شود ۳۱ـ ستاره اسلام، تقی شکوهیده ۳۲ ـ سحر، سلیمان انوشیروانی ۳۳ ـ سیاسی ، بیوك صابر ۳۴ ـ صدای ملیون؛ فضل‌الله سلجوقی ۳۵ ـ فردا ، باقر نیك انجام ۳۶ ـ کوشش، شکرالله صفوی ۳۷ ـ مردمبارز، خلیل اسعد رزم آراء ۳۷ ـ مسلك ، ابوالفضل ساغریغمائی ۳۹ـ مشعل آزادی، غلامعلی اکبرزاده ۴۰ـ ناهید، محمدمقدس زاده ۴۱ـ ندای حق، سیدحسن عدنانی ۴۲ ـ ندای سپهر، هادی سپهر ۴۳ ـ نغمهٔ دنیا، دکتر عباس جناب زاده ۴۴ ـ نهضت تعاونی، مهندس منصور امامی منتشر نمی‌شود ۴۵ ـ نهیب آزادی ، هوشنك اکبرزاده ۴۶ ـ وظیفه ، سید محمد باقر حجازی ۴۷ ـ هوشمند ، ابوالقاسم هوشمند ۴۸ ـ یزدان ، منوچهر رهسپار .

مجله‌های ماهانه مجاز بانتشار : ۱ ـ ارشاد ، دکتر مسعود همایونی منتشر نمی‌شود ۲ ـ ارمغان، محمودوحیدی دستگردی ۴ ـ الاخاء، عباس مسعودی ۴ ـ ایران آباد

احمد نفیسی منتشر نمی‌شود ۵ ـ بازرگانی و اقتصاد ، نشریهٔ وزارت بازرگانی ۶ـ بانك کشاورزی ، علی‌اکبر نورزاد ۷ـ بهداشت روز ، دکترخسرو بسیطی منتشر نمی‌شود ۸ـ بهداشت روانی ، حسین‌رضائی منتشر نمی‌شود ۹ـ بیوشیمی ، احمدآژیر ۱۰ـ پزشك و خانواده ، محمدحسین‌حاجبی ۱۱ ـ پزشك ودارو ، غلامعلی عبیدی ۱۲ـ پیام نوین، مهدی بیانی ۱۳ ـ پندارها ، گشتاسب کرمانی منتشر نمی‌شود ۱۴ ـ تازه های پزشکی ، دکتر پرویز صدیق ۱۵ ـ توشه ، مهندس عزیزالله افشار قاسملو منتشر نمی‌شود ۱۶ ـ جراحی ایران ، دکترمحمد ملك‌زادهٔ میلانی ۱۷ ـ جهان پزشکی ، محمود نجم‌آبادی ۱۸ـ حساب، اصغر ثمرهٔ گلستانی منتشر نمی‌شود ۱۹ـ دانشکدهٔ پزشکی ، دکتر محمد بهشتی ۲۰ ـ دندانپزشکی ، بانو دکتر س آذرنوش صنیع ۲۱ـ دنیای علم ، جلال مصطفوی‌منتشر نمی شود ۲۲ ـ رادیوایران ، دکترشاه حسینی ۲۳ـ راه ، مهندس رضاونوس ۲۴ ـ سپاهان ، حسین قباد معتمدی ۲۵ـ سخن ، دکتر پرویز خانلری ۲۶ـ سلامت فکر ، دکتر ابراهیم چهرازی ۲۷ـ شکارو طبیعت ، مهندس ناصر گلستانی ۲۸ ـ طب و سلامتی ، دکترفتح‌الله فرقی ۲۹ـ علوم اداری ، دکتر عباس صدیقی منتشر نمی‌شود ۳۰ ـ فرهنك جهان ، تقی هورفر ۳۱ـفنون اداری ، محمدعلی احمدی۳۲ـ کانون‌اقتصاد ، دکترمحمود همایون۳۳ـ معرفت پزشکی ، دکترحسین ضیاءالدین‌معرفت منتشرنمی‌شود ۳۴ـ معرفت نو، ابراهیم مدرسی ۳۵ـ مواد خوراکی،موسی برال ۳۶ ـ موزیك ایران ، بهمن هیربد ۳۷ـموسیقی رادیو ایران، دکترشاه‌حسینی ۳۸ـیغما ، حبیب‌یغمائی . نقل از شمارهٔ ۹۵۹ تهران‌مصور.

فرجام : این تذییل روز سه شنبهٔ اول اسفند سال ۱۳۴۰ خورشیدی برابر ۱۴ رمضان سال ۱۳۸۱ هجری در تهران مدرسهٔ خان مروی بپایان رسید . مؤلف : مرتضی بن‌شعبان بن‌مهدی بن‌عبدالوهاب‌النجفی‌مشهور بگیلانی نگارنده دراین دفترحرفی‌ازخود ننگاشته‌ام هرچه دراینجاآورده‌ام از کتابهایی‌ست که درمقدمهٔاین‌تاریخ یاد کرده‌ام‌هر گاه کسی اعتراضی‌داشته باشد بآن مدارك وکتابها مراجعه کند .

پایان

فهرست عناوین کتاب

پایان

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۰	ابناء	انباء	۳۶۲	۱۱	باذرنجان	باذربایجان
۲۹	۲۳	نکاة	نکات	۳۶۲	۲۶	نخزیب	تخریب
۳۲	۲۷	المفاخر	مفاخر	۳۶۴	۲۱	فزلباس	قزلباش
۳۵	۱۶	سر	جو	۳۶۵	۸	نشنیدة	نشنیده
۳۹	۶	اذ	اذا	۳۶۷	۱۳	ید	زائد
۴۷	۱۹	ولیکن	ولکن	۳۷۰	۱۷	من	کن
۴۷	۱۹	الشکر	السکر	۳۷۴	۸	فتعلی	فتحعلی
۴۷	۲۲	مذار	فراد	۳۷۴	۱۲	معبین	معین
۵۸	۲۵	زا	ازآ	۳۷۵	۹	معبین	معین
۸۳	۱۹	النوادر	نوادر	۳۸۸	۲۴	یزد	تبریز
۸۳	۱۹	عروس	عرس	۳۸۸	۲۵	فتح	فسخ
۸۷	۱۷	یظهر	الانظهر	۳۸۸	۲۷	مشتخلص	مستخلص
۸۷	۱۷	ناراً	نار	۳۹۰	۹	ارخلیه	ارمنیه
۸۷	۱۸	الاعناق	اعناق	۳۹۰	۱۵	کتاب	کتاب تاریخ
۱۰۵	۲۵	دردناکتر	نازکتر	۳۹۲	۲۴	طهران	قندهار
۱۶۲	۱۴	جزؤ	جزاً	۴۱۲	۳۰	نتفرقوا	تتفرقوا
۱۷۷	۲۵	بعثته	بعثه	۴۱۳	۱۷	زفت	رفت
۲۰۷	۱	خیرا	خیر	۴۱۷	۵	عمه	خواهر
۲۰۸	۲۵	لحرب	الحرب	۴۱۸	۱	بیرسك	پیران ویسه
۲۲۸	۲۶	مخافته	فحافة	۴۱۸	۲	موزد	موز
۲۲۸	۲۷	بمحرقته	بمحرقة	۴۴۴	۲۰	۱۲	۱۱
۲۴۳	۸	فقرؤ	ففروا	۴۵۲	۲۲	۱۲	۱۱
۲۸۸	۲۱	تیسر	التیسر	۴۷۳	۲۷	در	روس‌خواهی
۳۲۲	۱۶	العروس	العرس	۴۸۸	۱۱	کذتم	کنزتم
۳۲۳	۷	ذهق	زهق	۴۹۹	۲۳	فضیلت	فضیحت
۳۶۱	۴	اولادانش	اولادش	۵۱۴	۲۵	بتقوا	بفتوا
۳۶۱	۶	دریثی	درویشی	۵۳۱	۲۸	ه	ش
۳۶۲	۴	من	من‌سلامت	۵۳۴	۲۷	۱۲۹۷	۱۱۹۷
				۵۵۳	۷	اعمال	عمال